داستانهای یوسف پیامبر (ع)

نسخه ۱



دانستنیهای یوسف پیامبر (علیه السلام)

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، 1388

عنوان و نام پدیدآور: دانستنیهای یوسف پیامبر (علیه السلام)/ واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان .

مشخصات نشر: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ، 1388.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: یوسف بن یعقوب (ع)

موضوع: دانستنیها

تاریخ

نویسنده

تاریخ انبیاء نام نویسنده: سید هاشم رسولی محلاتی

یوسف علیه السلام

یعقوب دوازده پسر داشت و از میان آنان یوسف و برادرش بنیامین را بیش از دیگران دوست می داشت و به خصوص یوسف بیش تر مورد علاقه وی بود. درباره سبب این محبّت و علاقه در قرآن کریم چیزی ذکر نشده و در روایات نیز علّتی برای آن نیامده است، ولی مفسّران گفته اند که سبب آن کودکی ونوباوگی آن دو بوده و معمولا کودک احتیاج بیش تری به محبت خود را از دو فرزند کوچک و نورسته اش دریغ نمی داشت به خصوص که گفته اند: مادر این دو یعنی راحیل نیز در همان دوران صباوت و کودکی آن دو از دنیا رفته بود که این خود انگیزه دیگری برای اظهار محبت و نوازش یعقوب به یوسف و بنیامین بود تا بدین وسیله آن دو را دل داری داده و مانع احساس غربت و بی مادری آنان شود.

و نیز گفته اند: علّت این که یعقوب، یوسف و برادرش را بیش تر دوست می داشت، همان نبوغ ذاتی و تقوا و کمالی بود که در آن دو می دید. به ویژه در چهره یوسف، آینده درخشانی را از نظر کمال ظاهری و معنوی پیش بینی می کرد و می دانست وی وارث مقام نبوت و عصمت است و منصب هدایت و رهبری مردم بدو تفویض می شود. خوابی که یوسف دید و برای پدر گفت نیز این پیش بینی و نظریه را بیش تر تقویت و تأیید کرد، از این رو او را بیش تر دوست می داشت و اظهار علاقه بیش تری به او می کرد.

به هر صورت علت این که یعقوب علیه السلام تفاوت

و امتیازی را در محبت به آنان معمول می داشت و به خصوص یوسف را بیش از سایر برادران دوست می داشت، هوای نفس و خواهش دل نبود، بلکه به سبب ایمان و تقوا ودوستی در راه خدا بود.

اما برادران یوسف به جای این که در جست وجوی علّت اصلی این امتیاز و در فکر پیدا کردن انگیزه عمل پدر خردمندشان باشند، روی افکار شیطانی و تصوّر خام و نادانی خود، این کار پدر را حمل بر اشتباه و گمراهی کرده و او را به بی عدالتی متّهم ساختند تا جایی که آشکارا گفتند: یوسف و برادرش نزد پدر محبوب تر از ما هستند - بااین که ما گروهی نیرومندیم (و بهتر می توانیم به پدر خود کمک کنیم). به راستی پدر ما در اشتباه آشکاری است. (436)

خلاصه می خواستند بگویند پدر ما، در عشق و علاقه به یوسف زیاده روی کرده و از حدّ اعتدال بیرون رفته است، به حدّی که نصیحت و اندرز هم در این راه سودی ندارد و ناچار باید برای حلّ این مشکل راه دیگری پیش گرفت و با دور ساختن یوسف، این اعتدال را ایجاد کرد، زیرا از دل برود هر آن که از دیده برفت.

خواب یوسف

آن چه به انجام نقشه ظالمانه و فکر شیطانی برادران کمک کرد و مصمّمشان ساخت تا نقشه خود را عملی کنند، خوابی بود که یوسف علیه السلام در همان اوان کودکی دید و برای پدر بازگفت. یعقوب علیه السلام نیز دانست که خدای تعالی به یوسف رفعت مقام داده و او را به عظمت می رساند و احساس کرد اگر خواب مزبور به گوش برادران برسد، تعبیر آن

را می فهمند و از برتری یوسف بر خود بیمناک می گردند و این موضوع به ناراحتی های قبلی و حسادتی که به وی داشتند، کمک می کند، به طوری که تصمیم به نابودی و آزارش می گیرند، از این رو او را از بازگو کردن و نقل خواب برای برادران برحذر داشت. اما از آن جا که چنین مقدّر شده بود یوسف مورد اهانت و آزار برادران قرار گیرد و از دامن پرمهر پدر دور و به آن همه رنج و بلا مبتلا گردد، برادران از این خواب مطلع شدند و درباره جدا کردن یوسف از پدر مصمّم شدند. البته درباره این که چگونه موضوع به گوش پسران یعقوب رسید، در روایت اختلاف است.صدوق و عیاشی از امام سجاد علیه السلام روایت کرده اند که خود یوسف نتوانست آن را کتمان کند و سرانجام برای برادرانش گفت. (437)

ابن اثیر می گوید: همسر یعقوب که هنگام نقل خواب حضور داشت - با این که یعقوب اورا از نقل آن برای پسران دیگرش نهی کرد - آن خواب را برای فرزندانش گفت. (438) و اینان بعید دانسته اند که خود یوسف خواب را نقل کرده باشد، ولی آنان گویا کودکی وی را از نظر دور داشته و توجه نداشته اند که از یوسف در آن سنّ که برخی هفت سال نوشته اند - این مطلب مستبعد نیست و از این رو برخی از تاریخ ها و تفسیرها نیز مانند حدیث فوق، افشای آن را به خود یوسف نسبت داده اند و در تاریخ و ادبیات فارسی نیز آمده است، چنان چه فردوسی گوید:

خلاف پدر کرد و راز نهفت

به نزدیک شمعون یکایک

بگفت

در تورات نقل شده که یوسف دوبار خواب دید: بار اول فقط خواب را برای برادرانش گفت و بار دوم (که در قرآن کریم نقل شده) خواب را برای پدر و برادران باز گفت و چون پدر آن را شنید به یوسف پرخاش کرد و گفت: این چه خوابی است که دیده ای؟ آیا من و مادر و برادرانت برای سجده به پیش تو خواهیم آمد؟ ولی این مطلب بعید به نظر می رسد و با آیات کریمه قرآنی هم سازگار نیست.

باری هنگامی که یوسف آن خواب را نقل کرد، یعقوب آینده درخشانی را برایش پیش بینی کرد و به طور اجمال تعبیر آن را بدو گفت و موهبت هایی را که از جانب خدای تعالی در آینده به وی عنایت خواهد شد گوشزد کرد و قبل از تعبیر، این نکته را به او تذکر داد و گفت: ای پسرک من خوابت را برای برادرانت مگو که برای تو نیرنگی می اندیشند و به راستی شیطان برای انسان دشمن آشکاری است. (439)

خواب یوسف و تعبیر آن

زمانی را که یوسف به پدرش گفت: ای پدر، من (در خواب) یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم که برای من سجده می کنند ... (440) یعقوب علیه السلام نیز همان گونه که در بالا ذکر شد از نقل آن برای برادران او را منع کرد و به دنبال آن به او گفت: و این چنین پروردگارت تو را برمی گزیند و از تعبیر خواب ها به تو می آموزد و نعمتش را بر تو و خاندان یعقوب تمام می کند، به راستی پروردگار تو داناىِ حکیم است. (441)

و بدین ترتیب استنباط وبرداشت خود را نیز از

این خواب به او گوشزد فرمود.

ابن عباس در تفسیر آیه گفته است: یوسف در شب جمعه ای که مصادف با شب قدر بود، یازده ستاره را به خواب دید که از آسمان فرود آمدند و برای او سجده کردند و هم چنین خورشید و ماه را دید که از آسمان به زیر آمدند و برایش سجده کردند، خورشید و ماه به پدر و مادرش تعبیر شد و یازده ستاره به برادرانش سدّی نیز گفته است که: خورشید پدرش بود. ماه، خاله اش بود، زیرا مادرش از دنیا رفته بود. (442)

در بعضی از تفسیرها و روایت ها نام های آن ستارگان را نیز از رسول خدا (ص) نقل کرده اند که چون مورد اختلاف بود، از نقل آن ها خودداری شد.

شیخ صدوق (ره) در علل الشرائع و عیّاشی در تفسیر خود در این باره حدیثی از امام سجاد علیه السلام روایت کرده اند که حضرت فرمود: رسم یعقوب این بود که هر روز گوسفندی را ذبح می کرد و مقداری از آن را صدقه می داد و مابقی را خود و خاندانش مصرف می کردند، تا این که در شب جمعه، شخص سائل با ایمانی، در حالی که روزه هم بود، به درِ خانه اش آمد و غذایی از آن ها خواست و خاندان یعقوب با این که صدای او را شنیدند، ولی گفته اش را باور نکردند و چیزی به او ندادند. سائل وقتی از آنان مأیوس گردید و تاریکی شب هم فرا رسید، گریست و از گرسنگی خود به درگاه خدای تعالی شکایت برد و آن شب را گرسنه خوابید و فردای آن روز را هم روزه گرفت. ولی خاندان

یعقوب در آن شب سیر خفتند و روز دیگر هم مقداری از غذای شب خود را داشتند و همین جریان سبب شد تا خداوند، یعقوب ار به فراق یوسف مبتلا سازد، و به یعقوب وحی شد که آماده بلای من باش وبه قضا و قدر من راضی باش که تو و فرزندنت را در معرض بلا و مصیبت هایی قرار خواهم داد - و دنبال این مطلب امام علیه السلام فرمودند - در همان شب بود که یوسف آن خواب را دید.

نظیر این مطلب از ابن عباس هم نقل شده است. (443) در تفسیر عیّاشی از امام صادق علیه السلام روایت شده که از آن پس منادی یعقوب علیه السلام هر روز صبح فریاد برمی آورد: هر کس روزه نیست در سر غذای ناهار یعقوب حاضر شود. وچون شام می شد باز ندا می کرد: هر کس روزه است در سر غذای شام یعقوب حاضر گردد. (444)

آری از این نمونه غفلت ها نیز ممکن است برای مردم ما در هر روز و شب، ده ها و بلکه صدها بار اتفاق بیفتد و افراد زیادی در برخورد با ما از اخلاق و رفتارمان رنجیده و ناراحت شوند و ما در وظیفه خود به آنان کوتاهی کنیم و این بی توجهی روی زندگی ما اثری نگذارد و دچار کیفر زودرس آن نشویم، ولی باید بدانیم که حساب پیامبران الهی و افراد مقرّب درگاه حق با ما فرق دارد زیرا اولا: توقعی که خدای تعالی از آنان دارد، از افرادی معمولی چون ما ندارد؛ ثانیا: خداوند متعال آنان را در مورد هرگونه کوتاهی در انجام وظیفه متنبّه می سازد تا برای رهبری دیگران

به حدّ اعلای لیاقت و کمال برسند و نظیر این گونه غفلت ها دیگر بار از آن ها سرنزده و تکرار نشود، اگر چه غفلت آنان بسیار کوچک و لغزشی قابل اغماض باشد.

به هر حال خواب یوسف سرآغاز تحولات بسیاری در زندگی خاندان یعقوب بود و ماجراهای بسیاری در پی داشت که نخستین اثر را روی برادران گذارد و رشک و حسدشان را تحریک کرده و یا موجب ازدیاد آن گردید و آنان را به پیاده کردن نقشه خویش - که جدا کردن یوسف از پدرش یعقوب بود - مصممّ ساخت.

در جلسه مشورتی

قرآن کریم گفت وگوی برادران یوسف را در شورایی که به این منظور تشکیل دادند، به طور اجمال این گونه بیان فرموده است: ... یوسف را به قتل رسانید یا او را به سرزمینی دور بیندازید تا توجّه پدرتان (از وی قطع شده و محبت او) معطوف شما گردد و پس از آن مردمی شایسته باشید. یکی از آن ها گفت: یوسف را نکشید، اگر کاری می کنید، او را در نهان خانه چاه بیفکنید، تا برخی از رهگذران او را برگیرند. (445) (و به شهر و دیار دیگری ببرند.)

از این آیات به ضمیمه تاریخ ها و روایت ها چنین به دست می آید که اولا: اینها در همان آغاز به فکر قتل یوسف افتادند، (446) اما یکی از آنان - که معلوم می شود از دیگران عاقل تر بود، یا تحت تأثیر احساسات تند خود عقلش را یک سره از دست نداده بود- پیشنهاد دیگری کرد که به آن تندی نبود و در ضمن منظورشان را نیز عملی می ساخت، وی (که بعضی گفته اند یهودا برادر بزرگشان بود) گفت: مگر منظور

شما این نیست که یوسف را از دید پدر دور کنید و با پنهان ساختن و دور کردنش از برابر دیده پدر از قلب و دلش هم او را ببرید و تدریجا خود شما جای محبّت او را در دل پر کنید، این منظور را از راه دیگری که به طور مستقیم موجب قتل یوسف نگردد، می توان عملی ساخت به طوری که شما نیز دست خود را به خون یک کودک بی گناه، آن هم برادر خودتان آلوده نکرده و این ننگ را برای همیشه برای خود نخریده اید. و آن راه این است که یوسف را در چاهی بیندازیم تا احیانا رهگذرانی که از کنار آن چاه عبور می کنند، هنگام آب کشیدن اورا بیابند و همراه خود برداشته و به دیار دیگری ببرند و شما نیز بدین ترتیب به منظور و هدفتان خواهید رسید.

ثانیا: مطلب دیگری که از آیه به دست می آید و بیش تر مفسران نیز آیه را بر این معنا حمل کرده اند، این است که آنان با این که تحت تأثیر احساسات تند و حسادت شدید قرار گرفته بودند و در صدد قتل یا تبعید یوسف معصوم برآمده بودند، اما پاسخی به ندای وجدان خود که معمولا در این گونه موارد انسان را تحت بازجویی قرار داده و آثار خطرناک گناه و جنایت را به یاد گناه کار می آورد، آماده نکرده بودند. از این رو در صدد بودند تا به طریقی ناراحتی خود را برطرف کرده و راهی برای فرار از واکنش و کیفری که آن گناه و جنایت در پی داشت، به دست آورند.

سرانجام فکرشان به این جا رسید که

پس از انجام کار توبه خواهیم کرد و این مطلب را این گونه بیان داشتند: ... پس از او مردمی شایسته باشید. (447)

این گونه افکار معمولا به ذهن افرادی خطور می کند که ارتباطی - اگر چه اندک - با دین و دیانت و عقیده ای - ولو مختصر- به خدا و پیغمبر دارند (448) و خود را با نوید به توبه دل گرم می سازند، اما غافل از این که اولا: توبه از گناه توفیق می خواهد و معلوم نیست انسان تا زمان توبه زنده باشد یا به انجام آن موفق شود. ثانیا: به گفته یکی از استادان محترم، چنین توبه ای مقبول درگاه حق واقع نشده و سودی نمی دهد، زیرا کسی که می داند عملش گناه و معصیت است و خود را به توبه پس از گناه دل خوش می کند، منظورش از توبه کردن بازگشت به سوی خدا و خشوع در برابر حق تعالی نیست؛ بلکه در حقیقت به فکر نیرنگ و مکر با خداست و می خواهد عذاب و عقاب حق را با این نیرنگ از خود دور سازد و خلاصه میان گناهان، گناهی را که توبه به دنبال داشته باشد انتخاب می کند، وگرنه از معنا و حقیقت توبه - که پشیمانی و ندامت از گناه است - اثری در وجودش نیست و این چنین توبه ای پذیرفته نخواهد شد و از آیه انّما التوبه علی اللّه للّذین یعملون السوء بجهاله ثمّ یتوبون من قریب ... نیز همین مطلب استنباط می شود. (449)

به هر حال برادران یوسف تصمیم به تبعید وی گرفتند و با پیش نهاد مزبور موافقت کردند، اما برای اجرای این طرح مشکلی دانستند که در

صدد حلّ آن برآمدند.

حلّ مشكل

يعقوب عليه السلام يوسف را بسيار دوست مى داشت و به برادرانش نيز بدگمان و ظنين بود و اطمينان نمى كرد كه او را به دست آنان بسپارد. دزديدن يوسف نيز مقدور نبود، زيرا يعقوب كاملا مراقب او بود و شايد كم تر وقتى او را از خود جدا مى كرد. از اين رو برادران به فكر افتادند تا راهى براى انجام اين كار پيدا كنند كه هم نقشه خود را با خيالى راحت عملى سازند و هم يوسف را با رضايت و آسودگى خاطر از پدر بازگيرند و در ضمن كارى كنند تا نظر يعقوب از بدگمانى و بدبينى به خوش گمانى و بدبينى به خوش گمانى و خوش بينى مبدّل شود.

آنان چاره اى جز توسل به دروغ نداشتند و فكرشان به اين جا رسيد كه خود را به صورتى خيرخواهانه درآورند و نفاق و دورويى پيشه سازند و نزد پدر آيند و سخن از كمال دوستى و خيرخواهى پيش كشند و از وى بخواهند تا او را همراه آنان براى بازى و مسابقه يا تفريح به صحرا بفرستد، تا در برنامه هاى تفريحى و سرگرمى هاى سالم و مشروعى كه در آن روزها بود، شركت كند.

و بدين منظور نزد يعقوب آمده و گفتند: پدرجان، تو را چه شده است كه ما را بر يوسف امين نمى دانى، در حالى كه ما خيرخواه او هستيم؟ فردا او را همراه ما بفرست تا (در چمن) بگردد و بازى كند و ما به خوبى نگهبان او خواهيم بود. (450)

فرزندان يعقوب به خيال خود با اين كار، مشكل خود را حلّ و راه انجام نقشه شوم خود

را هموار کردند و یعقوب را به مشکل سختی دچار ساختند: زیرا یعقوب کینه باطنی آنان را درباره یوسف می دانست و از حسد درونی شان خبر داشت، ولی تا حدی که مقدور بود این مطلب را به رخشان نمی کشید و بدگمانیش را مخفی می کرد و می کوشید از تماس مستقیم آنان با یوسف ممانعت کند. اکنون با این پیشنهاد فرزندان، در محذور عجیبی دچار شد، چون از یک طرف نمی خواست با صراحت بدبینی و بدگمانی اش را به آن ها اظهار کند تا مبادا موجب تحریک دشمنی آنان شود و از سوی دیگر از سپردن یوسف به آنان نیز نگران بود و ناچار باید برای ممانعت این گونه بیان داشت: بردن او سخت مرا غمگین می کند و می ترسم از وی غفلت کنید و گرگ او را بدرد. (451)

فرزندان یعقوب که خود را به هدف نزدیک می دیدند، گویا جواب این سخن پدر را آماده کرده بودند، لذا در پاسخ او گفتند: اگر با وجود (برادرانی مانند) ما که گروهی متحد و نیرومندیم، باز هم گرگ او را بخورد، در چنین صورتی ما افرادی زیان کار خواهیم بود. (452) یعقوب علیه السلام حقیقتی را بیان کرده بود، زیرا علاقه اش به یوسف روشن بود و تحمل جدایی اش بر وی گران می آمد و از طرفی صحرایی مانند صحرای سرسبز کنعان که مرتع گوسفندان وچراگاه مواشی و اغنام بود، خالی از گرگ و حیوان های درنده نبود. از آن سو خردسالی یوسف در مقابل برادران میان سال و نیرومند هم این امر را نشان می داد که وی توان بازی با آنان را ندارد و ممکن است که آن ها سرگرم بازی

با یکدیگر شوند و او تنها مانده و درندگان آسیبی به وی برسانند.

فرزندان یعقوب که درصدد بودند تا از هرچه به فکرشان می رسد، برای انجام نقشه شوم خود استفاده کنند و بر رفتار ناپسند خویش سرپوشی بگذارند واز ارتکاب دروغ و نفاق و تهمت باکی نداشتند، قیافه ای جدّی به خود گرفته و صراحت آن سخن خلاف تخطئه پدر برآمدند و خواستند بگویند این چه فکری است که تو می کنی؟ و چگونه ممکن است با وجود برادران نیرومندی چون ما گرگ بتواند یوسف را بخورد!

دسته ای مانند ابن اثیر گفته اند علّت این که یعقوب گفت: می ترسم گرگ او را بخورد خوابی بود که یعقوب درباره یوسف دیده بود که در آن گرگ هایی به یوسف حمله کرده و می خواستند او را بکشند در میان آن گرگان، گرگی از یوسف حمایت کرده و مانع قتل او شد و آن گاه مشاهده کرد که زمین شکافته شد و یوسف را در خود فرو برد. و از این رو برخی گفته اند مقصود یعقوب از گرگ، همان برادران یوسف بود که از رشک آن ها بروی بیم داشت و به طور کنایه می خواست بگوید ترس آن را دارم که شما او را از بین ببرید ولی منظورش را با کنایه و در لفّافه بیان فرمود. (453)

جلال الدین بلخی در این باره چنین گوید:

یوسفان از رشک زشتان مخفیند

کز عدو خوبان در آتش می زیند

یوسفان از مکر اخوان در چهند

کز حسد یوسف به گرگان می دهند

از حسد بر یوسف مصری چه رفت

این حسد اندر کمین گرگی است زفت

لاجرم زین گرگ یعقوب حلیم

داشت بر یوسف همیشه خوف و بیم

گرگ ظاهر گرد یوسف

خود نگشت

این حسد در فعل همیشه خوف و بیم

زخم کرد این گرگ و زعذر سبق

آمده کاتّا ذهبنا نستبق؟

صد هزاران گرگ را این مکر نیست

عاقبت رسوا شود این گرگ بایست

زانکه حشر حاسدان روز گزند

بی گمان بر صورت گرگان کنند

به هرحال از دنباله داستان معلوم می شود که سخن یعقوب علیه السلام اساس دروغ بعدی آنان گردید و نیز بهانه ای برای ناپدید کردن یوسف بود تا راهی برای عذر خویش پیدا کنند و گرنه شاید آن ها به فکرشان نمی رسید که گرگ هم انسان را می خورد، یا نمی دانستند چه بهانه ای برای ناپدید کردن یوسف نزد پدر بیاورند و همین کلام یعقوب سبب شد که آنان یوسف را در چاه افکنده و بگویند گرگ او را درید.

یوسف در چنگال برادران

پسران یعقوب علیه السلام با بیان این سخنان جایی برای عذر پدر نگذاشتند و خود را برادرانی خیرخواه برای یوسف معرفی کردند و به پدر اطمینان دادند که یوسف را تنها نگذارده و او را از گرگ نگهداری کنند. گرچه برای عذر نخستین یعقوب که طاقت نداشتنِ دوریِ یوسف بود، نتوانستند پاسخی بیاورند و یعقوب می توانست به آنان بگوید شما از نظر حفاظت از گرگ و درنده به من اطمینان می دهید، اما رنج فراقش را چگونه تحمل کنم و آن را چه طور جبران می کنید؟ با این عکس العمل شاید نمی خواست بیش از این علاقه شدید خود را به یوسف پیش آنان اظهار کند و رشک آن ها را تحریک کند، به هرحال برخلاف میل قلبی خود بدان ها اجازه داد که یوسف را با خود به صحرا ببرند و بازگردانند.

یوسف معصوم که - به اختلاف نقل ها و روایت ها بین هفت تا هفده

سال (454) از عمرش گذشته بود - نمی دانست برادران چه نقشه خطرناکی برایش کشیده اند و پشت این قیافه های حق به جانب و خیرخواهانه چه کینه ها و عقده هایی در دل دارند. همین قدر می بیند که برادران با کمال مهربانی و ملاطفت وبا اصرار از پدر می خواهند تا اجازه دهد او را برای تفریح و گردش با خود به صحرا ببرند، و شاید در این میان یوسف هم با آنان هم صدا شده و از پدر خواسته باشند تا با رفتنش موافقت کند. (455)

بدین سان موافقت یعقوب جلب شد و برادران بی درنگ وسایل حرکت را فراهم کردند و به راه افتادند در حدیثی است که هنگام حرکتشان یعقوب پیش آمد و یوسف را به آغوش کشید و گریست و سپس بدان ها سپرد. برادران برای آن که مبادا یعقوب پشیمان شود و یوسف را از آنان بگیرد، به سرعت از نزد او دور شدند و تا جایی که در معرض دید پدر بودند، به یوسف محبت و نوازش می کردند، اما بعد از دور شدن، عقده های دلشان گشوده شد و شروع به کتک زدن و آزار او کردند.

یوسف برخلاف انتظار خود دید که یکی از برادران پیش آمد و او را برزمین انداخت و شروع به زدن و آزارش کرد. فرزند معصوم و بی گناه یعقوب برای دفع آزار او به برادر دیگرش پناهنده شد، ولی او نیز به جای دفاع از وی، به آزار و شکنجه اش دست گشود و خلاصه به هر کدام پناه می برد، او را از خود رانده و کتکش می زدند و حتی یکی از آنان که بعضی گفته اند

روبیل بود پیش آمد و خواست او را بکشد، اما لاوی یا یهودا مخالفت کرده و گفت: قرار نبود او را به قتل برسانید و بدین ترتیب مانع قتل او گردید و قرار شد یوسف را در چاهی بیندازند و ناپدیدش کنند.

یوسف معصوم در چاه

چنانچه از آیات قرآنی استفاده می شود هنگامی که برادران وقتی به صحرا آمدند، تصمیم گرفتند یوسف را به چاه بیندازند و تصمیم قبلی آنان این بود که به هر ترتیبی شده یوسف را از پدر دور کنند و به سرزمینی دور ببرند تا به او دستی نرسد، اما وقتی به صحرا آمدند و شاید در بین مسیر، گذرشان به چاهی افتاد و به این فکر افتادند تا او را در چاه افکنند و بدین طریق هدفشان را عملی سازند.

در این که چاه مزبور آیا معروف بوده و سر راه کاروانیان قرار داشته که هنگام رفت و آمد از آن چاه آب می کشیده اند، یا این که در بیابان دور افتاده ای قرار داشت که در زمان های سابق، از آن بهره برداری می شده و آن روز از استفاده افتاده بود یا فقط چوپان های بیابان که از محلّ آن آگاه بودند از آن بهره می بردند، اختلاف است.

شیخ طبرسی (ره) نقل کرده که برخی گفته اند: این چاه در بیابان دور افتاده و بی آب و علفی بود و سرراه کاروانیان نبود و کاروانیانی هم که سر چاه آمده و یوسف را بیرون آوردند (456)، راه گم کرده و بیراهه آمده بودند و به طور تصادفی از آن جا می گذشتند. در تفسیر روح البیان آمده است چاه مزبور در سه فرسخی کنعان قرار داشت

که آن را شدّاد هنگام آباد کردن سرزمین اردن، حفر کرده بود و هفتاد ذرع یا بیش تر عمق داشت و مخروطی شکل هم بود یعنی دهانه آن تنگ و قعر آن فراخ بود (457) ومعلوم نبود که چرا و به چه منظور آن را به این صورت حفر کرده بودند.

بعضی گفته اند که آب آن شور و قابل استفاده نبود و چون یوسف در آن چاه افتاد از برکت آن حضرت، آب چاه شیرین شد و مورد استفاده قرار گرفت. (458)

به هرحال یوسف را کنار چاه آوردند و پیراهنش را بیرون کرده و ریسمانی به کمرش بستند و او را میان چاه سرازیر کردند. یوسف از آنان خواست لااقل پیراهنش را بیرون نکنند و به آن ها گفت: این پیراهن را بگذارید تا تن خود را بدان بپوشانم. با لحن تمسخرآمیزی در جوابش گفتند: خورشید و ماه ویازده ستاره را بخوان تا همدم و یار تو باشند. در تفسیر قمی آمده است که بدو گفتند: پیراهنت را بیرون آور. یوسف گریست و گفت: ای برادران برهنه ام می کنید؟ یکی از آن ها کارد کشید و گفت: اگر بیرون نیاوری تو را می کشم. حضرت دست به لب چاه می گرفت که در چاه نیفتد، و از آنان می خواست تا او را به چاه نیندازند، ولی آن ها با کمال خشونت دست های او را از لبه چاه دور کرده و میان چاه سرازیرش کردند، وقتی به نیمه های آن رسید، به منظور قتل او یا روی کینه و رشکی که بدو داشتند، ریسمان را رها کردند و یوسف به قعر چاه افتاد و چون قعر چاه آب بود یوسف

در آب افتاد و آسیبی ندید. سپس به طرف سنگی که در چاه بود رفته و بالای آن آمد و خود را از آب بیرون کشید.

برخی معتقدند منظور از غیابت الجبّ که در دو جای این داستان در قرآن آمده، جای گاه مخصوصی بوده که در کناره چاه بالای سطح آب می کنده اند و جای نشیمن و استفاده از آب چاه بوده است و این که یوسف را در آن جایگاه زندانی کردند، برای آن بود که نخواستند مستقیما وی را بکشند و از طرفی منظورشان را نیز عملی کرده باشند.

در نقلی آمده که وقتی یوسف را به چاه انداختند، اندکی صبر کردند و سپس او را صدا زدند تا ببینند زنده است یا نه؟ و چون یوسف جوابشان را داد، خواستند سنگی به سرش بیندازند و او را بکشند، ولی باز هم یهودا مانع این کار شد و از کشتن یوسف جلوگیری کرد.

حال ببینیم برادران پس از آن چه کردند و چگونه به کنعان بازگشتند و جواب پدر را چه دادند؟

پسران یعقوب بازگشتند و ...

کیفیّت روبه رو شدن پسران یعقوب پس از این کار با پدر وپاسخی که در مورد گم شدن یوسف به وی دادند، جالب و شنیدنی است. قرآن کریم اجمال آن را این گونه بیان فرموده است: شبانه با چشم گریان نزد پدر آمدند و گفتند پدرجان ما برای مسابقه رفتیم و یوسف را نزد اثاث خود گذاردیم و گرگ او را خورد، ولی تو سخن ما را باور نخواهی کرد اگر چه راست گو باشیم. (459)

مفسّران گفته اند این که تا شب صبر کردند و شبانه نزد پدر آمدند

برای آن بود که از تاریکی شب بهره گرفته و بهتر بتوانند امر را بر پدر مشتبه سازند و هم چنین جرئت بیش تری در عذر تراشی داشته باشند و بهتر بتوانند دروغ خود را بیان دارند و این که تظاهر به گریه کردند، برای آن بود که خود را راست گو جلوه دهند (460) و از این که گفتند: تو سخن ما را باور نداری اگر چه راست گو باشیم (461) معلوم می شود، آنان خود می دانستند با این دروغ بافی ها و صحنه سازی ها نمی توانند بدگمانی یعقوب را از خود دور سازند و پدر را قانع کنند که واقعا گرگ یوسف را خورده است امّا همین گفتارشان موجب باز شدن مشتشان گردید و حس کنجکاوی یعقوب را تحریک کرد تا در این باره تحقیق بیش تری کند.

به هر صورت برای این سخن خود شاهدی دروغین هم آورده و پیراهن یوسف را به خون بزغاله یا آهویی که کشته بودند رنگین کرده و نزد پدر آوردند گفتند: این هم نشانه گفتار ما. ولی فراموش کردند که لااقل قسمتی از آن پیراهن را پاره کنند تا به سخن نادرست و خلاف حقیقت خود صورتی بدهند. برخی گفته اند که یعقوب از آن ها خواست تا پیراهنش را به او نشان دهند و چون چشم یعقوب به پیراهن یوسف افتاد و آن را صحیح و سالم دید، بدان ها گفت: این چه گرگی بوده که یوسف را دریده و خورده است، اما پیراهنش را پاره نکرده است؟ به راستی که چه خشمی به یوسف داشته، اما چه اندازه نسبت به پیراهنش مهربان بوده است! (462)

گروهی گفته اند وقتی که فرزندان

یعقوب این سخنان را از پدر شنیدند، گفتند: دزدان او را کشتند.ولی یعقوب در جوابشان فرمود: چگونه دزدی بوده که خودش را کشته، اما پیراهنش را نبرده با این که احتیاج وی به پیراهنش بیش از کشتن او بوده است.

برادران با این صحنه سازی نیز نتوانستند جنایت خود را پرده پوشی کنند و یعقوب فهمیدنی ها را فهمید و سپس فرمود: اینها نیست که شما می گویید، نه گرگ او را دریده و نه دزدان او را کشته اند. (463) بلکه نفس های شما کاری (زشت) را در نظرتان جلوه داد، پس (مرا باید که) صبری نیکو و جمیل پیشه کنم ودر تحمل (دشواری) این مصیبت که شما اظهار داشته و توصیف می کنید، از خدا مدد می خواهم. (464)

آری به گفته یکی از استادان بزرگوار، این مطلب از حقایق مسلّم این جهان است و به تجربه نیز رسیده که دروغ گو هر اندازه هم فریبکار و زرنگ باشد رسوا شده و بالاخره مشتش باز می شود و دروغش آشکار می گردد. این حقیقت را خدای مجید در قرآن کریم بارها گوش زد کرده و می فرماید: به راستی خدا مردمان دروغ پیشه و کفران کننده را هدایت نمی کند و در جای دیگر فرموده: به راستی خدا مردمان اسراف گر و دروغ پیشه را هدایت نمی کند. و نیز می فرماید: به راستی آنان که با دروغ به خدا افترا زنند رستگار نمی شوند.

جای تأسف است که اجتماع امروز گویا این حقیقت را نشنیده ویا باور نکرده اند و عموما پایه زندگی خود را بر اساس دروغ بنا نهاده و تدریجا آن را نوعی زیرکی و زرنگی می دانند و کسی را که از صدق و

راستی پا فراتر نمی نهد به کودنی و عقب ماندگی منسوب می دارند، تا جایی که می گویند: اساس سیاست های دنیا را دروغ و خلاف گویی تشکیل داده است و هر که در این راه چیره دست تر باشد و بهتر بتواند مردم را با وعده های دروغین و دفع الوقت کردن در کارها و تبلیغات پوچ فریب دهد، سیاست مدارتر بوده برای اداره امور لایق تر است. اما منطق آسمانی قرآن و سروش فطرت معتقدند که دروغ گو رستگار نمی شود.

حال ببینیم که حضرت یوسف علیه السلام در آن چاه تاریک وحشت زا چه کرد و قضا وقدر الهی چه سرنوشتی برای او مقدّر فرمود. این مطلب مسلم است که بلاهای پی درپی و دشواری که با سرعت و بی وقفه با فاصله بسیار کوتاه بر یوسف عزیز رسید، تحمّلش بر وی بسیار دشوار و سنگین بود، زیرا یوسف از وقتی خود را شناخته بود، در دامان پرمهر پدر ومادر، و عمه خویش به سر برده و هر یک از آنان به قدری او را دوست می داشتند که حاضر نبودند حتی یک لحظه از نزدشان دور شود و به قدری به وی محبت داشتند که تمام وسایل استراحت و آرامش اورا از هر لحاظ فراهم کرده بودند. پر واضح است تحمل این افراد در برابر مشکلات زندگی و ناملایمات، معمولا کم تر از دیگران بوده و مانند جوجه بی پر و بالی هستند که ناگهان از بالای درخت و آشیانه خود به زمین بیفتد و به خصوص اگر مانند یوسف صدیق به طور ناگهانی و بدون آمادگی قبلی با چنین پیش آمدهای ناگواری مواجه گردد.

در این گونه

موارد تنها تکیه گاهی که می تواند اضطراب دل را برطرف سازد و قلب نگران و پریشان را آرام سازد و انسان را از سقوط نگه دارد، ایمان به خدا وتوکل بر اوست و تنها مونس و همدمی که می توان غم دل را با او در میان نهاد و از وی استمداد طلبید، خدای رئوف و مهربان است. البته درمورد افراد بزرگوار و والامقامی هم چون یوسف صدیق که خدای تعالی می خواهد در آینده او را به مقام شامخ نبوت و رهبری خلق خود منصوب دارد و زمام امور دین و دنیای مردم را به دست وی بسپارد، در چنین پیش آمدها، خداوند لطف بیش تری درباره شان مبذول می دارد و از طریق وحی، امیدواری و دل گرمی بیش تری به آن ها عنایت می فرماید. چنان که قرآن کریم درباره آن ماجرا می فرماید: و آن گاه یوسف را بردند و تصمیم گرفتند در قعر چاهش اندازد (و نقشه خود را عملی کردند و یوسف در چاه قرار گرفت) ما بدو وحی کردیم که (تو را از این چاه نجات خواهیم داد و) در آینده برادرانت را به این کار (زشت) شان آگاه خواهیم ساخت در حالی که آن ها بی خبرند. (465)

اگر از این گفتار مفسّران که گفته اند: منظور از این وحی، وحی نبوت بود و یوسف در همان چاه به مقام نبوت رسید (466) صرف نظر کنیم و بگوییم وحی در این جا به معنای الهام بوده، باز هم می توان فهمید که این سروش غیبی و وحی الهی تا چه حدّ در آرامش روح یوسف مؤثر بوده و چگونه او را به آینده باشکوهی دل گرم

ساخته است و اگر به وحی نبوت تفسیر شود، چنان چه بسیاری و ظاهر معنای وحی نیز همین است که با رسیدن به این مقام شامخ دیگر جای هیچ گونه خوف و ترسی برایش باقی نمانده است.

نجات یوسف از چاه

مطابق روایت ها و تاریخ، یوسف سه روز در چاه بود تا خدای تعالی وسیله نجات او را فراهم ساخت و در حدیثی آمده است که حضرت برای شتاب در نجات خویش از آن مهلکه سخت این دعا را خواند:

یا اله ابراهیم و اسحاق و یعقوب ارحم ضعفی، و قلّه حیلتی، و صغری؛

ای خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب به ناتوانی و بیچارگی و خردسالی من ترحم فرما.

و پس از آن بود که کاروانیان آمدند و او را از چاه بیرون آوردند.

پیش از این گفته شد درباره چاه مزبور اختلاف است که آیا بر سر راه کاروانیان بوده یا در جای پرت و دور افتاده ای قرار داشته است که کاروانیان بر اثر گم کردن راه بر سر آن چاه آمدند. قرآن کریم در این باره می فرماید: وکاروانی بیامد و مأمور آب را (برای آوردن آب بر سر چاه) فرستادند، و او دلو خویش را (به چاه) انداخت و (ناگهان) گفت: مژده ! این یک پسر است (که به جای آب از چاه بیرون آمده است) و به منظور تجارت او را پنهان داشتند و خدا دانا بود که چه می کنند. (467)

باری مأمور کشیدن آب، سر چاه آمد و دلو را به چاه انداخت، یوسف علیه السلام به دلو در آویخت و آب آور احساس کرد که دلوش سنگین شده است، آن را با تلاش بیشتری بالا کشید و

ناگهان دید که به جای آب، پسر زیبارویی از چاه درآمد، بی اختیار فریاد زد: آی، مژده که این پسری است ... !

حالا دیگر یوسف عزیز از تنگنای چاه و آن محیط وحشت زا نجات یافته است و بعد از گذشت چندین روز که جز دیوارها و آن نیلگون ته چاه، چیز دیگری را نمی دید، چشمش به انسانی افتاد و پس از ساعت های متمادی - که از هوای سنگین و خفقان آور قعر چاه استنشاق کرده بود - از هوای آزاد صحرا بهره مند شد و خدای مهربان نعمت تازه ای بدو بخشید و نشاط و نیروی جدیدی در جانش دمید، اما مقدّرات روزگار بلای دیگری سر راه او قرار داده و به غم و اندوه دیگری مبتلایش ساخت و یوسف آزاده و پیغمبر زاده را مشتی مردم سودجو و بی عاطفه به صورت برده و بنده ای زرخرید در معرض خرید و فروش در آوردند.

قرآن کریم دنباله ماجرا را این گونه بیان فرموده است: واو را به بهایی اندک (وناچیز) به درهمی چند فروختند و در آن بی رغبت بودند. (468)

فروختن یوسف

یوسف را در برابر چند درهم بی ارزش فروختند

قرآن کریم عدد درهم ها را تعیین نکرده، بلکه فروشندگان را سرزنش نموده که این شخصیت بزرگ و آزاده را به صورت برده ای در آورده و به چند درهم پول سیاه و بی ارزش فروختند، اما در روایت ها و گفتار مفسّران عدد آن درهم ها را به اختلاف ذکر کرده اند: در چند حدیث عدد آن ها بیست درهم و شماره فروشندگان ده نفر ذکر شده که هر کدام دو درهم نصیبشان شد و در

نقل دیگری 22 درهم و در روایتی دیگر هیجده درهم آمده است.

ابن عباس گفته است: کسی که یوسف را پیدا کرد و به مصر آورد و در مصر فروخت، و نامش مالک بن زعر بود، وی یوسف را به چهل دینار پول و یک جفت کفش و دو جامه سفید به عزیز مصر فروخت. (469)

البته میان مفسران اختلاف که فروشندگان یوسف چه کسانی بودند، و خریدارانش که بوده اند؟ جمعی گفته اند برادران یوسف در خلال چند روزی که او در چاه بود، مترصد بودند تا ببینند سرنوشت یوسف چه می شود و سرانجام چه کسی او را از چاه بیرون می آورد و پیوسته میان کنعان و چاهی که یوسف را در آن انداخته بودند، در رفت و آمد بودند و چون کاروانیان او را بیرون آورند، به آن ها گفتند این جوان غلام زر خرید ما بوده که از دست ما گریخته و بدین جا آمده و خود را در این چاه پنهان کرده است. اکنون باید بهایش را به ما بپردازید و یوسف را نیز که درصدد برآمده بود خود را معرفی کند تهدید کردند که سخنی بر زبان نیاورد و یوسف نیز به ناچار گفتار آن ها را تصدیق کرد و بدین ترتیب برادران او را به کاروانیان فروختند و معنای این که خداوند می فرماید: رغبتی در وی نداشتند به آن سبب بود که می خواستند هر چه زودتر او را از آن محیط دور کنند و سرپوشی روی کارشان بگذارند تا مبادا یوسف به کنعان بازگردد و پرده از روی کارشان برداشته شود، به همین دلیل اعتنایی به خود یوسف و بهایش نداشتند و هدفشان

از این کار فقط ناپدید کردن یوسف بود. (470)

طبق این گفتار، یوسف دوبار فروخته شد: یکی در کنار چاه و به دست برادران، ودیگری در مصر و به دست کاروانیان. خریدار نخست، کاروانیان بودند و خریدار دوم عزیز مصر.

ولی گروه دیگری معتقدند فروختن یوسف یک بار بیشتر اتفاق نیفتاد و آن هم به دست کاروانیان در مصر بود، کاروانیان پس از این که وی را از چاه بیرون آوردند، به صورت کالایی که قابل فروش و استفاده است، پنهانش کردند. چنان که خدای تعالی فرموده است: واسرّوه بضاعه. سپس او را در مصر به بهایی اندک و درهمی چند فروختند و چون در وی آثار آزادگی و نشانه بزرگی دیدند و شاید براثر تحقیق و سؤالی که از او کرده بودند، وی را شناخته و دانستند فرزند دل بند یعقوب و نوه ابراهیم خلیل است، به همین دلیل خواستند هر چه زودتر او را بفروشند و خوش نداشتند که او را نزد خود نگاه دارند و با ورود به مصر بی درنگ او را در معرض فروش گذارده و درباره قیمتش سخت گیری نکرده واو را فروختند و کلام خدا را که فرموده: وکانوا فیه من الزّاهدین به همین معنا حمل کرده اند.

صرف نظر از اقوال مفسّران و پاره ای از روایت ها معنای دوم با سیاق آیه مناسب تر است و یک نواخت بودن ضمایرِ جمع، نیز گواهی دیگر بر این اقوال است.

واز این مطلب جمعی چنین استنباط کرده اند: که وقتی مردم مصر مطلع شدند یوسف را به معرض فروش گذارده اند به سوی بازار برده فروشان هجوم آورده و ساعت به ساعت قیمت

یوسف بالا می رفت تا این که او را به هم وزنش از طلا و نقره و حریر و مشک فروختند و این گفتار را به وهب بن منبه نسبت می دهند ولی این سخن افسانه ای بیش نیست و هم چنین داستان پیرزن و کلافی که در دست گرفت و به بازار آمد و با همان کلاف - که دارایی او را تشکیل می داد - خود را جزو خریداران یوسف قلمداد کرد و سایر مطالبی که برای شاعران خیال پردازِ فارسی نیز زمینه و سوژه ای فراهم کرده است تا در این باره اشعاری سروده و خیال پردازی کنند، بی اساس و خالی از اعتبار است.

به هرحال یوسف بی گناه ونوردیده یعقوب به صورت کالایی تجارتی و برده ای قابل خرید و فروش در دست کاروانیان در آمد. و به سوی مصر و سرنوشتی نامعلوم پیش می رفت و در ای میان خود را به قضا وقدر الهی سپرده بود تا ببیند لطف خدای مهربان با او چه می کند و وعده الهی چه وقت درباره او محقق می شود.

در خانه عزیز

کاروان وارد مصر شد و فرزند دلبندِ اسرائیل را به بازار برده فروشان برد و در معرض فروش قرار داد. سرانجام این گوهر گران بها نصیبِ عزیز مصر گردید که برخی نامش را قطفیر ذکر کرده و گفته اند: وی نخست وزیر کشور مصر بوده و منصب جانشینی وخزانه داری و فرماندهی لشکر پادشاه را به عهده داشته است؛ وی یوسف را خرید، به خانه آورد و چون آثار نجابت و بزرگ زادگی را در چهره اش دید، به همسرش سفارش کرد و گفت: جایگاهش را گرامی دار (واز

وی به خوبی پذیرایی کن) شاید برای ما سودمند باشد یا او را به فرزندی اختیار کنیم. (471)

درسی آموزنده از قرآن کریم

قرآن کریم در این جا به عنوان تذکر، درسی به پیروان خود می دهد که بدانند عزّت وذلّت بندگان خدا به دست مردم نیست و آن ها نمی توانند کسی را خوار یا عزیز کنند. برادران یوسف برای این که یوسف را از چشم پدر بیندازد و او را از بین ببرند و خود پیش پدر محبوب شوند، او را از دامن پرمهر پدر و محیط آرام خانه یعقوب جدا کردند و به چاه انداختند و تا آن جا پیش رفتند که - به گفته جمعی - برادر عزیز خود را به چند درهم پول سیاه فروختند و فرزند آزاده اسرائیل را به صورت برده ای در معرض خرید و فروش گذارند، اما خدا می خواست او را عزیز و محترم گرداند و به دلیل نیکی و صفای باطنش به او پاداش خوبی دهد و او را در بهترین خانه ها و فراخ ترین نعمت ها جای دهد و همه گونه شوکت و عظمتی را به وی ارزانی کند و از همه بالاتر مقام نبوت و پیامبری را به او تفویض کند و دانش و حکمت به وی آموزد و علم تعبیر خواب را یادش دهد و زمینه فرمانروایی و عظمت او را در کشور مصر فراهم سازد؛ تا برادران حسود او و سایر انسان ها بدانند که دستگاه منظم خلقت که تحت فرمان آفریدگار حکیم در جریان و گردش است، تابع اراده حسودان و بدخواهان نیست و فقط اراده ذات اقدس او است که، در کارها مؤثر و نافذ است و خدای تعالی

نیز بر اساس لیاقت و شایستگی و خوبی و بدی بندگانش به آنان پاداش و کیفر و عزت و خواری می دهد. پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند و کیفر بدکاران و بدخواهان را نیز در کنارشان می گذارد ! متأسفانه بیش تر مردم از این حقیقت بی خبر و غافل هستند.

قرآن کریم این حقیقت را چنین بیان می کند: ... و بدین گونه یوسف را در سرزمین (مصر) مکانت و اقتدار دادیم تا به وی تعبیر خواب ها را بیاموزیم و خدا بر کار خود غالب (و مسلّط) است، (وهمه موجودات و کارها تحت اراده و فرمان اوست) ولی بیش تر مردم نمی دانند. و آن گاه که یوسف به سنّ رشد (وکمال) رسید، او را حکمت و دانش عطا کردیم و نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم. (472)

در فرازهای این داستان نیز در هر جا به مناسبتی، درس هایی آموزنده به فرزندان آدم داده و حقایق دیگری را گوشزد می کند که - ان شاءاللّه - در جای خود تذکر می دهیم. گذشتِ ایام پیش بینی عزیز مصر را تأیید کرد و هر روزی که از توقف یوسف در آن خانه می گذشت، بیش تر توجّه بزرگ خانه، بانو و سایر افراد خانه را جلب می کرد و رفتار، حرکات، منطق گرم و گیرا، ادب، نجابت، امانت، وقار، متانت و سایر صفت هایی که در یک حیوان اصیل و تربیت یافته دامان مردان الهی است، شیفتگان تازه ای به شیفتگانش می افزود، به خصوص که از نظر زیبایی صورت و سیما و آراستگی اندام نیز خارق العاده و بی نظیر بود، خلاصه آن چه خوبان همه داشتند یوسف به تنهایی داشت. و خدای بزرگ کمالات صوری

و معنوی را در وجود او گرد آورده بود.

ظاهرا از توقف یوسف در خانه عزیز بیش از دو سه سالی نگذشته بود که همه اهل خانه مجذوب و فریفته اخلاف و رفتار او شدند. دراین میان کسی که بیش تر از همه شیفته یوسف شد و علاقه اش کم کم به صورت عشقی آتشین در آمد و در اعماق دل و جانش اثر کرد، بانوی کاخ وهمسر عزیز مصر بود که نامش راعیل و لقبش زلیخا ذکر شده است. علّت این عشق سوزان را که تدریجا به صورت دل باختگی و علاقه جنسی درآمد و با آن سماجت درخواست کام جویی از یوسف کرد، در چند جهت ذکر کرده اند: اول این که زلیخا فرزندی نداشت واز لذّت داشتن فرزند محروم بود، به همین سبب در جست وجو بود تا به جای فرزند، دل خود را به انسانی دیگر در میان افراد خانه بسپارد و اوقات فراغت خود را با مهرورزی به وی سرگرم و سپری سازد، و با آمدن یوسف در خانه او و به خصوص با اظهار تمایل شوهر و پذیرفتن او را به عنوان فرزند، منظور زلیخا عملی شد، اما این علاقه و دل دادگی کم کم از این صورت خارج شد و به صورت دیگری درآمد.

دیگر آن که، زلیخا یک زندگی اشرافی کاملی داشت که با خیالی آسوده در آن می زیست، غلامان و کنیزان کارهای خانه را انجام می دادند و بهترین غذا و وسایل استراحت را برایش فراهم می کردند، وسیله تفریح و خوش گذرانی از هر سو برایش آماده و مهیا بود و سرگرمی دیگری جز آن که درباره زیبایی این

و آن فکر کند، نداشت و پیوسته در فکر تهیه جامه ای بهتر ورسیدگی بیش تر به وضع خود و در فکر کام جویی و لذت بیش تری در زندگی بود. بدیهی است که در چنین محیطی وجود یوسف زیبا برای زلیخا چه اندازه وسوسه انگیز و دل ربا است. به ویژه آن که یوسف پای در سن جوانی گذارده و از هر نظر آراسته وکامل شده بود و عشق و علاقه به او قلب و دل زلیخا را از هر سو احاطه و تسخیر کرده بود.

در چنین محیط هایی و با فراهم بودن این گونه وسایل همه جانبه برای کام جویی و خوش گذرانی تنها نیرویی که می تواند جلوی هواهای نفسانی و درخواست های نامشروع انسان را بگیرد و او را به عفّت و تقوا وادارد، ایمان پاک و محکم به خدای یکتا است که در زلیخا نبود، زیرا وی زنی بود بت پرست که تکیه گاه روحش همان بت بی جانی بود که چنین نیرویی در خانه داشت و گاه گاهی به عنوان پرستش در برابر او کرنش می کرد.

علّت سوم برای تعلق خاطر شدید زلیخا به یوسف و تقاضای کام جویی از وی این بوده که گفته اند: عزیز مصر (شوهر زلیخا) عنین و از انجام عمل جنسی با همسر خود محروم بود که اگر این نقل صحیح باشد، می توان گفت مهم ترین انگیزه برای درخواست نامشروع زلیخا همین بوده است و با توجّه به دو علّت قبلی و به خصوص علّت دوم می توان حدس زد که تا چه اندازه آتش شهوت در وجود زلیخا شعله ور شده و چگونه او را دیوانه

وار به تقاضای کام جویی از یوسف وادار کرده است.

گفتنی است حامل این بار سنگین و این عشق سوزان نیز، یک انسان ضعیف یعنی یک زن بوده است و معمولا تحمّل زنان در این گونه موارد به مراتب کم تر از مردان است و نیروی خویشتن داری و تملّک نفس در آنان ضعیف تر از جنس مخالف است.

به هرحال این عوامل دست به دست هم داد و دام تازه ای سر راه یوسفِ پاک دامن و معصوم گسترانید و بلا و فتنه تازه ای را برایش پیش آورد و فرزند با تقوای یعقوب را در برابر آزمایش و امتحان سخت تری قرار داد.

امّا از آن جا که یوسف علیه السلام در دوران توقف چند ساله خود در خانه عزیز مصر هیچ گاه از دایره عفّت و تقوا خارج نشد و شرط امانت و پاک دامنی را در تمام شئون زندگی درباره صاحب خانه و اربابش مراعات کرد و در همه فراز و نشیب ها پیوسته پروردگار متعال را شاهد و ناظر اعمالش می دانست و چنان که آزار برادران و زندانی شدن در چاه و بردگی، نتوانست از اعتماد و توکل او به خدای یکتا بکاهد وروح بلند و آرام او را نگران و مضطرب سازد، زندگی اشرافی خانه نخست وزیر مصر و ناز و نعمت های بی حدّ آن جا نیز نتوانست ذرّه ای در روح با صفای یوسف و ایمان قوی اش اثر بگذارد و اراده نیرومندش را در راه مبارزه با انحراف و آلودگی متزلزل سازد.

شکی نیست که خدای متعال هم وقتی بنده خود را این گونه در راه مجاهدت وتهذیب نفس خویش آماده

و آیینه دلش را به این حدّ پاک و باصفا می بیند، نیروی بیش تری برای مبارزه با آلودگی و انحراف به وی عنایت کرده و دل پاک او را جلوه گاه عنایات خاصّه و علم و حکمت خود قرار می دهد و چون بنده ای به او پناه برده و در پیش آمدها همه جا بدو توکل و اعتماد کند، کفایتش کرده و مشکلاتش را برطرف می سازد، و هرگاه ببیند کسی در راه فرمان برداری و اطاعت خود ایمان و خلوص دارد، عالی ترین زندگی را نصیبش کرده و بهترین پاداش را به وی می دهد. چنان که در قرآن کریم این عنایت ها را مورد تأکید قرار داده و چنین فرموده:

والذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا و انّ اللّه لمع المحسنین؛ (473) آنان که در راه ما مجاهده می کنند به یقین راه های خود را برآنان می نماییم و به حقیقت خدا با نیکوکاران است.

و من یتوکل علی اللّه فهو حسبه ...؛ (474) هر کس به خدا توکل کند او برای وی بس است.

من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینّه حیاه طیّبه و لنجزینّهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون؛ (475)

هر کس از مرد و زن عمل شایسته انجام دهد و مؤمن باشد، قطعا او را با زندگی پاکیزه ای حیات (حقیقی) بخشیم و مسلما به آنان نیکوتر از آن چه می کرده اند، پاداش خواهیم داد.

باری خدای سبحان یوسف عزیز را مورد عنایت خود قرار داد و با محکم شدن قوای بدنی و ورود او در سنین جوانی بر قدرت روحی اش نیز افزود و علم، حکمت و فرزانگی خاصّی بدو عنایت فرموده و بدین

ترتیب پاداش کردار و رفتار نیکش را داد و برای تذکر دیگران این موضوع را به پیغمبر گرامی خود نیز به صورت وحی آسمانی گزارش فرموده و گفت:

و لما بلغ اشدّه آتیناه حکما و علما و کذلک نجزی المحسنین؛ (476)

و چون به حد رشد رسید، او را حکمت و دانش عطا کردیم و نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم.

قهرمان تقوا و عفّت

عشق زلیخا به یوسف به جایی کشید که همه ملاحظات را کنار گذاشت و از همه عنوان ها چشم پوشید و تصمیم گرفت عشق سوزانش را به این جوان ماه سیما و غلام کنعانی ابراز کند و به هر ترتیبی شده از وی کام دل بگیرد.

ملاحظه این که با داشتن مقامی چون بانویی کاخ نخست وزیر و همسری شخص دوم مملکت مصر اظهار چنین مطلبی به یک غلام زرخرید مناسب شأنش نیست و او را تا سرحدّ سقوط تنزّل می دهد و از سوی دیگر یوسف معصوم و پاک دامنی که تاکنون در طول چند سال توقف در کاخ، هیچ گاه از دایره عفّت و تقوا پا بیرون نگذارده و حتی یک نگاه خائنانه هم به او نکرده است، اگر از قبول این درخواست سرباز زند و زیر بار این تقاضا نرود، در این صورت چه اتفاقی خواهد افتاد و با رسوایی هایی که احیانا به دنبال آن به بار خواهد آمد، چه کند؟ این افکار یا به مغزش خطور نمی کرد و یا قدرت مقاومت در برابر خواسته دل او را نداشت.

همه فکرش این بود که با هر وسیله کام دل، از آن جوان ماه سیمای کنعانی گرفته و او را - که می دانست جوانی با تقوا و

عفیف است - به این کار تسلیم نماید.

زلیخا تصمیم خود را گرفت و یک روز یوسف وضع خانه و رفتار زلیخا تغییر کرده و او بهترین لباس هایش را پوشیده و بهترین آرایش را کرده و طرز رفتارش به کلی تغییر یافته است. و از آن جا که وی قبلا نیز اطوار و حرکت هایی نظیر این از وی دیده بود، فهمید زلیخا در صدد فریب و کام جویی از وی است. یوسف ناگهان متوجه شد که درهای تو در توی کاخ نیز به دستور وی بسته شده است. و به سوی اتاق مخصوص خواب زلیخا راهنمایی شد و چون بدان جا در آمد، زلیخا را دید از خود بی خود شده و با بی صبری مصمّم به کام جویی از یوسف است و همه اینها مقدماتی برای انجام این کار بوده، از این رو، وقتی یوسف را دید، در اتاق را بست و با لحنی آمرانه و آمیخته با تضرّع و بدون پروا گفت: هرچه زودتر پیش من آی و مرا کام روا ساز! (477)

یوسف که جز به معشوق حقیقی و پروردگار مهربان دل نبسته و تمام نعمت های خود را از او می داند و نیز به این حقیقت واقف است که هرگونه انحراف و گناهی از انسان سر می زند و ستمی بر نفس و محرومیّتی است از رستگاری و هدایت حق تعالی در این جا بدون تأمّل گفت: پناه بر خدایی که او پروردگار من است (چگونه نافرمانیش کنم) که به من جای نیکو داده است. به راستی ستم کاران رستگار نمی شوند. (478)

یوسف علیه السلام ضمن این سه جمله کوتاه، چند حقیقت را

بیان فرموده و با این عمل نیز درسی به مردمان پاک دل و پا سرشتی داد که درصدد ترک گناه و مهار نفس سرکش خود در برابر نافرمانی ها وآلودگی هستند؛یعنی وقتی خود را در برابر چنین منظره تحریک آمیز وصحنه شهوت انگیزی دید، صحنه ای که پهلوانان تهمتن را به زانو درمی آورد، قهرمانان میدان را مقهور خویش می سازد، به محکم ترین دژها و مطمئن ترین پناه گاه ها (یعنی پناه خدا) پناهنده شد و خود را به او سپرد ... و با همین جمله معاذاللّه - که با زیبایی خاصّی توأم است - نفس خویش را مهار کرد و این درس آموزنده را به جویندگان راه حق که در طریق مجاهده نفس اند داد که در چنین مواقع خطرناک و اتّفاقات سخت، تنها سنگری که می تواند انسان را حفظ کند، پناه بردن به خدا و اعتماد بدوست. در مواجهه با چنین پری رویان نغزکه پیلان را می لغزاند، یگانه حافظ و نگهبان، خدای بزرگ است.

یوسف صدّیق، آن فرشته پاکی و فضیلت، با این جمله صریح و منطق نیرومند، پاسخ بانوی عزیز مصر را داد و تمام نقشه های فریب کارانه او را نقش برآب کرد و برنامه زندگی خود را که بر پایه عشق به خدا پی ریزی شده بود، به وی تذکر داد.

زلیخایی که با آن ثروت، مقام، زیبای شکوه و جلال به خاطر عشق یوسف و کام جویی از وی از شخصیّت و مقام خویش چشم پوشیده و برای رسیدن به هدف نامشروع خویش آماده برای تحمل هرگونه پیش آمد ناگوار و رسوایی گردید ... و به همین منظور شاید روزها و شب ها فکر

کرده تا آن روز را انتخاب کرد و درها را بسته وبا بهترین آرایش ها و زیباترین جامه ها تمام فنون و رسوم دل ربایی را در خلوت به کار برد، امّا در برابر این همه رنج و مشقت کم ترین موفقیّتی نصیبش نشد و این جوان ماه روی کنعانی در مقابل خواسته او رام نگردید و با صراحت و قاطعیّت دست ردّ به سینه او زد و او را ناکام گذاشت.

طبیعی است که آن زن در مقابل چنین محرومیّت و شکست سختی که در عق خورد و در برابر چنین بی مهری عجیبی که از معشوق زیبای خود دید، فکری جز انتقام به مغزش خطور نمی کند و با توجه به ناتوانی و محدودیتّی که اینان از نظر فکری و جسمی دارند، در چنین موقعیّتی از چنین زنی جز حمله و ضربه زدن به معشوق انتظاری نیست و آماده می شود تا برای جبران شکست خود از هرگونه اقدامی اگر چه حادّ و خطرناک باشد، دریغ نورزد و از تهمت و افترا و دروغ بستن نیز باکی ندارد.

و درک این واقعیّت، شاید به فهم معنای آیات قرآنی هم که خداوند در این باره فرموده، کمکی بنماید و از میان وجوه بسیاری که مفسّران در تفسیر این آیات گفه اند، آن را که به صحت و صواب نزدیک تر و بهتر است بتوانیم انتخاب کنیم.

خدای کریم دنباله ماجرا را این گونه بیان فرموده است: و براستی (آن زن) آهنگِ وی کرد (و یوسف نیز) اگر برهان پروردگارش را ندیده بود، آهنگ وی می کرد. چنین (کردیم) تا بدی و گناه را از وی بگردانیم چرا که او از بندگان خالص

و برگزیده ما بود و آن دو به سوی در، بر یک دیگر سبقت گرفتند (آن زن) پیراهن یوسف را از پشت بدرید، ودر آستانه در آقای زن را یافتند. زن (پیش دستی کرده) گفت: سزای کسی که به خانواده (وناموس) تو قصد خیانت داشته چیست؟ جز این که زندانی یا (دچار) عذابی دردناک شود. (479)

شاید در این مورد بهترین معنا این است که وقتی یوسف درخواست او را ردّ کرد وبه شخصیت زلیخا و زیبایی و عشق و علاقه وعجز و لابه وی توجهی نکرد و صریحا گفت:

معاذ اللّه انه ربّی احسن مثوای انّه لایفلح الظّالمون. (480)

زلیخا از این عمل سخت برآشفت و چون آتشی مشتعل گردید و تصمیم به انتقام از یوسف (آن هم انتقامی سخت) گرفت و قصد حمله بدو را کرد، یوسف نیز که وی را به آن حال دید از خود دفاع نموده و خواست او را بزند، امّا برهان روشن پروردگار- که به صورت وحی و الهام بود - او را از این کار بازداشت. زیرا متوجّه شد که اگر اقدام به زدن زلیخا کند، در این میان ممکن است یکی از آن دو کشته شوند و اتفاقی بیفتد که دیگر جبران آن به هیچ وجه میسّر نباشد و بحث های گوناگونی به وجود آید و تهمت های زیادی بر وی زنند و زلیخا نیز برای انتقام از یوسف موضوع را به گونه دیگری در خارج منعکس کرده و بگوید که یوسف قصد خیانت و تجاوز داشت و چون با ممانعت من روبه رو شد، مرا کتک زد و ...

از این رو یوسف تصمیم خود را تغییر

داد وفرار کرد. خدای سبحان نیز می فرماید: یوسف خواست تا از خود دفاع کند و همان گونه که زلیخا به وی حمله کرد، او نیز اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود، آهنگ حمله زلیخا را کرده بود، ولی ما برای این که یوسف از بندگان مخلص ما بود بدی و فحشا را که همان یا اتّهام بود از وی دور نموده و موضوع را بدو وحی کردیم تا بدی و فحشا را از وی بگردانیم واو را از بندگان با اخلاص ما بود. (481)

تهمت و دفاع

یوسف با نیرویی شکست ناپذیر، تصمیم خود را به فرار از آن خلوت گاه شهوت زا و گناه آلود گرفت و بی درنگ به طرف در دوید تا از مکر زلیخا بگریزد. او نیز وقتی متوجه شد که یوسف به سوی در فرار می کند، به آن جانب دوید تا نگذرد وی در را باز کند، زیرا پس از تحمّل این همه رنج و تهیّه آن همه وسایلی بر وی گران بود که به این سادگی معشوق از دستش بگریزد یا می خواست به طریقی انتقام خود را از محبوب بی اعتنا و گریز پا بگیرد. از این رو وقتی یوسف را چابک تر و مصمم تر دیده، از پشت سر دست انداخته و پیراهنش را گرفت و در این گیرودار، پیراهن یوسف از پشت سر درید.

در این میان عزیز مصر (شوهر زلیخا) از راه رسید یا دم در نشسته بود که ناگهان یوسف و زلیخا را میان در، زنان و نگران مشاهده کرد.

زلیخا که در عشقش ناکام مانده بود، مترصد فرصتی بود تا انتقامش را از یوسف بگیرد و از طرفی

با آن رنگ پریده، نفس های بریده، جامه و آرایش، وضع مبهم و مشکوکی که پیدا کرده بود می دانست که خواه ناخواه حس کنجکاوی شوهر را برانگیخته و او در صدد تحقیق برمی آید و ممکن است حقیقت آشکار شود و کار به رسوایی بکشد. زلیخا در این جا پیش دستی کرده و برای تبرئه خود، رو به شوهرش نمود و گفت: سزای کسی که قصد خیانت به خانواده تو کرده چیست، جز آن که زندانی شود یا عذابی دردناک ببیند و بدین ترتی گوش مالی و تنبیه شود؟

اما افراد با ایمان ومردمان با تقوا چون به خداوند اعتماد دارند وبه خاطر او از هر آلودگی و گناهی پرهیز می کنند، از غیر پروایی ندارند و هیچ گاه از دایره حقیقت پا بیرون نگذارده و از راستی و راست گویی منحرف نمی شود و برای پیشبرد هدفشان از حربه خیانت کاران استفاده نمی کنند. از این رو یوسف صدیق و معصوم با کمال شهامت و صداقت پرده از روی کار برداشت و حقیقت را چنین گفت: مطلب این گونه نیست، بلکه او بود که از من کام می خواست (482) و من هیچ گاه قصد خیانت نداشته ام.

شاید اگر پیش دستی زیرکی نکرده بود و این تهمت را به او نمی زد، یوسف عزیز ناچار به اظهار حقیقت و دفاع از خود نمی گشت و به سبب شرم و حیایی که داشت و نیز به خاطر حفظ آبروی بانوی حرم سرا خانواده ای که حق نان و نمک به گردن او دارند چنین سخنی بر زبان نمی آورد. اما زلیخا خود سبب این پرده دری گشت و او را وادار کرد تا

لب به سخن بگشاید و حقیقت را بیان کند و در ضمن از آبروی خویش که بازیچه آن زن بوالهوس قرار گرفته بود، دفاع نماید. (483)

عزیز مصر که شاید قبل از این سخنان کم و بیش چیزهایی دست گیرش شده بود و با دیدن آن وضع مبهم و صحنه غیرعادی حدس می زد توطئه ای در کار بوده است، اکنون با اظهارات آنان به فکر فرو رفت که آیا یوسف را تصدیق کند و در صدد تنبیه همسر برآید، یا سخن همسرش را باور کند و یوسف را به کیفر برساند.

از طرفی سابقه درخشان یوسف و عفّت و پاک دامنی اورا در تمام مدت حضورش در قصر به نظر آورد و نتوانست باور کند که او قصد خیانت به ناموسش را داشته است و از سوی دیگر دلش مراضی نمی شد همسر خود را به خیانت پیشگی بشناسد و با این وضع مبهم علاقه خود را از وی قطع کند و با سماجتی که او در تبرئه خویش و اتّهام یوسف دارد، رو در رو سخنش را ردّ کند. از این رو به فکر فرو رفته و دچار حیرت و تردید شد.

خدای سبحان در این موقع حسّاس، اولیای خود و افراد با تقوایی چون یوسف را یاری می کند و پاکی آنان را آشکار ساخته و از آلودگی و اتهام حفظشان می فرماید و همان گونه که او را تا به آن روز همه جا محافظت نموده بود، در این جا نیز با لطف و عنایت یاریش کرد وشاهد و گواهی از نزدیکان خود زلیخا (که بعضی گفته اند پسرعمویش بود و برخی نیز وی را خواهر زاده او

می دانند. به هر صورت گروهی از مفسّران عقیده دارند وی مردی حکیم و فرزانه بوده است) (484) پیدا شد و چون از قضیه مطلع گردید و تحیر عزیز مصر را دید - بنا به نقلی داخل خواب گاه شد و اوضاع را از نزدیک دیده و از موضوع پاره شدن پیراهن یوسف نیز مطلع گردید- آن گاه رو به عزیز مصر کرد و گفت: اگر پیراهن او از جلو پاره شده، زلیخا راست گفته و یوسف از دروغ گویان است و اگر پیراهن او از عقب پاره شدن زن دروغ گفته ویوسف از راست گویان است. (485)

این دلیل در عین سادگی، حقیقت را به خوبی روشن کرد و جای ابهامی باقی نگذاشت، زیرا واضح بود اگر پیراهن از جلو پاره شده بود، نشان دهنده این است که یوسف قصد خیانت داشته و زلیخا ممانعت کرده و حضرت از پیش رو با زلیخا کش مکش داشته است، اما اگر پیراهن از عقب دریده شده بود، معلوم می شود زلیخا قصد کام جویی از یوسف را داشته است و یوسف از خواب گاه گریخته و او در تعقیب وی از بیرون آمدنش جلوگیری کرده و ناچار به پیراهن او در آویخته و در نتیجه از پشت سر دریده است! از این رو عزیز مصر بی درنگ به تماشای پیراهن پرداخت.

و هنگامی که دید پیراهن یوسف از عقب دریده شده است، صدق گفتار حضرت را دریافت و رو به زلیخا کرد و گفت: این از نیرنگ شما (زنان) است، به راستی نیرنگ شما (زنان) بزرگ است. (486) بعد از بیان این جمله پیش خود فکر کرد با این لحن

تند و محکوم کردن بانوی کاخ و حاکم ساختن غلامی زرخرید بر وی، ممکن است حوادث ناگواری پیش آید و یوسف یا زلیخا در صدد انتقام از یکدیگر برآیند و اوضاع بدتر شده و اقدامات حادّی از آنان سرزند و از همه مهم تر قصه مزبور بر سر زبان ها بیفتد و آبروی خاندان عزیز مصر بر باد رفته و کوس رسوایی اش بر سر هر کوی و برزن به صدا درآید. به همین سبب به دنبال این سخنان، برای خاتمه دادن به ماجرا یک جمله به یوسف گفت و جمله دیگری هم به زلیخا.

عزیز مصر به یوسف چنین گفت: ای یوسف از این ماجرا درگذر (487) و آن را نادیده بگیر و در جایی دیگر، سخنی از این داستان به میان نیاور، و به زلیخا گفت: از گناه خود استغفار کن (488) و توبه نما که خطا از توست وتو از خطاکاران بوده ای.

نقشه زنان دیگر مصری

عزیز مصر بدین وسیله می خواست موضوع را مکتوم و پوشیده دارد، تا از داخل خانه به خارج سرایت نکند و یوسف و زلیخا نیز هیچ کدام نمی خواستند کسی از ماجرا مطلع گردد. یوسف نیز به سبب شرافت و فضیلت خانوادگی اش ملاحظه بانو و آقای خویش را می کرد و به خصوص با تقاضای که از وی شده بود، مطلب را نادیده گرفت و دیگر سخنی به میان نیاورد، زلیخا که می دانست گناه کار و مجرم است و شوهرش نیز به گناهش گواهی داده بود، به هیچ وجه نمی خواست که نامش بر سر زبان ها بیفتد و هر کس و ناکسی درباره عشق و علاقه وی به غلام زرخرید کنعانی صحبت کند و

توطئه کام جویی اش از این غلام زرخرید و ردّ کردن غلام و سرسختی او نقل مجالس و محافل شریف و وضیع گردد.

ولی این گون محیطهای سیاسی و قصرهای آن چنانی در بیش تر مواقع از دوست ودشمن و احیانا جاسوسان و افراد مشکوک خالی نیست و همه افراد چون یوسف، پاک دامن و وظیفه شناس نیستند که به خاطر آبرو و حیثیت ارباب و بانو چیزی ابراز نکنند، بلکه کسانی هستند که روی اغراض سیاسی و مقاصد دیگر، در صدد تهیّه چنین سوژه هایی هستند که برای پیشبرد اهداف خود به دیگران گزارش کنند. و هرچه که بود قضیه از داخل قصر به بیرون سرایت کرد و این احتمال نیز وجود دارد که همان شخص شاهد و گواه ماجرا موضوع را جایی نقل کرده و سبب شیوع آن گردیده. به هر تقدیر دل باختگی زلیخا به غلام کنعانی و توطئه وی به گوش زنان اعیان شهر و بانوان قصرنشین دیگر رسید و روی رقابت شدید زنان با یکدیگر و به ویژه زنانی هم چون زلیخا که غم زندگی ندارند و جز به این گونه امور - شهوت و هوا و هوس های نفسانی - به چیز دیگری نمی اندیشند و نُقل محفلشان معمولا مسائلی از این قبیل است، سخن ها گفتند و درباره آن چه شنیده بودند، قضاوت ها کردند. قرآن کریم نقل کرده که آنان زلیخا را به باد ملامت گرفته و او را زنی افراطی خوانده و به گم راهی آشکاری منسوب داشتند. آنان گفتند: زن عزیز، غلام خود را به کام گرفتن از خویش خوانده و در دوستی او فریفته شده (و راه افراط

را پیش گرفته) به راستی که ما او را در گم راهی آشکاری می بینیم. (489)

این ظاهر داستان بود، ولی حقیقت چیز دیگری بود، وقتی که زنان مزبور موضوع دل دادگی زلیخا را به جوانی کنعانی شنیدند، و پیش از آن نیز کم و بیش وصف زیبایی خیره کننده یوسف را از خود زلیخا و کاخ نشینان عزیز مصر شنیده بودند لذا در صدد برآمدند تا وسیله ای فراهم ساخته و نقشه ای بکشند که این جوان ماه رو و عفیف را از نزدیک ببینند، از این رو قرآن کریم به دنبال این آیه، لحن سخن را تغییر داده و حقیقت را چنین بیان می کند: از این رو قرآن کریم به دنبال این آیه، لحن سخن را تغییر داده و حقیقت را چنین بیان می کند: و چون (همسر عزیز) از مکرشان اطلاع یافت، نزد آنان (کسی) فرستاد و محفلی برایشان آماده کرد و به هریک از آنان (میوه و) چاقویی داد و (به یوسف) گفت: بر آنان درآی، پس چون (زنان) او را دیدند، وی را بس شگرف یافتند (و حیران شدند و از شدت هیجان) دست های خود را بریدند و گفتند: منزّه است خدا، این بشر نیست، این جز فرشته ای بزرگوار نیست. (490)

که با واژه مکر و حیله در خواست زنان مصری را بازگو می کند؛ یعنی برای این که یوسف را از نزدیک ببینند این نقشه را کشیدند و این حیله را به کار بردند.

گرفتاری تازه

حیله زنان مؤثر واقع شد و همان طور که پیش بینی می کردند، زلیخا مجلسی ترتیب داد و از آنان دعوت کرد تا معشوقش را نشان دهد و علت

گرفتاری و عشق جانسوزش را آشکارا به ایشان بنمایاند، تا غلام ماه سیمای کنعانی را که موجب این همه رنج و ناکامی و در نهایت باعث رسوایی زلیخا گردیده است، از نزدیک ببیند و بیش از این زبان به ملامت و سرزنش زلیخا نگشایند.

آنان که منتظر چنین دعوتی بودند، همگی دعوت زلیخا را پذیرفته و برای مجلس مزبور بهترین لباس ها را تهیه کرده و به انتظار فرا رسیدن روز موعود لحظه شماری کردند.

سرانجام روز موعود فرا رسید و زلیخا سرسرای کاخ را آماده پذیرایی ایشان کرد و انواع خوراکی ها و میوه ها را تهیه نمود. برای هر یک از بانوان تشک و بالش مخصوصی گذاردند و مجلس را از هر نظر آراستند و زنان یکی پس از دیگری به قصر عزیز مصر آمدند و هر کدام در جای گاه مخصوص خود قرار گرفتند.

ناگفته پیداست که این مجلس چگونه مجلسی بوده و امیال نفسانی تا چه حدّ بر آن حکام بود. محفلی که دعوت کننده اش یکی از بزرگ ترین و زیباترین زنان مصر و میهمانان نیز هم طراز وی یا از نظر شخصیّت سیاسی و اجتماعی قدری بالاتر وپایین تر از او هستند و ثروت بی شماری نیز در اختیار دارند و محور زندگی آنان را آرایش بهتر و لباس زیباتر و رسیدگی به سر و وضع خود و کام جویی بیش تر از وسایل زندگی تشکیل می دهد، گرسنه نبوده اند که غم گرسنگان بخورند و برهنگی ندیده اند که در فکر پوشش برهنگان باشند و نقل مجالسشان تعریف از زیبایی و زشتی فلان زن یا فلان جوان و غم اندوهشان در اطلاع از وضع مُد

روز و طرز دوخت جامه و آرایش سر و وضع خود است ... و صدها چیز دیگر که حتی به فکر ما نیز خطور نمی کند و از آن اطلاعی نداریم، پایه و اساس چنین محفلی شهوت است و از در ودیوارش هوا و هوس می بارد.

راستی که برای شخص پاک دامن و جوان با ایمانی چون یوسف صدیق زندگی در چنین محیطهای آلوده و کثیفی چه قدر مشکل و تا چه حدّ ناگوار است و تحمل ناملایماتی که از نزدیک می بیند، چه اندازه سخت و دشوار است.

باری زلیخا پیش از تشکیل مجلس، یوسف را در اتاقی برای انتظار آمدن میهمانان نشانید و همین که مجلس کاملا آراسته شد و میهمانان همگی آمدند، انواع و اقسام تنقلات و میوه هایی را که در آن فصل در شهر وجود داشت برای آنان مهیّا کرد و به هر کدام چاقویی داد تا آماده خوردن میوه باشند و در همین وقت نزد یوسف آمد و به او تکلیف کرد به سرسرا درآید.

زنان مصری که برای دیدار یوسف دقیقه شماری می کردند و شاید از همان لحظه ورود سراغش را از زلیخا و دیگر افراد کاخ می گرفتند، ناگهان دیدند که در باز شد و جوانی در کمال زیبایی و آراستگی و در عین حال با یک دنیا وقار و متانت وحیا و عفت وارد شد.

آنان که هیچ گاه تصور نمی کردند غلام کنعانی زلیخا به این اندازه زیبا باشد، یک باره مبهوت جمال خیره کننده یوسف گردیدند و آن چنان از خود بی خود گشته و محو دیدار یوسف شدند که نفهمیدند و دست هایشان را به جای میوه بریدند و بی اختیار

فریاد زدند: حاشا که این جوان بشر باشد! این جوان با زیبایی بی نظیرش که آن را با حیا و وقار و عفت و تقوا توأم کرده، فرشته ای است در صورت انسان، و مَلَک بزرگواری است در لباس آدمیان!.

آنان با بیان این جمله شاید می خواستند به زلیخا بگویند ما که تو را در عشق این جوان ملامت می کردیم، برای آن بود که او را بشری مانند سایر افراد بشر می دانستیم، ولی اکنون که می بینیم او بشر نیست و در زیبایی و جمال، فوق افراد بشر و هم چون فرشته ای است، سخن خود را پس گرفته و حق را به تو می دهیم! یا می خواستند بگویند فردی مانند این جوان که در عنفوان شباب و کمال قوای بدنی میان بهترین کاخ ها به سر می برد و از بهترین غذاها و راحتی ها بهره مند می شود و همسری هم ندارد، یکی از زیباترین بانوان مصری یعنی زلیخا- که سمت فرمان روایی و بزرگی بر او دارد - در خلوت با کمال اصرار از وی کام می خواهد، ولی او به خاطر خدا پاسخ ردّ به وی می دهد و از خلوت گاهش می گریزد! راستی این جوان بشر نیست و فرشته است، مگر بشر معمولی می تواند این قدر طاقت و توان داشته باشد. به خصوص جوان زیبایی که همسر هم ندارد و در عنفوان جوانی تا این حدّ خوددار و باتقوا و فداکار است.

عملی که بی اختیار و در حال بهت وحیرت از آن ها سر زد و به جای میوه ها دستشان را بریدند، فرصتی به دست زلیخا داد تا درد دلش را به آنان بازگوید و علت عشق آتشین خود را

بیان نماید و پاسخ ملامت های بی جان آنان را بدهد و با زبان حال به آن ها بگوید: خدای سبحان سخن او را در آن هنگامه این گونه بیان فرمود:

این است آن جوانی که مرا درباره عشق او ملامت می کردید. آری من (صریحا می گویم که) از وی کام خواستم، ولی او (از کام روا ساختن من) خودداری کرد و اگر دستور مرا انجام ندهد قطعا زندانی خواهد شدو از افراد خوار (وبی مقدار) خواهد گردید. (491)

یعنی شما که تاب تحمل یک بار دیدن او را نداشتید و با یک نظر این گونه فریفته و مدهوش شدید و اختیار از کف داده و به جای ترنج دست های خود را بریدید، پس من که سال ها در کنارش به سر می برم و صبح و شام با او هستم و پیوسته در برابر چشمانم قرار دارد، چه کنم! اکنون دانستید که بی مرا به باد ملامت گرفته اید و بی سبب بر کار من عیب جویی کرده و نسبت گم راهی به من داده اید و من حق دار که این چنین شیفته این غلام زیبا گردم و در عشقش سر از پا نشناسم؟

گرش بینی و دست از تُرنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

زلیخا این جمله ها را به صورت سرزنش در پاسخ زنان مصری گفت و سپس پرده از روی کار برداشت و آن چه در دل داشت، اظهار کرد و گفت: آری من از او کام می خواستم، ولی او دست ردّ بر سینه ام زد و به درخواستم بی توجهی نمود و بر دل سوخته و عشق جانسوزم رحمی نکرد. اکنون دیگر کاسه صبرم

لبریز شده و تاب و توان از دستم رفته و کوس رسوایی ام بر سر هر کوی وبر زن زده شده است. حال اگر درخواستم را نپذیرد و گوش به فرمانم ندهد، او را به زندان می افکنم و به زاری و ذلت دچارش می کنم.

این صراحت لهجه زلیخا و بی پروایی اش در معاشقه با یک جوان بیگانه، گواهی برای گفتار آن دسته از مفسّران است که گفته اند: شوهر زلیخا مرد بی غیرتی بود، از ارتباط همسرش با دیگران متأثر نمی شد و نیز می تواند دلیلی بر تسلّط فوق العاده وی بر شوهرش باشد. چنان که در این گونه محیطهای آلوده و آماده برای عیاشی و خوش گذارانی عموما زنان زیبا و بوالهوسی هم چون همسر عزیز، اختیار شوهران را به دست می گیرند و فرمانروایی مطلق العنان و کسی جرئت گفتن چون وچرا در برابرشان را ندارد. شاید این مطلب اختصاص به محیط خانه عزیز و سایر رجال سیاسی و اعیان مصر نداشته باشد. در واقع در سایر محیطها نیز عموما چنین بوده است و چه جنایت ها و رسوایی ها که در داخل این قلعه های محصور نیز عموما خانه عزیز و سایر رجال سیاسی و اعیان مصر نداشته باشد. در واقع در سایر محیطها نیز عموما چنین بوده است و چه جنایت ها و رسوایی ها که در داخل این قلعه های محصور و کاخ های به ظاهر معمور به وقوع پیوسته وکسی سر از آن ها در نیاورده و گاهی به طور اتفاق مانند ماجرای زلیخا ومراوده عاشقانه او به خارج کاخ سرایت کرده یا بر اثر توطئه های سیاسی و غیره وسیله ای برای تبلیغ مخالفان گردیده

است.

معمولا در چنین محیطهایی وقتی جنایتی اتفاق می افتد، همان جا دفن شده و آثار آن را نیز از بین می برند و کسی سر از آن در نمی آورد. حالا چه چیزی سبب سرایت این داستان به بیرون شد؟ شاید از مطالعه صفحه های قبلی بتوان علّتی برای آن پیدا کرد.

سرانجام این جسارت و تهدید و بی پروایی، کار را بر یوسف پاک دامن و معصوم بسیار سخت کرد و زندگی در آن کاخ با عظمت، وسیع زیبا را برای فرزند با ایمان یعقوب از سیاه چال تاریک زندان مشکل تر ساخت. به خصوص وقتی که زنان مصری هم با زلیخا هم داستان شده و به صورت خیرخواهی، یوسف را به تسلیم در برابر زلیخا دعوت کردند و از سرسختی و مخالفت با وی بیمش دادند.

بلکه به گفته برخی از مفسّران و راویان: هر یک از زنانی که یوسف را در آن مجلس دیدند، زلیخای تازه ای برای یوسف شده و تقاضای کام جویی و عشق باری از وی کردند و برای دست رسی به یوسف و ملاقات خصوصی با وی نقشه تازه ای ریختند و هر یک جداگانه نزد زلیخا آمده و بدو می گفتند: اجازه بده تا ما در خلوت با این جوان کنعانی مذاکره کنیم و او را به تسلیم در برابر تو سفارش نموده و برای کام روا ساختن تو آماده اش سازیم. زلیخای ساده دل و شیفته هم که می خواست تا با هر وسیله ای به مقصود خود نائل شود و به کام دل برسد، شرایط این ملاقات خصوصی را در داخل کاخ فراهم می کرد و زنان مزبور جداگانه پیش یوسف می رفتند، اما

به محض ورود سخن از عشق خود به میان کشیده و دور از چشم زلیخا و دیگران سعی می کردند با گفتار و رفتار خود، ماه رخسار کنعانی را متوجه خود سازند و دل او را بربایند و تنها چیزی که از آن سخنی به میان نمی آوردند، بحث زلیخا و عشق و علاقه اش به یوسف و تقاضای ترحّم بر دل سوخته و قلب تفتیده او بود.

این اوضاع و احوال یوسف را وادار کرد تا به معشوق حقیقی و دلبر واقعی خود - که در هر پیش آمد ناگواری او را نگهداری و محافظت فرموده بود- رو آورده و نجات خود را از این دام خطرناکی که زنان مصری سر راهش نهاده بودند، از وی بخواهد. به ویژه وقتی به یاد جمله تهدیدآمیز زلیخا می افتاد که قدرت خود را به رخ یوسف و دیگران کشیده و صریحا گفته بود اگر رام و مطیع نشود، او را به سیاه چال زندان می اندازم و از این عزت و مناعت به خواری و ذلّت می افکنم، تصمیمش را در دعا به درگاه پروردگار مهربان، محکم تر می ساخت.

حضرت سرانجام خواسته دل را به پیشگاه خدای تعالی بر زبان آورد و روی تضرع به سویش آورده و دست استمداد به درگاهش دراز کرد و گفت: پروردگارا زندان نزد من محبوب تر است از آن چه اینان مرا بدان می خوانند و اگر نیرنگ آنان را از من دور نکنی، به آن ها متمایل می شوم و از جاهلان می گردم. (492)

یعنی اگر قرار شود مرا مخیّر سازند تا تقاضای نامشروع اینان را بپذیرم یا آن که بقیّه عمرم را در زندان سپری کنم، سپری کردن عمر

در زندان برای من محبوب تر و تحمل ناکامی ها و مشکلات زندان بر من آسان تر از انجام تقاضای نامشروع این هاست، زیرا زندان مرا از قید اسارت شهوت و هوس می رهاند، ولی این کاخ با عظمت ممکن است مرا با همه فراخی و زیبایی و نعمتش اسیر شهوت و پای بند هوا و هوس سازد. زندان آرامش روح و آسایش جان به من می دهد، ولی قصر عزیز روحم را تیره و جانم را عذاب می دهد. زندان محیط آسوده و خلوتی برای پرستش حق و احیانا مکان و جای گاه خوبی برای تبلیغ و ارشاد مجرمان و اصلاح آلودگان به گناه است، ولی کاخ حاکم مصر کانون فسادها، و عیاشی ها و فرمانروایی زنان هوسران و سبک سری است که هر انسان پاک را آلوده می سازد و هر نیرو و قدرتی را مقهور نیروی خود می سازد.

راستی که عشق و ایمان به خدا - چنان که پیش از این گفتیم - چه سنگر محکم و دژ مستحکمی است برای جلوگیری از آلودگی ها و انحرافات و اساسا هیچ نیروی دیگری نمی تواند در چنین مراحل خطرناکی جای آن را بگیرد و انسان را از انحراف حفظ کند! جز ایمان به خدا چه نیرویی می تواند زندان وحشت ناک و تاریک را به خاطر فرار از نافرمانی حق برای فرزند یعقوب از زندگانی در کاخ وسیع و پر نعمت نخست وزیر مصر محبوب تر سازد؟ و چه قدرتی جز عشق به حق می تواند تحمل سختی ها و شکنجه های زندان را به خاطر آلوده نشدن به گناه از آغوش گرم زنان مصری دلپذیرتر کند.

این قسمت از داستان یوسف درس خوبی برای کسانی

است که می خواهند با گناه مبارزه کرده و از انحرافات خود و دیگران تقویت کنند تا با تلاش بسیار از خدای تعالی استمداد کرده و نیروی ایمان را خود و دیگران تقویت کنند ودر این گونه مواقع حساس وخطرناک با کمک آن نیروی ایمان را در خود و دیگران تقویت کنند و در این گونه مواقع حساس و خطرناک با کمک آن نیروی غیبی خود را حفظ کنند و از انحراف و آلودگی مصون بمانند.

یوسف به دنبال تضرّع خود افزود: اگر کید و نیرنگ آنان را از من باز نگردانی، به آنان متمایل شده واز (جمله) نادانان خواهم شد. (493)

این درس نیز درس آموزنده دیگری است که قرآن کریم درباره این فرشته تقوا و عفّت بیان می کند که نمونه و الگوی دیگران باشد و این تذکر را می دهد که انسان در هر مرحله از ایمان و تقوا باشد و به هر اندازه به خود مطمئن و امیدوار باشد، باید باز هم در وقت احساس خطر به نیروی خود متّکی نباشد و خود را از خدای تعالی بی نیاز نداند و برای مبارزه با خطر از او استمداد کند و بداند که اگر مداد او نباشد و از جهان غیب کمک نگیرد نمی تواند در مبارزه پیروز گردد.

بی عنایات حق و خاصان حق

گر ملک باشد سیاه هستش ورق

در ضمن این حقیقت را نیز گوشزد می کند که پاسخ مثبت دادن به خواسته های نامشروع زنان، و آلوده شدن به گناه از نادانی و جهالت است و شخص عالم و دانشمند به هیچ وجه حاضر نمی شود آلت دست زنان بوالهوس شده و خود را به گناه آلوده سازد.

لطف خدای

سبحان که همه جا شامل حال این بنده پاک دامن و فرمان بردار بوده و پیوسته از بلاها و فتنه های سخت محافظتش فرموده، در این جا نیز به کمکش شتافت و کید زنان را از وی بگرداند و تمام آن دلربایی ها وافسون ها و سخنان فریبنده زنان مصری نتوانست یوسف معصوم را تحت تأثیر قرار دهد و تزلزلی در اراده آهنینش ایجاد کند و تدریجا شکست های پی درپی که در راه رام کردن این جوان کنعانی نصیبشان شد، آنان را مجبور به عقب نشینی و دچار یأس و نومیدی کرد و از مزاحمت او دست کشیدند و در نتیجه ماه کنعان پیروزمندانه و فاتح از میدان آزمایش بیرون آمد.

خداوند در قرآن کریم یکی دیگر از نعمت هایش را که به فرزند یعقوب عنایت کرده چنین یادآور می شود: پس پروردگارش (دعای) او را مستجاب کرد وکید زنان را از وی بگرداند به راستی او شنوایِ داناست. (494)

انتقال به زندان

غرور و خودخواهی همسر عزیز سبب شد تا تهدید خود را عملی سازد، از این رو به شوهرش پیشنهاد داد که یوسف بی گناه را زندانی کند. عزیز مصر نیز گرچه خیانت همسرش و بی گناهی یوسف را می دانست ونشانه های دیگری هم برای پاک دامنی یوسف دیده بود، ولی اوضاع و احوال داخل و خارج کاخ واصرار زلیخا او را در محذور و ناراحتی و فشار شدیدی قرار داد؛ زیرا داستان زلیخا و یوسف و تقاضای کام جویی زلیخا از یوسف و امتناع وی از این کار، در خارج شایع گردیده و سبب شد تا مردم تحقیق بیش تری درباره آن بکنند و شاید کار به جایی

کشیده بود که بیش تر زنان و مردان مصری مشتاق دیدار این جوان ماه روی کنعانی گشته و دردسری برای عزیز مصر وکاخ نشینان فراهم کرده بودند. سرانجام موضوع به صورت معمّایی درآمده و مخالفان عزیز مصر نیز از این ماجرا به عنوان حربه ای علیه او استفاده می کردند و از طرفی ترسیدند که به دنبال وقایع گذشته، زلیخا رسوایی تازه ای به بار آورد و عزیز مصر وادار شد تا برای پایان دادن به ماجرا تصمیم جدّی بگیرد و به هر صورت که ممکن است غائله را خاتمه دهد.

برای این کار با مشاورانش مشورت کرد و تصمیم براین شد که یوسف را چندی به زندان افکنند تا اولا سروصداها از بین برود و ثانیا با زندانی کردن یوسف در خارج چنین منعکس کنند که وی گناه کار است و در صدد خیانت بوده و همسر عزیز، گناهی در این ماجرا نداشته است.

اما شواهد پاک دامنی یوسف به حدّی بود که با این صحنه سازی ها نمی توانستند او را خائن و گنه کار معرفی کنند و زلیخا را پاک دامن و امین امّا زلیخا با تسلّطی که بر شوهرش داشت و نیز زبونی عزیز مصر و مشاورانش در برابر اراده و فرمان زلیخا، برای آنان راهی جز این نبود. اگر مرد غیور و با اراده دیگری به جای عزیز مصر بود هیچ گاه همسر خیانت کار خود را آزاد نمی گذاشت و غلام پاک دامنی را که سال ها با کمال پاکی و صداقت و امانت در خانه او انجام وظیفه کرده بود، بدون هیچ جرم و گناهی به زندان نمی انداخت، بلکه چنین غلام پاک دامنی که این

گونه حرمت ولی نعمت خود را نگاه داشته و حاضر به خیانت به عزیز مصر و تجاوز همسرش نشده است و به خصوص پس از اثبات پاک دامنی اش نزد عزیز مصر و تجاوز همسرش نشده است و به خصوص پس از اثبات پاک دامنی اش نزد عزیز و عمل به درخواست او که از افشای قضیه خودداری کند و حاضر به رسوایی او نشود چنین غلامی شایسته همه گونه جایزه و پاداش نیکی از جانب عزیز مصر بود و جای آن داشت که با آن همه نشانه پاکی و فضیلت که از وی دیده بودند، رعایت او را کرده و بهترین مقام را به وی تفویض کنند.

امّا کاخ عزیز مصر جایی نبود که عدالت در آن حکومت داشته باشد و خادم از خائن متمایز گردد، بلکه در آن جا هوا وهوس - آن هم هوی هوس زنان بوالهوس - حاکم بود و به جای خائن خادم مجازات می شد؛ البته در چنین محیطی راهی جز این راه و قانونی به جز این قانون زور حکومت نداشت و شاید اگر یوسف به خاطر زیبایی اش مورد علاقه زلیخا نبود و او امیدوار نبود که یوسف پس از رفتن به زندان و دیدن ناملایمات وسختی های زندان، احتمالا ممکن است رام وی گردد و حاضر به کام جویی اش شود، شاید یوسف عزیز را به قتل می رساندند و این جوان معصوم و فرزند پاک پیامبران بزرگ الهی قربانی توطئه ها و هوسرانی ها و عیاشی های کاخ نشینان مصر می گردید. قرآن کریم زندانی شدن یوسف را این گونه بیان می کند: پس از دیدن آن نشانه ها (پاک دامنی یوسف) صلاح

دیدند که او را تا مدتی زندانی کنند. (495)

ماه کنعان در زندان

یوسف بی گناه به جرم پاک دامنی و عفت به زندان افتاد و کاخ آلوده به هوا وهوس و شهوت و بی عدالتی را برای عزیز مصر و همسر هوس رانش گذاشت. یوسف اگر چه از بهترین زندگی ها و نعمت های به سخت ترین مکان ها منتقل شد، اما چون وجدانش آسوده و دلش آرام و توکل و اعتمادش به خدای رحمان بود، سختی های زندان در وی اثری نکرد و زندگی در آن محیط تاریک و سخت برایش از کاخ عزیز مصر با آن همه فراخی و آسایش به مراتب لذّت بخش تر بود و آن چه به خصوص آن زندگانی سخت را برایش جان بخش تر می کرد، این بود که آن حضرت محیط زندان را برای انجام مأموریت الهی که به عهده اش بود، آماده تر می دید تا رسالتی را که از نظر ارشاد و تبلیغ مردم دارد، میان افراد زندانی بهتر انجام دهد، ازاین رو از همان آغاز ورود به زندان شروع به تبلیغ مرام مقدّس توحید و ارشاد افراد زندانی نمود.

تربیت صحیح و اصالت خانوادگی و مسئولیتی که در رسیدگی به وضع بیچارگان و گرفتاران در خود احساس می کرد، او را وادار کرد که در هر فرصت و موقعیّتی با محدودیّت های که در زندان داشت، به دل جویی از گرفتاران و عیادت بیماران زندانی برود و رفع گرفتاری و پرستاری آنان را به عهده گیرد و مشکلاتشان را در حدّ مقدور برطرف سازد. این اخلاق پسندیده با زیبایی صورت و شیوایی منطق، گفتار متین، علم ودانشی که خداوند بدو عنایت فرموده بود،

موجب شد تا زندانیان را در همان روزهای نخست متوجّه خود سازد و همگی از شیفته و دل باخته او رفتار گردند و مشکلاتشان را با وی در میان بگذارند و از فهم و عقلش در رفع آن ها استمداد جویند.

هنگامی که یوسف زندانی شد، دو تن از غلامان شاه نیز که به گفته بعضی یکی از آن ها ساقی و دیگری آشپز مخصوص شاه بودند، با یوسف به زندان افتادند. در طول مدتی که این دو زندانی هر صبح و شام یوسف را می دیدند، به علم و عقل او واقف گشته و مانند زندانیان دیگر شیفته اخلاق و رفتار او شدند.

در این میان شبی آن دو خوابی دیدند که حکایت از آینده آنان می کرد، برای تعبیر آن صلاح دیدند به رفیق زندانی خود که در قیافه او آثار نجابت و بزرگی و در رفتارش نیکی و احسان دیده بودند، رجوع کنند و از وی بخواهند تا خواب آن دو را تعبیر کند.

یوسف هم که در صدد بود تا به هر وسیله ای، مردم بت پرست را به خدای یگانه دعوت کند و از شرک و بت پرستی برهاند، در انتظار چنین فرصتی بود تا با جلب توجه آنان از فرصت استفاده کند و مرام خداپرستی را به آنان گوشزد نماید؛ از این رو با گشاده رویی و کمال متانت از آن دو استقبال کرد و دقیقا به سخنانشان گوش فرا داد.

یکی از آن دو خواب خود را چنین نقل کرد: من در خواب دیدم برای شراب، انگور می فشارم. (496)

دیگر گفت: من در عالم رؤیا دیدم که بر سر خود (سبدهایی از) نان حمل می کنم و پرندگان

از آن می خورند. (497)

این خواب ها را نقل کرده و به دنبال آن ادامه دادند: تعبیرِ خواب ما را خبر ده که ما تو را از نیکوکاران می بینیم (498) و تو تعبیر خواب را نیکو می دانی، یا چون تو شخص نیکوکاری هستی که به بیچارگان نیکی می کنی و از مستمندان دست گیری نموده و به زندانیان احسان می نمایی، این احسان و نیکی تو حکایت از قلب پاک و ضمیر با صفایت می کند بهتر می توانی از این خواب هایی که ما دیده ایم، آینده ما را پیش بینی کنی و سرنوشت ما را بیان داری.

یوسف سخنانشان را گوش داد و قبل از آن که تعبیر خوابشان را بیان کند به ارشاد و هدایت آنان به خدای یگانه اقدام کرد و وظیفه سنگینی را که از نظر نبوّت بدو محوّل شده بود، در همین فرصت کوتاه نیز انجام داد و برای این که آن دو بدانند سخنانی که می گوید درست و صحیح است و به او اعتماد و اطمینان پیدا کنند، سخن از علم خود به میان کشیده و آن چه را خداوند صحیح است و به او اعتماد و اطمینان پیدا کنند، سخن از علم خود به میان کشیده و آن چه را خداوند از اخبار آینده و علوم غیبی به وی آموخته بود برای آنان اظهار داشته و فرمود: هیچ خوراکی برای شما نمی آورند جز آن که من پیش از آن که به دست شما برسد از خصوصیّات آن (غذا و چگونگی آن) به شما خبر می دهم. (499)

در پی این جمله برای آن که آن دو را به خدای جهان متوجه سازد و تذکر دهد که

این نعمت بزرگ را خداوند به وی عنایت کرده و هر نعمتی چه بزرگ و چه کوچک از او به بندگان می رسد، ادامه داد: این از چیزهایی است که پروردگارم به من آموخته است. من آیین قومی که به خدا ایمان ندارند و منکر آخرتند رها کرده ام. (500)

با بیان این سخنان به تدریج آن دو را برای معرفی خود و ذکر حسب و نسب پرافتخار خویش - که شاید تا به آن روز برای رفیقان زندانی او معلوم نبود- آماده نمود تا مرام مقدس توحید و یگانه پرستی را برآنان گوشزد کند و ناسپاسی مردم بت پرست را - که آن دو نیز از زمره آن ها بودند- نسبت به خدای یگانه یادآور شود و به همین منظور به دنبال آن گفت: و من از آیین پدرانم ابراهیم، اسحاق و یعقوب پیروی نمودم و برای ما روا نیست که چیزی را شریک خداوند گردانیم و این (مرام مقدس) از کرم خدا بر ماست (که ما را بدان راهنمایی فرموده و هم چنین) بر مردم (که وسیله پیامبرانی بزرگوار چون پدران من آن ها را به این راه هدایت فرمود) ولی بیش تر مردم از این کرم و فضل الهی (و نعمت های بی شمار او) سپاس گزاری نمی کنند. (501) و او را نمی شناسند و سپاس او را نمی دارند و بت ها را به جای او پرستش نموده و در عبادت برایش شریک قرار می دهند!

فرزند خردمند یعقوب با بیان این سخنان کوتاه و پر معنا آن دو را به تفکر واداشت و مرام باطلی را که داشتند، گوشزدشان فرموده و سپس رشته سخن را درباره خداپرستی به دست

گرفت و دوستانه آن دو را مخاطب ساخته و با لحن صریح تری به آنان چنین فرمود: ای دو رفیق زندانیم، آیا (به راستی) خدایان پراکنده (وبی حقیقت برای پرستش) بهترند یا خدای یکتای مقتدر؟ (ای دوستان زندانی) آن چه شما به جز از خدا پرستش می کنید، نام هایی است که شما و پدرانتان آن ها را (به این اسم) نامیده اید و خدا دلیلی بر (پرستش) آن ها نازل نکرده و حکم فقط مخصوص خداست و او فرمان داده که جز او را پرستش نکنید، آیین محکم (و دین پابرجا) همین است، ولی بیش تر مردم نمی دانند. (502)

استدلال یوسف برای پرستش خدای یگانه

اگر بخواهیم استدلال فوق را واضح تر و با شرح بیش تری بیان داریم و به صورت صغرا و کبرایی در آوریم، که از آن نتیجه گیری کنیم بهتر است این سخنان را به صورت چند جمله مجزّا و جدای از هم ذکر کنیم:

1. آیا برای پرستش، معبودان پراکنده بهترند یا خدای یگانه قهّار؟

2. در صورتی که خدای یگانه قهّار برای پرستش بهتر است، پس چرا این موجودات بی شعور و بی جان چون بت، ماه، خورشید، دریای نیل و امثال آن ها یا بُت های جان دار ولی محکوم قدرت خدای جهان - مانند فرشتگان و غیره - را پرستش می کنید؟ با این که اینان به خودی خود هیچ گونه تأثیری در خوبی ها و بدی ها و خیر وشرّ کسی ندارند، بلکه تمام این موجودات محکوم فرمان خدای یگانه قهّارند!

3. اگر منطق عموم بت پرستان را دارید و اینها را واسطه و شفیع درگاه خدا می دانید، ناگزیر می خواهید از راه پرستش اینها به خدای یگانه تقرّب جویید! اما

این هم منطق درستی نیست، زیرا در صورتی که اینها دارای چنین مقام و منزلتی بودند و می توانستند دیگران را به خدا نزدیک یا از وی دور سازند، می بایستی خداوند چنین منزلتی به آن ها داده باشد و آن ها را به چنین منصب و مقامی منصوب کرده باشد، اما خدای عزوجل چنین منصبی به آن ها نداده و شما نیز دلیلی بر آن ندارید و شما پیش خود آنان را به این منصب خوانده و چنین مقامی به آن ها داده اید و نام واسطه و شفیع درگاه خدا را روی آن ها نهاده اید، از این رو بدانید این نام ها حقیقت ندارد و چون اسم های بی مسمّایی است که شما و پدرانتان این نام ها را بر آن ها گذارده اید.

4. فرمان پرستش باید تنها از جانب خدا صادر شود و اوست که می تواند دستور پرستش موجودی را به بندگان خود بدهد یا از آن جلوگیری کند و او هرگز چنین دستوری نداده که این مجسّمه های بی جان یا موجودات جاندار دیگر را از روی طمع یا ترس یا سایر اغراض پرستش کنید، بلکه فرمان او این است که تنها وی را پرستش کرده و جز او هیچ موجود دیگری را نپرستید و این دین و آیین محکمی است که می تواند همه جوامع بشری را به سعادت رهبری کند و از بدبختی ها برهاند، اما متأسفانه بیش تر مردم از درک این حقیقت عاجزند.

مجموع سخنان یوسف علیه السلام که به طور اختصار به آن دو رفیق زندانی اش گفته و خداوند متعال نیز در قرآن کریم آن را بیان فرموده، یک استدلال بیش نیست که با بیان چند مقدمه

از آن نتیجه گرفته و راه گریز را بر دشمن بسته است و مطابق نقل قرآن، گاهی پیامبران بزرگ دیگر الهی نیز نظیر این گفت وگو را با مردم بت پرست زمانشان داشته و این حقیقت را به آن ها گوشزد می نمودند.

تعبیر خواب

خوابی که آن دو غلام دیده بودند و برای تعبیر آن نزد یوسف آمدند، فرصتی به دست این پیغمبر بزرگوار داد تا چند جمله درباره خداشناسی و هدایت آنان بگوید و آن دو غلام را تحت تأثیر بیان شیرین و منطقی و سخنان گرم و گیرای خود درباره توحید قرار دهد، آنان منتظر بودند تا یوسف خوابشان را تعبیر کند، به ویژه وقتی اطلاع یافتند که وی از علوم غیبی هم آگاهی دارد و از آینده نیز می تواند خبر بدهد، بیش تر تشنه شنیدن تعبیر خوابشان از زبان رفیق خردمند و حکیم زندانی خود گشتند، آن دو دریافته بودند خواب هایی که دیده اند، حکایت از آینده آنان دارد و مانند هر زندانی دیگر می خواستند هر چه زودتر بدانند آیا راهی برای تبرئه و آزادی آن ها وجود دارد یا نه؟

یوسف نیز که متوجه این نکته روانی بود، بیش از این نخواست آن دو را منتظر بگذارد، از همین رو شروع به بیان تعبیر خوابشان نمود و چنین فرمود: ای دو رفیق زندانی، یکی از شما دو نفر (تبرئه شده و از زندان آزاد خواهد شد و) به آقای خود شراب خواهد نوشاند و اما دیگری (محکوم به اعدام شده و) به دار آویخته می شود و پرندگان از سرش می خورند و (تعبیری که از من پرسیدید و) نظری که از من خواستید (به همین نحو

که بیان کردم) خواهد شد و حتمی است. (503)

از روی تناسب تعبیری که یوسف علیه السلام برای خواب آن دو نفر کرد می توان فهمید شخصی که در خواب دیده بود برای شراب انگور می فشارد0 که بعضی گفته اند ساقی شاه بود- آزاد می شود و دوباره به شغل نخست خود مشغول می گردد و آن دیگری که خواب دیده بود، نان بر سر دارد و پرندگان از آن می خورند، به دار آویخته می شود، آنان نیز پس از کمی تأمل دانستند کدام یک از آن دو نفر آزاد و کدام اعدام می شوند. علّت این که یوسف به صراحت اعدامی را تعیین نفرمود، شاید نمی خواست به طور مستقیم او را ناراحت سازد و این خبر ناگوار را به او اظهار نماید. بدیهی است که خود آن دو از روی تناسب خواب و تعبیر یوسف، این مطلب را دانستند و هر کدام تعبیر خواب خود را فهمیدند، آن گاه غلام دومی - یعنی آن کسی که خواب دیده بود نان روی سر دارد و پرنده ها از آن می خورند و به گفته برخی: مأمور غذا یا آشپز مخصوص شاه بود - از تعبیر یوسف ناراحت شد و طبق بعضی روایت ها به یوسف چنین گفت: من دروغ گفتم و چنین خوابی ندیده بودم. ولی یوسف علیه السلام در جوابش فرمود: آن چه از من پرسیدید (و تعبیری که کردم) خواهد شد و حتمی است (504) و به او گوشزد کرد این اتفاق خواهد افتاد.

درخواست یوسف از رفیق زندانی

پرونده آن دو رفیق زندانی یوسف بررسی شد: یکی تبرئه و دیگری محکوم به اعدام گردید. مأموران برای بیرون بردن آنان وارد زندان شدند، آن دو برای خداحافظی

نزد دوست خردمند و دانشمند خود یوسف صدیق آمدند، یوسف به آن یکی که می دانست تبرئه و آزاد می شود گفت: مرا نزد آقا و سرپرست خود یاد کن (505) و احوالم را به او گزارش بده تا بی گناهیم را بداند، شاید بدین طریق وسیله آزادی مرا از زندان فراهم سازد!

پر واضح است که این درخواست منافاتی با مقام توکل و تسلیم یوسف به خدای تعالی نداشت و این که برخی خواسته اند عمل یوسف را بر غفلتش از یاد خدا حمل کنند و لغزشی برایش فرض کنند و آیه شریفه را نیز به همین گونه تفسیر کرده اند، بی مورد است و روایت هایی نیز که بدان استشهاد نموده اند، چندان اعتباری ندارد؛ بلکه به گفته برخی از استادان بزرگوار مخالف با نصّ قرآن کریم بوده و مورد اعتماد نیست و معنای آیه شریفه فأنساه الشیطان ذکر ربه نیز این است که شیطان از یاد آن - جوان آزاد شده - برده بود که یوسف را نزد شاه یادآوری کند و جوابش را بدو بگوید، نه آن شیطان خدا را از یاد یوسف برد.

باری یوسف از وی خواست که نامش را نزد شاه ببرد و اوضاعش را بازگو کند، اما از آن جا که انسان فراموش کار است، همین که جوان درباری تبرئه و آزاد شد، از خوشحالی و یا گرفتاری یوسف را از یاد برد و گزارش حال او را به شاه نداد و در نتیجه یوسف عزیز بدون جرم و گناه چند سال دیگر در زندان ماند، که بسیاری از مفسّران آن را هفت سال ذکر کرده اند.

خواب شاه و نجات یوسف از زندان

سال هایی که مقدر

شده بود تا فرزند پاک دامن یعقوب در زندان بماند، با تلخی و ناکامی سپری شد و دوران آزادی از زندان و عظمت یوسف فرا رسید، خواب هولناکی که شاه دید و حکایت از آینده تاریکی برای مردم مصر می کرد، سبب شد تا همان جوان آزاد شده از زندان - که به شغل ساقی گری شاه گمارده شده بود - به یاد یوسف بیفتد و نامش را به عنوان یک دانشمند خردمند که خواب های مهم را تعبیر می کند و از آینده خبر می دهد، نزد شاه ببرد و وسیله آزادی و فرمانروایی او در کشور پهناور مصر فراهم گردد.

خوابی که شاه مصر دید چنین بود که گفت: من (در خواب) دیدم هفت گاو چاق که هفت (گاو) لاغر آن ها را می خورند و هفت خوشه سبز و (هفت خوشه) خشک دیدم. (506) وی برای تعبیر آن جمعی از کاهنان و معبّران را خواست و خواب را برایشان نقل کرد و تعبیرش را جویا شد!

کاهنان و معبّران سرشان را به زیر انداخته و به فکر فرو رفتند، ولی فکرشان به جایی نرسید و همگی در پاسخ شاه گفتند: اینها خواب های پریشان و آشفته است و ما تعبیر خواب های آشفته را نمی دانیم. (507)

آنان به سبب غروری که داشتند، حاضر نشدند به جهل خود درباره تعبیر این خواب عجیب اعتراف کنند و آن را در زمره خواب های آشفته و بی تعبیر قرار داده و سپس گفتند: ما به این گونه خواب های آشفته و پریشانی که معلول افکار پریشان پیش از خواب است، آگاه و دانا نیستیم. در این جا بود که ناگهان ساقی شاه به

یاد رفیق خردمند و عالم زندانی اش افتاد وبه نظرش آمد که چگونه آن جوان دانشمند و حکیم خواب او و رفیقش را تعبیر کرد و همه چیز مطابق تعبیر وی واقع گردید، لذا بی درنگ رو به شاه کرد و گفت: من تعبیر این خواب را به شما خبر می دهم. (508) به شرطی که مرا نزد دوست زندانیم بفرستید تا از وی جویای تعبیر آن شوم و هرچه او گفت به شما خبر دهم، زیرا او مرد خردمندی است که تعبیر خواب را به خوبی می داند.

شاه مصر که سخنِ معبّران نگرانی و پریشانیش را برطرف نکرده بود و هم چنان درباره آن خواب هولناک فکر می کرد، از این پیشنهاد استقبال کرده و ساقی را به زندان نزد آن جوان دانشمند زندانی فرستاد.

یوسف مانند هر روز به دل جویی از زندانیان و رسیدگی به وضع رفیقان محبوس و گرفتار خودسرگرم بود که ناگهان به او خبر دادند آماده دیدار ساقی مخصوص شاه باشد که از دربار آمده است. سپس یوسف متوجه شد همان رفیق زندانی اش است که در وقت خداحافظی و آزادی اش، یوسف از وی آن درخواست مشروع را کرده بود نزد وی آمد و با بی صبری از یوسف می خواست تا سؤالش را پاسخ گوید.

فرزند بزرگوار یعقوب آمادگی خود را برای شنیدن سخنانش به وی ابلاغ فرمود و ساقی لب گشوده گفت: ای یوسف (عزیز و) ای مرد راست گوی (509) بزرگواری که هر چه می گویی راست و درست است، تو تعبیر این خواب را به ما خبر ده که هفت گاو لاغر و هفت گاو چاق را می خورند و هفت خوشه

سبز و (هفت خوشه) خشکیده دیگر (510) و تعبیر آن را بگو شاید من نزد مردم (511) یعنی نزد بزرگان و دانشمندان و سایر مردمی که می خواهند از تعبیر این خواب عجیب آگاه شوند، بازگردم (512) و آن ها نیز از تعبیر آن آگاه شوند (513) واز مقامی علمی و دانش سرشاری که تو داری مطلع گردند و عظمت تو برایشان مکشوف شود.

سخن ساقی تمام شد و همان طور که انتظار می رفت، حضرت یوسف بدون آن که سخنی از بی وفایی اش به میان آورد که چند سال یوسف را فراموش کرده و شرط رفاقت را به جای نیاورده بود با بزرگواری و جوان مردی و روی بازی که حکایت از اصالت خانوادگی و مقام نبوتش می نمود، شروع به تعبیر خواب کرد و چنین فرمود: هفت سال (514) فراخی و پرآبی در پیش دارید طبق عادتی که دارید (515) یا از روی جدیّت وکوشش بیش تر باید زراعت و کشت کنید (516) به دنبال آن هفت سال قحطی در پیش است. در این هفت سال فراخی بجز اندکی که برای سدّ جوع لازم دارید، مابقی آن را هر چه درو کردید (517) و تمام محصولی را که برداشت کردید همه را در همان خوشه اش انبار کنید و فقط به مقداری که برای خوراک خود مصرف دارید بردارید. (518) و بقیه را همان طور که گفتم ذخیره و انبار کنید تا در سال های قحطی از آن استفاده کنید و چون هفت سال قحطی و سختی پیش آمد، آن چه را در این هفت سال ذخیره کرده اید بخورید تا آن سال ها نیز بگذرد و به

دنبالش سال فراخی پیش آید و اوضاع به حال عادی برگردد.

این تعبیر، گذشته از این که حکایت از کمال علم و دانش تعبیر کننده آن می کرد، معرّف شخصیت علمی دانشمندی بود که سال ها در کنج زندان به سر می برد و کسی از مقامش آگاه نبود. از این بالاتر آن که این تعبیر، پیش بینی مهمی را برای نجات ملت مصر از قحطی در برداشت که خواه و ناخواه شاه و درباریان و دانشمندان مصر را به فکر وامی داشت تا از روی احتیاط هم که شده برای آینده دشوار و سختی که در پیش دارند تدبیری به کار برند و علاج واقعه را قبل از وقوع بکنند.

بزرگواری یوسف

یوسف در این ماجرا از نظر عادی و معمولی کمال مردانگی و بزرگواری را نشان داد، زیرا فرزند عزیز یعقوب که سال ها بدون هیچ گونه جرم و گناهی آن همه مرارت و سختی زندان را کشیده و حتی برای استخلاص خود از همین رفیق بی وفا و فراموش کار استمداد کرده بود در این جا می توانست از این فرصت پیش آمده پیش از بیان تعبیر خواب، چند جمله به صورت درد دل و شکوه از او اظهار کند و فراموش کاریش را به رخش بکشد و سپس خواب را تعبیر کند و بلکه تعبیر خواب را به آزادی زندان موکول کند، و اگر این کار را می کرد به خصوص با این که جرمی از وی سراغ نداشتند و بی صبرانه می خواستند تعبیر مناسب این خواب را بشنوند، حتما مورد قبول شاه و درباریان و دانشمندان مصری قرار می گرفت و ممکن یوسف علیه السلام همان گونه که پیش از

آن هنگام تعبیر خواب دو رفیق زندانی برای مقام علمی خود آن جمله را به آن دو اظهار کرد و فرمود: من پیش از آن که خوراکی برای شما بیاورند از چگونگی و خصوصیات آن به شما خبر می دهم تا آن دو را برای شنیدن سخنان بعدی خود آماده سازد، در این جا نیز بدین وسیله شاه و بزرگان مصر را از مقام خود آگاه سازد و خبرهایی از آینده شاه و مردم مصر بدهد و سپس آن تعبیر خواب عجیب را اظهار کند.

به علاوه می توانست در آن وقت فقط خواب شاه را تعبیر کند وبگوید هفت گاو چاق و لاغر، هفت سال فراخی و هفت سال قحطی است که در پیش دارید و به همین مقدار اکتفا کند و دیگر آن تدبیر عاقلانه و بزرگ را که به فکر هیچ یک از عالمان و بزرگان مصر نمی رسید برای جلوگیری از نابود شدن مردم و نگهداری آذوقه و گندم نمی کرد.

از نظر عادی یوسف بزرگوار، گذشت و جوان زیادی از خود نشان داد، اما این نکته را هم باید در نظر داشت که حضرت یوسف در آن زمان یک انسان عادی و معمولی نبود بلکه او در آن وقت یکی از پیامبران الهی بود که مسئولیّت سنگین و با اهمیّت نبوّت را قبول کرده بود و برای هدایت و نجات مردم از گرفتاری های روحی و مادّی از هر نظر خود را آماده کرده و مانند سایر انبیای الهی به هر گونه فداکاری در این راه آماده شده بود، از این رو لذا ما نمی توانیم رفتار او را با رفتار مردمان معمولی دیگر بسنجیم و کار

مردان بزرگ آسمانی را با کار دیگران قیاس کنیم.

آری از افراد عادی، این همه گذشت و بزرگواری شگفت انگیز است و شاید یک انسان معمولی این همه جوان مردی و مردانگی از خود نشان ندهد، اما از مردان الهی و پیامبران نمی توان جز این انتظار داشت، چنان که در حالات انبیای دیگر نیز از این نمونه فداکاری ها و گذشت ها فراوان دیده می شود.

از این رو آنچه در برخی از روایت ها وسخنان دیده می شود که گویند پیغمبر اسلام (ص) فرمود: اگر من به جای یوسف بودم هنگامی که فرستاده شاه نزد من آمد، با آن شرط می کردم که مرا آزاد کنید تا تعبیر خواب را بگویم ... قابل اعتماد نیست و روایت معتبری بر طبق آن نرسیده تا ناچار به تأویل باشیم، بلکه این سخن با مقام انبیای الهی و به خصوص پیغمبر بزرگوار اسلام نیز سازگار نیست و به گفته گروهی از بزرگان اگر بخواهیم این گونه روایت ها را بپذیریم یکی از دو محذور لازم آید اول آن که ما عمل یوسف را تخطئه کنیم با این که یوسف علیه السلام در این مورد کمال بزرگواری و مردانگی و حسن تدبیر را انجام داده بود. دیگر آن که پیغمبر گرامی اسلام را شخصی عجول و بی صبری بدانیم که این هم با مقام آن بزرگوار که در گذشت از دشمنان خون خواری چون ابوسفیان و دیگران در داستان فتح مکه و جاهای دیگر زبانزد همه است، سازگار نیست.

اشتیاق شاه به دیدار یوسف

فرستاده شاه که همان ساقی مخصوص و رفیق سابق در زندان بود، پس از شنیدن آن تعبیر عجیب که ضمنا پیش بینی و تدبیری برای نجات مردم مصر

از قحطی آینده نیز محسوب می شد، به سرعت خود را به دربار شاه رسانید و در حضور شاه و درباریان و دانشمندانی که منتظر آمدن وی و شنیدن تعبیر خواب و چشم به راهش بودند، ایستاده و به دقت تعبیر یوسف را از خواب شاه گزارش داد و همه جزئیاتی را که یوسف گفته بود، برای آنان نقل کرد.

شاه و حاضران مجلس که با دقت به گفتار ساقی گوش می دادند، از تعبیر عجیب یوسف به سختی در شگفت ماندند و همگی مشتاق دیدار این شخصیت بزرگوار و حکیم خردمند گردیدند و کم کم به این فکر افتادند که چرا باید چنین مرد خردمند و حکیمی در زندان باشد و به چه جرمی او را به زندان افکنده اند. به ویژه شخص شاه می بیند معمّایی که هیچ یک از دانشمندان و عالمان دربارش نتوانستند حل کنند و خوابی که حکایت از آینده سختی برای مردم مصر می کرد و آنان بر اثر بی اطلاعی و غرور، حمل بر خواب های پریشان و آشفته کردند، این جوان دانشمند زندانی به بهترین وجهی تعبیر کرده و تدبیری هم برای اداره آینده سخت کشور مصر نموده است.

از این رو شاه مصر می خواهد تا هر چه زودتر این عالم را از نزدیک ببیند و از علم و دانش و تدبیرش در کارهای مهم مملکتی استفاده کند.

همین موضوع سبب شد تا فرمان بدهد که این جوان را نزد من آورید و با این فرمان او را به دربارش احضار کرد.

فرستاده مخصوص شاه برای ابلاغ این فرمان به زندان آمد، وی تصور می کرد با ابلاغِ فرمان، یوسف بی درنگ از زندان خارج شده

و به دربار می رود، اما برخلاف انتظار، یوسف در پاسخ این فرمان به فرستاده مخصوص چنین گفت: نزد سرپرست و آقای خود بازگرد و از او بپرس حال زنانی که دست های خود را بریدند چه بوده است؟ و البته پروردگار من به نیرنگشان آگاه است. (519)

برای فرستاده مخصوص و زندانیان دیگر که از موضوع مطلع شدند، این سخن شگفت انگیز بود و شاید هر کدام اصرار داشتند حضرت بی درنگ از زندان مانده و اکنون به بهترین وجهی وسیله نجاتش فراهم شده و شاه مملکت مشتاق دیدار اوست، از رفتن به نزد وی خودداری می کند و می خواهد بی گناهی خود را پیش شاه و بزرگان مملکت ثابت کند.

از نظر ظاهر نیز این محاسبه درست بود، اما این پیغمبر بزرگ الهی به همان اندازه که به آزادی خود از آن محیط خفقان آور و تاریک و زندگی سخت و دشوار علاقه مند است، بیش از آن نیز به شرف و حیثیت و آبرویش می اندیشد و نمی خواهد هنگام ورود به قصر سلطنتی، زمام دار مصر و درباریان و معبّران کشور مصر به عنوان یک فرد آلوده به او نگاه کنند و به نام یک زندانی متّهم و گناه کار او را بشناسند و با دین او داستان معاشقه نامشروع با زنان مصری و کام جویی از آن ها برای آن ها تداعی کند، بلکه می خواست تا برای شاه و دیگران روشن شود که وی به جرم پاکی به زندان افتاده و دامن او از هرگونه تهمتی پاک و مبرّاست و این زنان آلوده مصری بودند که می خواستند او را به گناه و آلودگی بکشانند و او با کمال

شهامت و تقوا دست ردّ به سینه شان زد و از جاده عفت و پاک دامنی منحرف نشد.

تبلیغ یکتاپرستی و گذشتی دیگر

و این که یوسف در پیغام خود به شاه مصر و تحقیق از حال زنان، نامی از زلیخا نبرد - با این که وی اساس فتنه بود و گرفتاری های یوسف به دست وی انجام شده بود و نیز او بود که پای زنان دیگر را به این ماجرا کشانید - دلیل دیگری بر جوان مردی و گذشت او است که نمی خواست در این داستان نام زلیخا و شوهرش که چند سال سمت سرپرستی و کفالت او را به عهده داشتند، به میان آید و به خاطر اثبات پاک دامنی اش آنان را رسوا کرده و موضوع تقاضای کام جویی نامشروع زلیخا و امتناع خود را دوباره زنده کند. از این رو تنها به گوشه ای از ماجرا که تحقیق و بررسی آن بی گناهیش را اثبات می کرد، اکتفا نموده ونام همسر عزیز مصر را به میان نیاورد.مطلب دیگری که از جمله انّ ربّی بکیدهنّ علیم به دست می آید، این مطلب است که یوسف از این فرصت نیز بار دیگر برای رسالت الهی خود استفاده کرد و نام خدای یکتا و دانای به امور نهانی را به حساس ترین مقام سیاسی مصر و بزرگان و دانش مندان آن کشور گوشزد کرد و آیین و مرام خود را نیز به طور ضمنی به آنان خبر داد، یعنی آن پروردگار بزرگی که من او را خدای خویش می دانم و پروردگار من است، از نیرنگ زنان مصری به خوبی آگاه است و علت بریدن دست های آن ها را می داند، اما

شما که به چنین خدایی ایمان ندارید، داستان را تحقیق و بررسی کنید تا حقیقت بر شما مکشوف گردد.

تحقیق و بررسی

فرستاده مخصوص دوباره بازگشت و پیغام یوسف را به شاه رسانید و فرمان روای مصر که تازه از وجود چنین مرد دانش مندی میان زندانیان آگاه شده بود با این پیغام درصدد برآمدند تا علت زندانی شدن او را تحقیق کند و به همین منظور زنان را خواست و موضوع را از آن ها پرسید.

از دنباله داستان معلوم می شود که پادشاه مصر پس از تحقیق دستور احضار زلیخا را نیز در آن جلسه صادر کرد. زلیخا نیز از روی میل یا اکراه، در جلسه مزبور حضور پیدا کرد و به پاک دامنی یوسف اعتراف کرد.

قرآن کریم سؤالی که پادشاه یا قضات در این باره از زنان مصری کردند این گونه بیان کرده است: داستان شما (چیست؟) در آن وقتی از یوسف کام (می) خواستید چه منظوری داشتید؟ (520)

زنان در پاسخ اظهار داشتند: پناه بر خدا! (یوسف از آلودگی مبّرا و پاک است) ما بدی (وگناهی) از او سراغ نداریم. (521) این ما بودیم که او را به ناپاکی دعوت کردیم، ولی او از دایره عفت و تقوا پا فراتر ننهاد و هیچ گونه انحرافی پیدا نکرد.

زن عزیز هم دیگر نتوانست حقیقت را کتمان کند و بی پرده گفت: اکنون حقیقت آشکار شد (522) و من هم به پاکی و عفت یوسف اعتراف می کنم، به راستی کوچک ترین انحرافی پیدا نکرد ومن بودم که از او کام خواستم و بی شک (در سخن خود که می گوید بی گناه به زندان رفته) از راست گویان است. (523)

قرآن کریم در

دنباله گفتار همسر عزیز مصر مطلبی را در دو آیه دیگر بیان کرده که میان مفسّران اختلاف است که آیا تتمه گفتار همسر عزیز است یا سخن یوسف صدیق است که در زندان یا پس از آزادی از زندان گفت. ترجمه آن دو آیه این است: و این بدان سبب بود که بداند من در غیاب وی خیانتی بدو نکردم و به راستی خداوند نقشه خیانت کاران را به هدف نمی رساند و من خود را تبرئه نمی کنم که همانا نفس امّاره انسان را به کار بد وامی دارد، مگر آن کس که خدا بدو رحم کند و حتما پروردگار من آمرزنده و مهربان است. (524)

آنان که معتقدند این سخنان دنباله گفتار زلیخا در مجلس بازپرسی است، می گویند این سخنان چسبیده به گفتار همسر عزیز مصر بوده و وجهی ندارد ما سیاق عبارت را به هم زده و روی گفتار با به سوی یوسف برگردانیم تا ناچار شویم برای ارتباط مطلب جمله ای را در تقدیر بگیریم و مثلا بگوییم این جمله در تقدیر است که چون موضوع را به یوسف گفتند، یوسف علت این عمل خود را که برای شاه پیغام داد (موضوع را تحقق کند) این گونه ذکر کرد که من این کار را کردم تا عزیز مصر بداند من در غیاب او خیانت نکردم و ... بلکه دو آیه را دنباله گفتار زلیخا می گیریم و محذوری هم لازم نمی آید.

ولی آنان که عقیده دارند این دو آیه گفتار یوسف است و تناسبی با گفتار زلیخا ندارد، به چند دلیل تمسّک جسته اند:

اولا، در آن جا که می گوید: اکنون حقیقت آشکار شد که من

یوسف را به کام جویی دعوت کردم (525) و به گناه و خیانت خویش اعتراف می کند، آن گاه چگونه دنبالش می گوید: این برای آن بود که بداند من در غیابش خیانتی بدو نکردم اگر منظورش از او شوهرش باشد تناقض گفته است، چون یک جا اعتراف به خیانت خود کرده و بلافاصله خیانت را از خود دور ساخته است و اگر منظورش یوسف باشد، باز هم بدو خیانت کرد که او را مجرم معرفی کرده و به زندانش افکند.

ثانیا، چنان که می دانیم زلیخا زنی کینه توز و هوس باز و از همه بالاتر بت پرست بود و چنین زنی چگونه می تواند این سخنان بلند و پر ارجی را که دارای معارف عالی توحیدی و حاکی از ایمان و تقوا و توکل گوینده آن به خدای یکتا است، اظهار کرده باشد، زیرا وی خدای یکتا را نمی شناخت تا بگوید: و انّ اللّه لایهدی کید الخائنین (526) یا بگوید: ... الّا ما رحم ربّی انّ ربّی غفور رحیم ... (527)

از مجموع سخنان طرفین با توجه به نکته هایی که در آیه شریفه است، قول دوم صحیح تر به نظر می رسد. اگر چه جمعی از نویسندگان مصری و غیر مصری که در این باره قلم فرسایی کرده اند، اصرار دارند قول اول را ثابت کرده و قول دوم را ردّ کنند.

به هر صورت بر اساس قول اول، معنای آیه با توضیحی مختصر چنین می شود که زلیخا در حضور شاه مصر و دیگران گفت: این که من صریحا اعتراف می کنم یوسف قصد خیانت به من نداشت و من بودم که می خواستم از او کام جویی کنم به دو علت

بود: یکی برای این که یوسف بداند من هنوز در عشق او صادق و در محبت به وی صمیمی ام؛ به دلیل آن که من در طول این چند سال با همه نقشه های خائنانه ام می خواستم یوسف را پیش شوهرم و دیگران گناه کار و خود را بی گناه جلوه دهم و به همین منظور او را به زندان افکندم، ولی اکنون می بینم همه این کارها نتیجه معکوس داد و به زیان من تمام شد و خدای بزرگ وضع را طوری پیش برد که همه چیز به نفع یوسف و رسوایی من تمام شد. از این رو دانستم که خداوند نقشه خائنان را به ثمر نمی رساند و بهتر است که به حقیقت اعتراف کنم. اعتراف من به این کار به سبب فرمان نفس سرکش انسان به بدی است، مگر آن که خداوند به انسان رحم کرده و در برابر خواهش های نفسانی توفیق مقاومت بدهد و گرنه مهار کردن آن مقدور نیست. این نفس سرکش بود که مرا به این کار زشت وادار کرد، ولی اینک امیدوارم که خدا مرا ببخشد، که به راستی او آمرزنده و مهربان است.

طبق قول دوم که گفتار یوسف باشد، معنای آیه روشن است و نیازی به توضیح ندارد و - چنان که گفته شد- مناسب تر همین است که بگوییم گفتار یوسف صدیق است و بیان این معارف عالی از شخصی مانند همسر عزیز مصر بعید به نظر می رسد.

و به هر ترتیب این اعتراف زنان مصری، برای شاه و دیگران جای تردیدی باقی نگذاشت که یوسف علیه السلام بدون هیچ گونه جرم و گناهی به زندان رفته و

سال ها بی سبب در زندان بوده است. در صورتی که هیچ نقطه ابهام و تاریکی از نظر آلودگی در دوران زندگی کاخ نشینی این جوان دانش مند و بزرگوار دیده نمی شود و کاخ نشینانی چون بانوی عزیز مصر و زنان دیگر مصری بوده اند که نقشه کام جویی از این جوان باتقوا و عفیف را کشیده و شکست خورده اند، یا شوهر بی درد زلیخا که با اطلاع و آگاهی از مراوده همسرش با یک جوان بیگانه خم به ابرو نیاورده و با جمله کوتاه استغفری لذنبک (528) که به همسرش گفته، موضوع را نادیده گرفته و بی گناه را به جای مجرم و گناه کار به زندان افکنده است.

کشف این ماجرا علاقه و اشتیاق شاه و دیگران را به دیدار یوسف چند برابر کرد و به همان اندازه عزیز مصر و همسرش را از چشم او انداخت و موقعیت وی را لکه دار ساخت تا آن جا که گفته اند کشف این ماجرا منجر به عزل وی از آن منصب مهم گردید و چنان که در صفحه های بعد خواهید خواند شاه مصر، یوسف را به جای وی به آن منصب گماشت و بدین ترتیب یوسف صدیق، عزیز مصر گردید.

تقاضای مجدد شاه برای دیدار یوسف

پیغام یوسف سبب شد تا شاه مصر درباره داستان زنان مصری و همسر عزیز تحقیق و بررسی کند واین کندوکاو موجب شد تا پادشاه اشتیاق بیش تری به دیدار یوسف پیدا کرده و تصمیم بگیرد او را به سمت مشاور مخصوص و محرم اسرار خود انتخاب نموده و در کارهای مهم مملکتی از عقل و درایت و کاردانی وی استفاده کند، از این رو

برای بار دوم فرستاده مخصوص خود را با دستوری ویژه برای آوردن یوسف به زندان فرستاد. قرآن کریم متن دستور شاه مصر را این گونه نقل می کند: پادشاه گفت: او را نزد من آورید تا برای (کارهای مهم مملکتی) خود برگزینم (و محرم خویش گردانم) و چون با او گفت و گو کرد (و عقل و درایت او را دید) بدو گفت تو امروز در نزد ما دارای منزلت و مقام و امین، هستی. (529)

شاه مصر پیش از دیدن وی، یکی از بزرگترین منصب های مهم مملکتی را برای او در نظر گرفت و دانست که این جوان بزرگوار گذشته از بزرگ ترین مقامی که از نظر علم و دانش و فرزانگی دارد، از نظر تقوا و عفّت نیز بی نظیر است و قدرتش در برابر نیروهای اهریمنی نفس و مهار کردن هواهای نفسانی فوق العاده و بلکه فوق قدرت بشری است. در ضمن این مطلب هم برای او روشن شد که این قهرمان بزرگ، مرد بلند همت و شریفی است و از آن افراد بسیار نادر و اندکی است که شرف و حیثیت خود را بیش از هر چیز دوست دارد و مانند سایر افراد ممتلّق و چاپلوسی نیست که به هزاران وسیله متشبّث می شوند تا به پست و مقامی برسند یا به دیدار پادشاه نائل گردند و از وی درخواستی بنمایند. وی مردی است که رفتن به دربار فرعون مصر و ملاقاتش را برای خود افتخاری نمی داند و با اظهار علاقه او به ملاقاتش همه چیز را فراموش نمی کند، خلاصه، این جوان همان کسی است که پادشاه مصر می خواهد و اگر مقامی را

بپذیرد، از هر نظر آراسته و لایق آن مقام است و مانند افرادی نیست که عاشق پُست و منصب هستند، اگر چه لیاقت آن را نداشته باشند.

باری فرستاده مخصوص به زندان آمد و نزد یوسف رفت و دستور پادشاه مصر را به وی ابلاغ نمود و تحقیق و بررسی از زنان مصری را نیز به اطلاعش رسانید و از شهادتی که زنان و به خصوص همسر عزیز مصر در پاک دامنی و برائت ساحت قدس او داده بودند، آگاهش کرد.

یوسف علیه السلام دیگر وجهی برای توقف خود در زندان ندید و از سویی فرصتی برایش پیش آمده بود تا بدین وسیله مرام مقدس توحید را با قدرت و نفوذ بیش تری در کشور مصر رواج دهد و از نظر مادی هم با گرفتن اختیاراتی از پادشاه مصر به خوبی می تواند مردم را در دوران قحطی از گرسنگی و هلاکت نجات بخشد و بزرگ ترین خدمت را به مردم مصر نماید، او دیگر دلیلی ندید که فرستاده شاه را ناامید برگرداند و پاسخش را ندهد، از این رو موافقت خود را اعلام کرده و به همراه فرستاده مخصوص به سوی کاخ سلطنتی حرکت نمود.

شاه و بزرگان دربار و دانشمندان معبّر همگی چشم به راه آمدن یوسف بودند و برای دیدار این مرد فوق العاده و ملکوتی و دانش مند بزرگ و گمنام، دقیقه شماری می کردند که ناگهان فرستاده مخصوص وارد سرسرا شد و پس از تعظیم متعارف، ورود یوسف را به کاخ اطلاع داد و سپس خود یوسف - که گویند در آن ایام سی سال از عمرش گذشته بود - وارد مجلس شد.

شاه او را

نزد خود نشاند و با او گفت وگو کرد و هر جمله ای که میان آن دو ردّوبدل می شد، علاقه ای شاه به او بیش تر می شد. پادشاه مصر با همان گفت وگوی مختصر دانست که او خیلی بالاتر و دانش مندتر از آن است که وی تصور می کرد و مقام علمی و عقل و تدبیر و هم چنین شخصیت ایمانی، تقوا، امانت و پاک دامنی اش قابل سنجش با افراد دیگر نیست، از این رو بی اندازه شیفته کمالات او گردید تا آنجا که بدون درنگ و بی آن که با درباریان و مشاوران مخصوص خود مشورت کند رو به وی کرد و گفت: تو امروز در پیش گاه ما دارای منزلت و امین هستی (530) و هر چه بخواهی می توانی انجام دهی و هر منصبی را بپذیری، به تو واگذار می کنیم. یوسف علیه السلام میان همه پست های مهم مملکتی منصب خزینه داری سرزمین مصر را انتخاب کرد و در پاسخ شاه چنین گفت: خزینه های مملکت را در اختیار و فرمان من قرار ده که من شخصی نگهبان و دانائی هستم (531). انتخاب این پست نیز فقط برای آن بود که با آگاهی و اطلاعی که از وضع آینده مردم مصر و قحطی داشت و خواب شاه هم حکایت از آن می کرد می خواست کار کشت و برداشت محصول و واردات و صادرات غلّه در خزانه های مملکتی مستقیما تحت نظر و دستور او باشد تا در هفت ساله اول که دوران وسعت و فراخی نعمت و پر محصولی است، اضافه بر مایحتاج زندگی مردم مصر، بقیّه را بدون کم وکاست در خزینه ها

ذخیره کند و از اسراف هایی که معمولا در این دستگاه ها می شود، جلوگیری کند و مردم بی پناه مصر را سرپرستی کرده تا در سال های قحطی از هلاکت و نابودی محافظت کند. به طور کلّی قبول کردن این سمت تنها به خاطر حفظ جان میلیون ها انسانی بوده که خطر بزرگی تنها در آینده آن ها را تهدید می کرد و وسیله خوبی برای پیش برد هدف مقدس توحیدی او محسوب می شد. وگرنه یوسف طالب مقام و ریاست و خوشی و لذّتی نبود که با مقام معنوی و شخصیت روحانی او منافاتی داشته باشد.

و این پاسخی است به برخی افراد کوته بین که خواسته اند این پیشنهاد و قبول مسئولیت را بر یوسف بزرگوار خرده گرفته و زیر ملامت سؤال ببرند.

از این رو در روایت ها آمده است یوسف در تمام سال های قحطی هیچ گاه شکم خود را سیر نکرد و غذای سیر نخورد و وقتی از او پرسیدند با این که تمام خزینه های مملکت مصر در دست توست، چرا گرسنگی می کشی و خود را سیر نمی کنی؟ در جواب فرمود: می ترسم خود را سیر کنم و گرسنه ها را فراموش نمایم.

و با توضیحی که ذکر شد دیگر جای این سؤال باقی نخواهد ماند که چرا یوسف با آن که مقام نبوت داشت مسئولیت خزانه داری کافری را پذیرفت؟ زیرا پس از احساس مسئولیت در پذیرفتن مقام فرق نمی کند واگذار کننده این پست و مقام، زمام دار خداشناس و موحّدی باشد یا شخص کفر و بت پرست و پذیرنده این مقام پیغمبر باشد یا امام یا یکی از اولیا و دانشمندان بزرگ الهی.

در روایتی آمده که مردی به

امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ایراد گرفت و گفت: چگونه ولی عهدی مأمون را پذیرفتی؟ امام در جوابش فرمود: آیا پیغمبر بالاتر است یا وصی پیغمبر؟ آن مرد گفت: البته پیغمبر. حضرت باز فرمود: آیا مسلمان برتر است یا مشرک؟ آن مرد گفت: بلکه مسلمان.

امام علیه السلام در جواب آن مرد گفت: عزیز مصر شخص مشرکی بود و یوسف پیغمبر خدا بود و مأمون مسلمان است و من هم وصی پیغمبرم. یوسف خود از عزیز درخواست منصب کرد و گفت مرا بر خزینه داری مملکت بگمار که من نگهبان و دانا هستم، ولی مرا مأمون ناچار به قبول کردن ولی عهدی خود کرد. (532)

به هر صورت پذیرفتن منصب های ظاهری یا درخواست آن از طرف مردان الهی در صورتی که مصلحتی در کار باشد، هیچ گونه منافاتی با شأن و مقام روحانی و الهی آنان ندارد و موجب ایراد و اشکال نیست.

درس آموزنده دیگری از قرآن

از آن جا که هدف قرآن کریم در نقل داستان های گذشتگان تربیت افکار و توجه دادن بندگان خدا به مبداء و معاد و تهذیب نفوس و کمال انسان ها است و بیش تر جنبه تربیتی و آموزشی دارد، در هرجا به تناسب، این هدف عالی را تعقیب نموده و تذکرهای سودمندی به سایر افراد می دهد. قرآن کریم در این فصل از داستان یوسف نیز پس از ذکر موضوع آزادی یوسف از زندان و رسیدن وی به بزرگ ترین مقام های ظاهری و جلب اطمینان و دوستی شاه مصر و بزرگان آن کشور، یک نتیجه بسیار را در آن سرزمین تمکن و قدرت دادیم به هرگونه (و در هر جا)

که می خواهد در کارها تصرف (و امرونهی) کند و ما هر که را بخواهیم به رحمت خویش مخصوص داریم و پاداش نیکوکاران را تباه (وضایع) نمی کنیم و همانا پاداش آخرت بهتر (و زیادتر) است برای کسانی که ایمان آورده و تقوا و پرهیزگاری دارند. (533)

قرآن کریم در این جا دو حقیقت را گوشزد می کند: یکی مربوط به زندگی این جهان ناپایدار است و دیگری به عالم آخرت و زندگی ابدی آن جهان.

آن چه مربوط به زندگی این جهان است، این کتاب بزرگ آسمانی با نشان دادن یک نمونه بارز از سرگذشت یکی از پیغمبران بزرگ الهی به پیروان خود این درس را می دهد که عزّت و ذلّت اشخاص به دست بندگان ناتوان خدا و تحت اختیار این و آن نیست که هر که را بخواهند روی حبّ و بغض ها عزیز گردانند یا هر کسی را اراده کنند، روی هوا و هوس ها خوار و زبون سازند؛ بلکه دادن عزت و گرفتن آن تنها به دست خداست و خدا به هر که خواهد عزت دهد و از هر که خواهد بگیرد.

البته خدای متعالی نیز بدون علت و بی سبب به کسی چیزی نمی دهد و بی علت نیز چیزی را از کسی نمی گیرد، بلکه عمل خود افراد و لیاقت آنان زمینه ای را برای اعطای نعمت ها و منصب ها فراهم ساخته، چنان که کردار خود آنان و بی لیاقتی ایشان است که زمینه را برای سلب نعمت ها و آمدن بلاها و نقمت ها آماده می سازد.

اگر خداوند متعال آن عزت و عظمت را به یوسف داد، برای آن بود که همسر عزیز مصر و برادرانش - که بعدا به مصر آمدند

و یوسف را شناختند- به این حقیقت واقف شوند که عزّت و ذلّت به دست آفریننده این عالم و خالق این جهان هستی است، از این رو آنان هر چه خواستند یوسف را خوار و زبون سازند به همان اندازه خدای تعالی او را عزیز و محترم گردانید. آنان از علاقه قلبی یک پدر پیر به وی حسادت ورزیده و زندگی محدود خانه یعقوب و فرمان برداری محوطه کاخ عزیز را از او دریغ داشتند. خدای تعالی فرمانروایی بی چون و چرای تمام کشور مصر را به او موهبت فرمود و عظمت و محبت او را در دل میلیون ها انسان انداخت. آن ها با تشکیل جلسات متعدد، نقشه نابودی و خواری یوسف را کشیدند، اما خدای تعالی به وسیله همان نقشه ها زمینه عظمت و آقایی یوسف را فراهم ساخت.

همه این عزت ها و عظمت ها به سبب آن بود که یوسف در مقام بندگی حق تعالی از دایره عبودیت پا بیرون ننهاد و با تقوا و عمل نیک در همه جا لیاقت و شایستگی خود را برای دریافت عنایت ها و موهبت های الهی ابراز داشت و خدای تعالی نیز این عزت و مقام را به او عنایت فرمود.

این حساب نه فقط در مورد یوسف عزیز است، بلکه درباره همه افراد این گونه است و داستان یوسف نمونه و شاهدی برای بیان این حقیقت است و - چنان که گفتیم - تمام نعمت ها و عطایای الهی تحت حساب و نظم است وبی نظمی وبی عدالتی در دستگاه پروردگار متعال و جهان آفرینش وجود ندارد.

دهنده ای که به گُل نکهت و به گِل جان داد

به هر که هر چه سزا

دید حکمتش آن داد (534) این راجع به زندگی ناپایدار این جهان نخستین حقیقتی که خدای تعالی در این جا تذکر می دهد. از این مهم تر حقیقت دیگری است که خداوند در آیه دوم در مورد زندگی جهان آینده و عالم آخرت گوشزد فرموده و بیان می دارد تا افراد با ایمان و پرهیزکار (وبلکه همگان) بدانند پاداش نیکی که خداوند برای آنان در آخرت آماده کرده و در آن جهان به آنان می دهد، به مراتب بهتر و بیش تر از این جهان خواهد بود و قابل مقایسه و سنجش با پاداش های این جهان نبوده و نخواهد بود، زیرا نعمت های این جهان و مقام و منصب آن هر چه و به هر اندازه و مقدار که باشد، دوام و بقایی ندارد و زوال پذیر و ناپایدار و محدود است؛ گذشته از این که با هزاران ناراحتی وکدورت آمیخته و با انواع ناکامی ها و محنت ها توأم و مخلوط است و هیچ نوشی بدون نیش و هیچ لذتی بدون رنج و عذاب نیست، ولی نعمت های جهان آخرت از هرگونه ناراحتی و محنتی پاک و خالص بوده و هیچ گونه رنج و تعبی در آن وجود ندارد.

عظمت یوسف در مصر به آن جا رسید که ...

طبرسی (ره) در تفسیر خود از کتاب النبوه روایت کرده است که امام رضا علیه السلام فرمود: یوسف (پس از این که فرمانروا گردید) به جمع آوری آذوقه و غلّه پرداخت و در هفت سال فراوانی انبارها را پر کرد و چون سال های قحطی رسید، شروع به فروش غله کرد. در سال اول مردم هر چه درهم دینار

(وپول نقد) داشتند، همه را به یوسف داده و آذوقه و غله گرفتند تا جایی که دیگر در مصر و اطراف آن درهم ودیناری به جای نماند، جز آن که همگی ملک یوسف شده بود و چون سال دوم شد، جواهرات و زیورآلات خود را به نزد یوسف آورده و در مقابل آن ها از وی آذوقه گرفتند تا جایی که دیگر زیورآلاتی به جای نماند، جز آن که در ملک یوسف در آمده بود؛ و در سال سوم هر چه وام و رمه و حیوانات چهارپا داشتند، همه را به یوسف داده و آذوقه دریافت داشتند تا جایی که دیگر حیوان چهارپایی در مصر نبود، مگر آن که ملک یوسف بود. در سال چهارم هر چه غلام و کنیز و برده داشتند، همه را به یوسف فروختند و آذوقه گرفته و خوردند تا جایی که دیگر در مصر غلام و کنیزی نماند که ملک یوسف نباشد؛ سال پنجم خانه و املاک خود را به یوسف دادند و آذوقه خریدند تا آن جا که در مصر و اطراف آن خانه و باغی نماند، مگر آن که همگی ملک یوسف شده بود. سال ششم مزارع و آب ها را به یوسف داده و با آذوقه مبادله کردند و دیگر مزرعه و آبی نبود که ملک یوسف نباشد. سال هفتم خودشان را به یوسف فروختند و آذوقه خریدند و دیگر برده و آزادی نبود که ملک یوسف درآمده بود و مردم گفتند: تاکنون ندیده و نشینده ام که خداوند چنین ملکی به پادشاهی عنایت کرده باشد و چنین علم و حکمت و تدبیری به کسی داده باشد.

در این

وقت یوسف به پادشاه مصر گفت: در این نعمت و سلطنتی که خداوند به من در مملکت مصر عنایت کرده چه نظری داری؟ رأی خود را در این باره بگو که من در این کار نظری جز خیر وصلاح نداشته ام و آنان را از بلا نجات ندادم که خود بلایی بر آن ها باشم و این لطف خدا بود که آنان را به دست من نجات داد!.

شاه گفت: هرچه خودت صلاح می دانی درباره شان انجام ده و رأی همان رأی توست!

یوسف فرمود: من خدا را گواه می گیرم و تو نیز شاهد باش که من همه مردم مصر را آزاد کردم و اموال و غلام و کنیزشان را بدان ها بازگرداندم و حالا پادشاهی و فرمانروایی تو را نیز به خودت وامی گذارم. مشروط بر آن که به سیره و روش من رفتار کنی و جز بر طبق حکم من حکومت نکنی.

شاه گفت: این کمال افتخار و سربلندی من است که جز به روش و سیره تو رفتار نکنم و جز بر طبق حکم تو حکمی نکنم و اگر تو نبودی توانایی بر این کار نداشتم و این سلطنت و عزت و شوکتی که دارم از برکت تو به دست آوردم و اکنون گواهی می دهم که خدایی جز پروردگار نیست که شریکی ندارد و تو فرستاده و پیغمبر او هستی و در همین منصبی که تو را بدان منصوب داشته ام، بمان که در نزد ما همان منزلت و مقام را داری و امین ما هستی. (535)

برادران یوسف در مصر

سال های فراخی و محصول به پایان رسید و هفت سال قحطی پیش آمد و این قحطی و خشک سالی

به شهرها و بلاد اطراف مصر نیز سرایت کدر و حدود شامات و سرزمین فلسطین هم دچار قحطی شدند و درصدد تهیه غلّه و آذوقه از این طرف و آن طرف برآمدند، با این تفاوت که در کشور مصر فرزند خردمند و فرزانه یعقوب طبق آنچه می دانست، از سال ها پیش غلّه ذخیره کرده و پیش بینی آن سال های سخت را کرده بود و مردم مصر به برکت یوسف آذوقه داشتند، ولی در شهرهای مجاور کشور مصر این پیش بینی نشده و از این رو در خطر نابودی قرار گرفته بودند.

از جمله بلاد مجاوری که در مضیقه سختی قرار گرفتند، مردم کنعان بودند و خاندان یعقوب نیز در آن قریه زندگی می کردند. مرحوم طبرسی در مجمع البیان و صدوق (ره) در امالی نقل کرده اند یعقوب فرزندان خود را جمع کرد و بدان ها گفت شنیده ام در مصر آذوقه برای خریداری هست و فروشنده آن مرد صالحی است، شما نزد او بروید که - ان شاء اللّه - به شما احسان خواهد کرد.

فرزندان یعقوب بضاعت مختصری برای خریداری غلّه تهیه کردند و بارها را بستند و به سوی مصر حرکت کردند، اما خبر نداشتند فروشنده غلّه همان برادرشان یوسف است که سال ها پیش، از حسادت او را به چاه افکندند و تا به آن روز نمی دانستند چه به سر او آمده و به چه سرنوشتی دچار شده و امروزه فرمانروای کشور مصر گردیده و تمامی انبارهای غله در آن کشور تحت اختیار و نظر اوست.

تنها پسری که یعقوب از میان پسران نزد خود نگه داشت، بنیامین (برادر مادری یوسف) بود و این نیز بدان سبب

بود که یعقوب به سنّ پیری رسیده و از کار افتاده بود و بنیامین را که ظاهرا کوچک تر از دیگران بود، برای کمک خویش و رسیدگی به کارهای شخصی پیش خود نگه داشت و شاید علت دیگرش هم آن بود که از هنگام گم شدن یوسف عزیز، این پدر دل سوخته و غم دیده با دیدارِ بنیامین دل خویش را در این اندوه تسلیت می داد و حتی المقدور او را خود جدا نمی ساخت. (536)

باری ده پسر یعقوب به سوی مصر حرکت کردند، آنان برای تهیه غلّه و آذوقه راه ها را به سرعت می پیمودند تا هرچه زودتر به خانه و دیار خود بازگشته و خاندان خویش را از مضیقه رهایی بخشند.

به گفته بعضی، یوسف صدیق نیز برای آن که امر خرید و فروش غلّه منظم باشد و محتکران و تاجران سود جود از این موقعیت سوء استفاده نکنند و یا مأموران دولتی در تقسیم و فروش، از دایره عدالت پا بیرون ننهند، دستور داده بود که برنامه دقیقی در خرید و فروش غلّه انجام گیرد و نام تمام خریداران و دریافت کنندگان را روزانه در دفتری ثبت و ضبط کنند و در پایان هر روز آن دفتر را به نظر وی برسانند. به ویژه درباره کسانی که از خارج مصر می آمدند، کنترل و دقّت بیش تری می شد تا مبادا تاجران و سرمایه داران شهرهای مجاور و کشورهای هم جوار روی دشمنی و عداوت یا به انگیزه سود و تجارت، غلّه مصر را در برابر پول به شهرها و کشورهایشان منتقل سازند، از این رو دستور داده بود روی کسانی که از خارج کشور برای خرید

غلّه به مصر می آیند، بازپرسی و تحقیق بیش تری شود و قبل از انجام معامله نام و مشخصات آن ها را ضبط کرده و به اطلاع یوسف برسانند.

روزی مأموران نام ده برادر را که از کنعان آمده بودند، ثبت کرده و به نظر یوسف رساندند، به محضر آن که چشم یوسف به نام برادرانش افتاد، تکانی خورد و دقت بیش تری روی آن نام ها کرد و سپس دستور داد که آنان را نزد وی آوردند.

هیچ کس سبب احضار آن ها را نمی دانست و خود آنان نیز از احضارشان به دربار عزیز مصر بی اطلاع بودند، شاید هر کدام پیش خود فکری کردند، ولی هیچ گاه نمی دانستند شخصی که اکنون در رأس یکی از بزرگ ترین مقام های حساس این مملکت قرار دارد، همان یوسف برادرشان است.

قرآن کریم نقل می کند که برادران را به حضور یوسف بردند و یوسف آنان را شناخت، ولی آن ها یوسف را نشاختند و علتش هم معلوم بود، زیرا یوسف قبلا از نام و خصوصیات ایشان مطلع شده و آن ها متجاوز از سی سال بود که او را ندیده بودند و به گفته ابن عباس از روزی که او را در چاه انداختند، تا آن روز که برای تهیه غله به مصر آمده بودند، چهل سال تمام گذشته بود، یوسف را در قیافه کودکی دیده بودند و آن روز قیافه مردی پنجاه ساله را می دیدند که به کلّی با زمان کودکی متفاوت بود.

یوسف به طوری که او را نشناسند، شروع به سؤال کرد و از وضع پدر و خاندان و بردار دیگرشان بنیامین که او را همراه نیاورده بودند، پرسید و هم چنین از

آن برادر دیگرشان که در کودکی او را به چاه افکنده سؤال هایی که و دستور داد آنان را در جای گاهی نیکو منزل دهند و به خوبی از آن ها پذیرایی کنند و پیمانه هایشان را کامل دهند.

آری شیوه مردان بزرگوار الهی چنین است که هنگام رسیدن به قدرت، گذشته را فراموش می کنند و کینه کسی را به دل نگیرند ودر صدد انتقام از دشمنان برنیایند و آزارشان را به احسان و نیکی پاسخ دهند و عفو و گذشت را پیشه خود سازند و این شیوه پسندیده در احوال سایر انبیای الهی و رهبران بزرگ مذهبی نیز نمونه های فراوانی دارد، چنان که پیغمبر بزرگوار اسلام روز فتح مکه، دشمنانی که در طول بیست سال، سخت ترین آزارها و بدترین اهانت ها را درباره او و پیروانش انجام داده و آن همه کارشکنی بر ضد او کردند، همه را بخشید و با جمله اذهبوا فانتم الطلقاء همه را از وحشت و اضطراب نجات داد.

باری یوسف هنگامی که آنان را مرخص کرد تا به شهر و دیار خود بازگردند، به آن ها چنین گفت: در این سفر که دوباره به مصر می آیید، برادرِ پدری خود را نیز همراه بیاورید تا من اورا دیدار کنم و برای آن که بدانند عزیز مصر این کار را به طور جدّی از آن ها می خواهد، یک جمله به صورت تشویق و دنبالش جمله ای به گونه تهدید به آنان فرموده گفت: ... آیا نمی بینید که من پیمانه را تمام می دهم و بهتر از هر کس پذیرایی می کنم. (537) واگر (این بار) او را همراه خود نیاورید پیمانه و آذوقه ای ندارید و نزدیک

من نیایید. (538)

فرزندان یعقوب که می دانستند پدرشان به سختی به این امر تن می دهد و به آسانی حاضر نیست بنیامین را از خود دور سازد، تأملی کرده و قول دادند به هر ترتیبی شده، این کار را انجام دهند و در پاسخ یوسف اظهار داشتند: ما کوشش می کنیم تا رضایت پدرمان را دراین باره جلب کنیم و حتما اینکار را خواهیم کرد. (539)

گفت و گوی یوسف با آنان به پایان رسید و برادران یوسف که برادرشان را نشناخته بودند، برای تحویل گرفتن بارهای خود به اداره کل غلّه رفتند.

یوسف نیز برای این که آن ها را از هر نظر آمدن مصر برای بار دوم تشویق کند، به مأموران خود دستور داد کالا و بضاعتی را که برای خرید گندم به مصر آورده بودند- و به گفته برخی مقداری صمغ بود- دربارهایشان بگذارند تا چون به کنعان رفتند و بارها را باز کردند و متوجه شدند کالاهای آن ها را بازگردانده، ترغیب شده و حتما سفر دیگری به مصر بیابند.

برخی گفته اند یوسف این کار را به آن سبب کرد که نخواست از برادرانش بهای گندم گرفته باشد و برای خود ننگ می دانست که در چنین روزگاری سختی که خاندانش به غلّه نیازمندند، از آنان قیمت غله را دریافت دارد، از این رو دستور داد کالایشان را دربارشان بگذارند.

قول سوم این است که یوسف این کار را کرد تا آنان حتما به مصر بازگردند، زیرا می دانست دیانت و امانت آن ها سبب می شود تا وقتی به کنعان رسیدند و کالاهایشان را دربارها دیدند، برای پس دادن آن ها هم که شده به مصر بازگردند، چون نمی دانستند که خود عزیز مصر

این کار را کرده و چنین دستوری به مأموران داده است.

علت دیگری نیز برای این کار یوسف ذکر کرده و گفته اند: یوسف ترسید مبادا فرزندان یعقوب دیگر چیزی نداشته باشند که برای خرید غله به مصر بیاورند، لذا دستور داد آن چه آورده بودند دربارهایشان بگذارند تا بار دیگر بتوانند به مصر بیایند. (540)

فرزندان یعقوب در حضور پدر

پسران یعقوب از مصر به سوی کنعان حرکت کردند و پس از گذشت چند روز به فلسطین وارد شده و خاندان یعقوب را از انتظار بیرون آوردند، ولی آن چه مسلم است اینان در طول راه از احسان و نیکوکاری و کرم عزیز مصر پیش خود سخن ها گفته و آماده شدند تا هر چه زودتر و سایل سفر دوم را فراهم کرده و برای تهیه آذوقه بیش تری دوباره به مصر سفر کنند و شاید در همان ساعات نخست ورود، نزد پدر رفته و از پذیرایی گرم و نیکی های پادشاه مصر برایش داستان ها گفتند.

طبرسی (ره) نقل کرده وقتی فرزندان یعقوب بازگشتند، به پدر گفتند: پدر جان، ما از نزد بزرگ ترین پادشاهان می آییم و کسی در علم و حکمت وخشوع و متانت و وقار مانند وی یافت نمی شود و اگر شبیهی برای شما در میان مردم باشد، همانا او خواهد بود. (541)

شاید جهت دیگری نیز در کار بوده که آن ها را وادار کرد تا هر چه بیش تر از فضل و کرم عزیز مصر برای پدر تعریف کنند وصفت های پسندیده او را نزد یعقوب باز گویند، وآن جهت همان وعده ای بود که به عزیز مصر داده بودند که این کار برای آن ها بسیار دشوار ومشکل بود. از

طرفی یعقوب با بنیامین مأنوس بود و به سختی حاضر می شد او را از خود جدا کند و از سوی دیگر برادران از روزی که با یوسف آن رفتار را کردند، به کلی پیش پدر بدسابقه شده و اعتمادش را از خود سلب کرده بودند و می دانستند که راضی کردن یعقوب برای این کار امری بس مشکل و دشوار است.

وضع خشک سالی و قحطی هم چنان ادامه داشت و هر روز که بر خاندان یعقوب می گذشت، احتیاج بیش تری به غله و آذوقه پیدا می کردند و با وضعی که این ها در مصر دیده بودند، باید هر چه زودتر سفر دیگری به مصر بکنند و حتی المقدور آذوقه بیش تری را تهیه کنند و غله فراوانی برای خانواده یعقوب بیاورند.

از این رو از همان روزهای اول ورود، زمزمه مراجعت به مصر و بردن بنیامین را در این سفر شروع کرده و مطابق نقل قرآن کریم چنین گفتند: پدرجان (مادیگر) از پیمانه (وگرفتن آذوقه) ممنوع شده ایم (542) و به ما گفته اند که اگر این سفر بنیامین را همراه خود نبریم، به ما آذوقه ندهند و به طور کلی به کشور مصر و نزد عزیز نرویم. با این وضع برادرمان را همراه ما بفرست تا پیمانه (آذوقه) بگیریم (543) و تقاضایمان را برای گرفتن غلّه قبول کنند و در این سال های سخت از قحطی رهایی یابیم.

به دنبال این درخواست چون می دانستند که یعقوب در این باره اطمینانی به آن ها ندارد، این جمله را هم اضافه کردند و گفتند: ما به طور حتم از وی محافظت و نگهداری می کنیم.

یعقوب در محذور سختی گرفتار شده بود، از

طرفی می دید برای تهیه آذوقه ناچار است پسران خود را دوباره به مصر بفرستد و از سوی دیگر بدون فرستادن بنیامین آذوقه ای به آنان نمی دهند و نیز اطمینانی به آن ها ندارد که وی را همراهشان بفرستد و خاطره تلخ فرستادن یوسف برادر مادری بنیامین را همراه برادران از یاد نبرده بود. در اینجا شاید تأملی کرد و سپس گفت: آیا همان طور که درباره برادرش یوسف به شما اعتماد کردم، درباره او نیز همان گونه به شما اعتماد کنم؟ (544) آیا می توانم با این سخنانتان به وی مطمئن باشم؟ مگر شما نبودید که یوسف را از من گرفتید و تعهد دادید که از وی محافظت می کنید، اما شبانه آمدید و به دروغ اظهار کردید که او را گرگ خورده است؟ با این سابقه بدی که دارید، چگونه می توانم درباره برادرش بنیامین به شما اعتماد کنم؟

یعقوب این جمله را که حکایت از بی اعتمادی خود به فرزندان و علاقه شدید به یوسف گم شده اش می کرد اظهار داشت و به دنبال آن توکل و اعتمادش را درباره نگهبانی و لطف و مهر خدای تعالی بیان داشته، فرمود: اما خدا بهترین نگهبان و مهربان ترین مهربانان است. (545)

یعنی به قول شما اعتمادی نیست، اما به نگهبانی و حفاظت خدای تعالی اعتماد و اطمینان دارم و او ر هر حال مرا مورد مهر و لطف خود قرار خواهد داد.

هدف یعقوب از ذکر این جمله یا اعتماد به خدای تعال در مورد فرستادن بنیامین با آنان بود، یا منظورشان این بود که در مورد یوسف گم شده ام به خدا اعتماد دارم و می دانم که او را روزی

به من باز می گرداند و خدا نسبت به من مهربان است.

چیزی که در این میان موجب شد تا فرزندان یعقوب برای بردن بنیامین اصرار کنند و بهانه ای به دستشان داد تا دوباره نزد پدر آمده و تقاضای خود را تکرار کنند، این بود که چون بارهای خود را گشودند، مشاهده کردند کالاهایشان را میان بارشان گذارده اند و به آنان بازگردانده اند، از این رو نزد پدر آمده و این گونه آغاز سخن کرده گفتند: پدر جان ما دیگر چه می خواهیم (یا مگر ما چیزی نمی خواهیم) زیرا این کالاهایمان است که به ما بازگردانده اند و (ما دوباره می رویم و) برای خانواده خود آذوقه تهیه می کنیم و برادرمان را نیز (در کمال مراقبت) حفظ می کنیم و بدین وسیله بار شتری (دیگر به بارهای خود) می افزاییم که این اندک است (546) و یک بار شتر غلّه اضافی نیز برای زندگیمان در این قحط سالی کمک خوبی است.

رضایت یعقوب را جلب کردند

یعقوب که می بیند خانواده اش نیازمند به آذوقه و غله است و آن نیز با مسافرت فرزندانش به مصر تهیه می شود، چاره ای ندارد جز این که به رفتن بنیامین راضی شود؛ اما چون فرزندانش سابقه خوبی ندارند، از آن ها پیمان محکمی گرفت تا از بنیامین محافظت و نگهبانی کرده و او را نزد وی بازگردانند، مگر آن که مشکلی پیش آید که حلّ آن از عهده آنان خارج باشد و کار از دستشان بیرون رود.

شاید علت این که سابقه بدِ آنان را در مورد نگهداری از یوسف و آن داستان تلخ و ناراحت کننده را به رخشان کشید، برای همین بود که آن ها را وادار کند تا

مراقبت بیش تری در محافظت از بنیامین کنند.

به هر صورت یعقوب رو به آنان کرده فرمود: من او را با شما نمی فرستم تا آن که وثیقه ای از خدا نزد من آورید (و تعهدی خدایی به من بسپارید) که او را به من بازگردانید، مگر آن که گرفتار (حادثه ای) شوید. چون پسران تعهد خود را سپردند یعقوب (موافقت کرده و) گفت: خدا درباره آن چه می گوییم شاهد (و وکیل) است. (547)

از این که مشکل حلّ شد و پسران توانستند موافقت پدر را برای بردن بنیامین جلب کنند، خوشحال شده و آماده سفر دوم شدند. در برخی از روایت ها فاصله سفر اول با سفر دوم را شش ماه ذکر کرده اند.

دومین سفر

فرزندان یعقوب مقدمه حرکت به مصر را فراهم کرده و بارها را بستند و بنیامین را نیز آماده مسافرت کرده و برای خداحافظی نزد پدر آمدند.

حضرت یعقوب که صرف نظر از تجربه زندگی از منبع وحی الهی نیز برخوردار است و با عالم غیب نیز ارتباط دارد، در این جا سفارشی دیگر به فرزندان خود کرد و فرمود: ای فرزندان من، از یک دروازه وارد (شهر مصر) نشوید و از دروازه های مختلف وارد شوید و البته به من نمی توانم در برابر خداوند کاری برای شما انجام دهم (وجلو قضای الهی را با این تدبیر بگیرم) که حکم (وفرمان) تنها برای خدا است و من بر او توکل کنم و همه توکل کنندگان باید بر او توکل کنند. (548)

هدف یعقوب در این دستور

در این که یعقوب علیه السلام به چه منظوری این دستور را به فرزندانش داد، اختلاف است و عدّه ای گفته اند یعقوب از چشم زخم مردم نسبت به آنان ترسید.

زیرا وقتی یازده پسر یعقوب که همگی رشید و نیرومند بوده و از نظر جمال و اندام و زیبایی ممتاز بودند، پیش رویش صف کشیدند، آن حضرت ترسید که اگر اینها به همین شکل واجتماع وارد مصر شوند، توجه مردم را جلب کرده و چشم ها متوجه آنان شوند و مورد اصابت چشم زخم قرار گیرند از این دستور داد از دروازه های مختلف و به صورت پراکنده وارد مصر شوند.

به دنبال این گفتار، برای اثبات این مطلب نیز که چشم زخم حقیقت دارد و چشم مردم در زوال نعمت ها مؤثر است، سخنانی گفته شده و حدیث های نیز از رسول خدا (ص) نقل کرده اند و

از نظر علمی هم موضوع را مورد بحث قرار داده اند که نقل آن ها ما را از مسیر خود منحرف می سازد. (549)

برخی گفته اند یعقوب ترسید اگر اینها به صورت اجتماع وارد شوند، توجه مأموران دولتی را به خود جلب کرده و مورد سوء ظن آنان قرار گیرند و احیانا برای تحقیق حال ایشان آن ها را به زندان افکنده و گرفتار شوند. (550)

خدای تعالی به دنبال این دستور یعقوب فرموده است: و چنان نبود که (این دستور یعقوب) کاری در برابر خدا (وتقدیر الهی) برای ایشان انجام دهد، جز آن که خواسته ای در دل یعقوب بود که آن را برآورد و به راستی او دارای عملی بود که ما بدو آموخته بودیم، ولی بیش تر مردم نمی دانند. (551)

شاید با توجه به سیاق وذیل آیه، منظور خدای تعالی این است آن چه یعقوب به فرزندان خود گفت، روی علمی بود که ما به وی آموخته بودیم و یعقوب نمی توانست جلوی قضای ما را بگیرد، ولی چون به ما توکل و با این برنامه ودستور می خواست تا آن ها را از گزند حوادث حفظ کند، ما نیز خواسته اش را عملی کردیم و حاجتش را برآوردیم، و پسرانش را از گزند یا چشم زخم مردم حفظ کردیم.

به هر صورت یازده پسر یعقوب حرکت کردند و برطبق دستور پدر، هنگام ورود به مصر پراکنده شده و از دروازه های مختلف وارد شهر شدند و پس از این که بارهای خود را فرود آورده و به مرکب های و سرو وضع خود رسیدگی کردند، مشتاقانه به سمت خانه عزیز مصر به راه افتادند.

طبیعی است یوسف عزیز نیز بدون آن

که به نزدیکان خود اظهار کند، هر صبح و شام انتظار ورود برادرانش به خصوص برادر پدر ومادریش بنیامین را می کشید و چشم به راه بود تا دربانان مخصوص ورودشان را به اطلاع او برسانند.

در چنین وضعی دربانان - بدون اطلاع از هویّت مردانی که بر درخانه عزیز مصر آمده اند ورود یازده مرد رشید، زیبا و نیرومند را به عزیز مصر خبر داده و درخواست اجازه ورود آنان را به عرض رساندند.

عزیز مصر در کمال متانت و وقار به آنان اجازه ورود داد و سپس به خدمت کاران دستور داد از آن ها به گرمی پذیرایی کنند.

در حضور عزیز مصر

یوسف در جای گاه مخصوص نشسته و پسران یعقوب وارد مجلس شدند و احترام های لازم را به جای آوردند و در جای خود نشستند. درست روشن نیست که هنگام ورود به آن مجلس چه مطالبی عنوان شد و چه سخنانی ردّ وبدل گردید. به طور معمول در ابتدا برادران یوسف از الطاف گذشته عزیز مصر تشکر کرده و سپس برادر کوچک خود را - که قول داده بودند در این سفر با خود بیاورند- معرفی کردند، یوسف نیز از وضع پدر و خاندانشان سؤال هایی کرده و تحقیقی به عمل آورد.

قرآن کریم این ماجرا رابه طور اجمال چنین بیان می کند: چون بر یوسف درآمدند، برادر خود (بنیامین) را پیش خود برده به وی گفت: من برادر تو هستم و از آن چه اینها می کردند غمگین مباش. (552)

بعضی از مورّخان نوشته اند یوسف که پس از سالها دوری و فراق، اکنون چشمش به بردار مادریش بنیامین افتاد. پس از گفت وگوی مختصری که با برادران دیگر کرد، نتوانست

اضطراب و دگرگونی خود را تحمل کند، لذا برخاست و به اندرون رفت و پس از آن که مقداری گریه کرد، بنیامین را طلبید و خود را معرفی کرد.(553)

در حدیثی که صدوق (ره) از امام صادق علیه السلام روایت کرده آمده است که یوسف در آن مجلس از بنیامین سراغ پدرش را گرفت و او داستان پیری زودرس و سفیدی چشم پدر را که بر اثر دوری و فراق یوسف به آن مبتلا شده بود، شرح داد و در این وقت بود که بغض گلوی یوسف ار گرفت و نتوانست خودداری کند.از این رو برخاسته، به اندرون رفت و ساعتی گریست، سپس نزد آن ها برگشته و دستور غذا داد. پس از این که خوان های غذا را آوردند، گفت: هر یک از شما با برادر مادری خود بر سریک خوان طعام بنشیند.

پسران یعقوب به ترتیب هر دو نفر بر سر یک خوان نشستند، فقط بنیامین بود که تنها ماند،.

یوسف از او پرسید: چرا نمی نشینی؟

- دستور شما این بود که هر یک از برادر مادریش سر یک خوان بنشیند و من میان ایشان برادر مادری ندارم.

مگر تو برادری مادری نداشتی -؟

- چرا داشتم.

- پس چه شد؟

- اینان می گویند گرگ او را دریده؟

- تو در فراقش چه اندازه اندوهناکی؟

- به این مقدار که خدا یازده پسر به من داد و من نام هر یک از آنان را از اسم او گرفته و نام نهاده ام.

- با این وصف اساسا تو چگونه پیش زنان رفتی و لذت فرزند بردی؟

- من پدر صالحی دارم، او به من گفت ازدواج کن شاید خداوند به تو فرزندی بدهد و زمین

به تسبیح او سنگین گردد.

- اکنون بیا و در کنار من سر خوان غذا بنشین.

برادران که این واقعه را دیدند، گفتند: به راستی خداوند یوسف و برادرش را بر ما برتری داده تا جایی که فرمانروای مصر او را بر سر خوان خود می نشاند.

در این جا بود که یوسف خود را به بنیامین معرفی کرد (554) و گفت: من برادر تو هستم و از آنچه اینها می کردند، غمگین مباش.

بعید نیست موضوع معرفی کردن یوسف به برادرش بنیامین پنهانی انجام شده باشد، نه در حضور برادران، چنان که جمعی از مورّخان نیز بدان تصریح کرده اند و شاید از جمله اوی الیه اخاه که در قرآن کریم آمده است، نیز این مطلب استنباط شود.

به هر صورت پس از این که یوسف خود را بنیامین معرفی کرد، شرح حال خود را برای برادر بازگفت و بلاها و سختی هایی که تا به آن روز کشیده بود، به اطلاعش رسانید و سپس خواست تا تدبیری بیندیشد و او را نزد خود نگه دارد، تا از دیدار او بهره بیش تری ببرد. شاید پس از این ماجرا خود بنیامین موضوع توقف و ماندن در مصر را پیشنهاد کرده که یوسف نیز پذیرفته و در صدد پیدا کردن راهی برای این کار برآمده است، به گونه ای که برادران مطلع نشده و در ضمن ناچار به موافقت با این پیشنهاد نیز بشوند.

تدبیر یوسف برای نگه داشتن بنیامین

خدای تعالی در این باره چنین فرموده است: و چون بارشان را بست، آب خوری (جام پیمانه) را میان بار برادرش (بنیامین) گذاشت و سپس جارچی فریاد برآورد که ای کاروانیان شما دزد هستید.

کاروانیان رو به آنان کرده و گفتند: چه چیز گم کرده اید؟ آن ها گفتند: جام شاه را گم کرده ایم و هر کس آن را بیاورد، یک بار مژدگانی او است و من ضمانت (پرداخت) آن را می کنم. برادران گفتند: به خدا سوگند شما می دانید که ما نیامده ایم تا در این سرزمین فساد کنیم و ما دزد نبوده ایم! آنان گفتند: کیفرش چیست اگر دروغ بگویید؟ برادران گفتند: کیفرش خود وی است که (او را به عنوان برده بگیرید و نزد خود نگاه دارید و) ما این گونه ستم کاران را کیفر دهیم، پس حضرت یوسف و یارانش شروع کردند به جست وجوی بارها و سپس جام را از میان بار برادرش بیرون آورد و ما این چنین برای یوسف تدبیر کردیم که حق نداشت در آیین شاه برادر خود را بازداشت کند، مگر آن که خدا بخواهد (که این تدبیر را برایش بکند) و ما هر که را بخواهیم به مرتبه ای بالا بریم و برتر از هر صاحب علمی دانایی است. (555)

ظاهرا این آیات احتیاج به توضیح بیش تری ندارد و دقّت در آن ها مطلب را به خوبی آشکار می سازد، امّا تذکر چند نکته لازم است:

1. از سیاق آیات و ماجرایی که گذشت، چنین به دست می آید که بنیامین از این تدبیر و توطئه آگاه بوده است و شاید خود یوسف و برادرش در جلسه محرمانه ای این نقشه ار طرح کردند تا طبق یک قانون مسلّم مملکتی و اقرار خود فرزندان یعقوب، بدون اشکال و ایرادی بنیامین را نزد خود نگه دارد و بنیامین به طور تفصیل از موضوع پنهان

کردن پیمانه اش آگاه بوده لذا در تمام مدتی که بارها را بازرسی می کردند، وی سخنی نگفت و با کمال خون سردی تماشا می کرد و شاید گاهی تبسمی بر لب می زد، برعکس برادران که با کمال تعجب واقعه را تماشا کرده و بعدا هم سخنان را در کمال ناراحتی اظهار داشتند.

2. منظور از سقایه در آیه شریفه که آن را به جام پیمانه ترجمه کرده ایم، ظاهرا جامی از جمله ظرف های سلطنتی بوده که برای آشامیدنی ها از آن استفاده می کردند و در اختیار یوسف بوده است، چنان که برخی از مفسران نیز گفته اند و شاید در آن ایام به جای پیمانه مورد استفاده قرار می گرفت.

3. این که جارچی یوسف فریاد زدای کاروانیان قطعا شما دزد هستید (556) ایرادی به یوسف نیست که چرا آن پیغمبر بزرگوار به دروغ نسبت دزدی به برادران داد.

زیرا اولا: خود یوسف چنین سخنی بر زبان جاری نکرد، بلکه جارچی او چنین ندایی داد، و شاید او نیز از توطئه بی خبر بوده، فقط همین مقدار می دانست که پیمانه گم شده و به سرقت رفته و سپس میان بارهای میهمانان کاخ پیدا شده است. و او از ماجراهای پشت پرده خبر نداشت و از تدبیری که در این باره شده بود، بی اطلاع بود.

ثانیا: شاید نسبت دزدی به برادران به ملاحظه اعمال قبلی آنان بوده، نه رفتارشان در آن ایام. مگر همین برادران یوسف نبودند که یوسف را با حیله و نیرنگ از پدرشان یعقوب دزدیدند و به چاه انداختند و به قول برخی او را به کاروانیان فروختند و اگر خود یوسف هم این نسبت را داده و

منادی هم به دستور یوسف این را جار زده باشد، سخن خلاف و دروغی نبوده است، زیرا آنان افرادی بودند که چندین سال قبل به سرقت انسانی شریف، بلکه برادرشان دست زده بودند و به راستی مردمانی سارق بودند و این معنایی است که برخی از مفسران در ترجمه آیه گفته اند و از ائمه دین نیز روایت شده است.

ثالثا: معلوم نیست که این جمله را به عنوان خبر گفته اند یا به صورت پرسش واستفهام صادر شده است؛ یعنی ای کاروانیان آیا شما دزدید؟ و نظیر آن در کلام عرب بسیار است که جمله ای را به صورت خبر ذکر می کنند، ولی منظور پرسش و استفهام است.

باری یوسف با این تدبیر مشروع و ماهرانه که از غیب الهام گرفته بود، توانست بدون چون و چرا برادرش بنیامین را نزد خود نگاه دارد، و جای ایراد و اشکالی نیز برای برادرانش در این کار نگذارد.

عکس العمل برادران

چنان که قرآن کریم فرموده است، پسران یعقوب (که از ماجرای پشت پرده خبر ندارند و یوسف را نمی شناسند و پیش بینی چنین مطلبی را هم نمی کردند) نخست که جارچی میان آن ها فریاد برآورد شما دزدید با کمال خون سردی و قاطعانه گفتند: ما دزد نیستیم و خود می دانید که ما نیامده ایم تا فسادی در زمین بکنیم. و وقتی از آنان پرسیدند: اگر جام پیمانه میان بار یکی از شما پیدا شد کیفرش چیست؟ روی همان اطمینانی که به خودشان داشتند گفتند کیفرش آن است که خود را بازداشت کنید و نگه دارید! و اکنون که پیمانه از میان بار بنیامین پیدا شده، در محذور عجیبی گرفتار شده

اند !

از طرفی به پدر اطمینان داده و پیمان محکمی بسته اند که از بنیامین محافظت کرده و او را نزد وی بازگردانند. از سوی دیگر می بینند پیمانه از میان بار او درآمده و در ظاهر دزد معرفی شده و خود نیز این قانون را قبول کرده و پذیرفته اند که پاداش دزد آن است که خود او را بازداشت کنند. اکنون برادران درمانده و متحیرند که اب این پیش آمد چه کنند؟

اگر نزد پدر بازگردند و بنیامین را در مصر بگذارند، پاسخ پدر را چه بگویند؟ به خصوص که درباره یوسف بدسابقه و متّهم اند، در ضمن یعقوب نیز این سخن را از آنان نمی پذیرد که بنیامین به جرم دزدی بازداشت شده و او را نگه داشتند.

اگر بخواهند از عزیز مصر تقاضا کنند که از جرم او صرف نظر کند و او را به آنان تحویل دهد، این هم ممکن نیست، زیرا خودشان صریحا گفته اند جرم دزد آن است که او را بازداشت کنید و پیشنهاد اغماض و گذشت از او، با سخن قبلی آن ها سازگار نیست. گذشته از آن می ترسند با چنین درخواستی مورد سوءظن قرار گیرند و گمان های دیگری درباره آنان برده شود !

بدین ترتیب را چاره بر آن ها مسدود شد و در وضع بغرنج و سختی گرفتار شدند.

شاید جهت دیگری هم که به این ناراحتی و مشکل روحی آن ها کمک کرده و بیشتر رنجشان می داد همین اتهام دزدی و سرقتی بود که در ظاهر به دست آنان صورت گرفته بود و موجب شرمندگی و سرافکندگیشان گردیده و قهرا آنان را در انظار مأموران و مردمان دیگری که از موضوع اطلاع نداشتند،

خوار و خفیف ساخته و هدف ملامت ها و سرزنش قرار داده بود.

ناگفته پیداست در چنین وضعی، نخستین واکنش پسران یعقوب این بود که همگی بنیامین را ملامت کرده و برای خالی کردن عقده دل به سویش هجوم بردند و هر کدام به وی سخنی گفتند.

طبرسی (ره) در تفسیر خود نقل می کند فرزندان یعقوب در این وقت بنیامین را مخاطب ساخته، گفتند: تو ما را رسوا و روسیاه کردی! چه وقت این پیمانه را برداشتی؟ بنیامین در پاسخشان گفت: همان کسی که کالاهای شما را در بارهایتان گذاشت، این پیمانه را نیز در بار من گذاشت. (557)

سپس برای این که خود را از این اتّهام مبرّا کنند و حسابشان را از بنیامین - که از مادر دیگری بود - جداکرده و عذری بتراشند تا بدین وسیله شاید بتوانند قدری از سرافکندگی و شرم ساری خود بکاهند به عزیز مصر وحاضران گفتند: اگر بنیامین (امروز) دزدی کرده (تعجبی نیست زیرا) بردارش (یوسف) نیز پیش از این دزدی کرده است (558) و با بیان این جمله خواستند بگویند سرقت او اثر شیر مادر است و به دلیل آن، برادر دیگرش نیز پیش از این دزدی کرده و این کارشان ارثی است که از مادر برده اند وگرنه ما دزد نیستیم.

بیچاره ها نمی دانستند که طرف خطابشان همان یوسف است که با این سخن او را به سرقت متهم می کنند و با این سخن نابجا، ضربه تازه ای بر روح پاک یوسف می زنند و دل با صفای او را بیش از پیش می آزارند و گذشته از آن هیچ فکر نکردند این گفتارشان با گفتار قبلی خود که گفته بودند ما دزد

نیستیم منافات دارد، زیرا منظورشان این بود که ما فرزندان یعقوب دزد نیستیم و هیچ گاه سرقتی از ما سرنزده، اما اکنون دو تن از فرزندان یعقوب را دزد خوانده و نسبت سرقت به آنان دادند.

و در این که روی چه سابقه ای این نسبت را به یوسف صدّیق دادند، مفسرّان وجوهی ذکر کرده و گفته اند: یوسف در کودکی بتی را از خانه جدّ مادری خود ربوده و آن را شکسته بود، یا این که گفته اند: در زمان کودکی از خانه پدرش چیزی را پنهانی برداشته و به فقیر داده بود. ابن عباس و دسته ای گفته اند: یوسف در کودکی پیش از آن که مادرش از دنیا برود، تحت کفالت عمه اش بود و نزد وی به سر می برد او یوسف را بسیار دوست می داشت و همین که بزرگ شد، یعقوب می خواست تا فرزندش را از وی باز گیرد و نزد خود ببرند و آن زن بزرگ ترین فرزند اسحاق بود و کمربند اسحاق که به بزرگ ترین فرزندش می رسید، نزد آن زن بود و سرانجام برای نگه داشتن یوسف، فکری به خاطرش رسید وکمربند را مخفیانه به کم یوسف بست و مدّعی شد که یوسف آن را دزدیده است، چون قانون آن ها نیز همین بود که شخص دزد را به جای مال سرقت شده به بردگی می گرفتند و نزد خود نگاه می داشتند و این مطلب در پاره ای از روایت ها از ائمه اطهار علیه السلام نیز روایت شده است. (559)

برخی نیز گفته اند: ممکن است فرزندان یعقوب روی هیچ سابقه ای این نسبت را به یوسف ندادند، فقط به سبب آن

که آبرویشان را حفظ کنند به دروغ متوسل شدند، چون به گمان خود این نسبت را به یک فرد گم شده و فراموش شده می دهند و هیچ گاه این دروغ فاش نخواهد شد.

به هرحال این دورغ در چنان موقعیّتی موجب افسردگی شدید خاطر شریف یوسف گردید و خاطره تلخی بر خاطره های تلخ دیگری افزود که از این برادران بی مهر داشت. امّا آن حضرت طبق همان بزرگواری و گذشتی که مخصوص پیامبران الهی و بزرگ شدگان دامان آنها بود، عمل کرد و از این نسبت دروغ سخنی به میان نیاورد و رفتار گذشته آنان را به رخشان نکشید و چیزی اظهار نفرمود، چنان که خدای تعالی در این باره فرموده است: یوسف این حرف را در دل خود پنهان کرد و به ایشان اظهار ننموده و (در دل) گفت: وضع شما بدتر است و خدا به آن چه شما توصیف می کنید داناتر است. (560)

برای رفع مشکل انجمن کردند

فرزندان یعقوب با بیان این سخنِ دروغ خواستند قدری از ناراحتی درونی و سرافکندگی خود در نزد عزیز مصر و دیگران بکاهند، اما مشکل آن ها فقط این نبود، بلکه مهمّتر از این گرفتاری، عهد وپیمان محکمی بود که با پدرشان بسته بودند که بنیامین را نزد او بازگردانند و اکنون مشاهده می کنند با این پیش آمدی که هیچ انتظارش را نداشتند، به ناچار باید او را در مصر بگذارند و برگردند.

از این رو انجمن کردند و برای رفع این مشکل به مشورت پرداختند و پس از مشاوره رأیشان بر این قرار گرفت که نزد عزیز مصر رفته و از وی درخواست کنند که یکی دیگر از آن ها را به جای

بنیامین بازداشت کند و او را به آنان بازگرداند تا نزد پدر ببرند؛ به همین منظور نزد یوسف آمده، اظهار کردند: ای عزیز، او پدری پیر و سال خورده دارد؛ پس یکی از ما را به جایش نگاه دار (و او را به ما بده) که ما تو را از نیکوکاران می بینیم. (561)

از لحن درخواستشان عجز و ناتوانی به خوبی هویدا بود و در ضمن نیکویی های یوسف را نیز یادآوری کردند تا بلکه عاطفه او را به پدر سال خورده بنیامین تحریک نمایند و با این درخواست عاجزانه آنان موافقت کند.

برادران نمی دانستند عزیز مصر هر چه دارد، از برکت پاکی و صفا و دادگستری و عدالت پروری است و محبوبیت بی سابقه ای است که او را مردی دادگستر و طرف دار حق و عدالت می دانند، لذا چنین شخصیّتی هیچ گاه حاضر نمی شد، آدم بی گناهی را به جای گناه کاری بازداشت کند و هرگز چنین ستمی نخواهد کرد که مجرم را رها سازد و دیگری را کیفر دهد. اگر چه در واقع این ماجرا، توطئه مشروعی بیش نبود و بنیامین در حقیقت سرقتی نکرده بود و این نقشه تنها به خاطر نگهداری بنیامین طرح و اجرا شده بود و کسی هم جز یوسف و بنیامین از ماجرای پشت پرده خبر نداشت و مردم مصر و مأموران انبارهای غله و دیگران جز این اطلاعی نداشتند که گروهی از کاروانیان فلسطین برای گرفتن غله به مصر آمده اند و پس از پذیرایی گرم هنگام رفتن یکی از آنان جام پیمانه را برداشته و در بارش نهاده است. اما در ظاهر و برطبق قانون آن زمان

عزیز مصر چاره ندارد که شخص سارق را بازداشت کند و هیچ گونه وساطت و خواهشی را در این باره از کسی نپذیرد.

پسران یعقوب از این مطلب آگاه نبودند و تنها به حاجتشان می اندیشیدند و می خواستند عزیز مصر با درخواست آنان موافقت کند، اما یوسف در پاسخشان چنین فرمود: پناه به خدا که ما به جز آن کس که متاع خود را نزد او یافته ایم، (دیگری را) بازداشت کند و هیچ گونه وساطت و خواهشی را در این باره از کسی نپذیرد.

پسران یعقوب از این مطلب آگاه نبودند و تنها به حاجتشان می اندیشیدند و می خواستند عزیز مصر با درخواست آنان موافقت کند، اما یوسف در پاسخشان چنین فرموده: پناه به خدا که مابه جز آن کس که متاع خود را نزد او یافته ایم، (دیگری را) بازداشت کنیم که در این صورت قطعا ستم کار خواهیم بود. (562)

دوباره انجمن کردند

عزیز بزرگوار مصر با این صریح و قاطع، امیدشان را از بردن بنیامین قطع کرد و به آن ها فهماند که این کار نشدنی است و باید فکر دیگری بکنند، از این رو فرزندان یعقوب دوباره به شور پرداختند.

در این جا برادر بزرگشان (563) که شاید سمت سرپرستی آنان را در این سفر به عهده داشت (و دیگران از وی حرف شنوی داشتند) به سخن آمد و گفت: مگر نمی دانید پدرتان از شما تعهد و پیمان (محکم و) خدایی گرفته (564) که بنیامین را نزد او بازگردانید و کمال مواظبت را از او بکنید، به خصوص با آن سابقه بدی که دارید و پیش از این درباره یوسف (565) برادر دیگرتان کوتاهی و تقصیر کردید، (566)

زیرا با پدرتان عهد کردید که او را سالم نزد وی بازگردانید، اما به عهد خود وفا نکردید. اکنون با این وضعی که پیش آمده و آن سوء سابقه ای که دارید، با چه رویی نزد پدر باز می گردید؟ و چگونه می توانید او را قانع کنید که بنیامین دزی کرد و حاکمان مصر او را به جرم دزدی نزد خود نگاه داشتند!

به این ترتیب من از این سرزمین حرکت نمی کنم (567) و از این شهر بیرون نمی آیم، تا پدرم به من اجازه دهد که به وطن بازگردم یا خداوند درباره من حکم کند (568) تا وسیله ای به دست آورم و بتوانم عذری نزد پدر آورده راهی برای بازگشت به وطن پیدا کنم، یا ان که طریقی برای استخلاص بنیامین فراهم سازم.

شاید منظور برادر بزرگ از این جمله که گفت: یا خدا درباره من حکم کند (569) این بود که مرگم فرا رسد و درهمین سرزمین از دنیا بروم.

او به دنبال این سخن چنین گفت: اما شما نزد پدرتان بازگردید (570) و خانواده های خود را از انتظار بیرون آورید و آن ها را در این سال های قحطی و خشک سالی از خطر بی آذوقگی و هلاکت برهانید و درباره بنیامین هم آن چه دیده اید و می دانید، به پدر بازگو کنید و به او بگویید: پدرجان همانا پسرت دزدی کرده و ما به جز آن چه می دانیم، گواهی نمی دهیم و از غیب (وپشت پرده) باخبر نبودیم. (571)

برای این جمله دو معنا می توان ذکر کرد:

یکی این که، وقتی از ما پرسیدند که کیفر دزد چیست، ما به جز آن چه قانون کیفری سرقت می دانستیم

- که دزد را به جای مال سرقت شده باید بازداشت کرد- گواهی ندادیم و در جواب آن ها همین قانون را بیان داشتیم و خبر نداشتیم بنیامین دزدی کرده است و پیمانه از میان بار او پیدا خواهد شد و او را طبق همین قانون بازداشت خواهند کرد.

معنای دیگر آن است که پدرجان، این که ما می گوییم پسرت دزدی کرد و بدان گواهی می دهیم، چیزی است که در ظاهر دیده ایم و از پشت پرده و حقیقت اطلاع نداریم که او را نگه دارند و به همین منظور پیمانه را در بار نهاده بودند !

بدین سان فرزند بزرگ یعقوب، طبق سابقه ناگوار گذشته، می دانست که پدرش با این سخنان قانع نمی شود، لذا این جمله را هم به دنبال سخنان خود افزود و گفت: به او بگویید که شما برای صدق گفتار ما، شرح این واقعه را از مردم شهری که ما در آن بوده ایم و از کاروانی که همراهشان به سوی تو آمده بودیم، بپرس تا بدانی که ما در آن چه می گوییم، راست گو هستیم و سخنی برخلاف حقیقت نمی گوییم.

پاسخی که برادران به پدر دادند

پسران یعقوب طبق سفارش برادر بزرگشان عازم کنعان شدند و او در مصر ماند و همان گونه که برادر بزرگشان پیش بینی می کرد و اوضاع و احوال هم گواهی می داد، آنان پس از ورود به کنعان نتوانستند پدر را قانع کنند که بنیامین دزدی کرد و او را به جرم سرقت بازداشت کردند و یعقوب نیز سخنانشان را باور نکرد.

در قرآن کریم ماجرا را پس از این که پسران نزد یعقوب بازگشتند، و همان گونه که برادر بزرگ تر به

آنان داده بود، سرگذشت خود و برادرشان را برای پدر شرح دادند این گونه بیان فرموده که یعقوب علیه السلام در پاسخشان فرمود: چنین نیست) بلکه نفس های شما کاری (نادرست) را در نظرتان آراسته است. پس (صبر من) صبری نیکو است (و بدون بی تابی صبر کنم) امید است خدا همه آنان (یعنی هر سه فرزندم) را به من (باز) گرداند که او دانا و حکیم است. (572)

این کلام یعقوب نظیر همان کلامی است که قبلا درباره ناپدید شدن یوسف به فرزندانش گفته بود، در آن جا نیز وقتی پسرانش از صحرا برگشته و گفتند: ما به مسابقه رفته بودیم و یوسف را نزد متاع خود گذارنده بودیم و گرگ او را خورد ... در پاسخشان گفت: بلکه نفس های شما کاری را در نظرتان آراسته و (مرا) صبری نیکو باید ... (573)

بعید نیست که از روی وحدت سیاق منظور از این کلام، تکذیب ضمنی سخن فرزندان بود. چنان که در مورد یوسف این گونه بود و برخی گفته اند یعقوب در این جا نمی خواست سخن آن ها را تکذیب کند، بلکه اشاره به همان داستان یوسف کرد، یعنی این موضوع نیز از متفرعات و دنباله های همان داستان یوسف و پیوسته و مرتبط به آن است.

قول دیگر آن است که یعقوب علیه السلام با این جمله به بردن بنیامین و اصراری که در این باره کردند، اشاره نمود و بدین طریق می خواست بگوید شما پیش خود فکر کردید که اگر بنیامین را به مصر ببرید، بهره بیش تری خواهید برد و یک بار شتر بر بارهای دیگر می افزایید و او را نیز به سلامت

نزد من باز می گردانید و نفس هایتان این کار را برای شما جلوه داد و نزد من آمده و اصرار و پافشاری کردید تا این که موافقت مرا در بردن او جلب کردید، اما از تقدیر الهی غافل و بی خبر بودید و نمی دانستید که قضای الهی برخلاف تدبیر شما است.

قول چهارم آن است که آن حضرت می خواست بگوید بنیامین دزدی نکرده و شما پیش خود این گونه خیال می کنید که او دزد است.

ولی - چنان که اشاره شد - با توجه به صدر و ذیل آیات و وحدت سیاق همان وجه اول صحیح تر به نظر می رسد و تنها اشکالی که بر آن وارد است، ناسازگاری این معنا با علم انبیا است که از نادیدنی ها و غیب خبر دارند. پاسخ این اشکال هم در جای خود داده شده و بزرگان گفته اند: چنان نیست که انبیا و ائمه دین همانند خدای تعالی همیشه و در همه جا و در هر موضوعی عالم به غیب باشند، بلکه همان گونه که خود ائمه اظهار فرموده اند، پیغمبر و امام این امتیاز و مقام را در پیش گاه پروردگار متعال دارند که هرگاه بخواهند، از موضوع غیبی و نادیدنی آگاه و مطلع شوند، خدای تعالی آنان را آگاه می کند، و در غیر این صورت اطلاعی از غیب ندارند.

سعدی شیرازی در گلستان شرح این واقعه را در اشعاری نغز چنین سروده است:

یکی پرسید از آن گم گشته فرزند

که ای روشن پیر خردمند

زمصرش بوی پیراهن شنیدی

چرا در چاه کنعانش ندیدی

بگفت احوال ما برق جهانست

دمی پیدا و دیگر دم نهانست

گهی بر طارم اعلی نشینم

گهی تا پشت پای خود

نبینیم

و بهتر آن است که از این بحث کلامی صرف نظر نموده و به سخن خود بازگردیم. باری پسران یعقوب ماجرا را به عرض پدر رسانده و آن پاسخ را شنید و یعقوب نیز دیگر پرسشی نکرد.

سعدی شیرازی در گلستان شرح این واقعه را در اشعاری نغز چنین سروده است:

یکی پرسید از آن گم گشته فرزند

که ای روشن روان پیر خردمند

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی

چرا در چاه کنعانش ندیدی

بگفت احوال ما برق جهانست

دمی پیدا و دیگر دم نهانست

گهی بر طارم اعلی نشنینیم

گهی تا پشت پای خود نبینیم

و بهتر آن است که از این بحث کلامی صرف نظر نموده و به سخن خود بازگردیم. باری پسران یعقوب ماجرا را به عرض پدر رسانده و آن پاسخ را شنیدند و یعقوب نیز دیگر پرسشی نکرد.

نکته ای جالب و درسی آموزنده

نکته جالبی که در این آیه شریفه و دو پیش آمد ناگوار به چشم می خورد و باید نام آن را درس آموزنده دیگری در این داستان عجیب گذاشت، آن است که یعقوب در هر دو مورد، یعنی خبر گم شدن یوسف محبوب و خبر ناگوار بازداشت فرزندش نیامین برای آرامش خاطر خود به بزرگ ترین و مطمئن ترین پناهگاه ها، یعنی همان پناهگاهی که در همه مشکلات بدان

پناهنده می شد، پناه برد و با این توکل و اعتماد به خداوند، آرامش درونی خود را به بهترین وجهی حفظ کرد و دل را تسلّا بخشید.

در آن جا گفت: بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَ اللّهُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ (574)

و در این جا نیز چنین اظهار کرد:

قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِیلٌ عَسَی اللّهُ أَنْ یَأْتِیَنِی بِهِمْ

جَمِیعاً (575)

آن جا از خداوند کمک خواست تا او را در غم فراق و جدایی یوسف مدد کند، این جا رشته امید خود را از لطف خدای مهربان قطع نکرده و به امید روزی صبر می کند که خداوند همه فرزندانش حتی یوسف را به او باز گرداند.

این بزرگ ترین امتیاز مردمان باایمان و توکل کنندگان بر خدا و مردان الهی است که در هیچ حالی خود را نمی بازند و در برابر هیچ بلا و مصیبتی به هر اندازه هم که سخت و دشوار باشد، تعادل روحی خود را از دست نمی دهند، زیرا آنها در چنین مواقعی به محکم ترین پناه گاه ها پناه می برند و به نیرومندترین قدرت ها اعتماد می کنند.

باید گفت که این خود مهم ترین فایده ظاهری ایمان به خدا و توجه به مبداء اعلای جهان هستی است که نومیدی و یأس را در هر حالی از انسان دور می کند و دل را به آینده زندگی امیدوار و مطمئن می سازد.

شدت اندوه یعقوب

بلاهای پی در پی و مصیبت های گوناگون پیر کنعان را احاطه کرده و هر روز غم تازه و اندوه جدیدی به غم های گذشته اش می افزاید. روزی به فراق یوسف عزیز گرفتار می شود و سال ها در هجرانش اشک می ریزد و آه می کشد. دل خود را به بنیامین خوش می کند، ولی پیش آمد دیگری موجب می شود تا وی نیز از او جدا شود و به دوری و هجرانش مبتلا گردد و خبر ناگوار دیگری هم بر آن ها افزوده می شود و فرزندان به او خبر می دهند که پسر بزرگ تو نیز در مصر مانده و پیغام داده است که من دیگر به کنعان نمی آیم، مگر آن

که پدرم دستور دهد یا خدا درباره ام حکمی بفرماید.

البته اساس همه مصیبت ها و اندوه شدید یعقوب از همان فراق یوسف بود و اشک و آهش پیوسته به یاد یوسف از دیده و دل بیرون می آمد. بازداشت بنیامین و ماندن فرزند بزرگش نیز بر شدت اندوه او می افزود.

اشک بسیار و اندوه فراوان، دیدگان یعقوب را سفید کرد و ترجیح داد که از فرزندان خود کناره گیرد و در گوشه تنهایی به یاد یوسف گم شده اش اشک بریزد، زیرا می دید گریه و ناله اش فرزندان و خاندانش را ناراحت و پریشان می سازد و بلکه او را در این کار سرزنش و ملامت نیز می کنند که این شاید علت دیگری برای کناره گرفتن او از فرزندان بود.

قرآن کریم از قول فرزندانش حکایت می کند که به وی گفتند: به خدا تو آن قدر یاد یوسف می کنی (و به یاد او اشک می ریزی) تا به حال مرگ بیفتی یا (به سختی بیمار شوی و) به هلاکت برسی. (576)

اما یعقوب چه کند که نمی تواند یوسف را فراموش کند و چهره جذاب و ملکوتی اش را از نظر دور سازد و به دست فراموشی بسپارد و شاید علت عمده اش این بود که یعقوب از روی وحی غیبی و الهام الهی می دایست یوسف زنده است، ولی نمی دانست در چه سرزمینی است و در کدام نقطه به سر می برد، اما چگونه می توانست این مطلب را به فرزندانش که مدّعی اند یوسف را سال ها پیش گرگ خورده و از این جهان رفته است، اظهار کند و چگونه ممکن بود آن ها (با این که خود می دانستند دروغ گفته اند) این سخن را در

ظاهر از پدر بپذیرند و سخن او را تصدیق کنند.

یعقوب چاره ای ندارد جز این که اندوهش را با خدا باز گوید و شکوه دل را به درگاه او برد، ازاین رو در پاسخشان چنین گفت: من شکایت پریشانی و اندوه دل را فقط به خدا می برم، و از (لطف) خداوند چیزی می دانم که شما نمی دانید. (577)

گویا با ذکر جمله دوم خواست بگوید که من می دانم یوسف زنده است و روزی خواب او تعبیر خواهد شد و همگی شما در برابرش به سجده خواهید افتاد و من هیچ گاه نمی توانم یوسف را فراموش کنم، و شاید در همان حال یا پس از آن یعنی همگامی که پسران عازم سومین سفر به مصر شدند، به فرزندانش توصیه کرد به جست وجوی یوسف و بنیامین بروید و از لطف خدا مأیوس نشوید، امکان دارد این سفارش را مکرر در همان وقت یا در وقت حرکت به سوی مصر کرده باشد.

به هر صورت مختصر آذوقه ای که خاندان یعقوب داشتند رو به اتمام گذاشت و پسران یعقوب آماده سفر دیگری به مصر گردیدند و مختصر بضاعتی که داشتند، بار کرده و آماده حرکت شدند و برای خداحافظی نزد پدر آمدند. یعقوب که امیدوار بود به همان زودی به دیدار یوسف نائل شود، به آن ها گفت: ای پسران من بروید و از یوسف و برادرش جست وجو کنید و از رحمت (و لطف) خداوند مأیوس نباشید که به جز مردمان کافر کسی از رحمت خدا مأیوس نمی شود. (578)

سومین سفر فرزندان یعقوب

پسران یعقوب بضاعت مختصری که داشتند، برای خرید غله برداشتند و با پدر پیر کنعانی خود خداحافظی و به سوی مصر

حرکت کردند.

وضع روحی آن ها در این سفر با سفرهای دیگر فرق داشت. در سفرهای قبل برادر بزرگشان همراهشان بود و از رهبری و رهنمودهایش استفاده می کردند، ولی اکنون او در میان آنان نیست و مدتی است که در مصر به سر می برد و معلوم نیست در این مدت چه بر سر او آمده و زندگی خود را چگونه ادراه می کند. از طرف بنیامین نیز در سفرهای قبل خیالشان آسوده بود که نزد پدرشان به سر می برد یا همراهشان بود، ولی در این سفر نگران حال او نیز هستند و نمی دانند در بازداشت گاه حکومت مصر چگونه زندگی می کند.

در سفرهای قبل کالای بیش تری برای خرید غله و تهیه آذوقه داشتند، اما در این سفر دستشان از مال دنیا تهی شده و ادامه سال های قحطی خاندانشان را به مضیقه و فشار سختی دچار کرده است. آنان با همه تلاشی که کردند، جز سرمایه اندکی چیز دیگری برای خرید غلّه تهیه نکردند. ظاهراً مشکل بود بتوانند آذوقه ای تهیه کنند و مانند سفرهای قبلی بارهای شتران را پر کرده و دست خالی باز نگردند.

وضع آینده هم برایشان روشن نیست که این قحطی و مضیقه تا چه مدت ادامه دارد و این عائله زیادی را که تحت سرپرستی خود دارند، در آینده چگونه می توانند اداره کنند.

به هر حال کابوس یأس و ناامیدی از هر سو آنان را احاطه کرده بود و روح امیدوار یعقوب نیز که آنان را به حیات یوسف نوید می داد و به آینده باشکوهی امیدوارشان می کرد، نمی توانست آثار این یأس و نومیدی را از رخسار و روحیه شان پاک کند و شاید سخنان یعقوب

نیز به ناراحتیشان افزوده بود، ولی حرمت پدر را نگاه داشته و در برابر تقاضایش که گفته بود به جست وجوی یوسف و برادرش بروید سخنی نگفتند وگرنه این حرف برایشان باور نکردنی بود که پس از گذشتن پنجاه سال و بلکه بیش تر چگونه می توان یوسف را در مصر پیدا کرد و به کمک وی به عزت و عظمت رسید.

تنها فکری که در طول راه به ذهنشان نمی رسید، این بود که شاید دوران سختی و رنجشان به پایان رسیده باشد و این سفر آغاز عظمت و شوکت آن ها در مصر بوده باشد. تمام اندوهشان این بود که چگونه در این سفر با این بضاعت مختصر غلّه تهیه کنند و نیاز سالیانه خاندان یعقوب را از عزیز مصر خریداری نمایند و خیال خود را از نظر آذوقه آسوده سازند.

آنان نگران بودند اگر عزیز مصر بخواهد طبق حساب دیگران، در برابر کالایی که همراه دارند، به آن ها غلّه دهد به جز آذوقه اندکی نصیبشان نمی شود و نیز در این فکر بودند بقیه خوراک عائله خود را از چه طریقی تهیه کنند. تنها روزنه امیدشان کرم و بزرگواری عزیز مصر بود که می توانند از کرم و بزرگواریش استفاده کرده و با بیان وضع دشوار و ناگوار خود غلّه بیش تری از او دریافت نمایند. آن ها رفتار گذشته عزیز و پذیرایی های گرم او را در دو سفر قبلی به نظر می آوردند و امیدوار بودند در این سفر نیز مشمول عنایت ویژه او گردند.

اما دوباره منظره بیرون آمدن پیمانه از بار بنیامین پیش چشمشان مجسّم می شود و می ترسند در این سفر آنان را به اتهام دزدی به دربار

عزیز مصر راه ندهند و به آن مختصر آذوقه ای هم که امیدوارند، دست رسی پیدا نکنند.

این افکار ضدّ و نقیض آنان را مضطرب و افسرده کرده بود و نمی دانستند سرنوشتشان در این سفر به کجا می انجامد و هم چنان در حال یأس و رجا پیش می رفتند و هر چه به مصر نزدیک تر می شدند، اضطرابشان بیش تر و نگرانیشان زیادتر می شد.

باری در این بیم و امیدها، وارد مصر شدند و پس از استراحت مختصری، کالای ناچیز خود را برداشته و به سوی خانه عزیز به راه افتادند و خود را به حضور وی رساندند و شاید قبلاً به سراغ برادر بزرگشان رفته و او را نیز همراه خود برداشته و به دربار عزیز، راه یافتند.

از برداشت سخن و گفتاری که آغاز کردند و قرآن کریم نقل می کند، کمال عجز و اضطراب و پریشانیشان معلوم است و شدت گرفتاری و سختی آن ها آشکار می شود. آنان تقاضای خود را این گونه اظهار کردند: عزیزا ! ما و خاندانمان به قحطی و مضیقه سختی دچار شده ایم، (متأسفانه از شدت گرفتاری و سختی زندگی نتوانسته ایم کالای قابل ملاحظه ای تهیه کنیم و) بضاعت ناچیزی پیش تو آورده ایم، تنه امیدمان به لطف و بزرگواری تو است و امیدواریم تو درباره ما کرم فرموده و به بضاعت ناچیز ما نگاه نکنی و پیمانه ما را کامل کنی. عزیزا ! این امید ما را مبدّل به نومیدی مکن و همان طور که امیدواریم پیمانه مار را کامل گردان و به ما احسان فرما که خداوند بزرگ احسان کنندگان را پاداش نیکو دهد ! (579)

پسران یعقوب حدّ اعلای عجز و پریشانی خود

را در این سخنان اظهار کرده و بهتر از این نمی توانستند سخنی بگویند که عاطفه و بزرگواری عزیز مصر را به خود جلب کنند و از مجموع سخنانشان شدت استیصال و درماندگی شان به خوبی مشاهده می شد. دیگر از آن غرور و نخوتی که در زمان به چاه انداختن یوسف داشتند، خبری نیست و از اتّکابی که به نیرو و جوانی و قدرت خود ابراز می کردند، اثری به جای نمانده است.

فشار زندگی و حوادث روزگار آنان را ادب کرده و در حضور عزیز مصر زبانشان را به ناتوانی و لابه باز نموده و با کمال عجز دست نیازشان را به درگاهش گشوده است. از همه سخت تر آن که نمی دانند این مقام بزرگ و شخص عظیمی که اکنون با این ناتوانی و بیچارگی به درگاهش اظهار عجز می کنند و با این ذلّت و خواری تقاضای کرم و بزرگواری از وی دارند، همان یوسفی است که بی رحمانه او را آزار و اذیّت کردند و با کمال قساوت، بدون هیچ جرم و تقصیری او را کتک زده و سپس به چاهش افکندند.

آری خدا می خواهد بدین وسیله کیفر آن همه آزارها را این گونه در کنار برادران یوسف بگذارد و پاداش مظلومیّت و صبر و تقوای یوسف را نیز این گونه عنایت فرماید و یوسف را به این عظمت و شوکت برساند و برادران را این گونه در پیش گاهش خوار و زبون سازد. شاید علت این که یوسف تا به آن روز از طرف خدای تعالی مأمور نشد یا نتوانست خود را به برادران معرّفی کند، همین بود که خدای سبحان می خواست این روز را به

آنان نشان دهد و این صحنه را پیش بیاورد و برادران حسود و مغرورش را به این صورت و با این خواری و ذلّت در پیش گاه یوسف وادارد و سپس وی را به آنان بشناساند.

اما چنان که قبل از این تذکر دادیم، شیوه مردان الهی این نیست بدی را با بدی مکافات کنند و به فکر انتقام از کسانی باشند که به آن ها صدمه و آزاری رسانده اند. یوسف صدیق گویا بیش از این نتوانست خواری برادران را ببیند و سختی و ذلتشان را تحمل کند، ازاین رو درصدد برآمد تا پیش از هر چیز خود را به آنان معرفی کند و فرزندان یعقوب را از اضطراب و نگرانی برهاند، به همین منظور در پاسخ آن ها گفت: هیچ می دانید شما با یوسف و برادرش چه کردید در وقتی که نادان بودید؟ (580) و شاید ضمیمه کردن جمله دوم که فرمود: در وقتی که نادان بودید (581) برای آن بود که خواست بهانه ای برای رفتار ظالمانه آنان به دستشان بدهد و راه عذری برای کارهای گذشته شان به آن ها نشان دهد و این هم دلیل دیگری بر کمال بزرگواری یوسف و نشانه دیگری بر عظمت روحی و مقام والایش است.

مرحوم طبرسی (ره) از شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام روایت کرده است آن حضرت علّت معرفی کردن یوسف را به برادران این گونه ذکر فرموده که یعقوب نامه ای با این مضمون به یوسف نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، این نامه ای است به عزیز مصر دادگستر و کسی که پیمانه را در معامله کامل دهد از طرف یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم

خلیل الرحمان، همان کسی که نمرود آتشی فراهم کرد تا او را بسوزاند و خدا آن آتش را بر وی سرد و سلامت کرد و از آن نجاتش داد.

ای عزیز بدان ما خاندانی هستیم که پیوسته بلا و آزمایش از جانب خدا به سوی ما شتابان بوده تا ما را در وسعت و سختی بیازماید و اکنون بیست سال است (582) مصیبت های پی درپی به من رسیده، نخست آن که پسری داشتم که نامش یوسف بود تو دل خوشی من از میان فرزندان به او بود، وی نوردیده و میوه دلم بود، با این که برادران دیگرش که از طرف مادر با او جدا بودند، از من خواستند او را همراه ایشان برای بازی به صحرا بفرستم و صبح گاهی وی را همراهشان کردم و رفتند و شام گاه گریان کنان پیش من آمدند و پیراهنش را به خونی دروغین رنگین کرده و اظهار داشتند گرگ او را خورده است. فقدان او اندوه مرا زیاد کرد و از فراقش گریه ها کردم تا جایی که چشمانم سفید شد.

او برادری داشت که من دلم به وی خوش بود و همدمم بود و هرگاه به یاد یوسف می افتادم او را به سینه می گرفتم و همین سبب تسکین مقداری از اندوهم بود، تا این که برادرانش گفتند تو از ایشان خواسته ای و دستور داده ای وی را همراه خود به مصر آوردند و اگر نیاورند آذوقه ای به آن ها نخواهی داد، من هم او را فرستادم تا برای ما گندم بیاورند، ولی چون بازگشتند و او را با خود نیاوردند و اظهار کردند پیمانه مخصوص شاه را

سرقت کرده، با این که ما دزدی نمی کنیم و بدین ترتیب او را پیش خود بازداشت کردی و مرا به فراقش مبتلا ساختی و اندوهم را از دوریش سخت کردی، به طوری که پشتم از این فاجعه خم شد و مصیبتم بزرگ گردید، علاوه بر مصبیت های پی درپی دیگری که بر من رسیده است، اکنون بر ما منّت بگذار و او را آزاد کن و در آزادی و فرستادن خاندان ابراهیم شتاب کن.

فرزندان یعقوب نامه پدر را گرفتند و همراه خود به مصر آوردند و در قصر سلطنتی به دست یوسف دادند و به دنبال آن خودشان نیز عاجزانه درخواست آزادی بنیامین را کردند.

یوسف نامه پدر را بوسید و بر دیده نهاد و چون از مضمونش آگاه شد به حدّی گریست که پیراهنی که به تن داشت، از اشک چشمش تر شد و سپس رو به آنان کرد و گفت: (583) آیا هیچ می دانید با یوسف و برادرش چه کردید؟ (584)

به هر صورت این سخنان عزیز، فرزندان یعقوب را به حال بهت و حیرت دیگری دچار کرد.

یوسف را شناختند

پسران یعقوب در آن حالت اضطراب و سرگشتگی به همه چیز فکر می کردند و تنه چیزی که به فکرشان نمی رسید، این مطلب بود که ممکن است این شخصیت بزرگی که روزگار آن ها را به این خواری در برابرش واداشته همان برادر کوچکشان یوسف باشد، با شنیدن این جمله ناگهان یکّه خورده و مسیر فکرشان عوض شد و خیره خیره به سیمای عزیز مصر نگاه کردند. با خود می اندیشیدند چه شد ناگهان عزیز مصر نام یوسف را به میان آورد و رفتار جاهلانه ما را درباره یوسف پیش

کشید !

مثل این که عزیز مصر در اتفاق های گذشته و آزارهایی که ما به یوسف کردیم همه جا همراه ما بوده ! و باز فکر کردند شاید بنیامین آن ها را به او گفته است.

اما دوباره با خود گفتند بنیامین هم که در آن موقع حضور نداشته و کسی جز خود آن ها و یوسف از این ماجرا اطلاعی ندارد ! و تاکنون نیز به کسی اظهار نکرده اند.

کم کم به یادشان افتاد عزیز مصر در سفرهای قبلی نیز از حال پدر و برادران دیگرشان جویا می شد و دقیقاً به گزارش هایشان گوش می داد و گاهی بر اثر شنیدن مصیبت های پدرشان یعقوب حالش دگرگون می شد، ولی خودداری می کرد، و در پی آن به یاد پذیرایی های گرمی که عزیز مصر در سفر اول از آنها کرد و کالاهایشان را در بنه و بارشان گذاشت، افتادند و هم چنین اصرار عزیز برای آوردن بنیامین در سفر اول و سپس نگاه داشتنش با آن تدبیر در سفر دوم و سخن پدر در هنگام حرکت در سفر سوم اینها و مطالب دیگر یکی پس از دیگری زنجیروار از پیش نظرشان عبور کرد و ناگهان به این فکر افتادند شاید این شخصیت بزرگ یعنی عزیز مصر همان برادرشان یوسف است که کاروانیان او را به مصر آورده و جریان حوادث او را به این مقام رسانده است.

این فکر لحظه ای هم چون برق به مغزشان تابید و آن ها را وادار کرد که سرهای خود را بلند کرده و در قیافه عزیز مصر بیش تر دقّت کنند، آنان با تأملی که در سیمای یوسف کردند، این فکر را تقویت کردند و خواستند بپرسند:

آیا تو همان یوسف برادر ما هستی؟ اما می ترسیدند اگر حدسشان به خطا نرفته و درست باشد و او همان یوسف برادر خودشان باشد که بدون هیچ جرم و تقصیری آن همه آزارش کرده و از دامن پر مهر پدر جدا نمودند، در چنین وضعی آن ها چگونه از رفتار گذشته خود عذر بخواهند و با چه رویی به صورتش نگاه کنند و در حضورش توقف کنند، ولی بزرگواری او را به نظر آورده و طاقت تحمل را هم از کف داده بودند و به خود جرئت داده گفتند: آیا نو همان یوسفی؟ گفت: آری من یوسفم و این هم برادر من است که (تحت لطف و عنایت خدای تعالی قرار گرفته و) خدا بر ما منت نهاده است (585) و تا به امروز همه جا به من مهر ورزیده و در هر پیش آمدی مرا حفظ فرموده است.

یعنی خدای تعالی بود که با لطف و عنایت خود مرا از چاه نجات داد و مرا در خانه عزیز مصر جایم داد و هم او بود که مکر زنان را از من گردانید و درخواستم را اجابت فرمود و در زندان جایم داد و از زندان آزادم کرد و هم او بود که...

خلاصه تاکنون همه جا لطف عمیم خداوند شامل حالم بود و برادرم بنیامین نیز مانند خودم پیوسته مورد عنایت بی دریغ حق تعالی قرار داشته تا به امروز که در کنارم نشسته و از نعمت های الهی برخوردار است.

اما بدانید که ...

پسران یعقوب سرا پاگوش شدند و دقیقاً به سخنان عزیز مصر که اکنون فهمیده اند همان برادر کوچکشان یوسف است گوش فرا می دهند.از

طرفی شوق بی اندازه ای به آنان دست داده بود و در پوست خود نمی گنجیدند و نمی دانستند یوسف چه می خواهد بگوید و آن ها از کجا باید سخن خود را آغاز کنند، و از سوی دیگر عرق شرم و خجالت از رفتار گذشته در پیشانی شان نشسته و نمی دانستند چگونه برای آزارها و اهانت ها و بی ادبی های خود عذر بیاورند.

مطلب دیگری که برای آن ها به صورت معمّا درآمده و به آن فکر می کنند، این است که می خواهند بدانند یوسف از کجا به این مقام رسیده و به چه وسیله به این منصب مهمّ در مصر گماشته شده است؟ و احتمالاً افکار دیگری نیز به مغزشان خطور کرده و از خود می پرسند: او که تربیت شده دامن یعقوب و بزرگ شده خانه پیامبران الهی است، مسلّماً از زد و بندهای سیاسی دور بوده و ساحت مقدسش از تملّق ها و چاپلوسی های بی جا مبرّاً و پاک است. روحیه بلند و با عظمت او و خاندانش هیچ که به او اجازه نمی دهد که برای رسیدن به این منصب ها و مقام های موهوم و خیالی همه چیز را فدا کند و پا روی شرف و انسانیت خود بگذارد، بدیهی است که یک نظر غیبی در کار بوده و خدای تعالی روی لیاقت و شایستگی یوسف یا با پاس حسن خدمت و انجام وظیفه بندگی او خواسته تا مختصری از پاداش بی حد او را در این جهان به وی ارزانی دارد و دوستی و علاقه شدید او را در دل های مردم قرار داده و مقام و منصبی را هم ظاهراً در اختیار او بگذارد، یا خواسته تا

در این سال های قحطی، آذوقه مردم مصر و شهرهای اطراف را تحت اختیار و اداره مردی الهی و شخصی دادگر و دلسوز قرار دهد و میلیون ها جمعیت را از خطر نابودی و هلاکت برهاند.

این افکار و این هیجان ها و اضطراب ها سبب شده بود تا فرزندان یعقوب به دقت سخنان یوسف را گوش دهند و ببینند یوسف چه می گوید و سر گذشت خود را تا رسیدن به مقام فرمانروایی مصر چگونه نقل می کند و چه سبب شده کارش به این جا بکشد که تمامی آذوقه و خوراک میلیون ها مردم در اختیار و قبضه او قرار گیرد و علاقه و محبتش در اعماق دل ها جای گیرد و مردم تا سرحدّ پرستش او را دوست بدارند.

یوسف صدیق نیز فرصتی به دست آورد تا یکی دو تا از حقایق مسلّم این جهان را گذشته از این که جنبه آموزشی و تربیتی دارد، مردم را به خدای عالم و آفریننده بزرگ جهان هدایت کرده و موجب تقویت روح ایمان و معنویت آنان می شود، گوشزد کند و رمز عظمت و سعادت حقیقی را برای برادران و مردم دیگر بیان فرماید. او وقتی برادران را آماده شنیده دید، سخن خود را این گونه ادامه داد: آری بدون شک هر کس تقوا و صبر پیشه سازد، خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند. (586)

فرزند برومند یعقوب و پیامبر بزرگ الهی ضمن این که رمز موفقیت و عظمت خود را برای برادران بیان می کند، این حقیقت را نیز گوشزد می کند که پاداش نیکوکاران در پیش گاه پروردگار جهان ضایع نمی شود و خدای تعالی مردمان با تقوا و شکیبا را بی اجر نمی گذارد.

برادران یوسف که

مبهوت جلال و عظمت برادر خود گشته و از رفتار گذشته خود به سختی پشیمان و خجلت زده اند، چاره ای جز اعتراف به گناه و خطایشان ندارند. در ضمن این حقیقت را نیز درک کرده اند که با تمام کوشش و تلاشی که در خوار کردن یوسف کردند، چون خدای بزرگ می خواست تا او را به عظمت و بزرگی برساند، به تمام نقشه هایشان اثر معکوس داد و سرانجام آن چه را که حاضر به شنیدنش هم نبودند امروز در برابر روی خود می بینند.

آن ها که حتی حاضر به شنیدن خواب یوسف که حکایت از برتری آینده وی بر آن ها می کرد نبودند و یوسف را خیلی کوچک تر از آن می دانستند که بتواند روزی از نظر نیرو و شخصیت در ردیف آنان قرار گیرد، امروز مشاهده می کنند خداوند بزرگ ترین مقام های سیاسی و اجتماعی را به او عنایت کرده و میلیون ها نفر هم چون پسران یعقوب و برتر وبالاتر از آنان نیز محکوم امر و نهی او هستند.

آنان که حاضر نبودند یوسف حتی نزد پدر نیز از آنان محبوب تر باشد و این مقدار امتیاز را هم بر وی روا نمی داشتند، اکنون می بینند پروردگار متعال محبّتش را در قلب میلیون ها مردم مصر و بلاد مجاور قرار داده و مردم تا سر حدّ عشق یوسف را دوست می دارند و گذشته از فرمانروایی ظاهری بر دل ها نیز حکومت می کند.

آنان که در آن روز حاضر نشدند یک پیراهن را در تن یوسف بگذارند و در برابر درخواست او که از آن ها می خواست تا بدنش را برهنه نکنند و این پوشش مختصر را برای سرما و گرما در

تنش بگذارند، مسخره اش می کردند و در پاسخش می گفتند از ماه و خورشید و ستارگانی که در خواب دیده ای درخواست کن تا به کمکت بیایند، امر.ز خود را در کمال خواری و کوچکی در برابر تخت فرمانروایی یوسف می بینند که برای تهیه لقمه نانی خشک دست نیاز به درگاهش دراز کرده و از وی می خواهند تا از روی فضل و کرم قدری گندم برای سدّ جوعشان دهد.

اعتراف به گناه

در چنین موقعیتی برای پسران یعقوب راهی جز اقرار به فضیلت و برتری یوسف و چاره ای جز اعتراف به خطا باقی نماند.

فرزندان اسرائیل سرشان را بلند کرده و گفتند: به خدا سوگند که خدا تو را بر ما برتری داده و ما خطاکار بودیم. (587) یعنی هم در این فکر که خیال می کردیم می توانیم تو را از چشم پدر دور کرده و خوار کنیم خطا کردیم، هم در رفتارمان خطاکار و گنه کاریم و اکنون امید عفو و بخشش از تو داریم.

یوسف صدیق نیز با همان بزرگواری و جوان مردی مخصوص به خود برای رفع نگرانی و اضطرابی که در چهره برادران مشاهده کرد آنان را مخاطب ساخته و فرمود: امروز بر شما سرزنشی نیست (588) و از جانب من آسوده خاطر باشید شما را عفو کرده و گذشته ها را نادیده می گیرم و از طرف خدای تعالی نیز می توانم این نوید را به شما بدهم و از وی بخواهم که خدا نیز از گناه شما درگذرد، زیرا او مهربان ترین مهربانان است.

پسران یعقوب نفس راحتی کشیدند و گذشته از احساس غرور و عظمتی که در پناه عزیز مصر در وجودشان می کردند، فکرشان از انتقام یوسف هم

راحت شد و با وعده ای که یوسف داد تا از خدای تعالی نیز برایشان آمرزش بخواهد از این نظر هم تا حدودی آسوده خاطر شدند.

اما مشکلشان تنها این نبود که یوسف از خطاهای آن ها چشم پوشی کند و به دنبال آن خدای تعالی گناهانشان را بیامرزد. اینها بر اثر آن افکار شیطانی که سبب شد یوسف را از خانه پدر دور سازند و به واسطه آن خصلت نکوهیده یعنی حسد و رشکی که بدو بردند و موجب شد تا برادر عزیز خود را به قعر چاه بیندازد و بگویند او را گرگ خورده، پدر بزرگوار خود را به مصیبتی دچار کردند که بر اثر اندوه فراوانش در فراق یوسف، چشمانش نابینا و از قوه بینایی محروم گردید و در همان مسیر مکرّر به پدر خود نسبت گمراهی داده و زبان جسارت و بی ادبی به ساحت مقدس آن پیامبر بزرگوار الهی گشوده بودند اکنون که یوسف گم شده پیدا شده و دروغشان آشکار گردیده است، با چه رویی نزد پدر باز گردند و این ناراحتی و شکنجه روحی را تا زنده اند چگونه تحمل کنند که بی سبب موجب آن همه بلا و اندوه پدر گشتند و کاری کردند پدر پیرشان از نعمت بینایی محروم شد. تا وقتی که این واقعه نیز پیش نیامده بود، پسران اسرائیل از نابینا شدن پدر رنج می بردند و برای خاندان یعقوب مصیبت عظیمی بود که بزرگ خانواده در حال نابینایی به سر برد و نتواند به خوبی از آنان سرپرستی و کفالت کند، اما اکنون سرافکندگی و شرمندگی و ناراحتی بیش تری آن ها را فرا گرفته و نمی دانند

این مشکل بزرگ را چگونه حل کنند و همچنین حوادث بعدی $.

در این وقت ناگهان یوسف جمله ای گفت و ضمن حل کردن این مشکل بزرگ آن ها را نیز غرق در تعجب و شگفتی نمود. عزیز مصر در تعقیب سخنان قبلی خود این جمله را گفت: این پیراهن مرا ببرید و روی صورت پدرم بیندازید که بینا می شود و (آن گاه) شما با خاندانتان همگی پیش من آیید. (589)

پسران یعقوب که شاید تا آن موقع از نبوت یوسف بی خبر بودند و از ارتباط صوری و غیر صوری موجودات این جهان آگهی و اطلاع کافی نداشتند، پیش خود فکر کردند، چگونه ممکن است پیراهنی که چند متر پارچه بیش تر نیست، بتواند دیدگان نابینای پدر ما را بینا کند و قوه بینایی او را باز گرداند؟

از طرفی یوسف را نیز شخص اغراق گویی نمی شناسند و می دانند که هر چه می گوید، مقرون به صحت و حقیقت است و همین سبب شد ابهت و عظمت بیش تری از وی در دل ایشان به وجود آید و با این جمله فهمیدند، همان گونه که خدای تعالی یوسف را از نظر ظاهر بر آن ها برتری داده است، از نظر مقام و علم هم امتیاز فوق العاده ای به وی بخشیده است و پروردگار مهربان از هر نظر وی را مشمول عنایت خویش قرار داده است.

شادی و شعف

پسران یعقوب دیگر از خوشحالی در پوست خود نمی گنجند و سر از پا نمی شناسند، زیرا اولاً با شناختن یوسف دیگر در مصر احساس غربت نمی کنند، بلکه خود را نزدیک ترین افراد به عزیز مصر دانسته و غرور و عظمتی در آن ها پدید آمده و

از این جهت خیالشان آسوده شده است.ثانیاً نوید بینا شدن پدر و دورنمای آینده لذت بخش زندگی و آمدن به مصر و در اختیار گرفتن پست های حساس و زندگی راحت در شهر، آن ها را سرمست کرده و از نظر گذشته نیز مشمول عفو و بخشش قرار گرفته اند و فکری جز این ندارند هر چه زودتر به کنعان رفته و این خبر مسرّت بخش را به پدر بدهند و به او بگویند یوسفی را که به ما دستور دادی به جست وجویش برویم، در مهم ترین پست های مملکت مصر یافتیم و بنیامین نیز صحیح و سالم در کنارش از بهترین زندگی ها بهره مند بود. سپس با انداختن پیراهن یوسف بر صورت پدر او را بینا کرده و خانواده یعقوب را به سوی مصر حرکت دهند و شاید در بردن پیراهن و دادن این مژده بزرگ به پدر بر یکدیگر سبقت جستند.

مرحوم طبرسی در تفسیر خود نقل کرده است یوسف به برادران فرمود: پیراهن مرا باید آن کسی برای پدر ببرد که بار اول برد. یهودا گفت: من بودم که پیراهن آغشته به خون را برای او بردم و تدو گفتم گرگ یوسف را خورد.یوسف فرمود: پس تو پیراهن را برایش ببر و هم چنان که غمگینش ساختی، اکنون خرسندش کن و به وی مژده بده که یوسف زنده است.

سهودا پیراهن را گرفت و با سروپای برهنه به راه افتاد. مسافت مصر تا کنعان هشتاد فرسخ بود و آذوقه ای که یهودا داشت هفت گرده نان بود. وی پیش از تمام شدن نان ها خود را به کنعان نزد پدر رسانید. (590)

در جای دیگر نقل

شده است یوسف دویست مرکب با سایر لوازم سفر به کنعان فرستاد و از آنان خواست همه خاندان خود را حرکت داده و به مصر ببرند.

پایان دوران فراق و جدایی

خاندان یعقوب و زنان و خانواده پسران آن حضرت بی آن که بدانند در مصر چه گذشته و به دنبال این سفر پر برکت چگونه سرنوشت زندگی آن ها عوض شده است، شب و روز خود را به انتظار ورود سرپرستان خویش سپری می کردند و هر چه زمان ورود آن ها نزدیک تر می شد، علاقه شان به دیدار شوهران و پدران خود نیز بیش تر می شد.

تنها بزرگ این خاندان یعنی یعقوب روشن ضمیر بود که با حرکت کردن کاروان از مصر جمله ای فرمود که حکایت از پیدا شدن یوسف و پایان دوران فراق و جدایی می کرد.

قرآن کریم می گوید: و چون کاروان (از مصر) بیرون آمد پدرشان (یعقوب) گفت: من بوی یوسف را می یابم اگر مرا سبک عقل نخوانید. (591) از بیان جمله اخیر معلوم می شود یعقوب آن چه را از راه دور وحی الهی و الهام غیبی یا از روی فراست ایمانی درک کرده و فهمیده بود، نمی توانست به صراحت اظهار کند، زیرا از تکذیب و تمسخر و سرزنش اطرافیانش بیم داشت، لذا فرمود: $ اگر مرا سبک عقل نخوانید (592) و گفته حضرت نیز صحت داشت، چون بی درنگ در جوابش با ناراحتی گفتند: به خدا تو در همان گم راهی دیرین خود هستی. (593) یعنی ما اکنون در فکر آمدن سرپرستان خانواده خود هستیم تا هر چه زودتر بیایند و ما را از گرسنگی و قحطی برهانند، ولی تو هنوز از یوسف و فرزندی که متجاوز از چهل

سال و بلکه بیش تد گم شده و یا نابود گشته است، سخن می رانی. بعید نیست از این جمله استفاده شود که سخن مزبور را برای بعضی از همان پسرانش که احتمالاً در این سفر به مصر نرفته بودند، اظهار کرده است چنان که گروهی از مفسران احتمال داده اند و ظاهر مسئله بیان کننده آن است که مقصودشان از گم راهی دیرین همان افراط در محبت یوسف بوده، چنان که در آغاز داستان نیز گفتند: یوسف و برادرش نزد پدر محبوب تر از ما هستند $ و به راستی پدر ما در گم راهی آشکاری است.

باری اینها به جای آن که پدر غم دیده و بلاکشیده خود را تسلیت دهند و از ضمیر روشن و دل آگاه او که با عالم غیب ارتباط داشت، برای رفع مشکلات خود استمداد جویند و از این سخن امیدوار کننده یعقوب که خبر از یک تحول کلی در زندگیشان می داد و همگی را از رنج و بلا می رهانید، خوشحال شوند، در عوض به تکذیب و تمسخر او پرداخته و جراحت تازه ای بر زخم های دل یعقوب افزودند. از گفتارشان نیز معلوم است که اظهار امیدواری یعقوب به آینده باشکوه، آن ها را بیش تد ناراحت و مأیوس گردانید.

به هر صورت انتظار خیلی زود پایان یافت و پس از گذشتن چند روز کاروان از راه رسید و احتمالاً پیشاپیش کاروان یکی از پسران یعقوب را دیدند که با شتاب از راه رسید و با چهره ای خوشحال و قیافه ای خندان سراغ یعقوب را گرفت و پیش از هر چیز خود را به او رساند و پیراهن یوسف را

به صورت او انداخت و یعقوب بینا گردید و سپس مژده زنده بودن یوسف و مقام و عظمتی را که اکنون در مصر دارد، به اطلاع پدر رسانید. آشنایان حضرت یعقوب تازه فهمیدند پدر کنعانی از این روز پر شکوه مطلع بوده و حقیقتی را در آن خبر داد، ولی آن ها از روی نادانی سخن او را حمل بر گمراهی دیرین و سبک عقلیش کردند.

ناگفته پیداست این تحوّل عجیب، روحیه فرزندان و نزدیکان یعقوب را نیز عوض کرد و همان گونه که در وقت شناختن یوسف، برادران در خود احساس شرمندگی کردند و زبان به عذرخواهی گشودند، در این جا نیز گر چه با بینا شدن پدر کمال مسرت و خوشحالی را پیدا کرده و از به سر آمدن دوران رنج و محنت در پوست نمی گنجند، اما از یعقوب خجالت کشیده و در برابرش احساس شرمندگی و خطاکاری می کنند و در این فکرند که با چه زبان از پدر عذرخواهی کرده و از گناهشان استغفار کنند.

یعقوب خردمند پس از شنیدن این خبر مسرت بخش و بینا شدن دیدگان خود، قبل از هر چیز برای تقویت نیروی ایمان آنان این جمله را فرمود: مگر من به شما نگفتم که از (لطف و عنایات) خدا چیزها می دانم که شما نمی دانید. (594)

یعنی در آن روز که شما بنیامین را به مصر بردید و در مراجعت گفتید او دزدی کرده است، گفتم: من امیدوارم که خدا بنیامین و یوسف و آن فرزند دیگرم را به من باز گرداند، ولی شما در مورد محبت یوسف از من ایراد گرفتید و سرانجام من این حرف را به شما گفتم من از

خدا چیزها می دانم که شما نمی دانید و در فرصت های دیگر نیز همه جا شما را به لطف پنهانی خدا امیدوار کرده و شما را به آینده درخشان زندگی دل گرم می کردم، اما شما سخنانم را باور نداشتید و گاهی مسخره ام می کردید! حتی در همین سفر آخر به شما گفتم: به جست وجوی یوسف و برادرش بروید و از رحمت خدا مأیوس نشوید اکنون دانستید آن چه می گفتم حقیقت داشت و انسان خداپرست باید در سخت ترین دشواری ها و نومید کننده ترین اوضاع به لطف خداوند امیدوار باشد و مغلوب یأس و نومیدی نگردد؟

پسران یعقوب اندرز پدر بزرگوارشان ر به جان و دل پذیرفتند و به حقیقتی که یعقوب گوشزدشان فرمود، واقف گشتند، فقط یک مشکل دیگر برایشان باقی مانده بود که برای رفع آن نیز از پدر استمداد کردند و از او خواستند تا برای گناهانشان که در این مدت از آنان سرزده و سبب آزار و دوری یوسف و آن همه غم و اندوه یعقوب گردیده بود، از خدای تعالی آمرزش بخواهد و در پیش گاه پروردگار متعال شفیع و واسطه شود، تا خداوند گناهانشان را بیامرزد.بدین منظور رو به پدر کرده، گفتند: پدر جان (از خدا) برای گناهان ما آمرزش بخواه که به راستی ما خطاکار بوده ایم (595) و بعید نیست منظورشان از این گناهان آن قسمتی بوده که به بنیامین و خود یعقوب بستگی دارد، اما در مورد گناهانی که مستقیماً با یوسف ارتباط داشته، قبلاً حضرت وعده آمرزش خدا را به آن ها داده و بدین ترتیب برای ایشان استغفار کرده بود.

یعقوب بزرگوار نیز در سیمای فرزندانش شرمندگی و

پشیمانی از اعمال گذشته را به خوبی مشاهده می کند و می بیند که حقیقتاً وجدانشان ناراحت است و از عواقب سهمگین گناهانشان بیمناک و نگرانند، لذا وعده استغفار داده و به آن ها فرموده: در آینده نزدیکی برای شما از پروردگار خود آمرزش خواهم خواست و به راستی او آمرزنده و مهربان است.

چنان که در روایت ها و اخبار هست دعایش را در این باره به ساعتی موکول کرد که دعا در آن مستجاب می شود و با این وعده اطمینان بخش خواست تا قلبشان را به استجابت دعایش محکم کند و خاطرشان را از نظر آمرزش خدای تعالی مطمئن سازد.

در حدیثی است که امام صادق علیه السلام فرمود: یعقوب به آن ها وعده در سحر شب جمعه (596) (که وقت استجابت دعاست) برای آنان آمرزش طلب کند.

و در حدیث دیگری می فرماید: آمرزش آن ها را به وقت سحر موکول کرد. در بعضی از نقل ها چنین آمده است: یعقوب بیست سال تمام به درگاه خداوند می ایستاد و دعا می کرد و آمرزش آنان را از خدا می خواست و فرزندانش نیر پشت سرش به صف می ایستادند و به دعایش آمین می گفتند تا خدا توبه شان را پذیرفت. روایت شده جبرئیل دعای زیر را به یعقوب تعلیم داد تا برای آمرزش پسرانش بخواند:

یا رَجاءَ المؤمِنینَ لاتُخَیِّب رَجائی، و یا غَوْثَ المومنینَ أَغِثْنی، و یا عَوْنَ المؤمنینَ أَعِنی، یا حَبیبَ التوابینَ تُبْ عَلَیَّ و استَجِبْ لَهُمْ؛ (597) ای امید مؤمنان، امیدم را به نومیدی مبدل مکن و ای فریادرس مؤمنان به فریادم برس و ای یاور مؤمنان کمکم ده و ای دوست دار توبه کنندگان توبه ام را بپذیر و دعای اینها را مستجاب

فرما.

خدای تعالی نیز طبق روایتی به وی وحی فرمود: که من آن ها را آمرزیدم.

از این قسمت داستان یعقوب و پسران وی مطلب دیگری نیز به دست مس آید که پاسخ دندان شکنی برای آن دسته مغرضاتی است که به پیروان مکتب اهل بیت عصمت خرده و ایراد می گیرند و می گویند را شما برای رفع نیازمندهای خود پیغمبر و امام را به درگاه خدا شفیع قرار می دهید و به آنان متوسل می شوید؟ و چرا خود مستقیماً به درگاه خدا نمی روید و حاجت های خود را از او نمی خواهید؟ تا جایی که پیروان فرقه وهابیّه پا فراتر نهاده و نسبت های ناروایی در این باره به شیعه داده اند و ذهن های دیگران را آلوده ساخته اند.

در این جا می بینیم خدای تعالی از قول فرزندان یعقوب حکایت می کند آن ها برای استغفار و آمرزش گناهانشان به یعقوب که مقرّب درگاه الهی بود و مقام والاتری در پیش گاه خدای تعالی داشت، متوسل شدند و از او خواستند تا برای آمرزش گناهانشان به درگاه خداوند دعا کند و یعقوب نیز که یکی از پیامبران بزرگ الهی است درخواستشان را پذیرفت و در جواب آن ها نفرمود که شما خودتان مستقیماً به درگاه خدا بروید و از او آمرزش بخواهید، بلکه خود شفیع آنان شد و خداوند دعایشان را مستجاب و گناهانشان را آمرزید.

از این جا معلوم می شود برای شخص حاجت مند توسّل به پیغمبر و امام که از هر بنده ای به درگاه الهی مقرّب ترند و واسطه قرار دادن آن ها برای برآورده شدن حاجت ها در پیش گاه خداوند، گذشته از این که اشکالی ندارد، عمل مشروع و پسندیده ای

است و قبل از اسلام نیز در ادیان گذشته و ملت های متدین دیگر سابقه داشته است.

در قرآن کریم آیات بسیاری در این باره هست که این مطلب به خوبی از آن ها استنباط می شود و دانشمندان بزرگ شیعه نیز به آن ها استشهاد کرده اند.

مهاجرت به مصر

ورود پسران اسرائیل به کنعان و بینا شدن یعقوب و درخواستشان از پدر در مورد طلب آمرزش از خداوند متعال و وعده پدر در این باره، همگی به سرعت انجام شد و در پی آن پیغام یوسف و وضع کنونی و شوکت و عظمتش را در مصر به اطلاع پدرش رساندند و روح تازه ای در کالبد فرسوده پیر کنعان دمیده شد و نشاط تازه ای چهره اش را فرا گرفت.

یوسف پیغام داده بود پس از این که چشم پدرم بینا شد خاندان خود را برداشته و همگی نزد من آیید.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرموده: یعقوب به فرزندان خود دستور داد همین امروز بار سفر را ببندید و با همه خاندان خود حرکت کنید و به دنبال این دستور فرزندان یعقوب به سرعت وسایل سفر را آماده کرده و با اشتیاق فراوان راه مصر را در پیش گرفتند و فاصله طولانی میان کنعان و مصر را نه روزه پیموده و به مصر وارد شدند.

از گفتار قرآن کریم و هم چنین روایت ها و تاریخ استفاده می شود یوسف برای استقبال پدر و خاندان خود از مصر خارج شد و طبیعی است بزرگان و رجال و اعیان مصر نیز به احترام یوسف در مراسم استقبال شرکت کرده بودند و شاید به سبب محبوبیت فوق العاده ای که یوسف

نزد مردم مصر پیدا کرده بود، گروه بسیاری از مردم دیگر نیز برای استقبال پدر و برادرانش به خارج شهر آمده بودند و به ترتیب اجتماع بزرگی در بیرون شهر به انتظار ورود کاروان فلسطین تشکیل شد.

آخرین ساعت های فراق نیز سپری شد و کاروان فلسطین از راه رسید و پدر و پسر هم دیگر را در آغوش کشیده و پس از سال ها جدایی و غم و اندوه به دیدار یک دیگر نائل شدند.

چنان که از ظاهر آیات قرآنی به دست می آید، مادر یوسف نیز در آن روز زنده بود و همراه کاروان به مصر آمد و موفق به دیدار فرزند دل بندش شد. اگرچه بعضی گفته اند مادرش زنده نبود و یعقوب پس از مرگ مادر یوسف، خاله اش را به همسری انتخاب کرده بود و در این مراسم همان خاله یوسف حضور داشت که قرآن کریم از او به مادر یوسف تعبیر کرده است. (598)

باری آن لحظات روح بخش هم گذشت و شور و هیجانی که در آن ساعت به پدر و مادر یوسف و خاندان یوسف دست داد قابل توصیف و قلم فرسایی نیست و ناگفته پیداست که چه هلهله ها و شادی ها در آن ساعت تاریخی در فضای صحرا طنین انداز شد و چه اشک های شوقی با مشاهده آن منظره بر گونه ها غلطید، آن گاه یوسف بدون ملاحظه حشمت و مقام و عظمت و شوکتی که داشت، با کمال ادب پدر و مادر خود را در کنار خود جای داد و پس از انجام مراسم استقبال و آرامش مختصری که باز یافتند، پیش آمده و بدان ها گفت: اکنون (حرکت کنید) و

به خواست خدا با کمال آسایش خاطر به مصر درآیید. (599)

تعبیر خواب یوسف

مراسم این استقبال تاریخی و دیدار هیجان انگیز به پایان رسید و کاروان کنعانیان به سوی مصر حرکت کردند و مردم مصر نیز به شهر مراجعت نمودند. برای برادران یوسف دیدن مصر تازگی نداشت، ولی برای یعقوب و افراد دیگر خانواده اش این سرزمین تاریخی، جالب و دیدنی بود. به خصوص وقتی که چشمشان به کاخ باعظمت یوسف افتاد و مقر حکومت وی را از نزدیک مشاهده کردند.

هنگامی که وارد کاخ شدند، یوسف بزرگوار پیش آمد و پدر و مادر خود را بر تخت خویش بالا برد و بهترین مکان را برای جلوس آنان انتخاب فرمود، ولی همگی با مشاهده آن مقام و شوکت خیره کننده برای یوسف به سجده افتادند و ظاهراً سجده کردن آنان وقتی اتفاق افتاد که یوسف در لباس سلطنتی خود درآمده و برای دیدار آنان وارد کاخ شد.

اینجا محل اختلاف است که آیا این سجده آنان به منظور شکرانه نعمت بزرگی بود که خداوند به آنان کرامت کرده بود یا به عنوان احترام به مقام یوسف و عظمتش بود و آیا خود یوسف نیز با آنها سجده کرد یا او ایستاد و آنان در برابرش سجده کردند؟ آنچه مسلم است این که این سجده آنان جنبه پرستش نداشت و منظورشان شکرانه نعمت های الهی بود و بعید نیست خود یوسف نیز در همان حال یا بعد از آن به سجده افتاده باشد، چنان که این مطلب در حدیثی نیز آمده است.

به هر صورت یوسف که آن منظره را دید، رو به پدر کرد و گفت: پدرجان این بود تعبیر

آن خوابی که من (در کودکی) دیدم، و خدای تعالی آن را (در این روز) تحقق بخشید. (600)

شکرانه نعمت های الهی

یوسف سپاس گزاری که هر چه دارد همه را از الطاف حق تعالی می داند و همه جا دست عنایت حق را بالای سر خود دیده است، در این جا به چند نعمت بزرگ از نعمت های بی شمار الهی که در طول این مدت شامل حالش شده بود، اشاره می کند و مراتب سپاس خود را به درگاهش اظهار می دارد و در ابتدا به برخی از بلاها و گرفتاری هایی که خدا از وی دور کرده اشاره می کند.

یوسف نخستین جمله ای را که گفت این بود: خدایم به من احسان کرد که مرا از زندان بیرون آورد. (601)

حضرت از این که از گرفتاری چاه و به دنبال آن بردگیش نامی به زبان نیاورد، ظاهراً روی همان جوان مردی و بزرگواریش بود که نخواست برادران را خجالت زده کند و آزارهایی را که از آنان دیده بود، اظهار کند و آن خاطره های تلخ را تجدید نماید.

یوسف از برادران آزار و سختی هایی زندان نبود، ولی حضرت به دلیل همان بزرگواری مخصوصی که داشت، آن ماجرای دل خراش را پیش نکشید و سخن خود را از داستان نجات از زندان شروع کرد.

برخی گفته اند: علت آن ک یوسف موضوع افتادن در چاه و آزارهای برادران را پیش نکشید و با داستان نجات از زندان، سخن خود را آغاز کرد، آن بود که افتادن در چاه، بلاهای دیگری را چون بردگی و گرفتاری های داخل کاخ به دنبال داشت، اما بیرون آمدن از زندان مقدمه فرمانروایی و عظمت او بود،

ازاین رو از چاه و گرفتاری های بعد از آن نامی به میان نیاورد.

دومین نعمتی که یوسف سپاس گزاری آن را می کند و لطف خدا را یادآور می شود، این بود که خدای تعالی پدر مادر و خاندان او را از بادیه و زندگی بیابان نجات داد و به مصر و زندگانی متمدن شهری درآورد، در صورتی که شیطان می خواست میان او و برادرانش جدایی بیندازد و فساد و تباهی ایجاد کند.

مضمون گفتار آن فرشته عفت و پاک دامنی این بود: آری این شیطان بود که برادرانم را وادار کرد تا آن اعمال ناشایست را انجام دهند و مرا به چاه افکنند و پدر را به فراق من مبتلا کنند، اما خدای سبحان این احسان را فرمود که همان رفتار نابجای آن ها را مقدمه عزت و بزرگی خاندان ما قرار داد و سرانجام شما را در کنار من جای داد. پراکندگی ما را به اجتماع در کنار یکدیگر مبدّل فرمود.

بعضی از نکته سنج ها گفته اند: این هم از بزرگواری یوسف بود که رفتار ظالمانه برادران را به شیطان منسوب داشت و او را مقصر اصلی دانست تا برادران شرمنده نشوند و راه عذری برای کارهایشان داشته باشند؛ در صورتی که شیطان این مقدار قدرت ندارد که بندگان خدا را به کاری مجبور کند و اراده و اختیارشان را در مورد نافرمانی خدا بگیرد و انسان هر کاری را با اختیار انجام می دهد، اگر چه وسوسه و تحریک از شیطان است.

به دنبال سخنان قبلی، یوسف حق شناس و سپاس گزار بار دیگر نام پروردگار و احسان و لطف و دانایی و فرزانگی او را متذکّر می شود و

می گوید: به راستی پروردگار من به هر چه بخواهد لطف دارد و همانا او دانا و فرزانه است.

سپاس نعمت و آخرین درخواست از خدا

در این جا یوسف صدیق روی نیاز خود را به سوی پروردگار بی نیاز کرده و به منظور سپاس نعمت های الهی چنین می گوید: پروردگارا! تو بودی که این فرمانروایی را به من دادی و تعبیر خواب را به من آموختی، تویی آفریدگار آسمان ها و زمین (پروردگارا) مرا مسلمان (و به حال تسلیم و فرمانبرداری خود) بمیران و به شایستگان ملحق فرما. (602)

آری مردمان با اخلاص و خداپرست و مردان الهی هر چه دارند و به هر چه می رسند، همه را از الطاف خدا دانسته و هیچ گاه ولی نعمت خود را فراموش نمی کنند و حتی سختی ها و بلاها را نیز از وی دانسته و آنان را نوعی تربیت و تکامل برای خود می دانند و در هر حال تسلیم اراده حق تعالی و سپاس گزار او هستند.

فرزند برومند اسرائیل در هیچ حالی خدا را فراموش نکرده بود، چه آن وقت که در قعر چاه و سیاه چال زندان بود و چه هنگامی که بر اریکه فرمانروایی مصر تکیه زده بود و از بهترین زندگی ها برخوردار بود، همیشه به یاد خدا بود و اکنون نیز برای سپاس گزاری نعمت های الهی، ابتدا زبان به تشکر باز کرده و سپس از خداوند مقام تسلیم و اطاعت را تا پایان عمر و ملحق شدن به شایستگان را در آخرت درخواست می کند. در ضمن این حقیقت را نیز به دیگران گوشزد می کند که نعمت واقعی آن است که بنده خدا تا در دنیا زنده است، همیشه در حال تسلیم و فرمان

برداری حق باشد و پس از مرگ نیز به مردمان شایسته و صالح درگاه الهی ملحق شود.

مدت عمر و محل دفن یوسف

در احوال یعقوب آمده است چون آن حضرت از دنیا رفت، یوسف طبق وصیت پدر جنازه اش را به فلسطین برد و در کنار قبر ابراهیم و اسحاق دفن نمود و به مصر بازگشت. در این که یعقوب پس از ورود به مصر چند سال در آن جا زیست، اختلاف است. جمع کثیری گفته اند مدت توقف آن حضرت در مصر هفده سال بود که پس از آن وفات نمود.

درباره مدت عمر یوسف نیز اختلافی در روایت ها و تاریخ دیده می شود برخی 110 سال ذکر کرده اند و از امام صادق نیز روایتی طبق این قول هست و جمعی نیز عمر حضرت را 120 سال نوشته اند.

طبرسی در تفسیر خود نقل کرده چون یوسف از دنیا رفت، او را در تابوتی از سنگ مرمر نهاده و میان رود نیل دفن کردند و علّتش این بود که چون یوسف از دنیا رفت، مردم مصر به نزاع برخاسته و هر دسته ای می خواستند تا جنازه آن حضرت را در محله خود دفن کنند و از برکت آن پیکر مطهر بهره مند گردند و سرانجام مصلحت دیدند جنازه را در رود نیل دفن کنند با آب از دوی آن بگذرد و به همه شهر برسد تا مردم در این بهره یکسان باشند و برکت آن جنازه به طور مساوی به همه مردم برسد و این قبر تا زمان حضرت موسی هم چنان در رود نیل بود تا وقتی که آن حضرت بیامد و او را از نیل بیرون آورد و به

فلسطین برد. (603)

مسعودی می گوید: سبب این که موسی جنازه یوسف را از مصر حمل کرد، آن بود که باران بر بنی اسرائیل نیامد. پس خدای عزوجل به موسی وحی فرمود جنازه یوسف را بیرون آورد. موسی از محل دفن یوسف پرسید و کسی از جای آن مطلع نبود تا این که پیرزنی نابینا و زمین گیر از بنی اسرائیل را آوردند و او گفت: من جای دفن یوسف را می دانم ولی سه حاجت دارم که باید از خدا بخواهی آن ها را برآورد تا آن جا را به تو نشان دهم: یکی آن که از این بیماری نجات یافته و بتوانم راه بروم، دیگر آن که بینا شده و جوانی ام باز گردد، سوم آن که خداوند جایم را در بهشت پیش تو قرار دهد.

خداوند به موسی وحی فرمود سخنش را بپذیر که ما حاجت های او را برآوردیم. پیرزن محل دفن یوسف را نشان داد و موسی جنازه را بیرون آورد و به فلسطین منتقل ساخت. (604)

پاورقی ها

436- یوسف (12) آیه 9.

437- علل الشرائع، ص 27-28.

438- الکامل فی التاریخ، ج 1، ص 138.

439- یوسف (12) آیه 6.

440- همان، آیه 5.

441- همان، آیه 7.

442- مجمع البیان، ج 5، ص 209-213 و 216.

443- همان، ص 212؛ بحارالانوار، ج 12، ص 276.

444-تفسیر عیاشی، ج 2، ص 178.

445- یوسف (12) آیات 10-11.

446- بعضی گفته اند که پیشنهاد قتل یوسف از طرف شخص بیگانه ای غیر از فرزندان یعقوب صادر شد. بدین گونه که آنان با شخصی مشورت کردند و از وی چاره جویی خواستند و او چنین توصیه ای کرد وگرنه این کار از فرزندان یعقوب - که در

خانه پیغمبر الهی تربیت شده بودند - بسیار بعید به نظر می رسد، و شاید کسی بتواند برای این قول از جمله بندیهای خود آیه شریفه و اختلاف تعبیر و تغییر ضمایر تکلم به خطاب نیز تأیید بیاورد و بدین وسیله دامن فرزندان یعقوب را از این کار زننده و فکر جنایت کارانه پاک سازد، و بگوید: از این که در این آیه ضمایر به صورت خطاب آمده و لکم و ابیکم وتکونوا ذکر شده، به دست می آید که گوینده این کلمات شخصی غیر از فرزندان یعقوب بوده و گرنه روی قاعده خوب بود لنا و ابینا و کنّا می گفتند، چنان که در آیه پیش ابینا و نحن و أبانا را به صورت تکلم گفته اند.

اما اثبات این مطلب مشکل است، لذا بیش تر مفسران حتی اشاره ای هم به این وجه نکرده و گوینده را همان برادر یوسف یا یکی از آنان دانسته اند.

447- یوسف (12) آیه 10.

448- در واقعه جان گداز طف و شهادت سرور شهیدان حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السلام نیز نمونه و شاهدی برای این مطلب دیده می شود، عمربن سعد چون با دین سروکار داشت و خود را شخص دین داری می دانست، هنگامی که قتل امام علیه السلام و به دنبال آن حکومت ری بدو پیشنهاد شد، به فکر فرو رفت و سرانجام با همین منطق نادرست خود حاضر به انجام آن جنایت بزرگ تاریخی شد. از وی اشعاری در این باره نقل کرده اند:

فواللّه؛ ما اءدری وانّی لحائر

اءفکّر فی اءمری علی خطرین

اءترک ملا الری و الری منیتی

اءم اءصبح ماءثوما بقتل حسین

حسین بن عمّی و الحوادث جمّه

لعمری ولی فی الری

قرّه عین

و ان اله العرش یغفر زلّتی

و او کنت فیها أظلم الثقلین

یقولون: انّ اللّه خالق جنّه

ونار و تعذیب و غلّ یدین

فان صدقوا فیما یقولون انّنی

اتوب الی الرحمن فی سنتین

و ان کذبوا فزنا بدنیا عظیمه

و ملک عقیم دائم الحجلین*

449- نساء (4) آیه 17 و 18.

450- یوسف (12) آیه 12-13.

451- همان، آیه 14.

452- همان، آیه 15.

453-الکامل فی التاریخ، ج 1، ص 139.

454- در حدیثی عیّاشی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت در آن روز هفت سال داشته است. در مجمع البیان آمده است روزی که یوسف را در چاه انداختند هفده ساله و به نقلی دیگر ده ساله بوده است و برخی نیز گفته اند که دوازده سال داشت و قول دیگری هست که هفت ساله یا نه ساله بوده است. مجمع البیان، ج 5، ص 209-213.

455- در الکامل آمده است که یوسف به پدر گفت: پدرجان مرا با اینان به صحرا بفرست. یعقوب از وی پرسید: میل داری با آن ها بروی؟ یوسف

جواب داد: (آری. در این وقت یعقوب اجازه داد و یوسف جامه خود را پوشید و همراه برادران رفت.

456- مجمع البیان، ج 5، ص 219-220.

457- تفسیر روح البیان، ج 4، ص 233.

458- از این آیه شریفه که می فرماید: یکی از آن ها گفت: ... لاتقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السّیاره چنین استفاده می شود که اولا، این چاه معروف بوده است. ثانیا سر راه کاروانیان و رهگذران بوده است، زیرا بعید نیست الف و لام در الجب الف و لام عهد باشد و از این جمله هم که گفت: یلتقطه بعض السّیاره می توان فهمید که چاه بر سر راه

بوده است، نه در جای پرت و دور افتاده ای. (مجمع البیان، ج 5، ص 220.

459- یوسف (12) آیه 17.

460- مجمع البیان، ج 5، ص 217.

461- یوسف (12) آیه 18.

462- همان، ص 218.

463- همان.

464- یوسف (12) آیه 19.

465- همان، آیه 16.

466- مجمع البیان، ج 5، ص 217.

467- یوسف (12) آیه 20.

468- همان، آیه 21.

469- مجمع البیان، ج 5، ص 220.

470- تفسیر قمی، ص 317-318.

471- یوسف (12) آیه 22.

472- همان.

473- عنکبوت (29) آیه 69.

474- طلاق (65) آیه 3.

475- نحل (16) آیه 97.

476- یوسف (12) آیه 22.

477- همان، آیه 24.

478- همان، آیه 24.

479- همان، آیه 25-26.

480- همان، آیه 23.

481- در معنای این آیه بیش از هفت قول ذکر شده که شاید با توجه به جوانب قضیه این معنا از همه بهتر و مناسب تر با شأن یوسف و مقام آن بزرگوار باشد. ر.ک: تفسیر مجمع البیان و المیزان، ذیل آیه فوق.

482- یوسف (12) آیه 27.

483- در این جا برخی از مفسران نکته جالبی گفته اند که از تهمت زدن زلیخا در آن موقع حساس به یوسف معلوم می شود عشق و علاقه وی حقیقی نبود و پایه و اساس آن را شهوت تشکیل می دهد و او یوسف را فقط به سبب جمال و زیبایش دوست می داشت و گرنه هیچ گاه حاضرنمی شد او را متّهم سازد و تقاضای زندان و تنبیه بکند و این مصداق شعر مولانا است که می گوید:

عشق هایی کز پی رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود

484- در بعضی از نقل ها و روایت ها نیز هست شاهد مزبور کودکی گهواره ای بوده که خدای تعالی او را به سخن آورد تا به پاک دامنی یوسف گواهی

دهد یا یوسف از وی خواست که به سخن آید و گواهی و او به صورت اعجاز و خرق عادت به سخن آمده و گواهی مزبور را به نفع یوسف داد. مجمع البیان، ج 5، ص 227؛ تفسیر قمی، ص 318-320.

485- یوسف (12) آیه 27-28.

486- همان، آیه 29.

487- همان، آیه 30.

488- همان، آیه 30.

489- همان، آیه 31.

490- همان، آیه 31.

491- همان، آیه 33.

492- همان، آیه 34.

493- همان، آیه 34.

494- همان، آیه 35.

495- همان، آیه 36.

496- همان، آیه 37.

497- همان، آیه 37.

498- همان، آیه 37.

499- همان، آیه 38.

500- همان، آیه 38.

501- همان، آیه 39.

502- همان، آیه 40.

503- همان، آیه 42.

504- همان، آیه 42.

505- همان، آیه 43.

506- همان، آیه 44.

507- همان، آیه 45.

508- همان، آیه 46.

509- همان، آیه 47-48.

510- همان، آیه 48.

511- همان، آیه 48.

512- همان، آیه 48.

513- همان، آیه 48.

514- همان، آیه 48.

515-همان، آیه 48.

516- همان، آیه 48.

517- همان، آیه 48.

518- همان، آیه 48.

519- همان، آیه 51.

520- همان، آیه 52.

521- همان، آیه 52.

522- همان، آیه 52.

523- همان، آیه 52.

524- همان، آیه 50-51.

525- همان، آیه 51.

526- همان، آیه 52.

527- همان، آیه 53.

528- همان، آیه 29.

529- همان، آیه 55.

530- همان.

531- همان.

532- علل الشرائع، ص 90؛ عیون الاخبار، ص 278.

533- یوسف (12) آیه 57.

534- اگر کسی خیال کند خدای تعالی بی سبب کسی را عزیز یا خوار می سازد و آیه شریفه تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء را این گونه معنا کند سخت در اشتباه است، زرا یکی از دلیل های بزرگ خداشناسی مسئله نظم و حساب دستگاه خلقت است و ما از روی نظم و حساب دقیقی که در موجودات حکم فرما است به آفریننده آن پی

می بریم، با این وصف چگونه ممکن است در اعطای موهبت ها و نعمت ها حساب و نظمی در کار خدا نباشد و تبعیض و بی عدالتی در آن راه داشته باشد!

535- مجمع البیان، ج 5، ص 244؛ بحارالانوار، ج 12، ص 293 به نقل از نسخه خطی قصص الانبیاء راوندی.

536- مجمع البیان، ج 5، ص 254.

537- یوسف (12) آیه 60-61.

538- یوسف (12) آیه 60-61.

539- همان، آیه 62.

540- مجمع البیان، ج 5، ص 246.

541- همان، ص 247.

542- یوسف (12) آیه 64.

543- یوسف (12) آیه 64.

544- همان، آیه 66.

545- همان، آیه 64.

546- همان، آیه 65.

547- همان، آیه 66.

548- همان، آیه 67.

549- برای اطلاع بیشتر، ر.ک: تفسیر مجمع البیان و تفسیر فخر رازی ذیل یوسف (12) آیه 69.

550- مجمع البیان، ج 5، ص 249.

551- یوسف (12) آیه 68.

552- همان، آیه 69.

553- تاریخ طبری، ج 1، ص 247.

554- امالی صدوق، ص 149-152.

555- همان، آیه 70-76.

556- همان، آیه 70.

557- مجمع البیان، ج 5، ص 255.

558- یوسف (12) آیه 78.

559- مجمع البیان، ج 5، ص 255.

560- یوسف (12) آیه 78.

561- همان، آیه 79.

562- همان، آیه 80.

563- در این که برادر بزرگ تر نامش چه بوده و اساسا کدام یک از فرزندان یعقوب بزرگ تر بوده اند و آیا بزرگ تر از نظر سن منظور است یا از نظر علم و خرد و تدبیر، اختلاف است. برخی چون قتاده و سدّی گفته اند: بزرگ از نظر سنّی منظور است و او روبین بوده است و مجاهد نیز گفته: بزرگ تر ای نظر علم و عقل است و او شمعون بوده است. برخی چون وهب و کلبی گفته اند: یهودا از نظر عقل از همه

شان بزرگ تر بود و او منظور است و در تفسیر قمی آمده است لاوی بزرگشان بود.

564- یوسف (12) آیه 81.

565- همان.

566- همان.

567- همان.

568- همان، آیه 82.

569- همان، آیه 82.

570- همان، آیه 82.

571- همان، آیه 82.

572- همان، آیه 84.

573- همان، آیه 84.

574-همان، آیه 83.

575-همان.

576-همان، آیه 86.

577-همان، آیه 87.

578-همان، آیه 88.

579-همان، آیه 89.

580-1 و 2. همان

581-، آیه 90.

582-بعید نیست در عبارت حدیث تصحیفی رخ داده باشد، زیرا از روزی که پسران یعقوب یوسف را از پدر جدا کردند تا سومین سفر که آن ه به مصر رفتند و یوسف خود را به آنان معرفی کرد، روی این حساب بیش از بیست سال طول کشیده است.

583-امالی صدوق، ص 149152؛ مجمع البیان، ج 5، ص 261.

584-یوسف (12) آیه 90.

585-همان، آیه 91.

586-همان.

587-همان.

588-همان، آیه 92.

589-همان، آیه 94.

590-مجمع البیان، ج 5، ص 262.

591-2 و 3.یوسف (12) آیه 95.

-592

593-همان، آیه 96.

594-همان، آیه 97.

595-همان، آیه 98.

596-علل الشرائع، ص 2930.

597-مجمع البیان، ج 5، ص 263.

598-همان، ص 264.

599-یوسف (12) آیه 100.

1-600 و 2. همان، آیه 101.

-601

602-همان.

603-مجمع البیان، ج 5، ص 266.

604-اثبات الوصیه، ص 38.

داستان

داستانهای آموزنده از حضرت یوسف علیه السلام

نویسنده

قاسم میر خلف زاده

مقدمه

نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک هذا القرآن

ما نیکوترین قصه ها را از طریق وحی و فرستادن این قرآن برای شما باز گو می کنیم خداوند یکی از داستانهائی را که نیکوترین قصه ها نام برده داستان حضرت یوسف علیه السلام است، چرا احسن القصص نباشد در حالی که حاکمیت اراده خدا را در داستان یوسف علیه السلام به زیبائی و خوبی مشاهده می کنیم و سرنوشت بد حسودان را می خوانیم که خداوند نقشه های آنها را نقش بر آب می کند در حالی که عفریت زشت و ناپسند بی عفتی و عظمت و جلوه و شکوه تقوی و پارسائی را در لابلای کلمات این سوره می بینیم و همچنین منظره تنهائی یک کودک کم سن و سال در قعر چاه، شبها و روزهای یک زندانی بی گناه را در سیاه چال زندان، تجلی نور امید از پس پرده های تاریک یأس و ناامیدی و بالاخره عظمت و شکوه یک حکومت وسیع که نتیجه آگاهی و امانت است همه در این داستانها از مقابل چشم ما می گذرد و سرنوشت یک ملت با یک خواب و تعبیر خواب پر معنی متحول می شود و زندگی یک کشور و جمعیت در اثر آگاهی یک زمامدار الهی از نابودی نجات می یابد و دهها درس بزرگ دیگر در این داستان منعکس شده است باید احسن القصص باشد.

و یکی از ویژگی های داستان حضرت یوسف علیه السلام این است که همه آن یکجا بیان شده بر خلاف سرگذشت سایر پیامبران که به صورت بخش های جداگانه در سوره های قرآن پخش گردیده است، این ویژگی به این دلیل که تفکیک فرازهای

این داستان با توجه به وضع خاصی که دارد پیوند اساسی آن را از هم می برد و برای نتیجه گیری کامل همه باید یکجا ذکر شود، فی المثل داستان خواب حضرت یوسف علیه السلام و تعبیری که پدر برای آن ذکر کرد که در آغاز این سوره آمده بدون ذکر پایان داستان مفهومی ندارد، لذا در اواخر این سوره که در جلد دوم این داستان است می خوانیم: هنگامی که یعقوب و برادران یوسف به مصر آمدند و در برابر مقام پر عظمت او خضوع کردند، یوسف علیه السلام رو به پدر کرد و فرمود: یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا.

ای پدر! این تاویل همان خوابی است که در آغاز دیدم، خداوند آن را به واقعیت پیوست و ما داستان حضرت یوسف را به 2 بخش تقسیم که بخش اول آن بنام داستانهای آموزنده از حضرت یوسف علیه السلام چون اول داستان در آیه 4 نام یوسف با اذ قال یوسف شروع شده و حدود 78 داستان می باشد بیان نمودم و بخش دوم را با نام داستانهای آموزنده از برادران حضرت یوسف با حدود 56 داستان نام گذاری شده چون از آیه 58 قرآن کریم و جاء اخوه یوسف برادران یوسف آمدند شروع شده نام گذاری کردیم، امید است با مطالعه دقیق این داستانها بارقه امید در مقابل ناامیدی ها و سختی ها و مشکلات و زدودن حسادتها و بغض ها و دروغ ها و تهمت ها و بی عفتی ها و با بی توجهی به ما سوی الله عنایت فرماید و ثواب آن را به نثار روح همه انبیاء و ائمه معصومین و اولیاء و علماء

و شهداء مخصوصا شهدای ایران و امام شهیدان حضرت امام خمینی و عزیزانش به ویژه شهید احمد میر خلف زاده می نمایم و انشاءالله خداوند در فرج موفور السرور رابط بین زمین و آسمان امام زمان علیه السلام را هر چه زودتر تعجیل و دعاهای آن حضرت را در حق ما مستجاب و سایه بلند پایه اش را بر همه ما مستدام و خیر و برکت و رأفت و رحمت او را شامل حال همه مستضعفان جهان و ملت های ستمدیده مخصوصا مردم خوب ایران بویژه مقام معظم رهبری و علماء و حوزه های علمیه گرداند.

والسلام علیکم

قاسم میر خلف زاده

1: چند فضیلت مربوط به سوره یوسف علیه السلام

1- امام صادق علیه السلام فرمودند: هر کس سوره یوسف علیه السلام را، روز و شب بخواند خداوند او را روز قیامت در حالی می انگیزد و مبعوث می کند که زیبائیش همچون زیبائی یوسف است و هیچ گونه ناراحتی روز قیامت به او نمی رسد و از بندگان صالح خدا خواهد بود.

2- سوره یوسف را بنویسید و سه روز در منزل نگاه دارید، سپس در خارج منزل در دیواری دفن کنید، فرستاده سلطان شما را دعوت می کند به خدمت او و حوائج شما را به اذن الهی انجام می دهد.

3- آنکه سوره یوسف را بنویسد و در آب بشوید و از آن بیاشامد، روزی او آسان می شود و حظ و بهره و نصیب او به اذن الله زیاد شود. (1)

2: یوسف را چون ماه شب چهارده دیدم

از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که آن حضرت فرمودند: چون شب معراج مرا به آسمان بردند یوسف را به بهترین لطافت دیدم که تعجب کردم و پرسیدم که این شخص کیست؟

گفتند: او یوسف است.

اصحاب از آن حضرت سؤال کردند که یوسف را چگونه دیدی؟

حضرت فرمودند: یوسف را چون ماه شب چهارده دیدم. (2)

3: زیبائی یوسف را اول آدم داشت

در خبر است که آدم علیه السلام در اول خلقت به صورت و زیبائی و جمال حضرت یوسف علیه السلام بود چون از آن درخت تناول نمود حسن و زیبائی حضرت آدم کم شد و آن حسن و زیبائی را حق تعالی به یوسف داد.

گفته اند: شب تار از نور جمال حضرت یوسف مثل روز نورانی می شد و میان دو چشم او علامتی نورانی بود که مانند ماه تابان بود. و چون می خندید یا سخن می گفت نوری از دندان های او بیرون می آمد که در و دیوار را روشن می کرد.

حضرت یوسف علیه السلام حسن و جمال و زیبائی را از جدش حضرت اسحاق پیامبر و مادر اسحاق به صورت حورالعین بود که حضرت یوسف را به ارث برده بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نیمی از همه زیبائی ها را به یوسف دادند و نیم دیگر را به سایر مردم.

کعب الاحبار گفته: یوسف علیه السلام زیبا روی و دارای موهائی مجعد و چشمانی درشت و میانه اندام و سفید رو و چهار شانه و کمر باریک بود. (3)

4: در تمام اجزاء خون زلیخا نوشته بود یوسف

در تفاسیر چنین حکایت می کنند، وقتی که زلیخا بر حضرت یوسف علیه السلام غضب کرد به غلام و خادم خود دستور داد چند تازیانه به یوسف علیه السلام بزند!

غلام تازیانه را بر زمین می زد و فقط یک تازیانه به بدن یوسف علیه السلام زد!

زلیخا فورا از خانه بیرون دوید و فریاد زد یوسف را مزن، این تازیانه را که الان زدی درد آن به قلبم وارد شد و گویا مرا زدی نه یوسف را.

باز نقل می کنند روزی زلیخا حجامت کرد وقتی خون بزمین ریخت در

تمام اجزاء خون نوشته شده بود، یوسف، یوسف علیه السلام. (4)

5: ای یعقوب بنده مرا خوار کردی

ابو حمزه ثمالی از امام سجاد علیه السلام نقل می کند که من روز جمعه در مدینه بودم، نماز صبح را با امام سجاد علیه السلام خواندم، هنگامی که امام از نماز و تسبیح فراغت یافت به سوی منزل حرکت کرد و من با او بودم، زن خدمتکار را صدا زد و فرمود: مواظب باش، هر سائل و نیازمندی از در خانه بگذرد، غذا به او بدهید، زیرا امروز روز جمعه است.

ابو حمزه می گوید، گفتم هر کسی که تقاضای کمک می کند، مستحق نیست!

امام علیه السلام فرمود: درست است، ولی من از این می ترسم که در میان آنها افراد مستحقی باشند و ما به آنها غذا ندهیم و از در خانه خود برانیم، و بر سر خانواده ما همان آید که بر سر یعقوب و آل یعقوب آمد!!

سپس فرمود: به همه آنها غذا بدهید مگر نشنیده اید برای یعقوب هر روز گوسفندی ذبح می کردند، قسمتی را به مستحقان می داد و قسمتی را خود و فرزندانش می خورد، یک روز سؤال کننده مؤمنی که روزه دار بود و نزد خدا منزلتی داشت عبورش از آن شهر افتاد، شب جمعه بود بر در خانه یعقوب به هنگام افطار آمد و گفت: به میهمان مستمند غریب گرسنه از غذای اضافی خود کمک کنید، چند بار این سخن را تکرار کرد، آنها شنیدند و سخن او را باور نکردند، هنگامی که او مأیوس شد و تاریکی شب، همه جا را فرا گرفت، برگشت، در حالی که چشمش گریان بود و از گرسنگی به خدا شکایت کرد، آن شب را گرسنه ماند

و صبح همچنان روزه داشت، در حالی که شکیبا بود و خدا را سپاس می گفت، اما یعقوب و خانواده کاملا سیر شدند، و هنگام صبح مقداری از غذای آنها اضافه مانده بود!

امام علیه السلام اضافه فرمودند: خداوند به یعقوب در همان صبح، وحی فرستاد که تو ای یعقوب بنده مرا خوار کردی و خشم مرا بر افروختی، و مستوجب تأدیب و نزول مجازات بر تو و فرزندانت شد ... ای یعقوب من دوستانم را زودتر از دشمنانم توبیخ و مجازات می کنم و این به خاطر آنست که به آنها علاقه دارم.

ابو حمزه می گوید از امام سجاد علیه السلام پرسیدم یوسف چه موقع آن خواب را دید؟ امام فرمود: در همان شب.

جائی که یعقوب آن همه درد و رنج به خاطر بی خبر ماندن از درد دل یک سائل بکشد باید فکر کرد، که جامعه ای که در آن گروهی سیر و گروه زیادتری گرسنه باشند، چگونه ممکن است مشمول خشم و غشب پروردگار نشوند و چگونه خداوند آنها را مجازات نکند. (5)

6: درسهائی در این داستان نهفته

قرآن کریم می فرماید: به یقین در سرگذشت یوسف و برادرانش نشانه هائی برای سؤال کنندگان بود لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین.

بعضی گفته اند این سؤال کنندگان جمعی از یهود مدینه بودند که در این زمینه پرسش هائی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می کردند ولی ظاهر آیه مطلق است یعنی برای همه افراد جستجوگر آیات و نشانه ها و درسهائی در این داستان نهفته است.

چه درسی از این برتر که گروهی از افراد نیرومند با نقشه های حساب شده ای که از حسادت سرچشمه گرفته برای نابودی یک

فرد ظاهرا ضعیف و تنها تمام کوشش خود را به کار گیرند، اما با همین کار بدون توجه او را بر تخت قدرت بنشانند و فرمانروائی کشور پهناوری کنند، و در پایان همگی در برابر او سر تعظیم فرود آورند، این نشان می دهد، وقتی خدا کاری را اراده کند می تواند آن را حتی بدست مخالفین آن کار، پیاده کند، تا روشن شود که یک انسان پاک و با ایمان تنها نیست و اگر تمام جهان به نابودی او کمر بندند اما خدا نخواهد تار موئی از سر او کم نخواهند کرد. (6)

7: خواب یوسف

قرآن داستان یوسف را از خواب عجیب و پر معنای او آغاز می کند، زیرا این خواب در واقع نخستین فراز زندگی پر تلاطم یوسف محسوب می شود.

یک روز صبح با هیجان و شوق به سراغ پدر آمد و پرده از روی حادثه تازه ای برداشت که در ظاهر چندان مهم نبود، اما در واقع شروع فصل جدیدی را در زندگانی او اعلام می کرد.

یوسف گفت: پدرم! من دیشب در خواب 11 ستاره را دیدم که از آسمان فرود آمدند و خورشید و ماه نیز آنها را همراهی می کردند، همگی نزد من آمدند و در برابر من سجده کردند.

که ابن عباس می گوید: یوسف این خواب را در شب جمعه که مصادف شب قدر شب تعیین سرنوشتها و مقدرات بود دید.

در اینکه یوسف به هنگام دیدن این خواب چند سال داشت، بعضی نه سال و بعضی 12 سال و بعضی 7 سال نوشته اند، قدر مسلم این است که در آن هنگام بسیار کم سن و سال بود، این خواب هیجان انگیز و معنادار، یعقوب پیامبر را

در فکر فرو برد:

خورشید و ماه و ستارگان آسمان؟ آن هم 11 ستاره؟ فرود آمدند و در برابر فرزندم یوسف سجده کردند، چقدر پر معنا است؟ حتما خورشید و ماه و من و مادرش یا من و خاله اش می باشیم و یازده ستاره، برادرانش، قدر و مقام فرزندم آنقدر بالا می رود که ستارگان آسمان و خورشید و ماه سر بر آستانش می سایند، آنقدر در پیشگاه خدا عزیز و آبرومند می شود که آسمانیان در برابرش خضوع می کنند، چه خواب پر شکوه و جالبی، لذا با لحن آمیخته با نگرانی و اضطراب اما توأم با خوشحالی به فرزندش چنین گفت: فرزندم! این خوابت را برای برادران باز مگو چرا که آنها برای تو نقشه های خطرناک خواهند کشید، من می دانم شیطان برای انسان دشمن آشکار است شیطان منتظر بهانه ای است که وسوسه های خود را آغاز کند، به آتش کینه و حسد دامن زند و حتی برادران را به جان هم اندازد. (7)

8: نسبت گمراهی به پدر

یعقوب پیامبر دوازده پسر داشت که دو نفر از آنها یوسف و بنیامین از یک مادر بودند که راحیل نام داشت، یعقوب نسبت به این دو پسر مخصوصا یوسف محبت بیشتری نشان می داد زیرا اولا کوچکترین فرزند او محسوب می شدند و طبعا نیاز به حمایت و محبت بیشتری داشتند و ثانیا در بعضی از روایات است که مادر آنها راحیل از دنیا رفته بود، و به این جهت نیز به محبت بیشتری محتاج بودند، از آن گذشته مخصوصا در یوسف آثار نبوغ و فوق العادگی نمایان بود.

مجموع این جهات سبب شد که یعقوب علیه السلام آشکاران نسبت به آنها ابراز علاقه بیشتری

کند.

برادران حسود بدون توجه به این جهات از این موضوع سخت ناراحت شدند، به خصوص که شاید بر اثر جدائی مادرها، رقابتی نیز در میانشان طبعا وجود داشت لذا دور هم نشستند و گفتند یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوبترند، با اینکه ما جمعیتی نیرومند و کارساز هستیم و زندگی پدر را به خوبی اداره می کنیم و به همین دلیل باید علاقه او به ما بیش از این فرزندان خردسال باشد که کاری از آنها ساخته نیست و به این ترتیب با قضاوت یک جانبه خود پدر را محکوم ساختند و گفتند: به طور قطع پدر ما، در گمراهی آشکاری است.

اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبه ان ابانا لفی ضلال مبین. (8)

9: یعقوب در میان تمام خطرها انگشت روی حمله گرگ گذاشت

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا یعقوب از میان تمام خطرها تنها انگشت روی حمله گرگ گذاشت؟

بعضی می گویند: بیابان کنعان بیابانی گرگ خیز بود، و به همین جهت خطر بیشتر از این ناحیه احساس می شد.

بعضی دیگر گفته اند که این به خاطر خوابی بود که یعقوب قبلا دیده بود که گرگانی به فرزندش یوسف حمله می کنند.

این احتمال می رود که حضرت یعقوب با زبان کنایه سخن گفت: و نظرش به انسانهای گرگ صفت همچون بعضی از برادران یوسف بود. (9)

10: پسران یعقوب نمی دانستند گرگ به انسان حمله می کند

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: لا تلقنوا الکذاب فیکذب، فان بنی یعقوب لم یعلموا أن الذئب یاکل الانسان حتی لقنهم ابوهم.

فرمود: به دروغگو تلقین نکنید تا به شما دروغ گوید، چرا که پسران یعقوب تا آن موقع نمی دانستند که ممکن است گرگ به انسان حمله کند و او را بخورد و هنگامی که پدر این سخن را گفت از او آموختند.

اشاره به اینکه گاه می شود طرف مقابل توجه به عذر و بهانه و انتخاب راه انحرافی ندارد شما باید مراقب باشید که خودتان به احتمالات مختلفی که ذکر می کنید، راه های انحرافی را به او نشان ندهید.

این درست به این می ماند که گاه انسان به کودک خردسالش می گوید، توپ خود را به لامپ نزن، کودک که تا آن وقت نمی دانست می شود توپ را به لامپ بزند، متوجه این مسئله می شود که چنین کاری امکان پذیر است و به دنبال آن حس کنجکاوی او تحریک می شود که باید ببینم اگر توپ را به لامپ بزنم چه می شود؟ و به دنبال آن شروع به آزمایش این مسئله می کند، آزمایشی که به

شکستن لامپ منتهی خواهد شد.

البته یعقوب پیامبر روی پاکی و صفای دل این سخن را با فرزندان بیان کرد اما فرزندان گمراه از بیان پدر سوء استفاده کردند. (10)

11: یعقوب قبل از بردن یوسف فرزندانش را متهم نکرد

در این فراز از داستان به خوبی مشاهده می کنیم که حضرت یعقوب علیه السلام با اینکه از حسادت برادران نسبت به یوسف آگاهی داشت و به همین دلیل دستور داد خواب عجیبش را از برادران مکتوم دارد، هرگز نشد آنها را متهم کند که نکند شما قصد سوئی درباره فرزندم یوسف داشته باشید، بلکه عذرش تنها عدم تحمل دوری یوسف و ترس از گرگان بیابان بود.

اخلاق و معیارهای انسانی و اصول داوری عادلانه نیز همین را ایجاب می کند که تا نشانه های کار خلاف از کسی ظاهر نشده باشد او را متهم نسازند، اصل برائت و پاکی و درستی است، مگر اینکه خلاف آن ثابت شود. (11)

12: یعقوب در خواب ده گرگ دید

روایت شده:

حضرت یعقوب علیه السلام در خواب ده گرگ را دید که یوسف را محاصره کرده اند و متعرض او شدند و به او حمله کردند، ولی یک گرگ نمی گذاشت گرگان دیگر متعرض او شوند که ناگهان زمین شکافته می شود و یوسف در زمین فرو می رود و از آن بیرون نیامد، سه روز از خواب یعقوب گذشت که برادران یوسف گفتند او را با ما بفرست.

حضرت یعقوب فرمود: می ترسم گرگ او را بخورد. (12)

13: یعقوب صورت به صورت یوسف گذاشت

چون فرزندان یعقوب خواستند یوسف را از پدر جدا کنند پدر دستور داد تا سر و بدن یوسف را شستند و مویش را شانه زدند و لباسهای نو به او پوشانیدند و پیراهن ابراهیم علیه السلام که موقع انداختن ابراهیم علیه السلام به آتش جبرئیل از بهشت آورده بود مثل بازوبند بر بازوی یوسف

بست و او را به برادران سپرد و فرمود: در زیر درخت وداع که بیرون دروازه کنعان است توقف کنید تا من نزد شما بیایم درخت وداع درختی بود که هر کس می خواست به سفر برود در زیر آن درخت با او وداع می کردند.

فرزندان به فرمان پدر از شهر بیرون آمدند و در سایه آن درخت قرار گرفتند، یعقوب علیه السلام لباس پشمینه پوشید و عمامه بر سر مبارک نهاد و عصا در دست گرفت و بطرف دروازه حرکت نمود، و چون هرگز رسم نبود که یعقوب به مشایعت فرزندان رود، هر کدام از فرزندان آن حالت را از پدر مشاهده می کرد متحیر و متعجب می شد چون همه پدر را دیدند دست و پای او را بوسیدند.

یعقوب، یوسف را در بغل گرفت و صورت به صورت

او گذاشت و رو به فرزندان کرد و گفت ای فرزندان من از شما عذر می خواهم چون از این پسر بوی جد و پدر استشمام می کنم و از دیدار او سیر نمی شوم.

حضرت یعقوب به یوسف فرمود: ای پسرم اگر شب در صحرا بمانی و بر نگردی ترس آن هست که در آتش فراق بسوزم.

یوسف علیه السلام خم شد تا پای پدر را بوسه زند، پدر سر مبارکش را بر داشت و پیشانی نورانی او را بوسید و گفت: ای نور چشمم اندکی کنار من باش و ساعتی در بغل من بمان که معلوم نیست فردا بر سر ما چه آید و سرنوشت ما چه خواهد شد. (13)

نگاه دار زمانی زمام کشتی وصل

که بحر حادثه را کناره پیدا نیست

14: چهار وصیت و سفارش یعقوب علیه السلام به یوسف علیه السلام

چون حضرت یوسف می خواست از پدر جدا شود پدر فرمود: ای یوسف تو را چهار وصیت می کنم این چهار وصیت را بشنو و نصب العین خاطر خود کن:

1- یا بنی لا تنس الله بکل حال.

فرزندم خدا را فراموش مکن و در هر کاری که هستی ذکر آفریدگار خود از دل و زبان خویش دور مدار که هیچ قرین و همنشین در سفر و در حضر برابر با ذکر و شکر او نیست.

2- اذا وقعت فی بلیه فاستعن بالله.

اگر به بلائی واقع شدی از فضل خدا یاری بجوی که هر کس سر رشته تدبیر را از دست دهد، اگر چنگ به ریسمان متین کرم او نزند زود یا دیر از پای در آید.

3- اکثر من قول حسبی الله و نعم الوکیل.

این کلمه حسبی الله و نعم الوکیل را بسیار بگوی که چون پدر بزرگ تو ابراهیم خلیل

را در آتش انداختند، این کلمه را گفت، ضرر و شرر نمرودیان از او دفع شد و دود آتش بر چهره عصمتش نرسید.

4- یا بنی لا تنسانی فانی لا انساک.

ای فرزندم مرا فراموش مکن که من تو را فراموش نخواهم کرد. (14)

15: یوسف خواهر به نام دینا داشت

گفته اند حضرت یوسف علیه السلام خواهری به نام دینا داشت زمانی که حضرت یعقوب با فرزندان بطرف بیابان می رفتند دینا خواب بود که ناگاه در خواب ده گرگ دید که یوسف را از کنار پدر ربوده اند از ترس و خوف این واقعه از خواب بیدار شد، پرسید:

یوسف کجاست؟

گفتند: با برادران به صحرا رفت؟

گفت: پدر اجازه داده؟

گفتند: آری.

خواهر آهی کشید و گفت: ای روزگار بی وفا ما را از یوسف جدا کردی با شتاب به طرف دروازه حرکت کرد تا به درخت وداع رسید، در آن حال دید که پدر با یوسف در سخن است، خواهر خود را روی پای یوسف انداخت و گفت: برادر جان خیال کن من یکی از کنیزان تو هستم مرا با خود ببر تا هر کجا پیاده شدی من خاک آن زمین را با مژگان چشمم جاروب کنم و اگر طعام باید پخت من هیزم برای طعام تو جمع کنم و چون آب بنوشی ایستاده زیر جام را برای نوشیدن آب بگیرم. ای خورشید فلک خوبی و ای گوهر صدف یعقوبی و اگر مرا با خود نمی بری زود برگردی تا دل این عاجز بیچاره را به درد فراق به آتش هجران نسوزی.

یوسف علیه السلام از سخنان خواهر گریان شد.

یوسف از طرفی گریه می کرد و یعقوب از طرفی دیگر اشک می ریخت و خواهر از یک گوشه می نالید

و زاری می نمود، در آن حال درهای آسمان ها گشوده شد و حورالعین ایستاده در خروش آمده و ساکنان عالم بالا در جوش آمده و زبان حکم ازلی می گفت: ای یعقوب تو از مفارقت یک شبه زاری می کنی و از فراق چهل ساله خبر نداری.

یعقوب صدا زد ای فرزندان من از اینجا به شهر باز نخواهم گشت تا شما برگردید، و به یکی از پسران به نام روبیل گفت: تو از همه بزرگتری یوسف را به تو می سپارم از یوسف غافل نشوی و اعتماد به دیگر برادران نکنی !

روبیل قبول کرد و به راه ادامه دادند اما چون چند قدم دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته بروید که حریف هجران، دامن جان و گریبان دل گرفته به تقاضای جان تعجیل می نماید یعنی نزدیک بود روح از کالبد یعقوب خارج گردد.

برادران می رفتند و یعقوب علیه السلام بر اثر قدم های آنان آهسته قدم می زد و به هر قدمی قطره ای از دیده می بارید و در هر لحظه ای آهی سرد بر می آورد. (15)

16: یعقوب دانست زیر این پرده ...

آورده اند، چون برادران از پدرشان یعقوب علیه السلام چند قدمی دور شدند حضرت یعقوب آهی کشید و گفت: فرزندانم، یوسف مرا رها کنید، یکبار دیگر او را ببینم و از بوستان جمالش میوه وصال بچینم، برادران یوسف را نزد پدر بزرگوار برگرداندند، یعقوب او را در بر گرفت و گفت: فرزندم دل از وصال برداشتی و مرا در فراق بگذاشتی، تو را به خدا سپردم، یوسف علیه السلام پدر را دلداری داد و او را وداع کرد، چون براه افتادند و از پدر غایب شدند یعقوب علیه السلام با سوز تمام مراجعت نموده

و چون نزدیک درخت وداع رسید از هر شاخه آن درخت الفراق، الفراق شنید، دانست که در زیر پرده غیب رنگی عجیب آمیخته و نیرنگی غریب بر انگیخته شده. (16)

17: برادران دو رو

نوشته اند پسران یعقوب مقابل پدر یوسف علیه السلام را از یکدیگر می گرفتند و بر دوش و بر گردن یکدیگر می نشاندند بلکه او را بر روی سر می گذاشتند.

فلما ذهبوا به چون برادران یوسف را بردند و از نظر پدر غایب شدند او را با تمام نیرو بر زمین زدند یوسف به گریه در آمد و گفت: ای برادران عزیزم من چه کرده ام که با من اینگونه رفتار می کنید و مرا پیاده می دوانید.

برادران گفتند: ای صاحب رؤیای دروغ از ستاره ها و ماه و آفتاب که تو را سجده می کردند درخواست کن تا امروز بفریاد تو برسند و تو را از دست ما نجات دهند؟

یوسف علیه السلام فرمود: ای برادران شما را با من چه می شود بر حال پدر رحم کنید و بر کودکی و ضعف من توجه کنید، ولی برادران به او توجه نکردند و سیلی به روی او می زدند و او را می دوانیدند و چون کمی او را دواندند بند نعلینش گسیخته شد با پای برهنه بر خاک و خاشاک می دوید تا پاهایش مجروح شد و درمانده شد، پس برادران او را روی خاک، گرسنه و تشنه بر صورت می کشیدند و او هر چه جزع و فزع می کرد بجائی نمی رسید و نزد هر برادر که پناه می برد تا او را شفاعت کند سیلی بر روی او می زدند و دامن هر کدام را می گرفت از خود دور می کرد همین طور او را در صحرا دوانیدند

و می کشیدند تا وقتی که آفتاب غروب و هوا چون سینه یعقوب سوزناک شد. (17) (ادامه دارد)

18: یوسف گفت: آن روز به شما برادران تکیه کردم

در روایتی می خوانیم که:

در این طوفان بلا که یوسف اشک می ریخت و یا به هنگامی که او را می خواستند به چاه افکنند، ناگهان یوسف شروع به خندیدن کرد.

برادران سخت در تعجب فرو رفتند که این جای خنده است، گوئی برادر، مسئله را به شوخی گرفته است. بی خبر از اینکه تیره روزی در انتظار او است، اما پرده از راز این خنده برداشت و درس بزرگی به همه آموخت و گفت:

فراموش نمی کنم روزی به شما برادران نیرومند با آن بازوان قوی و قدرت فوق العاده جسمانی نظر افکندم و خوشحال شدم، با خود گفتم کسی که این همه یار و یاور نیرومند دارد چه غمی از حوادث سخت خواهد داشت.

آن روز بر شما تکیه کردم و به بازوان شما دل بستم، اکنون در چنگال شما گرفتارم و از شما به شما پناه می برم و به من پناه نمی دهید.

خدا شما را بر من مسلط ساخت تا این درس را بیاموزم که به غیر او حتی برادران تکیه نکنم. (18)

19: نظر ما اینست که از گلوی تو خون بریزیم

چون تشنگی بر یوسف غلبه کرد به برادرش روبیل رو کرد و گفت: ای برادر تو از همه بزرگتری و پدر مرا به تو سپرده و کارهای مرا به عهده تو گذاشته، تو به من لطفی کن، به ضعف و شکستگی من رحم کن.

روبیل با بی توجهی سیلی سخت به رخسار نازکش زد که برگ گلش مانند بنفشه کبود شد.

یوسف علیه السلام رو به برادر دیگر که نامش شمعون بود کرد و گفت: کوزه آب مرا بده که از تشنگی جانم به لب رسیده تا کمی آب بنوشم این

کوزه همان کوزه ای بود که

یعقوب علیه السلام از برای یوسف قدی آب و مقداری شیر با هم آمیخته بود و به شمعون سپرد و سفارش نموده بود که هنوز از لب یوسف بوی شیر می آید و یوسف را طاقت تشنگی نخواهد بود و هر گاه تشنه شود از این کوزه او را سیراب کن.

چون یوسف از شمعون آب طلبید، شمعون هر چه در کوزه بود روی زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک آمیخته شد. و غذائی که پدر برای او پخته بود خودشان خوردند و به او هیچ ندادند.

یوسف علیه السلام گفت: ای شمعون این آب را چرا ریختی؟

شمعون گفت: نظر ما اینست که خون از گلوی تو بریزیم، چه رسد که آب را در حلق تو بریزیم، تو تشنه آبی و ما تشنه خون تو.

یوسف علیه السلام چون سخن کشتن شنید بر خود لرزید و از بیم جان آب و نان را فراموش کرده، در آن محل یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لاله آتش بار شده و حدقه چشم چون دیده نرگس آب گرفته بی طاقت شد و از پای افتاد. (ادامه دارد)

20: یوسف رو به قبله شد و دعا نمود

چون برادران قصد کشتن او را گرفتند، یوسف علیه السلام رو به قبله نمود و دعا کرد و گفت: ای خداوندی که جد مرا از شر و ضرر آتش نمرود نجات دادی و جد مرا مژده و بارکنا علیه و علی اسحق فرستادی بر پدر پیر من رحم کن و مرا از کشتن نجات بده، یکی از برادران که نامش یهودا بود به مناجات یوسف گوش می داد عرق برادری او به حرکت آمد به غیرتش بر خورد و عرق

مروت بر چهره اش نشست رو به یوسف نمود و گفت: ای برادر دل قوی دار که تا جان در بدن است نمی گذارم که کسی به کشتن تو اقدام کند و به برادران گفت: که او را نکشید چون شما با من پیمان بسته اید که قصد قتل یوسف نکنید، غضب برادران تسکین یافت و از کشتن او صرفه نظر کردند. (19)

21: مهلت دهید نماز بخوانم

وقتی که از کشتن یوسف علیه السلام صرف نظر کردند قرار شد او را در چاه بیندازند، هر چند یوسف دست به دامن هر یک از برادران می زد فایده ای نبخشید هر چند از ابر دیده آب حسرت می بارید از زمین همت برادران گیاه وفا نمی روئید.

یوسف علیه السلام فرمود:

مهلتم دهید تا دو رکعت نماز بگذارم.

برادران گفتند:

تو نماز خواندن را نمی دانی.

یوسف گفت:

آخر من پیامبر زاده ام و بسیار با پدر در محراب طاعت به پای ایستاده ام.

یکی از برادران بنام یهودا از دیگر برادران درخواست کرد تا بگذارند یوسف نماز بخواند.

یوسف علیه السلام دو رکعت نماز خواند و بعد از نماز صورت به خاک گذاشت و گفت:

خدایا خودم را به تو سپردم و زمام مهار خود را در قبضه رضای تو سپردم. (20)

بنده ایم و مصلحت ما رضای تو است

خواهی ببخش و خواه بکش رأی، رأی تو است

22: عقده برادران ترکید

سرانجام برادران پیروز شدند و پدر را قانع کردند که یوسف را با آنها بفرستد، آن شب را با خیال خوش خوابیدند که فردا نقشه آنها درباره یوسف عملی خواهد شد، و این برادر مزاحم را برای همیشه از سر راه بر می دارند، تنها نگرانی آنها این بود که مبادا پدر پشیمان گردد و از گفته خود منصرف شود.

صبح گاه نزد پدر آمدند و او سفارشهای لازم را در حفظ و نگهداری یوسف تکرار کرد، آنها نیز اطاعت کردند، پیش روی پدر او را با احترام و محبت فراوان بر داشتند و حرکت کردند.

می گویند: پدر تا دروازه شهر آنها را بدرقه کرد و آخرین بار یوسف را از آنها گرفت و به سینه

خود چسبانید، قطره های اشک از چشمش سرازیر شد، سپس یوسف را به آنها سپرد و از آنها جدا شد، اما چشم یعقوب همچنان فرزندان را بدرقه می کرد، آنها نیز تا آنجا که چشم پدر کار می کرد دست نوازش و محبت یوسف بر نداشتند، اما هنگامی که مطمئن شدند پدر آنها را نمی بیند، یک مرتبه عقده آنها ترکید و تمام کینه هائی را که بر اثر حسد، سالها روی هم انباشته بودند بر سر یوسف فرو ریختند از اطراف شروع به زدن او کردند و او از یکی به دیگری پناه می برد اما پناهش نمی دادند! (21)

23: چاه برای یوسف روشن شد

گفته اند: چون یوسف را کنار چاه آوردند، هر چه او را در میان چاه آویزان می کردند، یوسف علیه السلام دست به لبه چاه می گرفت تا بالاخره پیراهن از تنش بیرون آورده و هر چه می گفت این پیراهن را در بدن من بگذارید تا خود را بپوشانم در جوابش می گفتند:

خورشید و ماه و یازده ستاره را بخوان تا همدم و یار تو باشند، در این وقت او را در چاه آویزان کرده و چون به وسط چاه رسید به قعر چاه رهایش کردند تا بدین ترتیب بمیرد، ولی چون در ته چاه آب بود، در آب افتاد و سپس به سنگی که در آنجا بود رفته و روی آن ایستاد.

بعضی ها گفته اند:

چاه برای او روشن شد و آبش شیرین شد بطوری که از آب و نان بی نیاز شد.

بعضی گفته اند:

آب چاه تیره بود ولی یوسف که در آن افتاد زلال و صاف شد و خداوند فرشته ای بر او گماشت تا او را محافظت کند

و غذایش دهد و به قول دیگر جبرئیل همدم او شد. (22)

24: دعا کردن یوسف و جبرئیل

روایت شده وقتی که حضرت یوسف علیه السلام را در چاه انداختند یکی از پاهایش درد شدیدی گرفت و آن شب را تا صبح بیدار ماند.

نزدیک طلوع صبح جبرئیل علیه السلام فرود آمد و او را دلداری داد و او را به دعا کردن امر نمود.

حضرت یوسف علیه السلام فرمود: ای جبرئیل تو دعا کن و من آمین بگویم جبرئیل علیه السلام دعا کرد و یوسف علیه السلام آمین گفت.

در آن شب خداوند بعد از دعا کردن دردش را تسکین داد و شفا پیدا کرد وقتی که حضرت یوسف علیه السلام از درد راحت شد فرمود: ای جبرئیل حالا من دعا می کنم و تو آمین بگو.

حضرت یوسف از خداوند در خواست کرد: که هر کس بد حال و بیچاره و صاحب دردی است در آن وقت بد حالی و بیچارگیش بر طرف شود.

هیچ دردمندی در آن وقت نبود مگر اینکه دردش سبک شود. (23)

هر کسی دل به خدا بست خدا یاور اوست

خوش برون شد ز چه از رحمت منان یوسف

عاقبت سلطنت مصر به یوسف برسید

گشت از لطف خدا خرم و خندان یوسف

25: خداوند به سنگ فرمان داد

گفته اند: خدای تعالی به سنگی در ته چاه فرمان داد تا بالا آمده و یوسف روی آن قرار گرفت، و در آن وقت بدن یوسف برهنه بود.

و ابراهیم خلیل علیه السلام را نیز وقتی در آتش انداختند بدنش را برهنه کردند و در آنجا جبرئیل علیه السلام پیراهنی از ابریشم بهشت برای ابراهیم آورد و بدن آن حضرت را با آن پیراهن پوشانید، و پیراهن نزد

ابراهیم علیه السلام بود و چون از دنیا رفت آن پیراهن به اسحاق رسید و پس

از اسحاق نیز به یعقوب منتقل گشت و یعقوب آن را در بسته ای بست و به گردن یوسف آویزان نمود، همان وقت جبرئیل نزد وی آمد و آن بسته را از گردنش باز کرده و پیراهن را از میان آن بیرون آورد و بر بدن یوسف پوشانید.

و این حدیثی است که شخصی به نام مفضل از امام صادق روایت کرده و حضرت دنبال این حدیث فرمود:

پیراهن همان پیراهنی بود که چون کاروانیان از مصر حرکت کردند و آن را همراه خود آوردند، یعقوب که در فلسطین بود بوی آن را شنیده و گفت: من بوی یوسف را استشمام می کنم. (24)

26: جبرئیل در چاه بر او نازل شد

از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند: هنگامی که برادران یوسف، یوسف علیه السلام را در چاه انداختند، جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ای پسر چه کسی تو را در چاه انداخت؟

یوسف علیه السلام جواب داد: برادرانم آن هم به خاطر مقام و منزلتی که نزد پدر داشتم بر من حسد بردند و بدین جهت به چاه ام انداختند.

جبرئیل علیه السلام گفت: آیا می خواهی از چاه بیرون آئی؟

یوسف پاسخ داد: نجات من با خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب است که اگر بخواهد مرا نجات می دهد.

جبرئیل علیه السلام گفت: خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب می فرماید این کلمات را بگو:

اللهم انی أسئلک بان لک الحمد لا اله الا انت، بدیع السموات و الارض یا ذالجلال و الاکرام أن ت صلی علی محمد و آل محمد و أن تجعل لی من أمری فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث أحتسب و من حیث لا أحتسب.

یعنی: خدایا از تو می خواهم

که ستایش مخصوص تو است و معبودی جز تو نیست ای پدید آورنده آسمانها و زمین، ای دارای جلالت و بزرگواری، از تو می خواهم که درود فرستی بر محمد و خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در کنار من گشایشی و فرجی دهی از آنجا که گمان دارم و از جائی که گمان ندارم روزیم دهی.

پس از این دعا بود که خداوند او را از چاه نجات داد و از مکر و حیله آن زن او را محافظت کرد و سلطنت مصر را از جائی که گمان نمی کرد به او عطا فرمود.

در روایت دیگر آمده که یوسف در چاه این دعا را خواند یا اله ابراهیم و اسحاق و یعقوب ارحم ضعفی و قلة حیلتی و صغری یعنی: ای خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب به ناتوانی و بیچارگی و خردسالی من رحم کن. (25)

27: جبرئیل بصورت یعقوب ممثل شد

چون یوسف علیه السلام را در چاه انداختند پس دل از جام شست و خود را بکلی بخدا سپرد، به جبرئیل علیه السلام ندا رسید أدرک عبدی بنده مرا دریاب، جبرئیل به یک پر زدن از سدره المنتهی به میان چاه رسید و یوسف را میان چاه گرفت، یوسف بی هوش شده بود آهسته او را به قعر چاه رسانید و بر بالای سنگی خوابانید، به جبرئیل خطاب شد لباس های بهشتی به او بپوشان و از آب های بهشت به او بنوشان و سر او را بر دار و در کنار خود گذار و پر خود را بر جراحت های او بمال تا بهبود یابد و چون بهوش آمد سلام ما را به او برسان

و بگو هيچ غم مخور كه ما تو را براى تخت و جاه آفريده ايم نه براى قعر چاه.

جبرئيل فرمود: خدايا اجازه ده كه من خود را به صورت يعقوب به او بنمايانم، خطاب رسيد كه چنان كن.

جبرئيل به صورت يعقوب سر يوسف را به كنارى گرفت، يوسف چون بهوش آمد، سر خود را در كنار پدر ديد بلند شد و هر دو دست در گردن روح الامين جبرئيل در آورد و فرياد بر كشيد كه اى پدر كجا بودى كه برادران با من چه ها كردند، مرا از تو جدا كردند و تو را به فراق مبتلا كردند و مرا سر و پاى برهنه در بيابان دوانيدند، آب و نان به من ندادند و مرا گرسنه و تشنه گذاشتند، سيلى به صورتم زدند و گيسوى مرا با خاک و خون ممزوج كردند و لگد بر پشتم زدند و پيراهنى كه شما به دست خود بر من پوشانيدى از تنم بيرون كشيدند و در چاه آويختند پدر جان جاى سيلى و زخم صورتم را ببين و اثر جراحات را ببين، يوسف مى گفت و از در و ديوارهاى چاه صداى ناله و آه مى آمد، جبرئيل مى خروشيد و ملائكه مى گريستند آخرالامر جبرئيل بى طاقت شده و گفت: اى يوسف من يعقوب نيستم من روح الامينم و سلام الهى را به او رسانيد و از طعام و شراب بهشت به او خورانيد و مژده نجات و رهائى از چاه و رسيدن به سلطنت به او رسانيد. (26)

28: پيراهن غرق به خون او را نزد پدر آوردند

برادران وقتى كه پيراهن آغشته بخون يوسف را نزد پدر آوردند، گفتند: اين همان خون يوسف است كه در وقت دريدن گرگ

به پیراهن او ریخته است.

بعضی گفته اند: بزغاله ای را کشتند و خون او را به پیراهن یوسف ریختند و بعضی گفته آهوئی را کشتند و خونش را به پیراهن او ریختند ولی فراموش کردند که پیراهن یوسف را پاره پاره کنند همچنان پیراهن سالم به دست یعقوب دادند و فکر نکردند که اگر گرگ انسانی را بخورد جامه اش را می درد.

بعضی گفته اند: یعقوب علیه السلام به آنها فرمود: پیراهنش را به من بدهید چون پیراهن را نشانش دادند، آن را صحیح و سالم دید گفت: به خدا تا به امروز گرگی حلیم و بردبار از این گرگ ندیده ام که فرزند مرا خورده ولی پیراهنش را پاره نکرده است.

در حدیث دیگر است که پیراهن را به صورت خود انداخت و گفت: ای یوسف براستی که گرگ مهربانی تو را خورده است که گوشت تنت را دریده و خورده است ولی پیراهنت را ندریده. (27)

بقول ملای رومی که می فرماید:

یوسفان از رشک زشتان مخفیند

کز عدو خوبان در آتش می زیند

یوسفان از مکر اخوان در چهند

کز حسد یوسف بگرگان می دهند

از حسد بر یوسف مصری چه رفت

این حسد اندر کمین گرگی است زفت

لاجرم زین گرگ یعقوب حلیم

داشت بر یوسف همیشه خوف و بیم

گرگ ظاهر کرد یوسف خود نگشت

این حسد در فعل از گرگان گذشت

زخم کرد این گرگ وز عذر سبق

آمده کانا ذهبنا نستبق

صد هزاران گرگ را این مکر نیست

عاقبت رسوا شود این گرگ بایست

29: دعای حضرت یوسف در قعر چاه

در روایات اهل بیت علیه السلام و ... می خوانیم: هنگامی که یوسف علیه السلام در قعر چاه قرار گرفت امیدش از همه جا قطع و تمام توجه او به ذات پاک خدا شد،

با خدای خود مناجات می کرد و به تعلیم جبرئیل راز و نیازهائی داشت.

در روایتی می خوانیم یوسف با خدا چنین مناجات کرد:

اللهم یا مونس کل غریب و یا صاحب کل وحید و یا ملجا کل خائف و یا کاشف کل کربه و یا عالم کل نجوی و یا منتهی کب شکوی و یا حاضر کل ملاء یا حی یا قیوم، أسئلک أن تقذف رجائک فی قلبی، حتی لایکون لی هم و لا شغل غیرک و أن تجعل لی من امری فرجا و مخرجا أنک علی کل شی ء قدیر.

بار پروردگارا ! ای آنکه مونس هر غریب و یار تنهایانی، ای کسی که پناهگاه هر ترسان و برطرف کننده هر غم و اندوه، و آگاه از هر نجوی و آخرین امید هر شکایت کننده و حاضر در هر جمع و گروهی، ای حی و ای قیوم ! از تو می خواهم که امیدت را در قلب من بیفکنی، تا هیچ فکری جز تو نداشته باشم، و از تو می خواهم که از این مشکل بزرگ، فرج و راه نجاتی برای من فراهم کنی که تو بر هر چیز توانائی. جالب اینکه در ذیل این حدیث می خوانیم، فرشتگان صدای یوسف را شنیدند و عرض کردند: الهنا نسمع صوتا صبی و الدعاء دعاء نبی.

پروردگارا ! ما صدا و دعائی می شنویم، آواز، آواز کودک اما دعا، دعای پیامبر است. (28)

30: یعقوب در فراق یوسف می گفت ...

روایت شده: هر روز صبح یعقوب علیه السلام به صحرا می رفت و نزدیکی های کنعان می گشت و می گفت:

یا بنی ای فرزند دلبند من یا قره العین ای نور دیده رمد دیده من یا ثمره فؤادی ای میوه باغ دل پر داغ من یا

فلذه کبدی ای گوشه جگر خون شده من !

بای بئر طرحوک آیا تو را در کدام چاه انداختند بأی سیف قتلوک تو را با چه شمشیری کشتند فی ای بحر غرقوک آیا به کدام دریا غرقت کردند و فی ای أرض دفنوک بکدام بقعه زمین تو را به خاک سپردند.

سرگشته در آن صحرا می گشت و آب حسرت از دیده ها می بارید و بسوزی که آتش در افلاک زدی زاری می نمود که جبرئیل آمد و گفت:

ای یعقوب ابکیت الملائکه ببائک فرشتگان را به گریه خود گریان نمودی و مقدسان ملاء اعلا را به ناله و زاری در آوردی، یعقوب علیه السلام فرمود جبرئیل چه کنم اگر نگریم. (29)

بیت جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه، آه

آه درد آلوده دارم چون نگریم زار، زار

31: سخن گفتن گرگ با یعقوب علیه السلام

نوشته اند وقتی که برادران یوسف به پدر گفتند یوسف را گرگ خورد، یعقوب علیه السلام فرمود:

اگر راست می گوئید، گرگی که او را خورده بگیرید و نزد من آورید.

آنها رفتند و گرگی را گرفتند و دست و پایش را بستند و نزد پدر آوردند و نفهمیدند که گرگ سخن می گوید و دروغ آنها آشکار می شود.

یعقوب علیه السلام گفت:

ای گرگ شرم نکردی که میوه دل و روشنائی چشم مرا خوردی؟

گرگ به زبان فصیح عرض کرد: خداوند گوشت و خون پیامبران را بر من حرام کرده.

اینها دروغ می گویند و من در این مکان غریب هستم، خویشی دارم که به دیدار آن آمدم و فرزندان شما مرا گرفتند و بستند و حضور شما آوردند.

امام هشتم علیه السلام فرمودند:

چند حیوان وارد بهشت می شوند:

1- الاغ بلعم باعورا 2- سگ اصحاب کهف 3- گرگ یوسف که

برادرانش آن را به خوردن یوسف متهم کردند. (30)

32: برادران به یوسف گفتند سر از بدنت جدا می کنیم

گفته اند یکی از برادران که نامش یهودا بود عادت داشت روزی یک بار بر سر چاهی که یوسف در آن بود بیاید و طعام برای یوسف می آورد و داخل چاه می انداخت اما چون نزدیک چاه رسید یوسف را صدا زد اما جوابی نشنید در پی یوسف به جمعیت کاروان آمد، یوسف را نزد اهل کاروان دید.

یهودا نزد برادران برگشت و به آنها خبر داد آنها نزد رئیس کاروان آمدند و گفتند این پسر غلام ما بوده که از نزد ما فرار کرده، رئیس کاروان گفت اگر می خواهید او را به شما بسپارم و اگر نخواستید من خریدار او هستم.

برادران گفتند او را به تو می فروشیم اما باین شرط چون او غلام نافرمان و گریز پائی است و چون او دارای این عیب است می فروشیم.

رئیس کاروان گفت با این عیبی که دارد به چه مقدار او را می فروشید.

برادران گفتند هر چه می خواهی بده اما به شرط این که او را از این مکان بیرون ببری او را به غل و زنجیر بکش چون فرار می کند و او را گرسنه و تشنه نگه دارید تا رام شود چون او سرکش و خودخواه است.

حضرت یوسف علیه السلام نگاه به برادران می کرد و سخنان غضبناک آنها را می شنید، اما یارای سخن گفتن نبوده و به زبان عبری که زبان خودشان بود به یوسف گفتند: اگر از آنچه گفتیم سرپیچی کنی با شمشیر آبدار سر از بدنت جدا می کنیم.

یوسف مظلوم خاموش شد و چیزی نگفت. (31)

33: یعقوب تا سحرگاهان بی هوش بود

در بعضی روایات می خوانیم که حضرت یعقوب علیه السلام پیراهن را گرفت و پشت و رو کرد و صدا زد پس چرا جای

دندان و چنگال گرگ در آن نیست؟

در روایت دیگر حضرت یعقوب پیراهن را به صورت انداخت و فریاد کشید و اشک ریخت و گفت: این چه گرگ مهربانی بوده که فرزندم را خورده ولی به پیراهنش کمترین آسیبی نرسانیده است و سپس بی هوش شد و بسان یک قطعه چوب خشک به روی زمین افتاد.

بعضی از برادران فریاد کشیدند که ای وای بر ما از دادگاه عدل خدا در ورز قیامت، برادرمان را از دست دادیم و پدرمان را کشتیم و حضرت یعقوب همچنان تا سحرگاه بی هوش بود ولی به هنگام وزش نسیم سرد و سحر گاهی به صورتش، به هوش آمد با اینکه قلبش آتش گرفته بود و جانش می سوخت اما هرگز سخنی که نشانه نا شکری و یأس و ناامیدی و جزع و فزع باشد بر زبان جاری نکرد، بلکه گفت: من صبر خواهم کرد، صبری جمیل و زیبا، شکیبائی توأم با شکرگزاری و سپاس خداوند.

فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون

و من از خدا در برابر آنچه می گوئید یاری می طلبم.

از او می خواهم تلخی جام صبر را در کام من شیرین کند و به من تاب و توان بیشتر دهد تا در برابر این طوفان عظیم، خویشتن داری را از دست ندهم و زبانم به سخن نادرستی آلوده نشود.

او نگفت از خدا می خواهم در برابر مصیبت مرگ یوسف به من شکیبائی دهد، چرا که می دانست یوسف کشته نشده، بلکه گفت در مقابل آنچه شما توصیف می کنید که نتیجه اش بهر حال جدائی من از فرزندم است صبر می طلبم. (32)

34: چرا یوسف را به پول کم فروختند

برادران یوسف به رئیس کاروان گفتند او را می فروشیم.

رئیس کاروان گفت:

من

پولی داشتم که جنس خریدم و چند درهم نزد من باقی نمانده، برادران گفتند:

تو می دانی که ارزش غلام بسیار است اما ما با تو به هر چه داری می سازیم، پس دست یوسف را به دست او گذاشتند و شروه بثمن بخس دراهم معدوده و او را به بهائی بی ارزش و بی اعتبار و کم یعنی چند درهم فروختند عادت اهل آن زمان چنان بود که کمتر از چهل درهم را می شمردند و بیشتر از آن را وزن می کردند.

رئیس کاروان به قول امام صادق علیه السلام هجده درهم داد و یوسف را تحویل گرفت.

و کانوا فیه من الزاهدین و برادران به یوسف بی رغبت بودند، یا آن درهم ها کم بود که بی رغبت بودند یا اینکه نمی خواستند یوسف با ایشان باشد و یا کاروانیان در خریدن او بی رغبت بودند چون شنیدند او نافرمان و گریز پا است. (33)

35: یوسف را در غل و زنجیر کردند

نوشته اند رئیس کاروان یوسف علیه السلام را خرید به یاران خود گفت: که غل و زنجیر حاضر کنید چون چشم یوسف علیه السلام به زنجیر افتاد گریان شد.

او گفت: ای غلام اضطراب مکن که بندگان گریز پا را جز غل و زنجیر چاره ای نیست؟

یوسف علیه السلام فرمود: من نه از غل و زنجیر گریان شدم بلکه از آن روزی یاد کردم که خداوند به آتش دوزخ فرمان می دهد که این بنده عاصی و نافرمان را بگیرید و غل بر گردن او نهید که گردن از طوق خدمت ما پیچیده است و پایش را در زنجیر بکشید که قدم از دایره فرمان ما بیرون گذاشته است.

رئیس کاروان از گفتار او متحیر شد و آهسته

به یوسف گفت: ای غلام من تو را در نظر خواجگان تو را در بند کردم ناراحت نباش که چون آنها بروند و از این منزل کوچ کنیم بند از پای و غل از گردن تو بر می دارم.

یوسف دوباره گریان شد، رئیس کاروان گفت ای غلام چرا گریه می کنی و اضطراب داری؟ یوسف علیه السلام به رئیس کاروان گفت: ای مالک! تحمل فراق ندارم به من اجازه بده تا بروم و فروشندگان برادران خود را ببینم و ایشان را وداع کنم.

مالک رئیس کاروان گفت ای غلام من از اینها هیچ اثر مهر و محبتی نسبت به تو جز تفرقه و وحشت چیزی ندیدم، این چه رغبتی است که از خود نشان می دهی؟ یوسف علیه السلام فرمود: اگر اینها نسبت به من بی رغبتند من به ایشان رغبت دارم، اگر اینها مرا دوست ندارند من ایشان را دوست می دارم، ای مالک تو کرمی کن و ایشان را صدا کن تا توقف کنند.

مالک صدا زد که ای جوانان آهسته بروید که این غلام می خواهد از شما حلالیت طلبد.

یوسف علیه السلام فرمود: ای عزیزان هر چه کردید تحمل کردم، توقع من آنست که در وقت گریه پدر مرا تسلی دهید و بهر نوعی که می توانید آن پیر مبتلای هجران را مراعات منید و من غریب را از یاد نبرید.

یکی از برادران که یهودا نام داشت به گریه در آمد و یوسف را به کناری کشید و گفت: ای جان برادر مردانه باش و کار خود را با خدا واگذار کن سپس شتری آوردند و یوسف را با لباس کهنه و غل و زنجیر بر بالای شتر افکندند و

غلامی زشت روی و بد اخلاق را بر او گماشتند و کاروان به طرف مصر حرکت کرد و یوسف علیه السلام از عقب نگاه می کرد و می گفت: ای پدر بدرد غریبی و دل بندگی گرفتارم، ای خواهر از من فراموش مکن که شفقت و دل سوزی های تو را از یاد نبرم. (34)

36: رئیس کاروان فرزند نداشت به دعای یوسف دارای دوازده پسر شد

ابو حمزه ثمالی گفته: چون رئیس کاروان یوسف را خرید در تمام سفرهایش انواع خیر و خوبی به او می رسید و چون او را در مصر فروخت آن خیر و برکت از او زایل و مفقود شد، او دانست از برکات یوسف بوده، پس نزد یوسف علیه السلام آمد و گفت: من أنت تو کیستی؟

یوسف علیه السلام گفت: من فرزند یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم هستم. رئیس کاروان او را در بر گرفت و بسیار گریه کرد.

گفته اند: رئیس کاروان مردی عاقر یعنی فرزند دار نمی شده از یوسف درخواست و التماس نمود که دعا کند تا حق تعالی او را فرزندی دهد. یوسف علیه السلام دعا کرد حق تعالی دوازده پسر به او داد که هر شکمی که همسرش حامله می شده دو قلو بوده اند. (35)

37: یوسف خود را روی قبر مادر انداخت

نوشته اند چون اهل کاروان حرکت کردند سحری بود که به قبرستان آل اسحاق رسیدند یوسف علیه السلام نگاهش به قبر مادر افتاد بی اختیار خود را از بالای شتر روی قبر مادر افکند و از مهر و محبت مادر یاد کرد و قطرات اشک چون باران بر صورت جاری نمود و صدا زد ای مادر مهربان ارفعی الی ابنک و نگاه به حال فرزند دلبند خود کن أنا ابنک المغلول من پسر تو هستم که غل به گردنش نهاده اند و اسیر و لباس کهنه پوشانیده اند و دست و پایم به زنجیر بسته اند و به تهمت بندگی مرا فروخته اند، دل پدر پیر مرا به آتش هجران سوخته اند.

از قبر راحیل که مادر یوسف است صدائی بر آمد که یا ولداه و قره عیناه ای پسرم

و ای نور دیده من اکثرت همی غم و اندوه مرا زیاد کردی، غم مرا بسیار نمودی فاصبر صبر کن ان الله مع الصابرین خدا با صابران است، چون روز شد و هوا روشن شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد دید یوسف روی شتر نیست دوید ببیند یوسف کجاست نگاه کرد دید بر سر قبری نشسته و گریه و زاری می کند، آن غلام بی رحم جفا کار از روی غضب سیلی محکمی به صورت یوسف زد که رخسار نازکش از زخم آن سیلی بشکافت و روی مبارکش خراشیده و خون آلود شد و به یوسف گفت: ای غلام خواجگانت راست می گفتند که تو گریز پائی.

یوسف هیچ نگفت، اما چنان بدرد نالید که غلغله در صوامع ملکوت و ولوله در جوامع جبروت افتاد در همان وقت تندبادی بر آمد و گرد و غباری بر خواست و صاعقه در هوا پیدا شد و خروش رعد و سوز برق ظاهر گشت، کاروانیان گفتند: ما از خود در این چند روز گناه تازه ای نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد.

آن غلام سنگدل گفت: این بخاطر عمل زشت من است چون الان سیلی به روی این غلام زدم که دلش شکست و اشکش جاری شد.

مالک رئیس کاروان گفت ای غلام سبب این ادب کردن چه بود غلام گفت: او خود را از شتر انداخت و داعیه گریختن داشت.

مالک گفت: ای بی عقل چگونه کسی با غل و زنجیر می تواند فرار کند، پس نزد یوسف آمد و گفت ای جوان قصد فرار داری.

یوسف گفت: ای مالک من پای گریز ندارم اما به خاک مادرم رسیدم صبر و تحمل از

من گرفته شد و رشته طاقتم بریده گشت مادرم هرگز اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید یا داغ بندگی بر رخ جگر گوشه او خواهند کشید چون قبر او را دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب انداختم و غم دل با او می گفتم و داستان غصه خود را بر او می خواندم که این غلام سیلی به صورتم زد و من نفرین نکردم همین بود که آهی از دل پر درد بر آوردم.

کاروانیان به گریه در آمدند و آغاز تضرع و زاری کردند.

مالک دستور داد تا غل از گردن و بند از دست و پای یوسف برداشتند و لباسهای نیکو به او پوشانیدند و با او مهربانی کردند. (36)

38: عزیز مصر او را خریداری کرد

نوشته اند چون کاروانی که یوسف در آن بود به مصر آمد نگهبانان عزیز مصر سر راه کاروان آمدند و یوسف را دیدند از نور جمال یوسف آشفته و حیران باز گشتند و به عزیز مصر گفتند و چون عزیز مصر اوصاف یوسف را از سربازان شنید برای مالک رئیس کاروان پیغام داد که غلام یوسف را بیاورد، مالک یوسف را به حمام برد و او را شستشو داد و جامه های قیمتی به او پوشاند و به آراستگی تمام او را به بازار آورد و به جلوه آن جمال شیرین شور از مصریان بر آمد و خریداران به میدان مزایده آمدند، هر کس در قیمت و بهاء او چیزی اضافه می کرد تا آنجا رسید که هم وزن او زر و نقره و مشک و دیبا بدهند. و الله اعلم

عزیز مصر پیش قدم شد و او را

به آن مبلغ خرید و به خانه برد و به همسرش زلیخا گفت او را گرامی دار شاید به ما سود رساند و یا او را بجای فرزند گیریم.

قرآن می فرماید: و آنکس که او را از سرزمین مصر خرید به همسرش گفت: مقام وی را گرامی دار، شاید برای ما مفید باشد و یا او را به عنوان فرزند انتخاب کنیم. سوره یوسف آیه 21. و قال الذی اشتره من مصر لامرأته أکرمی مثوه عسی أن ینفعنا او نتخذه ولدا. (37)

39: پیره زن و کلاف ریسمان

حکایت می کنند وقتی که حضرت یوسف صدیق علیه السلام را به مصر بردند تا در معرض فروش بگذارند، پول های زیادی برای خریداری یوسف علیه السلام حاضر کردند، ناگاه پیر زنی کلاف ریسمانی برای خرید حضرت یوسف علیه السلام آورد.

شخصی به آن پیر زن گفت: ای نادان با این همه مالی که اشراف برای خرید او حاضر کردند، تو را چه می شود که به این کلاف ریسمان طمع داری، یوسف را خریداری کن !

پیره زن گفت: می دانم به این مقدار ناقابل یوسف را به من نمی دهند، لکن مقصودم این است که وقتی خریداران یوسف تعدادشان را شماره کردند من هم داخل آنها محسوب شوم. (38)

گفت یوسف را چو می فروختند

مصریان از شوق او می سوختند

زان زن خونی بخون آغشته بود

ریسمانی چند بر هم آغشته بود

در میان جمع آمد با خروش

گفت کی دلال کنعانی فروش

این زمین بستان و با من بیع کن

دست در دست منش نه بی سخن

خنده آمد مرد را، گفت ای سلیم

نیست در خور تو این در یتیم

پیره زن گفتا که دانستم یقین

کین پسر را کس نی فروشد بدین

لیک اینم بس که دشمن چه دوست

گوید این

زن از خریداران اوست

40: سخنانی که بین زلیخا و یوسف ردوبدل شد

آورده اند: چون یوسف به خانه عزیز مصر آمد متاع صبر و سکون زلیخا به یغما رفت و چون هر روز جمال یوسف بیشتر می شد عشق زلیخا مضاعف می گشت تا آنکه شعله عشق به غایت رسید قضیه حال دلش را به یوسف در میان گذاشت.

قرآن می فرماید: و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و آن زن که یوسف در خانه او بود از او تمنای کامجوئی کرد. (39)

نوشته اند حضرت یوسف علیه السلام هنگامی که به خانه عزیز مصر قدم نهاد، پس از سه سال به سن بلوغ رسید، زلیخا که محو زیبائی و قیافه جذاب و قد و قامت یوسف شده بود مدت هفت سال او را خدمت کرد و از خدا خواست که یوسف نگاهی به او کند.

ولی آن نوجوان آراسته و وارسته از آلودگی ها از ترس خدا در این مدت هفت سال سر به پائین بود و حتی یک بار نیز به زلیخا نگاه نکرد.

زلیخا گفت: ای یوسف! سرت را بلند کرده و نگاهی به من کن.

یوسف گفت: می ترسم هیولای کوری و نابینائی بر دیدگانم سایه افکند.

زلیخا گفت: چه چشمهای زیبائی داری؟!

یوسف علیه السلام فرمود: همین دیدگان من در خانه قبر، نخستین عضوی هستند که متلاشی شده و روی صورتم می ریزند.

زلیخا گفت: چقدر بوی خوشی داری؟!

یوسف فرمود: اگر سه روز بعد از مرگ من، بوی مرا استشمام نمائی از من فرار می کنی.

زلیخا گفت: چرا نزدیک من نمی آیی؟!

یوسف فرمود: چون می خواهم به قرب خدا نائل شوم.

زلیخا گفت: گام بر روی فرش های پر بهاء و حریر من بگذار و بخواسته من اعتنا کن !

یوسف فرمود: می ترسم بهره ام در

بهشت از من گرفته شود.

زلیخا دید با تقاضا و خواهش و انواع نقشه های فریب دهنده نمی تواند یوسف را تسلیم هواهای خود گرداند، خواست او را تهدید کند و بترساند بلکه به هدف خویش برسد، به یوسف گفت: اسلمک الی المعذبین. تو را به شکنجه دهندگان می سپارم.

یوسف فرمود: اذا یکفینی ربی.

در این صورت خدای من مرا کافی است. (40)

بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق

یوسف از دامان پاک خود به زندان می رود

41: زلیخا قبل از ازدواج با عزیز مصر یوسف را در خواب دیده بود

نوشته اند شبی زلیخا در خواب صورت و چهره یوسف را به او نشان دادند و گفتند او شوهر تو است.

پرسید: این جوان که مرا نامزد او کردید کیست؟

گفتند: این عزیز مصر است.

چون عزیز مصر او را خواستگاری کرد و زلیخا را به مصر بردند، چون وارد مصر شد و عزیز را دید، آهی کشید.

دایه اش پرسید: سبب آهی که کشیدی چه بود.

گفت: جوانی در خواب به من نشان دادند و گفتند این عزیز مصر است و شوهر تو است و این عزیز، غیر از آن عزیزی است که در عالم رؤیا دیدم.

در این خیال بود تا وقتی که شوهرش عزیز مصر یوسف را خرید و به خانه آورد، چشم زلیخا که به جمال یوسف افتاد رنگ از رویش پرید و به دایه اش گفت: اینست آن صورتی که در خواب به من نشان دادند و مرا نامزد او کردند.

این ماجرا چندین سال طول کشید که یوسف عزیز مصر شد و زلیخا پیر و کور و فقیر شد.

حق تعالی زلیخا را جوان کرد و یوسف به امر خدا او را تزویج نمود. (41)

42: مأمون راجع به این آیه از امام هشتم علیه السلام پرسید

نوشته اند: مأمون الرشید خلیفه عباسی از امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام می پرسد آیا شما نمی گوئید پیامبران معصومند؟

حضرت فرمودند: آری.

مأمون گفت: پس این آیه قرآن تفسیرش چیست؟ و لقد همت به و هم بها لو لا أن رأی برهان ربه.

آن زن قصد او را کرد و او نیز اگر برهان پروردگار را نمی دید، قصد وی را می نمود.

امام علیه السلام فرمود:

لقد همت به و لو لا أن رأی برهان ربه لهم بها کما همت به، لکنه کان معصوما و

المعصوم لا یهم بذنب و لایاتیه ... فقال المأمون لله درک یا اباالحسن !

حضرت فرمودند: همسر عزیز مصر به کامجوئی از یوسف گرفت، و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را نمی دید، همچون همسر عزیز مصر تصمیم می گرفت.

ولی او معصوم بود و معصوم هرگز قصد گناه نمی کند و به سراغ گناه هم نمی رود.

مأمون از این پاسخ لذت برد و گفت: آفرین بر تو ای ابوالحسن. (42) 43: در کاخ زلیخا بتی بود که ...

نوشته اند در کاخ زلیخا بتی بود، که معبود همسر عزیز محسوب می شد، ناگهان چشم آن زن به بت افتاد، گوئی احساس کرد با چشمانش خیره خیره به او نگاه می کند و حرکات خیانت آمیزش را با خشم می نگرد، برخواست و لباسی به روی بت افکند، مشاهده این منظره طوفانی در دل یوسف پدید آورد، تکانی خورد و گفت: تو که از یک بت بی عقل و شعور و فاقد حس و تشخیص، شرم داری، چگونه ممکن است من از پروردگارم که همه چیز را می داند و از همه خفا و خلوت گاه ها با خبر است، شرم و حیا نکنم؟ (43)

44: یوسف از میدان مبارزه رو سفید در آمد

حضرت یوسف علیه السلام از میدان این مبارزه به سه دلیل رو سفید در آمد:

1- نخست اینکه خود را به خدا سپرد و پناه به لطف او برد قال معاذالله پناه می برم به خدا.

2- دیگر اینکه توجه به نمک شناسی نسبت به عزیز مصر که در خانه او زندگی می کرد و یا توجه به نعمتهای بی پایان خداوند که او را از قعر چاه وحشتناک به محیطی أمن و آرامی رسانید، وی را بر آن داشت که به گذشته و آینده

خویش بیشتر بیندیشد و تسلیم طوفانهای زودگذر نشود.

3- سوم اینکه خودسازی یوسف و بندگی توأم با اخلاص او که از جمله انه من عبادنا المخلصین استفاده می شود به او قوه و قدرت بخشید که در این میدان بزرگ در برابر وسوسه های مضاعفی که از درون و برون به او حمله ور بود زانو نزند.

و این درسی است برای همه انسانهای آزاده ای که می خواهند در میدان جهاد نفس بر این دشمن خطرناک پیروز شوند.

امیر المؤمنین علی علیه السلام در دعای صباح چه زیبا می فرماید:

اگر به هنگام مبارزه با نفس و شیطان از یاری تو محروم بمانم این محرومیت مرا به رنج و حرمان می سپارد و امیدی به نجات من نیست.

و در حدیثی می خوانیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گروهی از مسلمانان را به سوی جهاد فرستاد هنگامی که با بدنهای خسته و مجروح باز گشتند فرمود: آفرین بر گروهی که جهاد اصغر را انجام دادند، ولی وظیفه جهاد اکبر بر آنها باقی مانده، عرض کردند:

ای رسول خدا، جهاد اکبر چیست؟

حضرت فرمودند: جهاد با نفس. (44)

45: زلیخا به حضرت یوسف تهمت زد

گفته اند: چون حضرت یوسف علیه السلام با آن همه اصرار و تحریک زلیخا مواجه شد تا شاید به وصال یوسف نائل گردد، یوسف پا به فرار نهاد و خویشتن را از آن خواسته نامشروع زلیخا نجات دهد. زلیخا نیز به دنبال آن بزرگ مرد شتافت تا او را بگیرد، هنگامی که نزدیک در رسیدند، زلیخا که عقب سر یوسف بود و نتوانست او را باز گرداند به ناچار دست برد و پیراهن یوسف را از عقب پاره کرد، هنگامی که زلیخا پیراهن

یوسف را از عقب پاره نمود و هر دو از در خارج شدند، شوهر زلیخا را نزد در، یافتند «والفیا سیدها لدی الباب» که سید به لغت قبطی به معنی شوهر است.

هنگامی که زلیخا دید رازش فاش شد و شوهرش با آن شرم آور مصادف شد از موقعیت سوء استفاده کرده، یوسف را متهم نمود و به شوهر خود گفت: این یوسف است که می خواسته به ناموس شخصیتی مثل تو خیانت کند! و کیفر هر کسی که بخواهد به ناموس شخصی تو خیانت نماید، این است که حتما باید زندانی شود و یا اینکه طعم عذاب دردناک را بچشد قالت ما جزاء من اراد باهلک سوء الا أن یسبحن او عذاب الیم آری این تهمتی که زلیخا به یوسف زد گناه دیگری بود که مرتکب شد، غافل از اینکه بعدا به این تهمت خود اقرار می کند و یوسف را به زبان خویشتن تبرئه می نماید چنانکه در آیه 51 همین سوره از زبان زلیخا می گوید: اکنون که حق پدیدار گشت من بودم که از یوسف طلب وصال نمودم. (45)

46: یوسف از خود دفاع کرد

در داستان قبل گفته شد که زلیخا یوسف را متهم به خیانت کرد با اینکه حضرت یوسف علیه السلام اولا بی گناه بود و ثانیا می توانست قبل از زلیخا از خود دفاع نماید معذلک برای اینکه پرده دری نکرده باشد و زلیخا را رسوا نکند قبل از زلیخا چیزی نفرمود، ولی اکنون که می بیند: سکوت موجب تضییع حق او می شود از واجبات شرعی و عقلی و ترک آن از گناهان بزرگ به شمار می رود، لذا از خود دفاع کرد و فرمود: او یعنی زلیخا می خواست مرا اغفال

کند و خود را به وصال من برساند.

از آن طرف چون عزیز مصر منظره مشکوک او با ادعا و تهمت زلیخا مواجه شد در صدد این بر آمد تا صدق کذب طرفین ثابت شود، بچه شیر خواری از بستگان همسر عزیز مصر در آن نزدیکی بود، یوسف از عزیز مصر خواست که داوری را از این کودک بطلبد، عزیز مصر نخست در تعجب فرو رفت که مگر چنین چیزی ممکن است؟! اما هنگامی که کودک شیر خوار همچون مسیح علیه السلام در گهواره به سخن در آمد و این معیار و مقیاس را برای شناختن گنهکار از بی گناه بدست داد متوجه شد که یوسف غلام نیست بلکه پیامبری است یا پیامبر گونه است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: چهار نفر بودند که در حال کودکی سخن گفتند:

1- پسر آرایشگر دختر فرعون.

2- بچه ای که به پاکی یوسف شهادت داد.

3- بچه ای که به پاکی جریح عابد شهادت داد.

4- عیسی ابن مسیح علیه السلام. (46)

47: شاهد شیرخوار و عزیز مصر به پاکی یوسف اعتراف کردند

مضمون گواهی آن شاهد شیرخوار و بهترین راه برای تشخیص کذب طرفین این بود که گفت اگر پیراهن یوسف از طرف جلو پاره شده باشد زلیخا راست می گوید و یوسف از دروغگویان است و ان کان قمیضه قد من قبل * فصدقت و هو من الکاذبین (47). چرا که این منظره بیانگر این است که یوسف قصد تجاوز داشته و زلیخا از خود دفاع نموده و پیراهن یوسف را از طرف جلو پاره کرده است، ولی اگر پیراهن یوسف از سمت عقب سر پاره شده باشد نشانگر اینست که زلیخا دروغ می گوید، و یوسف از راستگویان

خواهد بود، چرا که این منظره بیانگر این معنا است که یوسف قصد فرار و نجات داشته ولی زلیخا در نظر داشته او را به وسیله گرفتن لباسش به دام انداخته و کام دل از وی بگیرد.

و ان کان قمصیه قد من دبر فکذبت و هو من الصادقین.

عزیز مصر که خواهان حق و واقعیت بود این گونه گواهی را از هر نظر بی غرض و متین تشخیص داد و متوجه پیراهن مبارک یوسف علیه السلام شد، تا بنگرد: پیراهن یوسف از عقب سر، یا از طرف جلو پاره شده است، هنگامی که دید پیراهن یوسف از پشت سر پاره شده و یقین پیدا کرد که زلیخا خطا کار است، متوجه زلیخا شد و به او گفت: این صحنه سازی ها از مکر و حیله شما زنان می باشد زیرا مکر و حیله شما زنان از نظر صحنه سازی و فریبندگی فوق العاده بزرگ است.

هنگامی که عزیز مصر، همسر خود را محکوم کرد و او را خطا کار شناخت متوجه یوسف شد و با زبان خواهش و تمنا به آن بزرگوار گفت: از این خطا کاری زلیخا در گذر و این عمل زشت وی را پخش مکن! بعد متوجه زلیخا شد و گفت: و استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین برای این گناه و خطای خود استغفار کن چون به طور مسلم تو از خطاکارانی. (48)

48: این پیراهن، پیراهن بود یا مشکل گشا

درس بزرگ دیگری که این بخش از داستان یوسف به ما می دهد همان حمایت وسیع پروردگار است که در بحرانی ترین حالات بیاری انسان می شتابد.

قرآن کریم می فرماید: و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لایحتسب.

هر کسی تقوا پیشه

کند خداوند راه گشایشی برای او قرار می دهد و از آنجا که گمان نمی کرد به او روزی می دهد.

یعنی از طرفی که هیچ باور نمی کرد: روزنه امید برای او پیدا می شود و شکاف پیراهن سند پاکی و برائت او گردد، همان پیراهن حادثه سازی که:

1- یک روز برادران یوسف را در پیشگاه پدر به خاطر پاره نبودن رسوا می کند.

2- روز دیگر همسر هوسران عزیز مصر را به خاطر پاره بودن.

3- و روز دیگر، نور آفرین دیده های بی فروغ یعقوب است، و بوی آشنای آن همراه نسیم صبح گاهی از مصر به کنعان سفر می کند و پیر کنعانی را بشارت به قدوم هیئت بشیر می دهد، به هر حال، خدا الطاف خفیه ای دارد که هیچ کس از عمق آن ها آگاه نیست و به هنگامی که نسیم این لطف می وزد، صحنه ها چنان دگرگون می شود که برای هیچ کس حتی هوشمندترین افراد قابل پیش بینی نیست پیراهن با تمام کوچکیش که چیز مهمی نیست گاهی می شود: چند تار عنکبوت، مسیر زندگی و ملتی را برای همیشه عوض می کند، آنچنانکه در داستان غار ثور و هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد و این موضوع به مضمون حدیثی است که در دیوانی که به حضرت علی بن ابی طالب منسوب است می خوانیم:

1- و کم لله من لطف خفی

یدق خفاه عن فهم الزکی

2- اذا ضاقت لک الاحوال یوما

فثق بالواحد الفرد العلی

3- توسل بالنبی فکل خطب

یهون اذا توسل بالنبی

4- و لا تجزع اذا ما ناب خطب

فکم لله من لطف خفی

1- یعنی چه بسا لطف پوشیده ای که برای خدا است ولی پنهان بودن آن از

درک شخص زیرک مخفی می باشد.

2- اگر روزی راه چاره ها بر تو بسته گردید به خدای واحد فرد بزرگ اعتماد کن.

3- به پیامبر توسل جوی که هر کار بزرگی سهل شود، هنگامی که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توسل شود.

4- به هنگامی که امر بزرگی پیش آید بی صبری مکن! زیرا چه بسا لطف خفی که برای خدا است. (49)

49: زنها کردار زلیخا را فاش کردند

با اینکه عزیز مصر چنانکه در آیه 29 گفته شد سرپوش روی خطای همسرش زلیخا نهاد تا حیثیت و شخصیت سیاسی و مقام عزیز مصر بودنش لکه دار نشود مع ذلک کوس خطای زلیخا به وسیله بعضی از زنان درباریان که عزیز مصر هم از زمره آنان به شمار می رفت، زشت و ناپسند بود.

زنان شهر گفتند: زلیخا دل باخته غلام زر خرید خود گردید و اسیر عشق و محبت او شده است، و او را برای کامجوئی دعوت می کند، ما زلیخا را به این علت زنی گمراه می بینیم قد شغفها حبا انا لنراها فی ضلال مبین.

گفته شد: پنج نفر زن بودند که با زلیخا در تماس بودند و علی رغم تصمیم عزیز مصر به پرده دری پرداختند و راز همسر او را فاش ساختند آن زنان عبارت بودند از:

1- همسر ساقی عزیز مصر

2- زوجه خباز و نانوای او

3- همسر نگهبان مال های سواری او

4- همسر زندانبان او

5- زوجه دربان او

زلیخا آن زنان را محرم راز خود می دانسته ولی از آنجا که می بایستی کار زشت درز پیدا کند همان زنان عامل انتشار خطای زلیخا گردیدند. (50)

50: زنها دست های خود را بریدند

هنگامی که زلیخا شنید زنان مصر پشت سر او حرف می زنند و غیبت می کنند به سراغ آنان فرستاد و آنها را دعوت کرد و برای آنان تکیه گاهی مهیا کرد و برای پوست کندن و خوردن میوه به هر یک از آنان چاقوئی داد و در همان هنگام به یوسف گفت: خارج شو و در مجلس زنان بیا و قالت اخرج علیهن هنگامی که حضرت یوسف در آن مجلس وارد شد و چشم زنان به جمال و کمال یوسف

افتاد آن بزرگوار را از هر نظر و هر جهت، فوق العاده بزرگ و با شخصیت دیدند فلما رأینه اکبرنه شخصیت و برجستگی و شایستگی و جمال و کمال یوسف به قدری آن زنان را تحت تأثیر قرار داد که از خود بی خود شدند، و دست های خویشتن را بوسیله آن چاقوهائی که برای خوردن میوه در دست داشتند قطع کردند؟ و قطعن ایدیهن.

آن زنان به نحوی دلباخته مقام و شخصیت و جمال و کمال یوسف شدند که بشر بودن آن حضرت را انکار کردند و گفتند: این بشر نیست، بلکه فرشته ای است بزرگوار و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم (51). که از آیه بعد بخوبی استفاده می شود که زلیخا آن دعوت را بدین منظور از آنان به عمل آورد تا ایشان را نیز همدرد خود نماید و آنان را درباره غیبت و ملامتی که از او کرده بودند محکوم کند که در آیه 33 کاملا معلوم می شود که آن زنان هم بدرد زلیخا مبتلا و محکوم شدند.

در روایت آمده که زلیخا به هر یکی یک ترنجی و کاردی داد و گفت چون یوسف آمد شما هر یک قسمتی از ترنج را ببرید و به او بدهید، چون یوسف به مجلس زنان وارد شد همه آنها محو جمال او شدند و مدهوش شدند و دستهای خود را به جای ترنج بریدند.

بعضی گفته اند: زنان 40 نفر بودند که 9 زن مردند و بعضی از ایشان دست خود را جدا کردند و چون به خود آمدند دست های خود را بریده دیدند. و الله اعلم للّه (52)

51: او همان غلام است که مرا ملامت کردید

منظور

زلیخا از این دعوت این بود که به زنان ثابت کند: اگر شما یک نگاه به معشوق و محبوب من بیندازید همه به درد من مبتلا خواهید شد تا چه رسد به من که شبانه روز با او سر کار دارم، اکنون که دید آن زنان همه از خود بی خود و به یکباره محو جمال و جلال یوسف شدند از آن موقعیت نتیجه گرفت و استفاده کرد و گفت: این همان جوانی است که شما مرا به علت عشقی که به او ورزیدم ملامت کردید اکنون که شما هم برای معشوق من دل از دست داده اید و طبعا نباید مرا نظیر گذشته ها سرزنش نمائید می گویم: من بودم که گوی سبقت را از همگان ربودم و خواستم یوسف را اغفال کنم و کام دل از او بگیرم ولی متأسفانه او دست از عصمت و پاکدامنی بر نداشت و مراد مرا حاصل نکرد و لقد راودته عن نفسه فاستعصم (53) یقینا اگر آنچه را که من به غلام کنعانی امر می کنم و می گویم: مرا به وصال خود برساند انجام ندهد به دو نوع مجازات مبتلا خواهد شد:

1- اینکه حتما باید زندانی شود.

2- اینکه قطعا باید از نظر جاه و مقام از افراد حقیر و کوچک به شمار رود.

و لئن لم یفعل ما آمروه لیسجنن و لیکونا من الصاغرین. (54)

52: تمام زنها یوسف را به کامجوئی دعوت کردند

هنگامی که یوسف با تهدید زلیخا مواجه شد که گفت: اگر یوسف مرا به وصال خود نرساند باید زندانی شود.

یوسف فرمود: پروردگارا! زندان نزد من محبوبتر است از این عمل نامشروعی که این زنان مرا به انجام آن دعوت می کنند از کلمه یدعونی این زنان

مرا دعوت می کنند استفاده می شود: تنها زلیخا نبوده که یوسف را برای کامجوئی خویشتن دعوت می کرده است بلکه زنان دیگر که یوسف را دیدند یک چنین دعوتی را از آن بزرگوار به عمل می آوردند.

امام سجاد علیه السلام می فرمایند: هنگامی که زنان از نزد زلیخا خارج شدند هر یک از ایشان بدون اینکه زنان دیگر باخبر شوند نزد یوسف فرستادند و آن بزرگوار را از آرزوی زیارت و کامجوئی خویشتن آگاه نمودند.

قول دیگری است، هنگامی که زنان یوسف را دیدند از زلیخا اجازه خواستند: هر یک از آنان با یوسف خلوت کند و یوسف را برای کامجوئی زلیخا دعوت نماید ولی زلیخا این اجازه را به هر یک از ایشان می داد، او می رفت و یوسف را برای کامجوئی خویشتن دعوت می کرد و لذا حضرت یوسف می گوید یدعوننی این زنان عموما مرا دعوت می کنند.

چون یوسف علیه السلام اولا بحسب ظاهرا غلام زر خرید عزیز مصر و زلیخا و ظاهرا محکوم به حکم آنان بود ثانیا از مکر و حیله و اتهامات زلیخا در امان نبود، لذا از خدای توانا استمداد کرد و گفت: پروردگارا! اگر تو نیرنگ این زنان را از من دور نسازی بیم آن می رود که دامن من از خوف غلام زر خرید بودنم و از ترس اتهامات و اجبار آن به این زنا آلوده گردد و یکی از صدها خطر و عیب این آلودگی این است که در ردیف افراد جاهل به شمار آیم و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین. (55)

چرا که انسان عاقل و عالم هیچ گاه لذت و نعمتهای دائمی عالم آخرت را حتی به لذت های

مشروع عالم دنیا نخواهد داد تا چه رسد به لذت های نامشروع و فانی دنیا.

به هنگام گرفتاری در چنگال مشکلات در مواقعی که حوادث پای انسان را به لب پرتگاه ها می کشاند تنها باید به خدا پناه برد و از او استمداد جست.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: هفت گروهند که خدا آنها را در سایه عرش خود قرار می دهد آن روزی که سایه ای جز سایه او نیست.

1- پیشوای عادل

2- جوانی که از آغاز عمر در بندگی خدا پرورش یافته است.

3- کسی که قلب او به مسجد و مرکز عبادت خدا پیوند دارد، و هنگامی که از آن خارج می شود در فکر آن است تا به آن باز گردند.

4- افرادی که در طریق اطاعت فرمان خدا متحدا" کار می کنند و به هنگام جدا شدن از یکدیگر نیز رشته اتحاد معنوی آنها همچنان بر قرار است.

5- کسی که به هنگام شنیدن نام پروردگار به خاطر احساس مسئولیت یا ترس از گناهان قطره اشک از چشمان او سرازیر می شود.

6- مردی که زن زیبا و صاحب جمالی او را به سوی خویش دعوت کند او بگوید من از خدا می ترسم که شاهد داستان ما است.

7- کسی که کمک به نیازمندان می کند و صدقه خود را مخفی می دهد، آن چنان که دست چپ از صدقه ای که با دست راست داده با خبر نشود. (56)

53: تصمیم گرفتند یوسف روانه زندان شود

خداوند یوسف را در این حال تنها نگذاشت و لطف حق بیاریش شتافت، آنچنان که می فرماید: پروردگارش این دعای خالصانه او را اجابت کرد فاستجابت له ربه.

و مکر و نقشه آنها را از او بگرداند فصرت عنه کیدهن.

چرا که او

شنوا است و دانا است انه هو السمیع العلیم.

هم نیایشهای بندگان را می شنود و هم از اسرار درون آنها آگاه است و هم راه حل مشکل آنها را می داند.

نوشته اند که بعد از ناامیدی زنان به کامجوئی از یوسف به زلیخا گفتند که صلاح و کار اینست که یوسف را دو یا سه روزی به زندان بیندازی که به سبب ریاضت و سختی رام شود و قدر راحتی و این همه نعمت را بداند و سر تسلیم به فرمان تو گذارد.

چه کوره ساز زندان را بر او گرم

بود زان کوره گردد آهنش نرم

زلیخا سخنان آنها را قبول کرد و نزد عزیز مصر آمد و گفت از این غلام بدنام شده ام و طبع من از او نفرت دارد و صلاح آنست که او را به قید و بند و زنجیر گرفتار کینم و به زندان بیندازی تا مردم گمان کنند که او گناه کار است و من از ملامت مردم راحت شوم، عزیز مصر سخن او را قبول کرد و حکم کرد که او را به زندان اندازند.

که قرآن در آیه 35 سوره یوسف می فرماید بعد از آنکه علائم و نشانه های پاکدامنی و بی گناهی یوسف علیه السلام برای عزیز مصر و زلیخا و دار و دسته ایشان واضح و آشکار گردید اینطور تصویب شد که باید عزیز مصر حتما یوسف را تا یک مدت معلومی زندانی نماید. (57)

54: یوسف را در بازارها گرداندند

گفته اند برای به قید و بند کشیدن یوسف، زلیخا به آهنگری گفت، بند گران و سلسله ای محکم بساز تا به دست و پای این غلام ببندم و چند روزی او را در زندان

گوش مالی دهم.

وقتی که آهنگر نگاهی به دست و پای یوسف انداخت گفت: ای ملکه، این پسر طاقت بند محکم و قدرت و نیروی زندان ندارد.

زلیخا بر سر او فریاد کشید و گفت: تو بر زندانیان رحم می کنی.

آهنگر قید و بند ساخت و به دست و پای یوسف زدند و زلیخا دستور داد که او را بر شتری سوار کردند و در بازار مصر گردانیدند و منادی صدا زد، هر کس در حرم و بارگاه عزیز اراده خیانت کند سزای او اینست.

زلیخا جامه مندرس پوشید تا مجهول و نامعلوم باشد و بر سر راه یوسف ایستاد تا ببیند یوسف چه می کند، دست بر گردن یوسف بستند و زنجیر و بند گران بر پای او نهاده ناگهان یوسف ناله ای زد و گفت: الهی تو از سر کار آگاهی و از غم پدر با ناله و افغانم و از جفای برادران در غربت سرگردانم و با وجود این گرفتار به بند و زندانم جز استعانت و یاری به حضرت تو چاره ای نمی بینم.

جبرئیل علیه السلام آمد و گفت: ای یوسف از بند و زنجیر غم مخور.

سلسله بندی است شیران را به گردن زیور است

مبادا از تنگ نائی زندان اندیشه کنی و از جفای قید اندوهگین شوی که وارد شدن به زوایای زندان برای تو ریاض خلد باغ بهشت است.

جبرئیل فرمود: ای یوسف زلیخا بر سر راه نشسته تا نگاه کند چگونه جزع خواهی کرد و چه کسی را برای نجات شفیع خواهی آورد، ای یوسف مبادا روی خود ترش کنی و خم به ابرو کنی و سر بالا کن و خندان باش و تبسم کن، مبادا

بدانی که تو را از گلستان به زندان می برند تا مکن آن زندان را بر تو گلستان کنم.

چون یوسف را به طرف بازار بردند حدود صد هزار نفر مرد و زن نظاره گر حال یوسف بودند، یکی می گفت که مظلوم است و بی چاره، دیگری می گفت محروم است و آواره، یکی نعره می زد که آه از دست این غریب کنعانی و دیگری ناله می کرد که حیف از این اسیر زندانی، گاهی کسی فریاد می زد که این چه بی رحمی و دل سنگی است.

بعضی می گفتند که حوران زیبا روی برای به آغوش گرفتنش در حسرتند، و هر کس که چشمش بر جمال یوسف افتاد فی الحال دیوانه و آشفته عشق او می گشت.

روایت شده که چون یوسف مقابل زلیخا رسید منادی و جارچی صدا زد این غلامی است کنعانی که عزیز مصر بر او غضب کرده.

جبرئیل آمد و گفت: ای یوسف جواب منادی را بده و بگو این خاری بهتر است از غضب رحمان و این نافرمانی از معصیت خدا و رسیدن به آتش سوزان و پوشیدن لباس جهنم بهتر است تا ما با کمال قدرت صدای تو را به گوش زلیخا برسانیم و چون زلیخا صدای یوسف را شنید به خود پیچید و ناراحت به خانه برگشت و به زندانبان دستور داد او را به زندانی تاریک و تنگ جای دهید و از آب و نان بر او سختگیری کنید، پس یوسف را به زندان بردند. (58)

55: زندان حضرت یوسف کجا بوده و چه دعائی در زندان کرد

در کتاب خطط مقریزی می گوید: زندان حضرت یوسف در: بوصیر بود و بوصیر از قریه های: جیزه مصر به شمار می رفت، آن دسته از مردم مصر که اهل اطلاع

و دانش می باشند عموما می گویند:

زندان یوسف علیه السلام در همین مکان بوده است و اثر دو نفر از پیامبران در این مکان موجود می باشد.

1- زندان حضرت یوسف علیه السلام که مدت هفت سال در آنجا زندانی بود.

2- اثر حضرت موسی علیه السلام که در آنجا مسجدی بنا نهاده شد که معروف است به مسجد موسی علیه السلام.

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: در آن هنگامی که حضرت یوسف در زندان بود، جبرئیل علیه السلام نزد آن بزرگوار آمد و به او گفت: بعد از هر نماز این دعا را بخوان.

اللهم اجعل لی فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث احتسب من حیث لااحتسب.

بار خدایا ! یک راه و فرجی برای من قرار بده و مرا از آن جهتی که می پندارم و از آن جهتی که نمی پندارم رزق و روزی عطا کن. (59)

56: ضرر محبت هائی که به یوسف شد

امام هشتم علیه السلام فرمود: زندانبان به حضرت یوسف علیه السلام گفت: من فوق العاده تو را دوست می دارم !

حضرت یوسف فرمود: آنچه مصیبت دچار من شده به علت همین محبت و دوست داشتن ها بوده است.

همین محبت بود که سبب شد خاله ام مرا به سرقت ببرد.

همین محبت پدری بود که موجب شد برادرانم نسبت به من حسودی کنند.

همین محبت همسر عزیز مصر بود که باعث زندانی شدن من گردید !

گفته اند: حضرت یوسف علیه السلام به خدا شکایت کرد و گفت: برای چه من مستوجب زندان شوم؟

خداوند به او وحی کرد:

خودت زندان را انتخاب کردی و گفتی: پروردگارا زندان برای من از این دعوتی که این زنان از من می کنند محبوب تر است. ای یوسف! چرا نگفتی خدایا! عافیت از این دعوتی که این

زنان از من می کنند برایم بهتر می باشد. (60)

57: پنج نفری که بسیار گریه کردند

حضرت صادق علیه السلام فرمود: پنج نفر بودند که بسیار گریه کردند:

1- حضرت آدم بقدری از فراق بهشت گریه کرد که اثر اشک در گونه های صورت مبارکش باقی ماند.

2- حضرت یعقوب علیه السلام به قدری از فراق یوسف گریه نمود که بینائی چشم خود را از دست داد و ...

3- یوسف علیه السلام به اندازه ای از فراق پدر خویش اشک ریخت که اهل زندان از گریه او ناراحت شدند و به آن بزرگوار گفتند: یا شب گریه کن و روز ساکت باش یا روز گریه کن و شب آرام باش، و آن بزرگوار این پیشنهاد را پذیرفت.

4- حضرت فاطمه علیه السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، بقدری از فراق پدر گریه نمود که اهل مدینه از گریه آن بانوی بی نظیر خسته شدند و به آن مظلومه گفتند: تو ما را به علت کثرت گریه ات خسته کردی! بعد آن بانو به سوی قبر شهدا می رفت و به اندازه تشفی قلب اشک می ریخت و بر می گشت.

5- حضرت علی ابن الحسین علیه السلام مدت 20 سال یا چهل سال بر پدر بزرگوارش گریه می کرد، هیچ گاه طعامی جلو آن حضرت نهاده نمی شد مگر اینکه اشک می ریخت، کار به جائی رسیده بود که غلام آن بزرگوار به آن حضرت می گفت: یا بن رسول الله من می ترسم که تو خود را از گریه هلاک نمائی!

امام علیه السلام در جوابش فرمود: جز این نیست که من غم و اندوه خود را به شکایت می کنم، من چیزهائی از خدا می دانم که شما نمی دانید، من

هیچ گاه به یاد قتلگاه فرزندان فاطمه نمی آیم مگر اینکه گریه راه گلویم را مسدود می نماید.

در روایت دیگر آمده که امام سجاد علیه السلام به غلام خود فرمودند: یعقوب پیامبر بود، پسر پیغمبر بود، خداوند دوازده پسر به او عطا فرمود، یکی از آنها از پیش چشمش پنهان بود، آنقدر گریه کرد که چشمش نابینا و کمرش خمیده شد و موی سرش سفید شد و حال آنکه پسرش زنده بود.

اما من پدر و برادرم را هفده نفر از خویشانم را دیدم همه کشته شده روی خاک افتادند، چگونه گریه ام کم شود و حزنم برطرف گردد. (61)

58: لباس پاره زندانبان را می دوخت

چون یوسف عزیز را وارد زندان کردند: زندانبان را دل تنگ و دل مرده مشاهده نمود به زندانبان فرمود: خوش دل باشید و صبر کنید که خدا مزد و پاداش شما را می دهد و فرمود خداوند بزودی های زود فرج و گشایشی می نمایاند و آنها را بسیار دلداری داد که زندانیان گفتند رحمت خدا بر تو باد، تو چه زیباروئی و نیکو خو فمن انت، ای جوان تو کیستی؟

حضرت فرمود: من یوسف فرزند یعقوب فرزند اسحاق و فرزند ابراهیم خلیل هستم.

حضرت یوسف علیه السلام متعهد حال زندانیان بود و تفقد احوال هر یک را بجا می آورد و به عیادت بیماران می رفت و معالجه می فرمود و لباسهای آنان را می دوخت و دل جوئی می داد. (62)

59: هر دو گفتند ما خواب دیدیم

همزمان با زندانی شدن حضرت یوسف علیه السلام دو جوان در همان روز با آن بزرگوار زندانی شدند که یکی از آن دو جوان مسئول آبدار خانه پادشاه و دیگری مسئول آشپزخانه و غذای شاه بود، این دو جوان به اتهام اینکه می خواسته اند: پادشاه را مسموم نمایند محکوم به قصاص قبل از جنایت و زندانی شده بودند، ایشان قبل از این که خواب را بعدا خواهد آمد ببینند از علم تعبیر خواب حضرت یوسف آگاه شده بودند بعدا یکی از آنان که آبدار باشی پادشاه بود به حضرت یوسف گفت: من در عالم خواب دیدم که انگور را فشار می دهم و خمر از آن می گیرم قال احدهما انی ارانی خمرا. (63)

خواب خود را برای حضرت یوسف نقل کرد و گفت: من در عالم خواب دیدم که مقداری نان را بر فراز سرم حمل می کنم که پرندگان از آن می خورند و

قال الاخرانی ارانی احمل فوق رأسی خبزا تاکل الطیر منه. (64)

چون ما تو را از هر نظر از افراد نیک رفتار می بینیم، لذا تقاضا می کنیم ما را از تعبیر و تاویل خوابمان آگاه نمائی.

حضرت یوسف علیه السلام قبل از اینکه به تعبیر خواب آن دو جوان بپردازد، ایشان را اولا به توسعه علم تعبیر خواب که خدا به آن بزرگوار تعلیم داده بود متوجه ساخت و ثانیا آنان را از بیزار بودنش از افراد بی ایمان آگاه کرد و در مرحله سوم خواب ایشان را تعبیر نمود چنانکه در آیات آینده خواهد آمد.

منظور حضرت یوسف این بود که قبل از تعبیر خوابشان حجت یکتاپرستی را به آنان تمام کند، اما قسمتی از توسعه علم تعبیر خواب آن بزرگوار این بود که فرمود: قبل از اینکه آن طعام و غذائی که در بیداری یا در خواب، رزق و روزی شما شده باشد و به شما برسد من شما را از تعبیر و تاویل و سرانجام آن آگاه می نمایم و خبر غیبی آن را به شما می دهم این اخبار غیبی و تعبیر خوابی که برای شما گفتم از ناحیه من نیست بلکه همه اینها را پروردگارم به من تعلیم داده.

قال لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نبأتکما بتأویله قبل ان یاتیکما، ذلکما مما علمتی ربی ...

سبب اینکه پروردگارم یک چنین علم و دانش و نعمت هائی را به من عطا کرده این است که من دین و آئین آن افرادی را ترک نموده ام که به خدا ایمان نیاورده و نمی آورند و نسبت به عالم آخرت و روز کیفر، کیفر ورزیده و می ورزند.

... انی ترکت مله

قوم لا یؤمنون بالله و هم بالاخره هم کافرون. (65)

و من به این جهت به یک چنین علم و دانشی دست یافته ام و به یک چنین مقامی نائل شده ام؛

اولا: از دین و آئین کفار بیزارم.

ثانیا: پیرو دین و آئین پدرانم نظیر ابراهیم و اسحاق و یعقوب شده ام.

ثالثا: برای ما خاندان زیبنده نیست که برای خدا شریک قرار دهیم، چرا که آباء و اجدادی ما عموما از پیامبران و یکتاپرستان و مورد تصدیق مؤمنین و مؤمنات و موجب هدایت افراد لایق بوده اند، پس چگونه جا دارد: ما با این سوابق درخشانی که داریم بدین و آئین بت پرستان درآئیم ولی اکثر آنان از این موقعیت برخوردار نمی شوند و خدا را در قبال یک چنین موهبت و نعمتی سپاسگذاری نمی کنند. (66)

و اتبعت مله آبائی ابراهیم و اسحاق و یعقوب ما کان لنا أن نشرک بالله من شی ء ذلک من فضل الله علینا و علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون. (67)

60: چرا آزادی را در خواب می بینید

هنگامی که حضرت یوسف دلهای آن دو زندانی را آماده پذیرش حقیقت توحید کرد رو به سوی آنها نمود و چنین گفت: ای هم زندانی های من، آیا خدایان پراکنده و معبودهای متفرق بهترند یا خداوند یگانه و یکتای قهار و مسلط بر هر چیز.

یا صاحبی السبحن أأرباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار.

گوئی یوسف علیه السلام می خواهد به آنها حالی کند که چرا شما آزادی را در خواب می بینید، چرا در بیداری نمی بینید؟ چرا؟ آیا جز این است که این پراکندگی و تفرقه و نفاق شما که از شرک و بت پرستی و ارباب متفرقون سرچشمه می گیرد، سبب شده

که طاغوتهای ستمگر بر شما غلبه کنند چرا شما زیر پرچم توحید جمع نمی شوید و به دامن پرستش الله، واحد قهار دست نمی زنید تا بتوانید این خودکامگان ستمگر را که شما را بی گناه و به مجرد اتهام به زندان می افکنند از جامعه خود برانید.

سپس فرمود: این معبودهائی که غیر از خدا برای خود ساخته اید چیزی جز یک مشت اسمهای بی مسمی که شما و پدرانتان آنها را درست کرده نیست ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتوها انتم و آباؤکم اینها اموری است که خداوند دلیل و مدرکی برای آن نازل نفرموده بلکه ساخته و پرداخته مغزهای ناتوان شما است ما انزل الله بها من سلطان.

بدانید حکومت جز برای خدا نیست و به همین دلیل شما نباید در برابر این بتها و طاغوتها و فراعنه سر تعظیم فرود آورید ان الحکم الا لله.

و باز برای تأکید بیشتر فرمود: خداوند فرمان داده جز او را نپرستید امر ان لاتعبدوا الا ایاه این است آئین و دین پا بر جا و مستقیم که هیچ گونه انحرافی در آن راه ندارد ذلک الدین القیم یعنی توحید در تمام ابعادش، در عبادت، در حکومت، در جامعه، در فرهنگ و در همه چیز آئین مستقیم و پابر جای الهی است. ولی چه می توان کرد، بیشتر مردم آگاهی ندارند و به خاطر این عدم آگاهی در بیراهه های شرک سرگردان می شوند و به حکومت غیر الله تن در می دهند و چه زجرها و زندانها و بدبختی ها که از این رهگذر دامنشان را می گیرد للّه للّه و لکن اکثر الناس لا یعلمون. (68)

61: او خواست خواب خود را تکذیب کند؟

بعد از آنکه حضرت یوسف علیه السلام

وجود و یکتائی خدا را برای دو رفیق زندانی خود ثابت و حجت را بر آنان تمام نمود که این خود یک نوع درس بزرگی برای هر کسی که خود را مسلمان و متعهد به اسلام عزیز می داند، بعد از بیان این مطلب به تعبیر خواب دو دوست زندانی خود پرداخت و فرمود: ای دو دوست زندانی من! تعبیر خواب یکی از شما این است که نجات می یابید و ساقی شراب برای ارباب خود خواهد شد و به مولی و مالک خود یعنی پادشاه بود که نجات خواهد یافت.

حضرت یوسف علیه السلام پس از تعبیر خواب آن شخصی که آبدار باشی شاه بود به تعبیر خواب آن شخصی که مسئول طعام و غذای پادشاه بود پرداخت و فرمود: آن دوست دیگر زندانی من بر فراز دار زده می شود و بعدا پرندگان از سر او خواهند خورد و اما الاخر فیصلت فتاکل الطیر من راسه فتاکل الطیر قرینه بر این است که این تعبیر ناخوش آیند مربوط به خواب مسئول غذای پادشاه بود، سبب اینکه یوسف علیه السلام به هنگام تعبیر خواب هر یک از آنان به نامشان تصریح ننمود، این بود که مسئول غذای شاه از شنیدن آن تعبیر ناراحت و مأیوس نگردد.

آورده اند همین که این خبر ناگوار را شنید در مقام تکذیب گفتار خود بر آمد و گفت: من دروغ گفتم، چنین خوابی ندیده بودم، شوخی کردم، به گمان اینکه اگر خواب خود را تکذیب کند این سرنوشت دگرگون خواهد شد، لذا یوسف به دنبال این سخن فرمود: آنچه درباره آن از من نظر خواهی و استفتاء کردید تغییر ناپذیر است. قضی الامر

الذی فیه تستفتیان.

در حدیث نبوی آمده: خواب تا تعبیر نشده بر پر مرغی بسته شده و تعبیرش واقع می شود و خواب جزئی از چهل و شش جزء پیامبری است و باید خوابی که می بینی جز با صاحبان رای بازگو نشود.

و هم چنین روایت شده: چون سه روز از این تعبیر گذشت اطرافیان شاه آنها را از زندان بیرون بردند. (69)

62: حضرت یوسف گوشه زندان چه دید؟

حضرت یوسف علیه السلام به یکی از دو جوان که می دانست از زندان نجات خواهد یافت فرمود:

هنگامی که نزد مولی و مالک خود یعنی پادشاه مصر رفتی نزد او یک یاد آوری از من بکن شاید اگر او از بی گناهی من آگاه گردد مرا آزاد نماید.

اما چون مصلحت بود که حضرت یوسف تا یک مدت معلومی زندانی باشد، لذا شیطان یاد آور شدن یوسف را نزد پادشاه از خاطر آن زندانی که آزاد شده بود برد.

و قال للذی ظن ناج منهما اذکرنی عند ربک فانسیه الشیطان ذکر ربه فلبث فی السبحن بضع سنین. (70)

نوشته اند: جبرئیل علیه السلام نزد یوسف آمد و او را در گوشه زندان برد و به امر خدا از طبقه اول تا طبقه هفتم زمین برای یوسف نمایان گشت، جبرئیل فرمود: نگاه کن، چون یوسف علیه السلام نظر کرد دید سنگ بزرگی است آن سنگ شکافته شد در میان آن سنگ کرمی بیرون آمد و برگی سبز در دهان گرفته به سخن در آمد و خطاب به یوسف علیه السلام گفت: یا طاهر الطاهرین، یقرئک السلام رب العالمین و یقول اما استحییت منی اذا استقمت برب العالمین فو عزتی و جلالی لا لبثنک فی السجن بضع سنین.

گفت: ای پاکیزه

ترین پاکیزگان، پروردگار عالمیان به تو سلام می رساند و می گوید شرم نداشتی از من که از پادشاه آدمیان یاری بجوئی به عزت و جلال من به خاطر این کار، تو را تا هفت سال در این زندان نگه می دارم. والله اعلم

در روایت دیگر آمده: چون یوسف چشمش به کرم افتاد جبرئیل فرمود: رازق این کرم کیست؟ یوسف فرمود: خدا، جبرئیل فرمود: خداوند می فرماید من از این کرم که در دل سنگ در قعر زمین است غافل نیستم تو گمان کردی من تو را فراموش می کنم که به آن جوان گفتی اذکرنی عند ربک نزد پادشاه از من یاد آوری بکن، گفته شد که یوسف شبانه روز گریه کرد. (71)

63: سخنان جبرئیل به یوسف گوشه زندان و سالهای زندان یوسف

در حدیث دیگری از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که جبرئیل علیه السلام نزد یوسف آمد و گفت چه کسی تو را زیباترین مردم قرار داد.

یوسف گفت: پروردگار من.

چه کسی مهر تو را آنچنان در دل پدر افکند؟

گفت: پروردگار من.

چه کسی قافله را به سراغ تو فرستاد، تا از چاه نجاتت دهند؟

گفت: پروردگار من.

چه کسی سنگ را که از فراز چاه افکند بودند از تو دور کرد؟

گفت: پروردگار من.

چه کسی تو را از چاه رهائی بخشید؟

گفت: پروردگار من.

چه کسی مکر و حیله زنان مصر را زا تو دور ساخت؟

گفت: پروردگار من.

در اینجا جبرئیل چنین گفت: پروردگارت می گوید چه چیز سبب شد که حاجتت را به نزد مخلوق بردی، و نزد من نیاوردی؟ و به همین جهت باید چند سال در زندان بمانی!

- ذکر این نکته نیز لازم است که درباره سالهای زندان حضرت یوسف علیه السلام گفتگو است ولی مشهور این است که مجموع زندان

یوسف علیه السلام هفت سال بوده ولی بعضی گفته اند قبل از ماجرای خواب زندانیان پنج سال در زندان بود و بعد از آن هم هفت سال ادامه یافت. سال های پر رنج و زحمت اما از نظر ارشاد و سازندگی پربار و پر برکت. (72)

64: خواب سلطان و رفتن ساقی سلطان نزد یوسف علیه السلام

حضرت یوسف سال ها در تنگنای زندان به صورت یک انسان فراموش شده باقی ماند، تنها کار او خود سازی و ارشاد و راهنمائی و عیادت و پرستاری بیماران و دلداری و تسلی دردمندان آنها بود.

تا اینکه یک حادثه به ظاهر کوچک سرنوشت او که تمام ملت مصر و اطراف آن را دگرگون ساخت: پادشاه مصر که می گویند نامش ولید بن ریان بود و عزیز مصر وزیر او محسوب می شد خواب ظاهرا پریشانی دید و صبح گاهان تعبیرکنندگان خواب و اطرافیان خود را حاضر ساخت و چنین گفت: من در خواب دیدم که هفت گاو لاغر به هفت گاو چاق حمله کردند و آنها را می خورند و نیز هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده را دیدم که خشکیده ها بر گرد سبزها پیچیدند و آنها را از میان بردند، سپس رو کرد به آنها و گفت: ای جمعیت اشراف درباره خواب من نظر دهید، اگر قادر به تعبیر خواب هستید ولی اطرافیان شاه بلافاصله گفتند: اینها خوابهای پریشان است و ما به تعبیر اینگونه خوابهای پریشان آشنا نیستیم، اما ساقی شاه که سال ها قبل از زندان آزاد شده بود بیاد خاطره زندان و تعبیر خواب یوسف افتاد، رو به سلطان و اطرافیان کرد و چنین گفت من می توانم شما را از تعبیر این خواب خبر دهم، مرا به سراغ استاد

ماهر این کار که در گوشه زندان است بفرستید تا خبر صحیح دست اول را برای شما بیاورم.

ساقی به زندان آمد و به سراغ دوست قدیمی خود یوسف آمد، همان دوستی که در حق او بی وفائی فراوان کرده بود، اما شاید می دانست بزرگواری یوسف مانع از آن نخواهد شد که سر گله باز کند.

رو به یوسف کرد و چنین گفت: یوسف تو ای مرد بسیار راستگو، درباره این خواب چه می گوئی که کسی در خواب دیده است که هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را می خورند، و هفت خوشه سبز هفت خوشه خشکیده که دومی بر اولی پیچیده و آن را نابود کرده است شاید من به سوی این مردم باز گردم، باشد که آنها از اسرار این خواب آگاه شوند.

کلمه الناس ممکن است اشاره به این باشد که خواب شاه به عنوان یک حادثه مهم روز، به وسیله اطرافیان متملق، در بین مردم پخش شده بود، و این نگرانی را از دربار به میان توده کشانده بودند. (73)

65: حضرت یوسف خواب سلطان را تعبیر کرد

حضرت یوسف علیه السلام بی آنکه هیچ قید و شرطی قائل شود و یا پاداشی بخواهد فورا خواب را به عالی ترین صورت تعبیر کرد، تعبیری گویا و خالی از هر گونه پرده پوشی، و توأم با راهنمائی و برنامه ریزی برای آینده تاریکی که در پیش داشتند و او چنین فرمود: هفت سال پی در پی باید با جدیت زراعت کنید، چرا که در این هفت سال بارندگی فراوان است، ولی آنچه درو می کنید به صورت همان خوشه در انبارها ذخیره کنید، جز به مقدار کم و جیره بندی که برای خوردن نیاز دارید،

اما بدانید که بعد از این هفت سال خشکی و کم باران و سخت در پیش دارید که تنها باید از آنچه از سال های قبل ذخیره کرده اید استفاده کنید وگرنه هلاک خواهید شد، ولی مراقب باشید در آن هفت سال خشک و قحطی نباید تمام موجودی انبارها را صرف تغذیه کنید، بلکه باید مقدار کمی برای زراعت سال بعد که سال خوبی خواهد بود نگهداری نمائید، اگر با برنامه و نقشه حساب شده این هفت سال خشک و سخت را پشت سر بگذارید، دیگر خطری شما را تهدید نمی کند، زیرا بعد از آن سالی فرا می رسد پر باران که مردم موهبت آسمانی بهره مند می شوند، نه تنها کار زراعت و دانه های غذائی خوب می شود بلکه علاوه بر آن دانه های روغنی و میوه هائی که مردم آن ها را می فشارند و از عصاره آن استفاده های مختلف می کنند نیز فراوان خواهد بود. (74)

66: اوست که با یک امر کوچک حوادث عظیم می آفریند

بار دیگر این داستان این درس بزرگ را به ما می دهد که قدرت خداوند بیش از آن چه ما فکر می کنیم می باشد او است که می تواند با یک خواب ساده که بوسیله یک جبار زمان خود دیده می شود، هم ملت بزرگی را از یک فاجعه عظیم رهائی بخشد و هم بنده خاص خودش را پس از سالها زجر و مصیبت رهائی دهد.

باید سلطان این خواب را ببیند و باید در آن لحظه ساقی او حاضر باشد، و باید خاطره خواب زندان خودش بیفتد، و سرانجام حوادث مهم به وقوع پیوندد، اوست که با یک امر کوچک حوادث عظیم می آفریند.

آری به چنین خدائی باید دل ببندیم.

دیگر اینکه خواب های متعدد که

در این سوره به آن اشاره شده از خواب خود یوسف علیه السلام گرفته تا خواب زندانیان، تا خواب فرعون مصر، و اهمیت فراوانی که مردم آن عنصر به تعبیر خواب می دادند نشان می دهد که اصولا در آن عصر تعبیر خواب از علوم پیشرفته زمان محسوب می شد، و شاید به همین دلیل پیامبر آن عصر یعنی یوسف علیه السلام نیز از چنین علمی در حد عالی برخوردار بود که در واقع یک اعجاز برای او محسوب می شد. مگر نه این است که معجزه هر پیامبری باید از پیشرفته ترین دانشهای زمان باشد؟ تا به هنگام عاجز ماندن علمای عصر از مقابله با آن یقین حاصل شود که این علم سرچشمه الهی دارد نه انسانی. (75)

67: گاو در افسانه های قدیمی سنبل است وسنبل چیست

تعبیری که حضرت یوسف علیه السلام برای این خواب کرد، چقدر حساب شده بود، گاو در افسانه های قدیمی سنبل سال بود، چاق بودن دلیل بر فراوانی نعمت، و لاغر بودن دلیل بر خشکی و سختی، حمله گاوهای لاغر به گاوهای چاق دلیل بر این بود که در این هفت سال باید از ذخائر سال های قبل استفاده کرد.

و هفت خوشه خشکیده که بر هفت خوشه تر پیچیدند تاکید دیگری بر این دو دوران فراوانی و خشکسالی بود، به اضافه این نکته که باید محصول انبار شده به صورت خوشه ذخیره شود تا به زودی فاسد نشود و برای هفت سال قابل نگهداری باشد.

و اینکه عدد گاوهای لاغر و خوشه های خشکیده بیش از هفت نبود نشان می داد که با پایان یافتن این هفت سال سخت وضع پایان می یابد و طبعا سال خوش و پر باران و با برکتی در

پیش خواهد بود، بنا بر این باید به فکر بذر آن سال هم باشند و چیزی از ذخیره ها انبارها را برای آن نگهدارند!

در حقیقت یوسف علیه السلام یک معبر ساده خواب نبود بلکه یک رهبر بود که از گوشه زندان برای آینده یک کشور برنامه ریزی می کرد و یک طرح چند ماده ای حداقل پانزده ساله به آنها ارائه داد و چنانکه خواهیم دید این تعبیر توأم با راهنمائی و طراحی برای آینده شاه جبار و اطرافیان او را تکان داد و موجب شد که هم مردم مصر از قحطی کشنده نجات یابند و هم یوسف از زندان و هم حکومت از دست خودکامگان! (76)

68: شاه گفت یوسف را نزد من بیاورید

تعبیری که یوسف علیه السلام برای خواب شاه مصر کرد همانگونه که گفته شد آنقدر حساب شده و منطقی بود که شاه و اطرافیانش را مجذوب خود ساخت، او می بیند که یک زندانی ناشناس بدون انتظار هیچ گونه پاداشی و توقع مشکل تعبیر خواب او را به بهترین وجهی حل کرده است، و برای آینده نیز برنامه حساب شده ای ارائه داده، شاه اجمالا فهمید که این مرد یک غلام زندانی نیست بلکه یک شخص فوق العاده ای است که طی ماجرای مرموزی به زندان افتاده است، لذا مشتاق دیدار او شد، اما نه آنچنان که غرور و کبر سلطنت را کنار بگذارد و خود به دیدار یوسف بشتابد بلکه دستور داد که او را نزد من آورید و قال الملک ائتونی به.

ولی هنگامی که فرستاده او نزد یوسف آمد به جای اینکه دست و پای خود را گم کند که بعد از سالها در سیاه چال زندان بودند اکنون

نسیم آزادی می وزد، به فرستاده شاه جواب منفی داد و گفت: من از زندان بیرون نمی آیم تا اینکه تو به سوی صاحب و مالکت باز گردی، و از او بپرسی آن زنانی که در قصر عزیز مصر وزیر تو دستهای خود را بریدند به چه دلیل بود.

یوسف علیه السلام نمی خواست به سادگی از زندان آزاد شود و ننگ عفو شاه را بپذیرد او نمی خواست پس از آزادی به صورت یک مجرم یا لااقل یک متهم که مشمول عفو شاه شده است زندگی کند.

او می خواست نخست درباره علت زندانی شدنش تحقیق شود و بی گناهی و پاکدامنی اش کاملا به ثبوت رسد، و پس از تبرئه سربلند آزاد گردد و در ضمن آلودگی سازمان حکومت مصر را نیز ثابت کند که در دربار وزیرش چه می گذرد؟

آری او به شرف و حیثیت خود بیش از آزادی اهمیت می داد و این است راه آزادگان.

جالب اینکه یوسف علیه السلام در این جمله از کلام خود آنقدر بزرگواری نشان داد که حتی حاضر نشد نامی از همسر عزیز مصر ببرد که عامل اصلی اتهام و زندان او بود تنها به صورت کلی به گروهی از زنان مصر که در این ماجرا دخالت داشتند اشاره کرد.

سپس حضرت یوسف فرمود: اگر توده مردم مصر و حتی دستگاه سلطنت ندانند نقشه زندانی شدن من چگونه بوسیله چه کسانی طرح شد، اما پروردگار من از نیرنگ و نقشه آنها آگاه است ان ربی بکیدهن علیم. (77)

69: به دستور یوسف: بالای سر زندان نوشتند اینجا قبر زندگان است

زمانی که حضرت یوسف علیه السلام در زندان بود، رفیقی مهربان، پرستاری دلسوز و دوستی صمیمی و مشاوری خیرخواه، برای زندانیان محسوب می شد و به هنگامی که از

زندان می خواست بیرون آید، نخست با این جمله توجه جهانیان را به وضع زندانیان، و حمایت از آنها معطوف داشت، دستور داد که بر سر در زندان بنویسند: هذا قبور الاحیاء و بیت الاحزان، و تجربه الاصدقاء و شماته الاعداء: اینجا قبر زندگان، خانه اندوه ها، آزمایشگاه دوستان و سرزنش گاه دشمنان است.

و با این دعا علاقه خویش را به آنها نشان داد:

اللهم اعطف علیهم بقلوب الاخیار، و لاتعم علیهم الاخبار: بار الها! دل های بندگان نیکت را به آنها متوجه ساز و خبرها را از آنها مپوشان.

و وقتی که به قصر پادشاه رسید گفت: حسبی ربی من دنیای و آخرتی و حسبی ربی من خلقه، عز و جاره و جل ثنائه و تقدست اسمائه و لا اله غیره.

و چون چشم یوسف علیه السلام به شاه افتاد گفت:

اللهم انی اسئلک بخیرک و اعوذبک من شره و شر غیره.

این دعا مربوط به داستان 72 می شود که به مناسبت این داستان اینجا ذکر نمودیم. (78)

70: بالاخره زلیخا و زنان مصر قفل خاموشی را شکستند و اعتراف به گناه خویش نمودند

فرستاده مخصوص به نزد شاه بر گشت و پیشنهاد یوسف را بیان کرد، این پیشنهاد که با مناعت طبع و علو همت همراه بود او را بیشتر تحت تأثیر عظمت و بزرگی یوسف قرار داد، لذا فورا به سراغ زنانی که در این ماجرا شرکت داشتند فرستاد و آنها را احضار کرد، رو به سوی آنها کرد و گفت: بگوئید ببینم در آن هنگام که شما تقاضای کامجوئی از یوسف کردید جریان کار شما چه بود.

قال ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه.

راست بگوئید، حقیقت را آشکار کنید، آیا هیچ عیب و تقصیر و گناهی در او سراغ دارید؟!

در اینجا

وجدانهای خفته آنها یک مرتبه در برابر این سوال بیدار شد و همگی متفقا به پاکی یوسف گواهی دادند و گفتند: منزه است خداوند ما هیچ عیب و گناهی در یوسف سراغ نداریم قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء.

همسر عزیز مصر که در اینجا حاضر بود و به دقت به سخنان سلطان و زنان مصر گوش می داد بی آنکه کسی سوالی از او کند قدرت سکوت در خود ندید.

احساس کرد موقع آن فرا رسیده است و سالها شرمندگی وجدان را با شهادت قاطعش به پاکی یوسف و گنهکاری خویش جبران کند، به خصوص اینکه او بزرگواری بی نظیر یوسف را از پیامی که برای شاه فرستاده بود درک کرد که در پیامش کمترین سخنی از وی به میان نیاورده و تنها از زنان مصر به طور سربسته سخن گفته است یک مرتبه گوئی انفجاری در درونش رخ داد فریاد زد: الان حق آشکار شده، من پیشنهاد کامجوئی به او کردم او راستگو است و من اگر سخنی درباره او گفتم دروغ بوده است. (79) قالت امراه العزیز الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین. (80)

71: او گفت: هرگز خدا از خائنان حمایت نمی کند

همسر عزیز مصر در ادامه سخنان خود چنین گفت: من این اعتراف صریح را به خاطر آن کردم که یوسف بداند در غیابش نسبت به او خیانت نکردم ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب.

چرا که من بعد از گذشتن این مدت و تجربیاتی که داشته ام فهمیده ام خداوند نیرنگ و کید خائنان را هدایت نمی کند و ان الله لایهدی کید الخائنین.

در حقیقت او برای اعتراف صریحش به پاکی یوسف و گنهکاری خویش دو

دلیل اقامه می کند، نخست اینکه:

1- وجدانش و احتمالا بقایای علاقه اش به یوسف! - به او اجازه نمی دهد که بیش از این حق را بپوشاند و در غیاب او نسبت به این جوان پاکدامن خیانت کند.

2- دیگر اینکه با گذشت زمان و دیدن درسهای عبرت این حقیقت برای او آشکار شده است که خداوند حامی پاکان و نیکان است و هرگز از خائنان حمایت نمی کند، به همین دلیل پرده های زندگی رویائی دربار کم کم از جلو چشمان او کنار می رود و حقیقت زندگی را لمس می کند و مخصوصا با شکست در عشق که ضربه ای بر غرور و شخصیت افسانه ای او وارد کرد و چشم واقع بینش بازتر شد و با این حال تعجبی نیست که چنان اعتراف صریحی بکند.

باز ادامه داد من هرگز نفس سرکش خویش را تبرئه نمی کنم چرا که می دانم این نفس اماره ما را به بدیها فرمان می دهد مگر آنچه پروردگارم رحم کند و با حفظ و کمک او مصون نمانیم و ما ابرء نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم در هر حال در برابر این گناه از او امید عفو و بخشش دارم چرا که پروردگارم غفور و رحیم است گروهی از مفسران به دلائلی دو آیه اخیر را سخن یوسف دانسته اند. (81)

72: شکست ها همیشه شکست نیست

شکست ها همیشه شکست نیست بلکه در بسیاری از مواقع ظاهرا شکست است اما در باطن یک نوع پیروزی معنوی به حساب می آید، اینها همان شکستهائی است که سبب بیداری انسان می گردد و پرده های غرور و غفلت را می درد و نقطه عطفی در زندگی انسان محسوب

می شود.

همسر عزیز مصر هرچند در کار خود گرفتار بدترین شکستها شد ولی این شکست در مسیر گناه باعث تنبیه او گردید.

وجدان خفته اش بیدار شد و از کردار ناهنجار خود پشیمان گشت و روی به درگاه خدا آورد داستانی که در احادیث درباره ملاقاتش با یوسف پس از آنکه یوسف عزیز مصر شد نقل شده نیز شاهد این مدعا است زیرا رو به سوی او کرد و گفت:

الحمدلله الذی جعل العبید ملوکا بطاعته و جعل الملوک عبیدا بمعصیته.

حمد خدای را که بردگان را به خاطر اطاعت فرمانش ملوک ساخت و ملوک را به خاطر گناه برده گردانید و در پایان همین حدیث می خوانیم که یوسف سرانجام با او ازدواج کرد. (82)

73: زلیخا جوان شد و با یوسف ازدواج کرد

حضرت صادق علیه السلام فرمود: بعد از اینکه حکمت خدا اقتضا کرد و حضرت یوسف به مقام سلطنت رسید، روزی از کوههای مصر می گذشت، یوسف زلیخا را دید پیر و شکسته شده سر راه نشسته، گدائی می کند، یوسف ایستاد و فرمود: ای زلیخا، چه چیز تو را واداشت بر اینکه با من چنین کردی؟

زلیخا گفت: حس صورت تو.

یوسف علیه السلام فرمود: پس چه خواهی کرد، اگر ببینی در آخرالزمان پیامبری می آید که از حیث حسن و خلق و سخا از من بهتر و بالاتر است.

زلیخا گفت: راست گفتی.

یوسف گفت: از کجا دانستی که من راست گفتم و حال آنکه او را ندیده ای؟

زلیخا گفت: وقتی که تو اسمش را بردی محبت او در دل من قرار گرفت.

خداوند به یوسف وحی کرد که زلیخا راست می گوید، من هم او را دوست داشتم به جهت دوستی حبیبم محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

به

یوسف خطاب شد به زلیخا بگو چون ایمان به پیامبر من آوردی هر چه می خواهی به تو عطا می کنم.

زلیخا گفت: من سه حاجت دارم.

1- جوانی به من برگردد.

2- ای یوسف تو شوهر من شوی.

3- در بهشت با تو باشم.

خداوند هر سه حاجت او را روا کرد، جبرئیل بال خود را به بدن او کشید و دوباره جوان شد و یوسف او را عقد کرد، در بهشت هم با یوسف است. (83)

74: زلیخا به یوسف گفت: وقتی تو را دوست می داشتم که خدا را نشناخته بودم

نوشته اند چون زلیخا ایمان آورد، یوسف علیه السلام او را به نکاح خود در آورد اما او از یوسف کناره می گرفت و به عبادت خدا مشغول می شد و چون یوسف او را در روز به خلوت دعوت می کرد، زلیخا وعده را به شب تأخیر می انداخت و چون شب می شد دعوت یوسف را به روز موکول می کرد.

یوسف علیه السلام او را عتاب (و سرزنش) فرمود که چه شد آن دوستیها و شوق و محبتهای تو؟

زلیخا در جواب گفت: ای پیامبر خدا من تو را وقتی دوست داشتم که خدای تو را نشناخته بودم، اما چون او را شناختم همه محبتها را از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار نمی کنم. (84)

75: یوسف فرمود: مرا بر خزانه های ارزاق مصر منصوب کن

شاه خواسته یوسف را اجرا نمود و آن زنان را خواست و زلیخا و زنان دیگری که در داستانهای 69 و 70 گفته شد نزد پادشاه به خطای خویشتن و پاکدامنی حضرت یوسف علیه السلام اقرار کردند و این نیز بر مقام و منزلت یوسف افزود، پادشاه به اطرافیان خود گفت:

یوسف را برای من بیاورید تا او را برای مشورت های خود برگزینم و برای پیشرفت کشورم از فکر و علم و بینش او بهره مند شوم.

هنگامی که فرستادگان شاه رفتند و حضرت یوسف را از زندان نزد او آوردند حضرت یوسف دعائی خواند که ما در داستان 67 بیان نمودیم، شاه برای درک میزان علم و عقل یوسف، با آن حضرت سخن گفت.

چون پادشاه بوسیله مکالمه با یوسف دریافت که آن بزرگوار از هر نظر برای فرمانروائی و سیاستمداری و اداره مملکت شایستگی دارد لذا به یوسف گفت:

تو

از امروز به بعد نزد ما دارای مقام فرمانروائی، امین خواهی بود:

فلما کلّمه قال انک الیوم لدینا مکین امین.

سپس پادشاه به یوسف گفت: ای یوسف صدیق! درباره تعبیر خواب من سخنانی از تو نقل کرده اند که من دوست دارم آنها را از تو بشنوم.

حضرت یوسف وصف آنچه را که پادشاه در خواب دیده و مشاهده کرده بود، و پادشاه همچنان غرق تعجب و دهشت گردید!

حضرت یوسف به شاه فرمود: بر تو لازم است که در این سالها کشت و زرع و کشاورزی را فوق العاده توسعه دهی، و انبارهای فراوانی برای ذخیره نمودن ارزاق و خوراکی بسازی.

بعدا مردم از هر طرف رو بسوی تو خواهند آورد و تو به این وسیله صاحب گنج و ثروت هائی خواهی شد که کسی نشده باشد.

پادشاه گفت: کیست که این کارها را برای من انجام دهد؟

یوسف علیه السلام فرمود: مرا بر خزانه های ارزاق کشور و زمین مصر منصوب کن چه کن آنکه من از هر نظر هم بر حفظ و حراست آنها قدرت دارم و هم این که از هر لحاظ به توزیع و تقسیم آنها علم و آگاهی دارم.

یعنی هم متعهدم و هم متخصص هستم. (85) انی حفیظ علیم.

76: این پاداش دنیوی یوسف است اما پاداش آخرت ...

گو چه حضرت یوسف علیه السلام مشکلات را از قبیل ته چاه بودن و تحت عنوان غلام زر خرید، فروش رفتن و خدمت کردن در خانه عزیز مصر را تحمل نمود، ولی، اینها باعث و سبب و مقدمه به قدرت رسیدن و فرمانروائی یوسف قرار دایم، تا در زمین مصر فرمانفرما و متنفذ باشد، و از هر جای زمین آن مملکت که بخواهد انتخاب نماید و

به سرپرستی اداره امور کشوری بپردازد، آری کسی که آن همه در تنگنای چاه و زندان و خدمتگزاری خاندان عزیز مصر صبر و تحمل نماید، شایسته و سزاوار این است که کشور مصر با آن توسعه چهل و پنج فرسخ در چهل فرسخ در اختیارش قرار بگیرد، آری این مائیم که می توانیم هر کسی را عزیز و قدرتمند، یا ذلیل و خوار نمائیم، نه دیگران.

آری ما رحمت و نعمت خود را به هر کسی که شایستگی داشته باشد می رسانیم و هیچ کسی نمی تواند از آن جلوگیری نماید. همانطور که بدخواهان یوسف نتوانستند از آن همه نعمت هائی که ما به وی عطا کردیم جلوگیری کنند، آری نیکوکاری یوسف بود که باعث شد این همه نعمت و رحمت ها نصیب او شود و ما اجر و پاداش دنیوی افراد نیکوکار را ضایع نمی کنیم.

و کذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبؤا منها حیث یشاء، نصیب برحمتنا من نشاء و لانضیع اجرالمحسنین.

و این موضوع اختصاص به یوسف ندارد، بلکه عمومیت دارد، یعنی هر کس که نیکوکار باشد پاداش او نزد خدا محفوظ خواهد بود، اینها همه آنچه گفته شد اجر و پاداش دنیوی یوسف بود، اجر و پاداش اخروی او و عموم افراد نیکوکار آن است:

و لاجر الاخره خیر للذین آمنوا و کانوا تتقون.

یعنی بخدا سوگند که پاداش اخروی اینگونه افراد از قبیل یوسف و امثال او که ایمان آوردند و بیاورند و پرهیزکار بوده و باشند به مراتب از اجر دنیوی آنان بهتر خواهد بود. (86)

77: یوسف به زلیخا فرمود: چرا تو را اینگونه می بینم

در بعضی از روایات آمده:

زلیخا در آن سال های قحطی نزد حضرت یوسف آمد و از آن بزرگوار طلب قوت لایموت

کرد، زیرا شوهر زلیخا مرده بود و روزگار از زلیخا برگشته بود، و او را دچار مصیبت هائی کرده بود.

هنگامی که چشم حضرت یوسف علیه السلام به زلیخا افتاد به او فرمود: چه باعث شد که من تو را به این روز می بینم؟ !

زلیخا در پاسخ آن بزرگوار گفت:

سبحان من جعل الملوک بمعصیته عبیدا و جعل العبید بطاعته ملوکا.

یعنی پاک و منزه است آن خدائی که پادشاهان را به علت نافرمانی از خداوند بردگانی قرار می دهد و بردگان را بوسیله فرمانبرداریشان از خداوند پادشاهانی مقرر می کند.

گفته اند:

چون پادشاه مصر شخصی کافر و گنهکار بوده، لذا خدای توانا او را مطیع و عبد یوسف قرار داد و یوسف را به حسب ظاهر غلامی زر خرید و مطیع خدا بود به مقام پادشاهی نائل نمود. (87)

78: چهار پاسخ از یک اشکال

چرا با اینکه حضرت یوسف علیه السلام پیامبر بود به پادشاه مصر که کافر بود فرمود: مرا به سرپرستی خزانه های خوراکی کشور مصر بَر گُمار و بعدا فرمود: من نگهبان و عالم هستم، آیا این خود یک نوع ریاست طلبی و خودستائی نبود؟ !

پاسخ این اشکال را می توان از چند طریق گفت:

1- اینکه: پیامبران علیه السلام که یوسف نیز یکی از ایشان است در بعضی موارد یک وظیفه خاص و آسمانی داشتند که موظف بعضی موارد بودند طبق آن عمل کنند و این وظیفه یوسف علیه السلام نیز وظیفه ای بود که می بایستی به آن عمل نماید، چون حضرت یوسف پیامبر بود و پیامبران معصوم بودند، لذا بیم این نمی رفت که حضرت یوسف فریب جاه طلبی را بخورد.

2- اینکه برداشت حضرت یوسف علیه السلام از خوابی که پادشاه دیده

بود که مدت هفت سال قحطی خواهد آمد، و اگر برای نجات مردم پیش بینی نمی شد مردم می مردند، و این مشکل جز بدست توانای یوسف که از هر نظر برای این کار زیبنده بود حل نمی شد، پس بنابراین: یوسف علیه السلام بر خود واجب می دانست که مقدمات نجات مردم را فراهم آورد، تا نابود نشوند - اضافه بر این که در صورت امکان واجب است که جانشین کافر گردد.

3- اینکه قرائنی در کار بود که پادشاه مصر به یوسف نیاز و احتیاج داشت و او می خواست که زمام امور مملکتی به دست مبارک یوسف سپرده شود از جمله در آیه 54 خواندیم که پادشاه گفت: یوسف را برای من بیاورید تا او را برگزینم، و بعدا به یوسف گفت: تو نزد ما فرمانروا می باشی و نیز مضمون آیه 56 را خواندیم که خدا می فرماید: ما خواستیم که یک چنین قدرتی به یوسف عطا کنیم.

4- اینکه این سخن اختصاص به حضرت یوسف نداشت، بلکه حضرت سلیمان علیه السلام هم نظیر یک چنین سخنی فرمود و از خدا خواهان یک نوع قدرت و سلطنتی شد که بعد از آن بزرگوار برای دیگری سزاوار و شایسته نباشد، گواه بر این موضوع قسمتی از آیه 34 سوره ص است که از قول آن حضرت می فرماید هب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی.

یعنی پروردگارا! یک مقام پادشاهی به من عطا کن که بعد از من برای احدی سزاوار نباشد، و شکی نیست که آن بزرگوار پس از نائل شدن به آن مقام، حق آن را آنطور که باید و شاید اداء نمود. (88)

79: مردی به علی بن موسی الرضا علیه السلام ایراد گرفت

مردی به امام هشتم حضرت علی بن

موسی الرضا علیه السلام ایراد کرده گفت: چگونه ولیعهدی مأمون را پذیرفتی؟

امام علیه السلام در جوابش فرمود: آیا پیغمبر بالاتر است یا وصی پیامبر؟

آن مرد گفت: البته پیامبر.

حضرت فرمودند: آیا مسلمان برتر است یا مشرک؟

گفت: بلکه مسلمان.

امام علیه السلام در جواب آن مرد فرمود: عزیز مصر، شخص مشرکی بود و یوسف علیه السلام پیامبر خدا بود، و مأمون مسلمان است و من هم وصی پیغمبر هستم و یوسف خود از عزیز مصر درخواست منصب کرد، و گفت: مرا بر خزینه های مملکت بگمار که من نگهبان و دانا هستم، ولی مرا مأمون ناچار به قبول کردن ولیعهدی خود کرد.

بهر صورت پذیرفتن منصب های ظاهری و یا درخواست آن از طرف مردان الهی در صورتی که مصلحتی در کار باشد هیچ گونه منافاتی با شأن و مقام روحانی و الهی ندارد و موجب ایراد و اشکال نیست. (89)

80: مردم و مایملک آنها مال یوسف بود

امام هشتم علیه السلام فرمودند: حضرت یوسف علیه السلام پس از اینکه فرمانروا گرد ید به کار جمع آوری آذوقه و غله شد و در هفت سال فراوانی انبارها را پر کرد و چون سالهای قحطی رسید، شروع بفروش غله کرد و در سال اول مردم هر چه درهم و دینار پول نقد داشتند همه را به یوسف داده و آذوقه و غله گرفتند تا جائی که دیگر در مصر و اطراف آن درهم و دیناری بجای نماند، جز آنکه همگی ملک یوسف شده بود، و چون سال دوم شد جواهرات و زیورآلات خود را به نزد یوسف آورده و در مقابل آنها از وی آذوقه گرفتند، تا جائی که دیگر زیورآلاتی بجا نماند، جز آنکه همه در

ملک یوسف در آمده بود، و در سال سوم در برابر چهارپایان و مواشی آذوقه به مردم فروخت تا آنجا که دیگر حیوانی نماند جز آنکه ملک یوسف شده بود، و در سال چهارم هر چه غلام و کنیز و برده داشتند همه را به یوسف فروختند و آذوقه گرفته و خوردند تا جائی که دیگر در مصر غلام و کنیزی نماند که ملک یوسف نباشد، و سال پنجم خانه و املاک خود را به یوسف دادند و آذوقه خریدند تا آنجا که در مصر و اطراف آن خانه و باغی نماند مگر آنکه همگی ملک یوسف شده بود و سال ششم مزارع و آبها را به یوسف داده و با آذوقه مبادله کردند، و دیگر مزرعه و آبی نبود که ملک و مملکت یوسف نباشد و سال هفتم خودشان را به یوسف فروختند و آذوقه خریدند و دیگر برده و آزادی نبود که ملک یوسف نباشد و بدین ترتیب هر انسان آزاد و برده ای با هر چه داشتند همه در ملک یوسف در آمده بود، و مردم گفتند: تاکنون ندیده و نشنیده ایم که خداوند چنین ملکی به پادشاهی عنایت کرده باشد و چنین علم و حکمت و تدبیری به کسی داده باشد. (90)

81: یوسف فرمود: من همه اهل مصر را آزاد کردم

در داستان قبل گفتم هر انسان آزاد و برده ای با هر چه داشتند همه در ملک یوسف در آمده بود، یوسف علیه السلام به پادشاه مصر فرمود: در این نعمت و سلطنتی که خدا به من در مملکت مصر عنایت کرده چه نظری داری؟ رأی خود را در این باره بگو که من در کارشان نظری جز خیر

و اصلاح نداشته ام و آنها را از بلا نجات ندادم که خود بلائی بر آنها باشم و این لطف خدا بود که آنها را به دست من نجات داد؟

شاه گفت: هر چه خودت صلاح می دانی دربارشان انجام ده و رأی من همان رأی تو است!

یوسف علیه السلام فرمود: من خدا را گواه می گیرم و تو نیز شاهد باش که من همه مردم مصر را آزاد کردم، و اموال و غلام و کنیزشان را به آنها باز گرداندم و حالا پادشاهی و فرمانروائی تو را نیز به خودت وا می گذارم مشروط بر اینکه به سیره من رفتار کنی، و جز بر طبق حکم من حکم نکنی.

شاه گفت: این کمال افتخار و سربلندی من است که جز به روش و سیره تو رفتار نکنم و جز بر طبق حکم تو حکمی نکنم و اگر تو نبودی توانائی بر این کار نداشتم و راهنمای به آن نمی شدم، و این سلطنت و عزت و شوکتی که دارم از برکت تو به دست آوردم و اکنون گواهی می دهم که خدائی جز پروردگار یگانه نیست که شریکی ندارد و تو فرستاده و پیغمبر او هستی و در همین منصبی که تو را به آن منصوب داشته ام بمان که در نزد ما همان منزلت و مقام را داری و امین ما هستی. (91)

پاورقی ها

1- نور الثقلین: ج 2، ص 408. اطیب البیان: ج 7، ص 149.

2- تفسیر منهج الصادقین: ج 5، ص 9.

3- مجمع البیان: ذیل آیه 19. منهج الصادقین: ج 5، ص 10.

4- مخزن اللئالی: ص 35، بانو مجتهده امین بانوی اصفهانی.

5- مجمع البیان: ج 5، ص 11. تفسیر

نمونه: ج 7، ص 346. تفسیر البرهان: ج 2، ص 243 و نور الثقلین: ج 2، ص 411.

6- تفسیر نمونه: ج 9، ص 320.

7- سوره یوسف: آیه 4. تفسیر نمونه: ج 9، ص 307.

8- سوره یوسف: آیه 8. تفسیر نمونه: ج 9، ص 321.

9- تفسیر نمونه: ج 9، ص 332.

10- بحار الانوار: ج 12، ص 221. تفسیر نور الثقلین: ج 2، ص 415. تفسیر نمونه: ج 9، ص 338.

11- تفسیر نمونه: ج 9، ص 338.

12- منهج الصادقین: ج 5، ص 12.

13- منهج الصادقین: ج 5، ص 13.

14- همان مدرک: ص 14.

15- منهج الصادقین: ج 5، ص 14.

16- منهج الصادقین: ج 5، ص 15.

17- همان مدرک: ص 15 و 16.

18- تفسیر نمونه: ج 9، ص 341.

19- همان مدرک: ص 16.

20- منهج الصادقین: ج 5، ص 17.

21- تفسیر نمونه: ج 9، ص 341.

22- مجمع البیان ذیل آیه 15 یوسف.

23- سفینه البحار: ج 3، ص 94.

24- مجمع البیان: ذیل آیه 15.

25- مجمع البیان: ذیل آیه 15. تفسیر البرهان: ج 2، ص 247. نور الثقلین: ج 2، ص 416.

26- منهج الصادقین: ج 5، ص 18.

27- مجمع البیان: ذیل آیه 15. اطیب البیان: ج 7، ص 169. تاریخ انبیاء: ج 1، ص 241. تفسیر البرهان: ج 2، ص 250.

28- تفسیر نمونه: ج 9، ص 348. تفسیر قرطبی: ج 5، ص 373.

29- منهج الصادقین: ج 5، ص 22.

30- تفسیر جامع: ج 3، ص 323. تفسیر آسان: ج 8، ص 79.

31- منهج الصادقین: ج 5، ص 24.

32- سوره یوسف: آیه 18. تفسیر نمونه: ج 9، ص 345.

33- تفسیر البرهان: ج 2، ص 249، شماره 24. تفسیر منهج الصادقین: ج 5، ص 24.

34-

منهج الصادقين: ج 5، ص 25 و 26.

35- بحار الانوار: ج 12، ص 223. منهج الصادقين: ج 5، ص 25.

36- منهج الصادقين: ج 5، ص 26.

37- تفسير جامع: ج 3، ص 343.

38- مخزن اللئالی: ص 4، بانو مجتهد امین معروف به بانوی اصفهانی.

39- سوره یوسف: آیه 23.

40- پندهای جاویدان: ص 185 و سفینه البحار: به نقل از الاوائل: ص 338.

41- جامع النورین مشهور به انسان ملا اساعیل سبزواری.

42- تفسیر نمونه: ج 9، ص 371. تفسیر نور الثقلین: ج 2، ص 419.

43- بحار الانوار: ج 12، ص 225. تفسیر البرهان: ج 2، ص 250، شماره 32.

44- تفسیر نمونه: ج 9، ص 375. وسائل االشیعه: ج 11، ص 122. کتاب چهل حدیث حضرت امام خمینی رحمه الله: ص 4.

45- تفسیر آسان: ج 8، ص 95.

46- تفسیر آسان: ج 8، ص 96.

47- سوره یوسف: آیه 27 و 28 و 29.

48- تفسیر البرهان: ج 2، ص 248، شماره 21. تفسیر آسان: ج 8، ص 97.

49- تفسیر آسان: ج 8، ص 98. نور الثقلین: ج 2، ص 422. تفسیر نمونه: ج 9، ص 388.

50- تفسیر آسان: ج 8، ص 103.به نقل از کتاب تفسیر فتح البیان. تفسیر نمونه: ج 9، ص 388.

51- سوره یوسف: آیه 31. منهج الصادقین: ج 5، ص 37.

52- آسان: ج 8، ص 104.

53- 1 و 2 - یوسف: آیه 32.

54- 1 و 2 - یوسف: آیه 32.

55- سوره یوسف: آیه 33.

56- تفسیر آسان: ج 8، ص 106. نمونه: ج 9، ص 401.

57- تفسیر نمونه: ج 9، ص 398 و تفسیر منهج الصادقین: ج 5، ص 38.

58- منهج الصادقین: ج 5، ص 39.

59- تفسیر آسان: ج 8،

ص 111 و مفاتیح الجنان: قسمت دعای تعقیب نماز.

60- تفسیر نور الثقلین: ج 2، ص 424 شماره 59. تفسیر آسان: ج 8، ص 112 از کتاب تفسیر صافی.

61- تفسیر آسان: ج 8، ص 112 از خصال شیخ صدوق. ثمرات الحیاه: ج 3، ص 146.

62- منهج الصادقین: ج 5، ص 40.

63- سوره یوسف: آیه 36.

64- سوره یوسف: آیه 36.

65- سوره یوسف: آیه 37.

66- تفسیر آسان: ج 8، ص 113.

67- سوره یوسف: آیه 38.

68- تفسیر نمونه: ج 9، ص 411. سوره یوسف: آیه 39 و 40.

69- بحار: ج 12، ص 230. تفسیر آسان: ج 8، ص 119. نور الثقلین: ج 2، ص 425، ش 59. تفسیر نمونه: ج 9، ص 413. منهج الصادقین: ج 5، ص 43. سوره یوسف: آیه 40 و 41.

70- سوره یوسف: آیه 42.

71- بحار الانوار: ج 71، ص 150، شماره 48. منهج الصادقین: ج 5، ص 44. البرهان: ج 2، ص 254.

72- بحار الانوار: ج 12، ص 231. نور الثقلین: ج 2، ص 426، شماره 37. مجمع البیان: ج 5، ص 235. نمونه: ج 9، ص 415. البرهان: ج 2، ص 255 و ...

73- سوره یوسف: آیه 43 و 44 و 45 و 46.

74- سوره یوسف: آیه 47 و 48 و 49.

75- تفسیر نمونه: ج 9، ص 428.

76- تفسیر نمونه: ج 9، ص 427 و 428.

77- سوره یوسف: آیه 50. تفسیر نمونه: ج 9، ص 403.

78- نور الثقلین: ج 2، ص 432، شماره 97 و تفسیر نمونه: ج 10، ص 14. منهج الصادقین: ج 5، ص 53.

79- تفسیر نمونه: ج 9، ص 431 و 432.

80- سوره یوسف: آیه 51.

81- سوره یوسف: آیه

52 و 53. تفسیر آسان: ج 9، ص 432.

82- سفینه البحار: ج 1، ص 554. تفسیر نمونه: ج 9، ص 435.

83- ثمرات الحیاه: ج 3، ص 141.

84- معراج السعاده: ص 556.

85- سوره یوسف: آیه 54 و 55. تفسیر آسان: ج 8، ص 138.

86- سوره یوسف: آیه 56 و 57. تفسیر آسان: ج 8، ص 140.

87- تفسیر آسان: ج 8، ص 141.

88- تفسیر آسان: ج 8، ص 14.

89- نور الثقلین: ج 2، ص 432. تاریخ انبیاء: ج 1، ص 296.

90- تاریخ انبیاء: ج 1، ص 299 و 300. نور الثقلین: ج 2، ص 433.

91- تاریخ انبیاء: ج 1، ص 300. نور الثقلین: ج 2، ص 434.

متن سوره یوسف

بِسمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ امرَّحِیمِ

الر تِلْک ءَایَت الْکِتَبِ الْمُبِینِ (1)

إِنَّا أَنزَلْنَهُ قُرْءَناً عَرَبِیًّا لَّعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ (2)

نحْنُ نَقُص عَلَیْک أَحْسنَ الْقَصصِ بِمَا أَوْحَیْنَا إِلَیْک هَذَا الْقُرْءَانَ وَ إِن کنت مِن قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَفِلِینَ (3)

إِذْ قَالَ یُوسف لاَبِیهِ یَأَبَتِ إِنی رَأَیْت أَحَدَ عَشرَ کَوْکَباً وَ الشمْس وَ الْقَمَرَ رَأَیْتهُمْ لی سجِدِینَ (4)

قَالَ یَبُنیَّ لا تَقْصص رُءْیَاک عَلی إِخْوَتِک فَیَکِیدُوا لَک کَیْداً إِنَّ الشیْطنَ لِلانسنِ عَدُوٌّ مُّبِینٌ (5)

وَ کَذَلِک یجْتَبِیک رَبُّک وَ یُعَلِّمُک مِن تَأْوِیلِ الاَحَادِیثِ وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْک وَ عَلی ءَالِ یَعْقُوب کَمَا أَتَمَّهَا عَلی أَبَوَیْک مِن قَبْلُ إِبْرَهِیمَ وَ إِسحَقَ إِنَّ رَبَّک عَلِیمٌ حَکِیمٌ (6)

لَّقَدْ کانَ فی یُوسف وَ إِخْوَتِهِ ءَایَتٌ لِّلسائلِینَ (7)

إِذْ قَالُوا لَیُوسف وَ أَخُوهُ أَحَب إِلی أَبِینَا مِنَّا وَ نحْنُ عُصبَهٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِی ضلَلٍ مُّبِینٍ (8)

اقْتُلُوا یُوسف أَوِ اطرَحُوهُ أَرْضاً یخْلُ لَکُمْ وَجْهُ أَبِیکُمْ وَ تَکُونُوا مِن بَعْدِهِ قَوْماً صلِحِینَ (9)

قَالَ قَائلٌ مِّنهُمْ لا تَقْتُلُوا یُوسف وَ أَلْقُوهُ فی غَیَبَتِ الْجُب یَلْتَقِطهُ بَعْض السیَّارَهِ إِن کُنتُمْ فَعِلِینَ

(10)

قَالُوا يَأَبَانَا مَا لَک لا تَأْمَنَّا عَلی یُوسف وَ إِنَّا لَهُ لَنَصِحُونَ (11)

أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَب وَ إِنَّا لَهُ لَحَفِظونَ (12)

قَالَ إِنِی لَيَحْزُنُنِی أَن تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخَاف أَن يَأْكلَهُ الذِّئْب وَ أَنتُمْ عَنْهُ غَفِلُونَ (13)

قَالُوا لَئنْ أَكلَهُ الذِّئْب وَ نَحْنُ عُصبَةٌ إِنَّا إِذاً لَّخَسِرُونَ (14)

فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَن يجْعَلُوهُ فی غَيَبَتِ الجُب وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَ هُمْ لا يَشعُرُونَ (15)

وَ جَاءُو أَبَاهُمْ عِشاءً يَبْكُونَ (16)

قَالُوا يَأَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَستَبِقُ وَ تَرَكنَا يُوسف عِندَ مَتَعِنَا فَأَكلَهُ الذِّئْب وَ مَا أَنت بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَ لَوْ كُنَّا صدِقِينَ (17)

وَ جَاءُو عَلی قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سوَّلَت لَكُمْ أَنفُسكُمْ أَمْراً فَصبرٌ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ الْمُستَعَانُ عَلی مَا تَصِفُونَ (18)

وَ جَاءَت سيَّارَةٌ فَأَرْسلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلی دَلْوَهُ قَالَ يَبُشرَی هَذَا غُلَمٌ وَ أَسرُّوهُ بِضعَةً وَ اللَّهُ عَلِيمُ بِمَا يَعْمَلُونَ (19)

وَ شرَوْهُ بِثَمَنِ بخْسٍ دَرَهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كانُوا فِيهِ مِنَ الزَّهِدِينَ (20)

وَ قَالَ الَّذِی اشترَاهُ مِن مِّصرَ لامْرَأَتِهِ أَكرِمِی مَثْوَاهُ عَسی أَن يَنفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَ كذَلِك مَكَّنَّا لِيُوسف فی الاَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الاَحَادِيثِ وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلی أَمْرِهِ وَ لَكِنَّ أَكثرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (21)

وَ لَمَّا بَلَغَ أَشدَّهُ ءَاتَيْنَهُ حُكْماً وَ عِلْماً وَ كَذَلِک نجْزِی الْمُحْسِنِينَ (22)

وَ رَوَدَتْهُ الَّتی هُوَ فی بَيْتِهَا عَن نَّفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ الاَبْوَب وَ قَالَت هَيْت لَک قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبی أَحْسنَ مَثْوَای إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظلِمُونَ (23)

وَ لَقَدْ هَمَّت بِهِ وَ هَمَّ بهَا لَوْ لا أن رَّءَا بُرْهَنَ رَبِّهِ كذَلِک لِنَصرِف عَنْهُ السوءَ وَ الْفَحْشأ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ (24)

وَ استَبَقَا الْبَاب وَ قَدَّت قَمِيصهُ مِن دُبُرٍ وَ أَلْفَيَا سيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَت

مَا جَزَأ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِک سوءاً إِلا أَن يُسجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (25)

قَالَ هِىَ رَوَدَتْنى عَن نَّفْسى وَ شهِدَ شاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِن كانَ قَمِيصهُ قُدَّ مِن قُبُلٍ فَصدَقَت وَ هُوَ مِنَ الْكَذِبِينَ (26)

وَ إِن كانَ قَمِيصهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ فَكَذَبَت وَ هُوَ مِنَ الصدِقِينَ (27)

فَلَمَّا رَءَا قَمِيصهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِن كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ (28)

يُوسف أَعْرِض عَنْ هَذَا وَ استَغْفِرِى لِذَنبِکِ إِنَّکِ كنتِ مِنَ الخَْاطِئِينَ (29)

وَ قَالَ نِسوَةٌ فى الْمَدِينَهِ امْرَأَت الْعَزِيزِ تُرَوِدُ فَتَاهَا عَن نَّفْسِهِ قَدْ شغَفَهَا حُباً إِنَّا لَنرَاهَا فى ضلَلٍ مُّبِينٍ (30)

فَلَمَّا سمِعَت بِمَكْرِهِنَّ أَرْسلَت إِلَيهِنَّ وَ أَعْتَدَت لهُنَّ مُتَّكَئاً وَ ءَاتَت كلَّ وَحِدَهٍ مِّنهُنَّ سِكِّيناً وَ قَالَتِ اخْرُجْ عَلَيهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبرْنَهُ وَ قَطعْنَ أَيْدِيهُنَّ وَ قُلْنَ حَش للَّهِ مَا هَذَا بَشراً إِنْ هَذَا إِلا مَلَکٌ كَرِيمٌ (31)

قَالَت فَذَلِكُنَّ الَّذِى لُمْتُنَّنى فِيهِ وَ لَقَدْ رَوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ فَاستَعْصمَ وَ لَئن لَّمْ يَفْعَلْ مَا ءَامُرُهُ لَيُسجَنَنَّ وَ لَيَكُوناً مِّنَ الصغِرِينَ (32)

قَالَ رَب السجْنُ أَحَب إِلىَّ مِمَّا يَدْعُونَنى إِلَيْهِ وَ إِلا تَصرِف عَنى كَيْدَهُنَّ أَصب إِلَيهِنَّ وَ أَكُن مِّنَ الجَْهِلِينَ (33)

فَاستَجَاب لَهُ رَبُّهُ فَصرَف عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السمِيعُ الْعَلِيمُ (34)

ثُمَّ بَدَا لهُم مِّن بَعْدِ مَا رَأَوُا الاَيَتِ لَيَسجُنُنَّهُ حَتى حِينٍ (35)

وَ دَخَلَ مَعَهُ السجْنَ فَتَيَانِ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنى أَرَاخ أَعْصِرُ خَمْراً وَ قَالَ الاَخَرُ إِنى أَرَاخ أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسى خُبزاً تَأْكلُ الطيرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاک مِنَ الْمُحْسِنِينَ (36)

قَالَ لا يَأْتِيكُمَا طعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَن يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنى رَبى إِنى تَرَكْت مِلَّةَ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُم بِالاَخِرَهِ هُمْ كَفِرُونَ (37)

وَ اتَّبَعْت مِلَّةَ ءَابَاءِى إِبْرَهِيمَ وَ إِسحَقَ وَ يَعْقُوب مَا كانَ لَنَا

أَن نُّشرِک بِاللَّهِ مِن شیْءٍ ذَلِک مِن فَضلِ اللَّهِ عَلَیْنَا وَ عَلی النَّاسِ وَ لَکِنَّ أَکثرَ النَّاسِ لا یَشکُرُونَ (38)

یَصحِبیِ السجْنِ ءَ أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَیرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَحِدُ الْقَهَّارُ (39)

مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِ إِلا أَسمَاءً سمَّیْتُمُوهَا أَنتُمْ وَ ءَابَاؤُکم مَّا أَنزَلَ اللَّهُ بهَا مِن سلْطنٍ إِنِ الْحُکْمُ إِلا للَّهِ أَمَرَ أَلا تَعْبُدُوا إِلا إِیَّاهُ ذَلِک الدِّینُ الْقَیِّمُ وَ لَکِنَّ أَکثرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ (40) یَصحِبیِ السجْنِ أَمَّا أَحَدُکُمَا فَیَسقِی رَبَّهُ خَمْراً وَ أَمَّا الاَخَرُ فَیُصلَب فَتَأْکلُ الطیرُ مِن رَّأْسِهِ قُضیَ الاَمْرُ الَّذِی فِیهِ تَستَفْتِیَانِ (41)

وَ قَالَ لِلَّذِی ظنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْکرْنی عِندَ رَبِّک فَأَنساهُ الشیْطنُ ذِکرَ رَبِّهِ فَلَبِث فی السجْنِ بِضعَ سِنِینَ (42)

وَ قَالَ الْمَلِک إِنی أَرَی سبْعَ بَقَرَتٍ سِمَانٍ یَأْکلُهُنَّ سبْعٌ عِجَافٌ وَ سبْعَ سنبُلَتٍ خُضرٍ وَ أُخَرَ یَابِستٍ یَأَیهَا الْمَلاُ أَفْتُونی فی رُءْیَیَ إِن کُنتُمْ لِلرُّءْیَا تَعْبرُونَ (43)

قَالُوا أَضغَث أَحْلَمٍ وَ مَا نحْنُ بِتَأْوِیلِ الاَحْلَمِ بِعَلِمِینَ (44)

وَ قَالَ الَّذِی نجَا مِنهُمَا وَ ادَّکَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُکم بِتَأْوِیلِهِ فَأَرْسِلُونِ (45)

یُوسف أَیهَا الصدِّیقُ أَفْتِنَا فی سبْعِ بَقَرَتٍ سِمَانٍ یَأْکلُهُنَّ سبْعٌ عِجَافٌ وَ سبْعِ سنبُلَتٍ خُضرٍ وَ أُخَرَ یَابِستٍ لَّعَلی أَرْجِعُ إِلی النَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَعْلَمُونَ (46)

قَالَ تَزْرَعُونَ سبْعَ سِنِینَ دَأَباً فَمَا حَصدتمْ فَذَرُوهُ فی سنبُلِهِ إِلا قَلِیلاً مِّمَّا تَأْکلُونَ (47)

ثمَّ یَأْتی مِن بَعْدِ ذَلِک سبْعٌ شِدَادٌ یَأْکلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لهُنَّ إِلا قَلِیلاً مِّمَّا تحْصِنُونَ (48)

ثمَّ یَأْتی مِن بَعْدِ ذَلِک عَامٌ فِیهِ یُغَاث النَّاس وَ فِیهِ یَعْصِرُونَ (49)

وَ قَالَ الْمَلِک ائْتُونی بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسولُ قَالَ ارْجِعْ إِلی رَبِّک فَسئَلْهُ مَا بَالُ النِّسوَةِ الَّتی قَطعْنَ أَیْدِیهُنَّ إِنَّ رَبی بِکَیْدِهِنَّ عَلِیمٌ (50)

قَالَ مَا خَطبُکُنَّ إِذْ رَوَدتُّنَّ یُوسف عَن نَّفْسِهِ قُلْنَ حَش للَّهِ مَا عَلِمْنَا علیه مِن

سوءٍ قَالَتِ امْرَأَت الْعَزِيزِ الْئَنَ حَصحَص الْحَقُّ أَنَا رَوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصدِقِينَ (51)

ذَلِک لِيَعْلَمَ أَنى لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَ أَنَّ اللَّهَ لا يهْدِى كَيْدَ الخَْائنِينَ (52)

وَ مَا أُبَرِّئُ نَفْسى إِنَّ النَّفْس لاَمَّارَةُ بِالسوءِ إِلا مَا رَحِمَ رَبى إِنَّ رَبى غَفُورٌ رَّحِيمٌ (53)

وَ قَالَ الْمَلِک ائْتُونى بِهِ أَستَخْلِصهُ لِنَفْسى فَلَمَّا كلَّمَهُ قَالَ إِنَّک الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ (54)

قَالَ اجْعَلْنى عَلى خَزَائنِ الاَرْضِ إِنى حَفِيظٌ عَلِيمٌ (55)

وَ كَذَلِک مَكَّنَّا لِيُوسف فى الاَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنهَا حَيْث يَشاءُ نُصِيب بِرَحمَتِنَا مَن نَّشاءُ وَ لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (56)

وَ لاَجْرُ الاَخِرَةِ خَيرٌ لِّلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ (57)

وَ جَاءَ إِخْوَةُ يُوسف فَدَخَلُوا عليه فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنكِرُونَ (58)

وَ لَمَّا جَهَّزَهُم بجَهَازِهِمْ قَالَ ائْتُونى بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ إلا تَرَوْنَ أَنى أُوفى الْكَيْلَ وَ أَنَا خَيرُ الْمُنزِلِينَ (59)

فَإِن لَّمْ تَأْتُونى بِهِ فَلا كَيْلَ لَكُمْ عِندِى وَ لا تَقْرَبُونِ (60)

قَالُوا سنرَوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَ إِنَّا لَفَعِلُونَ (61)

وَ قَالَ لِفِتْيَنِهِ اجْعَلُوا بِضعَتهُمْ فى رِحَالهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونهَا إِذَا انقَلَبُوا إِلى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (62)

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلى أَبِيهِمْ قَالُوا يَأَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكتَلْ وَ إِنَّا لَهُ لَحَفِظونَ (63)

قَالَ هَلْ ءَامَنُكُمْ عليه إِلا كمَا أَمِنتُكُمْ عَلى أَخِيهِ مِن قَبْلُ فَاللَّهُ خَيرٌ حَفِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّحِمِينَ (64)

وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتَعَهُمْ وَجَدُوا بِضعَتَهُمْ رُدَّت إِلَيهِمْ قَالَوا يَأَبَانَا مَا نَبْغِى هَذِهِ بِضعَتُنَا رُدَّت إِلَيْنَا وَ نَمِيرُ أَهْلَنَا وَ نحْفَظ أَخَانَا وَ نَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِک كيْلٌ يَسِيرٌ (65)

قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكمْ حَتى تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِّنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنى بِهِ إِلا أَن يحَاط بِكُمْ فَلَمَّا ءَاتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ (66)

وَ قَالَ يَبَنىَّ لا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَحِدٍ وَ

ادْخُلُوا مِنْ أَبْوَبٍ مُّتَفَرِّقَهٍ وَ مَا أُغْنِى عَنكُم مِّنَ اللَّهِ مِن شىْءٍ إِنِ الحُكْمُ إِلا للَّهِ عليه تَوَكلْت وَ عليه فَلْيَتَوَكلِ الْمُتَوَكلُونَ (67)

وَ لَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْث أَمَرَهُمْ أَبُوهُم مَّا كانَ يُغْنى عَنْهُم مِّنَ اللَّهِ مِن شىْءٍ إِلا حَاجَةً فى نَفْسِ يَعْقُوب قَضاهَا وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَهُ وَ لَكِنَّ أَكثرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (68)

وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسف ءَاوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنى أَنَا أَخُوک فَلا تَبْتَئس بِمَا كانُوا يَعْمَلُونَ (69)

فَلَمَّا جَهَّزَهُم بجَهَازِهِمْ جَعَلَ السقَايَهَ فى رَحْلِ أَخِيهِ ثمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسرِقُونَ (70)

قَالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِم مَّا ذَا تَفْقِدُونَ (71)

قَالُوا نَفْقِدُ صوَاعَ الْمَلِكِ وَ لِمَن جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ (72)

قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُم مَّا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فى الاَرْضِ وَ مَا كُنَّا سرِقِينَ (73)

قَالُوا فَمَا جَزؤُهُ إِن كُنتُمْ كذِبِينَ (74)

قَالُوا جَزؤُهُ مَن وُجِدَ فى رَحْلِهِ فَهُوَ جَزؤُهُ كَذَلِک نجْزِى الظلِمِينَ (75)

فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثمَّ استَخْرَجَهَا مِن وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِک كِدْنَا لِيُوسف مَا كانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فى دِينِ الْمَلِكِ إِلا أَن يَشاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَتٍ مَّن نَّشاءُ وَ فَوْقَ كلِّ ذِى عِلْمٍ عَلِيمٌ (76)

قَالُوا إِن يَسرِقْ فَقَدْ سرَقَ أَخٌ لَّهُ مِن قَبْلُ فَأَسرَّهَا يُوسف فى نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنتُمْ شرٌّ مَّكاناً وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ (77)

قَالُوا يَأَيهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَباً شيْخاً كَبِيراً فَخُذْ أَحَدَنَا مَكانَهُ إِنَّا نَرَاک مِنَ الْمُحْسِنِينَ (78)

قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَن نَّأْخُذَ إِلا مَن وَجَدْنَا مَتَعَنَا عِندَهُ إِنَّا إِذاً لَّظلِمُونَ (79)

فَلَمَّا استَيْئَسوا مِنْهُ خَلَصوا نجِيًّا قَالَ كبِيرُهُمْ إِلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُم مَّوْثِقاً مِّنَ اللَّهِ وَ مِن قَبْلُ مَا فَرَّطتُمْ فى يُوسف فَلَنْ أَبْرَحَ الاَرْض حَتى

يَأۡذَنَ

لى أَبى أَوْ يحْكُمَ اللَّهُ لى وَ هُوَ خَيرُ الحْكِمِينَ (80)

ارْجِعُوا إِلى أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَأَبَانَا إِنَّ ابْنَک سرَقَ وَ مَا شهِدْنَا إِلا بِمَا عَلِمْنَا وَ مَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَفِظِينَ (81)

وَ سئَلِ الْقَرْيَهَ الَّتى كُنَّا فِيهَا وَ الْعِيرَ الَّتى أَقْبَلْنَا فِيهَا وَ إِنَّا لَصدِقُونَ (82)

قَالَ بَلْ سوَّلَت لَكُمْ أَنفُسكُمْ أَمْراً فَصبرٌ جَمِيلٌ عَسى اللَّهُ أَن يَأْتِيَنى بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (83)

وَ تَوَلى عَنهُمْ وَ قَالَ يَأَسفَى عَلى يُوسف وَ ابْيَضت عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ (84)

قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسف حَتى تَكُونَ حَرَضاً أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَلِكِينَ (85)

قَالَ إِنَّمَا أَشكُوا بَثى وَ حُزْنى إِلى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لا تَعْلَمُونَ (86)

يَبَنىَّ اذْهَبُوا فَتَحَسسوا مِن يُوسف وَ أَخِيهِ وَ لا تَايْئَسوا مِن رَّوْح اللَّهِ إِنَّهُ لا يَايْئَس مِن رَّوْح اللَّهِ إِلا الْقَوْمُ الْكَفِرُونَ (87)

فَلَمَّا دَخَلُوا عليه قَالُوا يَأَيهَا الْعَزِيزُ مَسنَا وَ أَهْلَنَا الضرُّ وَ جِئْنَا بِبِضعَهٍ مُّزْجَاهٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يجْزِى الْمُتَصدِّقِينَ (88)

قَالَ هَلْ عَلِمْتُم مَّا فَعَلْتُم بِيُوسف وَ أَخِيهِ إِذْ أَنتُمْ جَهِلُونَ (89)

قَالُوا إِءِنَّک لاَنت يُوسف قَالَ أَنَا يُوسف وَ هَذَا أَخِى قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَ يَصبرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (90)

قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ ءَاثَرَک اللَّهُ عَلَيْنَا وَ إِن كُنَّا لَخَطِئِينَ (91)

قَالَ لا تَثرِيب عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّحِمِينَ (92)

اذْهَبُوا بِقَمِيصى هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلى وَجْهِ أَبى يَأْتِ بَصِيراً وَ أْتُونى بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ (93)

وَ لَمَّا فَصلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنى لاَجِدُ رِيحَ يُوسف لَوْ لا أَن تُفَنِّدُونِ (94)

قَالُوا تَاللّهِ إِنَّک لَفِی ضلَلِک الْقَدِیمِ (95)

فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِیرُ أَلْقَاهُ عَلی وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِیراً قَالَ إِلَمْ أَقُل لَّکمْ إِنی أَعْلَمُ

مِنَ اللَّهِ مَا لا تَعْلَمُونَ (96)

قَالُوا يَأَبَانَا استَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَطِئِينَ (97)

قَالَ سوْف أَستَغْفِرُ لَكُمْ رَبى إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (98)

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسف ءَاوَى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَ قَالَ ادْخُلُوا مِصرَ إِن شاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ (99)

وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سجَّداً وَ قَالَ يَأَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُءْيَى مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبى حَقًّا وَ قَدْ أَحْسنَ بى إِذْ أَخْرَجَنى مِنَ السجْنِ وَ جَاءَ بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ مِن بَعْدِ أَن نَّزَغَ الشيْطنُ بَيْنى وَ بَينَ إِخْوَتى إِنَّ رَبى لَطِيفٌ لِّمَا يَشاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الحْكِيمُ (100)

رَب قَدْ ءَاتَيْتَنى مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنى مِن تَأْوِيلِ الأَحَادِيثِ فَاطِرَ السمَوَتِ وَ الأَرْضِ أَنت وَلىِّ فى الدُّنْيَا وَ الاَخِرَةِ تَوَفَّنى مُسلِماً وَ أَلْحِقْنى بِالصلِحِينَ (101)

ذَلِك مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْک وَ مَا كُنت لَدَيهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يمْكُرُونَ (102)

ترجمه سوره یوسف

به نام خداوند رحمان و رحيم

1. الر - اين، آيه هاى كتاب روشن است.

2. كه ما آن را قرآنى عربى نازل كرده ايم، شايد تعقل كنيد.

3. ما با اين قرآن كه به تو وحى مى كنيم، (در ضمن) بهترين داستان را برايت مى سراييم، گرچه پيش از آن از بى خبران بودى.

4. چون يوسف به پدرش گفت: اى پدر، من در خواب يازده ستاره با خورشيد و ماه ديدم كه براى من در حال سجده اند.

5. گفت: پسركم، رؤياى خويش را به برادرانت مگو كه در كار تو نيرنگى كنند، چون شيطان دشمن آشكار انسان است.

6. و بدین سان پروردگارت تو را برمی گزیند و تعبیر احادیث را تعلیمت می دهد و نعمت خویش را بر تو و بر خاندان یعقوب کامل می کند، چنانکه پیش از این

بر پدرانت ابراهیم و اسحاق کامل کرده بود، که پروردگارت دانا و حکیم است.

7. براستی که در سرگذشت یوسف و برادرانش برای پرسش کنان عبرتهاست.

8. آن دم که گفتند: یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما که دسته ای نیرومندیم محبوب ترند، که پدر ما در ضلالتی آشکار است.

9. یوسف را بکشید یا به سرزمینی دور بیندازیدش که علاقه پدرتان خاص شما شود و پس از آن مردمی شایسته شوید.

10. یکی از ایشان گفت: یوسف را مکشید، اگر کاری می کنید، او را به قعر چاه افکنید که بعضی مسافران او را برگیرند.

11. گفتند: ای پدر، برای چه ما را درباره یوسف امین نمی شماری در صورتی که ما از خیرخواهان اوییم؟

12. فردا وی را همراه ما بفرست که بگردد و بازی کند و ما او را حفاظت می کنیم.

13. گفت: من از اینکه او را ببرید، غمگین می شوم و می ترسم گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید.

14. گفتند: اگر با وجود ما که دسته ای نیرومندیم، گرگ او را بخورد، براستی که ما زیانکار خواهیم بود.

15. و چون او را بردند و هم سخن شدند که در قعر چاه قرارش دهند، بدو وحی کردیم که آنان را از این کارشان خبردار خواهی کرد، و آنها ادراک نمی کنند.

16. شبانگاه گریه کنان پیش پدر شدند.

17. گفتند: ای پدر، ما به مسابقه رفته بودیم و یوسف را نزد بنه خویش گذاشته بودیم، پس گرگ او را بخورد، ولی تو سخن ما را گرچه راستگو باشیم، باور نداری.

18. و پیراهن وی را با خون دروغین بیاوردند. گفت: (چنین نیست) بلکه دلهای شما کاری بزرگ را به نظرتان نیکو

نموده. صبری نیکو باید و خداست که در این باب از او کمک باید خواست.

19. و کاروانی بیامد و مأمور آب خویش را بفرستادند. او دلوش در چاه افکند و صدا زد: مژده! این غلامی است. و او را بضاعتی پنهانی قرار دادند، و خدا می دانست چه می کردند.

20. و وی را به بهایی ناچیز، درهمهایی چند فروختند که به فروش وی بی اعتنا بودند.

21. آن کس از مردم مصر که وی را خریده بود، به زن خود گفت: منزلت وی را گرامی بدار، شاید ما را سود دهد یا به فرزندیش گیریم. اینچنین یوسف را در آن سرزمین جا دادیم تا تعبیر حوادث رؤیا را تعلیمش دهیم، که خدا به کار خویش مسلط است ولی بیشتر مردم نمی دانند.

22. و چون به رشد رسید، علم و حکمتی به او دادیم و نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم.

23. و آن زنی که یوسف در خانه وی بود از او تمنای کامجویی کرد و درها را محکم بست و گفت: بیا. گفت: پناه به خدا، که او مربی من است و منزلت مرا نیکو داشته است، که ستمگران رستگار نمی شوند.

24. وی یوسف را قصد کرد. یوسف هم اگر برهان پروردگار خویش ندیده بود، قصد او کرده بود. چنین شد تا گناه و بدکاری را از او دور کنیم، که وی از بندگان خالص شده ما بود.

25. از پی هم به سوی در دویدند و پیراهن یوسف را از عقب بدرید و شوهرش را پشت در یافتند. گفت: سزای کسی که به خاندان تو قصد بد کند، جز این نیست که زندانی شود و یا عذابی الم انگیز ببیند.

26. یوسف

گفت: وی از من کام می خواست. و یکی از کسان زن که حاضر بود، گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده، زن راست می گوید و او دروغگوست.

27. و اگر پیراهن وی از عقب دریده شده، زن دروغ می گوید و او راستگوست.

28. و چون پیراهن او را دید که از عقب دریده شده، گفت: این از نیرنگ شما زنان است، که نیرنگ شما بزرگ است.

29. یوسف، این را ندیده بگیر. و ای زن، از گناه خود آمرزش بخواه، که تو خطا کار بوده ای.

30. زنانی در شهر گفتند: همسر عزیز از غلام خویش کام می خواهد که فریفته او شده و ما وی را در ضلالتی آشکار می بینیم.

31. و همین که از فکر آنان باخبر شد، کس نزدشان فرستاد و مجلسی مهیا کرد و برای آنها پشتی های گرانقیمتی فراهم ساخت و به هر یک از آنان کاردی داد و به یوسف گفت: بیرون شو بر ایشان. همین که وی را بدیدند، حیران او شدند و دستهای خویش ببریدند و گفتند: منزه است خدا، که این بشر نیست، این فرشته ای بزرگوار است.

32. گفت: این همان است که درباره او ملامتم کردید. من از او کام خواستم و خویشتن داری کرد. اگر آنچه بدو فرمان می دهم نکند، به طور قطع زندانی و خوار می گردد.

33. گفت: پروردگارا، زندان برای من از گناهی که مرا بدان می خوانند، خوش تر است و اگر نیرنگشان را از من دور نکنی، متمایل به ایشان می شوم و از جهالت پیشگان می گردم.

34. پروردگارش اجابتش کرد و نیرنگشان را از او دور ساخت، که او شنوا و داناست.

35. آنگاه با وجود آن نشانه ها که

دیده بودند، به نظرشان رسید که او را تا مدتی زندانی کنند.

36. و با یوسف دو جوان دیگر هم زندانی شدند. یکی از آنها گفت: من در خواب دیدم که انگور (برای شراب) می فشارم. دیگری گفت: من دیدم که بر بالای سر خود طبق نانی می برم و مرغان هوا از آن می خورند. ای یوسف، تو ما را از تعبیر آن آگاه کن، که تو را از نیکوکاران می بینیم.

37. یوسف در پاسخ آنها گفت: من شما را قبل از آنکه طعام آید و تناول کنید، به تعبیر خوابتان آگاه می سازم که این علم را خدای من به من آموخته است، زیرا که من آیین گروهی را که به خدا بی ایمان و به آخرت کافرند، ترک گفتم.

38. و از آیین پدرانم ابراهیم خلیل و اسحاق و یعقوب پیروی می کنم و در آیین ما هرگز نباید چیزی را با خدا شریک گردانیم. این توحید و ایمان به یگانگی خدا فضل و عطای خداست بر ما و بر همه مردم، لیکن اکثر مردم شکر این عطا را به جا نمی آورند.

39. ای دو رفیق زندانی من، آیا خدایان متفرق (بی حقیقت) بهتر (و در نظام خلقت مؤثرتر)ند یا خدای یکتای قهار؟

40. آنچه غیر از خدا می پرستید، اسماء بی حقیقت و الفاظ بی معناست که خود شما و پدرانتان ساخته اید. خدا هیچ دلیلی برای آن نازل نکرد. و تنها حکمفرمای عالم وجود خداست و امر فرموده که جز آن ذات پاک یکتا را نپرستید. این آیین محکم است، ولی اکثر مردم نمی دانند.

41. یوسف گفت: ای دور رفیق زندانی من، اما یکی از شما ساقی شراب شاه خواهد شد، و

اما آن دیگری به دار آویخته می شود تا مرغان مغز سر او را بخورند. این امری که درباره آن از من خواستید، قطعی و حتمی است.

42. آنگاه یوسف از رفیقی که می دانست نجات می یابد، درخواست کرد که: مرا نزد صاحبت یاد کن. ولی شیطان در آن حال یاد صاحبش را از نظرش ببرد، بدین سبب در زندان سالی چند بماند.

43. شاه گفت که: من در رؤیا هفت گاو فربه را دیدم که هفت گاو لاغر آنها را می خورند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده (که خشکیده ها بر سبزه ها پیچیدند و آنها را از بین بردند). ای بزرگان، اگر تعبیر رؤیا می کنید، مرا درباره رؤیایم نظر دهید.

44. گفتند: این خوابهای آشفته است و ما به تعبیر چنین خوابها واقف نیستیم.

45. آن کس از آن دو تن که نجات یافته بود و پس از مدتی به خاطر آورد، گفت: من از تعبیر آن خبرتان می دهم، مرا بفرستید.

46. ای یوسف راستگوی، درباره هفت گاو فربه که هفت گاو لاغر آنها را می خورند و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده به ما نظر بده، تا شاید نزد کسان باز گردم و آنها (حقیقت را) بدانند.

47. گفت: هفت سال پیاپی کشت می کنید، هر چه درو کردید آن را جز اندکی که می خورید، در خوشه گذارید.

48. آنگاه از پی این سالها هفت سال سخت بیاید که آنچه از پیش برای آن نهاده اید مگر اندکی که محفوظ دارید، به مصرف می رسانید.

49. عاقبت از پی این سالها سالی بیاید که در اثنای آن، باران زیادی نصیب مردم شود و در آن سال مردم عصیر (میوه ها و دانه های روغنی)

می گیرند.

50. شاه گفت: او را نزد من آرید. هنگامی که فرستاده او پیش وی آمد، گفت: سوی صاحبت باز گرد و از او بپرس قصه زنانی که دستهای خویش را بریدند، چه بود؟ که پروردگار (من) از نیرنگشان آگاه است.

51. شاه به زنان گفت: قصد شما آن دم که از یوسف کام می خواستید، چه بود؟ گفتند: خدا منزه است، ما درباره او هیچ بدی سراغ نداریم. زن عزیز گفت: اکنون حق جلوه گر شد. من از او کام می خواستم و او راستگوست.

52. و اینکه می گویم برگرد و چنین بگو، برای این است که عزیز بداند که من در غیابش به او خیانت نکردم، که خدا نیرنگ خیانتکاران را به هدف نمی رساند.

53. من خویش را مبرا نمی کنم، چون که نفس انسانی پیوسته به گناه فرمان می دهد مگر آن را که پروردگارم رحم کند، که پروردگار من آمرزگار و رحیم است.

54. شاه گفت: وی را نزد من آرید که او را محرم خویش کنم. و همین که با او صحبت کرد، گفت: اکنون تو نزد ما صاحب اختیار و امینی.

55. گفت: خزینه های این سرزمین را به من بسپار، که من نگهدار و دانایم.

56. بدین سان یوسف را در آن سرزمین تمکن دادیم که در آن هر کجا که می خواست، مقام می گرفت. ما رحمت خویش را به هر که بخواهیم، می رسانیم و پاداش نیکوکاران را تباه نمی کنیم.

57. و پاداش آخرت برای کسانی که ایمان آورده و پرهیزگاری کرده اند، بهتر است.

58. برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند. او ایشان را شناخت، ولی آنها وی را نشناختند.

59. و هنگامی که (یوسف) بار آذوقه آنها را آماده

کرد، گفت: (دفعه آینده) آن برادری را که از پدر دارید، نزد من آرید. آیا نمی بینید که من حق پیمانه را اداء می کنم و من بهترین میزبانانم؟

60. و اگر او را نزد من نیاورید، نه کیل (و پیمانه ای از غله) نزد من خواهید داشت و نه (اصلا) نزدیک من شوید.

61. گفتند: ما با پدرش گفتگو خواهیم کرد (و سعی می کنیم موافقتش را جلب نماییم) و ما این کار را خواهیم کرد.

62. سپس به کارگزاران و غلامان خویش گفت: آنچه را به عنوان قیمت پرداخته اند، در بارهایشان بگذارید تا شاید پس از مراجعت به خانواده خویش، آن را بشناسند و شاید برگردند.

63. و هنگامی که آنها به سوی پدرشان بازگشتند، گفتند: ای پدر، دستور داده شده که به ما پیمانه ای (از غله) ندهند، لذا برادرمان را با ما بفرست تا سهمی دریافت داریم و ما او را محافظت خواهیم کرد.

64. گفت: آیا من نسبت به او به شما اطمینان کنم همان گونه که نسبت به برادرش (یوسف) اطمینان کردم؟! خداوند بهترین حافظ و ارحم الراحمین است.

65. و هنگامی که متاع خود را گشودند، دیدند سرمایه آنها بازگردانده شده. گفتند: پدر، ما دیگر چه می خواهیم؟ این سرمایه ماست که به ما پس گردانده شده. (پس چه بهتر که برادرمان را با ما بفرستی.) و ما برای خانواده خویش مواد غذایی می آوریم و برادرمان را حفظ خواهیم کرد و پیمانه بزرگتری غیر از این پیمانه کوچک دریافت خواهیم داشت.

66. گفت: هرگز او را با شما نخواهم فرستاد جز اینکه پیمان مؤکد الهی بدهید که او را حتما نزد من خواهید آورد، مگر اینکه (بر اثر

مرگ یا علت دیگری) قدرت از شما سلب گردد. و هنگامی که آنها پیمان موثق خود را در اختیار او گذاردند، گفت: خداوند نسبت به آنچه می گوییم ناظر و حافظ است.

67. (هنگامی که خواستند حرکت کنند، یعقوب) گفت: فرزندان من، از یک در وارد نشوید بلکه از درهای متفرق وارد گردید و (من با این دستور) نمی توانم حادثه ای را که از سوی خدا حتمی است، از شما دفع کنم، حکم و فرمان تنها از آن خداست. من بر او توکل می کنم و همه متوکلان باید بر او توکل کنند.

68. و چون که از همان طریق که پدر به آنها دستور داده بود وارد شدند، این کار هیچ حادثه حتمی الهی را نمی توانست از آنها دور سازد جز حاجتی در دل یعقوب (که از این راه) انجام شد (و خاطرش تسکین یافت)، و او از برکت تعلیمی که ما به او داده ایم، علم فراوانی دارد در حالی که اکثر مردم نمی توانند.

69. هنگامی که بر یوسف وارد شدند، برادرش را نزد خود جای داد و گفت: من برادر تو هستم. از آنچه آنها می کنند، غمگین و ناراحت نباش.

70. و چون بارهای آنها را بست، ظرف آبخوری ملک را در بار برادرش قرار داد، سپس کسی صدا زد: ای اهل قافله، شما سارق هستید.

71. آنها رو به سوی او کردند و گفتند: چه چیز گم کرده اید؟

72. گفتند: جام ملک را، و هر کس آن را بیاورد، یک بار شتر (غله) به او داده می شود و من ضامن (این پاداش) هستم.

73. گفتند: به خدا سوگند شما می دانید که ما نیامده ایم در این سرزمین فساد کنیم

و ما (هرگز) دزد نبوده ایم.

74. آنها گفتند: اگر دروغگو باشید، کیفر شما چیست؟

75. گفتند: هر کس که (آن جام) در بار او پیدا شود، خودش کیفر آن خواهد بود (و به خاطر این کاره برده خواهد شد). ما این گونه ستمگران را کیفر می دهیم.

76. در این هنگام (یوسف) قبل از بار برادرش به کاوش بارهای آنها پرداخت و سپس آن را از بار برادرش بیرون آورد. ما این گونه راه چاره به یوسف یاد دادیم. او هرگز نمی توانست برادرش را مطابق آیین ملک (مصر) بگیرد مگر آنکه خدا بخواهد. ما درجات هر کس را که بخواهیم، بالا می بریم و برتر از هر صاحب علمی، عالمی است.

77. (برادران) گفتند: اگر او (بنیامین) دزدی کرده (تعجب نیست)، برادرش (یوسف) نیز قبل از او دزدی کرده، یوسف (سخت ناراحت شد و) این (ناراحتی) را در درون خود پنهان داشت و برای آنها اظهار نداشت، (همین اندازه) گفت: وضع شما بدتر است و خدا از آنچه حکایت می کنید، آگاه تر است.

78. گفتند: ای عزیز، او پدر پیری دارد. یکی از ما را به جای او بگیر، ما تو را از نیکوکاران می بینیم.

79. گفت: پناه بر خدا که غیر از آن کس که متاع خود را نزد او یافته ایم، بگیریم، که در آن صورت از ظالمان خواهیم بود.

80. و همین که از او ناامید شدند، رازگویان به کناری رفتند. بزرگشان گفت: آیا نمی دانید پدرتان از شما پیمان الهی گرفته و پیش از این درباره یوسف کوتاهی کردید؟ لذا من از این سرزمین حرکت نمی کنم تا پدرم به من اجازه دهد، یا خدا فرمانش را درباره من صادر کند،

که او بهترین حکم کنندگان است.

81. شما به سوی پدرتان بازگردید و بگویید: پدر، پسرت دزدی کرد و ما جز به آنچه می دانستیم، گواهی ندادیم و ما از غیب آگاه نیستیم.

82. (برای اطمینان بیشتر) از آن شهری که در آن بودیم، سؤال کن و از قافله و کاروانیانی که با آن آمدیم، بپرس که ما راست می گوییم.

83. (یعقوب) گفت: (چنین نیست) بلکه ضمیرها و هوا و هوستان، کاری (بزرگ) را به شما نیکو وانمود کرده. اینک صبری نیکو باید (بکنم)، شاید خدا همه را به من باز آرد، که او دانای حکیم است.

84. و از آنان روی بگردانید و گفت: ای دریغ از یوسف! و دیدگانش از غم سپید شد، اما او خشم خود را فرو می برد.

85. گفتند: به خدا آن قدر یاد یوسف می کنی تا سخت بیمار شوی یا به هلاک افتی.

86. گفت: شکایت غم و اندوه خویش را فقط به خدا می کنم و از خدا چیزهایی سراغ دارم که شما نمی دانید.

87. فرزندان من، بروید و یوسف و برادرش را بجویید و از فرج خدا نومید مشوید، که جز گروه کافران از گشایش خدا نومید نمی شوند.

88. و چون نزد یوسف آمدند، گفتند: ای عزیز، ما و کسانمان بینوا شده ایم و کالایی ناچیز آورده ایم. پیمانه را تمام ده و به ما ببخشای، که خدا بخشگران را پاداش می دهد.

89. گفت: به یاد دارید وقتی را که نادان بودید، با یوسف و برادرش چه کردید؟

90. گفتند: مگر تو یوسفی؟ گفت: من یوسفم، و این برادر من است. خدا به ما منت نهاد، که هر که بپرهیزد و صبور باشد، خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند.

91.

گفتند: به خدا که خدا تو را بر ما برتری داده و ما خطا کرده بودیم.

92. گفت: اکنون هنگام رسیدن به خرده حسابها نیست. خدا شما را بیامرزد، که او از رحیمان رحیم تر است.

93. این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیندازید که بینا می شود، و همگی با خانواده خود پیش من آیید.

94. و همین که کاروان به راه افتاد، پدرشان گفت: اگر سفیهم نشمارید، من بوی یوسف را احساس می کنم.

95. گفتند: به خدا که تو در ضلالت دیرین خویش هستی.

96. و چون نویدرسان بیامد و پیراهن را به صورت وی افکند. در دم بینا گشت و گفت: مگر به شما نگفتم من از خدا چیزهایی سراغ دارم که شما نمی دانید؟

97. گفتند: ای پدر، برای گناهان ما آمرزش بخواه، که ما خطاکار بوده ایم.

98. گفت: برای شما از پرودگارم آمرزش خواهم خواست، که او آمرزگار و رحیم است.

99. و چون نزد یوسف رفتند، پدر و مادرش را پیش خود جای داد و گفت: داخل مصر شوید، که اگر خدا بخواهد، در امان خواهید بود.

100. و پدر و مادر خویش را بر تخت نشاند و همگی سجده کنان به رو در افتادند. گفت: پدر جان، این تعبیر رؤیای پیشین من است که پروردگارم آن را محقق کرد و به من نیکی نمود که از زندان بیرونم آورد و شما را پس از آنکه شیطان میان من و برادرانم را به هم زد، از آن بیابان (بدینجا) آورد، که پروردگارم درباره آنچه اراده کند دقیق است، آری او دانای حکیم است.

101. پروردگارا، این سلطنت را به من دادی و تعبیر حوادث رؤیا به من آموختی.

تویی خالق آسمانها و زمین. تو در دنیا و آخرت مولای منی. مرا مسلمان بمیران و قرین شایستگان بفرما.

102. این از خبرهای غیب است که به تو وحی می کنیم، و تو هنگامی که آنها همدست شده بودند و نیرنگ می کردند، نزد ایشان نبودی.

گزیده داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان

گرد آوری و تدوین

حسین فعّال عراقی

داستان یوسف علیه السلام در قرآن

یوسف پیغمبر، فرزند یعقوب ابن اسحاق بن ابراهیم خلیل، یکی از دوازده فرزند یعقوب، و کوچکترین برادران خویش است مگر بنیامین که او از آن جناب کوچکتر بود. خداوند متعال مشیتش بر این تعلق گرفت که نعمت خود را بر وی تمام کند و او را علم و حکم و عزّت و سلطنت دهد، و بوسیله او قدر آل یعقوب را بالا ببرد، و لذا در همان کودکی از راه رویا او را به چنین آینده درخشان بشارت داد، بدین صورت که وی در خواب دید یازده ستاره و آفتاب و ماه در برابرش به خاک افتادند و او را سجده کردند، این خواب خود را برای پدر نقل کرد، پدر او را سفارش کرد که مبادا خواب خود را برای برادران نقل کنی، زیرا که اگر نقل کنی بر تو حسد می ورزند. آنگاه خواب او را تعبیر کرد به اینکه بزودی خدا تو را برمی گزیند، و از تأویل احادیث به تو می آموزد و نعمت خود را بر تو و بر آل یعقوب تمام می کند، آنچنانکه بر پدران تو ابراهیم و اسحاق تمام کرد.

این رویا همواره در نظر یوسف بود، و تمامی دل او را به خود مشغول کرده بود او همواره دلش به سوی محبت پروردگارش پر می زد، و به خاطر علو نفس و صفای روح و خصایص حمیده و پسندیده ای که داشت واله و شیدای پروردگار بود، و از اینها گذشته دارای جمالی بدیع بود آنچنان که عقل هر بیننده را مدهوش و خیره می ساخت.

یعقوب هم به خاطر این صورت زیبا و آن سیرت زیباترش او را بی

نهایت دوست می داشت، و حتی یک ساعت از او جدا نمی شد، این معنا بر برادران بزرگترش گران می آمد و حسد ایشان را برمی انگیخت، تا آنکه دور هم جمع شدند و درباره کار او با هم به مشورت پرداختند، یکی می گفت باید او را کشت، یکی می گفت باید او را در سرزمین دوری انداخت و پدر و محبت پدر را به خود اختصاص داد، آنگاه بعدا توبه کرد و از صالحان شد، و در آخر رایشان بر پیشنهاد یکی از ایشان متفق شد که گفته بود: باید او را در چاهی بیفکنیم تا کاروانیانی که از چاه های سر راه آب می کشند او را یافته و با خود ببرند.

بعد از آنکه بر این پیشنهاد تصمیم گرفتند، به دیدار پدر رفته با او در این باره گفتگو کردند، که فردا یوسف را با ما بفرست تا در صحرا از میوه های صحرائی بخورد و بازی کند و ما او را محافظت می کنیم، پدر در آغاز راضی نشد و چنین عذر آورد که من می ترسم گرگ او را بخورد، از فرزندان اصرار و از او انکار، تا در آخر راضیش کرده یوسف را از او ستاندند و با خود به مراتع و چراگاههای گوسفندان برده بعد از آنکه پیراهنش را از تنش بیرون آوردند در چاهش انداختند.

آنگاه پیراهنش را با خون دروغین آلوده کرده نزد پدر آورده گریه کنان گفتند: ما رفته بودیم با هم مسابقه بگذاریم، و یوسف را نزد بار و بنه خود گذاشته بودیم، وقتی برگشتیم دیدیم گرگ او را خورده است، و این پیراهن به خون آلوده اوست.

گریه یعقوب

یعقوب به گریه درآمد و

گفت: چنین نیست، بلکه نفس شما امری را بر شما تسویل کرده و شما را فریب داده، ناگزیر صبری جمیل پیش می گیرم و خدا هم بر آنچه شما توصیف می کنید مستعان و یاور است، این مطالب را جز از راه فراست خدادادی نفهمیده بود، خداوند در دل او انداخت که مطلب او از چه قرار است.

یعقوب همواره برای یوسف اشک می ریخت و به هیچ چیز دلش تسلی نمی یافت، تا آنکه دیدگانش از شدت حزن و فرو بردن اندوه نابینا گردید.

فرزندان یعقوب مراقب چاه بودند ببینند چه بر سر یوسف می آید، تا آن که کاروانی بر سر چاه آمده مامور سقایت خود را روانه کردند تا از چاه آب بکشد، وقتی دلو خود را به قعر چاه سرازیر کرد یوسف، خود را به دلو بند کرده از چاه بیرون آمد کاروانیان فریاد خوشحالیشان بلند شد، که ناگهان فرزندان یعقوب نزدیکشان آمدند و ادعا کردند که این بچه برده ایشان است، و آنگاه بنای معامله را گذاشته به بهای چند درهم اندک فروختند.

کاروانیان یوسف را با خود به مصر برده در معرض فروشش گذاشتند، عزیز مصر او را خریداری نموده به خانه برد و به همسرش سفارش کرد تا او را گرامی بدارد، شاید به دردشان بخورد و یا او را فرزند خوانده خود کنند، همه این سفارشات بخاطر جمال بدیع و بی مثال او و آثار جلال و صفای روحی بود که از جبین او مشاهده می کرد.

یوسف در خانه عزیز غرق در عزّت و عیش روزگار می گذراند، و این خود اولین عنایت لطیف و سرپرستی بی مانندی بود که از خدای تعالی نسبت به وی بروز

کرد، چون برادرانش خواستند تا بوسیله به چاه انداختن و فروختن، او را از زندگی خوش و آغوش پدر و عزّت و ناز او محروم سازند، و یادش را از دلها ببرند، ولی خداوند نه او را از یاد پدر برد و نه مزیت زندگی را از او گرفت، بلکه بجای آن زندگی بدوی و ابتدایی که از خیمه و چادر مویین داشت قصری سلطنتی و زندگی مترقی و متمدن و شهری روزیش کرد، بعکس همان نقشه ای که ایشان برای ذلت و خواری او کشیده بودند او را عزیز و محترم ساخت، رفتار خداوند با یوسف از اول تا آخر در مسیر همه حوادث به همین منوال جریان یافت.

یوسف در خانه عزیز در گواراترین عیش، زندگی می کرد، تا بزرگ شد و به حد رشد رسید و بطور دوام نفسش رو به پاکی و تزکیه، و قلبش رو به صفا می گذاشت، و به یاد خدا مشغول بود، تا در محبت خداوند به حد ولع یعنی مافوق عشق رسید و خود را برای خدا خالص گردانید، کارش به جایی رسید که دیگر همّی جز خدا نداشت، خدایش هم او را برگزیده و خالص برای خودش کرد، علم و حکمتش ارزانی داشت، آری رفتار خدا با نیکوکاران چنین است.

(و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و غلقت الابواب و قالت هیت لک قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون)

این آیه شریفه در عین کوتاهی و اختصار، اجمال داستان مراوده را در خود گنجانده، و اگر در قیودی که در آن بکار رفته و در سیاقی که آیه در آن قرار گرفته و

در ساير گوشه هاى اين داستان كه در اين سوره آمده دقّت شود تفصيل مراوده نيز استفاده مى شود.

اينك يوسف كودكى است كه دست تقدير كارش را به خانه عزيز مصر كشانده و اين خانواده به اين طفل صغير جز به اين مقدار آشنائى ندارند كه برده اى است از خارج مصر، و شايد تاكنون هم اسم او را نپرسيده باشند، و اگر هم پرسيده باشند يا خودش گفته است (اسمم يوسف است) و يا ديگران. و از لهجه اش اين معنا نيز به دست آمده كه اصلا عبرانى است، ولى اهل كجاست و از چه دودمانى است معلوم نشده.

چون معمول و معهود نبوده كه بردگان، خانه و دودمانى معلوم داشته باشند، يوسف هم كه خودش حرفى نمى زند، البته حرف بسيار دارد، ولى تنها در درون دلش خلجان مى كند. آرى او از نسب خود حرفى نزد مگر پس از چند سال كه به زندان افتاده بود، و در آنجا به دو رفيق زندانيش گفت: (و اتبعت مله ابائى ابراهيم و اسحق و يعقوب).

و نيز تاكنون از معتقدات خود كه همان توحيد در عبادت است در ميان مردم مصر كه بت مى پرستند چيزى نگفته، مگر آن موقعى كه همسر عزيز گرفتارش كرده بود كه در پاسخ خواهش نامشروعش گفت: (معاذ الله انه ربى ...)

آرى، او در اين روزها ملازم سكوت است، اما دلش پر است از لطائفى كه از صنع خدا مشاهده مى كند، او همواره به ياد حقيقت توحيد و حقيقت معناى عبوديّتى است كه پدرش با او در ميان مى گذاشت و هم به ياد آن رويايى است كه او را بشارت به اين مى داد كه

خدا به زودی وی را برای خود خالص گردانیده به پدران بزرگوارش ابراهیم و اسحاق و یعقوب ملحق می سازد. و نیز به یاد آن رفتاری است که برادران با وی کردند، و نیز آن وعده ای که خدای تعالی در قعر چاه، آنجا که همه امیدهایش قطع شده بود به وی داده بود، که در چنین لحظاتی او را بشارت داد که اندوه به خود راه ندهد، زیرا او در تحت ولایت الهی و تربیت ربوبی قرار گرفته، و آنچه برایش پیش می آید از قبل طراحی شده، و به زودی برادران را به کاری که کرده اند خبر خواهد داد، و ایشان خود نمی دانند که چه می کنند.

این خاطرات دل یوسف را به خود مشغول داشته و مستغرق در الطاف نهانی پروردگار کرده بود، او خود را در تحت ولایت الهی می دید، و ایمان داشت که رفتارهای جمیله خدا جز به خیر او تمام نمی شود، و در آینده جز با خیر و جمیل مواجه نمی گردد.

آری، این خاطرات شیرین کافی بود که تمامی مصائب و ناملایمات را برای او آسان و گوارا کند: محنت ها و بلاهای پی در پی را با آغوش باز پذیرا باشد. در برابر آنها با همه تلخی و مرارتش صبر نماید، به جزع و فزع در نیاید و هراسان نشده راه را گم نکند.

یوسف در آن روزی که خود را به برادران معرفی کرد به این حقایق اشاره نموده، فرمود: (انه من یتق و یصبر فان اللّه لا یضیع اجر المحسنین).

دل یوسف لا یزال و دم به دم مجذوب رفتار جمیل پروردگارش می شد و قلبش در اشارات لطیفی که از آن ناحیه می شد

مستغرق می گردید، و روز به روز بر علاقه و محبتش نسبت به آنچه می دید و آن شواهدی که از ولایت الهی مشاهده می کرد زیادتر می شد، و بیشتر از پیش مشاهده می کرد که چگونه پروردگارش بر هر نفسی و عمل هر نفسی قائم و شهید است، تا آنکه یکباره محبت الهی دلش را مسخر نموده و واله و شیدای عشق الهی گردید او دیگر به جز پروردگارش همی ندارد، و دیگر چیزی او را از یاد پروردگارش حتی برای یک چشم بر هم زدن باز نمی دارد.

این حقیقت

این حقیقت برای کسی که در آیاتی که راجع به گفتگوهای حضرت یوسف است، دقّت و تدبّر کند بسیار روشن جلوه می کند. آری، کسی که در امثال: (معاذ الله انه ربی) و (ما کان لنا ان نشرک باللّه من شی ء) و (ان الحکم الا للّه) و (انت ولیی فی الدنیا و الاخره) و امثال آن که همه حکایت گفتگوهای یوسف است کاملا دقّت نماید، همه آن احساساتی که گفتیم برای یوسف دست داده بود، برایش روشن می شود، و به زودی بیان بیشتری در این باره خواهد آمد - ان شاء اللّه تعالی.

آری، این بود احساسات یوسف که او را به صورت شبحی درآورده بود که در وادی آن، غیر از محبت الهی چیزی وجود نداشت، محبتی که انیس دل او گشته بود و او را از هر چیز دیگری بی خبر ساخته و به صورتی درآورده بود که معنایش همان خلوص برای خداست و دیگر غیر خدا کسی از او سهمی نداشت.

عزیز مصر در آن روزهای اول که یوسف به خانه اش درآمده بود به جز این، که

او پسر بچه ای است صغیر از نژاد عبریان و مملوک او، شناخت دیگری نداشت. چیزی که هست، از اینکه به همسرش سفارش کرد که (او را گرامی بدار تا شاید به درد ما بخورد، و یا او را پسر خود بخوانیم) برمی آید که او در وجود یوسف وقار و مکانتی احساس می کرده و عظمت و کبریائی نفسانی او را از راه زیرکی دریافته بود و همین احساس او را به طمع انداخت که شاید از او منتفع گشته یا به عنوان فرزندی خود اختصاصش دهد، به اضافه آن حسن و جمال عجیبی که در او می دیده است.

همسر عزیز که خود عزیزه مصر بود، از طرف عزیز مامور می شود که یوسف را احترام کند و به او می گوید که وی در این کودک آمال و آرزوها دارد. او هم از اکرام و پذیرائی یوسف آنی دریغ نمی ورزید، و در رسیدگی و احترام به او اهتمامی به خرج می داد که هیچ شباهت به اهتمامی که درباره یک برده زرخرید می ورزند نداشت، بلکه شباهت به پذیرائی و عزتی داشت که نسبت به گوهری کریم و گرانبها و یا پاره جگری محبوب معمول می داشتند.

همسر عزیز علاوه بر سفارش شوهر، خودش این کودک را به خاطر جمال بی نظیر و کمال بی بدیلش دوست می داشت و هر روزی که از عمر یوسف در خانه وی می گذشت محبّت او زیادتر می شد، تا آنکه یوسف به حد بلوغ رسید و آثار کودکیش زائل و آثار مردیش ظاهر شد، در این وقت بود که دیگر همسر عزیز نمی توانست از عشق او خودداری کند و کنترل قلب خود را در دست بگیرد.

او با آن همه عزّت و شوکت سلطنت که داشت خود را در برابر عشقش بی اختیار می دید، عشقی که سر و ضمیر او را در دست گرفته و تمامی قلب او را مالک شده بود.

یوسف هم یک معشوق رهگذر و دور دستی نبود که دسترسی به وی برای عاشقش زحمت و رسوائی بار بیاورد، بلکه دائما با او عشرت داشت و حتی یک لحظه هم از خانه بیرون نمی رفت، او غیر از این خانه جایی نداشت برود. از طرفی همسر عزیز خود را عزیزه این کشور می داند، او چنین می پندارد که یوسف یارای سرپیچی از فرمانش را ندارد، آخر مگر جز این است که او مالک و صاحب یوسف و یوسف برده زرخرید اوست؟ او چطور می تواند از خواسته مالکش سر برتابد، و جز اطاعت او چه چاره ای دارد؟ ! علاوه، خاندانهای سلطنتی برای رسیدن به مقاصدی که دارند دست و بالشان بازتر از دیگران است، حیله ها و نقشه ها در اختیارشان هست، چون هر وسیله و ابزاری که تصوّر شود هر چند باارزش و نایاب باشد برای آنان فراهم است. از سوی دیگر خود این بانو هم از زیبارویان مصر است، و قهرا همینطور بوده، چون زنان چرکین و بد ترکیب به درون دربار بزرگان راه ندارند و جز ستارگان خوش الحان و زیبارویان جوان بدانجا راه نمی یابند.

و نظر به اینکه همه این عوامل در عزیزه مصر جمع بوده عادتا می بایستی محبتش به یوسف خیلی شدید باشد بلکه همه آتش ها در دل او شعله ور شده باشد، و در عشق یوسف مستغرق و واله گشته از خواب و خوراک و هر چیز دیگری افتاده

باشد. آری، یوسف دل او را از هر طرف احاطه کرده بود، هر وقت حرف می زد اول سخنش یوسف بود، و اگر سکوت می کرد سراسر وجودش یوسف بود، او جز یوسف همی و آرزویی دیگر نداشت همه آرزوهایش در یوسف جمع شده بود: (قد شغفها حبا) به راستی جمال یوسفی که دل هر بیننده را مسخر می ساخت چه بر سر او آورد که صبح و شام تماشاگر و عاشق و شیدایش بود و هر چه بیشتر نظاره اش می کرد تشنه تر می شد.

روز به روز عزیزه مصر، خود را به وصال یوسف وعده می داد و آرزویش تیزتر می گشت و به منظور ظفر یافتن به آنچه می خواست بیشتر با وی مهربانی می کرد، و بیشتر، آن کرشمه هایی را که اسلحه هر زیبارویی است به کار می بست، و بیشتر به غنج و آرایش خود می پرداخت، باشد که بتواند دل او را صید کند، همچنانکه او با حسن خود دل وی را به دام افکنده بود و شاید صبر و سکوتی را که از یوسف مشاهده می کرد دلیل بر رضای او می پنداشته و در کار خود جسورتر و غره تر می شد.

تا سرانجام طاقتش سرآمد، و جانش به لب رسید، و از تمامی وسائلی که داشت نااميد گشت، زیرا کمترین اشاره ای از او ندید، ناگزیر با او در اتاق شخصیش خلوت کرد، اما خلوتی که با نقشه قبلی انجام شده بود. آری، او را به خلوتی برد و همه درها را بست و در آنجا غیر او و یوسف کس دیگری نبود، عزیزه خیلی اطمینان داشت که یوسف به خواسته اش گردن می نهد، چون تاکنون از او تمرّدی ندیده

بود، اوضاع و احوالی را هم که طراحی کرده بود همه به موفقیتش گواهی می دادند.

اینک نوجوانی واله و شیدای در محبت، و زن جوانی سوخته و بی طاقت شده از عشق آن جوان، در یکجا جمعند، در جایی که غیر آن دو کسی نیست، یک طرف عزیزه مصر است که عشق به یوسف رگ قلبش را به پاره شدن تهدید می کند، و هم اکنون می خواهد او را از خود او منصرف و به سوی خودش متوجّه سازد، و به همین منظور درها را بسته و به عزّت و سلطنتی که دارد اعتماد نموده، با لحنی آمرانه (هیت لک) او را به سوی خود می خواند تا قاهریت و بزرگی خود را نسبت به او حفظ نموده به انجام فرمانش مجبور سازد.

یک طرف دیگر این خلوتگاه، یوسف ایستاده که محبت به پروردگارش او را مستغرق در خود ساخته و دلش را صاف و خالص نموده، بطوری که در آن، جایی برای هیچ چیز جز محبوبش باقی نگذارده. آری، او هم اکنون با همه این شرایط با خدای خود در خلوت است، و غرق در مشاهده جمال و جلال خداست، تمامی اسباب ظاهری - که به ظاهر سببند - از نظر او افتاده و بر خلاف آنچه عزیزه مصر فکر می کند کمترین توجّه و خضوع و اعتماد به آن اسباب ندارد.

اما عزیزه با همه اطمینانی که به خود داشت و با اینکه هیچ انتظاری نداشت، در پاسخ خود جمله ای را از یوسف دریافت کرد که یکباره او را در عشقش شکست داد.

یوسف در جوابش تهدید نکرد و نگفت من از عزیز می ترسم، و یا به عزیز خیانت

روا نمی دارم، و یا من از خاندان نبوّت و طهارتم، و یا عفت و عصمت من، مانع از فحشای من است. نگفت من از عذاب خدا می ترسم و یا ثواب خدا را امید می دارم.

و اگر قلب او به سببی از اسباب ظاهری بستگی و اعتماد داشت طبعا در چنین موقعیت خطرناکی از آن اسم می برد، ولی می بینیم که به غیر از (معاذ اللّه) چیز دیگری نگفت، و به غیر از عروه الوثقای توحید به چیز دیگری تمسک نجست.

پس معلوم می شود در دل او جز پروردگارش احدی نبوده و دیدگانش جز به سوی او نمی نگریسته.

و این همان توحید خالصی است که محبت الهی وی را بدان راهنمایی نموده، و یاد تمامی اسباب و حتی یاد خودش را هم از دلش بیرون افکنده، زیرا اگر انیّت خود را فراموش نکرده بود می گفت: (من از تو پناه می برم به خدا) و یا عبارت دیگری نظیر آن، بلکه گفت: (معاذ اللّه). و چقدر فرق است بین این گفتار و گفتار مریم که وقتی روح در برابرش به صورت بشری ایستاد و مجسم شد گفت: (انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا).

خواهی گفت: اگر یاد خود را هم فراموش کرده بود چرا بعد از معاذ اللّه گفت: (انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون) و از خودش سخن گفت؟ در جواب می گوییم: پاسخ یوسف همان کلمه (معاذ اللّه) بود و اما این کلام که بعد آورد بدین منظور بود که توحیدی را که (معاذ اللّه) افاده کرد توضیح دهد و روشنش سازد، او خواست بگوید: اینکه می بینیم تو در پذیرائی من نهایت درجه سعی را داری با اینکه به

ظاهر سفارش عزیز بود که گفت: (اکرمی مثویه) و لیکن من آن را کار خدای خود و یکی از احسانهای او می دانم. پس در حقیقت پروردگار من است که از من به احترام پذیرایی می کند، هر چند به تو نسبت داده می شود، و چون چنین است واجب است که من به او پناهنده شوم، و به همو پناهنده می شوم، چون اجابت خواسته تو و ارتکاب این معصیت ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند، پس هیچ راهی برای ارتکاب چنین گناهی نیست.

احسن مثوی

یوسف (علیه السّلام) در جمله (انه ربی احسن مثوای) چند نکته را افاده کرد: اول اینکه او دارای توحید است و به کیش بت پرستی اعتقاد ندارد، و از آنان که به جای خدا ارباب دیگری اتخاذ می کنند و تدبیر عالم را به آنها نسبت می دهند نیست، بلکه معتقد است که جز خدای تعالی رب دیگری وجود ندارد.

دوم اینکه او از آنانکه به زبان خدا را یکتا دانسته و لیکن عملا به او شرک می ورزند نیست و اسباب ظاهری را مستقل در تأثیر نمی داند، بلکه معتقد است هر سببی در تأثیر خود محتاج به اذن خداست، و هر اثر جمیلی که برای هر سببی از اسباب باشد در حقیقت فعل خدای سبحان است، او همسر عزیز را در اینکه از وی به بهترین وجهی پذیرایی کرده مستقل نمی داند، پس عزیز و همسرش به عنوان رب که متولی امور وی شده باشند نیستند، بلکه خدای سبحان است که این دو را وادار ساخته تا او را گرامی بدارند، پس خدای سبحان او را گرامی داشته، و اوست که متولی امور است، و او در

شداید باید به خدا پناهنده گردد.

سوم اینکه اگر در آنچه همسر عزیز بدان دعوتش میکند پناه به خدا می برد برای این است که این عمل ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند، و به سوی سعادت خویش هدایت نگشته در برابر پروردگارشان ایمن نمی گردند همچنانکه قرآن از جد یوسف، حضرت ابراهیم حکایت کرده که گفت: (الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون).

چهارم اینکه او مربوب یعنی مملوک و در تحت تربیت رب خویش، خدای سبحان است، و خود مالک چیزی از نفع و ضرر خویش نیست مگر آنچه را که خدا برای او خواسته باشد، و یا خدا دوست داشته باشد که او انجامش دهد، و به همین جهت در پاسخ پیشنهاد او با لفظ صریح خواسته او را رد نکرد، و با گفتن (معاذ اللّه) بطور کنایه جواب داد. نگفت: من چنین کاری نمی کنم، و یا چنین گناهی مرتکب نمی شوم، و یا به خدا پناه می برم از شر تو و یا امثال آن، چون اگر چنین می گفت برای خود حول و قوه ای اثبات کرده بود که خود بوی شرک و جهالت را دارد، تنها در جمله (انه ربی احسن مثوای) از خود یادی کرد، و این عیب نداشت، زیرا در مقام اثبات مربوبیت خود و تأکید ذلت و حاجت خود بود.

و عینا به همین علّت به جای (اکرام) کلمه (احسان) را به کار برد، با اینکه عزیز گفته بود: (اکرمی مثویه) او گفت: (انه احسن مثوای) چون در اکرام، معنای احترام و شخصیت و عظمت نهفته است.

و کوتاه سخن، هر چند واقعه یوسف و همسر عزیز یک اتفاق

خارجی بوده که میان آن دو واقع شده، ولی در حقیقت کشمکشی است که میان (حب) و (هیمان) الهی و میان عشق و دلدادگی حیوانی اتفاق افتاده، و این دو نوع عشق بر سر یوسف با هم مشاجره کرده اند، هر یک از این دو طرف سعی می کرده یوسف را به سوی خود بکشاند و چون (کلمه اللّه) علیا و فوق هر کلمه ای است لا جرم برد با او شده و یوسف سرانجام دستخوش جذبه ای آسمانی و الهی گشته، محبت الهی از او دفاع کرده است: (و اللّه غالب علی امره).

پس جمله (و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه) دلالت می کند بر اصل مراوده، و آوردن وصف (فی بیتها) برای دلالت بر این معنا است که همه اوضاع و احوال علیه یوسف و به نفع همسر عزیز جریان داشته و کار بر یوسف بسیار شدید بوده، و همچنین جمله (و غلقت الابواب)، چون این تعبیر (باب تفعیل) مبالغه را می رساند. و مخصوصا با اینکه مفعول آن را (الابواب) با الف و لام و جمع آورده و جمع دارای الف و لام خود استغراق را می رساند، و نیز تعبیر به هیت لک که امری است که معمولا از سوالی بعید به منظور اعمال مولویت و آقایی صادر می شود، و به این نیز اشاره دارد که همسر عزیز کار را از ناحیه خود تمام می دانسته و جز اقبال و پذیرفتن یوسف انتظار دیگری نداشته، و نیز به نظر او علل و اسباب از ناحیه یوسف هم تمام بوده.

چیزی که هست خدای تعالی نزدیک تر از یوسف است به خود او و همچنین از عزیزه،

همسر عزیز، (و للّه العزه جمیعا).

و اینکه فرموده: (قال معاذ اللّه انه ربی احسن مثوای ...) جوابی است که یوسف به عزیزه مصر داد، و در مقابل درخواست او پناه به خدا برد و گفت: پناه می برم به خدا پناه بردنی از آنچه تو مرا بدان دعوت می کنی، زیرا او پروردگار من است، متولی امور من است، او چنین منزل و ماوایی روزیم کرد، و مرا خوشبخت و رستگار ساخته، و اگر من هم از اینگونه ظلم ها مرتکب شده بودم از تحت ولایت او بیرون شده، از رستگاری دور می شدم.

یوسف در این گفتار خود ادب عبودیت را به تمام معنا رعایت نموده، و همانطور که قبلا هم اشاره کردیم اول اسم جلاله را آورد و پس از آن صفت ربوبیّت را، تا دلالت کند بر اینکه او عبدی است که عبادت نمی کند مگر یک رب را و این یکتاپرستی آئین پدرانش ابراهیم، اسحاق و یعقوب بوده.

علاوه، یوسف هرگز عزیز را رب خود نمی دانست، زیرا او خود را آزاد و غیر مملوک می دانست، هر چند مردم بر حسب ظاهر او را برده تصوّر می کردند، به شهادت اینکه در زندان به آن برده ای که رفیقش بود گفت: (اذکرنی عند ربک) و به فرستاده پادشاه گفت: (ارجع الی ربک ...) و هیچ جا تعبیر نکرد به (ربی) با اینکه عاده وقتی اسم پادشاهان را می برند همین گونه تعبیر دارند (مثلا می گویند (قبله گاهم)، (ولی نعمتم) و امثال آن) و نیز به فرستاده پادشاه گفت: (اساله ما بال النسوه اللاتی قطعن ایدیهن ان ربی بکیدهن علیم) که در اینجا خدای سبحان را رب خود دانسته، در

قبال اینکه پادشاه را رب فرستاده او شمرد.

باز مؤیّد گفته ما آیه بعدی است که می فرماید: (لو لا ان را برهان ربه).

(و لقد همت به و هم بها لو لا ان را برهان ربه کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصین)

دقت کامل در پیرامون داستان یوسف و دقّت نظر در اسباب و جهات و شرایطی که گرداگرد این داستان را فرا گرفته است، و هر یک در آن تأثیر و دخالت داشته، این معنا را به دست می دهد که نجات یوسف از چنگ همسر عزیز جز بطور خارق العاده صورت نگرفته، به گونه ای که شباهتش به رویا بیشتر بوده تا به یک واقعه خارجی، زیرا یوسف در آن روز مردی در عنفوان جوانی و در بحبوحه غرور بوده، و معمولا در این سنین غریزه جنسی و شهوت و شبق به نهایت درجه جوش و خروش می رسد، از سوی دیگر جوانی زیبا و در زیبایی بدیع بوده بطوری که عقل و دل هر بیننده را مدهوش می کرده، و عادتا" جمال و ملاحت، صاحبش را به سوی هوی و هوس سوق می دهد.

از سوی دیگر یوسف (علیه السلام) در دربار سلطنتی عزیز غرق در ناز و نعمت، و دارای موقعیتی حساس بود، و این نیز یکی از اسبابی است که هر کسی را به هوسرانی و عیش و نوش وامی دارد. از سوی چهارم ملکه مصر هم در محیط خود جوانی رعنا و دارای جمالی فوق العاده بود، چون عادتا" حرم سلاطین و بزرگان هر محیطی نخبه زیبایان آن محیطند.

و علاوه بر این، بطور مسلم وسائل آرایشی در اختیار داشته که هر بیننده

را خیره می ساخته، و چنین بانویی عاشق و واله و شیدای چنین جوانی شده. آری، کسی به یوسف دل بسته که صدها خرمن دل در دام زیبایی او است، از این هم که بگذریم سوابق بسیاری از محبّت و احترام و پذیرایی نسبت به یوسف دارد، و این سوابق کافی است که وی را در برابر خواهشش خاضع کند.

از سوی دیگر وقتی چنین ماه پاره ای خودش پیشنهاد کند، بلکه متعرض انسان شود خویشتن داری در آن موقع بسیار دشوارتر است. و او مدتها است که متعرض یوسف شده و نهایت درجه قدرت خود را در ربودن دل وی بکار برده، صدها رقم غنج و دلال کرده، بلکه اصرار ورزیده، التماس کرده، او را به سوی خود کشیده، پیراهنش را پاره کرده و با این همه کشش صبر کردن از طاقت بشر بیرون است. از سوی دیگر از ناحیه عزیز هم هیچ مانعی متصوّر نبوده، زیرا عزیز هیچگاه از دستورات همسرش سرنتابیده، و بر خلاف سلیقه و رای او کاری نکرده و اصلا یوسف را به او اختصاص داده و او را به تربیتش گماشته، و اینک هر دو در یک قصر زیبا از کاخهای سلطنتی و دارای مناظر و چشم افکنهایی خرم بسر می برند که خود یک داعی قوی است که ساکنان را بر عیش و شهوت وابدارد.

در این قصر خلوت اتاقهایی تودرتو قرار دارد و داستان تعرض عزیزه به یوسف در اتاقی اتفاق افتاده که تا فضای آزاد درهای متعددی حائل است که همه با طرح قبلی محکم بسته شده و پرده ها از هر سو افتاده، و حتی کوچکترین روزنه هم به بیرون

نمانده، و دیگر هیچ احتمال خطری در میان نیست. از سوی دیگر دست رد به سینه چنین بانویی زدن نیز خالی از اشکال نیست، چون او جای عذر باقی نگذاشته، آنچه وسائل پرده پوشی تصوّر شود به کار برده. علاوه بر این، مخالطت یوسف با او برای یکبار نیست، بلکه مخالطت امروزش کلید یک زندگی گوارای طولانی است. او می توانست با برقراری رابطه و معاشقه با عزیزه به بسیاری از آرزوهای زندگی از قبیل سلطنت، عزّت و ثروت برسد.

پس همه اینهایی که گفته شد اموری تکان دهنده بودند که هر یک به تنهایی کوه را از جای می کند و سنگ سخت را آب می کند و هیچ مانعی هم تصوّر نمی رفت که در بین باشد که بتواند در چنین شرایطی جلوگیر شود.

چون چند ملاحظه ممکن بود که در کار بیاید و جلوگیر شود: اول ترس از اینکه قضیه فاش شود و در دهنها بیفتد. دوم اینکه به حیثیت خانوادگی یوسف بر بخورد. سوم اینکه این عمل خیانتی نسبت به عزیز بود.

اما مسأله فاش شدن قضیه که ما در سابق روشن کردیم که یوسف کاملا از این جهت ایمن بوده، و به فرضی که گوشه ای از آن هم از پرده بیرون می افتاد برای یک پادشاه، تفسیر و تأویل کردن آن آسان بود، همچنانکه بعد از فاش شدن مراوده همسرش با یوسف همین تأویل را کرد و آب هم از آب تکان نخورد. آری، همسرش آنچنان در او نفوذ داشت که خیلی زود راضیش نمود و به کمترین مواخذه ای برنخورد، بلکه با وارونه کردن حقیقت مؤاخذه را متوجه یوسف نمود و به زندانش انداخت.

و اما مسأله

حیثیت خانوادگی یوسف آنهم مانع نبود، زیرا اگر مسأله حیثیت می توانست چنین اثری را داشته باشد چرا در برادران یوسف اثری نداشت و ایشان را از جنایتی که خیلی بزرگتر از زنا بود جلوگیر نشد با اینکه ایشان هم فرزندان ابراهیم و اسحاق و یعقوب بودند، و در این جهت هیچ فرقی با یوسف نداشتند؟ ولی می بینیم که حیثیت و شرافت خانوادگی مانع از برادرکشی ایشان نشد، نخست تصمیم قطعی گرفتند او را بکشند، سپس نه به خاطر شرافت خانوادگی بلکه به ملاحظاتی دیگر او را در چاه انداخته، و چون بردگان در معرض فروشش درآوردند، و دل یعقوب پیغمبر را داغدار او کردند، آنچنانکه از شدت گریه نابینا شد.

و اما مسأله خیانت و حرمت، آن نیز نمی توانست در چنین شرایطی مانع شود، زیرا حرمت خیانت یکی از احکام و قوانین اجتماعی و به خاطر آثار سوء آن و مجازاتی است که در دنبال دارد، و معلوم است که چنین قانونی تا آنجا احترام دارد که در صورت ارتکاب پای مجازات به میان آید. و خلاصه، انسان در تحت سلطه قوای مجریه اجتماع و حکومت عادله باشد، و اما اگر قوه مجریه از خیانتی غفلت داشته باشد و یا اصلا از آن خبردار نباشد، و یا اگر خبردار شد از عدالت چشم پوشی نماید و یا مرتکب مجرم از تحت سلطه آن بیرون شود - به زودی خواهیم گفت که - دیگر هیچ اثری برای اینگونه قوانین نمی ماند.

بنابراین، یوسف هیچ مانعی که جلوگیر نفسش شود، و بر این همه عوامل قوی بچربد نداشته مگر اصل توحید، یعنی ایمان به خدا، و یا به تعبیری دیگر

محبت الهی ای که وجود او را پر و قلب او را مشغول کرده بود، و در دلش جایی حتی به قدر یک سرانگشت برای غیر خدا خالی نگذاشته بود. آری، این بود آن حقیقتی که گفتیم دقّت در داستان یوسف آن را به دست می دهد، اینک به متن آیه برمی گردیم.

پس اینکه فرمود: (و لقد همت به و هم بها لو لا ان را برهان ربه کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصین) شکی نیست که اشاره است به چگونگی نجات یوسف از آن غائله هولناک و از سیاق برمی آید که منظور از گرداندن سوء و فحشاء از یوسف، نجات یوسف است از آنچه که همسر عزیز می خواست و به خاطر رسیدن به آن با وی مراوده و خلوت می کرد. و نیز برمی آید که مشار الیه (کذلک) همان مفادی است که جمله (ان را برهان ربه) مشتمل بر آن است.

پس برگشت معنای (کذلک لنصرف) به این میشود که یوسف (علیه السلام) از آنجایی که از بندگان مخلص ما بود، ما بدی و فحشاء را به وسیله آنچه که از برهان پروردگارش دید از او بگرداندیم. پس معلوم شد سببی که خدا به وسیله آن سوء و فحشاء را از یوسف گردانید تنها دیدن برهان پروردگارش بود.

پس معنای آیه این می شود: (به خدا قسم هر آینه همسر عزیز قصد او را کرد و به خدا قسم او هم اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود هر آینه قصد او را کرده بود و چیزی نمانده بود که مرتکب معصیت شود). و اینکه می گوییم (چیزی نمانده بوده) و نمی گوییم معصیت

می کرد، برای این است که کلمه (هم) بطوری که می گویند جز در مواردی که مقرون به مانع است استعمال نمی شود، مانند آیه (و هموا بما لم ینالوا) و آیه (اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا)، و نیز مانند شعر صخر که گفته:

(اهم بامر الحزم لا استطیعه و قد حیل بین العیر و النزوان.)

برهان ربه

بنابر آنچه گفته شد اگر برهان پروردگارش را نمی دید واقع در معصیت نمی شد بلکه تنها تصمیم می گرفت و نزدیک به ارتکاب می شد، و نزدیک شدن غیر از ارتکاب است، و لذا خدای تعالی به همین نکته اشاره کرده و فرموده: (لنصرف عنه السوء و الفحشاء - تا سوء و فحشاء را از او بگردانیم) و نفرموده: (لنصرفه عن السوء و الفحشاء - تا او را از سوء و فحشاء بگردانیم) - دقّت بفرمایید.

از اینجا روشن می شود که مناسب تر آنست که بگوییم منظور از (سوء) تصمیم بر گناه و میل به آن است، و منظور از فحشاء ارتکاب فاحشه یعنی عمل زنا است، پس یوسف (علیه السّلام) نه این کار را کرد و نه نزدیکش شد، ولی اگر برهان پروردگار خود را نمی دید به انجام آن نزدیک می شد، و این همان معنایی است که مطالب گذشته ما و دقّت در اسباب و عوامل دست به هم داده در آن حین آن را تأکید می کند.

و اما آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید هر چند کلام مجید خدای تعالی کاملا روشنش نکرده که چه بوده، لیکن به هر حال یکی از وسائل یقین بوده که با آن، دیگر جهل و ضلالتی باقی نمانده، کلام یوسف آنجا که با خدای خود

مناجات می کند - و به زودی خواهد آمد - دلالت بر این معنا دارد، چون در آنجا می گوید: (و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین ...) و همین خود دلیل بر این نیز هست که سبب مذکور از قبیل علمهای متعارف یعنی علم به حسن و قبح و مصلحت و مفسده افعال نبوده، زیرا اینگونه علمها گاهی با ضلالت و معصیت جمع می شود، همچنانکه از آیه (افرایت من اتخذ الهه هویه و اضله علی علم) و آیه (و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم) به خوبی استفاده می شود.

پس یقینا آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید، همان برهانی است که خدا به بندگان مخلص خود نشان می دهد و آن نوعی از علم مکشوف و یقین مشهود و دیدنی است، که نفس آدمی با دیدن آن چنان مطیع و تسلیم می شود که دیگر به هیچ وجه میل به معصیت نمی کند.

و یکی از اشارات لطیف که در این جمله، یعنی در جمله (لنصرف عنه السوء و الفحشاء) به کار رفته این است که سوء و فحشاء را از یوسف برگردانیده، نه اینکه او را از فحشاء و قصد به آن برگردانیده باشد، چون اگر بطور دومی تعبیر شده بود دلالت داشت بر اینکه در یوسف اقتضای ارتکاب آن دو بود، و او محتاج بود که ما او را از آن دو برگردانیم، و این با شهادت خدا به اینکه یوسف از بندگان مخلص بود منافات دارد. آری، بندگان مخلص آنهایند که خداوند، خالص برای خود قرارشان داده، بطوری که دیگر غیر خدا هیچ چیز در آنان سهم ندارد، و در نتیجه غیر

خدا را اطاعت نمی کنند، خواه تسویل شیطان باشد و یا تزیین نفس و یا هر داعی دیگری غیر خدا.

و اینکه فرمود: (انه من عبادنا المخلصین) در مقام تعلیل جمله (کذلک لنصرف ...) است، و معنایش این می شود: ما با یوسف این چنین معامله کردیم به خاطر اینکه او از بندگان مخلص ما بود، و ما با بندگان مخلص خود چنین معامله می کنیم.

از آیه شریفه ظاهر می شود که دیدن برهان خدا، شأن همه بندگان مخلص خداست، و خداوند سبحان هر سوء و فحشائی را از ایشان برمی گرداند، و در نتیجه مرتکب هیچ معصیتی نمی شوند، و به خاطر آن برهانی که خدایشان به ایشان نشان داده قصد آن را هم نمی کنند، و آن عبارت است از عصمت الهی.

و نیز برمی آید که این برهان یک عامل است که نتیجه اش علم و یقین است، اما نه از علم های معمول و متعارف.

(و استبقا الباب و قدت قمیصه من دبر ...)

از سیاق آیات برمی آید که مسابقه زلیخا و یوسف، به دو منظور مختلف بوده: یوسف می خواسته خود را زودتر به در برساند و آن را باز نموده از چنگ زلیخا فرار کند و زلیخا سعی می کرده خود را زودتر به در برساند و از باز شدنش جلوگیری نماید، تا شاید به مقصود خود نائل شود، ولی یوسف خود را زودتر رسانید و زلیخا او را به طرف خود کشید که دستش به در نرسد در نتیجه پیراهن او را از بالا به پایین پاره کرد، و این پیراهن از طرف طول پاره نمی شد مگر به همین جهت که در حال فرار از زلیخا و

دور شدن از وی بوده.

(و الفیا سیدها لدی الباب قالت ما جزاء من اراد باهلک سوء الا ان یسجن او عذاب الیم)

بعد از آنکه به شوهر زلیخا برخورده اند مجلس مراوده صورت جلسه تحقیق را به خود گرفته، آری، وجود عزیز در دم در، این تحوّل را پدید آورد، از آیه مورد بحث تا پنج آیه این تغییر و ماجرای آن را بیان می کند.

همسر عزیز پیشدستی کرد و از یوسف شکایت کرد که متعرض من شده و باید او را مجازات کنی، یا زندان و یا عذابی سخت. لیکن درباره اصل قضیه و آنچه جریان یافته هیچ تصریحی نکرد، بلکه بطور کنایه یک حکم عمومی و عقلی را درباره مجازات کسی که به زن شوهرداری قصد سوء کند پیش کشید و گفت: (کیفر کسی که به همسر تو قصد سوء کند جز این نیست که زندانی شود و یا عذابی دردناک ببیند) و اسمی از یوسف نبرد که او چنین قصدی کرده، و همچنین اسمی هم از خودش نبرد که مقصود از همسر تو خودم هستم، و نیز اسمی هم از قصد سوء نبرد که آن قصد، زنا با زن شوهردار بوده است. همه اینها به منظور رعایت ادب در برابر عزیز و تقدیس ساحت او بوده است.

و اگر مجازات را هم تعیین نکرد، بلکه میان زندان و عذاب الیم مردد گذاشت برای این است که دلش آکنده از عشق به او بود، و این عشق و علاقه اجازه نمی داد که بطور قطع یکی را تعیین کند. آری، در ابهام، یک نوع امید گشایش است که در تعیین نیست. و لیکن تعبیر به اهل خود

یک نوع تحریک و تهییج بر مؤاخذه است، و او نمی بایست چنین تعبیری می کرد، و لیکن منظورش از این تعبیر مکر و خدعه بر شوهرش عزیز بوده. او می خواست با این تعبیر تظاهر کند که خیلی از این پیشامد متأسف است، تا شوهرش واقع قضیه را نفهمد، و در مقام مؤاخذه او برنیاید، آری، فکر کرد اگر بتوانم او را از مؤاخذه خودم منصرف کنم، منصرف کردنش ازیوسف آسان است.

(قال هی راودتنی عن نفسی)

یوسف (علیه السّلام) وقتی عزیز را پشت در دید ابتدای به سخن نکرد، برای اینکه رعایت ادب را کرده باشد، و نیز جلو زلیخا را از اینکه او را تقصیر کار و مجرم قلمداد کند بگیرد، ولی وقتی دید او وی را متهم به قصد سوء کرد ناچار شد حقیقت را بگوید که: (او نسبت به من قصد سوء کرد).

و این گفتار یوسف - که هیچ تاکیدی از قبیل قسم و امثال قسم در آن به کار نبرده - دلالت می کند بر سکون نفس و اطمینان خاطرش و اینکه وی به هیچ وجه خود را نباخته و چون می خواسته از خود دفاع نماید و خود را مبرا کند هیچ تملق نکرده، و این بدان جهت بوده که در خود کمترین و کوچکترین خلاف و عمل زشتی سراغ نداشت، و از زلیخا هم نمی ترسید و از آن تهمتی هم که به وی زده بود باکی نداشت، چون او در آغاز این جریان با گفتن (معاذ اللّه) خود را به خدا سپرده بود و اطمینان داشت که خدا حفظش می کند.

(و شهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو

من الکاذبین ... و هو من الصادقین ...)

و این شاهد، با گفتار خود به دلیلی اشاره کرده که مشکل این اختلاف حل و گره آن باز می شود و آن این است که اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زلیخا راست می گوید و یوسف از دروغگویان است، چون در اینکه از یوسف و زلیخا یکی راستگو و یکی دروغگو بوده حرفی نیست، و پاره شدن پیراهن یوسف از جلو دلالت می کرد بر اینکه او و زلیخا روبروی هم مشاجره کرده اند، و قهرا تقصیر به گردن یوسف می بود، ولی اگر پیراهن وی از پشت سر پاره شده باشد قهرا زلیخا او را تعقیب کرده و او در حال فرار بوده، و او خواسته وی را به سوی خود بکشد، پیراهن او را دریده، پس تقصیر به گردن زلیخا می افتد، و این خود خیلی روشن است.

و اما اینکه این شاهد چه کسی بوده مفسرین درباره آن اختلاف کرده اند: بعضی گفته اند که وی مردی حکیم بوده که در پاسخ عزیز که مشکل خود را با او در میان نهاده چنین حکم کرده است (نقل از حسن و قتاده و عکرمه). بعضی دیگر گفته اند پسر عموی زلیخا بوده که با عزیز در پشت در قرار داشتند. بعضی دیگر گفته اند او از جنس جن و بشر نبوده، بلکه خلقی از خلایق خدا بوده (نقل از مجاهد). ولی این وجوه مردود است، برای اینکه قرآن صراحت دارد بر اینکه (او از اهل زلیخا) بوده.

و از طرق اهل بیت (علیهم السلام) و بعضی طرق اهل سنت نقل شده که شاهد نامبرده، کودکی در گهواره و

از کسان زلیخا بوده، و به زودی روایاتش در بحث روایتی آینده خواهد آمد ان شاء اللّه تعالی.

آنچه جای تأمّل و دقّت است این است که آنچه این شاهد به عنوان شهادت آورد بیانی بود عقلی، و دلیلی بود فکری، که نتیجه ای را می دهد به نفع یکی از دو طرف و به ضرر طرف دیگر و چنین چیزی را عرفا شهادت نمی گویند، زیرا شهادت عبارت است از بیانی که مستند به حس و یا نزدیک به حس باشد و هیچ استنادی به فکر و عقل گوینده نداشته باشد، همچنانکه در آیه (شهد علیهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم) و در آیه (قالوا نشهد انک لرسول اللّه) در آیه اولی شهادت آنها مستند به حس و در دومی مستند به قریب به حس است. آری حکم به صدق رسالت هر چند فی نفسه مستند به فکر و تعقل است، و لیکن منظور از شهادت در این آیه چیزی است که مستند به آن نیست، و آن ادای حقی است که نسبت به حقانیت آن، علم و قطع دارند و در ادای آن، ملاحظه اینکه ناشی از تفکر و تعقل باشند ندارند، و لذا می بینیم همین شهادت در جاهای دیگری از آن به قول تعبیر می شود، (و می گویند فلانی قائل و یا معتقد به فلان رای است، یعنی نسبت به آن یقین دارد. خلاصه کلام اینکه، چرا در آیه مورد بحث با اینکه بیان، بیانی عقلی و دلیلی فکری بود ادای آن را شهادت نامید؟ جوابش را ممکن است اینطور بدهیم) که بعید نیست به غیر از گفتار آن گوینده به اینکه (شهد شاهد) اشاره به

این باشد که کلام مذکور بدون فکر و تعقل از آن گوینده صادر شد، و چون مستند به تفکر و تعقل نبود، اطلاق شهادت بر آن صحیح است بلکه اصلا شهادت است، نه قول، چون عرفا بیانی را قول می گویند که مبتنی بر تأمّل و تفکر باشد.

این جواب بوسیله آن روایاتی که می گویند (گوینده این کلام کودکی بود در گهواره) تایید می شود، چون کودک اگر از باب معجره به زبان آید، و خداوند به وسیله او ادعای یوسف را تایید کند. خود آن کودک در گفتارش فکر و تأمّل اعمال نمی کند، و چنین کلامی بیان شهادت است، نه قول.

(فلما را قمیصه قد من دبر قال انه من کید کن ان کید کن عظیم)

یعنی وقتی عزیز پیراهن یوسف را دید که از پشت سرش پاره شده گفت این قضیه از مکری است که مخصوص شما زنها است، چون مکر شماها خیلی بزرگ و عجیب است.

و اگر نسبت کید را به همه زنان داد، با اینکه این پیشامد کار تنها زلیخا بود برای این است که دلالت کند که این عمل از آن جهت از تو سرزد که از زمره زنانی، و کید زنان هم معروف است. و به همین جهت کید همه زنان را بزرگ خواند و دوباره گفت: (ان کید کن عظیم) و این بدان جهت است که همه می دانیم خداوند در مردان تنها میل و مجذوبیت نسبت به زنان قرار داده، ولی در زنان برای جلب میل مردان و مجذوب کردن ایشان وسائلی قرار داده که تا اعماق دلهای مردان راه یابند، و با جلوه های فتان و اطوار سحرآمیز خود دلهای آنان را

مسخر نموده عقلشان را بگیرند، و ایشان را از راههایی که خودشان هم متوجه نباشند به سوی خواسته های خود بکشانند، و این همان کید و اراده سوء است.

و مفاد آیه این است که: عزیز وقتی دید پیراهن یوسف از عقب پاره شده به نفع یوسف و علیه همسرش حکم کرد.

یوسف اعرض عن هذا

(یوسف اعرض عن هذا و استغفری لذنبک انّک کنت من الخاطئین)

این آیه مقول قول عزیز است، یعنی عزیز بعد از آنکه به نفع یوسف و علیه همسرش داوری نمود به یوسف دستور داد که از این قضیه اعراض کند، و به همسرش دستور داد تا از خطا و گناهی که کرده استغفار نماید.

پس اینکه گفت: (یوسف اعرض عن هذا) اشاره است به پیشامدی که کرد، و یوسف را زنهار داد که قضیه را نادیده گرفته به احدی نگوید و آن را فاش نسازد. و از آیات قرآنی هم بر نمی آید که یوسف به کسی گفته باشد، و جز این هم از او انتظار نمی رفت، همچنانکه می بینیم در برخورد با عزیز اسمی از داستان مراوده نبرد، تا آنکه خود زلیخا او را متهم کرد و او هم ناچار شد حق مطلب را بیان کند.

ولی آیا داستانی که از مدتها پیش همچنان ادامه داشته مخفی می ماند؟ و آن عشق سوزان زلیخا که خواب و خوراک را از او سلب و طاقتش را طاق نموده مکتوم می شود؟ آری داستانی که مکرر اتفاق افتاده (و یک بارش را عزیز دیده) و گرنه زنان اشرافی مصر بارها نظایرش را دیده اند، همچنانکه از گفتار آنان که گفتند: (امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا) - و به

زودی توضیحش خواهد آمد - استفاده می شود، و معقول نیست مخفی و مستور بماند.

و اینکه به همسرش گفت: (و استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین) گناه را برای او اثبات نموده و دستور داد که از خدای خود به خاطر این گناه طلب مغفرت کند، چون او با این عمل از اهل خطا شد، و به همین جهت فرمود از (خاطئین) و نفرمود از (خاطئات).

و بطوری که از سیاق برمی آید اینها همه کلام عزیز است، نه کلام شاهد، چون کار شاهد حکم کردن و داوری نمودن نیست بلکه کار عزیز است.

(و قال نسوه فی المدینه امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنراها فی ضلال مبین).

این آیه و پنج آیه بعد آن متعرض داستان زنان مصر با یوسف است که در خانه عزیز اتفاق افتاد. آنچه که از دقّت در آیه به دست می آید و قرائن حالیه هم تاییدش می نماید و با طبع قضیه هم سازگاری دارد این است که وقتی داستان برخورد یوسف با عزیز و آن گفت و شنودها پایان یافت تدریجا خبر در شهر انتشار پیدا کرد، و نقل مجالس بانوان شد بطوری که در مجالس خود، و هر جا که می نشستند این قضیه را پیش کشیده زلیخا را به باد سرزنش می گرفتند، که با اینکه شوهر دارد عاشق برده خود شده، و در عشق خود آنچنان عنان از دست داده که با او به مراوده هم پرداخته و لکه ننگی بر دامن خود نهاده.

ولی هیچ یک از آنان این حرفها را از در خیرخواهی نمی زدند، بلکه از در مکر و حیله بود، چون می دانیم که بیشتر زنان

دچار حسد و خودپسندی هستند، و همین دو جهت کافی است که نگذارد آرام بگیرند. آری عواطف رقیق و احساسات لطیف، در زنان اثری دارد که در مردان آنچنان اثر را ندارد. زنان در برابر هر خلقتی لطیف و طبیعتی زیبا عنان از دست می دهند، آرایش و زینت را بیش از مردان دوست می دارند مثل اینکه دلهایشان با رسوم ناز و کرشمه بستگی دارد، و همین معنا باعث می شود که حس خودپسندی و حسد را در دلهایشان طغیان دهد.

کوتاه سخن، گفتگوهایی که در پیرامون مراوده زلیخا و یوسف می داشتند بیشتر برای تسکین حسادت و تسلای دل و فرو نشاندن جوش سینه ها بود، و گرنه آنها تاکنون یوسف را ندیده بودند، و آن چه که زلیخا از یوسف چشیده بود نچشیده بودند، و چون او دیوانه و شیدایش نشده بودند. آنها پیش خود خیال می کردند غلام زلیخا مردی معمولی است، آنگاه یکی پس از دیگری قیاسهایی می کردند، غافل از اینکه: شنیدن کی بود مانند دیدن.

خلاصه، آن قدر این تهمتها بر سر زبانها گشت تا به گوش خود زلیخا هم رسید، همان زلیخایی که جز رسیدن به وصال یوسف، دیگر هیچ هم و غمی ندارد، و اگر توانگر است، هر چه را دارد برای یوسف و برای به چنگ آوردن او می خواهد، و اگر عزّت دارد، عزّتش را هم برای این می خواهد تا شاید یوسف به خاطر عزّت هم که شده او را دوست بدارد، و به او و بخواسته او توجّهی کند، و او را به خواسته اش برساند.

این گفت و شنودها، او را از خواب بیدار کرد و فهمید که دشمنان و رقیبان چگونه به

رسوایی او دامن می زنند، لا جرم کس نزد ایشان فرستاد تا در موعد معینی همه آنان که زنان اشرافی و سلطنتی و شوهرانشان از ارکان مملکت بودند در منزل وی حضور بهم رسانند.

آنها هم بر حسب عادتی که اینگونه خانواده ها برای رفتن به اینگونه مجالس دارند خود را برای روز موعود آماده نموده بهترین لباسها و دلنشین ترین آرایشها را تدارک دیده، به مجلس زلیخا درآمدند، اما (هم) یک یک ایشان همه این بود که یوسف را ببینند، و آن جوانی که ملکه مصر عاشقش شده چگونه جوانی است، و تا چه حد زیبا است که توانسته دل زلیخا را صید و او را رسوا سازد.

زلیخا هم جز این، همی نداشت که آن روز همه میهمانان یوسف را ببینند، تا حق را به جانب او داده معذورش دارند، و خودشان مانند او به دام عشق یوسف افتاده دیگر مجال برای بدگویی او را نداشته باشند، و در نتیجه از شر زبانهایشان راحت و از مکرشان ایمن شود. البته در این مقام اگر شخص دیگری غیر زلیخا بود، جا داشت از اینکه دیگران رقیب عشقش شوند بترسد و یوسف را به کسی نشان ندهد، ولی زلیخا از این جهت خیالش راحت بود، چون یوسف غلام او بود و او خود را مالک و صاحب یوسف می پنداشت، چون عزیز یوسف را برای او خریده بود. از سوی دیگر می دانست یوسف کسی نیست که نسبت به میهمانان رغبتی پیدا کند، چه رسد به اینکه عاشق یکی از آنان شود. او تاکنون در برابر زیبایی های خود زلیخا تسلیم نشده، آن وقت چگونه تسلیم دیگران می شود، او نسبت به

اینگونه هواها و امیال عزّت و عصمت بی نظیری دارد.

پس از آنکه زنان اشرافی مصر نزد ملکه جمع شدند و هر کس در جای مخصوص خود قرار گرفت و به احوالپرسی و انس و گفتگو پرداختند، رفته رفته موقع خوردن میوه شد، دستور داد به یک یک آنان کارد تیزی که قبلا تهیه دیده بود داده و بلافاصله میوه ها را تقسیم کردند، در همین موقع که همه مشغول پوست کندن میوه شدند، دستور داد یوسف که تا آن موقع پنهان بود در آن مجلس درآید.

به محضی که یوسف وارد شد تو گویی آفتابی درخشیدن گرفت. چشم حضار که به او افتاد عقل از سرشان پرید، و حیرت زده و مسحور جمال او شدند، در نتیجه از شدت بهت زدگی و شیدایی با کاردهای تیز دستهای خود را به جای میوه پاره کردند. آری این، اثر و خاصیت شیفتگی و دلدادگی است، چون وقتی نفس آدمی مجذوب چیزی گردد آن هم بطوری که علاقه و یا ترسش نسبت به آن از حد بگذرد، دچار اضطراب می گردد، و اگر باز از این هم بیشتر گردد دچار بهت زدگی و بعد از آن دچار خطر مرگ می گردد و در صورتیکه بهت زده شود و مشاعر خود را از دست دهد دیگر نمی تواند تدبیر و تنظیم قوای اعضای خود را در دست داشته باشد و چه بسا در این لحظه با سرعت هر چه تمامتر خود را به سوی همان خطری که از آن مبهوت شده بود پرتاب نماید، مثلا با پای خود به دهان شیر برود، و چه بسا بر عکس، حرکت را فراموش کند، و مانند جمادات

که حرکتی ندارند بدون حرکت بایستد، و چه بسا کاری کند که قصد آن را ندارد. و نظایر این حوادث در صحنه عشق و محبت بسیار و حکایات عشاق روزگار که سرانجامشان به چه جنونی انجامیده معروف است.

و همین معنا فرق میان زلیخا و سایر زنان اشرافی مصر بود، چون مستغرق بودن زلیخا در محبت یوسف به تدریج صورت گرفت، به خلاف زنان اشرافی مصر که در مجلس زلیخا بطور ناگهانی به یوسف برخوردند، و در نتیجه پرده ای از جمال یوسف بر روی دلهایشان افکنده شد و از شدت محبت عقلهایشان پرید و افکار و مشاعرشان را به کلی مختل ساخت، در نتیجه میوه را از یاد برده به جای آن دستهای خود را قطع کردند، و نتوانستند کنترل خود را حفظ نمایند و نتوانستند از برون افتادن آنچه که از محبت یوسف در دل یافتند خودداری کنند، و بی اختیار گفتند: (حاش للّه ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم).

با اینکه مجلس در خانه عزیز و در دربار سلطنتی او منعقد شده بود، و در چنین مجلسی جا نداشت که میهمانان اینطور گستاخی کنند، بلکه جا داشت نهایت درجه ادب و وقار را رعایت نمایند، و نیز لازم بود حرمت زلیخا، عزیزه مصر را رعایت نموده حشمت موقعیت او را نگهدارند. علاوه، خود از اشراف و زنانی جوان و صاحب جمال و صاحب شوهر بودند، چنین زنانی پرده نشین نمی بایست این چنین نسبت به یک مرد اجنبی اظهار عشق و محبت کنند. همه اینها جهاتی بود که می بایست مانع گستاخی آنان شود. و مگر همین زنان نبودند که دنبال سر زلیخا ملامتها

نموده او را به باد مذمت می گرفتند، با اینکه زلیخا سالها با چنین جوان زیبایی همنشین بود، آن وقت چطور گفته های خود را فراموش نموده با یک بار دیدن یوسف به این حالت افتادند.

از این هم که بگذریم جا داشت از یکدیگر رودربایستی کنند، و از عاقبت فضیحت باری که زلیخا بدان مبتلا شده بود پرهیز نمایند. علاوه بر همه اینها، آخر خود یوسف در آن مجلس حضور داشت، و رفتار و گفتار آنان را می دید، از او چطور شرم نکردند؟

جواب همه اینها یک کلمه است و آن این است که دیدن ناگهانی یوسف و مشاهده آن جمال بی نظیر، خط بطلان بر همه این حرفها کشید، و آنچه که قبلا با خود رشته بودند (که در مجلس چنین و چنان رعایت ادب کنیم) همه را پنبه کرد، و مجلس ادب و احترام را به یک مجلس عیش مبدّل ساخت، که هر که هر چه در دل دارد با همنشینان در میان گذاشته و از اینکه درباره اش چه خواهند گفت پروا نکند، لذا بی پرده گفتند: (سبحان اللّه ! این جوان بشر نیست فرشته ای بزرگوار است).

آری، این گفتار همان بانوانی است که در گذشته نه چندان دور درباره زلیخا می گفتند: (امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین).

و در حقیقت آن حرفشان بعد از این گفتارشان، خود عذرخواهی و پوزشی از ایشان بود، و مفادش این بود که آن بدگویی ها که ما دنبال سر زلیخا می گفتیم در صورتی که یوسف بشری معمولی بود همه حق و بجا بود، ولی اینک فهمیدیم که یوسف بشر نیست، و

انسان وقتی سزاوار ملامت و مذمت است که به یک بشر دیگر اجنبی عشق بورزد و با او مراوده کند با اینکه می تواند حاجت طبیعی خود را با آنچه که در اختیار دارد برآورد، و اما در صورتی که جمال آن شخص اجنبی جمالی بی مانند باشد به حدی که از هر بیننده ای عنان اختیار را بگیرد دیگر سزاوار مذمت و در عشقش مستحق هیچ ملامتی نیست.

به همین جهت بود که ناگهان مجلس منقلب شد و قیود و آداب همه کنار رفت، نشاط و انبساط وادارشان کرد که هر یک آنچه از حسن یوسف در ضمیر داشتند بیرون بریزند، خود زلیخا هم رودربایستی را کنار گذاشته اسرار خود را بی پرده فاش ساخت و گفت: (اینکه می بینید همان بود که مرا درباره آن ملامت می کردید، من او را به سوی خود توجّه دادم ولی او عصمت گزید) آنگاه بار دیگر عنان از کف داده به عنوان تهدید گفت: (اگر آنچه دستورش می دهم انجام ندهد بطور مسلم به زندان خواهد افتاد، و یقینا در زمره مردم خوار و ذلیل در خواهد آمد). این بگفت تا هم مقام خود را نزد میهمانان حفظ کند، و هم یوسف را از ترس زندان به اطاعت و انقیاد وادار سازد.

و اما یوسف، نه کمترین توجهی به آن رخساره های زیبا و آن نگاههای فتان نمود و نه التفاتی به سخنان لطیف، و غمزه های دلربایشان کرد، و نه تهدید هول انگیز زلیخا کمترین اثری در دل او گذاشت.

آری، دل او همه متوجه جمالی بود فوق همه جمالها، و خاضع در برابر جلالی بود که هر عزّت و جلالی در

برابرش ذلیل است، و لذا در پاسخشان یک کلمه حرف نزد و به گفته های زلیخا که روی سخنش با او بود هیچ توجهی ننموده، بلکه به درگاه پروردگارش روی آورده و گفت: (بار الها ! زندان در نزد من بهتر است از آنچه که اینان مرا بدان دعوت می کنند، و اگر تو کیدشان را از من نگردانی دلم به سوی آنان متمایل گشته و از جاهلان می شوم).

اگر این کلام را با آن حرفی که در مجلس مراوده در جواب زلیخا گفت که: (پناه به خدا، او پروردگار من است که منزلگاهم را نیکو ساخت، و به درستی که ستمکاران رستگار نمی شوند) مقایسه کنیم از سیاقش می فهمیم که در این مجلس به یوسف سخت تر گذشته تا آن مجلسی که روز قبل با حرکات تحریک آمیز زلیخا مواجه بود، چون آنجا او بود و کید زلیخا، ولی امروز در برابر کید و قصد سوء جمعی قرار گرفته. بعلاوه، واقعه روز قبل واقعه ای بود که در خلوت صورت گرفت، و خود زلیخا هم در پنهان داشتن آن اصرار داشت، ولی امروز همه آن پرده پوشی ها کنار رفته در برابر جمع کثیری از زنان شهر دارد معاشقه می کند. آری، آنجا تنها زلیخا بود، اینجا زیادی اظهار عشق و محبت می کنند، آنجا یک نفر بود که می خواست وی را گمراه کند، اینجا عده ای بر این معنا تصمیم گرفته اند، آنجا اگر شرایطی زلیخا را مساعدت می کرد اینجا شرایط و مقتضیات بیشتری علیه او در کار است.

پناه به خدا

لذا در آنجا تنها به خدا پناه برد ولی در اینجا رسما به درگاه خدای سبحان تضرع نموده در دفع کید

ایشان از او استمداد نمود، و خدا هم دعایش را مستجاب نمود. کید ایشان را از او بگردانید، آری خدا شنوا و دانا است.

در اینجا به بحث درباره آیات برگشته می گوییم: کلمه (نسوه) در آیه مورد بحث اسم جمع است برای زن، و از اینکه مقیدش کرد به (فی المدینه) استفاده می شود که از نظر عدد و یا از نظر موقعیت عدّه و یا اشخاصی بوده اند که گفتگویشان در انتشار قضیه و رسوایی بیشتر موثر بوده است.

و (امراه العزیز) همان زنی بوده که یوسف در خانه اش زندگی می کرده، و با یوسف بنای مراوده را گذاشته، و کلمه (عزیز) معنایش معلوم است، و این لقب همان سیدی بود که یوسف را از مکاریان خریداری نمود، و این لقب مخصوص کسی بوده که بر کشور مصر ریاست می کرده و لذا وقتی یوسف به ریاست مصر رسید او را هم عزیز لقب دادند.

و از اینکه فرمود: (تراود فتیها) برمی آید که خواسته اند بگویند زلیخا بطور استمرار یوسف را دنبال می کند، و این بدترین مراوده است، و کلمه (فتی) به معنای غلام جوان و (فتاه) به معنای کنیز جوان است، و استعمال فتی در غلام شایع است، و شاید به همین اعتبار در اینجا آن را به ضمیر زلیخا اضافه نموده و فرموده (جوانش).

و در مفردات گفته: (شغفها حبا) یعنی محبت یوسف تا شغاف قلب زلیخا، یعنی باطن او راه یافته بود - نقل از حسن - و گفته شده به معنای وسط آن - نقل از ابی علی - و این دو معنا نزدیک بهمند. و شغاف قلب به معنای غلافی است که محیط به

قلب است.

و معنایش این است که: عده ای از زنان شهر که حرف هایشان در زلیخا و در حق او خالی از اثر نیست گفتند: همسر عزیز بطور مستمر با غلامش مراوده دارد و می خواهد او را به سوی خود جلب کند، و این برای او شایسته نیست، چون او زن است و این از وقاحت است که زن با مردی بیگانه چنین کند، گر چه طبع مردان چنین اقتضایی دارد، ولی زن خیلی باید بی شرم باشد که دست به چنین کاری بزند، علاوه بر اینکه او همسر عزیز و خودش عزیزه این کشور است، او می بایست، و حتما می بایست، آبروی خاندان و شرافت شوهر و مکانت خود را مراعات می کرد، از این هم که بگذریم آن کسی که وی به او دلبسته غلام اوست، ولی مثل چنین شخصیتی چرا باید به یک غلام عبرانی که غلام خود اوست عشق بورزد و اینگونه واله و شیدایش شود، حال اگر صرفا دوستش می داشت باز هم قابل تحمّل بود، نه اینکه محبت را تا آنجا بکشاند که به مراوده بینجامد، و او هم از اجابت خواهشش سر باز زند، و باز متنبه نشود، به اصرار و التماس بیفتد. راستی زلیخا گمراهی را به حد قباحت و شناعت رسانده است.

و لذا دنبال این حرفها این معنا را اضافه کردند که: (انا لنریها فی ضلال مبین).

(فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن و اعتدت لهن متکا و آتت کل واحده منهن سکینا)

در مجمع البیان گفته: (مکر) به معنای حیله سازی به منظور رسیدن به مقصود است.

و اگر این اعتراضات زنان مصر را مکر به زلیخا خوانده است، برای این است

که رقبا و حسودان زلیخا با اشاعه این حرفها داشتند او را رسوا می کردند و هتک حرمت می نمودند، و اگر کسی را به نزد ایشان فرستاد و دعوتشان کرد، برای این بود که یوسف را به آنان نشان بدهد، و ایشان را هم مانند خود به عشق او مبتلا سازد، و در نتیجه دست از بدگویی و ملامت او بازداشته او را در عشقش معذور بدارند.

بنابراین، اگر گفته های زنان مصر را مکر نامیده و فرموده (وقتی مکر زنان مصر را شنید) بدین خاطر است که سرزنشهای ایشان از در حسد و دشمنی بوده، و آنها می خواسته اند وی را در میان مردم رسوا کنند.

و اینکه فرمود: (ارسلت الیهن) معنایش روشن و کنایه است از اینکه ایشان را احضار نمود.

کلمه (اعتدت) به معنای تهیه دیدن و آماده کردن است، یعنی برای هر یک از آن زنان تکیه گاهی (متکایی) مهیا کرد.

و اینکه فرمود: (و آتت کل واحده منهن سکینا) مقصود از دادن کارد به جهت پاره کردن میوه از قبیل ترنج و امثال آن بوده. و معنای (و قالت اخرج علیهن) این است که به یوسف دستور داد که بر آن زنان درآید، و این نقشه را بدان جهت ریخت که یوسف وقتی بر آنان درآید که خالی الذهن و مشغول میوه و سرگرم پاره کردن آن باشند، و از ظاهر لفظ آیه برمی آید که یوسف تا آن ساعت از نظر زنان مهمان پنهان بوده، حال یا در گنجه و صندوق خانه بوده و یا در اطاق دیگری قرار داشته که به سالن پذیرایی راه داشته، چون زلیخا به یوسف می گوید: (بیرون آی بر

ایشان) و اگر غیر این صورت بود می گفت (درآی بر ایشان).

از سیاق استفاده می شود که این نقشه از زلیخا مکری بود در مقابل مکر زنان مصر، تا ایشان را رسوا ساخته زبانشان را از ملامت خود قطع کند، و بفهمند که یوسف چه بر سر او آورده.

و این نقشه بسیار ماهرانه تنظیم شده بود، چون برنامه ملاقات را اینطور چیده بود که قبلا برای هر یک متکایی تهیه نموده، به دست هر یک کاردی داده در همه این لحظات یوسف را از نظر آنان پنهان داشته بود، و یک باره او را به مجلس درآورده و بطور ناگهانی به آنها نشانش داد، تا یک باره عقلها را از دست داده مدهوش جمال بدیع یوسف گردند، در نتیجه کاری کنند که آدم عاقل و هوشیار چنین کاری نمی کند. و همین شاهد بی عقلی آنان شود، و آن این است که با دیدن او دستهای خود را به جای میوه قطع کنند، آنهم نه یک نفر و دو نفرشان، بلکه همگی آنان دست خود را قطع کنند.

(فلما راینه اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاش للّه ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم)

کلمه (اکبرنه) از (اکبار) به معنای اعظام و بزرگداشت است، و کنایه است از حالت دهشت زدگی آن زنان، بطوریکه شعور و ادراک خود را به محض دیدن آن حسن و جمال از دست دادند، و این حالتی است طبیعی و خلقتی در عموم مردم، که هر کوچکی در برابر بزرگ و هر حقیری در برابر عظیم خاضع گردد. پس هر وقت عظیم و کبیری به عظمت و کبریایی خود در برابر شعور آدمی

جلوه گر شود بر هر چه که در شعور آدمی وجود دارد و کوچکتر از آن عظیم است قاهر آمده و آنها را از یادش می برد، و در نتیجه آدمی در اعمالش دچار خبط می گردد.

به همین دلیل بود که وقتی زنان مصر یوسف را بدیدند حسن و جمال او بر شعور و ادراکشان قاهر آمد، در نتیجه به جای میوه دستهای خود را قطع کردند. و اینکه قطع را به صیغه تفعیل آورده دلالت بر زیادی آن قطع دارد، همچنانکه وقتی می گویند (قتل القوم تقتیلا) و یا می گویند (موتهم الجدب تمویتا) معنایش این است که: او مردم را بسیار بکشت. و یا: قحطی بسیاری از مردم را نابود کرد.

و اینکه فرمود: (و قلن حاش للّه) تقدیس خداست در امر یوسف، و این جمله نظیر آیه (ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم) است. تقدیس خدای سبحان، ادبی است که معتقدین به خدا در هر امری که در آن یک نوع تنزیه و تبرئه برای کسی اثبات می کنند به زبان آورده نخست خدا را تنزیه و سپس به تنزیه شخص مورد نظر می پردازند. زنان مصر هم وقتی خواستند یوسف را تنزیه کنند و بگویند: (ما هذا بشرا ...) اول خدا را با جمله (حاش للّه) تنزیه نموده و سپس به تنزیه یوسف پرداختند.

و در جمله (ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم) بشریت را از یوسف نفی و فرشته بودن را برایش اثبات کردند، البته این حرف هم ناشی از اعتقادی بود که معتقدین به خدا که یک فرقه آنان بت پرستانند بدان معتقد بودند. و آن این بود که خداوند

فرشتگانی دارد که موجوداتی شریف و مبدء هر خیر و سعادت در عالمند، و زندگی هر موجود زنده و علم و جمال و بهاء و سرور و سایر کمالات مورد آرزو از ناحیه آنان ترشح می شود، و در نتیجه خود ایشان دارای تمامی جمالها و زیبایی های صوری و معنویند، و اگر فرضا به صورت بشر مجسم شوند در حسن و جمالی می آیند که به هیچ مقیاسی قابل اندازه گیری نیست و بت پرستان آنها را به صورت انسان تصوّر می کنند، البته انسانی در نهایت حسن و بهاء.

و شاید همین اعتقاد سبب بوده که به جای توصیف حسن و جمالش و چشم و ابرویش، او را به فرشته ای بزرگوار تشبیه کرده اند، با اینکه آتشی که در دل ایشان افروخته شده بود، به دست حسن صورت و زیبایی منظر یوسف افروخته شده بود. مع ذلک می بینیم از حسن او چیزی نگفتند، بلکه او را فرشته ای کریم نامیدند، تا هم به حسن صورت او اشاره کرده باشند و هم به حسن سیرتش، و هم به جمال ظاهر و خلقتش و هم به جمال باطن و خلقش و خدا داناتر است.

و از اینکه کلام زنان مصر مقدم بر کلام همسر عزیز (فذلکن الذی لمتننی فیه) ذکر شده فهمیده می شود که ایشان این حرف را به منظور حق دادن به زلیخا و معذور دانستن وی نگفته اند، و نخواسته اند بگویند: تو در عاشق شدنت به یوسف حق داشته ای، بلکه کلامی بوده که بی اختیار و بطور قهر در مقام مدح و ثنای یوسف و مجذوبیت و شیدایی خود زده اند، بدون اینکه توجه داشته

باشند که این کلام مایه رسوایی ایشان است، و همسر عزیز هم هرگز حاضر نبود بدون چنین مقدمه ای بگوید (فذلکن الذی لمتننی فیه) و لیکن بعد از آنکه ایشان را، هم عملا به بریدن دست به جای میوه، و هم قولا رسوا و مفتضح کرد آن وقت خودش این حرف را زد که دیگر چاره ای جز تصدیقش نداشته باشد.

(قالت فذلکن الذی لمتننی فیه و لقد راودته عن نفسه فاستعصم ...)

زمینه این کلام زمینه دفع توهم است، کانه کسی گفته است: بعد از آنکه زنان مصر دستهای خود را بریده و درباره یوسف آن اعتراف را کردند زلیخا چه گفت و شخصی در جواب او گفته: (قالت - زلیخا گفت ...)

زلیخا با آوردن حرف (فاء) بر سر (ذلکن) کلام خود را فرع و نتیجه گفتار و کردار زنان مصر کرد، و با آوردن (ذا) اشاره به شخصی (یوسف) کرد که زنان، زلیخا را به خاطر عشق به آن شخص ملامت می کردند، و آن شخص را چنین توصیف کرد که: این همان است که مرا در عشق به او ملامت می کردید. این کار را کرد که خود یوسف جوابشان باشد، و بفهمند که عشق به چه کسی باعث شد که او شرافت و آبروی دودمان و عزّت شوهر خود و عفت خود را به باد دهد. ومعلوم است که بهترین و قوی ترین بیان آن بیانی است که شنونده را به دلیل خارجی حواله دهد، چنانکه در آیه (اهذا الذی یذکر آلهتکم) و آیه (ربنا هولاء اضلونا) نیز همین نکته بکار رفته.

آنگاه پس از این اشاره و نشان دادن، اعتراف کرد به اینکه

با یوسف مراوده داشته و گفت که من او را دنبال کرده بودم، اما دست از عفت خود برنداشت، و خواستار عصمت و پاکی بود، و اگر چنین بی پروا دل خود را برای آنان سفره نموده و رازی را که همواره بر مخفی ماندنش سعی داشته بیرون ریخته برای این بود که دید دلهای همه مانند دل او شیدای یوسف است، و چون همه را همدرد خود یافت شروع کرد به درد دل کردن، و این جزئیات در جمله کوتاه (و لقد راودته عن نفسه فاستعصم) نهفته است.

و در آخر، تصمیم خود را برای آنان بگفت که از یوسف دست بردار نیست و هم به یوسف فهماند که او را بر موافقت خود اجبار می کند، و اگر مخالفت کند سیاستش خواهد کرد، و این گفتار خود را: (و لئن لم یفعل ما آمره لیسجنن و لیکونا من الصاغرین) به وجوهی چند از اقسام تأکید از قبیل: قسم، نون تاکید، و لام و امثال آن موکد نمود، تا برساند که بر این تصمیمش جازم است، و چنین قدرتی در خود می بیند که بتواند او را در برابر خواسته خود تسلیم سازد، و اگر استنکاف کند از همین الان خود را آماده رفتن زندان بسازد آن وقت است که این زندگی آزادانه و مرفهش به سیاه چال زندان، و این روزگار عزّتش به خواری و هوان مبدّل می شود. این نحوه گفتار به خوبی نشان می دهد که هم خواسته از در بیچارگی به زنان مصر عزّت و مناعت بفروشد و هم یوسف را تهدید نماید.

تهدید

و این تهدید از آن صحنه سازی که در روز مراوده کرد

و از شوهرش تقاضا نمود که یوسف را به زندان افکند شدیدتر و هول انگیزتر است، چون در آن روز به شوهر خود گفت: (نیست جزای کسی که به همسرت قصد سوء کند جز اینکه زندانی شود، و یا عذاب دردناکی بچشد) و آن تهدید به چند جهت از این تهدید سبک تر است:

اولا برای اینکه در آنجا کیفر را مردد کرد میان زندان و عذاب الیم، ولی در اینجا جمع کرد میان هر دو که عبارت است از زندان و خواری.

و ثانیا برای اینکه در آنجا از شوهرش تقاضا کرد، ولی در اینجا گفت خودم این کار را می کنم، و طوری هم گفت که جای تردید نگذاشت، و رسانید که بر این تصمیم صددرصد جازم است، و فهمانید که آنقدر در دل شوهرش نفوذ دارد که بتواند او را به هر چه که می خواهد وادار سازد و در امر او به هر نحوی که دلش بخواهد تصرف کند.

(قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین.)

زلیخا و زنان مصر بدون هیچ پروایی آنچه در دل داشتند بیرون ریختند. او فاش نمود، و ایشان فاش نمودند، در حالی که خود یوسف ایستاده بود. ایشان به خیال خود توجه او را به سوی خود معطوف می کردند، و به خیال خود با او حرف می زدند، ولی او کمترین توجهی به آنها نکرد، و حتی به یک کلمه هم زبان نگشود، بلکه توجه خود را به درگاه خدای متعال معطوف داشت و با قلبی که جز خدا چیز دیگری در آن جا نداشت رو به سوی خدای

مالک دلها نمود و گفت: (رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه ...)

و این کلامش دعا (نفرین) به خود نبود که خدایا! مرا با انداختن در زندان از شر این زنان خلاص کن بلکه بیان حال خود در برابر تربیت الهی بود و می خواست عرض کند: در جنب محبت تو زندان را با رضای تو ترجیح می دهم بر لذت معصیت و دوری از تو. و این گفتارش نظیر آن حرفی بود که در روز خلوت با زلیخا گفت: (معاذ اللّه انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون). پس در هر دوی این دو کلام افتخار ورزیدن به داشتن چنین خدایی بزرگ و مهربان است، و تنها فرق میان آن دو این است که در یکی خدا را خطاب کرده و در دیگری زلیخا را. و در هیچ یک از آن دو، دعا (نفرین) نیست.

البته جمله (رب السجن احب الی ...) یک نوع مقدمه و زمینه چینی است برای جمله (و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن) که در ظاهر دعا است و در واقع زبان حال است. بنابراین، معنای آیه چنین است: پروردگارا! اگر من میان زندان و آنچه که اینان مرا بدان می خوانند مخیر شوم زندان را اختیار می کنم، و از تو درخواست دارم که سوء قصد اینان را از من بگردانی، چون اگر تو، کید ایشان را از من نگردانی از جای کنده می شوم و به سوی آنان میل نموده در نتیجه از جاهلان می گردم، زیرا اگر من تاکنون شر ایشان را از خود دور داشته ام به وسیله علمی بوده که تو به من تعلیم فرمودی، و اگر افاضه

خود را از من دریغ فرمایی من مثل سایر مردم جاهل می شوم، و در مهلکه عشق و هوسبازی قرار می گیرم.

از خود آیه به کمک سیاق، چند نکته استفاده می شود:

اول اینکه، جمله (رب السجن احب الی ...) نفرینی نبوده که یوسف (علیه السّلام) به جان خود کرده باشد، بلکه بیان حالی بوده که از خود برای پروردگارش نموده که روی دل از زنان گردانیده و به سوی او بازگشت کرده است. و معنای: (احب الی) این است که اگر اختیار به دست خودم باشد من زندان را بر آنچه که ایشان مرا بدان می خوانند اختیار می کنم. نه اینکه به مقتضای افعل التفضیل (احب: محبوبتر) معنایش این باشد که پیشنهاد ایشان هم محبوب است ولی به آن مقداری که طبع آدمی و نفس اماره اقتضای آن را دارد، به خلاف زندان و رضای تو که محبوبیتش بیشتر از آن است.

و اینکه فرمود: (فاستجاب له ربه) اشاره است به استجابت دعایی که از زبان حال (الا تصرف عنی کیدهن ...) استفاده می شود، برای اینکه دنبال آن فرموده: (فصرف عنه کیدهن)، و اگر گفتار یوسف دعا (نفرین) بود می بایست استجابتش هم زندان باشد، و حال آنکه تنها فرمود (کید ایشان را از وی بگردانید). پس اینکه بعضی توهم کرده اند که این جمله استجابت نفرین یوسف است برای رفتن به زندان، صحیح نیست.

یکی از ادله این معنا خود آیات مورد بحث است که بعد از داستان در قصه به زندان رفتن یوسف می فرماید: (ثم بدا لهم من بعد ما راوا الایات لیسجننه حتی حین - پس، بعد از آن آیات که دیدند بر آن شدند

که او را برای مدتی زندانی کنند) و اگر گفتار یوسف بیان حال نبود بلکه رسما دعا (نفرین) برای به زندان رفتن خود بود و جمله (فاستجاب ...) هم معنایش این بود که خداوند دعای (نفرین) او را مستجاب کرد و زندان را برایش مقدر فرمود، دیگر جا نداشت به (ثم) تعبیر بفرماید و جمله را از جملات سابقش جدا کند - دقّت فرمائید.

دوم اینکه زنان مصر هم او را دعوت نموده، و با او مراوده کردند همانطوری که زلیخا او را به خود دعوت نمود و با او مراوده کرد. و اما اینکه دعوت زنان مصر به سوی خودشان بوده و یا دعوت یوسف به این بوده که پیشنهاد زلیخا را بپذیرد، و یا هر دو کار را کرده اند، هم گفته اند خواهش او را بپذیر و هم خواهش تک تک ما را، آیه شریفه از آن ساکت است، و فقط از یک جمله می توان مختصر استفاده ای کرد و آن این است که فرموده: (اگر کید ایشان را از من نگردانی من متمایل به سوی آنان می شوم) زیرا اگر زنان مصر او را به خویشتن دعوت نکرده بودند عاشق شدنش به ایشان معنای روشنی نداشت.

لیکن آیاتی که راجع به پیغام یوسف به فرستاده پادشاه است از زندان، که گفت: (برگرد به سوی خدایت پس از او بپرس داستان زنانی که دستهای خود را بریدند چه بود - تا آنجا که می فرماید - زنان گفتند: حاش للّه، ما بر او هیچ گناهی ندیدیم. همسر عزیز گفت: الان حق از پرده بیرون شد، من او را به سوی خویشتن خواندم و او از

راستگویان است. یوسف گفت این را گفتم تا عزیز بداند من در غیابش به او خیانت نکردم چون خدا کید خیانت کاران را به نتیجه نمی رساند ...) اشعار به این معنا دارد که در آن روز زنان مصر یوسف را به سوی خود دعوت نکردند، بلکه او را نصیحت کردند که خواهش زلیخا را بپذیرد، قرآن تا این اندازه زنان مصر را شریک کرده، و بعد از آن، از قول یوسف فرموده: (من در غیاب عزیز به او خیانت نکردم) و اگر زنان مصر بیش از این شرکت می داشتند، یعنی آنها هم یوسف را به سوی خویش دعوت کرده بودند باید در اینجا می فرمود: (تا ملک بداند که من خیانت نکردم) و یا از قول وی چنین نقل کند: (من به عزیز و به غیر او خیانت نکردم) - دقّت فرمایید.

عقل و شعور

ولی از این اشعار که بگذریم عادتا محال به نظر می رسد که زنان مصر از یوسف جمالی را ببینند که از خود بی خود شوند و عقل و شعور خود را از دست بدهند و دستهای خود را به جای میوه پاره بکنند آنگاه به هیچ وجه متعرض او نشوند، و تنها خواهش کنند که دل زلیخا را بدست آورد و بعد برخاسته به خانه های خود بروند، چنین چیزی معمولا ممکن نیست. بلکه عادت حکم می کند به اینکه از مجلس خارج نشده باشند مگر آنکه همان بلایی که بر سر زلیخا آمد بر سر ایشان هم آمده باشد، و در علاقه به یوسف به حد عشق رسیده باشند، همانطور که زلیخا رسید، و از آن به بعد از خواب و خوراک افتاده،

صبح و شام بیاد وی باشند، و جز او هم و غمی نداشته، جان خود را نثار قدمش کنند، و او را به هر زینتی که در وسع و طاقتشان باشد به طمع اندازند، و خود را بر سر راهش قرار داده متاع خود را بر او عرضه دارند و با تمام قدرت و استطاعت سعی کنند تا به وصال او نایل آیند. آری، طبع قضیه اینطور اقتضاء دارد.

از ظاهر کلام یوسف بنا به حکایت قرآن نیز معانی مذکور استفاده می شود، آنجا که عرض کرد: (پروردگارا! زندان محبوبتر است نزد من از آنچه که اینان مرا بدان می خوانند، و اگر کید ایشان را از من نگردانی گرفتارشان می شوم، چون اگر زنان مصر تنها با او حرف زده بودند از حرف زدنشان نزد خدا شکایت نمی کرد. پس اینکه با پروردگار شنوا و با خبر از حالش مناجات می کند، قطعا ناشی از ناراحتی شدیدی بوده که از زنان نامبرده دیده.

سوم اینکه آن نیروی قدسی که یوسف به وسیله عصمت و پاکی خود را در چنین موقع خطیری حفظ کرد، مثل یک امر تدریجی بوده که خداوند آنا" فانا" به وی افاضه می فرمود، زیرا اگر یک امر دفعی می بود دیگر معنا نداشت در هر گرفتاری و خطری که عفت او را تهدید می کرده به خدا مراجعه نموده از خدا مدد بطلبد. و دیگر اینکه می بایست در این گفتار اخیرش می گفت: (و ان لم تصرف عنی - و اگر تو (با دادن نیروی عصمت) کید ایشان را از من نگردانیده بودی) نه اینکه بگوید (اگر نگردانی)، گو اینکه این جمله شرطیه زمانی نیست، ولی هر چه باشد در هیئت

های مختلف اشارات مختلفی هست.

و لذا می بینیم خداوند در جمله (فاستجاب له ربه فصرف ...) دفع شر از یوسف را به صرف جدید و استجابتی جدید نسبت داده.

چهارم اینکه این نیروی قدسی از قبیل علوم و از سنخ معارف بوده، به دلیل اینکه یوسف می گوید: (اگر مرا نگه نداری از جاهلان می شوم) و اگر غیر این بود باید می گفت: (از ظالمان می شوم) همچنانکه به همسر عزیز همین را گفت که: (ظالمان رستگار نمی شوند) و یا باید می گفت: (از خائنان می شوم) همچنانکه به ملک فرمود: (و خدا کید خیانتکاران را به نتیجه نمی رساند).

حضرت یوسف در نحوه خطاب خود بین آن دو (عزیز و همسرش) و بین خدای تعالی فرق قائل شده، هنگامی که آن دو را مخاطب قرار داده به خاطر رعایت مقام و منزلتشان از جهت فهم، ظاهر امر را رعایت کرده و فرموده: (این عمل ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند). (و این کار خیانت است و خدا کید خائنان را به نتیجه نمی رساند) اما هنگامی که خداوند را مخاطب قرار داده حقیقت امر را عرض می کند، می فرماید: (این عمل جهل است).

(فاستجاب له ربه فصرف عنه کیدهن انه هو السمیع العلیم)

یعنی خداوند مسألت او را که گفت: (اگر کید ایشان را از من نگردانی من عنان اختیار از کف می دهم) مستجاب نمود و کید ایشان را از او بگردانید، چون او شنوای گفته های بندگان و دانای به احوال ایشان است.

(ثم بدالهم من بعد ما راوا الایات لیسجننه حتی حین)

معنای آیه این است: بعد از مشاهده آن آیات و شواهدی که بر طهارت و عصمت یوسف گواهی می داد برای عزیز و همسرش و

درباریان و مشاورینش رای جدیدی پیدا شد، و آن این بود که تا مدتی یوسف را زندانی کنند، تا مردم داستان مراوده زلیخا را که مایه ننگ و رسوایی دربار شده بود فراموش نمایند.

همسر عزیز خواست تا با زندانی کردن یوسف او را به اصطلاح تأدیب نموده مجبورش سازد تا او را در آنچه که می خواهد اجابت کند، عزیز هم از زندانی کردن وی می خواست تا سر و صدا و اراجیفی که درباره او انتشار یافته و آبروی او و خاندان او و وجهه اش را لکه دار ساخته خاموش شود.

یوسف وارد زندان شد و با او دو جوان از غلامان دربار نیز وارد زندان شدند یکی از ایشان به وی گفت: در خواب دیده که آب انگور می فشارد و شراب می سازد. دیگری گفت: در خواب دیده که بالای سر خود نان حمل می کند و مرغها از آن نان می خورند، و از وی درخواست کردند که تأویل رویای ایشان را بگوید.

یوسف (علیه السّلام) رویای اولی را چنین تعبیر کرد که: وی بزودی از زندان رها شده سمت پیاله گردانی دربار را اشغال خواهد کرد، و در تعبیر رویای دومی چنین گفت که: بزودی به دار آویخته گشته مرغها از سرش می خورند، و همینطور هم شد که آن جناب فرموده بود، در ضمن یوسف به آن کس که نجات یافتنی بود در موقع بیرون شدنش از زندان گفت: مرا نزد صاحبت بیاد آر، شیطان این سفارش را از یاد او برد، در نتیجه یوسف سالی چند در زندان بماند.

بعد از این چند سال پادشاه خواب هولناکی دید و آنرا برای کرسی نشینان خود بازگو کرد

تا شاید تعبیرش کنند، و آن خواب چنین بود که گفت: در خواب می بینم که هفت گاو چاق، طعمه هفت گاو لاغر می شوند، و هفت سنبله سبز و سنبله های دیگر خشکیده، هان ای کرسی نشینان نظر خود را در رویای من بگوئید، اگر تعبیر خواب می دانید.

گفتند: این خواب آشفته است و ما دانای به تعبیر خوابهای آشفته نیستیم. در این موقع بود که ساقی شاه به یاد یوسف و تعبیری که او از خواب وی کرده بود افتاد، و جریان را به پادشاه گفت و از او اجازه گرفت تا به زندان رفته از یوسف تعبیر خواب وی را بپرسد، او نیز اجازه داده به نزد یوسف روانه اش ساخت.

وقتی ساقی نزد یوسف آمده تعبیر خواب شاه را خواست، و گفت که همه مردم منتظرند پرده از این راز برداشته شود، یوسف در جوابش گفت: هفت سال پی در پی کشت و زرع نموده آنچه درو می کنید در سنبله اش می گذارید، مگر مقدار اندکی که می خورید، آنگاه هفت سال دیگر بعد از آن می آید که آنچه اندوخته اید می خورید مگر اندکی از آنچه انبار کرده اید، سپس بعد از این هفت سال، سالی فرا می رسد که از قحطی نجات یافته از میوه ها و غلات بهره مند می گردید.

شاه وقتی این تعبیر را شنید حالتی آمیخته از تعجب و مسرت به وی دست داد، و دستور آزادیش را صادر نموده گفت: تا احضارش کنند، لیکن وقتی مامور دربار زندان مراجعه نموده و خواست یوسف را بیرون آورد، او از بیرون شدن امتناع ورزید و فرمود: بیرون نمی آیم مگر بعد از آنکه شاه ماجرای میان من و

زنان مصر را تحقیق نموده میان من و ایشان حکم کند.

شاه تمامی زنانی که در جریان یوسف دست داشتند احضار نموده و درباره او با ایشان به گفتگو پرداخت، همگی به برائت ساحت او از جمیع آن تهمت ها متفق گشته به یک صدا گفتند: خدا منزّه است که ما از او هیچ سابقه سویی نداریم، در اینجا همسر عزیز گفت: دیگر حق آشکارا شد، و ناگزیرم بگویم همه فتنه ها زیر سر من بود، من عاشق او شده و با او بنای مراوده را گذاردم، او از راستگویان است. پادشاه امر او را بسیار عظیم دید، و علم و حکمت و استقامت و امانت او در نظر وی عظیم آمد، دستور آزادی و احضارش را مجددا صادر کرد و دستور داد تا با کمال عزّت و احترام احضارش کنند، و گفت: او را برایم بیاورید تا من او را مخصوص خود سازم، وقتی او را آوردند و با او به گفتگو پرداخت، گفت: تو دیگر امروز نزد ما دارای مکانت و منزلت و امانتی، زیرا به دقیق ترین وجهی آزمایش، و به بهترین وجهی خالص گشته ای.

یوسف در پاسخش فرمود: مرا متصدی خزائن زمین - یعنی سرزمین مصر - بگردان که در حفظ آن حافظ و دانایم، و می توانم کشتی ملت و مملکت را در چند سال قحطی به ساحل نجات رسانیده از مرگی که قحطی بدان تهدیدشان می کند برهانم، پادشاه پیشنهاد وی را پذیرفته، یوسف دست در کار امور مالی مصر می شود، و در کشت و زرع بهتر و بیشتر و جمع طعام و آذوقه و نگهداری آن در سیلوهای مجهز با کمال تدبیر سعی

می کند، تا آنکه سالهای قحطی فرا می رسد، و یوسف طعام پس انداز شده را در بین مردم تقسیم می کند و بدین وسیله از مخمصه شان می رهاند.

در همین سنین بود که یوسف به مقام عزیزی مصر می رسد و بر اریکه سلطنت تکیه می زند. پس می توان گفت اگر زندان نرفته بود به سلطنت نمی رسید، در همین زندان بود که مقدمات این سرنوشت فراهم می شد، آری با اینکه زنان مصر می خواستند (برای خاموش کردن آن سر و صداها) اسم یوسف را از یادها ببرند و دیدگان را از دیدارش محروم و او را از چشمها مخفی بدارند، و لیکن خدا غیر این را خواست.

در بعضی از همین سالهای قحطی بود که برادران یوسف برای گرفتن طعام وارد مصر و به نزد یوسف آمدند، یوسف به محض دیدن، ایشان را می شناسد، ولی ایشان او را به هیچ وجه نمی شناسند، یوسف از وضع ایشان می پرسد، در جواب می گویند: ما فرزندان یعقوبیم، و یازده برادریم که کوچکترین از همه ما نزد پدر مانده چون پدر ما طاقت دوری و فراق او را ندارد.

یوسف چنین وانمود کرد که چنین میل دارد او را هم ببیند و بفهمد که مگر چه خصوصیتی دارد که پدرش اختصاص به خودش داده است، لذا دستور می دهد که اگر بار دیگر به مصر آمدند حتما او را با خود بیاورند، آنگاه (برای اینکه تشویقشان کند) بسیار احترامشان نموده بیش از بهایی که آورده بودند طعامشان داد و از ایشان عهد و پیمان گرفت که برادر را حتما بیاورند، آنگاه محرمانه به کارمندان دستور داد تا بها و پول ایشان را در خرجین هایشان بگذارند، تا وقتی برمی

گردند متاع خود را شناخته شاید دوباره برگردند.

چون به نزد پدر بازگشتند ماجرا و آنچه را که میان ایشان و عزیز مصر اتفاق افتاده بود همه را برای پدر نقل کردند و گفتند که: با این همه احترام از ما عهد گرفته که برادر را برایش ببریم و گفته:

اگر نبریم به ما طعام نخواهد داد، پدر از دادن بنیامین خودداری می کند، در همین بین خرجینها را باز می کنند تا طعام را جابجا کنند، می بینند که عزیز مصر متاعشان را هم برگردانیده، مجددا نزد پدر رفته جریان را به اطلاعش می رسانند، و در فرستادن بنیامین اصرار می ورزند، او هم امتناع می کند، تا آنکه در آخر بعد از گرفتن عهد و پیمانهایی خدایی که در بازگرداندن و محافظت او دریغ نورزند رضایت می دهد، و در عهد خود این نکته را هم اضافه می کنند که اگر گرفتاری پیش آمد که برگرداندن او مقدور نبود معذور باشند.

آنگاه برای بار دوم مجهز شده بسوی مصر سفر می کنند در حالی که بنیامین را نیز همراه دارند، وقتی بر یوسف وارد می شوند یوسف برادر مادری خود را به اتاق خلوت برده خود را معرفی می کند و می گوید: من برادر تو یوسفم، ناراحت نباش، نخواسته ام تو را حبس کنم، بلکه نقشه ای دارم (که تو باید مرا در پیاده کردن آن کمک کنی) و آن اینست که می خواهم تو را نزد خود نگهدارم پس مبادا از آن چه می بینی ناراحت بشوی.

و چون بار ایشان را می بندد، جام سلطنتی را در خرجین بنیامین می گذارد، آنگاه جارزنی جار می زند که: ای کاروانیان! شما دزدید، فرزندان یعقوب برمی گردند و به نزد ایشان می آیند،

که مگر چه گم کرده اید؟ گفتند: جام سلطنتی را، هر که از شما آنرا بیاورد یک بار شتر جایره می دهیم، و من خود ضامن پرداخت آنم، گفتند: به خدا شما که خود فهمیدید که ما بدین سرزمین نیامده ایم تا فساد برانگیزیم، و ما دزد نبوده ایم، گفتند: حال اگر در بار شما پیدا شد کیفرش چیست؟ خودتان بگویید، گفتند: (در مذهب ما) کیفر دزد، خود دزد است، که برده و مملوک صاحب مال می شود، ما سارق را اینطور کیفر می کنیم.

پس شروع کردند به بازجویی و جستجو، نخست خرجینهای سایر برادران را وارسی کردند، در آنها نیافتند، آنگاه آخر سر از خرجین بنیامین درآورده، دستور بازداشتش را دادند.

هر چه برادران نزد عزیز آمده و در آزاد ساختن او التماس کردند موثر نیفتاد، حتی حاضر شدند یکی از ایشان را بجای او بگیرد و بر پدر پیر او ترحم کند، مفید نیفتاد، ناگزیر مأیوس شده نزد پدر آمدند، البته غیر از بزرگتر ایشان که او در مصر ماند و به سایرین گفت: مگر نمی دانید که پدرتان از شما پیمان گرفته، مگر سابقه ظلمی که به یوسفش کردید از یادتان رفته؟ من که از اینجا تکان نمی خورم تا پدرم اجازه دهد، و یا خداوند که احکم الحاکمین است برایم راه چاره ای معین نماید، لذا او در مصر ماند و سایر برادران نزد پدر بازگشته جریان را برایش گفتند.

یعقوب (علیه السلام) وقتی این جریان را شنید، گفت: نه، نفس شما باز شما را به اشتباه انداخته و گول زده است، صبری جمیل پیش می گیرم، باشد که خدا همه آنان را به من برگرداند، در اینجا

روی از فرزندان برتافته، ناله ای کرد و گفت: آه، وا اسفاه بر یوسف، و دیدگانش از شدت اندوه و غمی که فرو می برد سفید شد، و چون فرزندان ملامتش کردند که تو هنوز دست از یوسف و یاد او برنمی داری، گفت: (من که به شما چیزی نگفته ام) من حزن و اندوهم را نزد خدا شکایت می کنم، و من از خدا چیرهایی سراغ دارم که شما نمی دانید، آنگاه فرمود: ای فرزندان من بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا مأیوس نشوید، من امیدوارم که شما موفق شده هر دو را پیدا کنید.

برگشت به مصر

چند تن از فرزندان به دستور یعقوب دوباره به مصر برگشتند، وقتی در برابر یوسف قرار گرفتند، و نزد او تضرع و زاری کردند و التماس نمودند که به ما و جان ما و خانواده ما و برادر ما رحم کن، و گفتند: که هان ای عزیز! بلا و بدبختی ما و اهل ما را احاطه کرده، و قحطی و گرسنگی از پایمان درآورده، با بضاعتی اندک آمده ایم، تو به بضاعت ما نگاه مکن، و کیل ما را تمام بده، و بر ما و بر برادر ما که اینک برده خود گرفته ای ترحم فرما، که خدا تصدق دهندگان را دوست می دارد.

اینجا بود که کلمه خدای تعالی (که عبارت بود از عزیز کردن یوسف علی رغم خواسته برادران، و وعده اینکه قدر و منزلت او و برادرش را بالا برده و حسودان ستمگر را ذلیل و خوار بسازد) تحقق یافت و یوسف تصمیم گرفت خود را به برادران معرفی کند، ناگزیر چنین آغاز کرد:

هیچ

می دانید آن روزها که غرق در جهل بودید؟ با یوسف و برادرش چه کردید (برادران تکانی خورده) گفتند. آیا راستی تو یوسفی؟ گفت: من یوسفم، و این برادر من است خدا بر ما منت نهاد، آری کسی که تقوا پیشه کند و صبر نماید خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی سازد.

گفتند: به خدا قسم که خدا تو را بر ما برتری داد، و ما چه خطاکارانی بودیم، و چون به گناه خود اعتراف نموده و گواهی دادند که امر در دست خداست هر که را او بخواهد عزیز می کند و هر که را بخواهد ذلیل می سازد، و سرانجام نیک، از آن مردم با تقوا است و خدا با خویشتن داران است، در نتیجه یوسف هم در جوابشان شیوه عفو و استغفار را پیش کشیده چنین گفت: امروز به خرده حساب ها نمی پردازیم، خداوند شما را بیامرزد، آنگاه همگی را نزد خود خوانده احترام و اکرامشان نمود، سپس دستورشان داد تا به نزد خانواده های خود بازگشته، پیراهن او را هم با خود برده به روی پدر بیندازند، تا به همین وسیله بینا شده او را با خود بیاورند.

برادران آماده سفر شدند، همینکه کاروان از مصر بیرون شد یعقوب در آنجا که بود به کسانی که در محضرش بودند گفت: من دارم بوی یوسف را می شنوم، اگر به سستی رای نسبتم ندهید، فرزندانی که در حضورش بودند گفتند: به خدا قسم تو هنوز در گمراهی سابقت هستی.

و همینکه بشیر وارد شد و پیراهن یوسف را بصورت یعقوب انداخت یعقوب دیدگان از دسته رفته خود را بازیافت، و عجب اینجاست که خداوند به عین همان چیزی که بخاطر دیدن

آن دیدگانش را گرفته بود، با همان، دیدگانش را شفا داد، آنگاه به فرزندان گفت: به شما نگفتم که من از خدا چیرهایی سراغ دارم که شما نمی دانید؟ !

گفتند: ای پدر! حال برای ما استغفار کن، و آمرزش گناهان ما را از خدا بخواه ما مردمی خطا کار بودیم، یعقوب فرمود: بزودی از پروردگارم جهت شما طلب مغفرت می کنم که او غفور و رحیم است.

آنگاه تدارک سفر دیده بسوی یوسف روانه شدند، یوسف ایشان را استقبال کرد، و پدر و مادر را در آغوش گرفت، و امنیت قانونی برای زندگی آنان در مصر صادر کرد و به دربار سلطنتیشان وارد نمود و پدر و مادر را بر تخت نشانید، آنگاه یعقوب و همسرش به اتفاق یازده فرزندش در مقابل یوسف به سجده افتادند.

یوسف گفت: پدر جان این تعبیر همان خوابی است که من قبلا دیده بودم، پروردگارم خوابم را حقیقت کرد، آنگاه به شکرانه خدا پرداخت، که چه رفتار لطیفی در دفع بلایای بزرگ از وی کرد، و چه سلطنت و علمی به او ارزانی داشت.

دودمان یعقوب همچنان در مصر ماندند، و اهل مصر یوسف را به خاطر آن خدمتی که به ایشان کرده بود و آن منتی که به گردن ایشان داشت بی نهایت دوست می داشتند و یوسف ایشان را به دین توحید و ملت آبائش ابراهیم و اسحاق و یعقوب دعوت می کرد، که داستان دعوتش در قصه زندانش و در سوره مؤمن آمده.

ثنای خداوند بر یوسف (علیه السلام) و مقام معنوی او خداوند یوسف (علیه السّلام) را از مخلصین و صدیقین و محسنین خوانده، و به او حکم و علم داده و

تأویل احادیثش آموخته، او را برگزیده و نعمت خود را بر او تمام کرده و به صالحینش ملحق ساخته، (اینها آن ثناهایی بود که در سوره یوسف بر او کرده) و در سوره انعام آنجا که بر آل نوح و ابراهیم (علیه السّلام) ثنا گفته او را نیز در زمره ایشان اسم برده.

داستان یوسف از نظر تورات

توراتی که فعلا در دست است درباره یوسف (علیه السّلام) می گوید:

فرزندان یعقوب دوازده تن بودند که (راوبین) پسر بزرگتر یعقوب و (شمعون) و (لاوی) و (یهودا) و (یساکر) و (زنولون) از یک همسرش به نام (لیئه) به دنیا آمدند.

اینها آن فرزندان یعقوب بودند که در (فدان آرام) از وی متولد شدند.

تورات می گوید: یوسف در سن هفده سالگی بود که با برادرانش گوسفند می چرانید و در خانه بچه های بلهه و زلفه دو همسر پدرش زندگی می کرد و تهمتهای ناروای ایشان را به پدر، گزارش نمی داد. و اما اسرائیل (یعقوب) یوسف را بیشتر از سایر فرزندان دوست می داشت، چون او فرزند دوران پیریش بود، لذا برای خصوص او پیراهنی رنگارنگ تهیه کرد، وقتی برادران دیدند، چون نمی توانستند ببینند پدرشان یوسف را بیشتر از همه فرزندانش دوست می دارد به همین جهت با او دشمن شدند به حدی که دیگر قادر نبودند با او سلام و علیک یا صحبتی کنند.

خواب یوسف

یوسف وقتی خوابی دید و خواب خود را برای برادران تعریف کرد بغض و کینه ایشان بیشتر شد، یوسف به ایشان گفت: گوش بدهید این خوابی که من دیده ام بشنوید، اینک در میان کشتزار دسته ها را می بستیم، و اینک دسته من برخاسته راست ایستاد، و دسته های شما در اطراف ایستادند و به دسته من سجده کردند.

برادران گفتند نکند تو روزی بر ما مسلط شوی و یا حاکم بر ما گردی، آتش خشم ایشان به خاطر این خواب و آن گفتارش تیزتر شد.

بار دیگر خواب دیگری دید، و برای برادران اینچنین تعریف کرد که: من بار دیگر خواب دیدم که آفتاب و ماه و یازده

کوکب برایم به سجده افتادند.

این خواب را برای پدر نیز تعریف کرد، پدر به او پرخاش کرد و گفت: این خواب چیست که دیده ای، آیا من و مادرت و یازده برادرانت می آییم برای تو به خاک می افتیم؟

سپس برادران بر وی حسد بردند، و اما پدرش قضیه را بخاطر سپرد.

مدتی گذشت تا اینکه برادران به دنبال چرانیدن اغنام پدر به (شکیم) رفتند، اسرائیل به یوسف گفت: برادرانت رفته اند به شکیم یا نه؟ گفت آری رفته اند، گفت پس نزدیک بیا تا تو را نزد ایشان بفرستم، یوسف گفت: اینک حاضرم، گفت: برو ببین برادرانت و گوسفندان سالمند یا نه، خبرشان را برایم بیاور، او را از دره (حبرون) فرستاد و یوسف به شکیم آمد، در بین راه مردی به یوسف برخورد و دید که او راه را گم کرده است. از او پرسید در جستجوی چه هستی؟ گفت: برادرانم، آیا می دانی کجا گوسفند می چرانند؟ مرد گفت: اینجا بودند رفتند، و من شنیدم که با یکدیگر می گفتند: برویم (دوثان). یوسف راه خود را به طرف دوثان کج کرد و ایشان را در آنجا یافت.

وقتی از دور او را دیدند، هنوز به ایشان نرسیده، ایشان درباره از بین بردنش با هم گفتگو کردند، یکی گفت: این همان صاحب خوابها است که می آید. بیایید به قتلش برسانیم، و در یکی از این چاهها بیفکنیم، آنگاه می گوییم حیوانی زشت و وحشی او را درید، آن وقت ببینیم تعبیر خوابش چگونه می شود؟ راوبین این حرف را شنید و تصمیم گرفت یوسف را از دست ایشان نجات دهد، لذا پیشنهاد کرد او را نکشید و دست و دامن خود را

به خون او نیالایید بلکه او را در این چاهی که در این صحراست بیندازید و دستی هم (برای زدنش) بسوی او دراز نکنید، منظور او این بود که یوسف زنده در چاه بماند بعدا او به پدر خبر دهد بیایند نجاتش دهند.

و لذا وقتی یوسف رسید او را برهنه کرده پیراهن رنگارنگش را از تنش بیرون نموده در چاهش انداختند، و اتفاقا آن چاه هم خشک بود، آنگاه نشستند تا غذا بخورند، در ضمن نگاهشان به آن چاه بود که دیدند کاروانی از اسماعیلیان از طرف (جلعاد) می آید، که شترانشان بار کتیراء و بلسان و لادن دارند، و دارند به طرف مصر می روند، تا در آنجا بار بیندازند، یهودا به برادران گفت: برای ما چه فایده دارد که برادر خود را بکشیم و خونش را پنهان بداریم بیایید او را به اسماعیلیان بفروشیم و دست خود را به خونش نیالاییم، زیرا هر چه باشد برادر ما و پاره تن ما است.

برادران این پیشنهاد را پذیرفتند

در این بین مردمی از اهل مدین به عزم تجارت می گذشتند که یوسف را از چاه بالا آورده به مبلغ بیست درهم نقره به اسماعیلیان فروختند. اسماعیلیان یوسف را به مصر آوردند. سپس راوبین به بالای چاه آمد (تا از یوسف خبری بگیرد) دید اثری از یوسف در چاه نیست جامه خود را در تن دریده بسوی برادران بازگشت و گفت: این بچه پیدایش نیست، کجا به سراغش بروم؟

برادران، پیراهن یوسف را برداشته بز نری کشته پیراهن را در آن آلودند، و پیراهن خون آلود را برای پدر آورده گفتند: ما این پیراهن را یافته ایم ببین آیا پیراهن فرزندت یوسف است یا

نه؟ او هم تحقیق کرد و گفت: پیراهن فرزندم یوسف است که حیوانی وحشی و درنده او را دریده و خورده است، آنگاه جامه خود را در تن دریده و پلاسی در بر کرد و روزهای بسیاری بر فرزند خود بگریست، همگی پسران و دختران هر چه خواستند او را از عزا درآورند قبول نکرد و گفت برای پسر خود تا خانه قبر گریه را ادامه می دهم.

تورات می گوید: یوسف را به مصر بردند. در آنجا (فوطیفار) خواجه فرعون که سرپرست شرطه و مردی مصری بود او را از دست اسماعیلیان خرید و چون خدا با یوسف بود از هر ورطه نجات می یافت.

و او در منزل آقای مصریش به زندگی پرداخت. و چون رب با او بود، هر کاری که او می کرد خداوند در مشیتش راست می آورد و کارش را با ثمر می کرد، به همین جهت وجودش در چشم سیدش و همچنین خدمتگذاران او نعمتی آمد، در نتیجه او را سرپرست خانه خود کرد و هر چه داشت به او واگذار نمود، و از روزی که او را موکل به امور خانه خود ساخت دید که پروردگار خانه اش را پربرکت نمود، و این برکت پروردگار شامل همه مایملکش - چه در خانه و چه در صحرای او - شده، از همین جهت هر چه داشت به دست یوسف سپرد و به هیچ کاری کار نداشت، تنها غذا می خورد و پی کار خود می رفت.

تورات بعد از ذکر این امور می گوید: یوسف جوانی زیبا و نیکو منظر بود. همسر سیدش چشم طمع به او دوخت و در آخر گفت: باید با من بخوابی. یوسف امتناع ورزید و

بدو گفت: آقای من (آنقدر مرا امین خود دانسته که) با بودن من از هیچ چیز خود خبر ندارد و تمامی اموالش را به من سپرده. و او الان در خانه نیست و چیزی را جز تو از من دریغ نداشته، چون تو ناموس اوئی. با این حال من با چنین شر بزرگی چه کنم؟ آیا خدای را گناه کنم؟

این ماجرا همه روزه ادامه داشت. او اصرار می ورزید که وی در کنارش بخوابد و با او بیامیزد، و این انکار می ورزید.

آنگاه می گوید: در همین اوقات بود که روزی یوسف وارد اتاق شد تا کار خود را انجام دهد، و اتفاقا کسی هم در خانه نبود، ناگهان همسر سیدش جامه او را گرفت در حالی که می گفت باید با من بخوابی، یوسف جامه را از تن بیرون آورد و در دست او رها کرد و خود گریخت.

همسر آقایش وقتی دید او گریخت: اهل خانه را صدا زد که می بینید شوهر مرا که این مرد عبرانی را به خانه راه داده که با من ملاعبه و بازی کند، آمده تا در کنار من بخوابد، و با صدای بلند می گفت، همینکه من صدای خود را بفریاد بلند کردم او جامه اش را در دست من گذاشت و گریخت، آنگاه جامه یوسف را در رختخواب خود گذاشت تا شوهرش به خانه آمد و با او در میان نهاد، و گفت این غلام عبرانی به خانه ما آمده که با من ملاعبه کند؟ همین حالا که فریادم را بلند کردم جامه اش را در رختخواب من نهاد و پا به فرار گذاشت.

همسر زن وقتی کلام او را شنید که غلامت

به من چنین و چنان کرده خشمگین گشته یوسف را گرفت و در زندانی که اسیران ملک در آنجا بودند زندانی نمود و یوسف همچنان در زندان بماند.

و لیکن رب که همواره با یوسف بود لطف خود را شامل او کرد و او را در نظر زندانیان نعمتی قرار داد، به همین جهت رئیس زندان امور تمامی زندانیان را به دست یوسف سپرد، هر چه می کردند با نظر یوسف می کردند، و در حقیقت خود یوسف می کرد، و رئیس زندان هیچ مداخله ای نمی نمود، چون رب با او بود و هر چه او می کرد رب به ثمرش می رساند.

تورات سپس داستان دو رفیق زندانی یوسف و خوابهایشان و خواب فرعون مصر را شرح می دهد که خلاصه اش این است که. یکی از آندو، رئیس ساقیان فرعون، و دیگری رئیس نانواها بود، که به جرم گناهی در زندان شهربانی، نزد یوسف زندانی شده بودند، رئیس ساقیان در خواب دید که دارد شراب می گیرد، دیگری در خواب دید مرغان از نانی که بالای سر دارد می خورند. هر دو از یوسف تعبیر خواستند یوسف رویای اولی را چنین تعبیر کرد که دوباره به شغل سقایت خود مشغول می شود، و درباره رویای دومی گفت که به دار آویخته گشته مرغان از گوشتش می خورند، آنگاه به ساقی گفت: مرا نزد فرعون یادآوری و سفارش کن تا شاید بدین وسیله از زندان آزاد شوم، اما شیطان این معنا را از یاد ساقی برد.

سپس می گوید: بعد از دو سال فرعون در خواب دید که هفت گاو چاق خوش منظر از نهر بیرون آمدند، و هفت گاو لاغر و بد ترکیب، که بر لب آب

ایستاده بودند آن گاوهای چاق را خوردند، فرعون از خواب برخاسته دوباره به خواب رفت و در خواب هفت سنبله سبز و چاق و خرم و هفت سنبله باریک و باد زده پشت سر آنها دید، و دید که سنبله های باریک سنبله های چاق را خوردند، این بار فرعون به وحشت افتاد، و تمامی ساحران مصر و حکمای آن دیار را جمع نموده داستان را برایشان شرح داد، اما هیچ یک از ایشان نتوانستند تعبیر کنند.

در این موقع رئیس ساقیان به یاد یوسف افتاد، داستان آنچه را که از تعبیر عجیب او دیده بود برای فرعون شرح داد، فرعون دستور داد تا یوسف را احضار کنند، وقتی او را آوردند هر دو خواب خود را برایش گفته تعبیر خواست، یوسف گفت: هر دو خواب فرعون یکی است، خدا آنچه را که می خواهد بکند به فرعون خبر داده هفت گاو زیبا در خواب اول و هفت سنبله زیبا در خواب دوم یک خواب است و تعبیرش هفت سال است، و هفت گاو لاغر و زشت که به دنبال آن دیدی نیز هفت سال است، و هفت سنبله لخت و باد زده هفت سال قحطی است. این است تعبیر آنچه که فرعون می گوید: خداوند برای فرعون هویدا کرده که چه باید بکند، هفت سال آینده سالهای سیری و فراوانی در تمامی سرزمینهای مصر است، آنگاه هفت سال می آید که سالهای گرسنگی است، سپس آن هفت سال فراوانی فراموش شده گرسنگی مردم را تلف می کند، و این گرسنگی نیز هفت سال و از نظر شدت بی نظیر خواهد بود، و اما اینکه فرعون این مطلب را دو

نوبت در خواب دید برای این بود که بفهماند این پیشامد نزد خدا مقدر شده و خداوند سریعا آنرا پیش خواهد آورد. حالا فرعون باید نیک بنگرد، مردی بصیر و حکیم را پیدا کند و او را سرپرست این سرزمین سازد، آری فرعون حتما باید این کار را بکند و مأمورینی بر همه شهرستانها بگمارد تا خمس غله این سرزمین را در این هفت سال فراخی جمع نموده انبار کند، البته غله هر شهری را در همان شهر زیر نظر خود فرعون انبار کنند و آنرا محافظت نمایند، تا ذخیره ای باشد برای مردم این سرزمین در سالهای قحطی، تا این سرزمین از گرسنگی منقرض نگردد.

تورات سپس مطالبی می گوید که خلاصه اش این است: فرعون از گفتار یوسف خوشش آمد، و از تعبیری که کرد تعجب نموده او را احترام کرد، و امارت و حکومت مملکت را در جمیع شؤون به او سپرد، و مهر و نگین خود را هم بعنوان خلعت به او داد، و جامه ای از کتان نازک در تنش کرده طوقی از طلا به گردنش آویخت و بر مرکب اختصاصی خود سوارش نمود، و منادیان در پیشاپیش مرکبش به حرکت درآمده فریاد می زدند: رکوع کنید (تعظیم) پس از آن یوسف مشغول تدبیر امور در سالهای فراخی و سالهای قحطی شده مملکت را به بهترین وجهی اداره نمود.

و نیز مطلب دیگری عنوان می کند که خلاصه اش این است که: وقتی دامنه قحطی به سرزمین کنعان کشید یعقوب به فرزندان خود دستور داد تا بسوی سرزمین مصر سرازیر شده از آنجا طعامی خریداری کنند. فرزندان داخل مصر شدند و به حضور یوسف رسیدند،

یوسف ایشان را شناخت ولی خود را معرفی نکرد، و با تندی و جفا با ایشان سخن گفت و پرسید: از کجا آمده اید؟ گفتند: از سرزمین کنعان آمده ایم تا طعامی بخریم، یوسف گفت: نه، شما جاسوسان اجنبی هستید، آمده اید تا در مصر فساد برانگیزید، گفتند: ما همه فرزندان یک مردیم که در کنعان زندگی می کند، و ما دوازده برادر بودیم که یکی مفقود شده و یکی دیگر نزد پدر ما مانده، و ما بقی الان در حضور توایم، و ما همه مردمی امین هستیم که نه شری می شناسیم و نه فسادی.

یوسف گفت: نه به جان فرعون قسم، ما شما را جاسوس تشخیص داده ایم، و شما را رها نمی کنیم تا برادر کوچکترتان را بیاورید، آن وقت شما را در آنچه ادعا می کنید تصدیق نمائیم.

فرزندان یعقوب سه روز زندانی شدند، آنگاه احضارشان کرده از میان ایشان شمعون را گرفته در پیش روی ایشان کند و زنجیر کرد و در زندان نگهداشت، سپس به بقیه اجازه مراجعت داد تا برادر کوچکتر را بیاورند.

یوسف دستور داد تا خورجینهایشان را پر از گندم نموده پول هر کدامشان را هم در خورجینش گذاشتند. فرزندان یعقوب به کنعان بازگشته جریان را به پدر گفتند. پدر از دادن بنیامین خودداری کرد و گفت: شما می خواهید فرزندان مرا نابود کنید، یوسف را نابود کردید، شمعون را نابود کردید، حالا نوبت بنیامین است؟ چنین چیزی ابدا نخواهد شد. چرا شما به آن مرد گفتید که ما برادری کوچکتر از خود نزد پدر داریم؟

گفتند: آخر او از ما و از کسان ما پرسش نمود و گفت: آیا پدرتان زنده است؟ آیا برادر

دیگری هم دارید؟ ما هم ناگزیر جواب دادیم، ما چه می دانستیم که اگر بفهمد برادر کوچکتری داریم او را از ما مطالبه می کند؟

این کشمکش میان یعقوب و فرزندان همچنان ادامه داشت تا آنکه یهودا به پدر میثاقی سپرد که بنیامین را سالم برایش برگرداند، در این موقع یعقوب اجازه داد بنیامین را ببرند، و دستور داد تا از بهترین هدایای سرزمین کنعان نیز برای عزیز مصر برده و همیانهای پول را هم که او برگردانیده دوباره ببرند، فرزندان نیز چنین کردند.

وقتی وارد مصر شدند

وقتی وارد مصر شدند وکیل یوسف را دیدند و حاجت خود را با او در میان نهادند و گفتند: پولهایشان را که در بار نخستین برگردانیده بودند باز پس آورده و هدیه ای هم که برای او آورده بودند تقدیم داشتند، وکیل یوسف به ایشان خوش آمد گفت و احترام کرد و پول ایشان را دوباره به ایشان برگردانید، شمعون را هم آزاد نمود، آنگاه همگی ایشان را نزد یوسف برد، ایشان در برابر یوسف به سجده افتادند و هدایا را تقدیم داشتند، یوسف خوش آمدشان گفت و از حالشان استفسار کرد، و از سلامتی پدرشان پرسید، فرزندان یعقوب بنیامین، برادر کوچک خود را پیش بردند او بنیامین را احترام و دعا کرد، سپس دستور غذا داد، سفره ای برای خودش و سفره ای دیگر برای برادران و سفره ای هم برای کسانی که از مصریان حاضر بودند انداختند.

آنگاه به وکیل خود دستور داد تا خورجینهای ایشان را پر از گندم کنند و هدیه ایشان را هم در خورجینهایشان بگذارند، و طاس عزیز مصر را در خورجین برادر کوچکترشان جای دهند. وکیل یوسف نیز

چنین کرد.

وقتی صبح شد و هوا روشن گردید، بارها را بر الاغ ها بار کرده برگشتند. همینکه از شهر بیرون شدند، هنوز دور نشده بودند که وکیل یوسف از عقب رسید و گفت: عجب مردم بدی هستید، این همه به شما احسان کردیم، شما در عوض طاس مولایم را که با آن آب می آشامد و فال می زند دزدیدید.

فرزندان یعقوب از شنیدن این سخن دچار بهت شدند و گفتند: حاشا بر ما از اینگونه اعمال! ما همانها هستیم که وقتی بهای گندم بار نخستین را در کنعان داخل خورجینهای خود دیدیم، دوباره برایتان آوردیم. آن وقت چطور ممکن است از خانه مولای تو طلا و یا نقره بدزدیم؟ این ما و این بارهای ما، از بار هر که درآوردید او را بکشید، و خود ما همگی غلام و برده سید و مولای تو خواهیم بود.

وکیل یوسف به همین معنا رضایت داد، به بازجوئی خورجینها پرداخت، و بار یک یک ایشان را از الاغ پائین آورده باز نمود و مشغول تفتیش و بازجوئی شد، البته او خورجین برادر بزرگ و سپس سایر برادران را بازجوئی کرد و در آخر خورجین بنیامین را تفتیش کرد و طاس را از آن بیرون آورد.

برادران وقتی دیدند که طاس سلطنتی از خورجین بنیامین بیرون آمد، لباسهای خود را در تن دریده به شهر بازگشتند، و مجددا گفته های خود را تکرار و با قیافه هایی رقت آور عذرخواهی و اعتراف به گناه نمودند، در حالی که خواری و شرمساری از سر و رویشان می بارید، یوسف گفت: حاشا که ما غیر آن کسی را که متاع خود را در بارش یافته ایم بازداشت

کنیم، شما می توانید به سلامت به نزد پدر بازگردید.

یهودا نزدیک آمد گریه و تضرع را سر داد و گفت: به ما و پدر ما رحم کن. آنگاه داستان پدر را در جریان آوردن بنیامین بازگو کرد که: پدر از دادن او خودداری می کرد و به هیچ وجه حاضر نمی شد، تا آنکه من میثاقی محکم سپردم که بنیامین را به سلامت برگردانم، و اضافه کرد که ما بدون بنیامین اصلا نمی توانیم پدر را دیدار کنیم، پدر ما هم پیری سالخورده است، اگر بشنود که بنیامین را نیاورده ایم در جا سکته می کند، آنگاه پیشنهاد کرد که یکی از ما را بجای او نگهدار و او را آزاد کن، تا بدین وسیله چشم پیر مردی را که با فرزندش انس گرفته، پیرمردی که چندی قبل فرزند دیگرش را که از مادر همین فرزند بود از دست داده روشن کنی.

تورات می گوید: یوسف در اینجا دیگر نتوانست خود را در برابر حاضرین نگهدارد، فریاد زد که تمامی افراد را بیرون کنید و کسی نزد من نماند، وقتی جز برادران کسی نماند، گریه خود را که در سینه حبس کرده بود سرداده گفت: من یوسفم آیا پدرم هنوز زنده است؟

برادران نتوانستند جوابش را بدهند چون از او به وحشت افتاده بودند.

یوسف به برادران گفت: نزدیک من بیایید. مجددا گفت: من برادر شما یوسفم و همانم که به مصریان فروختید، و حالا شما برای آنچه کردید تاسف مخورید و رنجیده خاطر نگردید، چون این شما بودید که وسیله شدید تا من بدینجا بیایم، آری خدا می خواست مرا و شما را زنده بدارد، لذا مرا جلوتر بدینجا فرستاد، آری دو سال تمام

است که گرسنگی شروع شده و تا پنج سال دیگر اصلا زراعتی نخواهد شد و خرمنی بر نخواهد داشت، خداوند مرا زودتر از شما به مصر آورد تا شما را در زمین نگهدارد و از مردنتان جلوگیری کند و شما را از نجاتی بزرگ برخوردار و از مرگ حتمی برهاند، پس شما مرا بدینجا نفرستاده اید بلکه خداوند فرستاده، او مرا پدر فرعون کرد و اختیاردار تمامی زندگی او و سرپرست تمام کشور مصر نمود. اینک به سرعت بشتابید و به طرف پدرم بروید و به او بگویید پسرت یوسف چنین می گوید که: به نزد من سرازیر شو و درنگ مکن و در سرزمین (جاسان) منزل گزین تا به من نزدیک باشی، فرزندانت و فرزندان فرزندانت و گوسفندان و گاوهایت و همه اموالت را همراه بیاور، و من مخارج زندگیت را در آنجا می پردازم، چون پنج سال دیگر قحطی و گرسنگی در پیش داریم، پس حرکت کن تا خودت و خاندان و اموالت محتاج نشوید، و شما و برادرم اینک با چشمهای خود می بینید که این دهان من است که با شما صحبت می کند، پس باین همه عظمت که در مصر دارم و همه آنچه را که دیدید به پدرم خبر می دهید، و باید که عجله کنید، و پدرم را بدین سامان منتقل سازید.

آنگاه خیره به چشمان بنیامین نگریست و گریه را سر داد. بنیامین هم در حالی که دست به گردن یوسف انداخته بود به گریه درآمد. یوسف همه برادران را بوسید و به حال همه گریه کرد.

تورات مطلبی دیگر می گوید که خلاصه اش این است که: یوسف برای برادران به بهترین وجهی تدارک

سفر دید و ایشان را روانه کنعان نموده، فرزندان یعقوب نزد پدر آمده او را به زنده بودن یوسف بشارت دادند و داستان را برایش تعریف کردند، یعقوب خوشحال شد و با اهل و عیال به مصر آمد، که مجموعا هفتاد تن بودند، وقتی به سرزمین جاسان - از آبادی های مصر رسیدند یوسف از مقر حکومت خود سوار شده به استقبالشان آمد، وقتی رسید که ایشان هم داشتند می آمدند، با یکدیگر معانقه نموده گریه ای طولانی کردند، آنگاه یوسف پدر و فرزندان او را به مصر آورد و در آنجا منزل داد، فرعون هم بی نهایت ایشان را احترام نموده و امنیت داد، و از بهترین و حاصل خیزترین نقاط، ملکی در اختیار ایشان گذاشت، و مادامی که قحطی بود یوسف مخارجشان را می پرداخت، و یعقوب بعد از دیدار یوسف هفده سال در مصر زندگی کرد.

این بود آن مقدار از داستانی که تورات از یوسف نقل کرده، و در مقابلش قرآن کریم نیز آورده. و ما بیشتر فقرات تورات را خلاصه کردیم، مگر پاره ای از آنرا که مورد حاجت بود به عین عبارت تورات آوردیم.

داستان یوسف علیه السلام در روایات

چند روایت درباره رؤیای یوسف علیه السلام

قمی در تفسیر خود گفته: و در روایت ابی الجارود از ابی جعفر (علیه السلام) آمده که فرمود: تأویل این رویا این است که به زودی پادشاه مصر می شود و پدر و مادر و برادرانش بر او وارد می شوند. شمس، مادر یوسف (راحیل) است، و قمر، یعقوب، و یازده ستاره، یازده برادران اویند، وقتی وارد بر او شدند و او را دیدند خدا را از روی شکر سجده کردند، و این

سجده برای خدا بود.

و در الدّرالمنثور است که ابن منذر از ابن عباس در ذیل جمله (احد عشر کوکبا) آورده که گفت: این یازده کوکب، برادران وی و شمس مادرش، و قمر پدرش بود، و مادر او (راحیل) یک سوم زیبایی را داشت.

مؤلف: این دو روایت بطوری که ملاحظه می کنید شمس را به مادر یوسف تفسیر می کنند و قمر را به پدرش، و این خالی از ضعف نیست. و چه بسا روایت شده که آن زنی که با یعقوب وارد مصر شد خاله یوسف بود، نه مادرش، چون مادرش قبلا از دنیا رفته بود، در تورات هم همینطور آمده.

و در تفسیر قمی از امام باقر (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: یوسف یازده برادر داشت، و تنها برادری که از یک مادر بودند شخصی به نام (بنیامین) بود. آنگاه فرمود: یوسف در سن نه سالگی این خواب را دید و برای پدرش نقل کرد، و پدر سفارش کرد که خواب خود را نقل نکند.

مؤلف: و در بعضی روایات آمده که او در آن روز هفت ساله بوده، در تورات دارد که شانزده ساله بوده ولی بعید است.

و در داستان رویای یوسف روایات دیگری نیز هست که پاره ای از آنها در بحث روایتی آینده خواهد آمد - ان شاء الله.

روایت امام سجاد علیه السلام

روایت امام سجاد علیه السلام درباره داستان یوسف و علت ابتلای یعقوب به فراق یوسف

در معانی الاخبار به سند خود از ابی حمزه ثمالی روایت کرده که گفت: من با علی بن الحسین (علیه السلام) نماز صبح روز جمعه را خواندم. بعد از آنکه از نماز و تسبیح فارغ شد برخاست تا به

منزل برود، من هم به دنبالش برخاستم و در خدمتش بودم حضرت، کنیزش را که سکینه نام داشت، صدا زد و به او فرمود: از در خانه ام سائلی دست خالی رد نشود، چیزی به او بخورانید، زیرا امروز روز جمعه است. عرض کردم آخر همه سائل ها مستحق نیستند، فرمود: ای ثابت! آخر می ترسم در میان آنان یکی مستحق باشد، و ما به او چیزی نخورانیم و ردش کنیم، آن وقت بر سر ما اهل بیت بیاید آنچه که بر سر یعقوب و آل یعقوب آمد، به همه آنان طعام بدهید.

یعقوب رسمش این بود که هر روز یک قوچ می کشت و آن را صدقه می داد و خود و عیالش هم از آن می خوردند، تا آنکه وقتی سائلی مؤمن و روزه گیر و اهل حقیقت که در نزد خدا منزلتی داشت در شب جمعه ای موقع افطارش از در خانه یعقوب می گذشت، مردی غریب و رهگذر بود، صدا زد که از زیادی غذایتان چیزی به سائل غریب و رهگذر گرسنه بخورانید، مدتی ایستاد و چند نوبت تکرار کرد، ولی حق او را ندادند و گفتارش را باور نکردند. وقتی از غذای اهل خانه مأیوس شد و شب تاریک گشت (انالله) گفت و گریه کرد و شکایت گرسنگی خود را به درگاه خدا برد و تا صبح شکم خود را در دست می فشرد و صبح هم روزه داشت و مشغول حمد خدا بود. یعقوب و آل یعقوب آن شب سیر و با شکم پر خوابیدند، و صبح از خواب برخاستند در حالتی که مقداری طعام از شب قبل مانده بود.

امام سپس فرمود: صبح همان شب خداوند به

یعقوب وحی فرستاد که تو، ای یعقوب! بنده مرا خوار داشتی، و با همین عملت غضب مرا به سوی خود کشاندی، و خود را مستوجب تأدیب و عقوبت من کردی؛ مستوجب این کردی که بر تو و بر پسرانت بلاء فرستم. ای یعقوب! محبوبترین انبیاء نزد من و محترم ترین آنان آن پیغمبری است که نسبت به مساکین از بندگانم ترحم کند، و ایشان را به خود نزدیک ساخته طعامشان دهد، و برای آنان ملجا و ماوی باشد.

ای یعقوب! تو دیشب دم غروب وقتی بنده عبادت گر و کوشای در عبادتم (دمیال) که مردی قانع به اندکی از دنیا است به در خانه ات آمد، و چون موقع افطارش بود شما را صدا زد که سائلی غریب و رهگذری قانعم، شما چیزی به او ندادید او (انا لله) گفت و به گریه در آمد، و به من شکایت آورد، و تا به صبح شکم خالی خود را بغل گرفت و حمد خدا را بجای آورد و برای خشنودی من دوباره صبح نیّت روزه کرد، و تو ای یعقوب با فرزندانت همه با شکم سیر به خواب رفتید با اینکه زیادی طعامتان مانده بود.

ای یعقوب! مگر نمی دانستی عقوبت و بلای من نسبت به اولیائم سریع تر است تا دشمنانم؟ آری، به خاطر حسن نظری که نسبت به دوستانم دارم اولیائم را در دنیا گرفتار می کنم (تا کفّاره گناهانشان شود) و بر عکس دشمنانم را وسعت و گشایش می دهم. اینک بدان که به عزّتم قسم بر سرت بلائی خواهم آورد و تو و فرزندانت را هدف مصیبتی قرار خواهم داد، و تو را با عقوبت خود تأدیب

خواهم کرد، خود را برای بلاء آماده کنید، و به قضای من هم رضا دهید و بر مصائب صبر کنید.

ابو حمزه ثمالی می گوید: به امام علی بن الحسین (علیه السلام) عرض کردم خدا مرا قربانت گرداند، یوسف چه وقت آن خواب را دید؟

فرمود در همان شب که یعقوب و آلش شکم پر، و (دمیال) با شکم گرسنه بسر بردند و صبح از خواب برخاسته برای پدر تعریف کرد، یعقوب وقتی خواب یوسف را شنید در اندوه فرو رفت، همچنان اندوهگین بود تا آنکه خدا وحی فرستاد: اینک آماده بلاء باش، یعقوب به یوسف فرمود خواب خود را برای برادران تعریف مکن که من می ترسم بلائی بر سرت بیاورند، ولی یوسف خواب را پنهان نکرد و برای برادران تعریف کرد.

علی بن الحسین (علیه السلام) می فرماید: ابتدای این بلوا و مصیبت این بود که در دل فرزندانش حسدی تند و تیز پدیدار شد، که وقتی آن خواب را از وی شنیدند بسیار ناراحت شدند و شروع کردند با یکدیگر مشورت کردن و گفتند: (لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبه ان ابانا لفی ضلال مبین اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم و تکونوا من بعده قوما صالحین) یعنی توبه می کنید.

اینجا بود که گفتند: (یا ابانا ما لک لا تامنا علی یوسف و انا له لناصحون) و او در جوابشان فرمود: (انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون) یعقوب یقین داشت که مقدری برایش تقدیر شده، و به زودی به مصیبتی خواهد رسید، اما می ترسید این بلای خدائی مخصوصا از ناحیه یوسف باشد

چون در دل محبت و علاقه شدیدی به وی داشت. ولی قضاء و قدر خدا کار خود را کرد، (و خواستن و نخواستن و ترسیدن و نترسیدن یعقوب اثری نداشت) و یعقوب در دفع بلا کاری نمی توانست بکند. لا جرم یوسف را در شدّت بی میلی به دست برادران سپرد، در حالی که تفرس کرده بود که این بلا فقط بر سر یوسف خواهد آمد.

فرزندان یعقوب

فرزندان یعقوب وقتی از خانه بیرون رفتند یعقوب بشتاب خود را به ایشان رسانید و یوسف را بگرفت و به سینه چسبانید، و با وی معانقه نموده سخت بگریست، و به حکم ناچاری دوباره به دست فرزندانش بداد. فرزندان این بار به عجله رفتند تا مبادا پدر برگردد و یوسف را از دستشان بگیرد، وقتی کاملا دور شدند و از نظر وی دورش ساختند او را به باتلاقی که درخت انبوهی داشت آورده و گفتند او را سر می بریم و زیر این درخت می گذرایم تا شبانگاه طعمه گرگان شود، ولی بزرگترشان گفت: (یوسف را مکشید) و لیکن (در ته چاهش بیندازید تا مکاریان رهگذر او را گرفته با خود ببرند، اگر می کنید، این کار را بکنید).

پس او را به کنار چاه آورده و در چاهش انداختند به خیال اینکه در چاه غرق می شود، ولی وقتی در ته چاه قرار گرفت فریاد زد ای دودمان رومین! از قول من پدرم یعقوب را سلام برسانید. وقتی دیدند او غرق نشده به یکدیگر گفتند باید از اینجا کنار نرویم تا زمانی که بفهمیم مرده است. و آنقدر ماندند تا از او مأیوس شدند (و رجعوا الی ابیهم عشاء یبکون قالوا یا ابانا انا

ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب).

وقتی یعقوب کلام ایشان را شنید (انا لله) گفت و گریه کرد و به یاد وحی خدای عزّوجلّ افتاد که فرمود (آماده بلاء شو). لاجرم خود را کنترل کرد، و یقین کرد، که بلاء نازل شده، و به ایشان گفت (بل سولت لکم انفسکم امرا) آری او می دانست که خداوند گوشت بدن یوسف را به گرگ نمی دهد، آن هم قبل از آنکه خواب یوسف را به تعبیر برساند.

ابو حمزه ثمالی می گوید: حدیث امام سجاد (علیه السّلام) در اینجا تمام شد، و من برخاستم و به خانه رفتم، چون فردا شد، دوباره شرفیاب شدم و عرض کردم فدایت شوم، دیروز داستان یعقوب و فرزندانش را برایم شرح داده و ناتمام گذاشتی، اینک بفرما برادران یوسف چه کردند؟ و داستان یوسف بعدا چه شد و به کجا انجامید؟

فرمود: فرزندان یعقوب بعد از آنکه روز بعد از خواب برخاستند با خود گفتند چه خوبست برویم و سری به چاه بزنیم و ببینیم کار یوسف به کجا انجامیده، آیا مرده و یا هنوز زنده است.

وقتی به چاه رسیدند، در کنار چاه قافله ای را دیدند که دلو به چاه می اندازند، و چون دلو را بیرون کشیدند یوسف را بدان آویزان شده دیدند، از دور ناظر بودند که آبکش قافله، مردم قافله را صدا زد که مژده دهید! برده ای از چاه بیرون آوردم. برادران یوسف نزدیک آمده و گفتند: این برده از ما است که دیروز در چاه افتاده بود، امروز آمده ایم او را بیرون آوریم، و به همین بهانه یوسف را از دست قافله گرفتند و به ناحیه

ای از بیابان برده بدو گفتند، یا باید اقرار کنی که تو برده مائی و ما تو را بفروشیم، و یا اینکه تو را همینجا به قتل می رسانیم، یوسف گفت مرا مکشید هر چه می خواهید بکنید.

لا جرم یوسف را نزد قافله آورده گفتند کیست از شما که این غلام را از ما خریداری کند؟ مردی از ایشان وی را به مبلغ بیست درهم خریدار شد، برادران در حق وی زهد به خرج داده به همین مبلغ اکتفا کردند. خریدار یوسف او را همه جا با خود برد تا به شهر مصر درآورد و در آنجا به پادشاه مصر بفروخت، و در این باره است که خدای تعالی می فرماید: (و قال الذی اشتریه من مصر لامراته اکرمی مثویه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا).

ابو حمزه اضافه می کند که من به حضرت زین العابدین عرض کردم: یوسف در آن روز که به چاهش انداختند چندساله بود؟ فرمود: پسری نه ساله بود، عرض کردم در آن روز بین منزل یعقوب و مصر چقدر فاصله بود؟ فرمود: مسیر دوازده روز راه ...

مؤلف: ذیل این حدیث را به زودی در بحث روایتی آینده ان شاء الله ایراد خواهیم کرد، و در آن چند نکته است که بر حسب ظاهر، با ظاهر بیانی که ما قبلا ایراد نموده بودیم نمی سازد، و لیکن با کمترین دقت و تأمّل این ناسازگاری مرتفع می شود.

و در الدرالمنثور است که احمد و بخاری از ابن عمر روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی اللّه علیه و آله و سلم) فرمود: کریم بن کریم بن کریم بن کریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن

ابراهیم.

و در تفسیر عیاشی از زراره از ابی جعفر (علیه السّلام) آورده که فرمود: انبیاء پنج طایفه اند: بعضی از ایشان صدا را می شنود، صدایی که مانند صدای زنجیر است، و از آن مقصود خدا را می فهمند و برای بعضی از ایشان در خواب خبر می آورند مانند یوسف و ابراهیم (علیهما السلام). و بعضی از ایشان کسانی هستند که به عیان می بینند. و بعضی از ایشان به قلبشان خبر می رسد و یا بگوششان خوانده می شود.

و نیز در همان کتاب از ابی خدیجه از مردی از امام صادق (علیه السّلام) روایت کرده که فرمود: یعقوب بدین سبب به داغ فراق یوسف مبتلا شد که گوسفندی چاق کشته بود و یکی از اصحابش به نام (یوم) و یا (قوم) محتاج به غذا بود و آن شب چیزی نیافت که افطار کند و یعقوب از او غفلت کرده و گوسفند را مصرف نمود و به او چیزی نداد، در نتیجه به درد فراق یوسف مبتلا شد. از آن به بعد دیگر همه روزه منادیش فریاد می زد هر که روزه است بیاید سر سفره یعقوب حاضر شود، و این ندا را موقع هر صبح و شام تکرار می کرد.

و در تفسیر قمی می گوید: و در روایت ابی الجارود از ابی جعفر (علیه السّلام) آمده که در تفسیر (لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لا یشعرون) فرموده: یعنی و ایشان نمی دانند که تو یوسفی و برادر ایشانی، و این خبر را جبرئیل به یوسف داد.

و نیز در همان کتاب است که: در روایت ابی الجارود آمده که امام (علیه السّلام) در تفسیر آیه (و جاءوا علی قمیصه بدم

کذب) فرموده بزی را روی پیراهن یوسف سربریدند.

و در امالی شیخ به سند خود آورده که امام (علیه السّلام) در تفسیر آیه (فصبر جمیل) فرمود یعنی بدون شکوی.

مؤلف: این روایت گویا از امام صادق (علیه السّلام) باشد، چون قبل از این روایت که ما آوردیم روایتی دیگر از امام صادق آورده. و در این معنی نیز روایتی در الدّرالمنثور از حیان بن جبله از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده. و در مضامین قبلی روایات دیگری هم هست.

روایت از امام سجاد علیه السلام درباره داستان یوسف و زلیخا

در معانی الاخبار به سند خود از امام سجاد (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی که صدر آن در بحث روایتی گذشته نقل شد فرمود: یوسف زیباترین مردم عصر خود بود، و چون به حد جوانی رسید، همسر پادشاه مصر عاشق او شد و او را به سوی خود خواند. او در پاسخش گفت: پناه بر خدا ما از اهل بیتی هستیم که زنا نمی کنند. همسر پادشاه همه درها را به روی او و خودش بست، و گفت: اینک دیگر ترس به خود راه مده، و خود را به روی او انداخت، یوسف برخاست و به سوی در فرار کرد و آن را باز نمود، و عزیزه مصر هم از دنبال تعقیبش نمود و از عقب پیراهنش را کشید و آن را پاره کرد و یوسف با همان پیراهن دریده از چنگ او رها شد. آنگاه در چنین حالی هر دو به شوهر او برخورد نمودند، عزیزه مصر به همسرش گفت سزای کسی که به ناموس تو تجاوز کند جز زندان و یا شکنجه ای دردناک چه

چیز می تواند باشد؟

پادشاه مصر (چون این صحنه را بدید و گفتار زلیخا را بشنید) تصمیم گرفت یوسف را شکنجه دهد. یوسف گفت: من قصد سوئی به همسر تو نکرده ام، او نسبت به من قصد سوء داشت، اینک از این طفل بپرس تا حقیقت حال را برایت بگوید.

در همان لحظه خداوند کودکی را که یکی از بستگان زلیخا بود به منظور شهادت و فصل قضاء به زبان آورد و چنین گفت: ای ملک پیراهن یوسف را وارسی کن، اگر چنانچه از جلو پاره شده او گنهکار است و به ناموس تو طمع کرده، و در صدد تجاوز به او برآمده است، و اگر از پشت سر پاره شده همسرت گنهکار است و او می خواسته یوسف را به سوی خود بکشاند.

شاه چون این کلام را از طفل شنید، بسیار ناراحت شد و دستور داد پیراهن یوسف را بیاوردند، وقتی دید از پشت سر دریده شده به همسرش گفت: این از کید شما زنان است که کید شما زنان بسیار بزرگ است. و به یوسف گفت: از نقل این قضیه خودداری کن و زنهار که کسی آن را از تو نشنود و در کتمانش بکوش.

آنگاه امام فرمود: ولی یوسف کتمانش نکرد و در شهر انتشار داد، و قضیه دهن به دهن گشت تا آنکه زنانی (اشرافی) درباره زلیخا گفتند: همسر عزیز با غلام خود مراوده داشته. این حرف به گوش زلیخا رسید، همه را دعوت نموده، برای آنان سفره ای مهیا نمود، (و پس از غذا) دستور داد ترنج آورده تقسیم نمودند و به دست هر یک کاردی داد تا آن را پوست بکنند، آنگاه در چنین

حالی دستور داد تا یوسف در میان آنان درآید، وقتی چشم زنان مصر به یوسف افتاد آنقدر در نظرشان بزرگ و زیبا جلوه کرد که به جای ترنج دستهای خود را پاره کرده و گفتند، آنچه را که گفتند: زلیخا گفت این همان کسی است که مرا بر عشق او ملامت می کردید.

زنان مصر از دربار بیرون آمده، بیدرنگ هر کدام بطور سری کسی نزد یوسف فرستاده، اظهار عشق و تقاضای ملاقات نمودند، یوسف هم دست رد به سینه همه آنان بزد و به درگاه خدا شکایت برد که اگر مرا از کید اینان نجات ندهی و کیدشان را از من نگردانی (بیم آن دارم) که من نیز به آنان تمایل پیدا کنم، و از جاهلان شوم. خداوند هم دعایش را مستجاب نمود و کید زنان مصر را از او بگردانید.

وقتی داستان یوسف و همسر عزیز و زنان مصر شایع شد (و رسوائی عالم گیر گشت) عزیز با اینکه شهادت طفل را بر پاکی یوسف شنیده بود مع ذلک تصمیم گرفت یوسف را به زندان بیفکند، و همین کار را کرد. روزی که یوسف به زندان وارد شد، دو نفر دیگر هم با او وارد زندان شدند، و خداوند در قرآن کریم قصه آن دو و یوسف را بیان داشته است. ابو حمزه می گوید: در اینجا حدیث امام سجاد (علیه السّلام) به پایان می رسد.

مؤلف: در این معنا روایتی در تفسیر عیاشی از ابی حمزه آمده که با روایت قبلی مختصر اختلافی دارد. و اینکه امام (علیه السّلام) در تفسیر کلمه (معاذ اللّه) فرموده: (ما از اهل بیتی هستیم که زنا نمی کنند) تفسیر به قرینه

مقابله است، چون کلمه (معاذ اللّه) در مقابل جمله (انه ربی احسن مثوای) قرار گرفته و این خود مؤیّد گفته ما است که در بیان معنای آیه گفتیم: ضمیر (ها) در کلمه (انه) به خدای سبحان برمی گردد نه به عزیز مصر، که بیشتر مفسرین گفته اند - دقّت فرمایید.

و اینکه فرمود: (یوسف دست رد به سینه همه آنان زد و به درگاه خدا شکایت برد که اگر مرا از کید اینان نجات ندهی ...) ظهور در این دارد که امام (علیه السّلام) جمله (رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه) را جزء دعای یوسف ندانسته، و این نیز موافق با گفتار گذشته ما است که این جمله جزء دعای یوسف نیست.

چند روایت پیرامون آیات

و در عیون به سند خود از حمدان از علی بن محمد بن جهم روایت کرده که گفت: من در مجلس مأمون بودم در حالی که حضرت رضا، علی بن موسی (علیهماالسلام) هم در نزد وی بود. مامون به او گفت: یا بن رسول اللّه ! آیا نظر شما این نیست که انبیاء معصومند؟ حضرت در پاسخش فرمود: چرا؟

محمد بن جهم حدیث را همچنان ادامه می دهد تا آنجا که می گوید: مامون پرسید پس آیه (و لقد همت به و هم بها لو لا ان رءا برهان ربه) چه معنا دارد؟

حضرت فرمود: زلیخا قصد یوسف را کرد، و اگر این نبود که یوسف برهان پروردگار خود را دید او هم قصد زلیخا را می کرد، و لیکن از آنجایی که معصوم بود، و معصوم قصد گناه نمی کند و مرتکب آن نمی شود لذا یوسف قصد زلیخا را نکرد. پدرم از پدرش امام صادق (علیه

السّلام) نقل کرد که فرمود: معنای آیه این است که: زلیخا قصد یوسف را کرد که با وی عمل نامشروع را مرتکب شود و یوسف قصد او را کرد که چنین عملی با وی نکند.

مامون گفت: خدا خیرت دهد ای ابا الحسن.

مؤلف: هر چند در سابق درباره ابن جهم گفته ایم که روایتش خالی از ضعف نیست، ولی هر چه باشد صدر این روایتش موافق با بیانی است که ما برای آیه کردیم. و اما آنچه که از زبان امام رضا (علیه السّلام) از جدش نقل کرده که فرموده: (او قصد کرد که مرتکب شود، و یوسف قصد کرد که مرتکب نشود) شاید مراد از آن، همان معنایی باشد که خود حضرت رضا (علیه السّلام) بیان داشتند. چون قابل انطباق با آن هست. و ممکن است منظور از آن این باشد که: یوسف تصمیم گرفت او را به قتل برساند. همچنانکه حدیث آینده نیز مؤیّد آن است. و بنابراین جمله مذکور با بعضی از احتمالات که در بیان آیه گذشت منطبق می شود.

و نیز در همان کتاب از ابی الصلت هروی روایت شده که گفت: وقتی مامون تمامی دانشمندان اهل اسلام و علمای سایر ادیان از یهود و نصارا و مجوس و صابئین و سایر دانشمندان را یکجا برای بحث با علی بن موسی (علیهما السلام) جمع کرد، هیچ دانشمندی به بحث اقدام نکرد مگر آنکه علی بن موسی به قبول ادعای خویش ملزمش ساخت، و آنچنان جوابش را می داد که گویی سنگ در دهانش کرده باشد.

در این میان علی بن محمد بن جهم برخاست و عرض کرد: یا بن رسول اللّه ! آیا نظر

شما این است که انبیاء معصومند؟ فرمود: آری. عرض کرد: پس چه می فرمایی در معنای این کلام خدا که درباره یوسف فرموده: (و لقد همت به و هم بها؟) حضرت فرمود: اما این کلام خدا معنایش این است که زلیخا قصد یوسف را کرد (تا با او درآمیزد) و یوسف قصد وی را کرد تا در صورتی که مجبورش نماید به قتلش برساند، زیرا از پیشنهاد زلیخا بسیار ناراحت شده بود، خداوند هم گرفتاری کشتن زلیخا را از او بگردانید، و هم زنای با وی را، و به همین جهت است که در قرآن می فرماید: (کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء) چون مقصود از (سوء) کشتن زلیخا و مقصود از (فحشاء) زنای با او است.

و در الدّرالمنثور است که ابونعیم در کتاب حلیه از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده که در تفسیر آیه (و لقد همت به و هم بها) فرموده: زلیخا به یوسف طمع کرد، و یوسف هم به وی طمع کرد. و از طمع او یکی این بود که تصمیم گرفت بند زیر جامه را باز کند، در همین موقع زلیخا برخاست و بتی را که در گوشه منزلش بود و با در و یاقوت آرایش شده بود با پارچه سفیدی پوشاند تا بین بت و خودش حائلی باشد. یوسف گفت: چکار می کنی. گفت شرم دارم که مرا در این حال ببیند. یوسف گفت: تو از یک بتی که نه می خورد و نه می آشامد شرم می کنی و من از خدای خودم که شاهد و ناظر عمل هر کس است شرم نداشته باشم؟ آنگاه گفت: ابدا به آرزوی خودت از

من نخواهی رسید. و این بود آن برهانی که دید.

مؤلف: این روایت از جعلیات است، و چگونه ممکن است علی بن ابی طالب (علیه السلام) چنین فرمایشی کرده باشد؟ با اینکه کلمات او و سایر ائمه اهل بیت (علیهم السلام) پر است از مسأله عصمت انبیاء و مذهب این امامان در این باره معروف است؟

علاوه بر این، پوشاندن بت از طرف زلیخا و انتقال یوسف به مطلبی که عمل زلیخا یادآوریش کرد برهانی نیست که خداوند آن را رویت برهان بنامد، و هر چند که این مضمون در روایاتی از طرق اهل بیت (علیهم السلام) نیز آمده، و لیکن آنها هم به خاطر اینکه اخباری آحاد هستند قابل اعتماد نیستند، مگر اینکه بگوییم زلیخا برخاسته و روی بتی که در آن اطاق بوده پوشانیده، و این عمل باعث شده که یوسف آیت توحید را مشاهده کرده باشد آنچنان که پرده ها از میان او و ساحت کبریای خداوند برداشته و وی برهانی دیده باشد که با دیدن آن از هر سوء و فحشایی مصون شده است. همچنانکه قبلا هم همینطور بود و به همین جهت خداوند درباره اش فرموده: (انه من عبادنا المخلصین) و این احتمال بعید نیست، و اگر روایات نظیر فوق معتبر و صحیح باشد می بایستی همین معنا منظور آنها باشد.

و نیز در همان کتاب آمده که: ابو الشیخ از ابن عباس روایت کرده که گفت: یوسف (علیه السّلام)، سه بار دچار لغزش شد، یکی آنجا که قصد زلیخا را کرد، و در نتیجه به زندان افتاد، و یکی آنجا که به رفیق زندانش گفت (مرا نزد اربابت یادآوری کن)

و در نتیجه به کفاره اینکه یاد پروردگارش را فراموش کرد مدت زندانش طولانی تر شد، و یکی آنجا که نسبت دزدی به برادرانش داد و گفت: (انکم لسارقون) و آنها هم در جوابش گفتند: (ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل).

مؤلف: این روایت مخالف صریح قرآن است که مقام اجتباء و اخلاص را به یوسف نسبت داده، کسی که چنین مقامی را داراست و خداوند او را خالص برای خود کرده و شیطان در او راه ندارد. آری، چگونه تصوّر می شود که خداوند کسی را که تصمیم بر زشت ترین گناهان کرده و شیطان یاد پروردگارش را از دلش بیرون برده، و او در سخنانش دروغ گفته و خداوند هم به خاطر همین جرائم به زندانش افکنده و دوباره مدت زندانش را طولانی تر کرده صدیق بنامد، و از بندگان مخلص و نیکوکارش بخواند، و بفرماید که (ما به او حکم و علم دادیم و او را برای خود برگزیدیم، و نعمت خود را بر او تمام کردیم؟)

و از این قبیل روایات زیاد است که الدرالمنثور آنها را نقل کرده، و ما پاره ای از آنها را در آنجا که آیات را بیان می کردیم نقل نمودیم، و به هیچ یک آنها اعتمادی نیست. و نیز آورده که احمد و ابن جریر و بیهقی در کتاب (دلائل) از ابن عباس از رسول خدا (صلی اللّه علیه و آله و سلم) روایت کرده اند که فرمود: چهار نفر به زبان آمدند با اینکه طفل صغیر بودند: 1 - پسر آرایشگر دختر فرعون 2 - آن طفلی که به نفع یوسف شهادت داد 3 -

صاحب جریج 4 - عیسی بن مریم.

و در تفسیر قمی آمده که در روایت ابی الجارود در تفسیر (قد شغفها حبا) فرموده: محبت یوسف زلیخا را در پرده کرد و از مردم پوشیده اش ساخت، بطوری که غیر از یوسف چیز دیگری نمی فهمید. و (حجاب) به معنای (شغاف) و (شغاف) به معنای (حجاب) قلب است.

و نیز در همان کتاب در ضمن داستان دعوت کردن از زنان مصر و بریدن دستهای ایشان فرموده: یوسف آن روز را به شب نرسانیده بود که از طرف یک یک از زنان که وی را دیده بودند دعوت رسید و او را به سوی خود خواندند. یوسف آن روز بسیار ناراحت شد، و عرض کرد: پروردگارا! زندان را دوست تر می دارم از آنچه که اینان مرا بدان دعوت می کنند، و اگر تو کید ایشان را از من نگردانی من نیز به آنان متمایل می شوم و از جاهلان می گردم. خداوند هم دعایش را مستجاب نمود و کید ایشان را از وی بگردانید.

در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از ابی جعفر (علیه السلام) نقل شده که در ذیل آیه (ثم بدا لهم من بعد ما راوا الایات لیسجننه حتی حین) فرموده: مقصود از (آیات) همان شهادت کودک و پیراهن از پشت پاره شده یوسف، و (چشم و گوش خود ملک بود که) آن دو را در حال سبقت گرفتن به طرف در دید و کشمکش آن دو را شنید، و نیز اصرار بعدی زلیخا به شوهرش در مورد حبس یوسف بود.

و در جمله (دخل معه السجن فتیان) فرموده: دو غلام بودند از غلامان ملک، یکی نانوا بود، و دیگری ساقی

شراب او، و آن کس که به دروغ خوابی نقل کرد همان نانوا بود.

علی بن ابراهیم قمی همچنان حدیث را ادامه می دهد و چنین می گوید: پادشاه دو نفر را گماشته بود تا از یوسف محافظت کنند، وقتی وارد زندان شدند از یوسف پرسیدند چه کاری از تو ساخته است؟ گفت: من خواب تعبیر می کنم. یکی از آن دو موکل، در خواب دیده بود انگور می فشارد. یوسف در تعبیرش فرمود: از زندان بیرون می شوی، و ساقی شراب دربار گشته شأنت بالا می رود. آن دیگری با اینکه خوابی ندیده بود به دروغ گفت: من در خواب دیدم که بر بالای سرم نان حمل می کنم، و مرغان از همان بالا به نانها نوک می زنند. یوسف در پاسخش فرمود: پادشاه تو را می کشد و به دارت می کشد، و مرغان از سرت می خورند، مرد خندید و گفت: من چنین خوابی ندیده ام. یوسف - بطوری که قرآن حکایت می کند - در جوابش فرمود: ای دوستان زندانی من! اما یکی از شما (آزاد می شود و) ساقی شراب برای صاحب خود خواهد شد و اما دیگری به دار آویخته می شود و پرندگان از سر او می خورند این امری که درباره آن از من نظر خواستید قطعی و حتمی است.

آنگاه امام صادق (علیه السّلام) در تفسیر (انا نریک من المحسنین) فرمود: یوسف (علیه السلام) در زندان به بالین بیماران می رفت و برای محتاجان اعانه جمع آوری می کرد و زندانیان را گشایش خاطر می داد، و چون آن کس که در خواب دیده بود شراب می گیرد خواست از زندان بیرون شود یوسف به او گفت: (مرا در نزد خدایت یاد آور) و همانطور

که خداوند فرموده شیطان یاد خدایش را از خاطرش ببرد.

مؤلف: الفاظ این روایت مضطرب است، و ظاهرش این است که دو رفیق زندانی یوسف زندانی نبودند، بلکه گماشتگانی بودند از طرف پادشاه بر یوسف. و این معنا با ظاهر آیه (و قال للذی ظن انه ناج منهما) و همچنین آیه (قال الذی نجا منهما) سازگار نیست، چون خروج ایشان را از زندان نجات خوانده، و اگر زندانی نبودند نجات معنا نداشت.

و در تفسیر عیاشی از سماعه روایت شده که از امام معنای جمله (اذکرنی عند ربک) را پرسیده، آن جناب فرموده مقصود عزیز است.

و در الدّرالمنثور است که ابن ابی الدنیا در کتاب عقوبات و ابن جریر و طبرانی و ابن مردویه نیز از ابن عباس روایت کرده اند که گفت، رسول خدا فرمود: اگر یوسف آن حرفی را که گفته بود نمی گفت، آن همه در زندان باقی نمی ماند، چون او فرج را از غیر خدای تعالی درخواست کرد.

مؤلف: و نیز این روایت را از ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابی هریره از رسول خدا (صلی اللّٰه علیه و آله و سلم) نقل کرده، و عبارت روایت ایشان چنین است: خدا رحمت کند یوسف را اگر نگفته بود: (مرا نزد خدایت یاد آر) آن همه وقت در زندان باقی نمی ماند. عکرمه و حسن و دیگران نیز مثل آن را روایت کرده اند.

و در معنای آن روایتی است که عیاشی آن را در تفسیر خود از طربال و از ابن ابی یعقوب و از یعقوب بن شعیب از امام صادق (علیه السّلام) آورده که عبارت روایت آخری چنین است:

خدای تعالی به یوسف فرمود: مگر نه این بود که من تو را محبوب دل یعقوب پدرت قرار دادم، و از نظر حسن و جمال بر دیگر مردم برترت نمودم؟ مگر نه این بود که مکاریان را به سوی تو سوق دادم، و ایشان تو را از چاه بیرون آورده نجاتت دادند؟ و مگر نه این بود که من کید زنان از تو بگردانیدم؟ پس چه وادارت کرد که رعیت و مخلوقی را که ما دون من است بلند کنی و از او درخواست نمائی؟ حال که چنین کردی سالیانی چند در زندان بمان.

و لیکن گفتیم که این روایت و امثال آن مخالف صریح قرآن است.

و نظیر آن روایتی است که الدّرالمنثور از ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده و گفته است: یوسف سه نوبت بلغزید یکی آنجا که گفت: (اذکرنی عند ربک) و یکی آنجا که به برادرانش تهمت زد و گفت: (انکم لسارقون) و یکی آنجا که گفت: (ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب) پس جبرئیل پرسید آنجا که قصد کردی چطور؟ گفت: (من خود را تبرئه نمی کنم).

و بطوری که ملاحظه می کنید در این روایت آشکارا نسبت دروغ و تهمت به یوسف صدیق (علیه السّلام) داده.

و در بعضی از این روایات آمده که لغزشهای سه گانه یوسف عبارت بود از: قصد سوء به زلیخا، (و اذکرنی عند ربک)، و (انکم لسارقون). در حالی که خداوند به نص کتابش او را از این افتراها تبرئه می کند.

روایاتی پیرامون رؤیای پادشاه مصر

در تفسیر قمی آمده که: پادشاه، خوابی دید و به وزرای خود چنین نقل کرد که: من در خواب دیدم هفت گاو چاق را که هفت

گاو لاغر آنها را می خوردند، و نیز هفت سنبله سبز و سنبله های خشک دیگری دیدم - امام صادق (علیه السّلام) جمله سبع سنبلات را سبع سنابل قرائت نمودند. - آنگاه به وزرای خود گفت که: ای بزرگان مملکت! اگر از تعبیر خواب سررشته دارید مرا در رویایم نظر دهید، لیکن کسی معنا و تأویل رویای او را ندانست.

(و قال الذی نجا منهما و ادکر بعد امه) یکی از دو تن یار زندانی یوسف که نجات یافته بود و آن روز بالای سر پادشاه ایستاده بود بعد از مدتی بیاد رویای خود افتاد که در زندان دیده بود و گفت (انا انبئکم بتأویله فارسلون) من شما را از تعبیر این خواب خبر می دهم اینک مرا بفرستید، (او را مرخص کردند تا) به نزد یوسف آمد و گفت: (ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات) یوسف در پاسخش گفت: (تزرعون سبع سنین دابا فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قلیلا مما تاکلون) یعنی هفت سال پی در پی بکارید و آنچه درو کردید در خوشه بگذارید و مصرف نکنید مگر اندکی که می خورید خرمن کرده می کوبید، چون اگر همه را بکوبید، تا هفت سال نمی ماند، بخلاف اینکه در سنبله بماند که در این مدت آفتی نمی بیند، آنگاه هفت سال دیگر بعد از آن می رسد که سالهای سختی خواهد بود، و در آن مدت آنچه که برای ایشان در سالهای گذشته ذخیره کرده اید به مصرف می رسانید.

فرستاده یوسف نیز پادشاه برگشته پیغام و دستورالعمل را برای او باز گفت. پادشاه گفت: او را نزد من آرید.

فرستاده اش نزد یوسف آمده از او خواست که به دربار مصر بیاید. (یوسف) گفت: به سوی صاحب برگرد و از او بپرس داستان زنانی که دستهای خود را پاره کردند، چه بود؟ که همانا پروردگار من به کید ایشان عالم است.

پادشاه، زنان نامبرده را در یکجا جمع کرده پرسید جریان شما در آن روزها که با یوسف و بر خلاف میل او مراوده می کردید چگونه بود؟ گفتند خدا منزه است که ما کمترین عیب و عمل زشتی از او ندیدیم. همسر عزیز گفت: الان حق روشن و برملا گردید، آری من با او و برخلاف میل او مراوده داشتم، و او از راستگویان است، و این را بدان جهت گفتم که او بداند من در غیابش خیانتش نکردم، و اینکه خدا کید خیانتکاران را هدایت نمی کند - و معنای این جمله از کلمات زلیخا این است که این اعتراف را بدان سبب کردم تا یوسف بداند این بار مانند سابق بر علیه او دروغ نگفتم -، سپس اضافه کرد: من نفس خود را تبرئه نمی کنم زیرا نفس وادارنده به زشتیهاست، مگر آنکه پروردگارم رحم کند.

آنگاه پادشاه گفت: او را نزد من آرید تا او را از نزدیکان خود قرار دهم، پس وقتی نگاهش به یوسف افتاد گفت: تو امروز نزد ما دارای مکانت و منزلتی، و نزد ما امین می باشی، هر حاجتی داری بگو. یوسف گفت: مرا بر خزانه های زمین بگمار که من نگهبان و دانایم، یعنی مرا بر کندوها و انبارهای آذوقه بگمار. او هم یوسف را مصدر آن کار کرد، و همین است مقصود از اینکه فرمود: (و کذلک مکنا لیوسف

فى الارض يتبوء منها حيث يشاء).

و در الدّرالمنثور است که فاریابی و ابن جریر و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابن مردویه به چند طریق از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی اللّه علیه و آله و سلم) فرمود: من از صبر و بزرگواری برادرم یوسف در عجبم، خدا او را بیامرزد، برای اینکه فرستادند نزد او تا درباره خواب پادشاه نظر دهد (و او هم بدون هیچ قید و شرطی نظر داد) و حال آنکه اگر من جای او بودم نظر نمی دادم مگر به شرطی که مرا از زندان بیرون بیاورند، و نیز از صبر و بزرگواری او در عجبم از آنکه از ناحیه پادشاه آمدند تا از زندان بیرونش کنند باز هم بیرون نرفت تا آنکه بی گناهی خود را اثبات کرد، و حال آنکه اگر من بودم بی درنگ بسوی در زندان می دویدم، ولی او می خواست بی گناهی خود را اثبات کند خدایش بیامرزد.

مؤلف: این معنا بطریق دیگری نیز روایت شده، و از طرق اهل بیت (علیهم السلام) هم روایتی آمده که عیاشی آنرا در تفسیر خود از ابان از محمد بن مسلم از یکی از دو امام - امام باقر و یا امام صادق (علیه السّلام) نقل کرده که فرمود: رسول خدا (صلی اللّه علیه و آله و سلم) فرمود اگر من جای یوسف بودم در آن موقع که فرستاده پادشاه نزدش آمد تا خواب وی را تعبیر کند تعبیر نمی کردم مگر بشرطی که مرا از زندان خلاص کند و من از صبر یوسف در برابر کید همسر پادشاه در عجبم که

تا چه اندازه صبر کرد تا سرانجام خداوند بی گناهیش را ظاهر ساخت.

مؤلف: این روایت نبوی - که هم بطرق اهل سنت و هم بطرق اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده - خالی از اشکال نیست، زیرا در آن یکی از دو محذور هست، یا طعن و عیبجویی از یوسف و یا طعن بر خود رسول خدا (صلی اللّه علیه و آله و سلم).

طعن بر یوسف به اینکه بگوییم در توسل و چاره جویی برای نجات از زندان، تدبیر خوبی بکار نبرده، و حال آنکه بهترین تدبیر همان تدبیری بود که او بکار برد، چون آن جناب هدفش صرف بیرون آمدن از زندان نبود، زیرا همسر عزیز و همچنین زنان اشراف مصر از خدا می خواستند او نسبت به خواست و هوای دل آنان موافقت کند، و ایشان بی درنگ آزادش سازند، و اصلا اگر موافقت می کرد به زندان نمی افتاد، به زندانش انداختند تا مجبور به موافقتش کنند، و او در چنین محیطی از خدا خواست تا به زندان بیفتد و گفت: (رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه) بلکه خواست او این بود که اگر بیرون می آید در جو و محیطی قرار گیرد که دیگر آن پیشنهادهای نامشروع به او نشود و نیز محیط بر بی گناهی او در زندانی شدنش واقف گردد، و در درجه سوم وقتی بیرون می آید باز بصورت یک غلام درنیاید، بلکه در رتبه ای قرار گیرد که لایق شانش باشد.

و لذا نخست در همان زندان به دنبال رویای پادشاه وظیفه ای را که یک نفر زمامدار نسبت به ارزاق رعیت و حفظ و نگهداری آن دارد بیان نمود،

و بدین وسیله زمینه ای فراهم کرد که شاه بگوید (ائتونی به - او را نزد من آرید) و در درجه دوم وقتی آمدند و گفتند که برخیز تا از زندان بیرون و به نزد پادشاه رویم، امتناع ورزید، و بیرون آمدن خود را مشروط بر این کرد که شاه میان او و زنان اشرافی مصر به عدل و داد حکم کند، و با این عمل زمینه ای چید که نتیجه اش آن شد که شاه بگوید: (ائتونی به استخلصه لنفسی - او را نزد من آرید تا از مقربان خود قرارش دهم) حال آیا چنین تدبیری قابل طعن است؟ و یا آنکه بهترین تدبیری است که برای رسیدن به عزّت، و نجات از بردگی و رسیدن به مقام عزیزی مصر و گسترش دادن عدل و احسان در زمین ممکن است تصوّر شود؟ قطعا بهترین تدبیر است که علاوه بر آن آثار، این نتیجه را هم داشت که پادشاه وکرسی نشینان او در خلال این آمد و شدها، به صبر و عزم آهنین و تحمّل طاقت فرسای او در راه حق و نیز به علم فراوان و حکم قاطع و محکم وی پی بردند.

و اما طعن بر رسول خدا به اینکه بگوییم آن جناب فرموده باشد اگر من جای یوسف بودم بقدر او صبر نمی کردم. با اینکه گفتیم در این صبر وحق با یوسف بود، و آیا نسبت دادن چنین کلامی به آن جناب معنایش اعتراف به این نیست که یکی از خصوصیات پیغمبر اکرم این است که نمی توانست در مواردی که صبر واجب و لازم است صبر کند؟! چرا معنایش همین است و حاشا

بر آن جناب که مردم را به چنین صبری توصیه کند و خودش از انجام آن عاجز باشد، و چگونه عاجز بود و حال آنکه قبل از هجرتش و همچنین بعد از آن در راه خدا و در برابر اذیت ها و شکنجه های مردم آنچنان صبر کرد که خدای تعالی به مثل آیه (و انک لعلی خلق عظیم) ثنا خوانیش کرد؟

و نیز در الدّرالمنثور است که حاکم در تاریخ خود و ابن مردویه و دیلمی از انس روایت کرده اند که گفت: رسول خدا آیه (ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب) را قرائت کرده و فرمودند: وقتی یوسف این حرف را زد جبرئیل به او گفت: ای یوسف یادت می آید که تو نیز قصد زلیخا را کردی؟ یوسف گفت: (و ما ابری ء نفسی).

مؤلف: این معنا در روایات متعددی قریب بهم نقل شده، از آن جمله روایت ابن عباس است که وقتی یوسف این حرف را زد جبرئیل به او طعنه زد و گفت: (آری خیانت نکردی حتی آن موقعی که قصد او را کردی) و روایت حکیم بن جابر است که دارد: جبرئیل گفت: (آری خیانت نکردی حتی آن موقعی که بند شلوار را باز کردی)، و همچنین نظیر آن، روایات دیگری از مجاهد و قتاده و عکرمه و ضحاک و ابن زید و سدی و حسن و ابن جریح و ابی صالح و غیر ایشان آمده. و ما در بیان سابق گذراندیم که این روایات از روایات جعلی است که مخالف با صریح قرآن است، آری حاشا بر مقام یوسف صدیق اینکه در گفتار (لم اخنه بالغیب) دروغ گفته و آنگاه بعد از

طعنه جبرئیل دروغ خود را اصلاح کرده باشد.

زمخشری در کشاف گفته: هرزه سرایان روایاتی جعلی بهم بافته و چنین پنداشته اند که وقتی یوسف گفت: (لم اخنه بالغیب) جبرئیل گفت: (آری و نه آنوقت که قصد او کردی) و خود زلیخا گفت: آری و نه آن موقع که بند زیر جامه ات را باز کردی. و این هرزه سرائیها بخاطر آن است که اینان نه تنها از بهتان بستن بخدا و رسولش باکی ندارند بلکه در این عمل با یکدیگر کورس و مسابقه می گذاشتند.

و در تفسیر عیاشی از سماعه نقل کرده که گفت: من از او سؤال کردم که مقصود از (ربک) در جمله (برگرد بسوی صاحب و خدایت) کیست؟ فرمود: مقصود عزیز است.

مؤلف: و در تفسیر برهان از طبرسی در کتاب نبوت و او به سند خود از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن علی بن الیاس روایت کرده که گفت: من از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که می فرمود: یوسف به جمع آوری آذوقه پرداخت، و در آن هفت سال فراوانی، طعامهای اندوخته را انبار کرد، و چون این چند سال سپری شد و سالهای قحطی فرا رسید یوسف شروع کرد بفروختن طعام، در سال اول در برابر نقدینه از درهم و دینار، و در مصر و اطراف آن هیچ درهم و دیناری نماند مگر آنکه همه ملک یوسف شد. و در سال دوم در برابر زیورها و جواهرات، و در نتیجه در مصر و اطرافش زیور و جواهری هم نماند مگر آنکه به ملک یوسف درآمد، و در سال سوم طعام را در ازای دامها و چارپایان فروخت، و

دام و چارپایی نماند مگر آنکه ملک او شد، در سال چهارم آنرا در ازای غلامان و کنیزان فروخت، در نتیجه غلام و کنیزی هم در مصر و پیرامونش نماند مگر آنکه همه در ملک یوسف درآمدند، و در سال پنجم طعام را به قیمت خانه ها و عرضه ها فروخت و دیگر خانه و عرصه ای در مصر و پیرامونش نماند مگر آنکه آن نیز ملک وی شد، در سال ششم در ازای مزرعه ها و نهرها فروخت، و دیگر در مصر و پیرامونش مزرعه و نهری نماند مگر آنکه ملک وی شد و در سال آخر که سال هفتم بود چون برای مصریان چیزی نمانده بود ناگزیر طعام را به ازای خود خریدند، و تمامی سکنه مصر و پیرامون آن برده یوسف شدند.

و چون احرار و عبید ایشان همه ملک یوسف شد گفتند ما هیچ ملک و سلطنتی مانند ملک و سلطنتی که خدا به این پادشاه داده ندیده و نه، شنیده ایم، و هیچ پادشاهی سراغ نداریم که علم و حکمت و تدبیر این پادشاه را داشته باشد.

پس یوسف به پادشاه گفت حال نظرت درباره این نعمت ها که پروردگار من در مصر و پیرامونش به من ارزانی داشته چیست رای خود را بگو و بدان که من ایشان را از گرسنگی نجات ندادم تا مالکشان شوم، و اصلاحشان نکردم تا فاسدشان کنم و نجاتشان ندادم تا خود بلای جان آنان باشم، لیکن خداوند بدست من نجاتشان داد.

پادشاه گفت رای برای توست.

یوسف گفت: من خدا و تو را شاهد می گیرم که تمامی اهل مصر را آزاد کرده و اموال ایشان را به ایشان برگرداندم، و همچنین

اختیارات و سلطنت و مهر و تخت و تاج تو را نیز به تو برگرداندم، بشرطی که جز به سیرت من نروی، و جز به حکم من حکم نکنی.

پادشاه گفت: این خود، توبه و افتخار من است که جز به سیرت تو سیر نکنم و جز به حکم تو حکمی نرانم و اگر تو نبودی امروز بر تو سلطنتی نداشته و در دوران چهارده ساله گذشته نمی توانستم مملکت را اداره کنم و این تو بودی که سلطنت مرا به بهترین وجهی که تصوّر شود عزّت و آبرو دادی، و اینک من شهادت می دهم بر اینکه معبودی نیست جز خدای تعالی، و او تنها و بدون شریک است، و شهادت می دهم که تو فرستاده اویی، و از تو تقاضا دارم که بر وزارت خود باقی باشی که تو نزد ما مکین و امینی.

مؤلف: روایات در این مقام بسیار است، اما چون اغلب آنها ربطی به غرض تفسیری ما ندارند لذا از نقل آنها خودداری می کنیم.

و در تفسیر عیاشی آمده که سلیمان از سفیان نقل می کند که می گوید به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: آیا جایز نیست که آدمی خود را تزکیه نماید (و از خوبی خود تعریف کند)؟ فرمود: در صورتی که ناگزیر شود جایز است، مگر نشنیده ای گفتار یوسف را که به پادشاه مصر گفت: (اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم) و همچنین گفتار عبد صالح را که گفت: (انی لکم ناصح امین)؟.

مؤلف: ظاهرا مقصود آن جناب از عبد صالح همان هود پیغمبر است که به قوم خود گفته بود: (ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین).

و در عیون به

سند خود از عیاشی روایت کرده که گفته است: محمد بن نصر از حسن بن موسی روایت کرده که گفت: اصحاب ما از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده اند که مردی به آن جناب عرض کرد: خدا اصلاحت کند، بفرما ببینم چگونه کار شما با مامون بدینجا بینجامید؟ (و گویا سائل عمل آن جناب را با مامون عملی ناپسند می پنداشته) و لذا حضرت ابی الحسن رضا (علیه السّلام) فرمود: بگو ببینم از پیغمبر و وصی کدامیک از دیگری افضلند، مرد عرض کرد پیغمبر افضل از وصی است، فرمود: حال بگو ببینم مشرک افضل است و یا مسلم؟ عرض کرد البته مسلم. فرمود: عزیز مصر مشرک، و یوسف وزیر او پیغمبر بود، و این مامون مسلمان است و من وصی، یوسف از عزیز خواست تا او را مسؤول امور مالی کند و گفت: (استعملنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم) ولی من چنین تقاضایی که نکردم هیچ، بلکه مامون مرا در قبول این ولایتعهدی مجبور کرد، آنگاه در معنای جمله (حفیظ علیم) فرمود: یعنی حافظ بر اموال، و عالم به هر زبانم.

مؤلف: اینکه فرمود: (استعملنی علی خزائن الارض) مقصود آن جناب نقل به معنای آیه است، و این روایت را عیاشی نیز در تفسیر خود آورده، معانی الاخبار هم آخر آنرا از فضل بن ابی قره از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است.

روایاتی در شرح داستان یوسف علیه السلام و برادران در مصر

در تفسیر عیاشی از ابی بصیر روایت کرده گفت: من از امام ابی جعفر (علیه السّلام) شنیدم که داستان یوسف و یعقوب را نقل می کرد و چنین می فرمود که: وقتی یعقوب فرزند خود یوسف (علیه السلام)

را ناپدید یافت اندوهش شدت کرد، و از گریه زیاد دیدگانش سفید شد، و به شدت محتاج گشته و وضع بدی پیدا کرد.

در این مدت سالی دو نوبت، یک بار تابستان و یک بار زمستان عده ای از فرزندان را به مصر می فرستاد، و سرمایه ای اندک به ایشان می داد تا گندمی خریداری کنند، پس سالی ایشان را در معیت قافله ای روانه ساخت و ایشان وقتی وارد مصر شدند که یوسف عزیز مصر شده بود.

آری، پس از آنکه عزیز مصر یوسف را به ولایت مصر برگزید در این بین فرزندان یعقوب مانند سالهای قبل برای خرید طعام به مصر آمدند، یوسف ایشانرا شناخت ولی ایشان او را بخاطر هیئت سلطنت و عزّتش نشناختند و گفت قبل از همراهان، بضاعت خود را بیاورید، و بکارمندان خود گفت سهم این چند نفر را زودتر بدهید و به پول اندکشان نگاه نکنید، بقدر احتیاجشان گندم به ایشان بدهید، و چون از اینکار فارغ شدید بضاعتشان را هم در خرجینشان بگذارید، مراقب باشید تا خود ایشان نفهمند.

کارمندان نیز دستور یوسف را عملی نمودند. آنگاه خود یوسف به ایشان گفت: من اطلاع پیدا کردم که شما دو برادر دیگر هم دارید که مادرشان از شما جداست، ایشان چه می کنند؟ گفتند: بزرگتر آن دو برادر چند سال قبل طعمه گرگ شد، و کوچکتر آن دو هست، و ما او را نزد پدر گذاشتیم و آمدیم، چون پدر ما نسبت به او خیلی علاقه مند است. یوسف گفت: من خیلی دلم می خواهد بار دیگر که می آیید او را هم، همراه خود بیاورید، و اگر او را نیاورید، دیگر به شما سهم

نخواهم داد و اعتنا و احترامی به شما نخواهم کرد. گفتند: ما در این باره با پدر گفتگو کرده و او را به آوردن وی راضی می کنیم.

بعد از آنکه نزد پدر بازگشتند و خرجین ها را باز کردند دیدند پولهایشان در درون آنها است، گفتند: پدرجان دیگر چه می خواهیم این هم بضاعت ما که دوباره به ما برگردانده شده، و سهم ما را حتی یک بار شتر هم بیشتر دادند، بنابراین برادر ما را با ما بفرست تا سهم او را هم بگیریم، و ما خاطر جمع، نگهبان و حافظ او خواهیم بود، یعقوب (علیه السّلام) در جوابشان فرمود: آیا به شما اعتماد کنم همانطور که در داستان یوسف اعتماد کردم؟ !

این بود تا پس از گذشتن شش ماه یعقوب (علیه السّلام) بار دیگر فرزندان را روانه مصر کرد، و بضاعت اندکی به ایشان داد و بنیامین را هم با ایشان روانه ساخت و از ایشان پیمانی خدائی گرفت که او را با خود برگردانند، مگر در صورتی که گرفتاری آنچنان احاطه شان کند که نتوانند او را برگردانند و در اینکار معذور و عذرشان موجه باشد.

فرزندان یعقوب با کاروانیان حرکت کرده وارد مصر شدند و به حضور یوسف رسیدند، یوسف فرمود: آیا بنیامین را هم همراه خود آورده اید یا نه؟ گفتند: بلی آورده ایم، اینک از بار و بنه ما حفاظت می کند. گفت: بروید او را بیاورید، بنیامین را آوردند، در آن موقع یوسف (علیه السّلام) به تنهایی در دربار پادشاه بود، وقتی بنیامین داخل شد یوسف او را در آغوش گرفت و گریه کرد، و گفت: من برادر تو یوسفم، و

از آنچه می کنم ناراحت مشو، و آنچه را به تو می گویم فاش مکن، ترس و اندوه به خود راه مده.

آنگاه او را با خود بیرون آورده و به برادران برگردانید، سپس به مامورین خود دستور داد تا پولهای ایشان را گرفته هر چه زودتر گندمشان را بدهند، و چون فارغ شدند پیمانه را در خرجین بنیامین بگذارند، همین کار را کردند، همینکه کاروان حرکت کرد یوسف و مأمورینش از دنبال رسیده فریاد زدند هان ای کاروانیان شما دزدید، کاروانیان در حالی که برمی گشتند پرسیدند مگر چه گم کرده اید؟ گفتند پیمانه سلطنتی را، و هر که آنرا بیاورد یک بار شتر گندمش می دهیم، و من ضامنم که بدهم. گفتند: به خدا قسم شما خوب می دانید که ما برای فساد در زمین بدینجا نیامده ایم، و ما دزد نبودیم، گفتند: حال اگر در باریکی از شما پیدا شد و شما دروغ گفته بودید خود بگوئید جزایش چیست؟ گفتند جزایش خود آن کسی است که از بارش پیدا شود.

امام (علیه السّلام) آنگاه می فرمود: قبل از خرجین بنیامین شروع کردند به جستجوی خرجین های سایر برادران، و در آخر از خرجین بنیامین بیرونش آوردند، برادران وقتی چنین دیدند، گفتند: این پسر قبلا هم برادری داشت که مانند خودش دزدی کرده بود. یوسف گفت: اینک از شهرهای ما بیرون شوید، گفتند: ای عزیز این پسر پدر پیر و سالخورده ای دارد و از ما میثاقهای خدایی گرفته که او را به سلامت برایش برگردانیم، یکی از ما را بجای او بازداشت کن و او را آزاد ساز که اگر چنین کنی ما تو را از نیکوکاران می بینیم.

گفت العیاذ باللّه که ما کسی را بجای آن کس که متاعمان را در بارش یافته ایم دستگیر نماییم. بناچار بزرگتر ایشان گفت: من که از اینجا تکان نمی خورم، در همین مصر میمانم تا آنکه یا پدرم اجازه برگشتن دهد، و یا خدا در کارم حکم کند برادران ناگزیر به کنعان بازگشته در پاسخ یعقوب که پرسید بنیامین چه شد؟ گفتند: او مرتکب سرقت شد و پادشاه مصر او را به جرم سرقتش گرفت و نزد خود نگهداشت، و اگر قول ما را باور نداری از اهل مصر و از کاروانیانی که با ما بودند بپرس و تحقیق کن تا جریان را برایت بگویند. یعقوب گفت: (انا للّه و انا الیه راجعون) و شروع کرد به شدت اشک ریختن، و آنقدر اندوهش زیاد شد که پشتش خمیده گشت.

و در همان تفسیر از ابی حمزه ثمالی از امام ابی جعفر (علیه السّلام) روایت کرده که گفت: از امام شنیدم که می فرمود: (صواع ملک)، عبارت از طاسی بوده که با آن آب می نوشیده.

مؤلف: در بعضی روایات دیگر آمده که قدحی از طلا بوده که یوسف با آن گندم را پیمانه می کرد.

و نیز در همان کتاب از ابی بصیر از امام ابی جعفر (علیه السلام) - و در نسخه ای دیگر از امام صادق (علیه السّلام) - روایت کرده که گفت: شخصی به آن جناب عرض کرد - و من نزد او حاضر بودم - سالم بن حفصه از شما روایت کرده که شما حرف را طوری می زنی که هفتاد پهلو دارد، و به آسانی می توانی راه گریز را از گفته خود پیدا کنی، حضرت

فرمود: سالم از من چه می خواهد؟ آیا او می خواهد که من ملائکه را برایش بیاورم، اگر این را می خواهد که باید بداند به خدا سوگند انبیاء هم چنین کاری را نکرده اند، مگر این ابراهیم خلیل نبود که به چند وجه حرف می زد، از آن جمله فرمود: (انی سقیم - من بیمارم) و حال آنکه بیمار نبود، و دروغ هم نگفته بود، و نیز همین جناب فرموده بود (بل فعله کبیرهم - بلکه بزرگ بتها، بتها را شکسته) و حال آنکه نه بت بزرگ شکسته بود و نه ابراهیم دروغ گفته بود، و همچنین یوسف فریاد زد ای کاروانیان شما دزدید، و حال آنکه به خدا قسم نه آنان دزد بودند و نه یوسف دروغ گفته بود.

و نیز در همان کتاب از مردی شیعه مذهب از امام صادق (علیه السّلام) نقل کرده که گفته است، از آن جناب از معنای قول خدا درباره یوسف پرسیدم که می فرماید: (ایتها العیر انکم لسارقون) - فرمود: آری برادران، یوسف را از پدرش دزدیده بودند، مقصودش این دزدی بود نه دزدیدن پیمانه سلطنتی، به شهادت اینکه وقتی پرسیدند مگر چه گم کرده اید؟ نگفت شما پیمانه ما را دزدیده اید، بلکه گفت: ما پیمانه سلطنتی را گم کرده ایم، به همین دلیل مقصودش از اینکه گفت شما دزدید همان دزدیدن یوسف است.

و در کافی به سند خود از حسن صیقل روایت کرده که گفت: خدمت حضرت صادق (علیه السلام) عرض کردم: از امام باقر (علیه السّلام) درباره گفتار یوسف که گفت: (ایتها العیر انکم لسارقون) روایتی به ما رسیده که فرموده: به خدا نه برادران او

دزدی کرده بودند و نه او دروغ گفته بود، همچنانکه ابراهیم خلیل که گفته بود (بل فعله کبیرهم فسئلوهم ان کانوا ینطقون - بلکه بزرگترشان کرده، اگر حرف می زنند از خودشان بپرسید) و حال آنکه به خدا قسم نه بزرگتر بتها بتها را شکسته، و نه ابراهیم دروغ گفته بود.

حسن صیقل می گوید: امام صادق (علیه السّلام) فرمود: صیقل ! نزد شما چه جوابی در این باره هست؟ عرض کردم: ما جز تسلیم (در برابر گفته امام) چیزی نداریم: می گوید: امام فرمود: خداوند دو چیز را دوست می دارد، و دو چیز را دشمن، دوست می دارد آمد و شد کردن میان دو صف (متخاصم را جهت اصلاح و آشتی دادن) و نیز دوست می دارد دروغ در راه اصلاح را، و دشمن می دارد قدم زدن در میان راهها را (یعنی میان دو کس آتش افروختن) و دروغ در غیر اصلاح را، ابراهیم (علیه السّلام) اگر گفت: (بل فعله کبیرهم) مقصودش اصلاح و راهنمایی قوم خود به درک این معنا بود که آن خدایانی که می پرستند موجوداتی بی جانند، و همچنین یوسف (علیه السّلام) مقصودش از آن کلام اصلاح بوده است.

مؤلف: اینکه امام (علیه السّلام) فرمود: مقصودش اصلاح بوده منافاتی با روایت قبلی که می فرمود: مقصودش این بود که شما یوسف را دزدیده اید ندارد، آری فرق است میان اینکه ظاهر کلام مطابق با واقع نباشد، یا اینکه متکلم معنای صحیحی را اراده کرده باشد که در مقام گفتگو از کلام مفهوم نباشد، و قسم دوم دروغ و مذموم نیست، به دلیل اینکه امام فرمود: او مقصودش اصلاح بوده، یوسف می خواست با این توریه برادر خود

را نزد خود نگهدارد، و ابراهیم هم خواسته است بت پرستان را متوجه کند به اینکه بت کاری نمی تواند بکند.

و در معنای سه حدیث آخری اخبار و احادیث دیگری در کافی و کتاب معانی الاخبار و تفسیر عیاشی و تفسیر قمی آمده.

در تفسیر عیاشی از اسماعیل بن همام روایت کرده که گفت: حضرت رضا (علیه السّلام) در ذیل آیه (ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل فاسرها یوسف فی نفسه و لم یبدها لهم) فرمود: اسحاق پیغمبر، کمربندی داشت که انبیاء و بزرگان یکی پس از دیگری آنرا به ارث می بردند، در زمان یوسف این کمربند نزد عمه او بود، و یوسف هم نزد عمه اش بسر می برد، و عمه اش او را دوست می داشت، روزی یعقوب نزد خواهرش فرستاد که یوسف را روانه کن دوباره می گویم تا نزد تو بیاید، عمه یوسف به فرستاده یعقوب گفت فقط امشب مهلت دهید من او را ببویم فردا نزد شما روانه اش می کنم، آنگاه برای اینکه یعقوب را محکوم کند و قانع سازد به اینکه چشم از یوسف بپوشد، فردای آن روز آن کمربند را از زیر پیراهن یوسف به کمرش بست، و پیراهنش را روی آن انداخت و او را نزد پدر روانه کرد، بعدا (به دنبالش آمده) به یعقوب گفت: (مدتی بود) کمربند ارثی را گم کرده بودم، حالا می بینم یوسف آنرا زیر پیراهنش بسته، و چون قانون مجازات دزد در آن روز این بود که سارق برده صاحب مال شود، لذا به همین بهانه یوسف را نزد خود برد، و یوسف همچنان نزد او بود.

و در الدّرالمنثور است که ابن مردویه از

ابن عباس از رسول خدا (صلی اللّه علیه و آله و سلم) روایت کرده که در ذیل جمله (ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل) فرموده: یوسف در کودکی بتی را که از طلا و نقره ساخته شده بود و مال جد مادریش بود دزدیده و آنرا شکسته و در راه انداخته بود، و برادران او را در این عمل سرزنش کردند، (این بود سابقه دزدی یوسف نزد برادران).

مؤلف: روایت قبلی به اعتماد نزدیک تر است، زیرا از طرق دیگر هم از ائمه اهل بیت روایت شده، و مؤیّد آن روایتی است که به طرق متعدد از اهل بیت (علیهم السلام)، و غیر ایشان وارد شده، که روزی زندانبان به یوسف گفت: من تو را دوست می دارم، یوسف در جوابش گفت: نه، تو مرا دوست مدار، چون عمه من مرا دوست می داشت و بخاطر همان دوستی به دزدی متهم شدم، و پدرم مرا دوست می داشت برادران بر من حسد ورزیده مرا در چاه انداختند، و همسر عزیز مرا دوست می داشت و در نتیجه مرا به زندان انداخت.

و در کافی به سند خود از ابن ابی عمیر از کسی که او اسم برده از امام صادق (علیه السّلام) روایت کرده که در ذیل قول خدای عزّوجلّ که فرموده: (انا نریک من المحسنین) فرموده است: یوسف در مجالس به دیگران جا می داد، و به محتاجان قرض می داد، و ناتوانان را کمک می نمود.

و در تفسیر برهان از حسین بن سعید در کتاب (تمحیص) از جابر روایت کرده که گفت: از حضرت ابی جعفر (علیه السّلام) پرسیدم معنای صبر جمیل چیست؟ فرمود: صبری است

که در آن شکایت به احدی از مردم نباشد، همانا ابراهیم (علیه السّلام) یعقوب را برای حاجتی نزد راهبی از رهبان و عابدی از عباد فرستاد، راهب وقتی او را دید خیال کرد خود ابراهیم است، پرید و او را در آغوش گرفت، و سپس گفت: مرحبا به خلیل الرحمان، یعقوب گفت: من خلیل الرحمان نیستم بلکه یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم ام. راهب گفت: پس چرا اینقدر تو را پیر می بینم چه چیز تو را اینطور پیر کرده؟ گفت: هم و اندوه و مرض.

حضرت فرمود هنوز یعقوب به دم در منزل راهب نرسیده بود که خداوند بسویش وحی فرستاد: ای یعقوب! شکایت مرا نزد بندگان من بردی! یعقوب همانجا روی چهار چوبه در، به سجده افتاد، در حالی که می گفت: پروردگارا! دیگر این کار را تکرار نمی کنم، خداوند هم وحی فرستاد که این بار تو را آمرزیدم، بار دیگر تکرار مکن، از آن به بعد هر چه ناملایمات دنیا به وی روی می آورد به احدی شکایت نمی کرد، جز اینکه یک روز گفت: (انما اشکو بثی و حزنی الی اللّه و اعلم من اللّه ما لا تعلمون.

و در الدّرالمنثور است که عبد الرزاق و ابن جریر، از مسلم بن یسار و او بدون ذکر سند از رسول خدا (صلی اللّه علیه و آله و سلم) روایت کرده که فرمود: کسی که گرفتاری خود را به مردم بگوید و انتشار دهد از صابران نیست، آنگاه این آیه را تلاوت فرمودند: (انما اشکو بثی و حزنی الی اللّه).

مؤلف: الدّرالمنثور این روایت را از ابن عدی و بیهقی - در کتاب شعب الایمان - از ابن

عمر از رسول خدا (صلی اللّه علیه و آله و سلم) روایت کرده.

و در کافی به سند خود از حنان بن سدیر از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که گفت: خدمت آن حضرت عرض کردم معنای اینکه یعقوب به فرزندان خود گفت: (اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه) چیست؟ آیا او بعد از بیست سال که از یوسف جدا شد می دانست که او زنده است؟ فرمود: آری، عرض کردم از کجا می دانست؟ فرمود: در سحر به درگاه خدا دعا کرد، و از خدای تعالی درخواست کرد که ملک الموت را نزدش نازل کند، (تریال) که همان ملک الموت باشد هبوط کرده پرسید ای یعقوب چه حاجتی داری؟ گفت: به من بگو بدانم ارواح را یکی یکی قبض می کنی و یا با هم؟ تریال گفت بلکه آنها را جدا جدا، و روح روح قبض می کنم، یعقوب پرسید آیا در میان ارواح، به روح یوسف هم برخورده ای؟ گفت: نه، از همینجا فهمید پسرش زنده است، و به فرزندان فرمود: (اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه).

مؤلف: این روایت را معانی الاخبار (نیز) به سند خود از حنان بن سدیر از پدرش از آن جناب نقل کرده، و در آن دارد که یعقوب پرسید: مرا از ارواح خبر بده، آیا دسته جمعی قبض می کنی یا جدا جدا؟ گفت: اعوان من جدا جدا قبض می کنند، آنگاه دسته جمعی را به نظر من می رسانند، گفت: تو را به خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب قسم آیا در میان ارواح، روح یوسف هم بر تو عرضه شده یا نه؟ گفت: نه، در اینجا بود که یعقوب فهمید فرزندش

زنده است.

و در الدّرالمنثور است که اسحاق بن راهویه در تفسیر خود، و ابن ابی الدنیا در کتاب (الفرج بعد الشده)، و ابن ابی حاتم، و طبرانی در کتاب (اوسط)، و ابو الشیخ، و حاکم، و ابن مردویه، و بیهقی در کتاب (شعب الایمان): از انس از رسول خدا (صلی اللّه علیه و آله و سلم) حدیثی روایت کرده اند که در آن دارد: جبرئیل آمد و گفت: ای یعقوب! خدایت سلامت می رساند و می گوید: خوشحال باش و دلت شاد باشد که به عزّت خودم سوگند اگر این دو فرزند تو مرده هم باشند برایت زنده شان می کنم، اینک برای مستمندان طعامی بساز، که محبوب ترین بندگان من دو طائفه اند، یکی انبیاء و یکی مسکینان، و هیچ می دانی چرا چشمت را نابینا و پشتت را خمیده کردم و چرا برادران بر سر یوسف آوردند آنچه را که آوردند؟ برای این کردم که شما وقتی گوسفندی کشته بودید و در این میان مسکینی روزه دار آمد و شما از آن گوشت به او نخوراندید.

از آن به بعد هر گاه یعقوب (علیه السّلام) می خواست غذا بخورد دستور می داد جارچی جار بزند تا هر که از مساکین غذا می خواهد با یعقوب غذا بخورد، و اگر یعقوب روزه بود موقع افطارش جار می زدند: هر که از مستمندان که روزه دار است با یعقوب افطار کند.

و در مجمع در ذیل جمله (فاللّه خیر حافظا ...)، در خبری آمده که خدای سبحان فرموده: به عزّت خودم سوگند بعد از آنکه تو بر من توکل و اعتماد کردی من هم بطور قطع آن دو را بتو باز می گردانم.

رواياتی پیرامون ملاقات برادران با یوسف علیه السلام در مصر

در تفسیر عیاشی از ابی بصیر از ابی جعفر (علیه السّلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی طولانی فرموده: یوسف به برادران گفت: امروز بر شما ملامتی نیست، خداوند شما را می آمرزد، این پیراهن مرا که اشک دیدگانم آنرا پوشانیده ببرید و بروی پدرم بیندازید، که اگر بوی مرا بشنود بینا می گردد، آنگاه با تمامی خاندان وی نزد من آئید.

یوسف در همان روز ایشان را به آنچه که نیازمند بدان بودند مجهز نموده روانه کرد. وقتی کاروان از مصر دور شد، یعقوب بوی یوسف را شنید و به آن عدّه از فرزندانی که نزدش بودند گفت: اگر ملامتم نکنید من هر آینه بوی یوسف را می شنوم.

آنگاه امام فرمود: از طرف دیگر فرزندانی که از مصر می آمدند، خیلی با شتاب می راندند تا پیراهن را زودتر برسانند، و از دیدن یوسف و مشاهده وضع او و سلطنتی که خدا به او داده بسیار خوشحال بودند، چون می دیدند خود ایشان هم در سلطنت برادر عزّتی پیدا می کنند.

مسافتی که میان مصر و دیار یعقوب بود نه روز راه بود، وقتی بشیر وارد شد، پیراهن را به روی یعقوب انداخت، در دم دیدگان یعقوب روشن و بینا گشته از کاروانیان پرسید بنیامین چه شد؟ گفتند ما او را نزد برادرش سلامت و صالح گذاشتیم و آمدیم.

یعقوب در این هنگام حمد و شکر خدا را به جای آورده، سجده شکر نمود، هم چشمش بینا شد و هم خمیدگی پشتش راست گردید، آنگاه دستور داد همین امروز با تمامی خاندانش بسوی یوسف حرکت کنند.

خود یعقوب و همسرش (یامیل) که خاله یوسف بود حرکت کرده و تند می راندند، تا پس از نه

روز وارد مصر شدند.

مؤلف: این معنا که همسر یعقوب که با او وارد مصر شده مادر بنیامین و خاله یوسف بوده نه مادر حقیقی او، مطلبی است که در عده ای از روایات آمده، ولی از ظاهر کتاب و بعضی از روایات برمی آید که او مادر حقیقی یوسف بوده، و یوسف و بنیامین هر دو از یک مادر بوده اند، البته ظهور این روایات آنقدر هم قوی نیست که بتواند آن روایات دیگر را دفع کند.

و در مجمع البیان از امام صادق (علیه السّلام) روایت کرده که در تفسیر آیه (و لما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لو لا ان تفندون) فرموده: یعقوب بوی یوسف را هماندم شنید که کاروان از مصر بیرون شد، و فاصله کاروان تا فلسطین که محل سکونت یعقوب بود، ده شب راه بود.

مؤلف: در برخی از روایات که از طرق عامه و خاصه نقل شده چنین آمده که پیراهنی که یوسف نزد یعقوب (علیهم السلام) فرستاد، پیراهنی بود که از بهشت نازل شده بود، پیراهنی بود که جبرئیل برای ابراهیم در آن موقع که می خواستند در آتش بیفکنند آورد و با پوشیدن آن، آتش برایش خنک و بی آزار شد، ابراهیم آنرا به اسحاق و اسحاق به یعقوب سپرد، یعقوب نیز آنرا بصورت تمیمه (بازوبند) درآورده و وقتی یوسف به دنیا آمد به گردن او انداخت و آن همچنان در گردن یوسف بود تا آنکه در چنین روزی آنرا از تمیمه بیرون آورد تا نزد پدر بفرستد بوی بهشت از آن منتشر شد، و همین بوی بهشت بود که به مشام یعقوب رسید. و

اینگونه اخبار مطالبی دارد که ما نمی توانیم آنها را تصحیح کنیم، علاوه بر این، سند معتبری هم ندارند.

نظیر این روایات، روایات دیگری از شیعه و سنی است که در آنها آمده: یعقوب نامه ای به عزیز مصر نوشت با این تصوّر که او مردی از آل فرعون است، و از وی درخواست کرد بنیامین را که دستگیر کرده آزاد کند، و در آن نامه نوشت او فرزند اسحاق ذبیح اللّٰه است که خداوند به جدش ابراهیم دستور داده بود او را قربانی کند، و سپس در حین انجام ذبح، خداوند عوض عظیمی بجای او فرستاد، و ما در جلد دهم این کتاب گفتیم که: ذبیح، اسماعیل بوده نه اسحاق.

و در تفسیر عیاشی از (نشیط بن ناصح بجلی) روایت کرده که گفت خدمت حضرت صادق عرض کردم: آیا برادران یوسف پیامبر بودند؟ فرمود: پیامبر که نبودند هیچ، حتی از نیکان هم نبودند از مردم با تقوی هم نبودند، چگونه با تقوی بوده اند و حال آنکه به پدر خود گفتند: (انک لفی ضلالک القدیم)؟!

مؤلف: و در روایتی که از طرق اهل سنت نقل شده، و همچنین در بعضی از روایات ضعیف شیعیان آمده، که: فرزندان یعقوب پیامبر بودند، اما این روایات، هم از راه کتاب مردود است و هم از راه سنت و هم از راه عقل، زیرا این هر سه، انبیاء را معصوم می دانند، (و کسانی که چنین اعمال زشتی از خود نشان دادند نمی توانند انبیاء باشند).

و اگر از ظاهر بعضی آیات برمی آید که اسباط، انبیاء بوده اند مانند آیه (و اوحینا الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط) ظهورش آنچنان

نیست که نتوان از آن چشم پوشید، زیرا صریح در این معنا نیست که مراد از اسباط، همان برادران یوسفند، زیرا اسباط، بر همه دودمان یعقوب و تیره های بنی اسرائیل اطلاق می شود، همچنانکه در قرآن آمده: (و قطعناهم اثنتی عشره اسباطا امما).

و در (فقیه) به سند خود از محمد بن مسلم از امام صادق (علیه السّلام) روایت کرده که در ذیل گفتار یعقوب به فرزندانش، که فرمود: (سوف استغفر لکم ربی) فرموده: استغفار را تأخیر انداخت تا شب جمعه فرا رسد.

مؤلف: در این معنی روایات دیگری نیز هست.

و در الدّرالمنثور است که ابن جریر و ابی الشیخ، از ابن عباس از رسول خدا (صلی اللّه علیه و آله و سلم) روایت کرده اند که فرمود: اینکه برادرم یعقوب به فرزندان خود گفت: بزودی برایتان از پروردگارم طلب مغفرت می کنم منظورش این بود که شب جمعه فرا رسد.

و در کافی به سند خود از فضل بن ابی قره از امام صادق (علیه السّلام) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (صلی اللّه علیه و آله و سلم) فرموده: بهترین وقتی که می توانید در آن وقت دعا کنید و از خدا حاجت بطلبید وقت سحر است، آنگاه این آیه را تلاوت فرمود که: یعقوب به فرزندان خود گفت: (سوف استغفر لکم ربی) و منظورش این بود که در وقت سحر طلب مغفرت کند.

مؤلف: در این معنی روایات دیگری نیز هست از جمله الدّرالمنثور از ابی الشیخ و ابن مردویه از ابن عباس از رسول خدا (صلی اللّه علیه و آله و سلم) روایت کرده که شخصی از آن جناب پرسید چرا یعقوب استغفار را انداخت؟ فرمود: تأخیر انداخت

تا هنگام سحر فرا برسد، چون دعای سحر مستجاب است.

در سابق هم در بیان آیات، کلامی در وجه تأخیر گذشت (که تأخیر انداخت تا با دیدن یوسف و عزّت او دلش بکلی از چرکینی نسبت به فرزندان پاک شود آن وقت دعا کند) و اگر یوسف (علیه السّلام) با خوشی به برادران رو کرد و خود را معرفی نمود، و ایشان او را به جوانمردی و بزرگواری شناختند و او کمترین حرف و طعنه ای که مایه شرمندگی ایشان باشد نزد، و لازمه این رفتار این بود که بلافاصله جهت ایشان استغفار کند همچنانکه کرد دلیل نمی شود بر اینکه یعقوب (علیه السّلام) طلب مغفرت را تأخیر نیندازد، چون موقعیت یعقوب غیر موقعیت یوسف بود، موقعیت یوسف مقتضی بر فوریت استغفار و تسریع در آن بود زیرا در مقام اظهار تمام فتوت و جوانمردی بود اما چنین مقتضی در مورد یعقوب نبود.

روایاتی درباره سجده یعقوب و فرزندانش در برابر یوسف

و در تفسیر قمی از محمد بن عیسی روایت کرده که گفت: یحیی بن اکثم از موسی (مبرقع) بن محمد بن علی بن موسی مسائلی پرسید، آنگاه آن مسائل را بر ابی الحسن هادی (علیه السّلام) عرضه داشت، از آن جمله یکی این بود که پرسید خداوند می فرماید: (و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا) مگر صحیح است که یعقوب و فرزندانش برای یوسف سجده کنند با اینکه ایشان پیامبر بودند؟

ابوالحسن امام هادی (علیه السّلام) در جواب فرمود: اما سجده کردن یعقوب و پسرانش برای یوسف عیب ندارد، چون سجده برای یوسف نبوده، بلکه این عمل یعقوب و فرزندانش طاعتی بوده

برای خدا و تحیتی بوده برای یوسف، همچنانکه سجده ملائکه در برابر آدم سجده بر آدم نبود بلکه طاعت خدا بود و تحیت برای آدم. یعقوب و فرزندانش که یکی از ایشان خود یوسف بود همه به عنوان شکر، خدا را سجده کردند برای اینکه خدا جمعشان را جمع کرد، مگر نمی بینی که خود او در این موقع می گوید: (رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولیی فی الدنیا و الاخره توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین ...)

مؤلف: در سابق، آنجا که آیات را تفسیر می کردیم مقداری درباره سجده پدر و برادران یوسف برای یوسف بحث کردیم، ظاهر این حدیث هم می رساند که خود یوسف هم با ایشان سجده کرده است، و حدیث استدلال کرده به گفتار یوسف که گفت: پروردگارا تو بودی که ملکم ارزانی داشتی ...)، و لیکن در اینکه این گفتار چگونه دلالت دارد بر سجده کردن خود یوسف ابهام هست و وجهش برای ما روشن نیست.

این روایت را عیاشی نیز در تفسیر خود از (محمد بن سعید ازدی) رفیق موسی بن محمد بن رضا (علیه السّلام) نقل کرده که به برادر خود گفت: یحیی بن اکثم به من نامه نوشته و از مسائلی سؤال کرده، اینک به من بگویید ببینم معنای آیه (و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا) چیست؟ آیا راستی یعقوب و فرزندانش برای یوسف سجده کردند؟

می گوید: وقتی این مسائل را از برادرم پرسیدم در جواب گفت: سجده یعقوب و فرزندانش برای یوسف، از باب ادای شکر خدا بود که جمعشان را جمع کرد، مگر نمی بینی

خود او در مقام ادای شکر در چنین موقعی گفته: (رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث ...).

و این روایتی که عیاشی آورده با لفظ آیه موافق تر است، و از نظر اشکال هم سالم تر از آن روایتی است که قمی آورده.

و نیز در تفسیر عیاشی از ابن ابی عمیر از بعضی از راویان شیعه از امام صادق (علیه السّلام) روایت شده که در ذیل آیه (و رفع ابویه علی العرش) فرمود: (عرش) به معنی تخت است، و در معنای جمله (و خروا له سجدا) فرموده: این سجود ایشان عبادت خدا بوده.

و نیز در همان کتاب از ابی بصیر از ابی جعفر (علیه السّلام) روایت کرده که در حدیثی فرمود: یعقوب و فرزندانش نه روز راه پیمودند تا به مصر رسیدند، و چون به مصر رسیدند و بر یوسف وارد شدند، یوسف با پدرش معانقه کرد و او را بوسید و گریه کرد، و خاله اش را بر بالای تخت سلطنتی نشانید، آنگاه به اتاق شخصی خود رفت و عطر و سرمه استعمال کرد و لباس رسمی سلطنت پوشیده نزد ایشان بازگشت، - و در نسخه ای آمده که سپس بر ایشان درآمد - پس وقتی او را با چنین جلال و شوکتی دیدند همگی به احترام او و شکر خدا به سجده افتادند، اینجا بود که یوسف گفت: (یا ابت هذا تأویل رویای من قبل ... بینی و بین اخوتی).

آنگاه امام فرمود: یوسف در این مدت بیست سال، هرگز عطر و سرمه و بوی خوش استعمال نکرده بود، و هرگز نخندیده و با زنان نیامیخته بود، تا

آنکه خدا جمع یعقوب را جمع نموده و او را به پدر و برادرانش رسانید.

و در کافی به سند خود از عباس بن هلال الشامی، غلام ابی الحسن (علیه السّلام) از آن جناب روایت کرد که گفت: خدمت آقایم عرض کردم: فدایت شوم، مردم چقدر دوست می دارند کسی را که غذای ناگوار بخورد و لباس خشن بپوشد و در برابر خدا خشوع کند، فرمود: مگر نمی دانی که یوسف پیغمبر، که فرزند پیغمبر بود همواره قباهای حریر، آنهم زربافت می پوشید، و در مجالس آل فرعون می نشست و حکم می کرد، و مردم هم به لباس او ایراد نمی گرفتند، چون مردم محتاج لباس او نبودند، مردم از او عدالت می خواستند.

آری مردم نیازمند پیشوایی هستند که وقتی سخنی می گوید راست بگوید، و وقتی حکمی می کند عدالت را رعایت نماید، زیرا خداوند نه طعام حلالی را حرام کرده و نه شراب حلالی را (حرام کرده)، او حرام را حرام و ممنوع کرده، چه کم و چه زیاد، حتی خودش فرموده (قل من حرم زینه اللّه التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق).

و در تفسیر عیاشی از محمدبن مسلم نقل کرده که گفت: خدمت امام ابی جعفر (علیه السّلام) عرض کردم: یعقوب بعد از آنکه خداوند جمعش را جمع کرد و تعبیر خواب یوسف را نشانش داد چند سال در مصر با یوسف زندگی کرد؟ فرمود: دو سال، پرسیدم در این دو سال حجت خدا در روی زمین کی بود، یعقوب، یا یوسف؟ فرمود حجت خدا یعقوب بود، پادشاه یوسف، بعد از آنکه یعقوب از دنیا رفت یوسف استخوانهای یعقوب را در تابوتی گذاشت و به سرزمین شام برده

در بيت المقدس به خاک سپرد، و از آن پس يوسف بن يعقوب حجت خدا گرديد.

مؤلف: روايات در داستان يوسف بسيار زياد است، و ما از آنها به آن مقدارى اكتفا كرديم كه به آيات كريمه قرآن مساس و ارتباط داشت و ما بقى را متعرض نشديم، چون علاوه بر اينكه ارتباط زيادى با آيات نداشت بيشتر آنها يا سندش ضعيف بود و يا متنش دچار تشويش و اضطراب بود.

مثلا از جمله رواياتى كه گفتم ارتباطى با بحث تفسير ما ندارد اين مطلب است كه در بعضى از آنها آمده كه: خداى سبحان نبوت را در دودمان يعقوب در پشت (لاوى) قرار داد، و لاوى همان كسى بود كه مانع بقيه برادران از كشتن يوسف شد، و گفت (لا تقتلوا يوسف و القوه فى غيابت الجب ...)، و همان او بود كه در وقتى كه يوسف برادرش را به اتهام سرقت بازداشت نمود به برادران گفت: (من از جاى خود تكان نمى خورم و از سرزمين مصر بيرون نمى روم تا آنكه پدرم اجازه دهد و يا خدايم حكم كند، كه او خير الحاكمين است). خداوند (هم) به شكرانه اين دو عملش نبوت را در دودمان وى قرار داد.

و نيز از جمله مطالبى كه در برخى از آن روايات آمده اين است كه يوسف (عليه السّلام) با همسر عزيز ازدواج كرد، و اين همسر عزيز همان زليخا بود كه سالها عاشق يوسف شده و آن جريان ها را پيش آورد، بعد از آنكه عزيز در خلال سالهاى قحطى از دنيا رفت يوسف او را به همسرى خود گرفت. و اگر اين حديث صحيح باشد بعيد نيست

که خداوند به شکرانه این که او (زلیخا) در نهایت گفتار یوسف را تصدیق کرده بر علیه خود گواهی داده و گفت: (الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین) او را به وصال یوسف رسانده باشد.

ادب یعقوب علیه السلام

از جمله ادعیه انبیا دعائی است که خدای متعال آنرا از حضرت یعقوب (علیه السلام) وقتی که فرزندانش از مصر مراجعت کردند در حالیکه بنیامین و یهودا را نیاورده بودند حکایت کرده و فرمود:

(و تولی عنهم و قال یا اسفا علی یوسف و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم. قالوا تالله تفتوا تذکر یوسف حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین. قال انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون) به فرزندان خود چنین می گوید که مداومت من بر یاد یوسف شکایتی است که من از حال دل خود به درگاه خدا می برم و از رحمت او و اینکه یوسفم را به صورتی که تصور نمی کنم به من برگرداند مایوس نیستم، و این خود از ادب انبیا است نسبت به پروردگار خود که در جمیع احوال متوجه پروردگارشان بوده و جمیع حرکات و سکنات خود را در راه او انجام می دادند و این معنا از آیات کریمه قرآن به خوبی استفاده می شود چون خدای تعالی از طرفی تصریح کرده به اینکه انبیاء را به راه راست هدایت نموده و فرموده: (اولئک الذین هدی الله) و درباره خصوص یعقوب فرموده: (و وهبنا له اسحق و یعقوب کلا هدینا) و از طرف دیگر پی روی هوا و هوس را گمراهی و انحراف از راه راست خود دانسته و فرموده:

(و لا تتبع الهوى فيضلک عن سبيل الله).

از اين دو بيان استفاده مى شود كه انبياء كه هدايت يافتگان به هدايت خدايند هرگز هواى نفس را پيروى نمى كنند. عواطف نفسانى و اميال باطنيشان يعنى شهوت و غضب و حب و بغض و مسرت و اندوه و هر نفسانيات ديگرشان كه مربوط به مظاهر زندگى از قبيل مال و فرزند و نكاح با زنان و خوردنيها و پوشيدنيها و مساكن و امثال آنها است همه را در راه خدا به كار برده و از آنها غرضى جز رضاى خدا ندارند و خلاصه راهى كه در زندگى سلوک مى شود يا راهى است كه حق در آن پيروى مى شود و يا راهى است كه هوا در آن متابعت مى گردد، و به عبارت ديگر يا راه خدا است و يا راه فراموشى خدا.

و انبياء (عليهم السلام) چون به راه نخستين هدايت شده اند و راه هواى نفس را پيروى نمى كنند از اين جهت هميشه به ياد خدا هستند و در حركت و سكون خود جز او هدفى ندارند و در هيچيک از حوائج زندگى به درگاه كسى جز درگاه او روى نمى آورند و غير در او درى از درهاى اسباب را نمى كوبند. به اين معنا كه اگر هم متوسل به اسباب ظاهرى مى شوند و اين توسل خداى را از يادشان نمى برد و فراموش نمى كنند كه اين اسباب و سببيتشان از خداى تعالى است نه اينكه بكلى اسباب را انكار نموده و براى آنها وجودى تصور نكنند و يا سببيت آنها را انكار نمايند، زيرا آنها قابل انكار نيستند و بر خلاف فطرت و ارتكاز انسانى است، بلكه به اسباب

تمسک میجویند و لیکن برای آنها استقلال نمی بینند و برای هر چیزی موضع و اثری قائلند که خدا برای آن تعیین نموده.

و چون حال انبیاء (علیهم السلام) این بود که گفتیم، و خلاصه اینکه، چون تمسکشان به خداوند حق تمسک بود از این جهت می توانستند چنین ادبی را درباره مقام پروردگار خود و جانب ربوبیت او رعایت نموده و چیزی را جز برای خدا نخواهند و چیزی را جز برای او ترک نکنند و به چیزی تمسک نجویند مگر اینکه قبل از آن و با آن و بعد از آن متمسک به خدا باشند، پس هدف و غرض نهائی آنان در همه احوال خدا است.

روی این بیان مراد از اینکه فرمود: (انما اشکو بثی و حزنی الی الله) این خواه د بود که اگر می بینید دائما به یاد یوسفم و از فقدانش متاسفم، این اسف دائمی من مثل اسف شما بر فقدان نعمت نیست، زیرا شما وقتی به فقدان نعمتی دچار می شوید از روی جهل شکایت نزد کسانی می برید که مالک نفع و ضرری نیستند و اما من تأسفم را از فقدان یوسف نزد خداوند به شکایت می برم، و این شکایتم هم درخواست امری نشدنی نیست، زیرا من می دانم چیزی را که شما نمی دانید.

ادب در دعای یوسف صدیق علیه السلام

و نیز از جمله ادعیه انبیاء (علیهم السلام) دعای یوسف صدیق (علیه السلام) است هنگامی که همسر عزیز او را تهدید نمود و گفت اگر آنچه می گویم نکنی به زندانت می اندازم.

(رب السجن احب الی ممايد عوننی الیه و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین).

حضرت یوسف (علیه السلام) گرفتاری

خود را برای پروردگارش چنین شرح می دهد که امرش در نزد زنان درباری و در موقف فعلیش دائر شده است میان رفتن به زندان و میان اجابت خواسته آنها، و به علمی که خداوند کرامتش کرده و با آیه: (و لما بلغ اشده آتیناه حکما و علما) از آن حکایت نموده، زندان را بر اجابت آنها ترجیح می دهد، لیکن از طرفی هم اسباب و مقدماتی که زنان درباری مصر برای رسیدن به منظور خود ترتیب داده اند بسیار قوی است، و این مقدمات یوسف را به غفلت و جهل به مقام پروردگار و ابطال علم و ایمان به خدایش تهدید می نماید، و چاره ای جز دستگیری خدا و حکم او نمی بیند، چنانکه در زندان نیز به رفیق زندانی خود گفت: (ان الحکم الا لله) و لذا در این دعا ادب را رعایت کرده و برای خود درخواست حاجتی نمی کند، چون حاجت خواستن خود یک نحوه حکم کردن است، بلکه تنها اشاره می کند به اینکه جهل تهدیدش می کند به ابطال نعمت علمی که پروردگارش کرامتش فرموده و رهائیش از خطر جهل و دور شدن کید زنان از او موقوف به عنایت خدای تعالی است، لذا تسلیم امر خدا شد و چیز دیگری نگفت.

خدای تعالی هم دعایش را مستجاب نمود و کید زنان را که عبارت بود از منحرف شدن و یا به زندان رفتن از او به گردانید، در نتیجه هم از انحراف خلاص شد و هم از زندان، از اینجا معلوم می شود که مرادش از کید زنان هر دو بوده.

و اما اینکه عرض کرد: (رب السجن احب الی ...) در حقیقت خواست تمایل قلبی

خود را در صورت دوران مزبور نسبت به رفتن زندان و نفرت و دشمنی خود را نسبت به فحشا اظهار نماید، نه اینکه به گمان بعضی رفتن به زندان را دوست داشته باشد، چنانکه سید الشهداء حسین بن علی (علیه السلام) نیز در این مقوله فرمود: (الموت اولی من رکوب العار و العار خیر من دخول النار - تن به مرگ دادن سزاوارتر است از قبول عار و قبول عار و ننگ بهتر است از داخل آتش دوزخ) به دلیل اینکه خدای تعالی بعد از این آیه فرموده: (ثم بدا لهم من بعد ما راوا الایات لیسجننه حتی حین). و ظهور این آیه در اینکه به زندان فرستادن یوسف رای تازه ای از آنان و بعد از آن دوران مزبور و نجات یوسف روشن و غیر قابل انکار است. و نیز از جمله ادعیه انبیاء (علیهم السلام) ثنا و دعائی است که خدای سبحان از یوسف (علیه السلام) نقل کرده و فرموده:

(فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه ابویه و قال ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین. و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا و قال یا ابت هذا تاویل رویای من قبل قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن و جاءبکم من البدو من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی ان ربی لطیف لما یشأ انه هو العلیم الحکیم. رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولیی فی الدنیا و الاخره توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین).

خواننده محترم باید که در این آیات تدبر نموده

و قدرت و نفوذی را که یوسف (علیه السلام) دارای آن شده بود و همچنین شدت اشتیاقی را که پدر و مادرش به دیدارش داشتند و همچنین خاطراتی را که برادرانش از روزی که از او جدا شدند تا امروز که او را عزیز مصر و مستولی بر تخت عزت و عظمت می یابند از وی دارند در نظر مجسم سازد تا به ادب نبوتی که این نبی محترم در کلام خود اعمال نموده پی ببرد.

آری یوسف (علیه السلام) دهان به کلامی نگشوده مگر اینکه همه گفتارش و یا سهمی از آن برای پروردگارش بوده است، تنها آنچه که از دو لب یوسف (علیه السلام) بیرون آمده و برای خدا نبوده جمله کوتاهی است در اول گفتارش، و آن جمله: به مصر درآئید که ان شاء الله در آنجا ایمن خواهید بود، است تازه همین را هم به مشیت خداوند مقید ساخت تا توهم نشود که وی در حکمش مستقل از خداوند است. قبلا هم گفته بود: (ان الحکم الا لله - حکمی برای کسی جز خدا نیست).

بعد از این جمله کوتاه شروع کرد به ثناء به پروردگار خود، به خاطر احسان هائی که از روز مفارقت از برادرانش تا امروز به وی کرده و ابتدا کرد به داستان رویای خود و اینکه خداوند تاویل آنرا محقق ساخت، و در این کلام، پدر خود را در تعبیری که سابقا از خواب او کرده بود بلکه حتی در ثنائی که پدر در آخر کلام خود کرده و خدا را بعلم و حکمت ستوده بود تصدیق ک رد تا حق ثنای پروردگارش را بطور بلیغی

ادا کرده باشد. چون حضرت یعقوب وقتی یوسف در کودکی خواب خود را برایش نقل کرد، گفته بود: (و کذلک یجتبیک ربک و یعلمک) تا آنجا که فرمود: (ان ربک علیم حکیم) یوسف هم در اینجا بعد از اینکه تعبیر خواب پدر را تصدیق می کند به او می گوید: (ان ربی لطیف لما یشاء انه هو العلیم الحکیم). آنگاه به حوادثی که در سنین ما بین خوابش و بین تاویل آن برایش پیش آمده به طور اجمال اشاره نموده و همه آنها را به پروردگار خود نسبت می دهد و چون آن حوادث را برای خود خیر می دانسته از این جهت همه آنها را از احسانهای خداوند شمرده است.

و از لطیف ترین ادب هائی که آن حضرت بکار برده این است که از جفاهائی که برادرانش بر وی روا داشتند - چه آن روزی که او را به قعر چاه افکندند و چه آن روزی که او را به بهائی ناچیز و درهمی چند فروختند و چه آن روزی که به دزدی متهمش نمودند - اسمی نبرد، بلکه از همه آنها تعبیر کرد به اینکه: (نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی - شیطان بین من و برادرانم فساد برانگیخت) و آنان را به بدی یاد نکرد.

و همچنین نعمت های پروردگار خود را می شمارد و بر او ثنا می گوید: (ربی، ربی) به زبان می راند تا آنکه دچار وله و جذبه الهی می شود و یکسره روی سخن را از آنان گردانیده و به سوی خداوند معطوف می کند و با خدایش مشغول شده و پدر و مادر را رها می کند، تو گوئی اصلا روی سخنش با آنان نبود و بطور

کلی ایشان را نمی شناسد، در این جذبه به پروردگار خود عرضه می دارد: (رب قد اتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث) خدا را در نعمت های حاضری که در دست دارد ثنا می گوید، و آن نعمت ها عبارت بود از سلطنت و علم به تاویل احادیث، آنگاه نفس شریفش از ذکر نعمت های الهی به این معنا منتقل می شود که پروردگاری که این نعمت ها را به او ارزانی داشته، آفریدگار آسمانها و زمین و بیرون آورنده موجودات عالم است از کتم عدم محض به عرصه وجود در حالتی که این موجودات از ناحیه خود دارای قدرتی که با آن نفع و نعمتی را به خود جلب نموده و یا ضرر و نقمتی را از خود دفع نمایند، نبودند و صلاحیت اداره امر خود را در دنیا و آخرت نداشتند.

چون او آفریدگار هر چیزی است پس لاجرم همو ولی هر چیزی خواهد بود، و لذا بعد از اینکه گفت: فاطر السموات و الارض اظهار کرد که من بنده خواری هستم که مالک اداره نفس خود در دنیا و آخرت نیستم، بلکه بنده ای هستم در تحت قیمومت و ولایت خدای سبحان، و خدای سبحان است که هر سرنوشتی را که بخواهد برایم معین نموده و در هر مقامی که بخواهد قرارم می دهد، از این جهت عرض کرد: (انت ولیی فی الدنیا و الاخره) در اینجا بیاد حاجتی افتاد که جز پروردگارش کسی نیست که آنرا برآورد، و آن این بود که با داشتن اسلام - یعنی تسلیم پروردگار شدن - از سرای دنیا به سرای دیگر منتقل شود. همانطوری که پدرانش ابراهیم، اسماعیل، اسحاق و یعقوب

بدان حالت از دنیا رحلت نمودند و خداوند درباره آنها فرموده:

(و لقد اصطفیناه فی الدنیا و انه فی الاخره لمن الصالحین. اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین. و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون).

و این دعا همان دعائی است که یوسف (علیه السلام) کرده و گفته است: (توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین) و نیز این مردن با اسلام و پیوستن به صالحین همان درخواستی است که جدش ابراهیم (علیه السلام) نموده بود: (رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین) و خداوند هم - همانطوری که در آیات قبلی گذشت - دعایش را مستجاب نمود و آنرا به عنوان آخرین خاطره زندگی آن حضرت حکایت نموده و با آن داستان زندگیش را خاتمه داده است و (ان الی ربک المنتهی) و این سبک در سیاقهای قرآنی لطف عجیبی است.

داستان ایوب علیه السلام

وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوب إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنى مَسنىَ الشيْطنُ بِنُصبٍ وَ عَذَابٍ (41)

ارْكُض بِرِجْلِک هَذَا مُغْتَسلُ بَارِدٌ وَ شرَابٌ (42)

وَ وَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُم مَّعَهُمْ رَحْمَةً مِّنَّا وَ ذِكْرَى لأُولى الأَلْبَبِ (43)

وَ خُذْ بِيَدِک ضِغْثاً فَاضرِب بِّهِ وَ لا تحْنَث إِنَّا وَجَدْنَهُ صابِراً نِّعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (44)

41. به یاد آور بنده ما ایوب را آن زمان که پروردگار خود را ندا داد که: شیطان مرا دچار عذاب و گرفتاری کرد.

42. (بدو گفتیم:) پای خود به زمین بکش، که آب همین جا نزدیک توست، آبی خنک. در آن آب تنی کن و از آن بنوش.

43. و اهلش را با فرزندانی به همان تعداد و دو

برابر فرزندانی که داشت به او بدادیم تا رحمتی باشد از ما به او و تذکری باشد برای خردمندان.

44. و نیز به او گفتیم: حال که سوگند خورده ای که همسرت را صد ترکه چوب بزنی، تعداد صد ترکه به دست بگیر و آنها را یک بار به زنت بزن تا سوگند خود نشکسته باشی. ما ایوب را بنده ای خویشتن دار یافتیم، چه خوب بود همواره به ما رجوع می کرد.

(از سوره مبارکه ص)

سرگذشت ایوب علیه السلام

1. داستان ایوب علیه السلام از نظر قرآن

در قرآن کریم از داستان آن جناب به جز این نیامده که: خدای تعالی او را به ناراحتی جسمی و به داغ فرزندان مبتلا نمود، و سپس، هم عافیتش داد، و هم فرزندانش را و مثل آنان را به وی برگردانید و این کار را به مقتضای رحمت خود کرد، و به این منظور کرد تا سرگذشت او مایه تذکر عابدان باشد.

2. ثنای جمیل خدای تعالی نسبت به آن جناب

خدای تعالی ایوب (علیه السلام) رادر زمره انبیا و از ذریه ابراهیم شمرده، و نهایت درجه ثنا را بر او خوانده و در سوره (ص) او را صابر، بهترین عبد، و اوّاب خوانده است.

3. داستان آن جناب از نظر روایات

در تفسیر قمی آمده که پدرم از ابن فضال، از عبد اللّه بن بحر، از ابن مسکان، از ابی بصیر، از امام صادق (علیه السلام) چنین حدیث کرد که ابو بصیر گفت: از آن جناب پرسیدم گرفتاری هایی که خدای تعالی ایوب (علیه السلام) را در دنیا بدانها مبتلا کرد چه بود، و چرا مبتلایش کرد؟ در جوابم فرمود: خدای تعالی

نعمتی به ایوب ارزانی داشت، و ایوب (علیه السلام) همواره شکر آن را به جای می آورد، و در آن تاریخ شیطان هنوز از آسمانها ممنوع نشده بود و تا زیر عرش بالا می رفت. روزی از آسمان متوجه شکر ایوب شد و به وی حسد ورزیده عرضه داشت: پروردگارا ! ایوب شکر این نعمت که تو به وی ارزانی داشته ای به جای نیاورده، زیرا هر جور که بخواهد شکر این نعمت را بگذارد، باز با نعمت تو بوده، از دنیایی که تو به وی دادهای انفاق کرده، شاهدش هم این است که: اگر دنیا را از او بگیری خواهی دید که دیگر شکر آن نعمت را نخواهد گذاشت. پس مرا بر دنیای او مسلط بفرما تا همه را از دستش بگیرم، آن وقت خواهی دید چگونه لب از شکر فرو می بندد، و دیگر عملی از باب شکر انجام نمی دهد. از ناحیه عرش به وی خطاب شد که من تو را بر مال و اولاد او مسلط کردم، هر چه می خواهی بکن.

امام سپس فرمود: ابلیس از آسمان سرازیر شد، چیزی نگذشت که تمام اموال و اولاد ایوب از بین رفتند، ولی به جای اینکه ایوب از شکر باز ایستد، شکر بیشتری کرد، و حمد خدا زیاده بگفت. ابلیس به خدای تعالی عرضه داشت: حال مرا بر زراعتش مسلط گردان. خدای تعالی فرمود: مسلطت کردم. ابلیس با همه شیطانهای زیر فرمانش بیامد، و به زراعت ایوب بدمیدند، همه طعمه حریق گشت. باز دیدند که شکر و حمد ایوب زیادت یافت. عرضه داشت: پروردگارا مرا بر گوسفندانش مسلط کن تا همه را هلاک سازم، خدای تعالی مسلطش کرد.

گوسفندان هم که از بین رفتند باز شکر و حمد ایوب بیشتر شد. ابلیس عرضه داشت: خدایا مرا بر بدنش مسلط کن، فرموده مسلط کردم که در بدن او به جز عقل و دو دیدگانش، هر تصرفی بخواهی بکنی. ابلیس بر بدن ایوب بدمید و سراپایش زخم و جراحت شد. مدتی طولانی بدین حال بماند، در همه مدت گرم شکر خدا و حمد او بود، حتی از طول مدت جراحات کرم در زخمهایش افتاد، و او از شکر و حمد خدا باز نمی ایستاد، حتی اگر یکی از کرمها از بدنش می افتاد، آن را به جای خودش برمی گردانید، و می گفت به همان جایی برگرد که خدا از آنجا تو را آفرید. این بار بوی تعفن به بدنش افتاد، و مردم قریه از بوی او متأذّی شده، او را به خارج قریه بردند و در مزبله ای افکندند.

در این میان خدمتی که از همسر او - که نامش (رحمت) دختر (افراییم) فرزند یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم (علیهم السلام) بود - سرزد این که دست به کار گدایی زده، هر چه از مردم صدقه می گرفت نزد ایوب می آورد، و از این راه از او پرستاری و پذیرایی می کرد.

امام سپس فرمود: چون مدت بلا بر ایوب به درازا کشیده شد، و ابلیس صبر او را بدید، نزد عده ای از اصحاب ایوب که راهبان بودند، و در کوهها زندگی می کردند برفت، و به ایشان گفت: بیایید مرا به نزد این بنده مبتلا ببرید، احوالی از او بپرسیم، و عیادتی از او بکنیم. اصحاب بر قاطرانی سفید سوار شده، نزد ایوب شدند، همین که به

نزدیکی وی رسیدند، قاطران از بوی تعفن آن جناب نفرت کرده، رمیدند. بعضی از آنان به یکدیگر نگریسته آنگاه پیاده به نزدش شدند، و در میان آنان جوانی نورس بود. همگی نزد آن جناب نشسته عرضه داشتند: خوبست به ما بگویی که چه گناهی مرتکب شدی؟ شاید ما از خدا آمرزش آن را مسألت کنیم، و ما گمان می کنیم این بلایی که تو بدان مبتلا شده ای، و احدی به چنین بلایی مبتلا نشده، به خاطر امری است که تو تاکنون از ما پوشیده می داری.

ایوب (علیه السلام) گفت: به مقربان پروردگارم سوگند که خود او می داند تاکنون هیچ طعامی نخورده ام، مگر آنکه یتیم و یا ضعیفی با من بوده، و از آن طعام خورده است، و بر سر هیچ دو راهی که هر دو طاعت خدا بود قرار نگرفته ام، مگر آن که آن راهی را انتخاب کرده ام که طاعت خدا در آن سخت تر و بر بدنم گرانبارتر بوده است.

از بین اصحاب آن جوان نورس رو به سایرین کرد و گفت: وای بر شما آیا مردی را که پیغمبر خداست سرزنش کردید تا مجبور شد از عبادتهایش که تاکنون پوشیده می داشته پرده بردارد، و نزد شما اظهار کند؟ !

ایوب در اینجا متوجه پروردگارش شد، و عرضه داشت: پروردگارا اگر روزی در محکمه عدل تو راه یابم، و قرار شود که نسبت به خودم اقامه حجت کنم، آن وقت همه حرفها و درد دلهایم را فاش می گویم.

ناگهان متوجه ابری شد که تا بالای سرش بالا آمد، و از آن ابر صدایی برخاست: ای ایوب تو هم اکنون در برابر محکمه منی، حجتهای خود

را بیاور که من اینک به تو نزدیکم هر چند که همیشه نزدیک بوده ام.

ایوب (علیه السلام) عرضه داشت: پروردگارا ! تو می دانی که هیچگاه دو امر برایم پیش نیامد که هر دو اطاعت تو باشد و یکی از دیگری دشوارتر، مگر آن که من آن اطاعت دشوارتر را انتخاب کرده ام، پروردگارا آیا تو را حمد و شکر نگفتم؟ و یا تسبیحت نکردم که این چنین مبتلا شدم؟ !

بار دیگر از ابر صدا برخاست، صدایی که با ده هزار زبان سخن می گفت، بدین مضمون که ای ایوب ! چه کسی تو را به این پایه از بندگی خدا رسانید؟ در حالی که سایر مردم از آن غافل و محرومند؟ چه کسی زبان تو را به حمد و تسبیح و تکبیر خدا جاری ساخت، در حالی که سایر مردم از آن غافلند. ای ایوب ! آیا بر خدا منت می نهی، به چیزی که خود منت خداست بر تو؟

امام می فرماید: در اینجا ایوب مشتی خاک برداشت و در دهان خود ریخت، و عرضه داشت: پروردگارا منت همگی از تو است و تو بودی که مرا توفیق بندگی دادی.

پس خدای عزّوجلّ فرشته ای بر او نازل کرد، و آن فرشته با پای خود زمین را خراشی داد، و چشمه آبی جاری شد، و ایوب را با آن آب بشست، و تمامی زخمهایش بهبودی یافته دارای بدنی شاداب تر و زیباتر از حد تصور شد، و خدا پیرامونش باغی سبز و خرم برویانید، و اهل و مالش و فرزندانش و زراعتش را به وی برگردانید، و آن فرشته را مونسش کرد تا با او بنشیند و گفتگو کند.

در این میان همسرش

از راه رسید، در حالی که پاره نانی همراه داشت، از دور نظر به مزبله ایوب افکند، دید وضع آن محل دگرگون شده و به جای یک نفر دو نفر در آنجا نشسته اند، از همان دور بگریست که ای ایوب چه بر سرت آمد و تو را کجا بردند؟ ایوب صدا زد، این منم، نزدیک بیا، همسرش نزدیک آمد، و چون او را دید که خدا همه چیز را به او برگردانیده، به سجده شکر افتاد. در سجده نظر ایوب به گیسوان همسرش افتاد که بریده شده، و جریان از این قرار بود که او نزد مردم می رفت تا صدقه ای بگیرد، و طعامی برای ایوب تحصیل کند و چون گیسوانی زیبا داشت، بدو گفتند: ما طعام به تو می دهیم به شرطی که گیسوانت را به ما بفروشی. (رحمت) از روی اضطرار و ناچاری و به منظور این که همسرش ایوب گرسنه نماند گیسوان خود را بفروخت.

ایوب چون دید گیسوان همسرش بریده شده قبل از اینکه از جریان بپرسد سوگند خورد که صد تازیانه به او بزند، و چون همسرش علت بریدن گیسوانش را شرح داد، ایوب (علیه السلام) در اندوه شد که این چه سوگندی بود که من خودم، پس خدای عزّوجلّ بدو وحی کرد: (و خذ بیدک ضغثا فاضرب به و لا تحنث) (یک مشت شاخه در دست بگیر و به او بزن تا سوگند خود را نشکسته باشی). او نیز یک مشت شاخه که مشتمل بر صد ترکه بود گرفته چنین کرد و از عهده سوگند برآمد.

مؤلف: ابن عباس هم قریب به این مضمون را روایت کرده.

و از وهب روایت

شده که همسر ایوب دختر میشا فرزند یوسف بوده. و این روایت - به طوری که ملاحظه گردید - ابتلای ایوب را به نحوی بیان کرد که مایه نفرت طبع هر کسی است، و البته روایات دیگری هم مؤید این روایات هست، ولی از سوی دیگر از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) روایاتی رسیده که این معنا را با شدیدترین لحن انکار می کند و - ان شاء اللّه - آن روایات از نظر خواننده خواهد گذشت.

و از خصال نقل شده که از قطان از سکری، از جوهری، از ابن عماره، از پدرش از امام صادق، از پدرش (علیهما السلام) روایت کرده که فرمود: ایوب (علیه السلام) هفت سال مبتلا شد، بدون اینکه گناهی کرده باشد، چون انبیا به خاطر عصمت و طهارتی که دارند، گناه نمی کنند، و حتی به سوی گناه - هر چند صغیره باشد - متمایل نمی شوند.

و نیز فرمود: هیچ یک از ابتلائات ایوب (علیه السلام) عفونت پیدا نکرد، و بدبو نشد، و نیز صورتش زشت و زننده نگردید، و حتی ذره ای خون و یا چرک از بدنش بیرون نیامد، و احدی از دیدن او تنفر نیافت و از مشاهده اش وحشت نکرد، و هیچ جای بدنش کرم نینداخت، چه، رفتار خدای عزّوجلّ درباره انبیا و اولیای مکرمش که مورد ابتلایشان قرار می دهد، این چنین است. و اگر مردم از او دوری کردند، به خاطر بی پولی و ضعف ظاهری او بود، چون مردم نسبت به مقامی که او نزد پروردگارش داشت جاهل بودند، و نمی دانستند که خدای تعالی او را تأیید کرده، و به زودی فرجی در کارش

ایجاد می کند و لذا می بینیم رسول خدا (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) فرموده: گرفتارترین مردم از جهت بلاء انبیا و بعد از آنان هر کسی است که مقامی نزدیک تر به مقام انبیا داشته باشد.

و اگر خدای تعالی او را به بلایی عظیم گرفتار کرد، بلایی که با آن در نظر تمامی مردم خوار و بی مقدار گردید، برای این بود که مردم درباره اش دعوی ربوبیت نکنند، و از مشاهده نعمتهای عظیمی که خدا به وی ارزانی داشته، او را خدا نخوانند. و نیز برای این بود که مردم از دیدن وضع او استدلال کنند بر اینکه ثوابهای خدایی دو نوع است، چون خداوند بعضی را به خاطر استحقاقشان ثواب می دهد، و بعضی دیگر را بدون استحقاق به نعمتهایی اختصاص می دهد. و نیز از دیدن وضع او عبرت گرفته، دیگر هیچ ضعیف و فقیر و مریضی را به خاطر ضعف و فقر و مرضش تحقیر نکنند، چون ممکن است خدا فرجی در کار آنان داده، ضعیف را قوی، و فقیر را توانگر، و مریض را بهبودی دهد. و نیز بدانند که این خداست که هر کس را بخواهد مریض می کند، هر چند که پیغمبرش باشد، و هر که را بخواهد شفا می دهد به هر جور و به هر سببی که بخواهد، و نیز همین صحنه را مایه عبرت کسانی قرار می دهد، که باز مشیتش به عبرتگیری آنان تعلق گرفته باشد، همچنان که همین صحنه را مایه شقاوت کسی قرار می دهد که خود خواسته باشد و مایه سعادت کسی قرار می دهد که خود اراده کرده باشد، و در عین حال او در

همه این مشیتها عادل در قضا، و حکم در افعالش است. و با بندگانش هیچ عملی نمی کند مگر آن که صالحتر به حال آنان باشد و بندگانش هر نیرو و قوتی که داشته باشند از او دارند.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله (و وهبنا له اهله و مثلهم معهم ...) آمده که خدای تعالی آن افرادی را هم که از اهل خانه ایوب قبل از ایام بلاء مرده بودند به وی برگردانید، و نیز آن افرادی را که بعد از دوران بلاء مرده بودند همه را زنده کرد و با ایوب زندگی کردند.

و وقتی از ایوب بعد از عافیت یافتنش پرسیدند: (از انواع بلاها که بدان مبتلا شدی کدامیک بر تو شدیدتر بود؟) فرمود: شماتت دشمنان.

و در تفسیر مجمع البیان در ذیل جمله (انی مسنی الشیطان ...) گفته: بعضی ها گفته اند دخالت شیطان در کار ایوب بدین قرار بود، که وقتی مرض او شدت یافت بطوری که مردم از او دوری کردند، شیطان در دل آنان وسوسه کرد که آن جناب را پلید پنداشته، و از او بدشان بیاید، و نیز به دلهایشان انداخت که او را از شهر و از بین خود بیرون کنند، و حتی اجازه آن ندهند که همسرش که یگانه پرستار او بود، بر آنان درآید، و ایوب از این بابت سخت متأذی شد، به طوری که در مناجاتش هیچ شکوه ای از دردها که خدا بر او مسلط کرده بود نکرد. بلکه تنها از شیطنت شیطان شکوه کرد که او را از نظر مردم انداخت.

قتاده گفته: این وضع ایوب هفت سال ادامه داشت، و همین معنا از

امام صادق (علیه السلام) هم روایت شده.

تفسیر نمونه

سوره یوسف

تفسیر نمونه نوشته جمعی از نویسندگان

مقدمه

(دارای 111 آیه که همه در مکه نازل شده است)

قبل از ورود در تفسیر آیات این سوره ذکر چند امر لازم است:

1 - در اینکه این سوره در مکه نازل شده است در میان مفسران، بحث و اشکال نیست، تنها از ابن عباس نقل شده که چهار آیه آن (سه آیه نخست و آیه هفتم) در مدینه نازل گردیده.

ولی دقت در پیوند این آیات با آیات دیگر این سوره نشان می دهد که نمی توان آنها را از بقیه تفکیک کرد، بنابراین احتمال نزول این چهار آیه در مدینه بسیار ضعیف است.

2 - تمام آیات این سوره جز چند آیه که در آخر آن آمده سر گذشت جالب و شیرین و عبرت انگیز پیامبر خدا یوسف علیه السلام را بیان می کند و به همین دلیل این سوره بنام یوسف نامیده شده است و نیز و به همین جهت از مجموع 27 بار ذکر نام یوسف در قرآن 25 مرتبه آن در این سوره است، و فقط دو مورد آن در سوره های دیگر (سوره غافر آیه 34 و انعام آیه 84) می باشد.

محتوای این سوره بر خلاف سوره های دیگر قرآن همگی به هم پیوسته و بیان فرازهای مختلف یک داستان است، که در بیش از ده بخش با بیان فوق العاده گویا، جذاب، فشرده، عمیق و مهیج آمده است.

گر چه داستان پردازان بی هدف، و یا آنها که هدفهای پست و آلوده ای دارند سعی کرده اند از این سرگذشت آموزنده یک داستان عشقی محرک برای هوسبازان بسازند و چهره واقعی یوسف و سرگذشت او را مسخ کنند، و حتی

در شکل یک فیلم عشقی به روی پرده سینما بیاورند ولی قرآن که همه چیزش الگو

و اسوه است، در لابلای این داستان عالیترین درسهای عفت و خویشتن داری و تقوی و ایمان و تسلط بر نفس را منعکس ساخته آنچنان که هر انسانی - هر چند، بارها آنرا خوانده باشد - باز به هنگام خواندنش بی اختیار تحت تاثیر جذبه های نیرومندش قرار می گیرد.

و به همین جهت قرآن نام زیبای احسن القصص (بهترین داستانها) را بر آن گذارده است، و در آن برای اولوا الالباب (صاحبان مغز و اندیشه) عبرتها بیان کرده است.

3 - دقت در آیات این سوره این واقعیت را برای انسان روشنتر می سازد که قرآن در تمام ابعادش معجزه است، چرا که قهرمانهائی که در داستانها معرفی می کند - قهرمانهای واقعی و نه پنداری - هر کدام در نوع خود بی نظیرند.

ابراهیم قهرمان بت شکن با آن روح بلند و سازش ناپذیر در برابر طاغوتیان.

نوح آن قهرمان صبر و استقامت و پایمردی و دلسوزی در آن عمر طولانی و پربرکت.

موسی آن قهرمان تربیت یک جمعیت لجوج در برابر یک طاغوت عصیانگر.

یوسف آن قهرمان پاکی و پارسائی و تقوی، در برابر یک زن زیبای هوسباز و حیله گر.

و از این گذشته قدرت بیان وحی قرآنی در این داستان آنچنان تجلی کرده که انسان را به حیرت می اندازد، زیرا این داستان چنانکه می دانیم در پاره ای از موارد به مسائل بسیار باریک عشقی منتهی می گردد، و قرآن بی آنکه آنها را درز بگیرد، و از کنار آن بگذرد تمام این صحنه ها را با ریزه کاریهایش طوری بیان می کند که کمترین احساس منفی و نامطلوب

در شنونده ایجاد نمی گردد، در متن تمام قضایا وارد می شود اما در همه جا اشعه نیرومندی از تقوا و پاکی، بحثها را احاطه کرده است.

4 - داستان یوسف قبل از اسلام و بعد از آن

بدون شک قبل از اسلام نیز داستان یوسف در میان مردم مشهور و معروف بوده است، چرا که در تورات در چهارده فصل از سفر پیدایش (از فصل 37 تا 50) این داستان مفصلا ذکر شده است.

البته مطالعه دقیق این چهارده فصل نشان می دهد که آنچه در تورات آمده تفاوتهای بسیاری با قرآن مجید دارد و مقایسه این تفاوتها نشان می دهد که تا چه حد آنچه در قرآن آمده پیراسته و خالص و خالی از هر گونه خرافه می باشد و اینکه قرآن به پیامبر می گوید: پیش از این از آن غافل بودی (بنابر اینکه منظور از احسن القصص داستان یوسف باشد) اشاره به عدم آگاهی پیامبر از واقعیت خالص این سرگذشت عبرت انگیز است.

از تورات کنونی چنین بر می آید که یعقوب هنگامی که پیراهن خون آلود یوسف را دید چنین گفت: این قبای پسر من است و جانور درنده او را خورده یقین که یوسف دریده شده است - پس یعقوب جامه های خود را درید و پلاس به کمرش بست و روزهای بسیاری از برای پسرش نوحه گری نمود - و تمامی پسران و تمامی دخترانش از برای تسلی دادن به او برخاستند، اما او را تسلی گرفتن امتناع نمود و گفت به پسر خود به قبر محزونا فرود خواهم رفت.

در حالی که قرآن می گوید: یعقوب با هوشیاری و فراست از دورغ فرزندان آگاه شد و در این مصیبت جزغ

و فزع و بی تابی نکرد، بلکه آنچنان که سنت انبیاء است با آن مصیبت برخورد صبورانه ای داشت هر چند قلبش می سوخت و اشکش جاری می شد و طبعا از کثرت گریه چشمش را از دست داد ولی به تعبیر قرآن با صبر جمیل و با خویشتن داری (کظیم) سعی کرد از

کارهائی همچون دریدن جامه و نوحه گری و پلاس به کمر بستن که علامت عزاداری مخصوص بود خودداری کند.

بهر حال بعد از اسلام نیز این داستان در نوشته های مورخین شرق و غرب گاهی با شاخ و برگهای اضافی آمده است در شعر فارسی نخستین قصه یوسف و زلیخا را به فردوسی نسبت می دهند و پس از او یوسف و زلیخای شهاب الدین عمعق و مسعودی قمی است و بعد از او، یوسف و زلیخای عبدالرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم است.

5 - چرا بر خلاف سرگذشتهای سایر انبیاء داستان یوسف یکجا بیان شده است؟ - یکی از ویژگیهای داستان یوسف این است که همه آن یکجا بیان شده، بخلاف سرگذشت سایر پیامبران که بصورت بخشهای جداگانه در سوره های مختلف قرآن پخش گردیده است.

این ویژگی به این دلیل است که تفکیک فرازهای این داستان با توجه به وضع خاصی که دارد پیوند اساسی آن را از هم می برد، و برای نتیجه گیری کامل همه باید یکجا ذکر شود، فی المثل داستان خوب یوسف و تعبیری که پدر برای آن ذکر کرد که در آغاز این سوره آمده بدون ذکر پایان داستان مفهومی ندارد.

لذا در اواخر این سوره می خوانیم، هنگامی که یعقوب و برادران یوسف به مصر آمدند و در برابر مقام پر عظمت

او خضوع کردند، یوسف رو به پدر کرد و گفت: یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا: پدرم! این تاویل همان خوابی است که در آغاز دیدم خداوند آن را به واقعیت پیوست (آیه 100).

این نمونه پیوند ناگسستنی آغاز و پایان این داستان را روشن می سازد، در حالی که داستانهای پیامبران دیگر این چنین نیست و هر یک از فرازهای آن مستقلا قابل درک و نتیجه گیری است.

یکی دیگر از ویژگیهای این سوره آنست که داستانهای سایر پیامبران که در قرآن آمده معمولا بیان شرح مبارزاتشان با اقوام سرکش و طغیانگر است که سرانجام گروهی ایمان می آوردند و گروه دیگری به مخالفت خود تا سر حد نابودی به مجازات الهی ادامه می دادند.

اما در داستان یوسف، سخنی از این موضوع به میان نیامده است بلکه بیشتر بیانگر زندگانی خود یوسف و عبور او از کورانهای سخت زندگی است که سرانجام به حکومتی نیرومند تبدیل می شود که در نوع خود نمونه بوده است.

6 - فضیلت سوره یوسف.

در روایات اسلامی برای تلاوت این سوره فضائل مختلفی آمده است از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: من قرء سوره یوسف فی کل یوم او فی کل لیله بعثه الله یوم القیامه و جماله مثل جمال یوسف و لا یصیبه فزع یوم القیامه و کان من خیار عباد الله الصالحین.

هر کس سوره یوسف را هم روز و هم شب بخواند، خداوند او را روز رستاخیز بر می انگیزد در حالی که زیبائیش همچون زیبائی یوسف است و هیچگونه ناراحتی روز قیامت به او نمی رسد و از بندگان صالح خدا خواهد بود.

بارها گفته ایم روایاتی

که در بیان فضیلت سوره های قرآن آمده به معنی خواندن سطحی بدون تفکر و عمل نیست بلکه تلاوتی است مقدمه تفکر، و تفکری است سر آغاز عمل، و با توجه به محتوای این سوره روشن است که اگر کسی

برنامه زندگی خود را از آن بگیرد و در برابر طوفانهای شدید شهوت و مال و جاه و مقام خویشتنداری کند تا آنجا که سیاه چال زندان را توام با پاکدامنی بر قصر آلوده شاهان مقدم دارد، چنین کسی زیبائی روح و جان او همانند زیبائی یوسف است و در قیامت که هر چیز در درون است آشکار می گردد جمال خیره کننده ای پیدا خواهد کرد و در صف بندگان صالح خدا خواهد بود.

لازم به تذکر است که در چند حدیث از تعلیم دادن این سوره به زنان نهی شده است شاید به این دلیل که آیات مربوط به همسر عزیز مصر و زنان هوسباز مصری با تمام عفت بیانی که در آن رعایت شده برای بعضی از زنان تحریک کننده باشد و به عکس تاکید شده است که سوره نور (که مشتمل بر آیات حجاب است) به آنها تعلیم گردد.

ولی اسناد این روایات رویهمرفته چندان قابل اعتماد نیست و به علاوه در بعضی از روایات عکس این مطلب دیده می شود و در آن تشویق به تعلیم این سوره به خانواده ها شده است از این گذشته دقت در آیات این سوره نشان می دهد که نه تنها هیچ نقطه منفی برای زنان در آن وجود ندارد بلکه ماجرای زندگی آلوده همسر عزیز مصر درس عبرتی است برای همه آنهائی که گرفتار وسوسه های شیطانی می شوند.

آیه و ترجمه 1 تا 3

بسم الله

الرحمن الرحیم

الر تلک ءایت الکتب المبین (1)

إ نا إنزلنه قرءنا عربیا لعلکم تعقلون (2)

نحن نقص علیک إحسن القصص بما إوحینا إلیک هذا القران و إن کنت من قبله لمن الغفلین (3)

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

1 - الر - آن آیات کتاب آشکار است.

2 - ما آنرا قرآن عربی نازل کردیم تا شما درک کنید (و بیندیشید).

3 - ما بهترین سرگذشتها را بر تو بازگو کردیم، از طریق وحی کردن این قرآن به تو، هر چند پیش از آن از غافلان بودی.

تفسیر

احسن القصص در برابر تو است.

این سوره نیز با حروف مقطعه (الف - لام - راء) آغاز شده است که نشانه ای از عظمت قرآن و ترکیب این آیات عمیق و پر محتوی از ساده ترین اجزاء یعنی حروف الفبا می باشد

درباره حروف مقطعه قرآن تاکنون در سه مورد (آغاز سوره بقره و آل عمران و اعراف) بقدر کافی بحث کرده ایم و دیگر ضرورتی برای تکرار نیست، و دلالت آنها را بر عظمت قرآن ثابت کردیم.

و شاید به همین دلیل است که بعد از ذکر حروف مقطعه بلافاصله اشاره به عظمت قرآن می کند و می گوید اینها آیات کتاب مبین است کتابی روشنی بخش و آشکار کننده حق از باطل و نشان دهنده صراط مستقیم و راه پیروزی و نجات (تلک آیات الکتاب المبین).

جالب توجه اینکه در این آیه از اسم اشاره به دور (تلک) استفاده شده است، که نظیر آن در آغاز سوره بقره و بعضی دیگر از سوره های دیگر قرآن داشتیم و گفتیم این گونه تعبیرات همگی اشاره به عظمت این آیات است یعنی آنچنان بلند و والا است که گوئی در

نقطه دور دستی قرار گرفته، در اوج آسمانها، در اعماق فضای بیکران که برای رسیدن به آن باید تلاش و کوشش وسیعی انجام داد، نه همچون مطالب پیش پا افتاده که انسان در هر قدم با آن روبرو می شود. (نظیر این تعبیر را در ادبیات فارسی نیز داریم که در حضور یک شخص بلند پایه می گویند: آن جناب ... آن مقام محترم ...).

سپس هدف نزول این آیات را چنین بیان می کند:

ما آن را قرآن عربی فرستادیم تا شما آن را به خوبی درک کنید (انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون).

هدف تنها قرائت و تلاوت و تیمن و تبرک با خواندن آیات آن نیست، بلکه هدف نهائی درک است، درکی نیرومند و پر مایه که تمام وجود انسان را به سوی عمل دعوت کند.

اما عربی بودن قرآن علاوه بر اینکه زبان عربی به شهادت آنها که اهل مطالعه در زبانهای مختلف جهانند آن چنان زبان وسیعی است که می تواند ترجمان لسان وحی باشد و مفاهیم و ریزه کاریهای سخنان خدا را باز گو کند، علاوه بر این، مسلم است که اسلام از جزیره عربستان از یک کانون تاریکی و ظلمت و توحش و بربریت طلوع کرد، و در درجه اول می بایست مردم آن سامان را گرد خود جمع کند، آنچنان گویا و روشن باشد که آن افراد بی سواد و دور از علم و دانش را تعلیم دهد و در پرتو تعلیمش دگرگون سازد و یک هسته اصلی برای نفوذ این آئین در سایر مناطق جهان به وجود آورد.

البته قرآن با این زبان برای همه مردم جهان قابل فهم نیست (و به هر زبان

دیگری بود نیز همین گونه بود) زیرا ما یک زبان جهانی که همه مردم دنیا آنرا بفهمند نداریم، ولی این مانع از آن نخواهد شد که سایر مردم جهان از ترجمه های آن بهره گیرند و یا از آن بالاتر با آشنائی تدریجی به این زبان، خود آیات را لمس کنند و مفاهیم وحی را از درون همین الفاظ درک نمایند.

به هر حال تعبیر به عربی بودن که در ده مورد از قرآن تکرار شده پاسخی است به آنها که پیامبر را متهم می کردند که او این آیات را از یک فرد عجمی یاد گرفته و محتوای قرآن یک فکر وارداتی است و از نهاد وحی نجوشیده است.

ضمنا این تعبیرات پی در پی این وظیفه را برای همه مسلمانان به وجود می آورد که همگی باید بکوشند و زبان عربی را به عنوان زبان دوم خود به صورت همگانی بیاموزند از این نظر که زبان وحی و کلید فهم حقایق اسلام است.

سپس می فرماید: ما نیکوترین قصه ها را از طریق وحی و فرستادن این قرآن برای تو بازگو می کنیم هر چند پیش از آن، از آن غافل بودی (نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک هذا القرآن و ان کنت من قبله لمن الغافلین).

بعضی از مفسران معتقدند که (احسن القصص) اشاره به مجموعه قرآن است، و جمله بما اوحینا الیک هذا القرآن را قرینه بر آن می دانند، و قصه در اینجا تنها به معنی داستان نیست، بلکه از نظر ریشه لغت به معنی جستجو از آثار چیزی است، و هر چیز که پشت سر هم قرار گیرد، عرب به آن قصه می گوید و از آنجا که

به هنگام شرح و بیان یک موضوع، کلمات و جمله ها پی در پی بیان می شوند، این کار را قصه نامیده اند.

بهر حال خداوند مجموعه این قرآن که زیباترین شرح و بیان و فصیح ترین و بلیغ ترین الفاظ را با عالیترین و عمیق ترین معانی آمیخته که از نظر ظاهر زیبا و فوق العاده شیرین و گوارا و از نظر باطن بسیار پر محتوا است احسن القصص نامیده.

در روایات متعددی نیز مشاهده می کنیم که این تعبیر مجموعه قرآن به کار رفته است هر چند این روایات به عنوان تفسیر آیه مورد بحث وارد نشده است (دقت کنید).

مثلا در حدیثی که علی بن ابراهیم از پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) نقل کرده می خوانیم: و احسن القصص هذا القرآن: بهترین قصه ها این قرآن است.

در کتاب روضه کافی در خطبه ای از امیر مؤمنان علی علیه السلام چنین نقل شده که ان احسن القصص و ابلغ الموعظه و انفع التذکر کتاب الله عز ذکره: بهترین داستانها و رساترین موعظه ها و سودمندترین تذکرها کتاب خداوند متعال است.

ولی پیوند آیات آینده که سرگذشت یوسف را بیان می کند با آیه مورد بحث آنچنان است که ذهن انسان بیشتر متوجه این معنی می شود که خداوند داستان یوسف را احسن القصص نامیده است و حتی شاید برای بسیاری به هنگام

مطالعه آیات آغاز این سوره غیر از این معنی چیزی به ذهن نیاید.

اما بارها گفته ایم که مانعی ندارد این گونه آیات برای بیان هر دو معنی باشد، هم قرآن بطور عموم احسن القصص است و هم داستان یوسف بطور خصوص.

چرا این داستان بهترین داستان نباشد؟ با اینکه در فرازهای

هیجان انگیزش ترسیمی از عالیترین درسهای زندگی است.

حاکمیت اراده خدا را بر همه چیز در این داستان به خوبی مشاهده می کنیم.

سر نوشت شوم حسودان را با چشم خود می بینیم، و نقشه های نقش بر آب شده آنها را مشاهده می کنیم.

ننگ بی عفتی، عظمت و شکوه پارسائی و تقوی را در لابلای سطورش مجسم می بینیم.

منظره تنهائی یک کودک کم سن و سال را در قعر چاه، شبها و روزهای یک زندانی بی گناه را در سیاه چال زندان، تجلی نور امید از پس پرده های تاریک یاس و نومیدی و بالاخره عظمت و شکوه یک حکومت وسیع که نتیجه آگاهی و امانت است، همه در این داستان از مقابل چشم انسان رژه می رود.

لحظاتی را که سر نوشت یک ملت با یک خواب پر معنی دگرگون می شود و زندگی یک قوم و جمعیت در پرتو آگاهی یک زمامدار بیدار الهی از نابودی نجات می یابد، و دهها درس بزرگ دیگر در این داستان منعکس شده است چرا احسن القصص نباشد؟ !:

منتها احسن القصص بودن سر گذشت یوسف به تنهائی کافی نیست، مهم این است که در ما آنچنان شایستگی باشد که بتوانیم اینهمه درس بزرگ را در روح خود جای دهیم.

بسیارند کسانی که هنوز به داستان یوسف به عنوان یک ماجرای عشقی

جالب می نگرند، همچون چارپایانی که به یک باغ پر طراوت و پر گل، تنها به صورت یک مشت علف برای سد جوع می نگرند.

و هنوز بسیارند کسانی که با دادن شاخ و برگهای دروغین به این داستان سعی دارند از آن یک ماجرای سکسی بسازند، این از عدم شایستگی و قابلیت محل است و گرنه اصل داستان همه

گونه ارزشهای والای انسانی را در خود جمع کرده است و در آینده به خواست خدا خواهیم دید که نمی توان به آسانی از فرازهای جامع و زیبای این داستان گذشت، و به گفته شاعر شیرین سخن گاه در برابر جاذبه های این داستان بوی گل انسان را چنان مست می کند که دامنش از دست می رود !.

نقش داستان در زندگی انسانها.

با توجه به اینکه قسمت بسیار مهمی از قرآن به صورت سرگذشت اقوام پیشین و داستانهای گذشتگان بیان شده است، این سؤال برای بعضی پیش می آید که چرا یک کتاب تربیتی و انسان ساز اینهمه تاریخ و داستان دارد؟.

اما توجه به چند نکته علت حقیقی این موضوع را روشن می سازد:

1 - تاریخ آزمایشگاه مسائل گوناگون زندگی بشر است، و آنچه را که انسان در ذهن خود با دلائل عقلی ترسیم می کند در صفحات تاریخ به صورت عینی باز می یابد، و با توجه به اینکه مطمئن ترین معلومات آن است که جنبه حسی داشته باشد، نقش تاریخ را در نشان دادن واقعیات زندگی به خوبی می توان درک کرد.

انسان با چشم خود در صفحات تاریخ، شکست مرگباری را که دامن یک قوم و ملت را بر اثر اختلاف و پراکندگی می گیرد می بیند، و همین گونه پیروزی درخشان قوم دیگر را در سایه اتحاد و همبستگی.

تاریخ با زبان بی زبانیش نتائج قطعی و غیر قابل انکار مکتبها: روشها،

و برنامه های هر قوم و گروهی را بازگو می کند.

داستانهای پیشینیان مجموعه ای است از پرارزشترین تجربیات آنها، و می دانیم که محصول زندگی چیزی جز تجربه نیست.

تاریخ آئینه ای است که تمام قامت جوامع انسانی را در خود منعکس می سازد، زشتیها، زیبائیها،

کامیابیها، ناکامیها، پیروزیها و شکستها و عوامل هر یک از این امور را.

به همین دلیل مطالعه تاریخ گذشتگان، عمر انسان را - درست به اندازه عمر آنها - طولانی می کند! چرا که مجموعه تجربیات دوران عمر آنها را در اختیار انسان می گذارد.

و به همین دلیل علی (علیه السلام) در آن سخن تاریخیش که در لابلای وصایایش به فرزند برومندش کرده چنین می گوید: ای بنی انی و ان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت فی اخبارهم و سرت فی آثار هم حتی عدت کاحدهم بل کانی بما انتهی الی من امور هم قد عمرت من اولهم الی آخرهم.

: فرزندم! من هر چند عمر پیشینیان را یکجا نداشته ام، ولی در اعمال آنها نظر افکندم، در اخبارشان اندیشه نمودم، و در آثارشان به سیر و سیاحت پرداختم، آنچنان که گوئی همچون یکی از آنها شدم بلکه گوئی من به خاطر آنچه از تجربیات تاریخ آنان دریافته ام با اولین و آخرین آنها عمر کرده ام!.

البته تاریخی که خالی از خرافات و دروغ پردازیها و تملق ها و ثنا خوانیها و تحریفها و مسخها بوده باشد، ولی متاسفانه این گونه تواریخ کم است، و نقش قرآن را در ارائه نمودن نمونه هائی از تاریخ اصیل نباید از نظر دور داشت.

تاریخی که همچون آئینه صاف باشد، نه کژ نما!، تاریخی که تنها به ذکر

وقایع نپردازد، به سراغ ریشه ها و نتیجه ها نیز برود.

با این حال چرا قرآن که یک کتاب عالی تربیت است در فصول و فرازهای خود تکیه بر تاریخ نکند و از داستانهای پیشینیان، مثال و شاهد نیاورد.

2 - از این

گذشته تاریخ و داستان جاذبه مخصوصی دارد، و انسان در تمام ادوار عمر خود از سن کودکی تا پیری تحت تاثیر این جاذبه فوق العاده است.

و به همین جهت قسمت مهمی از ادبیات جهان، و بخش بزرگی از آثار نویسندگان، را تاریخ و داستان تشکیل می دهد.

بهترین آثار شعرا و نویسندگان بزرگ اعم از فارسی زبان و غیر آنها، داستانهای آنها است، گلستان سعدی، شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی و آثار جذاب نویسندگان معاصر، همچنین آثار هیجان آفرین ویکتور هوگو فرانسوی، شکسپیر انگلیسی، و گوته آلمانی، همه در صورت داستان عرضه شده است.

داستان چه به صورت نظم باشد یا نثر و یا در شکل نمایشنامه و فیلم عرضه شود، اثری در خواننده و بیننده می گذارد که استدلالات عقلی هرگز قادر به چنان تاثیر نیست.

دلیل این موضوع شاید آن باشد که انسان قبل از آنکه، عقلی باشد حسی است و بیش از آنچه به مسائل فکری می اندیشد در مسائل حسی غوطه ور است.

مسائل مختلف زندگی هر اندازه از میدان حس دور می شوند و جنبه تجرد عقلانی به خود می گیرند ثقیلتر و سنگینتر و دیرهضم تر می شوند.

و از اینرو می بینیم همیشه برای جاافتادن استدلالات عقلی از مثالهای حسی استمداد می شود و گاهی ذکر یک مثال مناسب و بجا تاثیر استدلال را چندین برابر می کند. و لذا دانشمندان موفق آنها هستند که تسلط بیشتری بر انتخاب بهترین مثالها دارند.

و چرا چنین نباشد در حالی که استدلالهای عقلی بالاخره برداشتهائی از مسائل حسی و عینی و تجربی است.

3 - داستان و تاریخ برای همه کس قابل فهم و درک است، بر خلاف استدلالات عقلی که همه در آن یکسان نیستند!

به همین

دليل كتابى كه جنبه عمومى و همگانى دارد و از عرب بيابانى بيسواد نيمه وحشى گرفته تا فيلسوف بزرگ و متفكر همه بايد از آن استفاده كنند، حتما بايد روى تاريخ و داستانها و مثالها تكيه نمايد.

مجموعه اين جهات نشان مى دهد كه قرآن در بيان اين همه تاريخ و داستان بهترين راه را از نظر تعليم و تربيت پيموده است.

مخصوصا با توجه به اين نكته كه قرآن در هيچ مورد به ذكر وقايع تاريخى بطور برهنه و عريان نمى پردازد، بلكه در هر گام از آن نتيجه گيرى كرده، و بهره بردارى تربيتى مى كند، چنانكه نمونه هايش را در همين سوره به زودى خواهيد ديد.

آيه و ترجمه 4 تا 6

إ ذ قال يوسف لا بيه يأبت إنى رأيت إحد عشر كوكبا و الشمس و القمر رأيتهم لى سجدين (4)

قال يبنى لا تقصص رءياک على إخوتک فيكيدوا لک كيدا إن الشيطن للانسن عدو مبين (5)

و كذلک يجتبيک ربک و يعلمک من تأويل الا حاديث و يتم نعمته عليک و على ءال يعقوب كما أتمها على أبويک من قبل إبرهيم و إسحق إن ربک عليم حكيم (6)

ترجمه:

4 - (بخاطر آر) هنگامى را كه يوسف به پدرش گفت: پدرم ! من در خواب ديدم يازده ستاره و خورشيد و ماه در برابرم سجده مى كنند !.

5 - گفت: فرزندم ! خواب خود را براى برادرانت بازگو مكن كه براى تو نقشه خطرناک مى كشند، چرا كه شيطان دشمن آشكار انسان است !.

6 - و اينگونه پروردگارت تو را بر مى گزيند، و از تعبير خوابها به تو مى آموزد، و نعمتش را بر تو و بر آل يعقوب تمام و كامل مى كند، همانگونه كه پيش از اين بر پدرانت ابراهيم

و اسحاق تمام کرد، پروردگار تو عالم و حکیم است.

تفسیر

بارقه امید و آغاز مشکلات !.

قرآن داستان یوسف را از خواب عجیب و پر معنی او آغاز می کند، زیرا این خواب در واقع نخستین فراز زندگی پر تلاطم یوسف محسوب می شود

یک روز صبح با هیجان و شوق به سراغ پدر آمد و پرده از روی حادثه تازه ای برداشت که در ظاهر چندان مهم نبود اما در واقع شروع فصل جدیدی را در زندگانی او اعلام می کرد.

(یوسف گفت پدرم ! من دیشب در خواب یازده ستاره را دیدم که از آسمان فرود آمدند، و خورشید و ماه نیز آنها را همراهی می کردند، همگی نزد من آمدند و در برابر من سجده کردند) (اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین).

ابن عباس می گوید: یوسف این خواب را در شب جمعه که مصادف شب قدر، (شب تعیین سرنوشتها و مقدرات بود) دید.

در اینکه یوسف به هنگام دیدن این خواب چند سال داشت، بعضی نه سال، بعضی دوازده سال و بعضی هفت سال، نوشته اند، قدر مسلم این است که در آن هنگام بسیار کم سن و سال بود.

قابل توجه اینکه: جمله (رایت) به عنوان تأکید و قاطعیت در این آیه تکرار شده است اشاره به اینکه من چون بسیاری از افراد که قسمتی از خواب خود را فراموش می کنند و با شک و تردید از آن سخن می گویند نیستم، من با قطع و یقین دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرم سجده کردند، در این موضوع شک تردیدی ندارم.

نکته دیگر اینکه ضمیر (هم) که برای جمع

مذکر عاقل است در مورد خورشید و ماه و ستارگان به کار رفته، همچنین کلمه (ساجدین).

اشاره به اینکه سجده آنها یک امر تصادفی نبود بلکه پیدا بود روی حساب همچون افراد عاقل و هوشیار سجده می کنند.

البته روشن است که منظور از سجده در اینجا خضوع و تواضع می باشد و گرنه سجده به شکل سجده معمولی انسانها در مورد خورشید و ماه و ستارگان مفهوم ندارد.

این خواب هیجان انگیز و معنی دار یعقوب پیامبر را در فکر فرو برد:

خورشید و ماه و ستارگان آسمان؟ آنهم یازده ستاره؟ فرود آمدند و در برابر فرزندم یوسف سجده کردند، چقدر پر معنی است؟ حتما خورشید و ماه، من و مادرش (یا من و خاله اش) می باشیم، و یازده ستاره، برادرانش، قدر و مقام فرزندم آنقدر بالا میرود که ستارگان آسمان و خورشید و ماه سر بر آستانش می سایند، آنقدر در پیشگاه خدا عزیز و آبرومند می شود که آسمانیان در برابرش خضوع می کنند، چه خواب پر شکوه و جالبی؟ !.

لذا با لحن آمیخته با نگرانی و اضطراب اما توام با خوشحالی به فرزندش چنین (گفت: فرزندم این خوابت را برای برادران بازگو مکن) (قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک).

(چرا که آنها برای تو نقشه های خطرناک خواهند کشید) (فیکیدوا لک کیدا).

من می دانم (شیطان برای انسان دشمن آشکاری است) (ان الشیطان للانسان عدو مبین).

او منتظر بهانه ای است که وسوسه های خود را آغاز کند، به آتش کینه و حسد دامن زند، و حتی برادران را به جان هم اندازد.

جالب اینکه یعقوب نگفت: (می ترسم برادران قصد سوئی درباره تو کنند بلکه آنرا بصورت یک امر قطعی و مخصوصا

با تکرار (کید) که دلیل بر تأکید است بیان کرد، چرا که از روحیات سایر فرزندانش با خبر بود، و حساسیت آنها را نسبت به (یوسف) می دانست، شاید برادران نیز از تعبیر کردن خواب بی اطلاع نبودند، به علاوه این خواب خوابی بود که تعبیرش چندان پیچیدگی نداشت.

از طرفی این خواب، شبیه خوابهای کودکانه به نظر نمی رسید، کودک

ممکن است خواب ماه و ستاره را ببیند اما اینکه ماه و ستارگان به صورت موجوداتی عاقل و با شعور در برابر او سجده کنند، این یک خواب کودکانه نیست و روی این جهات جا داشت که یعقوب نسبت به افروخته شدن آتش حسد برادران نسبت به یوسف بیمناک باشد.

ولی این خواب تنها بیانگر عظمت مقام یوسف در آینده از نظر ظاهری و مادی نبود، بلکه نشان می داد که او به مقام نبوت نیز خواهد رسید، چرا که سجده آسمانیان دلیل بر بالا گرفتن مقام آسمانی او است، و لذا پدرش یعقوب اضافه کرد: (و اینچنین پروردگارت تو را بر می گزیند) (و کذلک یجتبیک ربک).

(و از تعبیر خواب به تو تعلیم می دهد) (و یعلمک من تاویل الاحادیث).

(و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تکمیل می کند) (و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب).

(همانگونه که پیش از این بر پدرانت ابراهیم و اسحاق تمام کرد) (کما اتمها علی ابویک من قبل ابراهیم و اسحاق).

آری (پروردگارت عالم است و از روی حکمت کار می کند) (ان ربک علیم حکیم).

نکته ها

در اینجا به دو نکته باید توجه کرد:

1 - رؤیا و خواب دیدن.

مسأله رؤیا و خواب دیدن، همیشه از مسائلی بوده است که فکر افراد عادی و دانشمندان را از

جهات مختلفی به خود جلب کرده است.

این صحنه های زشت و زیبا، وحشتناک و دلپذیر، سرورآفرین و غم انگیز که انسان در خواب می بیند چیست؟ !.

آیا اینها مربوط به گذشته است که در اعماق روح انسان لانه کرده و یا تغییرات و تبدیلاتی خودنمائی می کنند و یا مربوط به آینده است که بوسیله دستگاه گیرنده حساس روح آدمی از طریق ارتباط مرموزی از حوادث آینده عکسبرداری می نماید، و یا انواع و اقسام مختلفی دارد که بعضی مربوط به گذشته و بعضی مربوط به آینده و قسمتی نتیجه تمایلات و خواسته های ارضا نشده است.

قرآن در آیات متعددی صراحت دارد که حداقل، پاره ای از خوابها، انعکاسی از آینده دور یا نزدیک می باشد.

در داستان خواب یوسف که در آیات فوق خواندیم، و همچنین داستان خواب زندانیان که در آیه 36 همین سوره و داستان خواب عزیز مصر که در آیه 43 خواهد آمد به چند نمونه خواب برخورد می کنیم که همه آنها از حوادث آینده پرده برداشته است، بعضی از این حوادث نسبتا دور مانند خواب یوسف که می گویند بعد از چهل سال به تحقق پیوست و بعضی در آینده نزدیکتر مانند خواب عزیز مصر و هم بندهای یوسف به وقوع پیوست.

در غیر این سوره اشاره به (خوابهای تعبیر دار) دیگری نیز شده، مانند رؤیای پیغمبر (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) که در سوره فتح به آن اشاره شده و خواب ابراهیم که در سوره صافات آمده است (این خواب، هم فرمان الهی بود و هم تعبیر داشت).

جالب اینکه در روایتی از پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) چنین می خوانیم: الرؤیا

ثلاثه بشری من الله و تحزین من الشیطان و الذی یحدث به الانسان نفسه فیراه فی منامه: (خواب و رؤیا سه گونه است گاهی بشارتی از ناحیه خداوند است گاه وسیله غم و اندوه از سوی شیطان، و گاه مسائلی است که انسان در فکر خود می پروراند و آن را در خواب می بیند.

روشن است که خوابهای شیطانی چیزی نیست که تعبیر داشته باشد، اما خوابهای رحمانی که جنبه بشارت دارد حتما باید خوابی باشد که از حادثه مسرت بخش در آینده پرده بردارد.

بهر حال لازم است در اینجا به نظرات مختلف که درباره حقیقت رؤیا ابراز شده به طور فشرده اشاره کنیم:

درباره حقیقت رؤیا. تفسیرهای زیادی شده است که میتوان آنها را به دو بخش تقسیم کرد:

1 - تفسیر مادی.

2 - تفسیر روحی.

مادیها می گویند رؤیا چند علت میتواند داشته باشد:

الف - ممکن است خواب دیدن و رؤیا نتیجه مستقیم کارهای روزانه انسان باشد، یعنی آنچه برای انسان در روزهای گذشته روی داده به هنگام خواب در مقابل فکرش مجسم گردد.

ب - ممکن است یک سلسله آرزوهای بر آورده نشده باعث دیدن خوابهائی

شود، همانطور که شخصی تشنه، آب در خواب می بیند و کسی که در انتظار سفر کرده ای است آمدن او را از سفر بخواب می بیند (و از قدیم گفته اند شتر در خواب بیند پنبه دانه ! ...)

ج - ممکن است ترس از چیزی باعث شود که انسان خواب آن را ببیند زیرا مکرر تجربه شده است کسانی که از دزد وحشت دارند شب خواب دزد می بینند (ضرب المثل معروف دور از شتر بخواب و خواب آشفته نبین، اشاره به همین

حقیقت است).

(فروید) و پیروان مکتب فروید یک نوع تفسیر و تعبیر مادی دیگری برای خواب دارند:

آنها طی مقدمات مشروحی اظهار می دارند که: خواب و رؤیا عبارت است از ارضای تمایلات واپس زده و سرکوفته ای که همیشه با تغییر و تبدیلهائی برای فریب (من) به عرصه خودآگاهی روی می آورند.

توضیح اینکه: بعد از قبول این مسئله که روان آدمی مشتمل بر دو بخش است (بخش آگاه) (آنچه به تفکرات روزانه و معلومات ارادی و اختیارات انسان ارتباط دارد) و (بخش ناآگاه) (آنچه در ضمیر باطن به صورت یک میل ارضا نشده پنهان گردیده است) می گویند:

بسیار می شود امیالی که ما داریم و به عللی نتوانسته ایم آنها را ارضا کنیم و در ضمیر باطن ما جای گرفته اند، به هنگام خواب که سیستم خود آگاه از کار می افتد برای یک نوع اشباع تخیلی به مرحله خودآگاه روی می آورند، گاهی بدون تغییر منعکس می شوند (همانند عاشقی که محبوب از دست رفته خود را در عالم خواب مشاهده میکند) و گاهی تغییر شکل داده و به صورتهای مناسبی منعکس می شوند که در این صورت نیاز به تعبیر دارند.

بنابراین (رؤیاها) همیشه مربوط به گذشته است، و از آینده هرگز خبر

نمی دهد، تنها میتوانند وسیله خوبی برای خواندن ضمیر (ناآگاه) باشند، و به همین جهت برای درمان بیماریهای روانی که متکی به کشف ضمیر ناآگاه است بسیار می شود که از خوابهای بیمار کمک می گیرند.

بعضی از دانشمندان غذا شناس میان (خواب و رؤیا) و (نیازهای غذائی بدن) رابطه قائل هستند و معتقدند که مثلا اگر انسان در خواب ببیند از دندانش (خون) میچکد لابد ویتامین ث بدن او کم شده

است! و اگر در خواب ببیند موی سرش سفید گشته معلوم می شود گرفتار کمبود ویتامین ب شده است!!.

و اما فلاسفه روحی تفسیر دیگری برای خوابها دارند، آنها میگویند، خواب و رؤیا بر چند قسم است: .

1 - خوابهای مربوط به گذشته زندگی و امیال و آرزوها که بخش مهمی از خوابهای انسان را تشکیل می دهد.

2 - خوابهای پریشان و نامفهوم که معلول فعالیت توهم و خیال است (اگر چه ممکن است انگیزه های روانی داشته باشد).

3 - خوابهائی که مربوط به آینده است و از آن گواهی می دهد.

شک نیست که خوابهای مربوط به زندگی گذشته و جان گرفتن و تجسم صحنه هائی که انسان در طول زندگی خود دیده است تعبیر خاصی ندارند، همچنین خوابهای پریشان و به اصطلاح (اضغاث احلام) که نتیجه افکار پریشان، و همانند افکاری است که انسان در حال تب و هذیان پیدا می کند نیز تعبیر خاصی نسبت به مسائل آینده زندگی نمی تواند داشته باشد، اگر چه روانشناسان و روانکاوان از آنها به عنوان دریچه ای برای دست یافتن به ضمیر ناآگاه بشری استفاده کرده و آنها را کلیدی برای درمان بیماریهای روانی می دانند، بنابراین تعبیر خواب آنها برای کشف اسرار روان و سرچشمه بیماریها است نه برای کشف حوادث آینده زندگی.

و اما خوابهای مربوط به آینده نیز دارای دو شعبه است، قسمتی خوابهای صریح و روشن می باشند که به هیچ وجه تعبیری نمی خواهند و گاهی بدون کمترین تفاوتی با نهایت تعجب، در آینده دور یا نزدیک تحقق می پذیرد می باشد.

دوم خوابهائی است که در عین حکایت از حوادث آینده بر اثر عوامل خاص ذهنی و روحی تغییر شکل یافته و نیازمند

به تعبیر است.

برای هر یک از این خوابها نمونه های زیادی وجود دارد که همه آنها را نمی توان انکار کرد، نه تنها در منابع مذهبی و کتب تاریخی نمونه هائی از آن ذکر شده بلکه در زندگی خصوصی خود ما یا کسانی که می شناسیم مکرر رخ داده است به اندازه ای که هرگز نمی توان همه را معلول تصادف دانست.

در اینجا چند نمونه از خوابهائی که به طرز عجیبی پرده از روی حوادث آینده برداشته و از افراد مورد اعتماد شنیده ایم یادآور می شویم.

1 - یکی از علمای معروف و کاملا مورد وثوق همدان مرحوم اخوند ملا علی از مرحوم آقا میرزا عبد النبی که از علمای بزرگ تهران بود چنین نقل می کرد: هنگامی که در سامرا بودم هر سال مبلغی در حدود یکصد تومان از مازندران برای من فرستاده می شد، و به اعتبار همین موضوع قبلا که نیاز پیدا می کردم قرض هائی می نمودم و به هنگام وصول آن وجه، تمام بدهی های خود را ادا می کردم.

یک سال بمن خبر دادند که امسال وضع محصولات بسیار بد بوده و بنابراین وجهی فرستاده نمی شود! بسیار ناراحت شدم و با همین فکر ناراحت خوابیدم، ناگهان در خواب پیامبر اسلام (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) را دیدم که مرا صدا زد و گفت: فلان کس! برخیز در آن دولاب را باز کن (اشاره به دولابی کرد) و یک صد تومان در آن هست بردار. از خواب بیدار شدم چیزی نگذشت در خانه را زدند بعد از ظهر بود دیدم فرستاده مرحوم میرزای شیرازی مرجع بزرگ تقلید شیعیان است گفت

میرزا شما را می خواهد. من تعجب کردم که

در این موقع برای چه آن مرد بزرگ مرا می خواهد رفتم دیدم در اطاق خود نشسته، (من خواب خود را بکلی فراموش کرده بودم) ناگاه مرحوم میرزای شیرازی به من گفت: میرزا عبد النبی در آن دولاب را باز کن و یکصد تومان در آنجا هست بردار، بلا فاصله داستان خواب به نظرم آمد و از این حادثه سخت تعجب کردم خواستم چیزی بگویم، احساس کردم او مایل نیست سخنی در این زمینه گفته شود، وجه را برداشتم و بیرون آمدم.

2 - دوستی که مورد اعتماد است نقل می کرد نویسنده کتاب (ریحانه الادب) مرحوم تبریزی فرزندی داشت دست راست او ناراحت بود (شاید روماتیسم شدید داشت) به طوری که به زحمت می توانست قلم به دست بگیرد، بنا شد برای معالجه به آلمان برود او می گوید: در کشتی که بودم خواب دیدم مادرم از دنیا رفته است، تقویم را باز کردم و جریان را با قید روز و ساعت نوشته چیزی نگذشت که به ایران آمدم جمعی از بستگان به استقبال من آمدند دیدم لباس مشکی در تن دارند، تعجب کردم و جریان خواب به کلی از خاطرم رفته بود، بالاخره تدریجا به من حالی کردند که مادرم فوت کرده بلافاصله بیاد جریان خواب افتادم، تقویم را بیرون آوردم و روز فوت را سؤال کردم دیدم درست در همان روز مادرم از دنیا رفته بود !.

3 - نویسنده معروف اسلامی سید قطب در تفسیر خود فی ظلال القرآن ذیل آیات مربوط به سوره یوسف چنین می نویسد: اگر من تمام آنچه درباره رؤیا گفته اید انکار کنم هیچگاه نمی توانم جریانی را که برای خودم هنگامی که در آمریکا

بودم واقع شد انکار نمایم، در آنجا من در خواب دیدم که خواهر زاده ام خون چشمانش را فرا گرفته بود و قادر به دیدن نیست (خواهرزاده ام با سایر اعضای خانواده ام در مصر بودند) من از این جریان متوحش شدم، فورا نامه ای برای خانواده ام به مصر نوشتم و مخصوصا از وضع چشم خواهر زاده ام

سؤال کردم، چیزی نگذشت که جواب نامه به دستم رسید نوشته بودند که چشم او مبتلا به خونریزی داخلی شده و قادر به دیدن نیست و هم اکنون مشغول معالجه است.

قابل توجه اینکه خونریزی داخلی چشم او طوری بود که در مشاهده معمولی قابل رؤیت نبود و تنها با وسائل پزشکی دیدن آن میسر بود ولی به هر حال از بینائی چشم محروم گشته بود، من حتی این خونریزی درونی را در خواب به شکل آشکار دیدم !.

خوابهائی که پرده از روی اسراری برداشته و حقایقی مربوط به آینده و یا حقایق پنهانی مربوط به حال را کشف کرده بیش از آن است که حتی افراد دیر باور بتوانند انگشت انکار روی همه آنها بگذارند، و یا آنها را حمل بر تصادف کنند.

با تحقیق از دوستان نزدیک خود غالبا می توانید به نمونه هائی از این خوابها دست یابید، اینگونه خوابها از طریق (تفسیر مادی رؤیا) هرگز قابل تعبیر نیستند و تنها با تفسیر فلاسفه روحی، و اعتقاد به استقلال روح می توان آنها را تفسیر کرد، بنابراین از مجموع آنها به عنوان شاهدی برای استقلال روح می توان استفاده کرد.

2 - در آیات مورد بحث خواندیم که یعقوب علاوه بر اینکه فرزندش را از بازگو کردن خواب خود به برادران

بر حذر داشت، خواب را بطور اجمال برای او تعبیر کرد، و به او گفت تو بر گزیده خدا خواهی شد و تعبیر خواب به تو خواهد آموخت و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تمام خواهد کرد.

دلالت خواب یوسف بر اینکه او در آینده به مقامهای بزرگ معنوی و مادی خواهد رسید کاملا قابل درک است، ولی این سؤال پیش می آید که مساله آگاهی

یوسف از تعبیر خواب در آینده چگونه از رؤیای یوسف برای یعقوب، کشف شد؟ آیا این یک خبر تصادفی بود که یعقوب به یوسف داد و کار به خواب او نداشت، و یا آن را از همان خواب یوسف کشف کرد؟.

ظاهر این است که یعقوب این مسأله را از خواب یوسف فهمید، و این ممکن است از یکی از دو راه بوده باشد:

نخست اینکه یوسف در آن سن و سال کم این خواب را بطور خصوصی و دور از چشم برادران برای پدر نقل کرد (چرا که پدر به او توصیه کرد در کتمان آن بکوشد) و این نشان می دهد که یوسف نیز از خواب خود احساس خاصی داشت که آنرا در جمع مطرح نکرد، وجود چنین احساسی در کودک کم سن و سالی مانند یوسف دلیل بر این است که او یک نوع آمادگی روحی برای کشف تعبیر خواب، دارد و پدر احساس کرد با پرورش این آمادگی او در آینده آگاهی وسیعی در این زمینه پیدا خواهد کرد.

دیگر اینکه ارتباط پیامبران با عالم غیب از چند طریق بوده است گاهی از طریق الهامات قلبی، و گاه از طریق نزول فرشته وحی، و گاه از طریق خواب، گرچه

یوسف در آن زمان هنوز به مقام نبوت نرسیده بود اما وقوع چنین خواب معنی داری برای یوسف نشان می داد که او در آینده از این طریق با عالم غیب، ارتباط خواهد گرفت و طبعا باید تعبیر و مفهوم خواب را بداند تا بتواند چنین رابطه ای داشته باشد.

3 - از درسهائی که این بخش از آیات به ما می دهد درس حفظ اسرار است، که گاهی حتی در مقابل برادران نیز باید عملی شود، همیشه در زندگی انسان اسراری وجود دارد که اگر فاش شود ممکن است آینده او و یا جامعهاش را به خطر اندازد، خویشتن داری در حفظ این اسرار یکی از نشانه های وسعت روح و قدرت

اراده است، چه بسیارند افرادی که به خاطر ضعف در این قسمت سرنوشت خویش و یا جامعه ای را به خطر افکنده اند و چه بسیار ناراحتی هائی که در زندگی به خاطر ترک حفظ اسرار برای انسان پیش می آید.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیهم السلام) می خوانیم: لا یکون المؤمن مؤمنا حتی تکون فیه ثلاث خصال سنه من ربه و سنه من نبیه (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) و سنه من ولیه (علیهم السلام) فاما السنه من ربه فکتمان السر و اما السنه من نبیه فمداراه الناس و اما السنه من ولیه فالصبر فی الباساء و الضراء.

(مؤمن، مؤمن نخواهد بود مگر اینکه سه خصلت داشته باشد: سنتی از پروردگار و سنتی از پیامبر و سنتی از امام و پیشوا، اما سنت پروردگار کتمان اسرار است، اما سنت پیامبر مدارا با مردم است و اما سنت امام شکیبائی در برابر

ناراحتیها و مشکلات می باشد) (البته کتمان سر در اینجا بیشتر ناظر به کتمان اسرار دیگران است).

و در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: سرک من دمک فلا یجرین من غیر او داجک: (اسرار تو همچون خون تو است که باید تنها در عروق خودت جریان یابد).

آیه و ترجمه 7 تا 10

لقد کان فی یوسف و إخوته ءایت للسائلین (7)

إ ذ قالوا لیوسف و إخوه إحب إلی إبینا منا و نحن عصبه إن إبانا لفی ضلل مبین (8)

اقتلوا یوسف إو اطرحوه إرضا یخل لکم وجه إبیکم و تکونوا من بعده قوما صلحین (9)

قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف و إلقوه فی غیبت الجب یلتقطه بعض السیاره إن کنتم فعلین (10)

ترجمه:

7 - در (داستان) یوسف و برادرانش نشانه های (هدایت) برای سؤال کنندگان بود.

8 - هنگامی که (برادران) گفتند یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدر از ما محبوبترند در حالی که ما نیرومندتریم، مسلما پدر ما، در گمراهی آشکار است !.

9 - یوسف را بکشید یا او را به سرزمین دور دستی بی فکنید تا توجه پدر فقط با شما باشد و بعد از آن (از گناه خود توبه می کنید و) افراد صالحی خواهید بود !.

10 - یکی از آنها گفت یوسف را نکشید و اگر کاری می خواهید انجام دهید او را در نهانگاه چاه بی فکنید تا بعضی از قافله ها او را برگیرند (و با خود به مکان دوری ببرند).

نقشه نهائى كه كشيده شد.

از اينجا جريان درگيرى برادران يوسف با يوسف شروع مى شود:

در آيه نخست اشاره به درسهاى آموزنده فراوانى كه در اين داستان است

كرده؛ مى گويد به يقين در سر گذشت يوسف و برادرانش، نشانه هائى براى سؤال كنندگان بود (لقد كان فى يوسف و اخوته آيات للسائلين).

در اينكه منظور از اين سؤال كنندگان چه اشخاصى هستند بعضى از مفسران (مانند قرطبى در تفسير الجامع و غير او) گفته اند كه اين سؤال كنندگان جمعى از يهود مدينه بودند كه در اين زمينه پرسشهائى از

پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) می کردند ولی ظاهر آیه مطلق است و می گوید: (برای همه افراد جستجوگر آیات و نشانه ها و درسهائی در این داستان نهفته است).

چه درسی از این برتر که گروهی از افراد نیرومند با نقشه های حساب شده ای که از حسادت سرچشمه گرفته برای نابودی یک فرد ظاهرا ضعیف و تنها، تمام کوشش خود را به کار گیرند، اما با همین کار بدون توجه او را بر تخت قدرت بنشانند و فرمانروای کشور پهناوری کنند، و در پایان همگی در برابر او سر تعظیم فرود آورند، این نشان می دهد وقتی خدا کاری را اراده کند می تواند آن را، حتی بدست مخالفین آن کار، پیاده کند، تا روشن شود که یک انسان پاک و باایمان تنها نیست و اگر تمام جهان به نابودی او کمر بندند اما خدا نخواهد تار موئی از سر او کم نخواهند کرد !.

یعقوب دوازده پسر داشت، که دو نفر از آنها (یوسف) و (بنیامین) از یک مادر بودند، که (راحیل) نام داشت، یعقوب نسبت به این دو پسر مخصوصا یوسف محبت بیشتری نشان می داد، زیرا اولا کوچکترین فرزندان او محسوب می شدند و طبعا نیاز به حمایت و محبت بیشتری داشتند، ثانیا طبق بعضی از روایات مادر آنها (راحیل) از دنیا رفته بود، و به این جهت نیز به محبت بیشتری محتاج بودند، از آن گذشته مخصوصا در یوسف، آثار نبوغ و فوق العادگی نمایان بود، مجموع این جهات سبب شد که یعقوب آشکارا نسبت به آنها ابراز علاقه بیشتری کند.

برادران حسود بدون توجه به این جهات از این موضوع سخت ناراحت شدند، به خصوص

که شاید بر اثر جدائی مادرها، رقابتی نیز در میانشان طبعا وجود داشت، لذا دور هم نشستند (و گفتند یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوبترند، با اینکه ما جمعیتی نیرومند و کارساز هستیم) و زندگی پدر را به خوبی اداره می کنیم، و به همین دلیل باید علاقه او به ما بیش از این فرزندان خردسال باشد که کاری از آنها ساخته نیست. (اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبه).

و به این ترتیب با قضاوت یک جانبه خود پدر را محکوم ساختند و گفتند: (به طور قطع پدر ما در گمراهی آشکاری است) ! (ان ابانا لفی ضلال مبین).

آتش حقد و حسد به آنها اجازه نمی داد که در تمام جوانب کار بیندیشند دلائل اظهار علاقه پدر را نسبت به این دو کودک بدانند، چرا که همیشه منافع خاص هر کس حجابی بر روی افکار او می افکند، و به قضاوتهائی یک جانبه که نتیجه آن گمراهی از جاده حق و عدالت است وا می دارد.

البته منظور آنها گمراهی دینی و مذهبی نبود چرا که آیات آینده نشان می دهد آنها به بزرگی و نبوت پدر اعتقاد داشتند و تنها در زمینه طرز معاشرت به او ایراد می گرفتند.

حس حسادت، سرانجام برادران را به طرح نقشه ای وادار ساخت: گرد هم جمع شدند و دو پیشنهاد را مطرح کردند و گفتند: (یا یوسف را بکشید و یا او را به سرزمین دوردستی بیفکنید تا محبت پدر یکپارچه متوجه شما بشود) ! (اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم).

درست است که با این کار احساس گناه و شرمندگی وجدان خواهید کرد، چرا که با برادر

کوچک خود این جنایت را روا داشته اید ولی جبران این گناه ممکن است، توبه خواهید کرد و پس از آن جمعیت صالحی خواهید شد! (و تکونوا من بعده قوما صالحین).

این احتمال نیز در تفسیر جمله اخیر داده شده که منظور آنها این بوده است که بعد از دور ساختن یوسف از چشم پدر، مناسبات شما با پدر به صلاح می گراید، و ناراحتی هائی که از این نظر داشتید از میان می رود، ولی تفسیر اول صحیحتر به نظر می رسد.

بهر حال این جمله دلیل بر آن است که آنها احساس گناه با این عمل می کردند و در اعماق دل خود کمی از خدا ترس داشتند، و به همین دلیل پیشنهاد توبه بعد از انجام این گناه می کردند.

ولی مسأله مهم اینجاست که سخن از توبه قبل از انجام جرم در واقع برای فریب وجدان و گشودن راه به سوی گناه است، و به هیچوجه دلیل بر پشیمانی و ندامت نمی باشد.

و به تعبیر دیگر توبه واقعی آن است که بعد از گناه، حالت ندامت و شرمساری برای انسان پیدا شود، اما گفتگو از توبه قبل از گناه، توبه نیست.

توضیح اینکه بسیار می شود که انسان به هنگام تصمیم بر گناه یا مخالفت وجدان روبرو می گردد و یا اعتقادات مذهبی در برابر او سدی ایجاد می کند و از پیشرویش به سوی گناه ممانعت به عمل می آورد، او برای اینکه از این سد به آسانی بگذرد و راه خود را به سوی گناه باز کند وجدان و عقیده خود را با این سخن می فریبد، که من پس از انجام گناه بلا فاصله در مقام جبران بر می آیم، چنان نیست که دست

روی دست بگذارم و بنشینم، توبه می کنم، بدر خانه خدا می روم، اعمال صالح انجام می دهم، و سرانجام آثار گناه را می شویم !.

یعنی همانگونه که نقشه شیطانی برای انجام گناه می کشد، یک نقشه شیطانی هم برای فریب وجدان و تسلط بر عقائد مذهبی خود طرح می کند، و چه بسا این نقشه شیطانی نیز مؤثر واقع می شود و آن سد محکم را با این وسیله از سر راه خود بر می دارد، برادران یوسف نیز از همین راه وارد شدند.

نکته دیگر اینکه آنها گفتند پس از دور ساختن یوسف، توجه پدر و نگاه او به سوی شما خواهد شد (یخل لکم (وجه) ابیکم) و نگفتند قلب پدر در اختیار شما خواهد شد (یخل لکم قلب ابیکم) چرا که اطمینان نداشتند پدر به زودی فرزندش یوسف را فراموش کند، همین اندازه که توجه ظاهری پدر به آنها باشد کافی است.

این احتمال نیز وجود دارد که صورت و چشم دریچه قلب است، هنگامی که نگاه پدر متوجه آنها شد تدریجا قلب او هم متوجه خواهد شد.

ولی در میان برادران یک نفر بود که از همه باهوشتر، و یا با وجدان تر بود، به همین دلیل با طرح قتل یوسف مخالفت کرد و هم با طرح تبعید او در یک سرزمین دور دست که بیم هلاکت در آن بود، و طرح سومی را ارائه نمود و گفت: اگر اصرار دارید کاری بکنید یوسف را نکشید، بلکه او را در قعر چاهی بی فکنید (بگونهای که سالم بماند) تا بعضی از راهگذران و قافله ها او را بیابند و با خود ببرند و از چشم ما و پدر دور شود (قال قائل منهم لا

تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیاره ان کنتم فاعلین).

نکته ها

1 - (جب) به معنی چاهی است که آنرا سنگ چین نکرده اند، و شاید

غالب چاههای بیابانی همینطور است، و (غیابت) به معنی نهانگاه داخل چاه است که از نظرها غیب و پنهان است، و این تعبیر گویا اشاره به چیزی است که در چاههای بیابانی معمول است و آن اینکه در قعر چاه، نزدیک به سطح آب، در داخل بدنه چاه محل کوچک طاقچه مانندی درست می کنند که اگر کسی به قعر چاه برود بتواند روی آن بنشیند و ظرفی را که با خود برده پر از آب کند، بی آنکه خود وارد آب شود و طبعا از بالای چاه که نگاه کنند درست این محل پیدا نیست و به همین جهت از آن تعبیر به (غیابت) شده است.

و در محیط ما نیز چنین چاه هائی وجود دارد.

2 - بدون شک قصد این پیشنهاد کننده آن نبوده که یوسف را آنچنان در چاه سرنگون سازند که نابود شود بلکه هدف این بود که در نهانگاه چاه قرار گیرد تا سالم بدست قافله ها برسد.

3 - از جمله ان کنتم فاعلین چنین استفاده می شود که این گوینده حتی این پیشنهاد را بصورت یک پیشنهاد قطعی مطرح نکرد، شاید ترجیح می داد که اصلا نقشه ای بر ضد یوسف طرح نشود.

4 - در اینکه نام این فرد چه بوده در میان مفسران گفتگو است، بعضی گفته اند نام او (روبین) بود، که از همه باهوشتر محسوب می شد، و بعضی (یهودا) و بعضی (لاوی) را نام برده اند.

5 - نقش ویرانگر حسد در زندگی انسانها.

درس مهم

دیگری که از این داستان می آموزیم این است که چگونه حسد می تواند آدمی را تا سر حد کشتن برادر و یا تولید درد سرهای خیلی شدید برای او پیش ببرد و چگونه اگر این آتش درونی مهار نشود، هم دیگران را به آتش می کشد و هم خود انسان را.

اصولا هنگامی که نعمتی به دیگری می رسد و خود شخص از او محروم می ماند، چهار حالت مختلف در او پیدا می شود.

نخست اینکه آرزو می کند همانگونه که دیگران دارند، او هم داشته باشد، این حالت را (غبطه) می خوانند و حالتی است قابل ستایش چرا که انسان را به تلاش و کوشش سازنده ای وا می دارد، و هیچ اثر مخربی در اجتماع ندارد.

دیگر اینکه آرزو می کند آن نعمت از دیگران سلب شود و برای این کار به تلاش و کوشش بر می خیزد این همان حالت بسیار مذموم حسد است، که انسان را به تلاش و کوشش مخرب درباره دیگران وا می دارد، بی آنکه تلاش سازنده ای درباره خود کند.

سوم اینکه آرزو می کند خودش دارای آن نعمت شود و دیگران از آن محروم بمانند، و این همان حالت (بخل) و انحصار طلبی است که انسان همه چیز را برای خود بخواهد و از محرومیت دیگران لذت ببرد.

چهارم اینکه دوست دارد دیگران در نعمت باشند، هر چند خودش در محرومیت بسر ببرد و حتی حاضر است آنچه را دارد در اختیار دیگران بگذارد و از منافع خود چشم بپوشد و این حالت والا را (ایثار) می گویند که یکی از مهمترین صفات برجسته انسانی است.

بهر حال حسد تنها برادران یوسف را تا سر حد کشتن برادرشان پیش نبرد بلکه گاه می شود که

حسد انسان را به نابودی خویش نیز وا می دارد.

به همین دلیل در احادیث اسلامی برای مبارزه با این صفت رذیله تعبیرات تکان دهنده ای دیده می شود.

به عنوان نمونه: از پیامبر اکرم (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) نقل شده که فرمود: خداوند موسی بن عمران را از حسد نهی کرد و به او فرمود: ان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس منی: (شخص حسود نسبت به نعمتهای من بر بندگانم خشمناک است، و از قسمتهائی که میان بندگانم قائل شده ام ممانعت می کند، هر کس چنین باشد نه او از من است و نه من از اویم).

از امام صادق می خوانیم: آفه الدین الحسد و العجب و الفخر: (آفت دین و ایمان سه چیز است: حسد و خود پسندی و فخر فروشی).

و در حدیث دیگری از همان امام می خوانیم: ان المؤمن یغبط و لا یحسد، و المنافق یحسد و لا یغبط: (افراد با ایمان غبطه می خورند ولی حسد نمی ورزند، ولی منافق حسد می ورزد و غبطه نمی خورد).

6 - این درس را نیز می توان از این بخش از داستان فراگرفت که پدر و مادر در ابراز محبت نسبت به فرزندان باید فوق العاده دقت به خرج دهد.

گرچه یعقوب بدون شک در این باره مرتکب خطائی نشد و ابراز علاقه ای که نسبت به یوسف و برادرش بنیامین می کرد روی حسابی بود که قبلا به آن اشاره کردیم، ولی به هر حال این ماجرا نشان می دهد که حتی باید بیش از مقدار لازم در این مساله حساس و سختگیر بود، زیرا گاه می شود یک ابراز علاقه

نسبت به یک فرزند، آنچنان عقده ای در دل فرزند دیگر ایجاد می کند که او را به همه کار وا می دارد، آنچنان شخصیت خود را در هم شکسته می بیند که برای نابود کردن شخصیت برادرش، حد و مرزی نمی شناسد.

حتی اگر نتواند عکس العملی از خود نشان بدهد از درون خود را می خورد و گاه گرفتار بیماری روانی می شود، فراموش نمی کنم فرزند کوچک یکی از دوستان بیمار بود و طبعا نیاز به محبت بیشتر داشت، پدر برادر بزرگتر را به صورت خدمتکاری برای او در آورده بود چیزی نگذشت که پسر بزرگ گرفتار بیماری روانی ناشناخته ای شد، به آن دوست عزیز گفتم فکر نمی کنی سرچشمه اش این عدم عدالت در اظهار محبت بوده باشد، او که این سخن را باور نمی کرد، به یک طبیب روانی ماهر مراجعه کرد، طبیب به او گفت فرزند شما بیماری خاصی ندارد سرچشمه بیماریش همین است که گرفتار کمبود محبت شده و شخصیتش ضربه دیده در حالی که برادر کوچک اینهمه محبت دیده است، و لذا در احادیث اسلامی میخوانیم:

روزی امام باقر (علیه السلام) فرمود: من گاهی نسبت به بعضی از فرزندانم اظهار محبت می کنم و او را بر زانوی خود می نشانم و قلم گوسفند را به او می دهم و شکر در دهانش می گذارم، در حالی که می دانم حق با دیگری است، ولی این کار را به خاطر این می کنم تا بر ضد سایر فرزندانم تحریک نشود و آنچنان که برادران یوسف به یوسف کردند، نکند.

آیه و ترجمه11 تا 14

قالوا یأ بانا ما لک لا تأ منا على یوسف و إنا له لنصحون (11)

أ رسله معنا غدا یرتع و یلعب و

إنا له لحفظون (12)

قال إنى ليحزننى إن تذهبوا به و إخاف إن يأ كله الذئب و إنتم عنه غفلون (13)

قالوا لئن إكله الذئب و نحن عصبه إنا إذا لخسرون (14)

ترجمه:

11 - (برادران نزد پدر آمدند و) گفتند پدر جان ! چرا تو درباره (برادرمان) یوسف به ما اطمینان نمی کنی در حالی که ما خیر خواه او هستیم؟.

12 - او را فردا با ما (به خارج شهر) بفرست تا غذای کافی بخورد و بازی و تفریح کند و ما حافظ او هستیم.

13 - (پدر) گفت من از دوری او غمگین می شوم و از این می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید !.

14 - گفتند اگر او را گرگ بخورد با اینکه ما گروه نیرومندی هستیم ما از زیانکاران خواهیم بود (و هرگز چنین چیزی ممکن نیست).

تفسیر

صحنه سازی شوم.

برادران یوسف پس از آنکه طرح نهائی را برای انداختن یوسف به چاه تصویب کردند به این فکر فرو رفتند که چگونه یوسف را از پدر جدا سازند؟ لذا طرح دیگری برای این کار ریخته و با قیافه های حق بجانب و زبانی نرم و لین آمیخته با یک نوع انتقاد ترحم انگیز نزد پدر آمدند (و گفتند: پدر چرا تو هرگز یوسف را از خود دور نمی کنی و به ما نمی سپاری؟ چرا ما را نسبت به برادرمان امین نمی دانی در حالی که ما مسلما خیر خواه او هستیم) (قالوا یا ابانا ما لک لا تامنا علی یوسف و انا له لناصحون).

بیا دست از این کار که ما را متهم می سازد بردار، به علاوه برادر ما، نوجوان است، او هم دل دارد، او هم

نیاز به استفاده از هوای آزاد خارج شهر و سرگرمی مناسب دارد، زندانی کردن او در خانه صحیح نیست، (فردا او را با ما بفرست تا به خارج شهر آید، گردش کند از میوه های درختان بخورد و بازی و سرگرمی داشته باشد) (ارسله معنا غدا یرتع و یلعب).

و اگر نگران سلامت او هستی (ما همه حافظ و نگاهبان برادرمان خواهیم بود) چرا که برادر است و با جان برابر! (و انا له لحافظون).

و به این ترتیب نقشه جدا ساختن برادر را ماهرانه تنظیم کردند، و چه بسا سخن را در برابر خود یوسف گفتند، تا او هم سر به جان پدر کند و از وی اجازه رفتن به صحرا بخواهد.

این نقشه از یک طرف پدر را در بن بست قرار می داد که اگر یوسف را به ما نسپاری دلیل بر این است که ما را متهم می کنی، و از سوی دیگر یوسف را برای استفاده از تفریح و سرگرمی و گردش در خارج شهر تحریک می کرد.

آری چنین است نقشه های آنهائی که می خواهند ضربه غافلگیرانه بزنند، از تمام مسائل روانی و عاطفی برای اینکه خود را حق به جانب نشان دهند استفاده می کنند، ولی افراد با ایمان به حکم المؤمن کیس (مؤمن هوشیار است) هرگز نباید فریب این ظواهر زیبا را بخورند هر چند از طرف برادر مطرح شده باشد!.

یعقوب در مقابل اظهارات برادران بدون آنکه آنها را متهم به قصد سوء

کند گفت اینکه من مایل نیستم یوسف با شما بیاید، از دو جهت است، اول اینکه (دوری یوسف برای من غم انگیز است) (قال انی لیحزننی ان تذهبوا به).

و دیگر اینکه در بیابانهای

اطراف ممکن است گرگان خونخواری باشند و (من می ترسم گرگ فرزند دلبندم را بخورد و شما سرگرم بازی و تفریح و کارهای خود باشید) (و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون).

و این کاملا طبیعی بود که برادران در چنین سفری به خود مشغول گردند و از برادر غافل بمانند و در آن (بیابان گرگ) خیز گرگ قصد جان یوسف کند.

البته برادران پاسخی برای دلیل اول پدر نداشتند، زیرا غم و اندوه جدائی یوسف چیزی نبود که بتوانند آن را جبران کنند، و حتی شاید این تعبیر آتش حسد برادران را افروخته تر می ساخت.

از سوی دیگر این دلیل پدر از یک نظر پاسخی داشت که چندان نیاز به ذکر نداشت و آن اینکه بالاخره فرزند برای نمو و پرورش، خواه ناخواه از پدر جدا خواهد شد و اگر بخواهد همچون گیاه نورسته ای دائما در سایه درخت وجود پدر باشد، نمو نخواهد کرد، و پدر برای تکامل فرزندنش ناچار باید تن به این جدائی بدهد، امروز گردش و تفریح است، فردا تحصیل علم و دانش و پس فردا کسب و کار و تلاش و کوشش برای زندگی، بالاخره جدائی لازم است.

لذا اصلا به پاسخ این استدلال نپرداختند، بلکه به سراغ دلیل دوم رفتند که از نظر آنها مهم و اساسی بود و گفتند چگونه ممکن است برادرمان را گرگ بخورد در حالی که ما گروه نیرومندی هستیم، اگر چنین شود ما زیانکار و بدبخت خواهیم بود (قالوا لئن إکله الذئب و نحن عصبه انا اذا لخاسرون).

یعنی مگر ما مرده ایم که بنشینیم و تماشا کنیم گرگ برادرمان را بخورد، گذشته از علائق برادری که

ما را بر حفظ برادر وا می دارد، ما در میان مردم آبرو

داریم، مردم درباره ما چه خواهند گفت، جز اینکه می گویند یک عده زورمند گردن کلفت نشستند، و بر حمله گرگ به برادرشان نظاره کردند، ما دیگر می توانیم در میان مردم زندگی کنیم؟ !.

آنها در ضمن به این گفتار پدر که شما ممکن است سرگرم بازی شوید و از یوسف غفلت کنید، نیز پاسخ دادند و آن اینکه مسأله مسأله خسران و زیان و از دست دادن تمام سرمایه و آبرو است، مسأله این نیست که تفریح و بازی بتواند انسان را از یوسف غافل کند، زیرا در این صورت ما افراد بی عرضه ای خواهیم شد که به درد هیچ کار نمی خوریم.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا یعقوب از میان تمام خطرها تنها انگشت روی خطر حمله گرگ گذاشت؟.

بعضی می گویند: بیابان کنعان بیابانی گرگ خیز بود، و به همین جهت خطر بیشتر از این ناحیه احساس می شد.

بعضی دیگر گفته اند که این به خاطر خوابی بود که یعقوب قبلا دیده بود که گرگانی به فرزندش یوسف حمله می کنند، این احتمال نیز داده شده است که یعقوب با زبان کنایه سخن گفت، و نظرش به انسانهای گرگ صفت همچون بعضی از برادران یوسف بود. ولی به هر حال با هر حیله و نیرنگی بود، مخصوصا با تحریک احساسات پاک یوسف و تشویق او برای تفریح در خارج شهر که شاید اولین بار بود که فرصت برای آن به دست یوسف می افتاد، توانستند پدر را وادار به تسلیم کنند، و موافقت او را به هر صورت نسبت به این کار جلب نمایند.

در اینجا به چند

درس زنده که از این بخش از داستان گرفته می شود باید توجه کرد:

نکته ها

1 - توطئه های دشمن در لباس دوستی.

معمولا هرگز دشمنان با صراحت و بدون استتار برای ضربه زدن وارد میدان نمی شوند، بلکه برای اینکه بتوانند طرف را غافلگیر سازند، و مجال هر گونه دفاع را از او بگیرند، کارهای خود را در لباسهای فریبنده پنهان می سازند، برادران یوسف نقشه مرگ یا تبعید او را تحت پوشش عالیترین احساسات و عواطف برادرانه پنهان ساختند، احساساتی که هم برای یوسف تحریک آمیز بود و هم برای پدر ظاهرا قابل قبول.

این همان روشی است که ما در زندگی روز مره خود در سطح وسیع با آن روبرو هستیم، ضربه های سخت و سنگینی که از دشمنان قسم خورده، از این رهگذر خوردهایم کم نیست، گاهی بنام کمکهای اقتصادی، و زمانی تحت عنوان روابط فرهنگی، گاه در لباس حمایت از حقوق بشر، و زمانی تحت عنوان پیمانهای دفاعی، بدترین قراردادهای استعماری ننگین را بر ملتهای مستضعف و از جمله ما تحمیل کردند، ولی با اینهمه تجربیات تاریخی باید اینقدر هوش و درایت داشته باشیم که دیگر نسبت به اظهار محبتها و ابراز احساسات و عواطف این گرگان خونخوار که در لباس انسانهای دلسوز خود را نشان می دهند خوشبین نباشیم، ما فراموش نکرده ایم که قدرتهای مسلط جهان بنام فرستادن پزشک و دارو به بعضی از کشورهای جنگ زده آفریقا اسلحه و مهمات برای مزدوران خود ارسال می داشتند، و زیر پوشش دیپلمات و سفیر و کاردار، خطرناکترین جاسوسهای خود را به مناطق مختلف جهان اعزام می نمودند.

بنام مستشاران نظامی و آموزش دهنده های سلاحهای مدرن و پیچیده

تمام اسرار نظامی را با خود می بردند، و بنام تکنیسین و کارشناس فنی، اوضاع اقتصادی را در مسیر الگوهای وابسته، که خود می خواستند هدایت می کردند.

آیا این همه تجربه تاریخی برای ما کافی نیست که هیچگاه فریب این

لفافهای دروغین زیبا را نخوریم، و چهره واقعی این گرگان را از پشت این ماسکهای ظاهرا انسانی ببینیم؟.

2 - نیاز فطری و طبیعی انسان به سرگرمی سالم.

جالب اینکه یعقوب پیامبر در برابر استدلال فرزندان نسبت به نیاز یوسف به گردش و تفریح هیچ پاسخی نداد، و عملا آن را پذیرفت، این خود دلیل بر این است که هیچ عقل سالم نمی تواند این نیاز فطری و طبیعی را انکار کند.

انسان مانند یک ماشین آهنی نیست که هر چه بخواهند از آن کار بکشند، بلکه روح و روانی دارد که همچون جسمش خسته می شود، همانگونه که جسم نیاز به استراحت و خواب دارد روح و روانش نیاز به سرگرمی و تفریح سالم دارد.

تجربه نیز نشان داده که اگر انسان به کار یک نواخت ادامه دهد، بازده و راندمان کار او بر اثر کمبود نشاط تدریجا پائین می آید، و اما به عکس، پس از چند ساعت تفریح و سرگرمی سالم، آنچنان نشاط کار در او ایجاد می شود که کمیت و کیفیت کار هر دو فزونی پیدا می کند، و به همین دلیل ساعاتی که صرف تفریح و سرگرمی می شود کمک به ساعت کار است.

در روایات اسلامی این واقعیت به طرز جالبی به عنوان دستور بیان شده است، آنجا که علی (علیه السلام) می فرماید: للمؤمن ثلاث ساعات فساعه یناجی فیها ربه و ساعه یرم معاشه، و ساعه یخلی بین نفسه و بین لذتها

فیما یحل و یجمل: زندگی فرد باایمان در سه قسمت خلاصه می شود، قسمتی به معنویات می پردازد و با پروردگارش مناجات میکند، و قسمتی به فکر تامین و ترمیم معاش است، و قسمتی را به این تخصیص می دهد که در برابر لذاتی که حلال و مشروع است آزاد باشد.

جالب اینکه در حدیث دیگری این جمله اضافه شده است و ذلک عون علی سائر الساعات: (و این سرگرمی و تفریح سالم کمکی است برای سایر برنامه ها).

به گفته بعضی تفریح و سرگرمی همچون سرویس کردن و روغن کاری نمودن چرخهای یک ماشین است گرچه این ماشین یکساعت متوقف برای این کار می شود، ولی بعدا قدرت و توان و نیروی جدیدی پیدا می کند که چند برابر آن را جبران خواهد کرد، به علاوه بر عمر ماشین خواهد افزود.

اما مهم این است که سرگرمی و تفریح، (سالم) باشد و گرنه مشکلی را که حل نمی کند بلکه بر مشکلها می افزاید، چه بسیار تفریحات ناسالمی که روح و اعصاب انسان را چنان می کوبد که قدرت کار و فعالیت را تا مدتی از او می گیرد و یا لااقل بازده کار او را به حداقل می رساند.

این نکته نیز قابل توجه است که در اسلام تا آنجا به مساله تفریح سالم اهمیت داده شده است که یک سلسله مسابقات حتی با شرط بندی را اسلام اجازه داده و تاریخ میگوید که قسمتی از این مسابقات در حضور شخص پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) و با داوری و نظارت او انجام می گرفت.

حتی گاه شتر مخصوص خود را برای مسابقه سواری در اختیار یاران می گذاشت.

در روایتی از امام صادق (علیه السلام)

می خوانیم که فرمود: ان النبی (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) اجری الابل مقبله من تبوک فسبقت الغضباء و علیها اسامه، فجعل الناس یقولون سبق رسول الله (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) و رسول الله یقول سبق اسامه: (هنگامی که پیامبر از تبوک بر می گشت، میان یاران خود مسابقه سواری بر قرار ساخت، اسامه که بر شتر معروف پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) بنام غضباء سوار بود از همه پیشی گرفت، مردم به خاطر اینکه شتر از آن پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) بود صدا زدند رسول الله پیشی گرفت، اما پیامبر

صدا زد اسامه پیشی گرفت و برنده شد (اشاره به اینکه سوار کار مهم است نه مرکب، و چه بسا مرکب راهواری که بدست افراد ناشی بی فتد و کاری از آن ساخته نیست).

نکته دیگر اینکه همانگونه که برادران یوسف از علاقه انسان مخصوصا نوجوان به گردش و تفریح برای رسیدن به هدفشان سوء استفاده کردند در دنیای امروز نیز دستهای مرموز دشمنان حق و عدالت از مسأله ورزش و تفریح برای مسموم ساختن افکار نسل جوان سوء استفاده فراوان می کند، باید به هوش بود که ابر قدرتهای گرگ صفت در لباس ورزش و تفریح، نقشه های شوم خود را میان جوانان بنام ورزش و مسابقات منطقه ای یا جهانی پیاده نکنند.

فراموش نمی کنیم در عصر (طاغوت) هنگامی که می خواستند نقشه های خاصی را پیاده کنند و سرمایه ها و منابع مهم کشور را به بهای ناچیز به بیگانگان بفروشند، یک سلسله مسابقات ورزشی طویل و عریض ترتیب می دادند و مردم را آنچنان

به این بازیها سرگرم می ساختند که نتوانند به مسائل اساسی که در جامعه آنها جریان دارد بپردازند.

3 - فرزند در سایه پدر.

گرچه محبت شدید پدر و مادر به فرزند ایجاب می کند که او را همواره در کنار خود نگه دارند ولی پیدا است که فلسفه این محبت از نظر قانون آفرینش همان حمایت بیدریغ از فرزند به هنگام نیاز به آن است، روی همین جهت در سنین بالاتر باید این حمایت را کم کرد، و به فرزند اجازه داد که به سوی استقلال در زندگی گام بردارد، زیرا اگر همچون یک نهال نورس برای همیشه در سایه یک درخت تنومند قرار گیرد، رشد و نمو لازم را نخواهد یافت.

شاید به همین دلیل بود که یعقوب در برابر پیشنهاد فرزندان با تمام علاقه ای که به یوسف داشت حاضر شد او را از خود جدا کند، و به خارج شهر بفرستد، گرچه این امر بر یعقوب بسیار سنگین بود، اما مصلحت یوسف و رشد و نمو مستقل او ایجاب می کرد که تدریجا اجازه دهد، او دور از پدر ساعتها و روزهائی را بسر برد.

این یک مسأله مهم تربیتی است، که بسیاری از پدران و مادران از آن غفلت دارند و به اصطلاح فرزندان خود را عزیز در دانه پرورش می دهند آنچنان که هرگز قادر نیستند، بیرون از چتر حمایت پدر و مادر زندگی داشته باشند، در برابر یک طوفان زندگی به زانو در می آیند، و فشار حوادث آنها را بر زمین می زند، و باز به همین دلیل است که بسیاری از شخصیتهای بزرگ کسانی بودند که در کودکی، پدر و مادر را از دست دادند، و

به صورت خود ساخته و در میان انبوه مشکلات پرورش یافتند.

مهم این است که پدر و مادر به این مسأله مهم تربیتی توجه داشته باشند، و محبتهای کاذب مانع از آن نشود که آنها استقلال خود را باز یابند.

جالب این است که این مسأله بطور غریزی درباره بعضی از حیوانات دیده شده است که مثلا جوجه ها در آغاز در زیر بال و پر مادر قرار می گیرند و مادر چون جان شیرین در برابر هر حادثه ای از آنها دفاع می کند.

اما کمی که بزرگتر شدند، مادر نه تنها حمایت خود را از آنها بر می دارد بلکه اگر به سراغ او بیایند با نوک خود آنها را بشدت می راند، یعنی بروید و راه و رسم زندگی مستقل را بیاموزید تا کی می خواهید وابسته و غیر مستقل زندگی کنید؟ شما هم برای خود (آدمی)؟ هستید؟ !.

ولی به هر حال این موضوع هرگز با مسأله پیوند خویشاوندی و حفظ مودت و محبت منافات ندارد بلکه محبتی است عمیق و پیوندی است حساب شده بر اساس

مصالح هر دو طرف.

4 - نه قصاص و نه اتهام قبل از جنایت.

در این فراز از داستان به خوبی مشاهده می کنیم که یعقوب با اینکه از حسادت برادران نسبت به یوسف آگاهی داشت و به همین دلیل دستور داد خواب عجیبش را از برادران مکتوم دارد هرگز حاضر نشد آنها را متهم کند که نکند شما قصد سوئی درباره فرزندم یوسف داشته باشید، بلکه عذرش تنها عدم تحمل دوری یوسف، و ترس از گرگان بیابان بود.

اخلاق و معیارهای انسانی و اصول داوری عادلانه نیز همین را ایجاب می کند که تا نشانه های کار خلاف از کسی

ظاهر نشده باشد او را متهم نسازند، اصل، برائت و پاکی و درستی است، مگر اینکه خلاف آن ثابت شود.

5 - تلقین دشمن.

نکته دیگر اینکه در روایتی در ذیل آیات فوق از پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) می خوانیم که لا تلقنوا الکذاب فتکذب فان بنی یعقوب لم یعلموا ان الذئب یاکل الانسان حتی لقنهم ابوهم: (به دروغگو تلقین نکنید تا به شما دروغ گوید، چرا که پسران یعقوب تا آن موقع نمی دانستند که ممکن است گرگ به انسان حمله کند و او را بخورد و هنگامی که پدر این سخن را گفت از او آموختند) !

اشاره به اینکه گاه می شود طرف مقابل توجه به عذر و بهانه و انتخاب راه انحرافی ندارد، شما باید مراقب باشید که خودتان با احتمالات مختلفی که ذکر می کنید، راههای انحرافی را به او نشان ندهید.

این درست به این می ماند که گاه انسان به کودک خردسالش می گوید توپ خود را به لامپ چراغ نزن کودک که تا آنوقت نمی دانست می شود توپ را به لامپ بزند، متوجه این مساله می شود که چنین کاری امکان پذیر است و به دنبال آن حس کنجکاوی او تحریک می شود که باید ببینم اگر توپ را به لامپ بزنم چه می شود؟و به دنبال آن شروع به آزمایش این مسأله می کند، آزمایشی که به شکستن لامپ منتهی خواهد شد.

این تنها یک موضوع ساده درباره کودکان نیست، در سطح یک جامعه بزرگ نیز گاهی امر و نهی های انحرافی سبب می شود مردم بسیاری از چیزهائی را که نمی دانستند یاد بگیرند، و سپس وسوسه آزمودن آنها شروع می شود، در اینگونه موارد حتی الامکان باید مسائل را

بطور کلی مطرح کرد تا بد آموزی در آن نشود.

البته یعقوب پیامبر روی پاکی و صفای دل این سخن را با فرزندان بیان کرد، اما فرزندان گمراه از بیان پدر سوء استفاده کردند.

نظیر این موضوع روشی است که در بسیاری از نوشته ها با آن برخورد می کنیم که مثلا کسی می خواهد درباره ضررهای مواد مخدر یا استمناء سخن بگوید، چنان این مسائل را تشریح می کند و یا صحنه های آنرا بوسیله فیلم نشان می دهد که ناآگاهان به اسرار و رموز این کارها آشنا می گردند، سپس مطالبی را که در نکوهش این کارها و راه نجات از آن بیان می کند بدست فراموشی می سپارند، به همین دلیل غالبا زیان و بدآموزی این نوشته ها و فیلم ها به مراتب بیش از فایده آنها است.

6 - آخرین نکته اینکه: برادران یوسف گفتند. اگر با وجود ما گرگ برادرمان را بخورد ما زیانکاریم، اشاره به اینکه انسان هنگامی که مسئولیتی را پذیرفت باید تا آخرین نفس پای آن بایستد و گرنه سرمایه های خود را از دست

خواهد داد، سرمایه شخصیت، سرمایه آبرو و موقعیت اجتماعی و سرمایه وجدان.

چگونه ممکن است انسان وجدان بیدار و شخصیتی والا داشته باشد، و به آبرو و حیثیت اجتماعی خود پایبند باشد و با این حال از مسئولیتهائی که پذیرفته است سرباز زند، و در برابر آن بی تفاوت بماند.

آیه و ترجمه 15 تا 18

فلما ذهبوا به و إجمعوا إن یجعلوه فی غیبت الجب و إوحینا إلیه لتنبئنهم بأ مرهم هذا و هم لا یشعرون (15)

و جاءو إباهم عشاء یبکون (16)

قالوا یأ بانا إنا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متعنا فأ کله الذئب و ما إنت بمؤمن لنا و لو

كنا صدقين (17)

و جاءو على قميصه بدم كذب قال بل سولت لكم إنفسكم إمرا فصبر جميل و الله المستعان على ما تصفون (18)

ترجمه:

15 - هنگامى كه او را با خود بردند، و تصميم گرفتند وى را در مخفى گاه چاه قرار دهند ما به او وحى فرستاديم كه آنها را در آينده از اين كارشان باخبر خواهى ساخت، در حالى كه آنها نمى دانند.

16 - شب هنگام در حالى كه گريه مى كردند به سراغ پدر آمدند.

17 - گفتند اى پدر ما رفتيم و مشغول مسابقه شديم و يوسف را نزد اثاث خود گذارديم و گرگ او را خورد! تو هرگز سخن ما را تصديق نخواهى كرد هر چند راستگو باشيم!

18 - و پيراهن او را با خونى دروغين (نزد پدر) آوردند، گفت: هوسهاى نفسانى شما اين كار را برايتان آراسته! من صبر جميل مى كنم (و ناسپاسى نخواهم كرد) و از خداوند در برابر آنچه شما مى گوئيد يارى مى طلبم

تفسير

دروغ رسوا!

سرانجام برادران پيروز شدند و پدر را قانع كردند كه يوسف را با آنها بفرستد، آن شب را با خيال خوش خوابيدند كه فردا نقشه، آنها درباره يوسف عملى خواهد شد، و اين برادر مزاحم را براى هميشه از سر راه بر مى دارند. تنها نگرانى آنها اين بود كه مبادا پدر پشيمان گردد و از گفته خود منصرف شود.

صبحگاه نزد پدر آمدند و او سفارشهاى لازم را در حفظ و نگهدارى يوسف تكرار كرد، آنها نيز اظهار اطاعت كردند، پيش روى پدر او را با احترام و محبت فراوان برداشتند و حركت كردند

مى گويند: پدر تا دروازه شهر آنها را بدرقه كرد و آخرين بار يوسف

را از آنها گرفت و به سینه خود چسبانید، قطره های اشک از چشمش سرازیر شد، سپس یوسف را به آنها سپرد و از آنها جدا شد، اما چشم یعقوب همچنان فرزندان را بدرقه می کرد آنها نیز تا آنجا که چشم پدر کار می کرد دست از نوازش و محبت یوسف بر نداشتند، اما هنگامی که مطمئن شدند پدر آنها را نمی بیند، یک مرتبه عقده آنها ترکید و تمام کینه هائی را که بر اثر حسد، سالها روی هم انباشته بودند بر سر یوسف فرو ریختند، از اطراف شروع به زدن او کردند و او از یکی به دیگری پناه می برد، اما پناهش نمی دادند!.

در روایتی می خوانیم که در این طوفان بلا که یوسف اشک می ریخت و یا به هنگامی که او را می خواستند به چاه افکنند ناگهان یوسف شروع به خندیدن کرد، برادران سخت در تعجب فرو رفتند که این چه جای خنده است، گوئی برادر، مسأله را به شوخی گرفته است، بیخبر از اینکه تیره روزی در انتظار او است، اما او پرده از راز این خنده برداشت و درس بزرگی به همه آموخت و گفت:

(فراموش نمی کنم روزی به شما برادران نیرومند با آن بازوان قوی

و قدرت فوق العاده جسمانی نظر افکندم و خوشحال شدم، با خود گفتم کسی که اینهمه یار و یاور نیرومند دارد چه غمی از حوادث سخت خواهد داشت آن روز بر شما تکیه کردم و به بازوان شما دل بستم، اکنون در چنگال شما گرفتارم و از شما به شما پناه می برم، و به من پناه نمی دهید، خدا شما را بر من مسلط ساخت تا این درس را بیاموزم

که به غیر او - حتی به برادران - تکیه نکنم.)

به هر حال قرآن می گوید: (هنگامی که یوسف را با خود بردند و به اتفاق آراء تصمیم گرفتند که او را در مخفی گاه چاه بیفکنند، آنچه از ظلم و ستم ممکن بود برای این کار بر او روا داشتند) (فلما ذهبوا به و اجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب).

جمله (اجمعوا) نشان می دهد که همه برادران در این برنامه اتفاق نظر داشتند هر چند در کشتن او رای آنها متفق نبود.

اصولا (اجمعوا) از ماده جمع به معنی گردآوری کردن است و در این موارد اشاره به جمع کردن آراء و افکار می باشد.

سپس اضافه می کند: در این هنگام ما به یوسف، وحی فرستادیم، و دلداریش دادیم و گفتیم غم مخور، (روزی فرا می رسد که آنها را از همه این نقشه های شوم آگاه خواهی ساخت، در حالی که آنها تو را نمی شناسند) (و اوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لا یشعرون).

همان روزی که تو بر اریکه قدرت تکیه زده ای، و برادران دست نیاز به سوی تو دراز می کنند، و همچون تشنه کامانی که به سراغ یک چشمه گوارا در بیابان

سوزان می دوند با نهایت تواضع و فروتنی نزد تو می آیند، اما تو چنان اوج گرفته ای که آنها باور نمی کنند برادرشان باشی، آن روز به آنها خواهی گفت، آیا شما نبودید که با برادر کوچکتان یوسف چنین و چنان کردید و در آن روز چقدر شرمسار و پشیمان خواهند شد.

این وحی الهی به قرینه آیه 22 همین سوره وحی نبوت نبود بلکه الهامی بود به قلب یوسف برای اینکه بداند تنها نیست و حافظ و

نگاهبانی دارد، این وحی نور امید بر قلب یوسف پاشید و ظلمات یاس و نومیدی را از روح و جان او بیرون کرد.

برادران یوسف نقشه ای را که برای او کشیده بودند، همانگونه که می خواستند پیاده کردند ولی بالاخره باید فکری برای بازگشت کنند که پدر باور کند یوسف به صورت طبیعی، و نه از طریق توطئه، سر به نیست شده است، تا عواطف پدر را به سوی خود جلب کنند.

طرحی که برای رسیدن این هدف ریختند این بود، که درست از همان راهی که پدر از آن بیم داشت و پیش بینی می کرد وارد شوند، و ادعا کنند یوسف را گرگ خورده، و دلائل قلابی برای آن بسازند.

قرآن می گوید: (شب هنگام برادران گریه کنان به سراغ پدر رفتند) (و جاؤا اباهم عشاء یبکون).

گریه دروغین و قلابی، و این نشان می دهد که گریه قلابی هم ممکن است و نمی توان تنها فریب چشم گریان را خورد !.

پدر که بی صبرانه انتظار ورود فرزند دلبندش یوسف را می کشید با یک نگاه به جمع آنها و ندیدن یوسف در میانشان سخت تکان خورد، بر خود لرزید،

و جویای حال شد: آنها گفتند: (پدر جان ما رفتیم و مشغول مسابقه (سواری، تیراندازی و مانند آن) شدیم و یوسف را که کوچک بود و توانائی مسابقه را با ما نداشت، نزد اثاث خود گذاشتیم، ما آنچنان سر گرم این کار شدیم که همه چیز حتی برادرمان را فراموش کردیم و در این هنگام گرگ بی رحم از راه رسید و او را درید) ! (قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنافا کله الذئب).

(ولی می دانیم تو هرگز سخنان ما را

باور نخواهی کرد، هر چند راستگو باشیم) چرا که خودت قبلا چنین پیش بینی را کرده بودی و این را بر بهانه حمل خواهی کرد (و ما انت بمؤمن لنا و لو کنا صادقین).

سخنان برادران خیلی حساب شده بود، اولا پدر را با کلمه (یا ابانا) (ای پدر ما) که جنبه عاطفی دارد مخاطب ساختند، و ثانیا طبیعی است که برادران نیرومند در چنین تفریحگاهی به مسابقه و سرگرمی مشغول شوند و برادر کوچک را به نگاهبانی اثاث وا دارند، و از این گذشته برای غافلگیر کردن پدر پیش دستی نموده و با همان چشم گریان گفتند تو هرگز باور نخواهی کرد، هر چند ما راست بگوئیم.

و برای اینکه نشانه زنده ای نیز بدست پدر بدهند، (پیراهن یوسف را با خونی دروغین آغشتند) (خونی که از بزغاله یا بره یا آهو گرفته بودند) (و جاءوا علی قمیصه بدم کذب).

اما از آنجا که دروغگو حافظه ندارد، و از آنجا که یک واقعه حقیقی پیوندهای گوناگونی با کیفیتها و مسائل اطراف خود دارد که کمتر می توان همه آنها را در تنظیم دروغین آن منظم ساخت، برادران از این نکته غافل بودند که لااقل پیراهن یوسف را از چند جا پاره کنند تا دلیل حمله گرگ باشد، آنها پیراهن برادر را که صاف و سالم از تن او بدر آورده بودند خون آلود کرده نزد پدر آوردند، پدر

هوشیار پر تجربه همینکه چشمش بر آن پیراهن افتاد، همه چیز را فهمید و گفت: شما دروغ می گوئید (بلکه هوسهای نفسانی شما این کار را برایتان آراسته و این نقشه های شیطانی را کشیده است) (بل سولت لکم انفسکم امرا).

در بعضی

از روایات می خوانیم او پیراهن را گرفت و پشت رو کرد و صدا زد پس چرا جای دندان و چنگال گرگ در آن نیست؟ و به روایت دیگری پیراهن را به صورت انداخت و فریاد کشید و اشک ریخت و گفت: این چه گرگ مهربانی بوده که فرزندم را خورده ولی به پیراهنش کمترین آسیبی نرسانده است، و سپس بیهوش شد و بسان یک قطعه چوب خشک به روی زمین افتاد، بعضی از برادران فریاد کشیدند که ای وای بر ما از دادگاه عدل خدا در روز قیامت، برادرمان را از دست دادیم و پدرمان را کشتیم، و پدر همچنان تا سحرگاه بیهوش بود ولی به هنگام وزش نسیم سرد سحرگاهی به صورتش، به هوش آمد.

و با اینکه قلبش آتش گرفته بود و جانش می سوخت اما هرگز سخنی که نشانه ناشکری و یاس و نومیدی و جزع و فزع باشد بر زبان جاری نکرد، بلکه گفت: (من صبر خواهم کرد، صبری جمیل و زیبا، شکیبائی توام با شکر گزاری و سپاس خداوند) (فصبر جمیل).

و سپس گفت: (من از خدا در برابر آنچه شما می گوئید یاری می طلبم) (و الله المستعان علی تصفون).

از او می خواهم تلخی جام صبر را در کام من شیرین کند و به من تاب و توان بیشتر دهد تا در برابر این طوفان عظیم، خویشتن داری را از دست ندهم و زبانم به سخن نادرستی آلوده نشود.

او نگفت از خدا می خواهم در برابر بر مصیبت مرگ یوسف به من شکیبائی دهد، چرا که می دانست یوسف کشته نشده، بلکه گفت در مقابل آنچه شما توصیف می کنید که نتیجه اش به هر حال جدائی من

از فرزندم است صبر میطلبم.

نکته ها

1 - در برابر یک ترک اولی ! ...

ابو حمزه ثمالی از امام سجاد علیه السلام نقل می کند که من روز جمعه در مدینه بودم، نماز صبح را با امام سجاد علیه السلام خواندم، هنگامی که امام از نماز و تسبیح، فراغت یافت به سوی منزل حرکت کرد و من با او بودم، زن خدمتکار را صدا زد، گفت: مواظب باش. هر سائل و نیازمندی از در خانه بگذرد، غذا به او بدهید، زیرا امروز روز جمعه است.

ابو حمزه می گوید، گفتم هر کسی که تقاضای کمک می کند، مستحق نیست !.

امام فرمود: درست است، ولی من از این می ترسم که در میان آنها افراد مستحقی باشند و ما به آنها غذا ندهیم و از در خانه خود برانیم، و بر سر خانواده ما همان آید که بر سر یعقوب و آل یعقوب آمد !.

سپس فرمود. به همه آنها غذا بدهید (مگر نشنیده اید) برای یعقوب هر روز گوسفندی ذبح می کردند، قسمتی را به مستحقان می داد و قسمتی را خود و فرزندانش می خورد، یک روز سؤال کننده مؤمنی که روزه دار بود و نزد خدا منزلتی داشت، عبورش از آن شهر افتاد، شب جمعه بود بر در خانه یعقوب به هنگام افطار آمد و گفت: به میهمان مستمند غریب گرسنه از غذای اضافی خود کمک کنید، چند بار این سخن را تکرار کرد، آنها شنیدند، و سخن او را باور نکردند، هنگامی که او مأیوس شد و تاریکی شب، همه جا را فرا گرفت برگشت، در حالی که چشمش گریان بود و از گرسنگی به خدا شکایت کرد، آن شب را گرسنه ماند و

صبح همچنان روزه

داشت، در حالی که شکیبا بود و خدا را سپاس می گفت، اما یعقوب و خانواده یعقوب، کاملا سیر شدند، و هنگام صبح مقداری از غذای آنها اضافه مانده بود !.

امام سپس اضافه فرمود: خداوند به یعقوب در همان صبح، وحی فرستاد که تو ای یعقوب بنده مرا خوار کردی و خشم مرا بر افروختی، و مستوجب تادیب و نزول مجازات بر تو و فرزندانت شدی ... ای یعقوب من دوستانم را زودتر از دشمنانم توبیخ و مجازات می کنم و این به خاطر آنست که به آنها علاقه دارم !.

قابل توجه اینکه به دنبال این حدیث می خوانیم که ابو حمزه می گوید از امام سجاد (علیه السلام) پرسیدم یوسف چه موقع آن خواب را دید؟ امام فرمود: در همان شب.

از این حدیث به خوبی استفاده می شود که یک لغزش کوچک و یا صریحتر یک ترک اولی که گناه و معصیتی هم محسوب نمی شد، (چرا که حال آن سائل بر یعقوب روشن نبود) از پیامبران و اولیای حق چه بسا سبب می شود که خداوند، گوشمالی دردناکی به آنها بدهد، و این نیست مگر به خاطر اینکه مقام والای آنان ایجاب می کند، که همواره مراقب کوچکترین گفتار و رفتار خود باشند، چرا که حسنات الابرار سیئات المقربین (کارهائی که برای بعضی از نیکان (حسنه) محسوب می شود برای مقربان درگاه خداوند سیئه است).

جائی که یعقوب آن همه درد و رنج به خاطر بی خبر ماندن از درد دل یک سائل بکشد باید فکر کرد، که جامعه ای که در آن گروهی سیر و گروه زیادتری گرسنه باشند چگونه ممکن است مشمول خشم و غضب پروردگار نشوند و چگونه خداوند

آنها را مجازات نکند.

2 - دعای گیرای یوسف !

در روایات اهلبیت (علیهم السلام) و در طرق اهل تسنن می خوانیم: هنگامی که یوسف در قعر چاه قرار گرفت، امیدش از همه جا قطع و تمام توجه او به ذات پاک خدا شد، با خدای خود مناجات می کرد و به تعلیم جبرئیل راز و نیازهائی داشت، که در روایات به عبارات مختلفی نقل شده است.

در روایتی می خوانیم با خدا چنین مناجات کرد: اللهم یا مونس کل غریب و یا صاحب کل وحید و یا ملجا کل خائف و یا کاشف کل کربه و یا عالم کل نجوی و یا منتهی کل شکوی و یا حاضر کل ملاء یا حی یا قیوم اسئلک ان تقذف رجائک فی قلبی حتی لا یکون لی هم و لا شغل غیرک و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا انک علی کل شی ء قدیر..

: (بار پروردگارا ! ای آنکه مونس هر غریب و یار تنهایانی، ای کسی که پناهگاه هر ترسان، و بر طرف کننده هر غم و اندوه، و آگاه از هر نجوی، و آخرین امید هر شکایت کننده و حاضر در هر جمع و گروهی، ای حی و ای قیوم ! از تو می خواهم که امیدت را در قلب من بیفکنی، تا هیچ فکری جز تو نداشته باشم، و از تو می خواهم که از این مشکل بزرگ، فرج و راه نجاتی، برای من فراهم کنی که تو بر هر چیز توانائی).

جالب اینکه در ذیل این حدیث می خوانیم، فرشتگان صدای یوسف را شنیدند و عرض کردند: الهنا نسمع صوتا و دعاء: الصوت صوت صبی و الدعاء دعاء نبی !: (پروردگارا ! ما صدا

و دعائی می شنویم، آواز، آواز کودک است، اما دعا، دعای پیامبری است) !.
این نکته نیز قابل توجه است هنگامی که یوسف را برادران در چاه افکندند

پیراهن او را در آورده بودند و تنش برهنه بود، فریاد زد که لااقل پیراهن مرا به من بدهید تا اگر زنده بمانم تنم را بپوشانم، و اگر بمیرم کفن من باشد، برادران گفتند، از همان خورشید و ماه و یازده ستاره ای را که در خواب دیدی بخواه که در این چاه مونس تو باشد و لباس در تنت بپوشاند ! (و او به دنبال یاس مطلق، از غیر خدا دعای فوق را خواند).

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: هنگامی که یوسف را به چاه افکندند، جبرئیل نزد او آمد و گفت: کودک ! اینجا چه می کنی در جواب گفت برادرانم مرا در چاه انداخته اند گفت دوست داری از چاه خارج شوی گفت با خداست اگر بخواهد مرا بیرون می آورد، گفت خدای تو دستور داده این دعا را بخوان تا بیرون آئی، گفت: کدام دعا گفت: بگو اللهم انی اسئلک بان لک الحمد لا اله الا انت المنان، بدیع السماوات و الارض، ذو الجلال و الاکرام، ان ت صلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی مما انا فیه فرجا و مخرجا: (پروردگارا ! من از تو تقاضا می کنم ای که حمد و ستایش برای تو است، معبودی جز تو نیست، توئی که بر بندگان نعمت می بخشی آفریننده آسمانها و زمینی، صاحب جلال و اکرامی، تقاضا می کنم که بر محمد و آلش درود بفرستی و گشایش و نجاتی از آنچه در آن هستم برای من

قرار دهی) مانعی ندارد که یوسف همه این دعاها را خوانده باشد.

3 - جمله و اجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب

(اتفاق کردند که او را در مخفیگاه چاه قرار بدهند) دلیل بر این است که او را در چاه پرتاب نکردند، بلکه پائین بردند، و در قعر چاه در آنجا که سکو مانندی برای کسانی که در چاه پائین

می روند، نزدیک سطح آب، درست می کنند قرار دادند، به این ترتیب که طناب را به کمر او بسته، او را به نزدیک آب بردند و رها ساختند.

پاره ای از روایات که در تفسیر آیات فوق نازل شده نیز این مطلب را تأیید می کند.

4 - تسویل نفس

جمله (سولت) از ماده (تسویل) به معنی (تزیین) می باشد گاهی آن را به معنی ترغیب و گاهی به معنی وسوسه کردن نیز تفسیر کرده اند که تقریبا همه به یک معنی باز می گردد. یعنی هواهای نفسانی شما این کار را برای شما زینت داد.

اشاره به اینکه هنگامی که هوسهای سرکش بر روح و فکر انسان چیره می شود زشت ترین جنایات همچون کشتن یا تبعید برادر را در نظر انسان آنچنان زینت میدهد که آنرا امری مقدس و ضروری، تصور می کند، و این دریچه ای است به یک اصل کلی در مسائل روانی که همیشه تمایل افراطی نسبت به یک مساله مخصوصا هنگامی که توأم با رذائل اخلاقی شود، پرده ای بر حس تشخیص انسان می افکند و حقایق را در نظر او دگرگون جلوه می دهد.

لذا قضاوت صحیح و درک واقعیات عینی بدون تهذیب نفس، امکان پذیر نیست و اگر می بینیم در قاضی عدالت شرط شده است، یکی از دلائلش همین است، و

اگر قرآن مجید در سوره بقره آیه 282 می گوید: اتقوا الله و یعلمکم الله: تقوی را پیشه کنید و خداوند به شما علم و دانش می دهد باز اشاره ای به همین روایت است.

5 - دروغگو حافظه ندارد

سرگذشت یوسف و داستان او با برادرانش بار دیگر این اصل معروف را به ثبوت می رساند که دروغگو نمی تواند راز خود

را برای همیشه مکتوم دارد، چرا که واقعیتهای عینی به هنگامی که وجود خارجی پیدا می کند، روابط بی شماری با موضوعات دیگر در اطراف خود دارد، و دروغگو که می خواهد صحنه نادرستی را با دروغ خود بیافریند، هر قدر زیرک و زبر دست باشد نمی تواند تمام این روابط را حفظ کند، به فرض که چندین رابطه دروغین در پیوند با مسائل پیرامون حادثه درست کند، باز نگهداری همه این روابط ساختگی در حافظه برای همیشه کار آسانی نیست و کمترین غفلت از آن موجب تناقض گوئی میشود، به علاوه بسیاری از این پیوندها مورد غفلت قرار می گیرد و همانها است که سرانجام واقعیت را فاش می کند، و این درس بزرگی است برای همه کسانی که به آبرو و حیثیت خویش علاقمنداند که هرگز گرد دروغ نروند و موقعیت اجتماعی خویش را به خاطر نیفکنند و خشم خدا برای خود نخرند.

6 - صبر جمیل چیست؟

شکیبائی در برابر حوادث سخت و طوفانهای سنگین نشانه شخصیت و وسعت روح آدمی است، آنچنان وسعتی که حوادث بزرگ را در خود جای می دهد و لرزان نمی گردد.

یک نسیم ملایم می تواند آب استخر کوچکی را به حرکت در آورد، اما اقیانوسهای بزرگ همچون اقیانوس آرام، بزرگترین طوفانها را هم در خود می پذیرند، و آرامش آنها بر

هم نمی خورد.

گاه انسان ظاهرا شکیبائی می کند ولی چهره این شکیبائی را با گفتن سخنان زننده که نشانه ناسپاسی و عدم تحمل حادثه است زشت و بد نما می سازد.

اما افراد باایمان و قوی الاراده و پرظرفیت کسانی هستند که در این گونه حوادث هرگز پیمانه صبرشان لبریز نمی گردد، و سخنی که نشان دهنده ناسپاسی و کفران و بی تابی و جزع باشد بر زبان جاری نمی سازند، صبر آنها، (صبر زیبا) و (صبر جمیل) است.

اکنون این سؤال پیش می آید که در آیات دیگر این سوره می خوانیم یعقوب آنقدر گریه کرد و غصه خورد که چشمانش را از دست داد، آیا این منافات با صبر جمیل ندارد؟ !.

پاسخ این سؤال یک جمله است و آن اینکه: قلب مردان خدا کانون عواطف است، جای تعجب نیست که در فراق فرزند، اشکهایشان همچون سیلاب جاری شود، این یک امر عاطفی است، مهم آن است که کنترل خویشتن را از دست ندهند یعنی سخن و حرکتی بر خلاف رضای خدا نگویند و نکنند.

از احادیث اسلامی استفاده می شود که اتفاقا همین ایراد را به هنگامی که پیامبر اکرم (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) بر مرگ فرزندش ابراهیم اشک می ریخت به او کردند که شما ما را از گریه کردن نهی کردی اما خود شما اشک می ریزید؟.

پیامبر در جواب فرمود: چشم می گرید و قلب اندوهناک میشود ولی چیزی که خدا را به خشم آورد نمی گویم (تدمع العین و یحزن القلب و لا نقول ما یسخط الرب) و در جای دیگر می خوانیم فرمود. لیس هذا بکاء ان هذا رحمه (این گریه (بی تابی) نیست، این رحمت (گریه عاطفی) است).

اشاره به اینکه در

سینه انسان قلب است نه سنگ، و طبیعی است که در برابر مسائل عاطفی واکنش نشان می دهد و ساده ترین واکنش آن جریان اشک از چشم است، این عیب نیست این حسن است، عیب آنست که انسان سخن بگوید که خدا را به غضب آورد.

آیه و ترجمه 19 تا 20

و جاءت سیاره فأرسلوا واردهم فأدلی دلوه قال یبشری هذا غلم و إسروه بضعه و الله علیم بما یعملون (19)

و شروه بثمن بخس درهم معدوده و کانوا فیه من الزهدین (20)

ترجمه:

19 - و کاروانی فرا رسید، مأمور آب را (به سراغ آب) فرستادند، او دلو خود را در چاه افکند، و صدا زد: مژده باد: این کودکی است (زیبا و دوست داشتنی) و این امر را بعنوان یک سرمایه از دیگران مخفی داشتند و خداوند به آنچه آنها انجام می دادند آگاه است.

20 - و او را به بهای کمی - چند درهم - فروختند، و نسبت به (فروختن) او بی اعتنا بودند (چرا که می ترسیدند رازشان فاش شود).

تفسیر

به سوی سرزمین مصر.

یوسف در تاریکی وحشتناک چاه که با تنهائی کشنده ای همراه بود، ساعات تلخی را گذرانده اما ایمان به خدا و سکینه و آرامش حاصل از ایمان، نور امید بر دل او افکند و به او تاب و توان داد که این تنهائی وحشتناک را تحمل کند و از کوره این آزمایش، پیروز بدر آید.

چند روز از این ماجرا گذشت خدا می داند، بعضی از مفسران سه روز و بعضی دو روز نوشته اند.

بهر حال (کاروانی سر رسید) (و جائت سیاره).

و در آن نزدیکی منزل گزید، پیدا است نخستین حاجت کاروان تامین آب

است، لذا (کسی را که مامور آب آوردن بود به سراغ آب فرستادند) (فارسلوا واردهم).

(مامور آب، دلو خود را در چاه افکند) (فادلی دلوه).

یوسف از قعر چاه متوجه شد که سر و صدائی از فراز چاه می آید و به دنبال آن، دلو و طناب را دید که به سرعت پائین می آید، فرصت

را غنیمت شمرد و از این عطیه الهی بهره گرفت و بی درنگ به آن چسبید.

مامور آب احساس کرد دلوش بیش از اندازه سنگین شده، هنگامی که آن را با قوت بالا کشید، ناگهان چشمش به کودک خردسال ماه پیکری افتاده و فریاد زد: (مژده باد این کودکی است بجای آب) (قال یا بشری هذا غلام).

کم کم گروهی از کاروانیان از این امر آگاه شدند ولی برای اینکه دیگران باخبر نشوند و خودشان بتوانند این کودک زیبا را به عنوان یک غلام در مصر بفروشند، این امر را بعنوان یک سرمایه نفیس از دیگران مخفی داشتند (و اسروه بضاعه).

البته در تفسیر این جمله احتمالات دیگری نیز داده شده از جمله اینکه یابندگان یوسف، یافتن او را در چاه، مخفی داشتند و گفتند این متاعی است که صاحبان این چاه در اختیار ما گذاشته اند تا برای او در مصر بفروشیم.

دیگر اینکه بعضی از برادران یوسف که برای خبر گرفتن از او و یا رسانیدن غذا به او گاه و بیگاه به کنار چاه می آمدند هنگامی که از جریان با خبر شدند، برادری یوسف را کتمان کردند، تنها گفتند او غلام ما است، که فرار کرده و در اینجا پنهان شده، و یوسف را تهدید به مرگ کردند که اگر پرده از روی کار

بر دارد، کشته خواهد شد.

ولی تفسیر نخست از همه نزدیکتر به نظر می رسد.

و در پایان آیه می خوانیم (خداوند به آنچه آنها انجام می دادند آگاه است) (و الله علیم بما یعملون).

(سرانجام یوسف را به بهای کمی - چند درهم - فروختند) (و شروه بثمن بخس دراهم معدوده).

گرچه در مورد فروشندگان یوسف و اینکه چه

کسانی بودند گفتگو است، بعضی آنها را برادران یوسف دانسته اند، ولی ظاهر آیات این است که کاروانیان اقدام به چنین کاری کردند، زیرا در آیات قبل سخنی از برادران نیست و با پایان آیه قبل که گذشت بحث برادران تمام شده است، و ضمیرهای جمع در جمله (ارسلوا،) و (اسروه) و (شروه) همه به یک چیز باز می گردد، یعنی کاروانیان.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا آنها یوسف را که حداقل غلام پر قیمتی محسوب می شد به بهای اندک و به تعبیر قرآن به ثمن بخس فروختند.

ولی این معمول است که همیشه دزدان و یا کسانی که به سرمایه مهمی بدون زحمت دست می یابند از ترس اینکه مبادا دیران بفهمند آنرا فورا می فروشند، و طبیعی است که با این فوریت نمی توانند بهای گزافی برای خود فراهم سازند.

(بخس) در اصل به معنی این است که چیزی را با ستمگری کم کنند

و لذا قرآن می گوید: و لا تبخسوا الناس اشیائهم: اشیاء مردم را با ظلم کم نکنید (هود - 85).

در اینکه یوسف را به چند درهم فروختند و چگونه میان خود تقسیم کردند، باز در میان مفسران گفتگو است، بعضی 20 درهم و بعضی 22 درهم و بعضی 40 درهم و بعضی 18 درهم نوشته اند، و با توجه به اینکه عدد فروشندگان را ده نفر دانسته اند، سهم هر کدام از این مبلغ ناچیز روشن است.

و در پایان آیه می فرماید: آنها نسبت به فروختن یوسف، بی اعتنا بودند (و کانوا فیه من الزاهدین).

در حقیقت این جمله در حکم بیان علت برای جمله قبل است، اشاره به اینکه اگر آنها یوسف را به بهای اندک

فروختند به خاطر این بود که نسبت به این معامله بی میل و بی اعتنا بودند.

این موضوع یا به خاطر آن بود که یوسف را کاروانیان، ارزان بدست آورده بودند و انسان چیزی را که ارزان بدست آورد غالبا ارزان از دست می دهد، و یا اینکه از این می ترسیدند که سر آنها فاش شود، و مدعی پیدا کنند و یا از این نظر که در یوسف نشانه های غلام بودن را نمی دیدند، بلکه آثار آزادگی و حریت در چهره او نمایان بود و به همین دلیل نه فروشندگان چندان رغبت به فروختن او داشتند و نه خریداران.

آیه و ترجمه21 تا 22

و قال الذی اشترئه من مصر لامرأ ته إکرمی مثوئه عسی إن ینفعنا إو نتخذه ولدا و کذلک مکنا لیوسف فی الا رض و لنعلمه من تأ ویل الا حادیث و الله غالب علی إمره و لکن إکثر الناس لا یعلمون (21)

و لما بلغ إشده ءاتینه حکما و علما و کذلک نجزی المحسنین (22)

ترجمه:

21 - و آنکس که او را از سرزمین مصر خرید به همسرش گفت: مقام وی را گرامی دار، شاید برای ما مفید باشد، و یا او را بعنوان فرزند انتخاب کنیم، و اینچنین یوسف را در آن سرزمین متمکن ساختیم، (ما این کار را کردیم) تا تعبیر خواب را بیاموزد و خداوند بر کار خود پیروز است، ولی اکثر مردم نمی دانند.

22 - و هنگامی که به مرحله بلوغ و قوت رسید ما حکم و علم به او دادیم و اینچنین نیکوکاران را پاداش می دهیم.

تفسیر

در کاخ عزیز مصر.

داستان پر ماجرای یوسف با برادران که منتهی به افکندن او در قعر چاه شد بهر صورت پایان پذیرفت، و فصل جدیدی در زندگانی این کودک خردسال در مصر شروع شد.

به این ترتیب که یوسف را سرانجام به مصر آوردند، و در معرض فروش گذاردند و طبق معمول چون تحفه نفیسی بود نصیب عزیز مصر که در حقیقت مقام وزارت یا نخست وزیری فرعون را داشت گردید، چرا که آنها بودند که می توانستند قیمت بیشتری برای این غلام ممتاز از تمام جهات بپردازند، اکنون ببینیم در خانه عزیز مصر چه می گذرد؟.

قرآن می گوید: کسی که یوسف را در مصر خرید، به همسرش سفارش او را کرد، و گفت: مقام این غلام را گرامی دار

و به چشم بردگان به او نگاه نکن، چرا که ما امیدواریم بهره فراوانی از این کودک در آینده ببریم و یا او را به عنوان فرزند برای خود انتخاب کنیم (و قال الذی اشتراه من مصر لامراته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا).

از این جمله چنین استفاده می شود که عزیز مصر فرزندی نداشت و در اشتیاق فرزند به سر می برد، هنگامی که چشمش به این کودک زیبا و برومند افتاد، دل به او بست که بجای فرزند برای او باشد.

سپس اضافه می کند این چنین یوسف را، در آن سرزمین، متمکن و متنعم و صاحب اختیار ساختیم (و کذلک مکنا لیوسف فی الارض).

این تمکین در ارض، یا به خاطر آن بود که آمدن یوسف به مصر و مخصوصا گام نهادن او در محیط زندگی عزیز مصر، مقدمه ای برای قدرت فوق العاده او در آینده شد، و یا به خاطر این بود که زندگی در قصر عزیز قابل مقایسه با زندگی در قعر چاه نبود، آن شدت تنهائی و گرسنگی وحشت کجا و اینهمه نعمت و رفاه و آرامش کجا؟.

بعد از آن اضافه می نماید که ما این کار را کردیم تا تاویل احادیث را به او تعلیم دهیم (و لنعلمه من تاویل الاحادیث).

منظور از تاویل احادیث همانگونه که سابقا اشاره شد علم تعبیر خواب است که یوسف از طریق آن می توانست به بخش مهمی از اسرار آینده آگاهی پیدا کند، و یا اینکه منظور وحی الهی است چرا که یوسف با گذشتن از گردنه های صعب العبور آزمایشهای الهی در دربار عزیز مصر این شایستگی را پیدا کرد که

حامل رسالت و وحی گردد،

ولی احتمال اول مناسبتر به نظر می رسد.

در پایان آیه می فرماید: خداوند بر کار خود، مسلط و غالب است. ولی بسیاری از مردم نمی دانند (و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون).

یکی از مظاهر عجیب قدرت خداوند و تسلطش بر کارها این است که در بسیاری از موارد وسائل پیروزی و نجات انسان را بدست دشمنانش فراهم می سازد، چنانکه در مورد یوسف اگر نقشه برادران نبود او هرگز به چاه نمی رفت و اگر به چاه نرفته بود، به مصر نمی آمد، و اگر به مصر نیامده بود نه به زندان می رفت و نه آن خواب عجیب فرعون و نه سرانجام عزیز مصر می شد.

در حقیقت خداوند یوسف را با دست برادران بر تخت قدرت نشاند، هر چند آنها چنین تصور می کردند که او را در چاه بدبختی سرنگون ساختند.

یوسف در این محیط جدید که در حقیقت یکی از کانونهای مهم سیاسی مصر بود، با مسائل تازه ای روبرو شد، در یک طرف دستگاه خیره کننده کاخهای رؤیائی و ثروتهای بیکران طاغوتیان مصر را مشاهده می کرد، و در سوی دیگر منظره بازار برده فروشان در ذهن او مجسم می شد، و از مقایسه این دو با هم، رنج و درد فراوانی را که اکثریت توده مردم متحمل می شدند بر روح و فکر او سنگینی مینمود و در فکر پایان دادن به این وضع - در صورت قدرت - بود.

آری او بسیار چیزها در این محیط پر غوغای جدید آموخت، همواره در قلبش طوفانی از غم و اندوه در جریان بود، چرا که در آن شرائط کاری از دستش ساخته نبود و او در این دوران دائما مشغول

به خودسازی، و تهذیب نفس بود، قرآن می گوید: هنگامی که او به مرحله بلوغ و تکامل جسم و جان رسید و آمادگی برای پذیرش انوار وحی پیدا کرد، ما حکم و علم به او دادیم (و لما بلغ اشده آتیناه حکما و علما).

و این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم (و کذلک نجزی المحسنین). اشد از ماده شد به معنی گره محکم است و در اینجا اشاره به استحکام جسمانی و روحانی می باشد، بعضی گفته اند اشد، جمعی است که مفرد ندارد، ولی بعضی دیگر آن را جمع شد (بر وزن سد) می دانند ولی بهر حال معنی جمعی آن قابل انکار نیست.

منظور از حکم و علم که در آیه بالا می فرماید ما آنرا پس از رسیدن یوسف به حد بلوغ جسمی و روحی به او بخشیدیم، یا مقام وحی و نبوت است چنانکه بعضی از مفسران گفته اند و یا اینکه منظور از حکم، عقل و فهم و قدرت بر داوری صحیح که خالی از هوا پرستی و اشتباه باشد و منظور از علم، آگاهی و دانشی است که جهلی با آن توام نباشد، و هر چه بود این حکم و علم دو بهره ممتاز و پر ارزش الهی بود که خدا به یوسف بر اثر پاکی و تقوا و صبر و شکیبائی و توکل داد، که همه اینها در کلمه محسنین جمع است.

بعضی از مفسران مجموعه احتمالات حکم و علم را در اینجا سه احتمال ذکر کرده اند:

1 - حکم اشاره به مقام نبوت (چون پیامبر حاکم بر حق است) و علم اشاره به علم دین است.

2 - حکم به معنی خویشتن داری در

برابر هوسهای سر کش است که در اینجا اشاره به حکمت عملی است، و علم اشاره به حکمت و دانش نظری است، و مقدم داشتن حکم بر علم، به خاطر آنست که تا انسان تهذیب نفس و خودسازی نکند به علم صحیح راه نمی یابد.

3 - حکم به معنی این است که انسان به مقام نفس مطمئنه برسد و تسلط بر خویشتن پیدا کند آنچنان که بتواند نفس اماره و وسوسه گر را کنترل کند و منظور از علم، انوار قدسیه و اشعه فیض الهی است که از عالم ملکوت بر قلب

پاک آدمی پرتو افکن می شود.

نکته ها

1 - از جمله مسائلی که در آیات فوق جلب توجه می کند این است که نام عزیز مصر در آن برده نشده. تنها گفته شده است آن کسی که از مصر یوسف را خرید. اما این کس چه کسی بوده در آیه بیان نگردیده است در آیات آینده باز می بینیم یک مرتبه پرده از روی عنوان این شخص بر داشته نمی شود و تدریجا معرفی می گردد مثلا در آیه 25 می فرماید و الفیا سیدها لدی الباب هنگامی که یوسف تسلیم عشق زلیخا نشد و به سوی در خروجی فرار کرد آقای آن زن را دم در ناگهان مشاهده کرد.

از این آیات که می گذریم به آیه 30 می رسیم که تعبیر امراه العزیز (همسر عزیز) در آن شده است.

این بیان تدریجی یا به خاطر آن است که قرآن طبق سنتی که دارد هر سخنی را به مقدار لازم بازگو می کند که این از نشانه های فصاحت و بلاغت است و یا اینکه همانگونه که امروز نیز در ادبیات معمول است به هنگام ذکر

یک داستان از یک نقطه سر بسته شروع می کنند تا حس کنجکاوی خواننده را بر انگیزند و نظر او را به سوی داستان جذب کنند.

2 - نکته دیگری که در آیات فوق سؤال انگیز است این است که موضوع آگاهی از تعبیر خواب چه رابطه ای با آمدن یوسف به کاخ عزیز مصر دارد که با لام در لنعلمه که لام غایت است به آن اشاره شده است.

ولی توجه به این نکته ممکن است پاسخی برای سؤال فوق باشد که بسیاری از مواهب علمی را خداوند در مقابل پرهیز از گناه و مقاومت در برابر هوسهای سرکش می بخشد و به تعبیر دیگر این مواهب که ثمره روشن بینیهای قلبی است جائزهای می باشد که خداوند به اینگونه اشخاص می بخشد.

در حالات ابن سیرین معبر معروف خواب می خوانیم که او مرد بزازی بود، بسیار زیبا، زنی دل به او بست و با حیله های مخصوصی، او را به خانه خود برده درها را به روی او بست، اما او تسلیم هوسهای آن زن نشد و مرتبا مفاسد این گناه بزرگ را بر او می شمرد، ولی آتش هوس او به قدری سرکش بود که آب موعظه آن را خاموش نمی ساخت، ابن سیرین برای نجات از چنگال او چاره ای اندیشید، بر خاست و بدن خود را با اشیاء آلوده ای که در آن خانه بود چنان کثیف آلوده و نفرت انگیز ساخت که هنگامی که زن آن منظره را دید از او متنفر شد، و او را از خانه بیرون کرد. می گویند ابن سیرین بعد از این ماجرا فراست و هوشیاری فوق العاده ای در تعبیر خواب نصیبش شد

و داستانهای عجیبی از تعبیر خواب او در کتابها نوشته اند که از عمق اطلاعات او در این زمینه خبر می دهد.

بنابراین ممکن است یوسف این علم و آگاهی خاص را به خاطر تسلط بر نفس در مقابل جاذبه فوق العاده همسر عزیز مصر پیدا کرده باشد.

از این گذشته در آن عصر و زمان دربار زمامداران بزرگ، مرکز معبران خواب بود و جوان هوشیاری همچون یوسف می توانست در دربار عزیز مصر از تجربیات دیگران آگاهی یابد و آمادگی روحی را برای افاضه علم الهی در این زمینه حاصل کند.

به هر حال این نه اولین بار و نه آخرین بار است که خداوند به بندگان مخلصی که در میدان جهاد نفس بر هوسهای سرکش پیروز می شوند مواهبی از علوم و دانشها می بخشد که با هیچ مقیاس مادی قابل سنجش نیست حدیث معروف العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء نیز می تواند اشاره به این واقعیت باشد.

این علم و دانشی نیست در محضر استاد خوانده شود و یا اینکه بی حساب به کسی بدهند. اینها جوائزی است برای برندگان مسابقه جهاد با نفس!.

3 - منظور از بلوغ اشد چیست؟.

گفتیم اشد به معنی استحکام و قوت جسمی و روحی است و بلوغ اشد به معنی رسیدن به این مرحله است ولی این عنوان در قرآن مجید به مراحل مختلفی از عمر انسان اطلاق شده است.

گاهی به معنی سن بلوغ آمده مانند: و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده: (اسراء - 34) نزدیک مال یتیم نشوید مگر به نحو احسن تا زمانی که به حد بلوغ برسد.

و گاهی به معنی رسیدن به چهل سالگی

است مانند حتى اذا بلغ اشده و بلغ اربعين سنه، (تا زمانى كه بلوغ اشد پيدا كند و به چهل سال برسد) (احقاف - 15).

و گاهى به معنى مرحله قبل از پيرى آمده مانند: ثم يخرجكم طفلا ثم لتبلغوا اشد كم ثم لتكونوا شيوخا (غافر - 67).

(سپس خداوند شما را به صورت اطفالى از عالم چنين بيرون مى فرستد، سپس به مرحله استحكام جسم و روح مى رسيد سپس به مرحله پيرى).

اين تفاوت تعبيرات ممكن است به خاطر اين باشد كه انسان براى رسيدن به استحكام روح و جسم مراحلى را مى پيمايد كه بدون شك رسيدن به حد بلوغ يكى از آنها است و رسيدن به چهل سالگى كه معمولا توام با يک نوع پختگى در فكر و عقل مى باشد مرحله ديگر است و همچنين قبل از آنكه انسان قوس نزولى خود را سير كند و به وهن و سستى گرايد.

ولى به هر حال در آيه مورد بحث منظور همان مرحله بلوغ جسمى و روحى است كه در يوسف در آغاز جوانى پيدا شد فخر رازى در تفسيرش در اين زمينه سخنى دارد كه ذيلا مى شنويد:

مدت گردش ماه (تا هنگامى كه به محاق برسد) 28 روز است هنگامى كه آن را به چهار قسمت تقسيم كنيم هر قسمتى 7 روز مى شود (كه عدد ايام هفته را تشكيل مى دهد).

لذا دانشمندان احوال بدن انسان را به چهار دوره هفت ساله تقسيم كرده اند: نخست هنگامى كه او متولد مى شود ضعيف و ناتوان است هم از نظر جسم و هم از نظر روح، اما به هنگامى كه به سن 7 سالگى رسيد آثار هوش و فكر و قوت جسمانى

در او ظاهر می شود.

او وارد مرحله دوم می شود و به تکامل خود ادامه می دهد تا چهارده سالگی را پشت سر بگذارد و 15 ساله شود در این هنگام به مرحله بلوغ جسمی و روحی رسیده و شهوت جنسی در او به حرکت در می آید (و با تکمیل سال پانزدهم) مکلف می شود.

باز به تکامل خود ادامه می دهد تا دور سوم را به پایان رساند و مرحله جدیدی را طی کند و بالاخره با پایان گرفتن دور چهارم و رسیدن به 28 سالگی مدت رشد و نمو جسمانی پایان می گیرد، و انسان وارد مرحله تازه ای که مرحله توقف است می گردد و این همان زمان بلوغ اشد است و این حالت توقف تا پایان دور پنجم یعنی 35 سالگی ادامه دارد (و از آن به بعد سیر نزولی آغاز می شود).

تقسیم بندی فوق گر چه تا حدودی قابل قبول است ولی دقیق به نظر نمی رسد زیرا اولا مرحله بلوغ در پایان دور دوم نیست و همچنین پایان رشد جسمانی طبق آنچه دانشمندان امروزی می گویند 25 سالگی است و بلوغ فکری کامل طبق

بعضی از روایات در چهل سالگی است. و از همه اینها گذشته آنچه در بالا گفته شد یک قانون همگانی محسوب نمی شود که درباره همه اشخاص صادق باشد.

4 - آخرین نکته ای که در اینجا توجه به آن لازم است اینکه: قرآن در آیات فوق به هنگامی که سخن از دادن حکمت و علم به یوسف می گوید اضافه می کند: این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم یعنی مواهب الهی حتی به پیامبران بی حساب نیست. و هر کس به اندازه نیکوکاری و احسانش از دریای بیکران فیض الهی

بهره می گیرد. همانگونه که یوسف در برابر صبر و استقامت در مقابل آن همه مشکلات سهم وافری نصیبش شد.

آیه و ترجمه23 تا 24

و رودته التی هو فی بیتها عن نفسه و غلقت الا بوب و قالت هیت لک قال معاذ الله إنه ربی أحسن مثوای إنه لا یفلح الظلمون (23)

و لقد همت به و هم بها لو لا إن رءا برهن ربه کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء إنه من عبادنا المخلصین (24)

ترجمه:

23 - و آن زن که یوسف در خانه او بود از او تمنای کامجوئی کرد و درها را بست و گفت بشتاب بسوی آنچه برای تو مهیاست ! (یوسف) گفت پناه می برم به خدا، او (عزیز مصر) صاحب نعمت من است، مقام مرا گرامی داشته (آیا ممکن است به او ظلم و خیانت کنم؟) مسلما ظالمان رستگار نمی شوند.

24 - آن زن قصد او را کرد، و او نیز - اگر برهان پروردگار را نمی دید - قصد وی را - مینمود، اینچنین کردیم تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم چرا که او از بندگان مخلص ما بود.

تفسیر

عشق سوزان همسر عزیز مصر.

یوسف با آن چهره زیبا و ملکوتیش، نه تنها عزیز مصر را مجذوب خود کرد، بلکه قلب همسر عزیز را نیز به سرعت در تسخیر خود در آورد، و عشق او پنجه در اعماق جان او افکند و با گذشت زمان، این عشق، روز بروز داغتر و سوزانتر شد، اما یوسف پاک و پرهیزکار جز به خدا نمی اندیشید و قلبش تنها در گرو عشق خدا بود.

امور دیگری نیز دست به دست هم داد و به عشق آتشین همسر عزیز، دامن زد. نداشتن فرزند از یکسو، غوطهور بودن در یک زندگی پر تجمل اشرافی از سوی دیگر، و نداشتن هیچگونه گرفتاری در

زندگی داخلی آنچنان که معمول اشراف و متنعمان است از سوی سوم، و ببیند و باری شدید حاکم بر دربار مصر از سوی چهارم، این زن را که از ایمان و تقوی نیز بهره ای نداشت در امواج وسوسه های شیطانی فرو برد، آنچنان که سرانجام تصمیم گرفت مکنون دل خویش را با یوسف در میان بگذارد و از او تقاضای کامجوئی کند.

او از تمام وسائل و روشها برای رسیدن به مقصد خود در این راه استفاده کرد، و با خواهش و تمنا، کوشید در دل او اثر کند آنچنان که قرآن می گوید: آن زن که یوسف در خانه او بود پی در پی از او تمنای کامجوئی کرد (و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه).

جمله راودته از ماده مراوده در اصل به معنی جستجوی مرتع و چراگاه است و مثل معروف: الرائد لا یکذب قومه (کسی که دنبال چراگاه می رود به قوم و قبیله خود دروغ نمی گوید) اشاره به همین است و همچنین به میل سرمه دان که آهسته سرمه را با آن به چشم می کشند، مرود (بر وزن منبر) گفته می شود، و سپس به هر کاری که با مدارا و ملایمت طلب شود، اطلاق شده است.

این تعبیر اشاره به این است که همسر عزیز برای رسیدن به منظور خود به اصطلاح از طریق مسالمت آمیز و خالی از هر گونه تهدید با نهایت ملایمت و اظهار محبت از یوسف دعوت کرد.

سرانجام آخر ین راهی که به نظرش رسید این بود یک روز او را تنها در خلوتگاه خویش بدام اندازد، تمام وسائل تحریک او را فراهم نماید، جالبترین لباسها، بهترین آرایشها، خوشبوترین

عطرها را بکار برد، و صحنه را آنچنان بیاراید که یوسف نیرومند را به زانو در آورد.

قرآن می گوید: او تمام درها را محکم بست و گفت: بیا که من در اختیار توام !! (و غلقت الابواب و قالت هیت لک).

غلقت معنی مبالغه را می رساند و نشان می دهد که او همه درها را محکم بست، و این خود می رساند که یوسف را به محلی از قصر کشانده که از اطاقهای تو در توئی تشکیل شده بود، و بطوری که در بعضی از روایات آمده است او هفت در را بست.

تا یوسف هیچ راهی برای فرار نداشته باشد.

به علاوه او شاید با این عمل می خواست به یوسف بفهماند که نگران از فاش شدن نتیجه کار نباشد، چرا که هیچکس را قدرت نفوذ به پشت این درهای بسته نیست.

در این هنگام که یوسف همه جریانها را به سوی لغزش و گناه مشاهده کرد، و هیچ راهی از نظر ظاهر برای او باقی نمانده بود، در پاسخ زلیخا به این جمله قناعت کرد و گفت: پناه می برم به خدا (قال معاذ الله).

یوسف به این ترتیب خواسته نامشروع همسر عزیز را با قاطعیت رد کرد، و به او فهماند که هرگز در برابر او تسلیم نخواهد شد، و در ضمن این واقعیت را به او و به همه کس فهماند که در چنین شرائط سخت و بحرانی برای رهائی از

چنگال وسوسه های شیطان و آنها که خلق و خوی شیطانی دارند، تنها راه نجات، پناه بردن به خداست، خدائی که خلوت و جمع برای او یکسان است و هیچ چیز در برابر اراده اش مقاومت نمی کند.

او با ذکر این جمله کوتاه،

هم به يگانگی خدا از نظر عقيده و هم از نظر عمل، اعتراف نمود.

سپس اضافه كرد: از همه چيز گذشته من چگونه می توانم تسليم چنين خواسته ای بشوم، در حالی كه در خانه عزيز مصر زندگی می كنم و در كنار سفره او هستم و او مقام مرا گرامی داشته است (انه ربی احسن مثوای).

آيا اين ظلم و ستم و خيانت آشكار نيست؟ مسلما ستمگران رستگار نخواهند شد (انه لا يفلح الظالمون).

منظور از رب در اين جمله كيست؟.

در ميان مفسران گفتگوی بسيار است، اكثر مفسران چنانكه مرحوم طبرسی در مجمع البيان و نويسنده المنار در المنار می گويد رب را به معنی وسيع كلمه گرفته اند و گفته اند منظور از آن عزيز مصر است، كه در احترام و اكرام يوسف، فرو گذار نمی كرد، و از همان آغاز كار سفارش يوسف را با جمله اكرمی مثواه به همسرش نمود.

و گمان اينكه كلمه رب در اين معنی به كار نمی رود، كاملا اشتباه است، زيرا در همين سوره چندين بار كلمه رب به غير از خدا، اطلاق شده است، گاهی از زبان يوسف و گاهی از زبان غير يوسف.

مثلا در داستان تعبير خواب زندانيان می خوانيم كه يوسف به آن زندانی كه بشارت آزادی داده بود گفت: مرا به رب خود (سلطان مصر) يادآوری كن، و قال للذی ظن انه ناج منهما اذكرنی عند ربک (آيه 42).

و باز از زبان يوسف می خوانيم هنگامی كه فرستاده فرعون مصر نزد او آمد، گفت به نزد رب خود (فرعون) باز گرد و از او بخواه، تحقيق كند، چرا زنان مصر دستهای خود را بريدند فلما جائه الرسول قال ارجع الی ربک فاسئله ما

بال النسوه اللاتی قطعن ایدیهن (آیه 50).

در آیه 41 همین سوره از زبان یوسف و در ذیل آیه 42 از زبان قرآن می خوانیم که کلمه رب به مالک و صاحب نعمت، اطلاق شده است.

بنابراین ملاحظه می کنید که در همین سوره در چهار مورد، غیر از مورد بحث، کلمه رب به غیر خدا اطلاق شده است، هر چند در همین سوره و سوره های دیگر قرآن، این کلمه کرارا به پروردگار جهان گفته شده است، منظور این است که این یک کلمه مشترک است و به هر دو معنی اطلاق می گردد.

ولی به هر حال بعضی از مفسرین، ترجیح داده اند که کلمه رب در آیه مورد بحث انه ربی احسن مثوای، به معنی خداوند است، زیرا کلمه الله که در کنار آن ذکر شده سبب می شود که ضمیر به آن بر گردد، و در این صورت معنی جمله چنین می شود که من به خدا پناه می برم خدائی که پروردگار من است و مقام و منزلت مرا گرامی داشت، و هر نعمتی دارم از ناحیه او است، ولی توجه به سفارش عزیز مصر با جمله اکرمی مثواه و تکرار آن در آیه مورد بحث، معنی اول را تقویت می کند.

در تورات در فصل 39 شماره 8 و 9 و 10 چنین آمده: و بعد از این مقدمات واقع شد اینکه زن آقایش چشمان خود را بر یوسف انداخته به او گفت با من بخواب، اما او ابا نموده به زن آقایش گفت، اینک آقایم به آنچه با من در خانه است عارف نیست و تمامی مایملکش به دست من سپرده است، در این خانه از من بزرگتری نیست

و از من چیزی مضایقه نکرده است جز تو چون که زن او میباشی پس این قباحت عظیم را چگونه خواهم کرد به خدا گناه بورزم ... این جمله های

تورات نیز مؤید معنی اول است.

در اینجا کار یوسف و همسر عزیز به باریکترین مرحله و حساسترین وضع می رسد، که قرآن با تعبیر پر معنائی از آن سخن می گوید همسر عزیز مصر، قصد او را کرد و یوسف نیز، اگر برهان پروردگار را نمی دید، چنین قصدی می نمود ! (و لقد همت به و هم بها لو لا ان رای برهان ربه).

در معنی این جمله در میان مفسران گفتگوی بسیار است که می توان همه را در سه تفسیر زیر خلاصه کرد:

1 - همسر عزیز تصمیم بر کامجوئی از یوسف داشت و نهایت کوشش خود را در این راه به کار برد، یوسف هم به مقتضای طبع بشری و اینکه جوانی نوخواسته بود، و هنوز همسری نداشت، و در برابر هیجان انگیزترین صحنه های جنسی قرار گرفته بود. چنین تصمیمی را می گرفت هر گاه برهان پروردگار یعنی روح ایمان و تقوی و تربیت نفس و بالاخره مقام عصمت در این وسط حائل نمی شد !.

بنابراین تفاوتی میان هم (قصد) همسر عزیز و یوسف این بود، که از یوسف، مشروط بود به شرطی که حاصل نشد (یعنی عدم وجود برهان پروردگار) ولی از همسر عزیز مطلق بود و چون دارای چنین مقام تقوا و پرهیزکاری نبود، چنین تصمیمی را گرفت و تا آخرین مرحله پای آن ایستاد تا پیشانیش به سنگ خورد.

نظیر این تعبیر در ادبیات عرب و فارسی نیز داریم، مثل اینکه می گوئیم: افراد ببیند و بار تصمیم گرفتند میوه

های باغ فلان کشاورز را غارت کنند، من هم اگر سالیان دراز در مکتب استاد تربیت نشده بودم، چنین تصمیمی را می گرفتم.

بنابراین تصمیم یوسف مشروط به شرطی که حاصل نشد و این امر نه تنها با مقام عصمت و تقوای یوسف منافات ندارد بلکه توضیح و بیان این مقام والا است.

طبق این تفسیر از یوسف، هیچ حرکتی که نشانه تصمیم بر گناه باشد

سر نزده است، بلکه در دل تصمیم هم نگرفته است.

بنابراین بعضی روایات که می گوید: یوسف آماده کام گیری از همسر عزیز شد، و حتی لباس را از تن بیرون کرد، و تعبیرات دیگری که ما از نقل آن شرم داریم، همه بی اساس و مجعول است، و اینها اعمالی است که در خور افراد آلوده و بیبند و بار و ناپاک و نادرست است، چگونه می توان یوسف را با آن قداست روح و مقام تقوا به چنین کارهائی متهم ساخت.

جالب اینکه: در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیهم السلام) همین تفسیر اول در عبارت بسیار فشرده و کوتاهی بیان شده است آنجا که مامون خلیفه عباسی از امام می پرسد آیا شما نمی گوئید پیامبران معصومند؟ فرمود آری، گفت: پس این آیه قرآن تفسیرش چیست؟ و لقد همت به و هم بها لو لا ان رای برهان ربه.

امام فرمود: لقد همت به و لو لا ان رای برهان ربه لهم بها کما همت به، لکنه کان معصوما و المعصوم لا یهم بذنب و لا یاتیه ... فقال المامون لله درک یا ابا الحسن!: همسر عزیز تصمیم به کامجوئی از یوسف گرفت، و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را نمی دید، همچون همسر عزیز

مصر تصمیم می گرفت، ولی او معصوم بود و معصوم هرگز قصد گناه نمی کند و به سراغ گناه هم نمی رود مأمون (از این پاسخ لذت برد) و گفت: آفرین بر تو ای ابوالحسن !

2 - تصمیم همسر عزیز مصر و یوسف، هیچکدام مربوط به کامجوئی جنسی نبود، بلکه تصمیم بر حمله و زدن یکدیگر بود، همسر عزیز به خاطر اینکه در عشق شکست خورده بود، و روح انتقامجوئی در وی پدید آمده بود و یوسف به خاطر دفاع از خویشتن و تسلیم نشدن در برابر تحمیل آن زن.

از جمله قرائنی که برای این موضوع ذکر کرده اند این است که همسر عزیز تصمیم خود را بر کامجوئی خیلی قبل از این گرفته بود و تمام مقدمات آن را

انجام داده بود، بنابراین جای این نداشت که قرآن بگوید او تصمیم بر این کار گرفت چرا که این لحظه، لحظه تصمیم نبود.

دیگر اینکه پیدا شدن حالت خشونت و انتقامجوئی، پس از این شکست، طبیعی است زیرا او تمام آنچه را در توان داشت از طریق ملایمت با یوسف به خرج داد، و چون نتوانست از این راه در او نفوذ کند به حربه دیگر متوسل شد که حربه خشونت بود.

سوم اینکه در ذیل این آیه می خوانیم کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء: ما هم بدی و هم فحشاء را از یوسف بر طرف ساختیم فحشاء، همان آلودگی به بی عفتی است، و سوء نجات از چنگال ضربه همسر عزیز مصر.

ولی به هر حال یوسف، چون برهان پروردگار را دید، از گلاویز شدن به آن زن خودداری کرد مبادا به او حمله کند و او را مضروب سازد و این

خود دلیلی شود که او قصد تجاوز را داشته، و لذا ترجیح داد که خود را از آن محل دور سازد و به سوی در فرار کند.

3 - بدون شک، یوسف جوانی بود با تمام احساسات جوانی، هر چند غرائز نیرومند او تحت فرمان عقل و ایمان او بود، ولی طبیعی است که هر گاه چنین انسانی در برابر صحنه های فوق العاده هیجان انگیز قرار گیرد، طوفانی در درون او بر پا می شود، و غریزه و عقل به مبارزه با یکدیگر بر می خیزند، هر قدر امواج عوامل تحریک کننده نیرومندتر باشد، کفه غرائز، قوت می گیرد، تا آنجا که ممکن است در یک لحظه زود گذر به آخرین مرحله قدرت برسد، آنچنان که اگر از این مرحله، گامی فراتر رود، لغزشگاه هولناکی است، ناگهان نیروی ایمان و عقل به هیجان در می آید و به اصطلاح بسیج می شود و کودتا می کند، و قدرت غریزه را که تا لب پرتگاه کشانیده بود به عقب میراند.

قرآن مجید این لحظه زود گذر حساس و بحرانی را که در میان دو زمان

آرامش و قابل اطمینان قرار گرفته بود، در آیه فوق، ترسیم کرده است، بنابراین منظور از جمله هم بها لو لا ان رای برهان ربه این است که در کشمکش غریزه و عقل، یوسف تا لب پرتگاه کشیده شد، اما ناگهان، بسیج فوق العاده نیروی ایمان و عقل، طوفان غریزه را در هم شکست تا کسی گمان نکند اگر یوسف توانست خود را از این پرتگاه برهاند، کار ساده ای انجام داده چرا که عوامل گناه و هیجان در وجود او، ضعیف بود، نه هرگز، او نیز برای حفظ

پاکی خویش در این لحظه حساس دست به شدیدترین مبارزه و جهاد با نفس زد.

منظور از برهان پروردگار چیست؟

برهان در اصل مصدر بره به معنی سفید شدن است، و سپس به هر گونه دلیل محکم و نیرومند که موجب روشنائی مقصود شود، برهان گفته شده است، بنابراین برهان پروردگار که باعث نجات یوسف شد، یکنوع دلیل روشن الهی بوده است که مفسران درباره آن احتمالات زیادی داده اند، از جمله:

1 - علم و ایمان و تربیت انسانی و صفات برجسته.

2 - آگاهی او نسبت به حکم تحریم زنا.

3 - مقام نبوت و معصوم بودن از گناه.

4 - یک نوع امداد و کمک الهی که بخاطر اعمال نیکش در این لحظه حساس به سراغ او آمد.

5 - از روایتی استفاده می شود که در آنجا بتی بود، که معبود همسر عزیز محسوب می شد، ناگهان چشم آن زن به بت افتاد، گوئی احساس کرد با چشمانش خیره خیره به او نگاه می کند و حرکات خیانت آمیزش را با خشم می نگرد، برخاست و لباسی به روی بت افکند، مشاهده این منظره طوفانی در دل یوسف پدید آورد،

تکانی خورد و گفت: تو که از یک بت بی عقل و شعور و فاقد حس و تشخیص، شرم داری، چگونه ممکن است من از پروردگارم که همه چیز را می داند و از همه خفایا و خلوتگاهها باخبر است، شرم و حیا نکنم؟.

این احساس، توان و نیروی تازه ای به یوسف بخشید و او را در مبارزه شدیدی که در اعماق جانش میان غریزه و عقل بود کمک کرد، تا بتواند امواج سرکش غریزه را عقب براند.

در عین حال هیچ مانعی ندارد

که تمام این معانی یکجا منظور باشد زیرا در مفهوم عام برهان همه جمع است، و در آیات قرآن و روایات، کلمه برهان به بسیاری از معانی فوق اطلاق شده است.

اما روایات بی مدرکی که بعضی از مفسران نقل کرده اند که می گوید یوسف تصمیمش را بر گناه گرفته بود که ناگهان در یک حالت مکاشفه جبرئیل یا یعقوب را مشاهده کرد، که انگشت خود را با دندان می گزید، یوسف این منظره را دید و عقب نشینی کرد، اینگونه روایات که هیچ سند معتبری ندارد، به روایات اسرائیلی میماند که زائیده مغزهای انسانهای کوتاه فکری است که هرگز مقام انبیاء را درک نکرده اند.

اکنون به تفسیر بقیه آیه توجه کنید: قرآن مجید می گوید ما این چنین برهان خویش را به یوسف نشان دادیم، تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم (کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء).

چرا که او از بندگان برگزیده و با اخلاص ما بود (انه من عبادنا المخلصین).

اشاره به اینکه اگر ما امداد غیبی و کمک معنوی را بیاری او فرستادیم، تا

از بدی و گناه رهائی یابد، بی دلیل نبود، او بنده ای بود که با آگاهی و ایمان و پرهیزگاری و عمل پاک، خود را ساخته بود، و قلب و جان او از تاریکیهای شرک، پاک و خالص شده بود، و به همین دلیل شایستگی چنین امداد الهی را داشت.

ذکر این دلیل نشان می دهد که اینگونه امدادهای غیبی که در لحظات طوفانی و بحرانی به سراغ پیامبرانی همچون یوسف می شتافته، اختصاصی به آنها نداشته، هر کس در زمره بندگان خالص خدا و عباد الله المخلصین وارد شود، او هم لایق

چنین مواهبی خواهد بود.

نکته ها

1 - جهاد با نفس.

می دانیم در اسلام برترین جهاد، جهاد با نفس است، که در حدیث معروف پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) جهاد اکبر خوانده شده یعنی برتر از جهاد با دشمن که جهاد اصغر نام دارد، اصولا تا جهاد اکبر به معنی واقعی در انسان پیاده نشود در جهاد با دشمن پیروز نخواهد شد.

در قرآن مجید صحنه های مختلفی از میدان جهاد اکبر رابطه با پیامبران و سایر اولیای خدا ترسیم شده است، که سرگذشت یوسف و داستان عشق آتشین همسر عزیز مصر یکی از مهمترین آنها است، گر چه قرآن مجید تمام زوایای آنرا به خاطر اختصار تشریح نکرده ولی با یک جمله کوتاه (و هم بها لو لا ان رای برهان ربه) شدت این طوفان را بیان کرده است.

یوسف از میدان این مبارزه روسفید در آمد به سه دلیل: نخست اینکه خود را به خدا سپرد و پناه به لطف او برد (قال معاذ الله) و دیگر اینکه توجه به نمک شناسی نسبت به عزیز مصر که در خانه او زندگی می کرد، و یا توجه به نعمتهای بی پایان خداوند که او را از قعر چاه وحشتناک به محیط امن و آرامی رسانید، وی

را بر آن داشت که به گذشته و آینده خویش بیشتر بیندیشد و تسلیم طوفانهای زود گذر نشود، سوم اینکه خود سازی یوسف و بندگی توام با اخلاص او که از جمله انه من عبادنا المخلصین استفاده می شود به او قوه و قدرت بخشید که در این میدان بزرگ در برابر وسوسه های مضاعفی که از درون و برون به

او حمله ور بود زانو نزند.

و این درسی است برای همه انسانهای آزاده ای که می خواهند در میدان جهاد نفس بر این دشمن خطرناک پیروز شوند.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در دعای صباح چه زیبا می فرماید: و ان خذلنی نصرک عند محاربه النفس و الشیطان فقد وکلنی خذلانک الی حیث النصب و الحرمان: اگر به هنگام مبارزه با نفس و شیطان از یاری تو محروم بمانم این محرومیت مرا به رنج و حرمان می سپارد و امیدی به نجات من نیست.

در حدیثی می خوانیم: ان النبی (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) بعث سریه فلما رجعوا قال مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر، فقیل یا رسول الله ما الجهاد الاکبر قال جهاد النفس: پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) گروهی از مسلمانان را به سوی جهاد فرستاد هنگامی که (با تنهای خسته و بدنهای مجروح) بازگشتند فرمود آفرین بر گروهی که جهاد اصغر را انجام دادند، ولی وظیفه جهاد اکبر بر آنها باقی مانده، عرض کردند ای رسول خدا ! جهاد اکبر چیست؟ فرمود: جهاد با نفس.

علی علیه السلام می فرماید المجاهد من جاهد نفسه: مجاهد حقیقی کسی است که با هوسهای سرکش نفس بجنگد.

و از امام صادق (علیه السلام) نقل شده: من ملک نفسه اذا رغب، و اذا رهب، و اذا اشتهی، و اذا غضب، و اذا رضی، حرم الله جسده علی النار: کسی که بر خویشتن در چند حالت مسلط باشد بهنگام تمایل، و به هنگام ترس و به هنگام شهوت و به هنگام غضب و به هنگام رضایت و خشنودی از کسی (آنچنان بر اراده

خویش مسلط باشد که این امور، او را از فرمان خدا منحرف نسازد) خداوند جسد او را بر آتش حرام می کند.

2 - پاداش اخلاص.

همانگونه که در تفسیر آیات فوق اشاره کردیم، قرآن مجید نجات یوسف را از این گرداب خطرناک که همسر عزیز بر سر راه او ایجاد کرده بود به خدا نسبت می دهد و می گوید ما سوء و فحشاء را از یوسف بر طرف ساختیم.

ولی با توجه به جمله بعد که می گوید او از بندگان مخلص ما بود این حقیقت روشن می شود که خداوند بندگان مخلص خود را هرگز در این لحظات بحرانی تنها نمی گذارد، و کمکهای معنوی خود را از آنان دریغ نمی دارد، بلکه با الطاف خفیه خود و مددهای غیبی که توصیف آن با هیچ بیانی ممکن نیست، بندگان خود را حفظ می کند و این در واقع پاداشی است که خدای بزرگ به این گونه بندگان می بخشد، پاداش پاکی و تقوا و اخلاص.

ضمنا تذکر نکته نیز لازم است که در آیات فوق یوسف از بندگان مخلص (بر وزن مطلق) به صورت اسم مفعولی ذکر شده یعنی خالص شده، نه به صورت مخلص (بر وزن محسن) به صورت اسم فاعلی که به معنی خالص کننده است.

دقت در آیات قرآن نشان می دهد که مخلص (به کسر لام) بیشتر در مواردی به کار رفته است که انسان در مراحل نخستین تکامل و در حال خود سازی بوده است، فاذا ارکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین: هنگامی که بر کشتی سوار

می شوند خدا را با اخلاص می خوانند (عنکبوت - 65) و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین: به آنها فرمان داده نشد

مگر اینکه خدا را با اخلاص پرستش کنند (بینه - 5).

ولی مخلص (بفتح لام) به مرحله عالی که پس از مدتی جهاد با نفس، حاصل می شود گفته شده است، همان مرحله ای که شیطان از نفوذ وسوسه اش در انسان مایوس می شود، در حقیقت بیمه الهی می گردد، قال فبعزتک لا غوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین: شیطان گفت به عزتت سوگند که همه آنها را گمراه می کنم مگر بندگان مخلصت را (ص - 83).

و یوسف به این مرحله رسیده بود که در آن حالت بحرانی، همچون کوه استقامت کرد و باید کوشید تا به این مرحله رسید.

3 - متانت و عفت بیان.

از شگفتیهای قرآن که یکی از نشانه های اعجاز، این است که هیچگونه تعبیر زننده و رکیک و ناموزون و مبتذل و دور از عفت بیان، در آن وجود ندارد، و ابدا متناسب طرز تعبیرات یک فرد عادی درس نخوانده و پرورش یافته در محیط جهل و نادانی نیست، با اینکه سخنان هر کس متناسب و همرنگ افکار و محیط اوست.

در میان تمام سرگذشتهائی که قرآن نقل کرده یک داستان واقعی عشقی، وجود دارد و آن داستان یوسف و همسر عزیز مصر است.

داستانی که از عشق سوزان و آتشین یک زن زیبای هوس آلود، با جوانی ماهرو و پاکدل سخن می گوید.

گویندگان و نویسندگان هنگامی که با اینگونه صحنه ها روبرو می شوند یا ناچارند برای ترسیم چهره قهرمانان و صحنه های اصلی داستان جلو زبان یا قلم را رها نموده و به اصطلاح حق سخن را ادا کنند، گو اینکه هزار گونه تعبیرات تحریک آمیز یا زننده و غیر اخلاقی به میان آید.

و یا مجبور می شوند

برای حفظ نزاکت و عفت زبان و قلم، پاره ای از صحنه ها را در پرده ای از ابهام بپیچند و به خوانندگان و شنوندگان - بطور سربسته تحویل دهند!،

گوینده و نویسنده هر قدر مهارت داشته باشد، غالبا گرفتار یکی از این دو اشکال می شود.

آیا می توان باور کرد فردی درس نخوانده، هم ترسیم دقیق و کاملی از باریکترین و حساسترین فصول چنین عشق شورانگیزی بنماید، بدون اینکه کوچکترین تعبیر تحریک آمیز و دور از عفتی به کار برد.

ولی قرآن در ترسیم صحنه های حساس این داستان به طرز شگفت انگیزی دقت در بیان را با متانت و عفت بهم آمیخته و بدون اینکه از ذکر وقایع چشم بپوشد و اظهار عجز کند، تمام اصول اخلاق و عفت را نیز به کار بسته است.

می دانیم از همه صحنه های این داستان، حساستر شرح ماجرای آن خلوتگاه عشق است که ابتکار و هوس همسر عزیز مصر، دست بدست هم دادند و آنرا به وجود آوردند.

قرآن در شرح این ماجرا همه گفتنی ها را گفته، اما کوچکترین انحرافی از اصول عفت سخن پیدا نکرده است، آنجا که می گوید:

و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و غلقت الابواب و قالت هیت لک قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون (یوسف - 23): و بانوئی که یوسف در خانه او بود از وی تقاضا و خواهش کرد و تمام درها را بست و گفت بشتاب به سوی آنچه برای تو مهیا شده، گفت: از این کار به خدا پناه می برم (عزیز مصر) بزرگ و صاحب من است، مرا گرامی داشته، مسلما ظالمان و (آلودگان) رستگار

نخواهند شد.

نکاتی که در این آیه قابل دقت است از این قرار است:

1 - کلمه راود در جائی بکار برده می شود که کسی با اصرار آمیخته به نرمش و ملایمت چیزی را از کسی بخواهد (اما همسر عزیز مصر چه چیز از یوسف خواسته بود) چون روشن بوده، قرآن به همین کنایه واضح قناعت نموده و نامی از آن نبرده است.

2 - قرآن در اینجا حتی تعبیر امراه العزیز (یعنی همسر عزیز مصر) را به کار نمی برد بلکه می گوید: التی هو فی بیتها (بانوئی که یوسف در خانه او بود) تا به پرده پوشی و عفت بیان نزدیکتر باشد ضمنا با این تعبیر حس حق شناسی یوسف را نیز مجسم ساخته، همانطور که مشکلات یوسف را در عدم تسلیم در برابر چنین کسی که زندگی او در پنچه وی می باشد مجسم می کند.

3 - غلقت الابواب که معنی مبالغه را می رساند و دلالت می کند تمام درها را به شدت بست و این ترسیمی از آن صحنه هیجان انگیز است.

4 - جمله قالت هیت لک که معنی آن بشتاب به سوی آنچه برای تو مهیاست یا بیا که من در اختیار توام آخرین سخن را از زبان همسر عزیز برای رسیدن به وصال یوسف شرح می دهد، ولی در عبارتی سنگین و پرمتانت و پر معنی و بدون هیچگونه جنبه تحریک آمیز و بدآموز.

5 - جمله معاذ الله انه ربی احسن مثوای که یوسف در پاسخ دعوت آن زن زیبای افسونگر گفت، به گفته اکثر مفسران به این معنی است: پناه به خدا می برم، عزیز مصر همسر تو بزرگ و صاحب من است و به من احترام

می گذارد و اعتماد نموده چگونه به او خیانت کنم این کار هم خیانت است و هم ظلم و ستم انه لا یفلح الظالمون و به این ترتیب کوشش یوسف را برای بیدار ساختن عواطف انسانی همسر عزیز مصر تشریح می کند.

6 - جمله و لقد همت به و هم بها لو لا ان رآ برهان ربه از یک طرف ترسیم دقیقی از آن خلوتگاه عشق است که آنچنان وضع تحریک آمیز بوده که اگر یوسف هم مقام عقل یا ایمان یا عصمت نداشت گرفتار شده بود و از طرف دیگر پیروزی نهائی یوسف را در چنین شرایطی بر دیو شهوت طغیانگر به طرز زیبائی توصیف نموده.

جالب اینکه تنها کلمه هم به کار برده شده یعنی همسر عزیز مصر تصمیم خود را گرفته بود و یوسف هم اگر برهان پروردگار را نمی دید، تصمیم خود را می گرفت آیا کلمه ای متانت آمیزتر از کلمه قصد و تصمیم در اینجا می توان پیدا کرد؟ !.

آیه و ترجمه25 تا 29

و استبقا الباب و قدت قمیصه من دبر و إلفیا سیدها لدا الباب قالت ما جزاء من إراد بأ هلک سوءا إلا إن یسجن إو عذاب إلیم (25)

قال هی رودتنی عن نفسی و شهد شاهد من إهلها إن کان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو من الکذبین (26)

و إن کان قمیصه قد من دبر فکذبت و هو من الصدقین (27)

فلما رءا قمیصه قد من دبر قال إنه من کیدکن إن کیدکن عظیم (28)

یوسف إعرض عن هذا و استغفری لذنبک إنک کنت من الخاطین (29)

ترجمه:

25 - و هر دو بسوی در دویدند (در حالی که همسر عزیز، یوسف را تعقیب می کرد و پیراهن او را

از پشت پاره کرد و در این هنگام آقای آن زن را دم در یافتند! آن زن گفت: کیفر کسی که نسبت به اهل تو اراده خیانت کند جز زندان و یا عذاب دردناک چه خواهد بود؟!.

26 - (یوسف) گفت او مرا با اصرار بسوی خود دعوت کرد و در این هنگام شاهدی از خانواده آن زن شهادت داد که اگر پیراهن او از پیش رو پاره شده آن زن راست می گوید و او از دروغگویان است.

27 - و اگر پیراهنش از پشت سر پاره شده آن زن دروغ می گوید و او از راستگویان است.

28 - هنگامی که (عزیز مصر) دید پیراهن او (یوسف) از پشت سر پاره شده گفت این از مکر و حیله شماست که مکر و حیله شما زنان عظیم است.

29 - یوسف! از این موضوع صرفنظر کن، و تو ای زن نیز از گناهت استغفار کن که از خطاکاران بودی.

تفسیر

طشت رسوائی همسر عزیز از بام افتاد!.

مقاومت سرسختانه یوسف همسر عزیز را تقریبا مایوس کرد، ولی یوسف که در این دور مبارزه در برابر آن زن عشوه گر و هوسهای سرکش نفس، پیروز شده بود احساس کرد که اگر بیش از این در آن لغزشگاه بماند خطرناک است و باید خود را از آن محل دور سازد و لذا با سرعت به سوی در کاخ دوید تا در را باز کند و خارج شود، همسر عزیز نیز بی تفاوت نماند، او نیز به دنبال یوسف به سوی در دوید تا مانع خروج او شود، و برای این منظور، پیراهن او را از پشت سر گرفت و به عقب کشید، به طوری

که پشت پیراهن از طرف طول پاره شد (و استبقا الباب و قدت قمیصه من دبر).

استباق در لغت به معنی سبقت گرفتن دو یا چند نفر از یکدیگر است، و قد به معنی پاره شده از طرف طول است، همانگونه که قط به معنی پاره شدن از عرض است، لذا در حدیث داریم کانت ضربات علی بن ابیطالب (علیه السلام) ابکارا کان اذا اعتلی قد، و اذا اعترض قط: ضربه های علی بن ابیطالب (علیه السلام) در نوع خود بی سابقه بود، هنگامی که از بالا ضربه می زد، تا به پائین می شکافت و هنگامی که از عرض، ضربه می زد دو نیم می کرد.

ولی هر طور بود، یوسف خود را به در رسانید و در را گشود، ناگهان عزیز مصر را پشت در دیدند، به طوری که قرآن می گوید: آن دو، آقای آن زن را دم در یافتند (و الفیا سیدها لدی الباب).

الفیت از ماده الفاء به معنی یافتن ناگهانی است و تعبیر از شوهر به سید به طوری که بعضی از مفسران گفته اند طبق عرف و عادت مردم مصر بوده که زنها شوهر خود را سید خطاب می کردند، و در فارسی امروز هم زنان

از همسر خود تعبیر به آقا می کنند.

در این هنگام که همسر عزیز از یکسو خود را در آستانه رسوائی دید، و از سوی دیگر شعله انتقامجوئی از درون جان او زبانه می کشید، نخستین چیزی که بنظرش آمد این بود که با قیافه حق بجانبی رو به سوی همسرش کرد و یوسف را با این بیان متهم ساخت، صدا زد کیفر کسی که نسبت به اهل و همسر تو، اراده خیانت

کند، جز زندان یا عذاب الیم چه خواهد بود؟ ! (قالت ما جزاء من اراد باهلک سوء الا ان یسجن او عذاب الیم).

جالب اینکه این زن خیانتکار تا خود را در آستانه رسوائی ندیده بود فراموش کرده بود که همسر عزیز مصر است، ولی در این موقع با تعبیر اهلک (خانواده تو) می خواهد حس غیرت عزیز را برانگیزد که من مخصوص توام نباید دیگری چشم طمع در من بدوزد!، این سخن بی شباهت به گفتار فرعون مصر در عصر موسی (علیه السلام) نیست، که به هنگام تکیه بر تخت قدرت می گفت الیس لی ملک مصر: آیا کشور مصر از آن من نیست (زخرف - 51) اما به هنگامی که تخت و تاج خود را در خطر، و ستاره اقبال خویش را در آستانه افول دید گفت: این دو برادر (موسی و هارون) می خواهند شما را از سرزمینتان! خارج سازند، یریدان ان یخرجاکم من ارضکم (طه - 63).

نکته قابل توجه دیگر اینکه همسر عزیز مصر، هرگز نگفت یوسف قصد سوئی درباره من داشته بلکه درباره میزان مجازات او با عزیز مصر صحبت کرد، آنچنان که گوئی اصل مساله مسلم است، و سخن از میزان کیفر و چگونگی مجازات او است و این تعبیر حساب شده در آن لحظه ای که می بایست آن زن دست و پای خود را گم کند نشانه شدت حیله گری او است.

و باز این تعبیر که اول سخن از زندان می گوید و بعد گوئی به زندان هم قانع نیست، پا را بالاتر می گذارد و از عذاب الیم که تا سر حد شکنجه و اعدام پیش می رود، حرف می زند.

یوسف در اینجا سکوت را

به هیچ وجه جایز نشمرد و با صراحت پرده از روی راز عشق همسر عزیز برداشت و گفت: او مرا با اصرار و التماس به سوی خود دعوت کرد (قال هی راودتنی عن نفسی).

بدیهی است در چنین ماجرا هر کس در آغاز کار به زحمت می تواند باور کند که جوان نو خاسته برده ای بدون همسر، بی گناه باشد، و زن شوهردار ظاهرا با شخصیتی گناهکار، بنابراین شعله اتهام بیشتر دامن یوسف را می گیرد، تا همسر عزیز را !.

ولی از آنجا که خداوند حامی نیکان و پاکان است، اجازه نمی دهد، این جوان پارسای مجاهد با نفس در شعله های تهمت بسوزد، لذا قرآن می گوید: در این هنگام شاهدی از خاندان آن زن گواهی داد، که برای پیدا کردن مجرم اصلی، از این دلیل روشن استفاده کنید: اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد، آن زن، راست می گوید، و یوسف دروغگو است (و شهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو من الکاذبین).

و اگر پیراهنش از پشت سر پاره شده است، آن زن دروغ می گوید و یوسف راستگو است (و ان کان قمیصه قد من دبر فکذبت و هو من الصادقین).

چه دلیلی از این زنده تر، چرا که اگر تقاضا از طرف همسر عزیز بوده، او به پشت سر یوسف دویده است و یوسف در حال فرار بوده که پیراهنش را چسبیده، مسلما از پشت سر پاره می شود، و اگر یوسف به همسر عزیز هجوم برده و او فرار

کرده یا رو در رو به دفاع از خویش برخاسته، مسلما پیراهن یوسف از جلو پاره خواهد شد، و چه جالب است که

این مسأله ساده پاره شدن پیراهنی، مسیر زندگی بی گناهی را تغییر دهد و همین امر کوچک سندی بر پاکی او، و دلیلی بر رسوائی مجرمی گردد!.

عزیز مصر، این داوری را که بسیار حساب شده بود پسندید، و در پیراهن یوسف خیره شد، و هنگامی که دید پیراهنش از پشت سر پاره شده (مخصوصا با توجه به این معنی که تا آن روز دروغی از یوسف نشنیده بود) رو به همسرش کرد و گفت: این کار از مکر و فریب شما زنان است که مکر شما زنان، عظیم است (فلما رآ قمیصه قد من دبر قال انه من کید کن ان کید کن عظیم).

در این هنگام عزیز مصر از ترس اینکه، این ماجرای اسفانگیز برملا نشود، و آبروی او در سرزمین مصر، بر باد نرود، صلاح این دید که سر و ته قضیه را به هم آورده و بر آن سر پوش نهد، رو به یوسف کرد و گفت: یوسف تو صرف نظر کن و دیگر از این ماجرا چیزی مگو (یوسف اعرض عن هذا).

سپس رو به همسرش کرد و گفت: تو هم از گناه خود استغفار کن که از خطاکاران بودی (و استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین).

بعضی گفته اند گوینده این سخن، عزیز مصر نبود، بلکه همان شاهد بود، ولی هیچ دلیلی برای این احتمال وجود ندارد، بخصوص که این جمله بعد از گفتار عزیز واقع شده است.

نکته ها

1 - شاهد که بود؟.

در اینکه شهادت دهنده چه کسی بود که پرونده یوسف و همسر عزیز را به این زودی جمع و جور و مختومه ساخت و بی گناه را از گنهکار آشکار نمود،

در میان مفسران گفتگو است، بعضی گفته اند یکی از بستگان همسر عزیز مصر بود، و کلمه (من اهلها) گواه بر این است، و قاعده مرد حکیم و دانشمند و با هوشی بوده است، که در این ماجرا که هیچ شاهد و گواهی ناظر آن نبوده، توانست از شکاف پیراهنی! حقیقت حال را ببیند، و می گویند این مرد از مشاوران عزیز مصر، و در آن ساعت، همراه او بوده است.

تفسیر دیگر اینکه بچه شیر خواری از بستگان همسر عزیز مصر، در آن نزدیکی بود، و یوسف از عزیز مصر خواست، که داوری را از این کودک بطلبند، عزیز مصر نخست در تعجب فرو رفت که مگر چنین چیزی ممکن است؟ اما هنگامی که کودک شیر خوار - همچون مسیح در گهواره - به سخن آمد، و این معیار و مقیاس را برای شناختن گنهکار از بی گناه بدست داد متوجه شد که یوسف یک غلام نیست، بلکه پیامبری است یا پیامبر گونه!.

در روایاتی که از طرق اهلبیت و اهل تسنن وارد شده به این تفسیر اشاره شده است از جمله ابن عباس از پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) چنین نقل می کند که فرمود: چهار نفر در طفولیت سخن گفتند: فرزند آرایشگر فرعون، و شاهد یوسف، و صاحب جریج و عیسی بن مریم.

در تفسیر علی بن ابراهیم نیز از امام صادق علیه السلام نقل شده که شهادت دهنده کودکی در گاهواره بود.

ولی باید توجه داشت که هیچیک از دو حدیث بالا، سند محکمی ندارد، بلکه هر دو مرفوعه است.

سومین احتمالی که داده اند این است که شاهد، همان دریدگی پیراهن بود که

با زبان حال این شهادت را داد، ولی با توجه به کلمه من اهلها (شاهد از خاندان همسر عزیز مصر بود) این احتمال بسیار بعید بنظر می رسد بلکه منتفی است.

2 - چرا عکس العمل عزیز مصر، خفیف بود؟.

از جمله مسائلی که در این داستان توجه انسان را به خود جلب می کند این است که در یک چنین مسأله مهمی که ناموس عزیز مصر به آن آلوده شده بود، چگونه او با یک جمله قناعت کرد و تنها گفت از گناه خود استغفار کن که از خطاکاران بودی، و شاید همین مسأله سبب شد که همسر عزیز پس از فاش شدن اسرارش در سرزمین مصر، زنان اشراف را به مجلس خاصی دعوت کند و داستان عشق خود را با صراحت و عریان باز گو نماید.

آیا ترس از رسوائی، عزیز را وادار کرد که در این مسأله کوتاه بیاید؟ یا اینکه اصولا برای زمامداران خودکامه و طاغوتیان، مسأله غیرت و حفظ ناموس چندان مطرح نیست؟ آنها آنقدر آلوده به گناه و فساد و بی عفتی هستند که اهمیت و ابهت این موضوع، در نظرشان از بین رفته است.

احتمال دوم قویتر به نظر می رسد.

3 - حمایت خدا در لحظات بحرانی

درس بزرگ دیگری که این بخش از داستان یوسف به ما می دهد، همان حمایت وسیع پروردگار است که در بحرانی ترین حالات به یاری انسان می شتابد و به مقتضای (یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب) از طرقی که هیچ باور نمی کرد روزنه امید برای او پیدا می شود و شکاف پیراهنی سند پاکی و برائت او می گردد، همان پیراهن حادثه سازی که یک روز، برادران یوسف را

در پیشگاه پدر به خاطر پاره نبودن رسوا می کند، و روز دیگر همسر هوسران عزیز مصر را بخاطر پاره بودن، و روز دیگر نور آفرین دیده های بی فروغ یعقوب است، و بوی آشنای آن همراه نسیم صبحگاهی از مصر به کنعان سفر می کند، و پیر کنعانی را بشارت به قدوم موکب بشیر می دهد !.

به هر حال خدا الطاف خفیه ای دارد که هیچکس از عمق آن آگاه نیست، و به هنگامی که نسیم این لطف می وزد، صحنه ها چنان دگرگون می شود که برای هیچکس حتی هوشمندترین افراد قابل پیش بینی نیست.

پیراهن با تمام کوچکیش که چیز مهمی است، گاه می شود چند تار عنکبوت مسیر زندگی قوم و ملتی را برای همیشه عوض می کند، آنچنان که در داستان غار ثور و هجرت پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) واقع شد.

4 - نقشه همسر عزیز مصر

در آیات فوق، اشاره به مکر زنان (البته زنانی همچون همسر عزیز که بیبند و بار و هوسرانند) شده است، و این مکر و حیله گری به عظمت توصیف گردیده (ان کید کن عظیم). در تاریخ و همچنین در داستانها که سایه ای از تاریخ است، مطالب زیادی در این زمینه نقل شده، که مطالعه مجموع آنها نشان می دهد، زنان هوسران برای رسیدن به مقصود خود، نقشه هائی می کشند که در نوع خود بی نظیر است.

در داستان بالا دیدیم که همسر عزیز چگونه بعد از شکست در عشق و قرار گرفتن در آستانه رسوائی، با مهارت خاصی برائت خود و آلودگی یوسف را مطرح ساخت، او حتی نگفت که یوسف قصد سوء به من داشته، بلکه آنرا به عنوان یک

امر مسلم فرض کرد و تنها سؤال از مجازات چنین کسی نمود؟ مجازاتی که در مرحله زندان نیز متوقف نمی شد، بلکه به صورت نامعلوم و نامحدود، مطرح گشته بود.

در داستان همین زن که در رابطه با سرزنش زنان مصر نسبت به عشق بی قرارش به غلام و برده خویش در آیات بعد، مطرح است، نیز می بینیم که او برای تبرئه خود از چنین نیرنگ حساب شده استفاده می کند، و این تأکید دیگری است بر مکر اینگونه زنان.

آیه و ترجمه 30 تا 34

و قال نسوه فی المدینه امرأت العزیز ترود فتئها عن نفسه قد شغفها حبا إنا لنرئها فی ضلل مبین (30)

فلما سمعت بمکرهن إرسلت إلیهن و إعتدت لهن متکا و ءاتت کل وحده منهن سکینا و قالت اخرج علیهن فلما رأ ینه إکبرنه و قطعن إیدیهن و قلن حش لله ما هذا بشرا إن هذا إلا ملک کریم (31)

قالت فذلکن الذی لمتننی فیه و لقد رودته عن نفسه فاستعصم و لئن لم یفعل ما ءامره لیسجنن و لیکونا من الصغرین (32)

قال رب السجن إحب إلی مما یدعوننی إلیه و إلا تصرف عنی کیدهن إصب إلیهن و إکن من الجهلین (33)

فاستجاب له ربه فصرف عنه کیدهن إنه هو السمیع العلیم (34)

ترجمه:

30 - گروهی از زنان شهر گفتند که همسر عزیز جوانش (غلامش را) بسوی خود دعوت می کند و عشق این جوان در اعماق قلبش نفوذ کرده، ما او را در گمراهی آشکار می بینیم !.

31 - هنگامی که (همسر عزیز) از فکر آنها با خبر شد به سراغ آنها فرستاد (و از آنها دعوت کرد) و برای آنها پشتی های گران قیمتی فراهم ساخت، و بدست هر کدام چاقوئی (برای بریدن

میوه) داد و در این موقع (به یوسف) گفت وارد مجلس آنان شو، هنگامی که چشمشان به او افتاد در تعجب فرو رفتند و (بی اختیار) دستهای خود را بریدند! و گفتند منزه است خدا این بشر نیست، این یک فرشته بزرگوار است!.

32 - (همسر عزیز) گفت این همان کسی است که بخاطر (عشق) او مرا سرزنش کردید

(آری) من او را به خویشتن دعوت کردم و او خودداری کرد، و اگر آنچه را دستور می دهم انجام ندهد به زندان خواهد افتاد و مسلما خوار و ذلیل خواهد شد!.

33 - (یوسف) گفت پروردگارا! زندان نزد من محبوبتر است از آنچه اینها مرا بسوی آن می خوانند و اگر مکر و نیرنگ آنها را از من بازنگردانی قلب من به آنها متمایل می گردد و از جاهلان خواهم بود.

34 - پروردگارش دعای او را اجابت کرد و مکر آنها را از او بگردانید چرا که او شنوا و داناست.

تفسیر

توطئه دیگر همسر عزیز مصر

هر چند مسأله اظهار عشق همسر عزیز، با آن داستانی که گذشت یک مسأله خصوصی بود که عزیز هم تأکید بر کتمانش داشت، اما از آنجا که اینگونه رازها نهفته نمی ماند، مخصوصا در قصر شاهان و صاحبان زر و زور، که دیوارهای آنها گوشهای شنوائی دارد، سرانجام این راز از درون قصر به بیرون افتاد، و چنانکه قرآن گوید: گروهی از زنان شهر، این سخن را در میان خود گفتگو می کردند و نشر می دادند که همسر عزیز با غلامش سر و سری پیدا کرده و او را به سوی خود دعوت می کند (و قال نسوه فی المدینه امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه).

(و آنچنان عشق غلام

بر او چیره شده که اعماق قلبش را تسخیر کرده است) (قد شغفها حبا).

و سپس او را با این جمله مورد سرزنش قرار دادند (ما او را در گمراهی آشکار می بینیم) ! (انا لنرها فی ضلال مبین).

روشن است آنها که این سخن را می گفتند، زنان اشرافی مصر بودند که اخبار قصرهای پر از فساد فرعونیان و مستکبرین برای آنها جالب بود و همواره در جستجوی آن بودند.

این دسته از زنان اشرافی که در هوسرانی چیزی از همسر عزیز کم نداشتند، چون دستشان به یوسف نرسیده بود به اصطلاح جانماز آب می کشیدند و همسر عزیز را به خاطر این عشق در گمراهی آشکار می دیدند !.

حتی بعضی از مفسران احتمال داده اند، که پخش این راز بوسیله این گروه از زنان مصر، نقشه ای بود برای تحریک همسر عزیز، تا برای تبرئه خود، آنها را به کاخ دعوت کند و یوسف را در آنجا ببینند !، آنها شاید فکر می کردند اگر به حضور یوسف برسند چه بسا بتوانند نظر او را به سوی خویشتن ! جلب کنند که هم از همسر عزیز شاید زیباتر بودند، و هم جمالشان برای یوسف تازگی داشت، و هم آن نظر احترام آمیز یوسف به همسر عزیز، که نظر فرزند به مادر، یا مربی. یا صاحب نعمت بود، در مورد آنها موضوع نداشت، و به این دلیل احتمال نفوذشان در او بسیار بیشتر از احتمال نفوذ همسر عزیز بود !.

(شغف) از ماده (شغاف) به معنی گره بالای قلب و یا پوسته نازک روی قلب است، که به منزله غلافی تمام آنرا در برگرفته و شغفها حبا یعنی آنچنان به او علاقمند شده که محبتش به درون قلب

او نفوذ کرده، و اعماق آنرا در بر گرفته است، و این اشاره به عشق شدید و آتشین است.

(آلوسی) در تفسیر (روح المعانی) از کتاب (اسرار البلاغه) برای عشق و علاقه مراتبی ذکر کرده که به قسمتی از آن در اینجا اشاره می شود:

نخستین مراتب محبت همان (هوی) (به معنی تمایل) است، سپس (علاقه) یعنی محبتی که ملازم قلب است. و بعد از آن، (کلف) به معنی شدت محبت، و سپس (عشق) و بعد از آن (شعف) (با عین) یعنی حالتی که قلب در آتش عشق می سوزد و از این سوزش احساس لذت می کند و بعد از آن (لوعه) و سپس (شغف) یعنی مرحله ای که عشق به تمام زوایای دل نفوذ می کند و سپس تدله و آن مرحله ای است که عشق، عقل انسان را می رباید و آخرین مرحله (هیوم)

است و آن مرحله بی قراری مطلق است که شخص عاشق را بی اختیار به هر سو می کشاند.

این نکته نیز قابل توجه است که چه کسی این راز را فاش نمود، همسر عزیز که او هرگز طرفدار چنین رسوائی نبود، یا خود عزیز که او تأکید بر کتمان می نمود، یا داور حکیمی که این داوری را نمود که از او این کار بعید می نمود، اما بهر حال اینگونه مسائل آنهم در آن قصرهای پر از فساد - همانگونه که گفتیم - چیزی نیست که بتوان آن را مخفی ساخت، و سرانجام از زبان تعزیه گردانهای اصلی به درباریان و از آنجا به خارج، جسته گریخته درز می کند و طبیعی است که دیگران آنرا با شاخ و برگ فراوان زبان به زبان نقل می نمایند.

همسر عزیز، که

از مکر زنان حیله گر مصر، آگاه شد، نخست ناراحت گشت سپس چاره ای اندیشید و آن این بود که از آنها به یک مجلس میهمانی دعوت کند و بساط پر تجمل با پشتیهای گرانقیمت برای آنها فراهم سازد، و بدست هر کدام چاقوئی برای بریدن میوه دهد (اما چاقوهای تیز، تیزتر از نیاز بریدن میوه ها !) (فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن و اعتدت لهن متکا و آتت کل واحده منهن سکینا).

و این کار خود دلیل بر این است که او از شوهر خود، حساب نمی برد، و از رسوائی گذشته اش درسی نگرفت.

سپس به یوسف دستور داد که در آن مجلس، گام بگذارد تا زنان سرزنشگر، با دیدن جمال او. وی را در این عشقش ملامت نکنند (و قالت اخرج علیهن).

تعبیر به اخرج علیهن (بیرون بیا) به جای ادخل (داخل شو) این معنی را می رساند که همسر عزیز، یوسف را در بیرون نگاه نداشت، بلکه در یک اطاق درونی که احتمالا محل غذا و میوه بوده، سرگرم ساخت تا ورود او به مجلس از در ورودی نباشد و کاملا غیر منتظره و شوک آفرین باشد !.

اما زنان مصر که طبق بعضی از روایات ده نفر و یا بیشتر از آن بودند، هنگامی که آن قامت زیبا و چهره نورانی را دیدند، و چشمشان به صورت دلربای یوسف افتاد، صورتی همچون خورشید که از پشت ابر ناگهان ظاهر شود و چشمها را خیره کند، در آن مجلس طلوع کرد چنان واله و حیران شدند که دست از پا و ترنج از دست، نمی شناختند (آنها بهنگام دیدن یوسف او را بزرگ و فوق العاده شمردند) (فلما راینه اکبرنه).

(و

آنچنان از خود بی خود شدند که (بجای ترنج) دستها را بریدند) (و قطعن ایدیهن).

و هنگامی که دیدند، برق حیا و عفت از چشمان جذاب او می درخشد و رخسار معصومش از شدت حیا و شرم گلگون شده، همگی فریاد بر آوردند که نه، این جوان هرگز آلوده نیست، او اصلا بشر نیست، او یک فرشته بزرگوار آسمانی است (و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم).

در اینکه زنان مصر در این هنگام، چه اندازه دستهای خود را بریدند در میان مفسران گفتگو است، بعضی آنرا به صورتهای مبالغه آمیز نقل کرده اند، ولی آنچه از قرآن استفاده می شود این است که اجمالا دستهای خود را مجروح ساختند.

در این هنگام زنان مصر، قافیه را به کلی باختند و با دستهای مجروح که از آن خون می چکید و در حالی پریشان همچون مجسمه ای بی روح در جای خود خشک شده بودند، نشان دادند که آنها نیز دست کمی از همسر عزیز ندارند.

او از این فرصت استفاده کرد و (گفت: این است آن کسی که مرا به خاطر عشقش سرزنش می کردید) (قالت فذلکن الذی لمتننی فیه).

همسر عزیز گویا می خواست به آنها بگوید شما که با یکبار مشاهده یوسف، این چنین عقل و هوش خود را از دست دادید و بی خبر دستها را بریدید و محو جمال او شدید و به ثنا خوانی اش برخاستید، چگونه مرا ملامت می کنید که صبح و شام با او می نشینم و بر می خیزم؟.

همسر عزیز که از موفقیت خود در طرحی که ریخته بود، احساس غرور و خوشحالی می کرد و عذر خود را موجه جلوه داده بود یکباره

تمام پرده ها را کنار زد و با صراحت تمام به گناه خود اعتراف کرد و گفت: (آری من او را به کام گرفتن از خویش دعوت کردم ولی او خویشتن داری کرد) (و لقد راودته عن نفسه فاستعصم).

سپس بی آنکه از این آلودگی به گناه اظهار ندامت کند، و یا لااقل در برابر میهمانان کمی حفظ ظاهر نماید، با نهایت بی پروائی با لحن جدی که حاکی از اراده قطعی او بود، صریحا اعلام داشت، (اگر او (یوسف) آنچه را که من فرمان می دهم انجام ندهد و در برابر عشق سوزان من تسلیم نگردد بطور قطع به زندان خواهد افتاد) (و لئن لم یفعل ما آمره لیسجنن).

نه تنها به زندانش می افکنم بلکه در درون زندان نیز خوار و ذلیل خواهد بود

(و لیکونا من الصاغرین).

طبیعی است هنگامی که عزیز مصر در برابر آن خیانت آشکار همسرش به جمله و استغفری لذنبک (از گناهانت استغفار کن) قناعت کند باید همسرش رسوائی را به این مرحله بکشاند، و اصولا در دربار فراعنه و شاهان و عزیزان همانگونه که گفتیم این مسائل چیز تازه ای نیست.

بعضی در اینجا روایت شگفت آوری نقل کرده اند و آن اینکه گروهی از زنان مصر که در آن جلسه حضور داشتند به حمایت از همسر عزیز برخاستند و حق را به او دادند و دور یوسف را گرفتند، و هر یک برای تشویق یوسف به تسلیم شدن یک نوع سخن گفتند:

یکی گفت ای جوان! اینهمه خویشتن داری و ناز برای چیست؟ چرا به این عاشق دلداده، ترحم نمی کنی؟ مگر تو این جمال دل آرای خیره کننده را نمی بینی؟ مگر تو دل نداری

و جوان نیستی و از عشق و زیبائی لذت نمی بری؟ آخر مگر تو سنگ و چوبی؟ !.

دومی گفت گیرم که از زیبائی و عشق چیزی نمی فهمی، ولی آیا نمی دانی که او همسر عزیز مصر و زن قدرتمند این سامان است؟ فکر نمی کنی که اگر قلب او را بدست آوری، همه این دستگاه در اختیار تو خواهد بود؟ و هر مقامی که بخواهی برای تو آماده است؟.

سومی گفت، گیرم که نه تمایل به جمال زیبایش داری، و نه نیاز به مقام و مالش، ولی آیا نمی دانی که او زن انتقامجوی خطرناکی است؟ و وسائل انتقامجوئی را کاملا در اختیار دارد؟ آیا از زندان وحشتناک و تاریکش نمی ترسی و به غربت مضاعف در این زندان تنهائی نمی اندیشی؟ !.

تهدید صریح همسر عزیز به زندان و ذلت از یک سو، و وسوسه های این زنان آلوده که اکنون نقش دلالی را بازی می کنند، از سوئی دیگر یک لحظه بحرانی

شدید برای یوسف فراهم ساخت، طوفان مشکلات از هر سو او را احاطه کرده بود، اما او که از قبل خود را ساخته بود، و نور ایمان و پاکی و تقوا، آرامش و سکینه خاصی در روح او ایجاد کرده بود، با شجاعت و شهامت، تصمیم خود را گرفت و بی آنکه با زنان هوسباز و هوسران به گفتگو برخیزد رو به درگاه پروردگار آورد و این چنین به نیایش پرداخت: بار الها، پروردگارا! زندان با آن همه سختیهایش در نظر من محبوبتر است از آنچه این زنان مرا به سوی آن می خوانند (قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه).

سپس از آنجا که می دانست در همه حال، مخصوصا در مواقع بحرانی، جز

به اتکاء لطف پروردگار راه نجاتی نیست، خودش را با این سخن به خدا سپرد و از او کمک خواست، پروردگارا اگر کلید و مکر و نقشه های خطرناک این زنان آلوده را از من باز نگردانی، قلب من به آنها متمایل می گردد و از جاهلان خواهم بود (و ان لا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین).

خداوندا ! من به خاطر رعایت فرمان تو، و حفظ پاکدامنی خویش، از آن زندان وحشتناک استقبال می کنم، زندانی که روح من در آن آزاد است و دامانم پاک، و به این آزادی ظاهری که جان مرا اسیر زندان شهوت می کند و دامانم را آلوده می سازد پشت پا می زنم.

خدایا ! کمکم فرما، نیرویم بخش، بر قدرت عقل و ایمان و تقوایم بیفزا تا بر این وسوسه های شیطانی پیروز گردم.

و از آنجا که وعده الهی همیشه این بود که جهاد کننده گان مخلص را (چه با نفس و چه با دشمن) یاری بخشد، یوسف را در این حال تنها نگذاشت و لطف حق بیاریش شتافت، آنچنان که قرآن می گوید: پروردگارش این دعای خالصانه او را اجابت کرد (فاستجاب له ربه).

و مکر و نقشه آنها را از او بگردانید (فصرف عنه کیدهن).

چرا که او شنوا است و دانا است (انه هوا السمیع العلیم).

هم نیایشهای بندگان را می شنود و هم از اسرار درون آنها آگاه است، و هم راه حل مشکل آنها را می داند.

نکته ها

1 - همانگونه که دیدیم همسر عزیز و زنان مصر برای رسیدن به مقصود خود از امور مختلفی استفاده کردند: اظهار عشق و علاقه شدید تسلیم محض، و سپس تطمیع، و بعد از آن تهدید. و

یا به تعبیر دیگر توسل به شهوت و زر و سپس زور.

و اینها اصول متحد المالی است که همه خودکامگان و طاغوتها در هر عصر و زمانی به آن متوسل می شدند. حتی خود ما مکرر دیده ایم که آنها برای تسلیم ساختن مردان حق در آغاز یک جلسه نرمش فوق العاده و روی خوش نشان می دهند، و از طریق تطمیع و انواع کمکها وارد می شوند، و در آخر همان جلسه به شدیدترین تهدیدها توسل می جویند. و هیچ ملاحظه نمی کنند که این تناقض گوئی آنهم در یک مجلس تا چه حد زشت و زننده و در خور تحقیر و انواع سرزنشها است.

دلیل آنهم روشن است آنها هدفشان را می جویند، وسیله برای آنان مهم نیست، و یا به تعبیر دیگر برای رسیدن به هدف استفاده از هر وسیله ای را مجاز می شمرند.

در این وسط افراد ضعیف و کم رشد در مراحل نخستین، یا آخرین مرحله تسلیم می شوند و برای همیشه به دامنشان گرفتار می گردند، اما اولیای حق با شجاعت و شهامتی که در پرتو نور ایمان یافته اند همه این مراحل را پشت سر گذارده و سازش ناپذیری خود را با قاطعیت هر چه تمامتر نشان می دهند، و تا سر حد مرگ پیش می روند، و عاقبت آنهم پیروزی است، پیروزی خودشان و مکتبشان و یا حداقل

پیروزی مکتب.

2 - بسیارند کسانی که مانند زنان هوسباز مصر هنگامی که در کنار گود نشسته اند خود را پاک و پاکیزه نشان می دهند، و لاف تقوا و پارسائی می زنند و آلودگانی همچون همسر عزیز را در ضلال مبین می بینند.

اما هنگامی که پایشان به وسط گود کشیده شد در همان ضربه اول

از پا در می آیند و عملا ثابت می کنند که تمام آنچه می گفتند حرفی بیش نبوده، اگر همسر عزیز پس از سالها نشست و برخاست با یوسف گرفتار عشق او شد آنها در همان مجلس اول به چنین سرنوشتی گرفتار شدند و به جای ترنج دستهای خویش را بریدند !.

3 - در اینجا سؤالی پیش می آید که چرا یوسف حرف همسر عزیز را پذیرفت و حاضر شد گام در مجلس همسر عزیز مصر بگذارد، مجلسی که برای گناه ترتیب داده شده بود، و یا برای تبرئه یک گناهکار.

ولی با توجه به اینکه یوسف ظاهرا برده و غلام بود و ناچار بود که در کاخ خدمت کند ممکن است همسر عزیز از همین بهانه استفاده کرده باشد و به بهانه آوردن ظرفی از غذا یا نوشیدنی پای او را به مجلس کشانده باشد، در حالی که یوسف مطلقا از این نقشه و مکر زنانه اطلاع و آگاهی نداشت.

به خصوص اینکه گفتیم ظاهر تعبیر قرآن (اخرج علیهن) نشان می دهد که او در بیرون آن دستگاه نبود بلکه در اطاق مجاور که محل غذا و میوه یا مانند آن بوده است قرار داشته است.

4 - جمله یدعوننی الیه (این زنان مرا به آن دعوت می کنند)

و کیدهن (نقشه این زنان ...) به خوبی نشان می دهد که بعد از ماجرای بریدن دستها و دلباختگی زنان هوسباز مصر نسبت به یوسف آنها هم به نوبه خود وارد میدان شدند و از یوسف دعوت کردند که تسلیم آنها و یا تسلیم همسر عزیز مصر شود و او هم دست رد به سینه همه آنها گذاشت، این نشان می دهد که همسر عزیز در این

گناه تنها نبود و (شريک جرم) هائى داشت

5 - به هنگام گرفتارى در چنگال مشكلات و در مواقعى كه حوادث پاى انسان را به لب پرتگاهها مى كشاند تنها بايد به خدا پناه برد و از او استمداد جست كه اگر لطف و يارى او نباشد كارى نمى توان كرد، اين درسى است كه يوسف بزرگ و پاكدامن به ما آموخته، او است كه مى گويد پروردگارا اگر نقشه هاى شوم آنها را از من باز نگردانى من هم به آنها متمايل مى شوم، اگر مرا در اين مهلكه تنها بگذارى طوفان حوادث مرا با خود مى برد، اين توئى كه حافظ و نگهدار منى، نه قوت و قدرت و تقواى من !.

اين حالت وابستگى مطلق به لطف پروردگار علاوه بر اين كه قدرت و استقامت نامحدودى به بندگان خدا مى بخشد سبب مى شود كه از الطاف خفى او بهره گيرند. همان الطافى كه توصيف آن غير ممكن است و تنها بايد آن را مشاهده كرد و تصديق نمود.

اينها هستند كه هم در اين دنيا در سايه لطف پروردگارند و هم در جهان ديگر.

در حديثى از پيامبر اسلام (صلى اللّه عليه و آله و سلّم) چنين مى خوانيم: سبعه يظلهم الله فى ظل عرشه يوم لا ظل الا ظله: امام عادل، و شاب نشا فى عباده الله عز و جل، و رجل قلبه. متعلق بالمسجد اذا خرج منه حتى يعود اليه، و رجلان كانا فى طاعه الله عز و جل فاجتمعا على ذلک و تفرقا، و رجل ذكر الله عز و جل خاليا ففاضت عيناه، و رجل دعته امراه ذات حسن و جمال فقال انى اخاف الله تعالى، و رجل تصدق بصدقه

فاخفاها حتی لا تعلم شماله ما تصدق بیمینه !:

هفت گروهند که خداوند آنها را در سایه عرش خود قرار می دهد آن روز که سایه ای جز سایه او نیست:

پیشوای دادگر و جوانی که از آغاز عمر در بندگی خدا پرورش یافته و کسی که قلب او به مسجد و مرکز عبادت خدا پیوند دارد و هنگامی که از آن خارج می شود در فکر آن است تا به آن باز گردد و افرادی که در طریق اطاعت فرمان خدا متحدا کار می کنند و به هنگام جدا شدن از یکدیگر نیز رشته اتحاد معنوی آنها همچنان برقرار است و کسی که به هنگام شنیدن نام پروردگار (به خاطر احساس مسؤلیت یا ترس از گناهان) قطره اشک از چشمان او سرازیر می شود.

و مردی که زن زیبا و صاحب جمالی او را به سوی خویش دعوت کند او بگوید من از خدا ترسانم و کسی که کمک به نیازمندان می کند و صدقه خود را مخفی می دارد آنچنان که دست چپ او از صدقه ای که با دست راست داده باخبر نشود !.

آیه و ترجمه35 تا 38

ثم بدا لهم من بعد ما رأوا الایت لیسجننه حتی حین (35)

و دخل معه السجن فتیان قال إحدهما إنی إرئنی إعصر خمرا و قال الاخر إنی إرئنی إحمل فوق رأ سی خبزا تأ کل الطیر منه نبئنا بتأ ویله إنا نرئک من المحسنین (36)

قال لا یأ تیکما طعام ترزقانه إلا نبأ تکما بتأ ویله قبل إن یأ تیکما ذلکما مما علمنی ربی إنی ترکت مله قوم لا یؤمنون بالله و هم بالاخره هم کفرون (37)

و اتبعت مله ءاباءی إبرهیم و إسحق و یعقوب ما کان لنا إن

نشرک بالله من شی ء ذلک من فضل الله علینا و علی الناس و لکن إکثر الناس لا یشکرون (38)

ترجمه:

35 - بعد از آنکه نشانه های (پاکی یوسف) را دیدند تصمیم گرفتند او را تا مدتی زندانی کنند.

36 - و دو جوان همراه او وارد زندان شدند، یکی از آن دو گفت من در عالم خواب دیدم که (انگور برای) شراب می فشارم، و دیگری گفت من در خواب دیدم که نان بر سرم حمل می کنم و پرندگان از آن می خورند ما را از تعبیر آن آگاه ساز که تو را از نیکوکاران می بینیم.

37 - (یوسف) گفت پیش از آنکه جیره غذائی شما فرا رسد شما را از تعبیر خوابتان آگاه خواهم ساخت این از علم و دانشی است که پروردگارم به من آموخته من آئین جمعیتی را که ایمان بخدا ندارند و به سرای دیگر کافرند ترک گفتم (و شایسته چنین موهبتی شدم.)

38 - من از آئین پدرانم ابراهیم و اسحق و یعقوب پیروی کردم، برای ما شایسته نبود چیزی را شریک خدا قرار دهیم، این از فضل خدا بر ما و بر مردم است ولی اکثر مردم شکرگزاری نمی کنند.

تفسیر

زندان به جرم بیگناهی !.

جلسه عجیب زنان مصر با یوسف در قصر عزیز با آن شور و غوغا پایان یافت، ولی طبعا خبرش به گوش عزیز رسید، و از مجموع این جریانات روشن شد که یوسف یک جوان عادی و معمولی نیست، آنچنان پاک است که هیچ قدرتی نمی تواند او را وادار به آلودگی کند و نشانه های این پاکی از جهات مختلف آشکار شد، پاره شدن پیراهن یوسف از پشت سر، و مقاومت او

در برابر وسوسه های زنان مصر، و آماده شدن او برای رفتن به زندان، و عدم تسلیم در برابر تهدیدهای همسر عزیز به زندان و عذاب الیم، همه اینها دلیل بر پاکی او بود، دلائلی که کسی نمی توانست آن را پرده پوشی یا انکار کند.

و لازمه این دلائل اثبات ناپاکی و جرم همسر عزیز مصر بود، و بدنبال ثبوت این جرم، بیم رسوائی و افتضاح جنسی خاندان عزیز در نظر توده مردم روز بروز بیشتر می شد، تنها چاره ای که برای این کار از طرف عزیز مصر و مشاورانش دیده شد این بود که یوسف را به کلی از صحنه خارج کنند، آنچنان که مردم او و نامش را بدست فراموشی بسپارند، و بهترین راه برای این کار، فرستادنش به سیاه چال زندان بود، که هم او را به فراموشی می سپرد و هم در میان مردم به این تفسیر می شد که مجرم اصلی، یوسف بوده است!.

لذا قرآن می گوید: بعد از آنکه آنها آیات و نشانه های (پاکی یوسف) را دیدند تصمیم گرفتند که او را تا مدتی زندانی کنند (ثم بدا لهم من بعد ما راوا الایات لیسجننه حتی حین).

تعبیر به بدا که به معنی پیدا شدن رای جدید است نشان می دهد که قبلا چنین تصمیمی در مورد او نداشتند، و این عقیده را احتمالا همسر عزیز برای اولین بار پیشنهاد کرد و به این ترتیب یوسف بیگناه به گناه پاکی دامانش، به زندان رفت و این نه اولین بار بود و نه آخرین بار که انسان شایسته ای به جرم پاکی به زندان برود.

آری در یک محیط آلوده، آزادی از آن آلودگان است که

همراه مسیر آب حرکت می کنند، نه فقط آزادی که همه چیز متعلق به آنها است، و افراد پاکدامن و با ارزشی همچون یوسف که همجنس و همرنگ آن محیط نیستند و بر خلاف جریان آب حرکت می کنند باید منزوی شوند، اما تا کی، آیا برای همیشه؟ نه، مسلما نه !.

از جمله کسانی که با یوسف وارد زندان شدند، دو جوان بودند (و دخل معه السجن فتیان).

و از آنجا که وقتی انسان نتواند از طریق عادی و معمولی دسترسی به اخبار پیدا کند احساسات دیگر او به کار می افتد، تا مسیر حوادث را جستجو و پیش بینی کند، و خواب و رؤیا هم برای او مطلبی می شود.

از همین رو یک روز این دو جوان که گفته می شود یکی از آن دو مامور آبدار خانه شاه و دیگری سر پرست غذا و آشپزخانه بود، و به علت سعایت دشمنان و اتهام به تصمیم بر مسموم نمودن شاه به زندان افتاده بودند، نزد یوسف آمدند و هر کدام خوابی را که شب گذشته دیده بود و برایش عجیب و جالب می نمود باز گو کرد.

یکی از آن دو گفت: من در عالم خواب چنین دیدم که انگور را برای شراب ساختن می فشارم ! (قال احد هما انی ارانی اعصر خمرا).

و دومی گفت: من در خواب دیدم که مقداری نان روی سرم حمل می کنم،

و پرندگان آسمان می آیند و از آن می خورند (و قال الاخرانی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه) سپس اضافه کردند: ما را از تعبیر خوابمان آگاه ساز که تو را از نیکوکاران می بینیم (نبئنا بتاویله انا نراک من المحسنین).

در اینکه این دو جوان از کجا دانستند که

یوسف از تعبیر خواب اطلاع وسیعی دارد، در میان مفسران گفتگو است.

بعضی گفته اند: یوسف شخصا خود را در زندان برای زندانیان معرفی کرده بود که از تعبیر خواب اطلاع وسیعی دارد، و بعضی گفته اند سیمای ملکوتی یوسف نشان می داد که او یک فرد عادی نیست، بلکه فرد آگاه و صاحب فکر و بینش است و لابد چنین کسی می تواند مشکل آنها را در تعبیر خواب حل کند.

بعضی دیگر گفته اند یوسف از آغاز ورودش به زندان، با اخلاق نیک و حسن خلق و دلداری زندانیان و خدمت آنها و عیادت از مریضان نشان داده بود که یک فرد نیکوکار و گره گشا است به همین دلیل در مشکلاتشان به او پناه می بردند و از او کمک می خواستند.

ذکر این نکته نیز لازم است که در اینجا قرآن بجای کلمه عبد و برده تعبیر به فتی (جوان) می کند، که یکنوع احترام است، و در حدیث داریم لا یقولن احدکم عبدی و امتی و لکن فتای و فتاتی: هیچکدام از شما نباید بگوید غلام من و کنیز من بلکه بگوید جوان من تا در دوران آزادی تدریجی بردگان که اسلام برنامه دقیقی برای آن چیده است، بردگان از هر گونه تحقیر در امان باشند).

تعبیر به انی اعصر خمرا (من شراب می فشردم) یا به خاطر آنست که او در خواب دید انگور را برای ساختن شراب می فشارد، و یا انگوری را که در خم، تخمیر شده بود برای صاف کردن و خارج ساختن شراب از آن می فشرده است،

و یا اینکه انگور را می فشرده تا عصیر آنرا به شاه بدهد، بی آنکه شراب شده باشد و از آنجا

که این انگور قابل تبدیل به شراب است این کلمه به آن اطلاق شده است.

تعبیر به انی ارانی (من می بینم) - یا اینکه قاعدتا باید بگوید من در خواب دیدم - به عنوان حکایت حال است، یعنی خود را در آن لحظه ای که خواب می بیند فرض می کند و این سخن را برای ترسیم آن حال بیان می دارد.

بهر حال یوسف که هیچ فرصتی را برای ارشاد و راهنمائی زندانیان از دست نمی داد، مراجعه این دو زندانی را برای مساله تعبیر خواب به غنیمت شمرد و به بهانه آن، حقایق مهمی را که راهگشای آنها و همه انسانها بود بیان داشت.

نخست برای جلب اعتماد آنها در مورد آگاهی او بر تعبیر خواب که سخت مورد توجه آن دو زندانی بود چنین گفت: من بزودی و قبل از آنکه جیره غذائی شما فرا رسد شما را از تعبیر خوابتان آگاه خواهم ساخت (قال لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نباتکما بتاویله قبل ان یاتیکما).

و به این ترتیب به آنها اطمینان داد که قبل از فرا رسیدن موعد غذائی آنها مقصود گمشده خود را خواهند یافت.

در تفسیر این جمله مفسران احتمالات فراوانی داده اند.

از جمله اینکه یوسف گفت: من به فرمان پروردگار از بخشی اسرار آگاهم نه تنها می توانم تعبیر خواب شما را بازگو کنم بلکه از هم اکنون می توانم بگویم، غذائی که برای شما امروز می آورند، چه نوع غذا و با چه کیفیت است و خصوصیات آن را بر می شمرم.

بنابراین تاویل به معنی ذکر خصوصیات آن غذاست (ولی البته تاویل کمتر به چنین معنی آمده بخصوص اینکه در جمله قبل به معنی تعبیر خواب است).

احتمال دیگر اینکه منظور

یوسف این بوده که هر گونه طعامی در خواب

ببینید، من می توانم تعبیر آنرا برای شما باز گو کنم (ولی این احتمال، با جمله قبل إن یاتیکما سازگار نیست) بنابراین بهترین تفسیر جمله فوق همان است که در آغاز سخن گفتیم.

سپس یوسف با ایمان و خدا پرست که توحید با همه ابعادش در اعماق وجود او ریشه دوانده بود، برای اینکه روشن سازد چیزی جز به فرمان پروردگار تحقق نمی پذیرد چنین ادامه داد.

این علم و دانش و آگاهی من از تعبیر خواب از اموری است که پروردگارم به من آموخته است (ذلکما مما علمنی ربی).

و برای اینکه تصور نکنند که خداوند، بی حساب چیزی به کسی می بخشد اضافه کرد من آئین جمعیتی را که ایمان به خدا ندارند و نسبت به سرای آخرت کافرند، ترک کردم و این نور ایمان و تقوا مرا شایسته چنین موهبتی ساخته است (انی ترکت مله قوم لا یؤمنون بالله و هم بالاخره هم کافرون).

منظور از این قوم و جمعیت مردم بت پرست مصر یا بت پرستان کنعان است.

من باید از این گونه عقاید جدا شوم، چرا که بر خلاف فطرت پاک انسانی است، و به علاوه من در خاندانی پرورش یافته ام که خاندان وحی و نبوت است، من از آئین پدران و نیاکانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم (و اتبعت مله آبائی ابراهیم و اسحاق و یعقوب).

و شاید این اولین بار بود که یوسف خود را این چنین به زندانیان معرفی می کرد تا بدانند او زاده وحی و نبوت است و مانند بسیاری از زندانیان دیگر که در نظامهای طاغوتی به زندان می رفتند بیگناه به زندان افتاده

است.

بعد به عنوان تاکید اضافه می کند برای ما شایسته نیست که چیزی را شریک خدا قرار دهیم چرا که خاندان ما، خاندان توحید، خاندان ابراهیم

بت شکن است (ما کان لنا ان نشرک بالله من شی ء).

این از مواهب الهی بر ما و بر همه مردم است (ذلک من فضل الله علینا و علی الناس).

تصور نکنید این فضل و محبت تنها شامل ما خانواده پیامبران شده است، این موهبتی است عام و شامل همه بندگان خدا که در درون جانشان به عنوان یک فطرت به ودیعه گذاشته شده است و بوسیله رهبری انبیاء تکامل می یابد.

ولی متاسفانه اکثر مردم این مواهب الهی را شکر گزاری نمی کنند و از راه توحید و ایمان منحرف می شوند (و لکن اکثر الناس لا یشکرون).

قابل توجه اینکه در آیه فوق، اسحاق در زمره پدران (آباء) یوسف شمرده شده در حالی که می دانیم یوسف فرزند یعقوب و یعقوب فرزند اسحاق است، بنابراین کلمه اب بر جد نیز اطلاق می شود.

آیه و ترجمه39 تا 42

یصحبی السجن ء إرباب متفرقون خیر إم الله الوحد القهار (39)

ما تعبدون من دونه إلا إسماء سمیتموها إنتم و ءاباؤکم ما إنزل الله بها من سلطن إن الحکم إلا لله إمر إلا تعبدوا إلا إیاه ذلک الدین القیم و لکن إکثر الناس لا یعلمون (40)

یصحبی السجن إما إحدکما فیسقی ربه خمرا و إماالاخر فیصلب فتأ کل الطیر من رأ سه قضی الا مر الذی فیه تستفتیان (41)

و قال للذی ظن إنه ناج منهما اذکرنی عند ربک فأ نسئه الشیطن ذکر ربه فلبث فی السجن بضع سنین (42)

ترجمه:

39 - ای دوستان زندانی من آیا خدایان پراکنده بهترند یا خداوند واحد قهار؟.

40 - این معبودهائی

را که غیر از خدا می پرستید چیزی جز اسمهای (بی مسما) که شما و پدرانتان آنها را خدا نامیده اید نیست، خداوند هیچ دلیلی برای آن نازل نکرده، حکم تنها از آن خداست، فرمان داده که غیر از او را نپرستید، اینست آئین پا بر جا ولی اکثر مردم نمی دانند.

41 - ای دوستان زندانی من! اما یکی از شما (آزاد می شود و) ساقی شراب برای صاحب خود خواهد شد، و اما دیگری به دار آویخته می شود و پرندگان از سر او می خورند! این امری که درباره آن از من نظر خواستید قطعی و حتمی است.

42 - و به آن یکی از آن دو که می دانست رهائی می یابد گفت: مرا نزد صاحبت (سلطان مصر) یادآوری کن، ولی شیطان یادآوری او را نزد صاحبش از خاطر وی برد و بدنبال آن چند سال در زندان باقی ماند.

تفسیر

زندان یا کانون تربیت؟.

هنگامی که یوسف با ذکر بحث گذشته، دلهای آن دو زندانی را آماده پذیرش حقیقت توحید کرد رو به سوی آنها نمود و چنین گفت. ای هم زندانهای من. آیا خدایان پراکنده و معبودهای متفرق بهترند یا خداوند یگانه یکتای قهار و مسلط بر هر چیز (یا صاحبی السجن أأرباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار).

گوئی یوسف می خواهد به آنها حالی کند که چرا شما آزادی را در خواب می بینید چرا در بیداری نمی بینید؟ چرا؟ آیا جز این است که این پراکندگی و تفرقه و نفاق شما که از شرک و بت پرستی و ارباب متفرقون سرچشمه می گیرد، سبب شده که طاغوتهای ستمگر بر شما غلبه کنند، چرا شما زیر پرچم توحید جمع نمی شوید و به دامن

پرستش الله واحد قهار دست نمی زنید تا بتوانید این خودکامگان ستمگر را که شما را بیگناه و به مجرد اتهام به زندان می افکنند از جامعه خود برانید.

سپس اضافه کرد این معبودهائی که غیر از خدا برای خود ساخته اید چیزی جز یک مشت اسمهای بی مسمی که شما و پدرانتان آنها را درست کرده اید نیست (ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم).

اینها اموری است که خداوند دلیل و مدرکی برای آن نازل نفرموده بلکه ساخته و پرداخته مغزهای ناتوان شما است (ما انزل الله بها من سلطان).

بدانید حکومت جز برای خدا نیست و به همین دلیل شما نباید در برابر این بتها و طاغوتها و فراعنه سر تعظیم فرود آورید (ان الحکم الا لله).

و باز برای تاکید بیشتر اضافه کرده: خداوند فرمان داده جز او را نپرستید (امر ان لا تعبدوا الا ایاه).

این است آئین و دین پا بر جا و مستقیم که هیچگونه انحرافی در آن راه ندارد (ذلک الدین القیم).

یعنی توحید در تمام ابعادش، در عبادت، در حکومت در جامعه، در فرهنگ و در همه چیز، آئین مستقیم و پا بر جای الهی است.

ولی چه می توان کرد بیشتر مردم آگاهی ندارند و به خاطر این عدم آگاهی در بیراهه های شرک سر گردان می شوند و به حکومت غیر الله تن در می دهند و چه زجرها و زندانها و بدبختی ها که از این رهگذر دامنشان را می گیرد (و لکن اکثر الناس لا یعلمون).

یوسف پس از دلالت و ارشاد دو رفیق زندانی خود و دعوت آنها به حقیقت توحید در ابعاد مختلفش به تعبیر خواب آنها پرداخت، چرا که از

آغاز به همین منظور نزد او آمده بودند، و او هم قول داده بود این خوابها را تعبیر کند، ولی فرصت را غنیمت شمرد و فصل گویا و زنده ای از توحید و مبارزه با شرک برای آنها بازگو کرد.

سپس رو به سوی دو رفیق زندانی کرد و چنین گفت: دوستان زندانی من! اما یکی از شما آزاد می شود، و ساقی شراب برای ارباب خود خواهد شد (یا صاحبی السجن اما احد کما فیسقی ربه خمرا).

اما نفر دیگر به دار آویخته می شود و آنقدر میماند که پرندگان آسمان از سر او می خورند! (و اما الاخر فیصلب فتاکل الطیر من راسه).

گر چه با توجه به تناسب خوابهائی که آنها دیده بودند، اجمالا معلوم بود کدامیک از این دو آزاد و کدامیک به دار آویخته می شود، اما یوسف نخواست این خبر ناگوار را صریحتر از این بیان کند لذا تحت عنوان یکی از شما دو نفر مطلب را تعقیب کرد.

سپس برای تاکید گفتار خود اضافه کرد این امری را که شما درباره آن از من سؤال کردید و استفتاء نمودید حتمی و قطعی است اشاره به اینکه این یک تعبیر خواب ساده نیست، بلکه از یک خبر غیبی که به تعلیم الهی یافته ام مایه می گیرد، بنابراین جای تردید و گفتگو ندارد! (قضی الامر الذی فیه تستفتیان)

در بسیاری از تفاسیر ذیل این جمله آمده است، که نفر دوم همینکه این خبر ناگوار را شنید در مقام تکذیب گفتار خود بر آمد و گفت من دروغ گفتم چنین خوابی ندیده بودم شوخی می کردم، به گمان اینکه اگر خواب خود را تکذیب کند این سرنوشت دگرگون خواهد شد، و

لذا یوسف به دنبال این سخن گفت آنچه درباره آن استفتاء کردید، تغییر ناپذیر است.

این احتمال نیز وجود دارد که یوسف آنچنان در تعبیر خواب خود قاطع بود که این جمله را به عنوان تاکید بیان داشت.

اما در این هنگام که احساس می کرد این دو بزودی از او جدا خواهند شد، برای اینکه روزنه ای به آزادی پیدا کند، و خود را از گناهی که به او نسبت داده بودند تبرئه نماید، به یکی از آن دو رفیق زندانی که می دانست آزاد خواهد شد سفارش کرد که نزد مالک و صاحب اختیار خود (شاه) از من سخن بگو تا تحقیق کند و بی گناهی من ثابت گردد (و قال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک)

اما این غلام فراموشکار آنچنان که راه و رسم افراد کم ظرفیت است که چون به نعمتی برسند صاحب نعمت را بدست فراموشی می سپارند - به کلی مساله یوسف را فراموش کرد.

ولی تعبیر قرآن این است که شیطان یاد آوری از یوسف را نزد صاحبش از خاطر او برد (فانساه الشیطان ذکر ربه).

و به این ترتیب، یوسف بدست فراموشی سپرده شد، و چند سال در زندان باقی ماند (فلبث فی السجن بضع سنین).

در اینکه ضمیر انساه الشیطان به ساقی شاه بر می گردد یا به یوسف، در میان مفسران گفتگو است بسیاری این ضمیر را به یوسف باز گردانده اند بنابراین معنی این جمله چنین می شود که شیطان یاد خدا را از خاطر یوسف برد و به همین دلیل به غیر او توسل جست.

ولی با توجه به جمله قبل، که یوسف به او توصیه می کند مرا نزد صاحب و مالکت

بازگو کن ظاهر این است که ضمیر به شخص ساقی باز می گردد، و کلمه رب در هر دو جا، یک مفهوم خواهد داشت.

به علاوه جمله و ادکر بعد امه (بعد از مدتی باز یادش آمد) که در چند آیه بعد در همین داستان درباره ساقی می خوانیم نشان می دهد که فراموش کننده او بوده است نه یوسف.

ولی بهر حال چه ضمیر به یوسف باز گردد و چه به ساقی، در این مساله شکی نیست که یوسف در اینجا برای نجات خود توسل به غیر جسته است.

البته اینگونه دست و پا کردن ها برای نجات از زندان و سایر مشکلات در مورد افراد عادی مساله مهمی نیست، و از قبیل توسل به اسباب طبیعی می باشد، ولی برای افراد نمونه و کسانی که در سطح ایمان عالی و توحید قرار دارند، خالی از ایراد نمی تواند باشد، شاید به همین دلیل است که خداوند این ترک اولی را بر یوسف نبخشید و بخاطر آن چند سالی زندان او ادامه یافت.

در روایتی از پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) چنین می خوانیم که فرمود من از برادرم یوسف در شگفتم که چگونه به مخلوق، و نه به خالق، پناه برد و یاری طلبید؟.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم که بعد از این داستان، جبرئیل نزد یوسف آمد و گفت چه کسی تو را زیباترین مردم قرار داد؟ گفت:

پروردگار من !.

گفت چه کسی مهر تو را آنچنان در دل پدر افکند؟ گفت: پروردگار من. گفت چه کسی قافله را به سراغ تو فرستاد، تا از چاه نجاتت دهند؟ گفت: پروردگار من.

گفت چه کسی سنگ را (که از

فراز چاه افکنده بودند) از تو دور کرد؟ گفت پروردگار من:

گفت چه کسی تو را از چاه رهائی بخشید؟ گفت: پروردگار من.

گفت چه کسی مکر و حیله زنان مصر را از تو دور ساخت؟ گفت پروردگار من !

در اینجا جبرئیل چنین گفت: پروردگارت می گوید چه چیز سبب شد که حاجتت را بنزد مخلوق بردی، و نزد من نیاوردی؟ و به همین جهت باید چند سال در زندان بمانی.

نکته ها

1 - زندان کانون ارشاد یا دانشگاه فساد.

زندان تاریخچه بسیار دردناک و غم انگیزی در جهان دارد. بدترین جنایتکاران و بهترین انسانها هر دو به زندان افتاده اند، به همین دلیل زندان همیشه کانونی بوده است برای بهترین درسهای سازندگی و یا بدترین بد آموزیها.

در زندانهائی که تبهکاران دور هم جمع می شوند در حقیقت یک آموزشگاه عالی فساد تشکیل می شود، در این زندانها نقشه های تخریبی را مبادله می کنند و تجربیاتشان را در اختیار یکدیگر می گذارند و هر تبهکاری در واقع درس اختصاصی خود را به دیگران می آموزد، به همین دلیل پس از آزادی از زندان بهتر و ماهرتر از گذشته به جنایات خود ادامه می دهند، آنهم با حفظ وحدت و تشکل جدید، مگر

اینکه ناظران بر وضع زندان مراقب این موضوع باشند و با ارشاد و تربیت زندانیان آنها را که غالبا افرادی پر انرژی و با استعداد هستند تبدیل به عناصر صالح و مفید و سازنده بکنند.

و اما زندانهائی که از پاکان و نیکان و بی گناهان و مبارزان راه حق و آزادی تشکیل می گردد کانونی است برای آموزشهای عقیدتی، و راههای عملی مبارزه، و سازماندهی، اینگونه زندانها فرصت خوبی به مبارزان راه حق می دهد تا

بتوانند کوششهای خود را پس از آزادی هماهنگ و متشکل سازند.

یوسف که در مبارزه با زن هوسباز، حیله گر، و قلدری، همچون همسر عزیز مصر، پیروز شده بود، سعی داشت که محیط زندان را تبدیل به یک محیط ارشاد و کانون تعلیم و تربیت کند، و حتی پایه آزادی خود و دیگران را در همان برنامه ها گذارد.

این سرگذشت به ما این درس مهم را می دهد که ارشاد و تعلیم و تربیت محدود و محصور در کانون معینی مانند مسجد و مدرسه نیست، بلکه باید از هر فرصتی برای این هدف استفاده کرد حتی از زندان در زیر زنجیرهای اسارت.

ذکر این نکته نیز لازم است که درباره سالهای زندان یوسف گفتگو است ولی مشهور این است که مجموع زندان یوسف 7 سال بوده ولی بعضی گفته اند قبل از ماجرای خواب زندانیان 5 سال در زندان بود و بعد از آن هم هفت سال ادامه یافت سالهائی پر رنج و زحمت اما از نظر ارشاد و سازندگی پر بار و پر برکت.

2 - آنجا که نیکوکاران بر سر دار می روند.

جالب اینکه در این داستان می خوانیم کسی که در خواب دیده بود جام شراب به دست شاه می دهد آزاد شد و آن کس که در خواب دیده بود طبق نان بر سر دارد

و پرندگان هوا از آن می خورند به دار آویخته شد.

آیا مفهوم این سخن این نیست که در محیطهای فاسد و رژیمهای طاغوتی آنها که در مسیر شهوات خودکامگانند آزادی دارند و آنها که در راه خدمت به اجتماع و کمک کردن و نان دادن به مردم قدم بر می دارند حق حیات ندارند و باید بمیرند؟

این است بافت جامعه ای که نظام فاسدی بر آن حکومت می کند، و این است سرنوشت مردم خوب و بد در چنین جامعه ها.

درست است که یوسف با اتکاء به وحی الهی و علم تعبیر خواب چنین پیش بینی را کرد ولی هیچ معبری نمی تواند چنین تناسبها را در تعبیرش از نظر دور دارد.

در حقیقت خدمت در این جوامع گناه است و خیانت و گناه عین ثواب !.

3 - بزرگترین درس آزادی !.

دیدیم که یوسف بالاترین درسی را که به زندانیان داد درس توحید و یگانه پرستی بود، همان درسی که محصولش آزادی و آزادگی است.

او می دانست ارباب متفرقون و هدفهای پراکنده، و معبودهای مختلف، سرچشمه تفرقه و پراکندگی در اجتماعند و تا تفرقه و پراکندگی وجود دارد طاغوتها و جباران بر مردم مسلطند، لذا برای قطع ریشه آنها دستور داد که از شمشیر برای توحید استفاده کنند تا مجبور نباشند آزادی را به خواب ببینند بلکه آن را در بیداری مشاهده کنند.

مگر جباران و ستمگران که بر گرده مردم سوارند در هر جامعه ای چند نفر می باشند که مردم قادر به مبارزه با آنها نیستند؟ جز این است که آنها افراد محدودی هستند ولی با ایجاد تفرقه و نفاق، از طریق ارباب متفرقون، و در هم شکستن نیروی متشکل جامعه، امکان حکومت را بر تودههای عظیم مردم به دست می آورند؟.

و آن روز که ملتها به قدرت توحید و وحدت کلمه آشنا شوند و همگی زیر پرچم الله الواحد القهار جمع گردند و به نیروی عظیم خود پی برند آن روز، روز نابودی آنها است، این درس بسیار مهمی است برای امروز ما و برای فردای ما

و برای همه انسانها در کل جامعه بشری و در سراسر تاریخ.

مخصوصا توجه به این نکته ضرورت دارد که یوسف می گوید: حکومت مخصوص خداست (ان الحکم الا لله) و سپس تاکید می کند پرستش و خضوع و تسلیم نیز فقط باید در برابر فرمان او باشد (امر الا تعبدوا الا ایاه) و سپس تاکید می کند آئین مستقیم و پا بر جا چیزی جز این نیست (ذلک الدین القیم) ولی سرانجام این را هم می گوید که با همه این اوصاف متاسفانه اکثر مردم از این واقعیت بی خبرند (و لکن اکثر الناس لا یعلمون) و بنابراین اگر مردم آموزش صحیح ببینند و آگاهی پیدا کنند و حقیقت توحید در آنها زنده شود این مشکلاتشان حل خواهد شد.

4 - سوء استفاده از یک شعار سازنده.

شعار ان الحکم الا لله که یک شعار مثبت قرآنی است و هر گونه حکومت را جز حکومت الله و آنچه به الله منتهی می شود نفی می کند متاسفانه در طول تاریخ مورد سوء استفاده های عجیبی واقع شده است از جمله همانگونه که می دانیم خوارج نهروان که مردمی قشری، جامد، احمق و بسیار کج سلیقه بودند برای نفی حکمیت در جنگ صفین به این شعار چسبیدند و گفتند تعیین حکم برای پایان جنگ یا تعیین خلیفه گناه است چرا که خداوند می گوید ان الحکم الا لله: حکومت و حکمیت مخصوص خدا است !.

آنها از این مساله بدیهی غافل بودند، و یا خود را به تغافل می زدند، که اگر حکمیت از طرف پیشوایانی تعیین شود که فرمان رهبریشان از طرف خدا

صادر شده حکم آنها نیز حکم خدا است چرا که سرانجام منتهی به او می شود.

درست است

که حکمها (داورها) در داستان جنگ صفین به تصویب امیر مؤمنان علی (علیه السلام) تعیین نشدند ولی اگر تعیین می شدند حکم آنها حکم علی (علیه السلام) و حکم علی علیه السلام حکم پیامبر (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) و حکم پیامبر حکم خدا بود.

اصولا مگر خداوند مستقیما بر جامعه انسانی حکومت و یا داوری می کند، جز این است که باید اشخاصی از نوع انسان - منتهی به فرمان خدا - زمام این امر را به دست گیرند؟ ولی خوارج بدون توجه به این حقیقت روشن، اصل داستان حکمیت را بر علی (علیه السلام) ایراد گرفتند و حتی - العیاذ بالله - آن را دلیل بر انحراف حضرتش از اسلام دانستند، زهی خود خواهی و جهل و جمود !!.

و این چنین، سازنده ترین برنامه ها هنگامی که به دست افراد جهول و نادان بیفتد تبدیل به بدترین وسائل مخرب می شود.

و امروز هم گروهی که در حقیقت دنباله روان خوارجند و از نظر جهل و لجاجت چیزی از آنها کم ندارند آیه فوق را دلیل بر نفی تقلید از مجتهدان و یا نفی صلاحیت حکومت از آنها می دانند، ولی جواب همه اینها در بالا داده شد.

توجه به غیر خدا.

توحید تنها در این خلاصه نمی شود که خداوند یگانه و یکتا است، بلکه باید در تمام شؤن زندگی انسان پیاده شود، و یکی از بارزترین نشانه هایش این است که انسان موحد به غیر خدا تکیه نمی کند و به غیر او پناه نمی برد.

نمی گوئیم عالم اسباب را نادیده می گیرد و در زندگی دنبال وسیله و سبب نمی رود، بلکه می گوئیم تاثیر واقعی را در سبب نمی بیند

بلکه سر نخ همه اسباب را به دست مسبب الاسباب می بیند، و به تعبیر دیگر برای اسباب استقلال قائل نیست و همه آنها را پرتوی از ذات پاک پروردگار می داند.

ممکن است عدم توجه به این واقعیت بزرگ درباره افراد عادی قابل گذشت باشد، اما سر سوزن بی توجهی به این اصل برای اولیای حق مستوجب مجازات است، هر چند ترک اولائی بیش نباشد و دیدیم چگونه یوسف بر اثر یک لحظه بی توجهی به این مساله حیاتی سالها زندانش تمدید شد تا باز هم در کوره حوادث پخته تر و آبدیده تر شود، آمادگی بیشتر برای مبارزه با طاغوت و طاغوتیان پیدا کند، و بداند در این راه نباید جز بر نیروی الله و مردم ستمدیده ای که در راه الله گام بر می دارند تکیه نماید.

و این درس بزرگی است برای همه پویندگان این راه و مبارزان راستین، که هرگز خیال ائتلاف به نیروی یک شیطان، برای کوبیدن شیطان دیگر به خود راه ندهند، و به شرق و غرب تمایل نیابند و جز در صراط مستقیم که جاده امت وسط است گام بر ندارند.

آیه و ترجمه43 تا 49

و قال الملک إنى إرى سبع بقرت سمان یأکلهن سبع عجاف و سبع سنبلت خضر و إخر یابست یأیها الملا إفتونى فى رءیى إن کنتم للرءیا تعبرون (43)

قالوا إضغث إحلم و ما نحن بتأ ویل الاحلم بعلمین (44)

و قال الذى نجا منهما و ادکر بعد إمه إنا إنبئکم بتأ ویله فأرسلون (45)

یوسف إیها الصدیق إفتنا فى سبع بقرت سمان یأ کلهن سبع عجاف و سبع سنبلت خضر و إخر یابست لعلى إرجع إلى الناس لعلهم یعلمون (46)

قال تزرعون سبع سنین دأ

با فما حصدتم فذروه فی سنبله إلا قلیلا مما تأكلون (47)

ثم یأتی من بعد ذلک سبع شداد یأ كلن ما قدمتم لهن إلا قلیلا مما تحصنون (48)

ثم یأتی من بعد ذلک عام فیه یغاث الناس و فیه یعصرون (49)

ترجمه:

43 - ملک گفت من در خواب دیدم هفت گاو چاق را كه هفت گاو لاغر آنها را می خورند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشكیده (كه خشكیده ها بر سبزها پیچیدند و آنها را از بین بردند) ای جمعیت اشراف ! درباره خواب من نظر دهید اگر خواب را تعبیر می كنید !.

44 - گفتند خوابهای پریشان و پراكنده است و ما از تعبیر اینگونه خوابها آگاه نیستیم !.

45 - و آن یكی از آن دو نفر كه نجات یافته بود - و بعد از مدتی متذكر شد گفت من تاویل

آنرا به شما خبر می دهم مرا به سراغ (آن جوان زندانی بفرستید).

46 - یوسف ای مرد بسیار راستگو درباره این خواب اظهار نظر كن كه هفت گاو چاق را هفت گاو لاغر می خوردند، و هفت خوشه تر و هفت خوشه خشكیده، تا من به سوی مردم باز گردم تا آنها آگاه شوند.

47 - گفت هفت سال با جدیت زراعت می كنید، و آنچه را درو كردید - جز كمی كه می خورید - بقیه را در خوشه های خود بگذارید (و ذخیره نمائید).

48 - پس از آن هفت سال سخت (و خشكی و قحطی) می آید كه آنچه را شما برای آنها ذخیره كرده اید می خورند جز كمی كه (برای بذر) ذخیره خواهید كرد.

49 - سپس سالی فرا می رسد كه باران فراوان نصیب مردم می شود و در آن سال مردم عصیر (میوه ها

و دانه های روغنی) می گیرند.

تفسیر

ماجرای خواب سلطان مصر.

یوسف سالها در تنگنای زندان به صورت یک انسان فراموش شده باقی ماند، تنها کار او خودسازی، و ارشاد و راهنمائی زندانیان، و عیادت و پرستاری بیماران، و دلداری و تسلی دردمندان آنها بود.

تا اینکه یک حادثه به ظاهر کوچک سرنوشت او را تغییر داد، نه تنها سرنوشت او که سرنوشت تمام ملت مصر و اطراف آن را دگرگون ساخت: پادشاه مصر که می گویند نامش ولید بن ریان بود (و عزیز مصر وزیر او محسوب می شد) خواب ظاهرا پریشانی دید، و صبحگاهان تعبیر کنندگان خواب و اطرافیان خود را حاضر ساخت و چنین گفت: من در خواب دیدم که هفت گاو لاغر به هفت گاو چاق حمله کردند و آنها را می خورند، و نیز هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده را دیدم که خشکیده ها بر گرد سبزها پیچیدند و آنها را از میان بردند (و قال الملک انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات).

سپس رو به آنها کرد و گفت: ای جمعیت اشراف! درباره خواب من نظر دهید اگر قادر به تعبیر خواب هستید (یا ایها الملا افتونی فی رؤیای ان کنتم للرؤیا تعبرون).

ولی حواشی سلطان بلافاصله اظهار داشتند که اینها خوابهای پریشان است و ما به تعبیر اینگونه خوابهای پریشان آشنا نیستیم! (قالوا اضغاث احلام و ما نحن بتاویل الاحلام بعالمین).

اضغاث جمع ضغث (بر وزن حرص) به معنی یک بسته از هیزم یا گیاه خشکیده یا سبزی یا چیز دیگر است و احلام جمع حلم (بر وزن نهم) به معنی خواب و رؤیا است، بنابراین اضغاث و

احلام به معنی خوابهای پریشان و مختلط است، گوئی از بسته های گوناگونی از اشیاء متفاوت تشکیل شده است و کلمه الاحلام که در جمله ما نحن بتاویل الاحلام بعالمین آمده با الف و لام عهد اشاره به این است که ما قادر به تاویل اینگونه خوابها نیستیم،

ذکر این نکته نیز لازم است که اظهار ناتوانی آنها واقعا به خاطر آن بوده که مفهوم واقعی این خواب برای آنها روشن نبود، و لذا آن را جزء خوابهای پریشان محسوب داشتند، چه اینکه خوابها را به دو گونه تقسیم می کردند: خوابهای معنیدار که قابل تعبیر بود، و خوابهای پریشان و بی معنی که تعبیری برای آن نداشتند، و آن را نتیجه فعالیت قوه خیال می دانستند، بخلاف خوابهای گروه اول که آن را نتیجه تماس روح با عوالم غیبی می دیدند.

این احتمال نیز وجود دارد که آنها از این خواب، حوادث ناراحت کننده ای را در آینده پیش بینی می کردند و آنچنان که معمول حاشیه نشینان شاهان و طاغوتیان است تنها مسائلی را برای شاه ذکر می کنند که به اصطلاح مایه انبساط خاطر عاطر ملوکانه! گردد و آنچه ذات مبارک را ناراحت کند از ذکر آن ابا دارند، و همین است یکی از علل سقوط و بدبختی اینگونه حکومتهای جبار!.

در اینجا این سؤال پیش می آید که آنها چگونه جرئت کردند در مقابل سلطان مصر چنین اظهار نظر کنند و او را به دیدن خوابهای پریشان متهم سازند،

در حالی که معمول این حاشیه نشینان این است که برای هر حرکت کوچک و بی معنی شاه، فلسفه ها می چینند و تفسیرهای کشاف دارند!.

ممکن است این به آن جهت باشد که آنها

شاه را از دیدن این خواب، پریشان - حال و نگران یافتند، و او حق داشت که نگران باشد زیرا در خواب دیده بود گاوهای لاغر که موجودات ضعیفی بودند بر گاوهای چاق و نیرومند چیره شدند و آنها را خوردند، و همچنین خوشه های خشک.

آیا این دلیل بر آن نبود که افراد ضعیفی ممکن است ناگهانی حکومت را از دست او بگیرند؟.

لذا برای رفع کدورت خاطر شاه، خواب او را خواب پریشان قلمداد کردند، یعنی نگران نباش، مطلب مهمی نیست، این قبیل خوابها دلیل بر چیزی نمی تواند باشد!.

این احتمال را نیز بعضی از مفسران داده اند که: منظور آنها از اضغاث احلام این نبود که خواب تو تعبیر ندارد، بلکه منظور این بود که خواب پیچیده و مرکب از قسمتهای مختلف است، ما تنها می توانیم خوابهای یکدست و یکنواخت را تعبیر کنیم، نه اینگونه خوابها را، بنابراین آنها انکار نکردند که ممکن است استاد ماهری پیدا شود و قادر بر تعبیر این خواب باشد، خودشان اظهار عجز کردند.

در اینجا ساقی شاه که سالها قبل از زندان آزاد شده بود بیاد خاطره زندان و تعبیر خواب یوسف افتاد رو به سوی سلطان و حاشیه نشینان کرد و چنین گفت: من می توانم شما را از تعبیر این خواب خبر دهم، مرا به سراغ استاد ماهر این کار که در گوشه زندان است بفرستید تا خبر صحیح دست اول را برای شما بیاورم (و قال الذی نجا منهما و ادکر بعد امه انا انبئکم بتاویله فارسلون).

آری در گوشه این زندان، مردی روشن ضمیر و با ایمان و پاکدل زندگی

می کند که قلبش آئینه حوادث آینده است، او

است که می تواند پرده از این راز بردارد، و تعبیر این خواب را باز گو کند.

جمله فارسلون (مرا به سراغ او بفرستید) ممکن است اشاره به این باشد که یوسف در زندان ممنوع الملاقات بود و او می خواست از شاه و اطرافیان برای این کار اجازه بگیرد.

این سخن وضع مجلس را دگرگون ساخت و همگی چشمها را به ساقی دوختند سرانجام به او اجازه داده شد که هر چه زودتر دنبال این ماموریت برود و نتیجه را فورا گزارش دهد.

ساقی به زندان آمد به سراغ دوست قدیمی خود یوسف آمد، همان دوستی که در حق او بی وفائی فراوان کرده بود اما شاید می دانست بزرگواری یوسف مانع از آن خواهد شد که سر گله باز کند.

رو به یوسف کرد و چنین گفت: یوسف تو ای مرد بسیار راستگو، درباره این خواب چه می گوئی که کسی در خواب دیده است که هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را می خورند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده (که دومی بر اولی پیچیده و آن را نابود کرده است) (یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات).

شاید من به سوی این مردم باز گردم، باشد که آنها از اسرار این خواب آگاه شوند (لعلی ارجع الی الناس لعلهم یعلمون).

کلمه الناس ممکن است اشاره به این باشد که خواب شاه به عنوان یک حادثه مهم روز، به وسیله اطرافیان متملق و چاپلوس، در بین مردم پخش شده بود، و این نگرانی را از دربار به میان توده کشانده بودند.

به هر حال یوسف بی آنکه هیچ قید و شرطی

قائل شود و یا پاداشی بخواهد فورا خواب را به عالیترین صورتی تعبیر کرد، تعبیری گویا و خالی از هر گونه پرده پوشی، و توام با راهنمائی و برنامه ریزی برای آینده تاریکی که در پیش داشتند، او چنین گفت: هفت سال پی در پی باید با جدیت زراعت کنید چرا که در این هفت سال بارندگی فراوان است، ولی آنچه را درو می کنید به صورت همان خوشه در انبارها ذخیره کنید، جز به مقدار کم و جیره بندی که برای خوردن نیاز دارید (قال تزرعون سبع سنین دأبا فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قلیلا مما تاکلون).

اما بدانید که بعد از این هفت سال هفت سال خشک و کم باران و سخت در پیش دارید که تنها باید از آنچه از سالهای قبل ذخیره کرده اید استفاده کنید و گرنه هلاک خواهید شد (ثم یاتی من بعد ذلک سبع شداد یاکلن ما قدمتم لهن).

ولی مراقب باشید در آن هفت سال خشک و قحطی نباید تمام موجودی انبارها را صرف تغذیه کنید، بلکه باید مقدار کمی برای زراعت سال بعد که سال خوبی خواهد بود نگهداری نمائید (الا قلیلا مما تحصنون).

اگر با برنامه و نقشه حساب شده این هفت سال خشک و سخت را پشت سر بگذارید دیگر خطری شما را تهدید نمی کند، زیرا بعد از آن سالی فرا می رسد پر باران که مردم از این موهبت آسمانی بهره مند می شوند (ثم یاتی من بعد ذلک عام فیه یغاث الناس).

نه تنها کار زراعت و دانه های غذائی خوب می شود بلکه علاوه بر آن دانه های روغنی و میوه هائی که مردم آن را می فشارند و

از عصاره آن استفاده های مختلف می کنند نیز فراوان خواهد بود (و فیه یعصرون).

نکته ها

1 - تعبیری که یوسف برای این خواب کرد چقدر حساب شده بود گاو در افسانه های قدیمی سنبل سال بود، چاق بودن دلیل بر فراوانی نعمت، و لاغر بودن دلیل بر خشکی و سختی، حمله گاوهای لاغر به گاوهای چاق دلیل بر این بود که در این هفت سال باید از ذخائر سالهای قبل استفاده کرد.

و هفت خوشه خشکیده که بر هفت خوشه تر پیچیدند تاکید دیگری بر این دو دوران فراوانی و خشکسالی بود، به اضافه این نکته که باید محصول انبار شده به صورت خوشه ذخیره شود تا به زودی فاسد نشود و برای هفت سال قابل نگهداری باشد.

و اینکه عدد گاوهای لاغر و خوشه های خشکیده بیش از هفت نبود نشان می داد که با پایان یافتن این هفت سال سخت آن وضع پایان می یابد و طبعا سال خوش و پر باران و با برکتی در پیش خواهد بود. و بنابراین باید به فکر بذر آن سال هم باشند و چیزی از ذخیره انبارها را برای آن نگهدارند !.

در حقیقت یوسف یک معبر ساده خواب نبود بلکه یک رهبر بود که از گوشه

زندان برای آینده یک کشور برنامه ریزی می کرد و یک طرح چند ماده ای حداقل پانزده ساله به آنها ارائه داد، و چنانکه خواهیم دید این تعبیر توام با راهنمائی و طراحی برای آینده شاه جبار و اطرافیان او را تکان داد و موجب شد که هم مردم مصر از قحطی کشنده نجات یابند و هم یوسف از زندان و هم حکومت از دست خودکامگان !.

2 - بار

دیگر این داستان این درس بزرگ را به ما می دهد که قدرت خداوند بیش از آنچه ما فکر می کنیم می باشد او است که می تواند با یک خواب ساده که به وسیله یک جبار زمان خود دیده می شود هم ملت بزرگی را از یک فاجعه عظیم رهائی بخشد و هم بنده خاص خودش را پس از سالها زجر و مصیبت رهائی دهد. باید سلطان این خواب را ببیند و باید در آن لحظه ساقی او حاضر باشد، و باید به یاد خاطره خواب زندان خودش بیفتد، و سرانجام حوادثی مهم به وقوع پیوندد. او است که با یک امر کوچک حوادث عظیم می آفریند، آری به چنین خدائی باید دل ببندیم.

3 - خوابهای متعددی که در این سوره به آن اشاره شده از خواب خود یوسف گرفته تا خواب زندانیان، تا خواب فرعون مصر، و اهمیت فراوانی که مردم آن عصر به تعبیر خواب می دادند نشان می دهد که اصولا در آن عصر تعبیر خواب از علوم پیشرفته زمان محسوب می شد. و شاید به همین دلیل پیامبر آن عصر یعنی یوسف نیز از چنین علمی در حد عالی برخوردار بود که در واقع یک اعجاز برای او محسوب می شد.

مگر نه این است که معجزه هر پیامبری باید از پیشرفته ترین دانشهای زمان باشد؟ تا به هنگام عاجز ماندن علمای عصر از مقابله با آن یقین حاصل شود که این علم سرچشمه الهی دارد نه انسانی.

آیه و ترجمه50 تا 53

و قال الملک ائتونی به فلما جاءه الرسول قال ارجع إلی ربک فسله ما بال النسوه التی قطعن إیدیهن إن ربی بکیدهن علیم (50)

قال ما خطبکن إذ رودتن یوسف عن نفسه قلن حش

لله ما علمنا علیه من سوء قالت امرأ ت العزیز الن حصحص الحق إنا رودته عن نفسه و إنه لمن الصدقین (51)

ذلک لیعلم إنی لم إخنه بالغیب و إن الله لا یهدی کید الخائنین (52)

و ما إبرئ نفسی إن النفس لاماره بالسوء إلا ما رحم ربی إن ربی غفور رحیم (53)

ترجمه:

50 - ملک گفت او را نزد من آورید، ولی هنگامی که فرستاده او نزد وی (یوسف) آمد گفت به سوی صاحبت باز گرد و از او بپرس ماجرای زنانی که دستهای خود را بریدند چه بوده؟ که خدای من به نیرنگ آنها آگاه است.

51 - (ملک آنها را احضار کرد و) گفت جریان کار شما - به هنگامی که یوسف را به سوی خویش دعوت کردید - چه بود؟ گفتند منزه است خدا، ما هیچ عیبی در او نیافتیم (در این هنگام) همسر عزیز گفت: الان حق آشکار گشت! من بودم که او را به سوی خود دعوت کردم! و او از راستگویان است.

52 - این سخن را بخاطر آن گفتم تا بداند من در غیاب به او خیانت نکردم و خداوند مکر خائنان را رهبری نمی کند.

53 - من هرگز نفس خویش را تبرئه نمی کنم که نفس (سرکش)، بسیار به بدیها امر می کند مگر آنچه را پروردگارم رحم کند، پروردگارم غفور و رحیم است.

تفسیر

تبرئه یوسف از هر گونه اتهام.

تعبیری که یوسف برای خواب شاه مصر کرد همانگونه که گفتیم آنقدر حساب شده و منطقی بود که شاه و اطرافیانش را مجذوب خود ساخت. او می بیند که یک زندانی ناشناس بدون انتظار هیچگونه پاداش و توقع مشکل تعبیر خواب او را به بهترین

وجهی حل کرده است، و برای آینده نیز برنامه حساب شده ای ارائه داده.

او اجمالا فهمید که این مرد یک غلام زندانی نیست بلکه شخص فوق العاده‌ای است که طی ماجرای مرموزی به زندان افتاده است لذا مشتاق دیدار او شد اما نه آنچنان که غرور و کبر سلطنت را کنار بگذارد و خود به دیدار یوسف بشتابد بلکه دستور داد که او را نزد من آورید (و قال الملک ائتونی به).

ولی هنگامی که فرستاده او نزد یوسف آمد به جای اینکه دست و پای خود را گم کند که بعد از سالها در سیاه چال زندان بودن اکنون نسیم آزادی می وزد به فرستاده شاه جواب منفی داد و گفت: من از زندان بیرون نمی آیم تا اینکه تو به سوی صاحب و مالکت باز گردی و از او بپرسی آن زنانی که در قصر عزیز مصر (وزیر تو) دستهای خود را بریدند به چه دلیل بود؟ (فلما جائه الرسول قال ارجع الی ربک فسئله ما بال النسوه اللاتی قطعن ایدیهن).

او نمی خواست به سادگی از زندان آزاد شود و ننگ عفو شاه را بپذیرد، او نمی خواست پس از آزادی به صورت یک مجرم یا لااقل یک متهم که مشمول عفو شاه شده است زندگی کند. او می خواست نخست درباره علت زندانی شدنش تحقیق شود و بی گناهی و پاکدامنی اش کاملا به ثبوت رسد، و پس از تبرئه سر بلند آزاد گردد. و در ضمن آلودگی سازمان حکومت مصر را نیز ثابت کند که در دربار وزیرش چه می گذرد؟.

آری او به شرف و حیثیت خود بیش از آزادی اهمیت می داد و این است راه آزادگان.

جالب اینکه

یوسف در این جمله از کلام خود آنقدر بزرگواری نشان داد که حتی حاضر نشد نامی از همسر عزیز مصر ببرد که عامل اصلی اتهام و زندان او بود. تنها به صورت کلی به گروهی از زنان مصر که در این ماجرا دخالت داشتند اشاره کرد.

سپس اضافه نمود اگر توده مردم مصر و حتی دستگاه سلطنت ندانند نقشه زندانی شدن من چگونه و به وسیله چه کسانی طرح شد، اما پروردگار من از نیرنگ و نقشه آنها آگاه است (ان ربی بکیدهن علیم).

فرستاده مخصوص به نزد شاه برگشت و پیشنهاد یوسف را بیان داشت، این پیشنهاد که با مناعت طبع و علو همت همراه بود او را بیشتر تحت تاثیر عظمت و بزرگی یوسف قرار داد لذا فورا به سراغ زنانی که در این ماجرا شرکت داشتند فرستاد و آنها را احضار کرد، رو به سوی آنها کرد و گفت: بگوئید ببینم در آن هنگام که شما تقاضای کامجوئی از یوسف کردید جریان کار شما چه بود؟ ! (قال ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه).

راست بگوئید، حقیقت را آشکار کنید، آیا هیچ عیب و تقصیر و گناهی در او سراغ دارید؟ !.

در اینجا وجدانهای خفته آنها یک مرتبه در برابر این سؤال بیدار شد و همگی متفقا به پاکی یوسف گواهی دادند و گفتند: منزه است خداوند ما هیچ عیب و گناهی در یوسف سراغ نداریم (قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء).

همسر عزیز مصر که در اینجا حاضر بود و به دقت به سخنان سلطان و زنان مصر گوش می داد بی آنکه کسی سؤالی از او کند قدرت سکوت در خود ندید،

احساس کرد موقع

آن فرا رسیده است که سالها شرمندگی وجدان را با شهادت قاطعش به پاکی یوسف و گنهکاری خویش جبران کند، به خصوص اینکه او بزرگواری بی نظیر یوسف را از پیامی که برای شاه فرستاده بود درک کرد که در پیامش کمترین سخنی از وی به میان نیاورده و تنها از زنان مصر به طور سر بسته سخن گفته است.

یک مرتبه گوئی انفجاری در درونش رخ داد فریاد زد: الان حق آشکار شد، من پیشنهاد کامجوئی به او کردم او راستگو است و من اگر سخنی درباره او گفتم دروغ بوده است دروغ! (قالت امراه العزیز الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین).

همسر عزیز در ادامه سخنان خود چنین گفت: من این اعتراف صریح را به خاطر آن کردم که یوسف بداند در غیابش نسبت به او خیانت نکردم (ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب).

چرا که من بعد از گذشتن این مدت و تجربیاتی که داشته ام فهمیده ام خداوند نیرنگ و کید خائنان را هدایت نمی کند (و ان الله لا یهدی کید الخائنین).

در حقیقت (بنابر اینکه جمله بالا گفتار همسر عزیز مصر باشد همانگونه که ظاهر عبارت اقتضا می کند) او برای اعتراف صریحش به پاکی یوسف و گنهکاری خویش دو دلیل اقامه می کند. نخست اینکه: وجدانش - و احتمالا بقایای علاقه اش به یوسف! - به او اجازه نمی دهد که بیش از این حق را بپوشاند و در غیاب او نسبت به این جوان پاکدامن خیانت کند، و دیگر اینکه با گذشت زمان و دیدن درسهای عبرت این حقیقت برای او آشکار شده است که خداوند حامی پاکان و نیکان

است و هرگز از خائنان حمایت نمی کند، به همین دلیل پرده های زندگی رؤیائی دربار کم کم از جلو چشمان او کنار می رود و حقیقت زندگی را لمس می کند و مخصوصا

با شکست در عشق که ضربه ای بر غرور و شخصیت افسانه ای او وارد کرد، چشم واقع بینش بازتر شد و با این حال تعجبی نیست که چنان اعتراف صریحی بکند.

باز ادامه داد من هرگز نفس سرکش خویش را تبرئه نمی کنم چرا که می دانم این نفس اماره ما را به بدیها فرمان می دهد (و ما ابرء نفسی ان النفس لاماره بالسوء).

مگر آنچه پروردگارم رحم کند و با حفظ و کمک او مصون بمانیم (الا ما رحم ربی).

و در هر حال در برابر این گناه از او امید عفو و بخشش دارم چرا که پروردگارم غفور و رحیم است (ان ربی غفور رحیم).

گروهی از مفسران دو آیه اخیر را سخن یوسف دانسته اند و گفته اند این دو آیه در حقیقت دنباله پیامی است که یوسف به وسیله فرستاده سلطان به او پیغام داد و معنی آن چنین است.

من اگر می گویم از زنان مصر تحقیق کنید به خاطر این است که شاه (و یا عزیز مصر وزیر او) بداند من در غیابش در مورد همسرش نسبت به او خیانت نکرده ام و خداوند نیرنگ خائنان را هدایت نمی کند. در عین حال من خویش را تبرئه نمی کنم چرا که نفس سرکش، انسان را به بدی فرمان می دهد مگر آنچه خدا رحم کند چرا که پروردگارم غفور و رحیم است.

ظاهرا انگیزه این تفسیر مخالف ظاهر این است که آنها نخواسته اند این مقدار دانش و معرفت را

برای همسر عزیز مصر بپذیرند که او با لحنی مخلصانه و حاکی از تنبه و بیداری سخن می گوید.

در حالی که هیچ بعید نیست که انسان هنگامی که در زندگی پایش به سنگ بخورد یک نوع حالت بیداری توام با احساس گناه و شرمساری در وجودش پیدا

شود بخصوص اینکه بسیار دیده شده است که شکست در عشق مجازی راهی برای انسان به سوی عشق حقیقی (عشق به پروردگار) می گشاید! و به تعبیر روانکاوی امروز آن تمایلات شدید سر کوفته تصعید می گردد و بی آنکه از میان برود در شکل عالی تری تجلی می کند.

پاره ای از روایات که در شرح حال همسر عزیز در سنین بالای زندگیش نقل شده نیز دلیل بر این تنبه و بیداری است.

از این گذشته ارتباط دادن این دو آیه با یوسف به قدری بعید و خلاف ظاهر است که با هیچیک از معیارهای ادبی سازگار نیست زیرا:

اولا - ذلک که در آغاز آیه ذکر شده در حقیقت به عنوان ذکر علت است، علت برای سخن پیش که چیزی جز سخن همسر عزیز نیست، و چسبانیدن این علت به کلام یوسف که در آیات قبل از آن با فاصله آمده است بسیار عجیب است.

ثانیا - اگر این دو آیه بیان گفتار یوسف باشد یک نوع تضاد و تناقض در میان آن خواهد بود، زیرا از یکسو یوسف می گوید من هیچ خیانتی به عزیز مصر روا نداشتم و از سوی دیگر می گوید من خود را تبرئه نمی کنم چرا که نفس سرکش به بدیها فرمان می دهد. اینگونه سخن را کسی می گوید که لغزش هر چند کوچک از او سر زده باشد در حالی که

می دانیم یوسف هیچگونه لغزشی نداشت.

ثالثا - اگر منظور این است که عزیز مصر بداند او بی گناه است او که از آغاز (پس از شهادت آن شاهد) به این واقعیت پی برد و لذا به همسرش گفت از گناهت استغفار کن. و اگر منظور این باشد که بگوید به شاه خیانت نکرده ام این مساله ارتباطی به شاه نداشت، و توسل به این عذر و بهانه که خیانت به همسر وزیر خیانت به شاه جبار است یک عذر سست و واهی به نظر می رسد. به خصوص اینکه درباریان معمولا در قید این مسائل نیستند.

خلاصه اینکه ارتباط و پیوند آیات چنین نشان می دهد که همه اینها

گفته های همسر عزیز مصر است که مختصر تنبه و بیداری پیدا کرده بود و به این حقایق اعتراف کرد.

نکته ها

1 - در این فراز از داستان یوسف دیدیم که سرانجام دشمن سر سختش به پاکی او اعتراف کرد و اعتراف به گنهکاری خویش و بی گناهی او نمود، این است سرانجام تقوا و پاکدامنی و پرهیز از گناه، و این است مفهوم جمله و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب (هر کسی تقوا پیشه کند خداوند راه گشایشی برای او قرار می دهد و از آنجا که گمان نمی کرد به او روزی می دهد).

تو پاک باش و در طریق پاکی استقامت کن خداوند اجازه نمی دهد ناپاکان حیثیت تو را بر باد دهند!.

2 - شکستهائی که سبب بیداری است - شکستها همیشه شکست نیست بلکه در بسیاری از مواقع ظاهرا شکست است اما در باطن یک نوع پیروزی معنوی به حساب می آید، اینها همان شکستهائی است که

سبب بیداری انسان می گردد و پرده های غرور و غفلت را می درد و نقطه عطفی در زندگی انسان محسوب می شود.

همسر عزیز مصر (که نامش زلیخا یا راعیل بود) هر چند در کار خود گرفتار بدترین شکستها شد ولی این شکست در مسیر گناه باعث تنبه او گردید، وجدان خفته اش بیدار شد و از کردار ناهنجار خود پشیمان گشت و روی به درگاه خدا آورد داستانی که در احادیث درباره ملاقاتش با یوسف پس از آنکه یوسف عزیز مصر شد نقل شده نیز شاهد این مدعا است زیرا رو به سوی او کرد و گفت: الحمد لله الذی جعل العبید ملوکا بطاعته و جعل الملوک عبیدا بمعصیته: حمد خدای را که بردگان را به خاطر اطاعت فرمانش ملوک ساخت و ملوک را به خاطر گناه برده

گردانید و در پایان همین حدیث می خوانیم که یوسف سرانجام با او ازدواج کرد.

خوشبخت کسانی که از شکستها پیروزی می سازند و از ناکامیها کامیابی، و از اشتباهات خود راههای صحیح زندگی را می یابند و در میان تیره بختیها نیکبختی خود را پیدا می کنند.

البته واکنش همه افراد در برابر شکست چنین نیست، آنها که ضعیف و بیمایه اند به هنگام شکست یاس و نومیدی سراسر وجودشان را می گیرد، و گاهی تا سر حد خودکشی پیش می روند، که این شکست کامل است، ولی آنها که مایه ای دارند سعی می کنند آن را نردبان ترقی خود قرار دهند و از آن پل پیروزی بسازند!.

3 - حفظ شرف برتر از آزادی ظاهری است - دیدیم یوسف نه تنها به خاطر حفظ پاکدامنی اش به زندان رفت بلکه پس از اعلام آزادی نیز حاضر به

ترک زندان نشد تا اینکه فرستاده ملک باز گردد و تحقیقات کافی از زنان مصر درباره او بشود و بی گناهی اش اثبات گردد تا سرفراز از زندان آزاد شود، نه اینکه به صورت یک مجرم آلوده و فاقد حیثیت مشمول عفو شاه گردد که خود ننگ بزرگی است. و این درسی است برای همه انسانها در گذشته و امروز و آینده.

4 - نفس سرکش - علمای اخلاق برای نفس (احساسات و غرائز و عواطف آدمی) سه مرحله قائلند که در قرآن مجید به آنها اشاره شده است.

نخست نفس اماره نفس سر کش است که انسان را به گناه فرمان می دهد و به هر سو می کشاند و لذا اماره اش گفته اند در این مرحله هنوز عقل و ایمان آن قدرت را نیافته که نفس سرکش را مهار زند و آن را رام کند بلکه در بسیاری از موارد در برابر او تسلیم می گردد و یا اگر بخواهد گلاویز شود نفس سرکش او را بر زمین می کوبد و شکست می دهد.

این مرحله همان است که در آیه فوق در گفتار همسر عزیز مصر به آن اشاره شده است و همه بدبختی های انسان از آن است.

مرحله دوم نفس لوامه است که پس از تعلیم و تربیت و مجاهدت، انسان به آن ارتقاء می یابد، در این مرحله ممکن است بر اثر طغیان غرائز گهگاه مرتکب خلافهائی بشود اما فورا پشیمان می گردد و به ملامت و سرزنش خویش می پردازد، و تصمیم بر جبران گناه می گیرد، و دل و جان را با آب توبه می شوید، و به تعبیر دیگر در مبارزه عقل و نفس گاهی عقل پیروز می شود و

گاهی نفس، ولی به هر حال کفه سنگین از آن عقل و ایمان است.

البته برای رسیدن به این مرحله جهاد اکبر لازم است و تمرین کافی و تربیت در مکتب استاد و الهام گرفتن از سخن خدا و سنت پیشوایان.

این مرحله همان است که قرآن مجید در سوره قیامت به آن سوگند یاد کرده است، سوگندی که نشانه عظمت آن است لا اقسم بیوم القیمه و لا اقسم بالنفس اللوامه: سوگند به روز رستاخیز و سوگند به نفس سرزنشگر!.

مرحله سوم نفس مطمئنه است و آن مرحله ای است که پس از تصفیه و تهذیب و تربیت کامل، انسان به مرحله ای می رسد که غرائز سرکش در برابر او رام می شوند و سپر می اندازند، و توانائی پیکار با عقل و ایمان در خود نمی بینند چرا که عقل و ایمان آنقدر نیرومند شده اند که غرائز نفسانی در برابر آن توانائی چندانی ندارد.

این همان مرحله آرامش و سکینه است، آرامش که بر اقیانوسهای بزرگ

حکومت می کند، اقیانوسهائی که حتی در برابر سختترین طوفانها چین و شکن بر صورت خود نمایان نمی سازند.

این مقام انبیاء و اولیا و پیروان راستین آنها است، آنهائی که در مکتب مردان خدا درس ایمان و تقوا آموختند و سالها به تهذیب نفس پرداخته و جهاد اکبر را به مرحله نهائی رسانده اند.

این همان است که قرآن در سوره فجر به آن اشاره می کند آنجا که می گوید: یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی: ای نفس مطمئن و آرام باز گرد به سوی پروردگارت که هم تو از او خشنود هستی، و هم او از تو، و

داخل در زمره بندگان خاص من شو، و در بهشتم گام نه !.

پروردگارا ! به ما کمک کن که در پرتو آیات نورانی قرآنت نفس اماره را به لوامه و از آن به مرحله نفس مطمئنه ارتقاء بخشیم، روحی مطمئن و آرام پیدا کنیم که طوفان حوادث متزلزل و مضطربش نسازد، در برابر دشمنان قوی و نیرومند و در مقابل زرق و برق دنیا بی اعتنا و در سختیها شکیبا و بردبار باشیم:

بار الها ! اکنون که بیش از یکسال و نیم از انقلاب اسلامی ما می گذرد نشانه هائی از اختلاف کلمه در صفوف رزمندگان با نهایت تاسف آشکار گشته است، نشانه هائی که همه علاقمندان به اسلام و شیفتگان انقلاب و پاسداران خونهای شهیدان را نگران ساخته !.

خداوندا ! به همه ما عقلی مرحمت فرما که بر هوسهای سرکش پیروز گردیم و اگر در اشتباهیم چراغ روشنی از توفیق و هدایت فرا راه ما قرار ده.

خداوندا ! ما این راه را تا به اینجا با پای خود نپیموده ایم بلکه در هر مرحله تو رهبر و راهنمای ما بوده ای، لطفت را از ما دریغ مدار ! و اگر ناسپاسی این همه نعمت ما را مستوجب کیفرت کرده است پیش از آنکه به دام مجازات بیفتیم ما را بیدار فرما ! (آمین یارب العالمین)

آیه و ترجمه54 تا 57

و قال الملک ائتونی به استخلصه لنفسی فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین (54)

قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم (55)

و کذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوا منها حیث یشاء نصیب برحمتنا من نشاء و لا نضیع اجر المحسنین (56)

و لاجر الاخره خیر للذین امنوا و کانوا یتقون (57)

ترجمه:

54 - ملک (مصر) گفت:

او (یوسف) را نزد من آورید تا وی را مخصوص خود گردانم هنگامی که (یوسف نزد وی آمد و) با او صحبت کرد (ملک به عقل و درایت او پی برد و (گفت تو امروز نزد ما منزلت عالی داری و مورد اعتماد هستی.

55 - (یوسف) گفت مرا سرپرست خزائن سرزمین (مصر) قرار ده که نگهدارنده و آگاهم.

56 - و اینگونه ما به یوسف در سرزمین (مصر) قدرت دادیم که هرگونه می خواست در آن منزل می گزید (و تصرف می کرد) ما رحمت خود را به هر کس بخواهیم (و شایسته بدانیم) می بخشیم و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کنیم.

57 - و پاداش آخرت برای آنها که ایمان آورده اند و پرهیزگارند بهتر است.

تفسیر

یوسف خزانه دار کشور مصر می شود

در شرح زندگی پر ماجرای یوسف، این پیامبر بزرگ الهی به اینجا رسیدیم

که سرانجام پاکدامنی او بر همه ثابت شد و حتی دشمنانش به پاکی اش شهادت دادند، و ثابت شد که تنها گناه او که به خاطر آن وی را به زندان افکندند چیزی جز پاکدامنی و تقوا و پرهیزکاری نبوده است.

در ضمن معلوم شد این زندانی بیگناه کانونی است از علم و آگاهی و هوشیاری، و استعداد مدیریت در یک سطح بسیار عالی، چرا که در ضمن تعبیر خواب ملک (سلطان مصر) راه نجات از مشکلات پیچیده اقتصادی آینده را نیز به آنها نشان داده است.

در دنبال این ماجرا، قرآن گوید: ملک دستور داد او را نزد من آورید، تا او را مشاور و نماینده مخصوص خود سازم و از علم و دانش و مدیریت او برای حل مشکلاتم کمک گیرم

(و قال الملک ائتونی به استخلصه لنفسی).

نماینده

ویژه ملک در حالی که حامل پیام گرم او بود، وارد زندان شد و به دیدار یوسف شتافت، سلام و درود او را به یوسف ابلاغ کرد و اظهار داشت که او علاقه شدیدی به تو پیدا کرده است، و به درخواستی که داشتی - دائر به تحقیق و جستجو از زنان مصر در مورد تو - جامه عمل پوشانیده، و همگی با کمال صراحت به پاکی و بی گناهیت گواهی داده اند.

اکنون دیگر مجال درنگ نیست، برخیز تا نزد او برویم.

یوسف به نزد ملک آمد و با او به گفتگو نشست، هنگامی که ملک با وی گفتگو کرد و سخنان پر مغز و پر مایه یوسف را که از علم و هوش و درایت فوق العاده ای حکایت می کرد شنید، بیش از پیش شیفته و دلباخته او شد و گفت تو امروز نزد ما دارای منزلت عالی و اختیارات وسیع هستی و مورد اعتماد و وثوق ما خواهی بود (فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین).

تو باید امروز در این کشور، مصدر کارهای مهم باشی و بر اصلاح امور همت کنی، چرا که طبق تعبیری که از خواب من کرده ای، بحران اقتصادی شدیدی برای این کشور در پیش است، و من فکر می کنم تنها کسی که می تواند بر این بحران غلبه کند توئی، یوسف پیشنهاد کرد، خزانه دار کشور مصر باشد و گفت: مرا در رأس خزانه داری این سرزمین قرار ده چرا که من هم حافظ و نگهدار خوبی هستم و هم به اسرار این کار واقفم (قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم).

یوسف می دانست یک ریشه مهم نابسامانیهای آن

جامعه مملو از ظلم و ستم در مسائل اقتصادیش نهفته است، اکنون که آنها به حکم اجبار به سراغ او آمده اند، چه بهتر که نبض اقتصاد کشور مصر را در دست گیرد و به یاری مستضعفان بشتابد، از تبعیضها تا آنجا که قدرت دارد بکاهد، حق مظلومان را از ظالمان بگیرد، و به وضع بی سر و سامان آن کشور پهناور سامان بخشد.

مخصوصا مسائل کشاورزی را که در آن کشور در درجه اول اهمیت بود، زیر نظر بگیرد و با توجه به اینکه سالهای فراوانی و سپس سالهای خشکی در پیش است، مردم را به کشاورزی و تولید بیشتر دعوت کند، و در مصرف فرآورده های کشاورزی تا سر حد جیره بندی، صرفه جوئی کند، و آنها را برای سالهای قحطی ذخیره نماید، لذا راهی بهتر از این ندید که پیشنهاد سرپرستی خزانه های مصر کند. بعضی گفته اند ملک که در آن سال در تنگنای شدیدی قرار گرفته بود، و در انتظار این بود که خود را به نحوی نجات دهد، زمام تمام امور را بدست یوسف سپرد و خود کناره گیری کرد.

ولی بعضی دیگر گفته اند او را بجای عزیز مصر به مقام نخست وزیری نصب کرد، این احتمال نیز هست که طبق ظاهر آیه فوق، او تنها خزانه دار مصر شده باشد.

ولی آیات 100 و 101 همین سوره که تفسیر آن بخواست خدا خواهد آمد دلیل بر این است که او سرانجام بجای ملک نشست و زمامدار تمام امور مصر شد، هر چند آیه 88 که می گوید برادران به او گفتند یا ایها العزیز، دلیل بر این است که او در

جای عزیز مصر قرار گرفت، ولی هیچ مانعی ندارد که این سلسله مراتب را تدریجا طی کرده باشد، نخست به مقام خزانه داری و بعد نخست وزیری و بعد بجای ملک، نشسته باشد.

به هر حال، خداوند در اینجا می گوید: (و این چنین ما یوسف را بر سرزمین مصر، مسلط ساختیم که هر گونه می خواست در آن تصرف می کرد)

(و کذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوء منها حیث یشاء).

آری (ما رحمت خویش و نعمتهای مادی و معنوی را به هر کس بخواهیم و شایسته بدانیم می بخشیم) (نصیب برحمتنا من نشاء).

(و ما هرگز پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد) و اگر هم به طول انجامد سرانجام آنچه را شایسته آن بوده اند به آنها خواهیم داد که در پیشگاه ما هیچ کار نیکی بدست فراموشی سپرده نمی شود. (و لا نضیع اجر المحسنین).

ولی مهم این است که تنها به پاداش دنیا قناعت نخواهیم کرد و پاداشی که در آخرت به آنها خواهد رسید بهتر و شایسته تر برای کسانی است که ایمان آوردند و تقوا پیشه کردند (و لاجر الاخره خیر للذین آمنوا و کانوا یتقون).

نکته ها

1 - چگونه یوسف دعوت طاغوت زمان را پذیرفت؟

نخستین چیزی که در رابطه با آیات فوق جلب توجه می کند این است که چگونه یوسف این پیامبر بزرگ حاضر شد، خزانه داری یا نخست وزیری یکی از طاغوتهای زمان را بپذیرد؟ و با او همکاری کند؟

پاسخ این سؤال در حقیقت در خود آیات فوق نهفته است، او به عنوان یک انسان حفیظ و علیم (امین و آگاه) عهده دار این منصب شد، تا بیت المال را که مال مردم بود به نفع آنها حفظ

کند و در مسیر منافع آنان به کار گیرد، مخصوصا حق مستضعفان را که در غالب جامعه ها پایمال می گردد به آنها برساند.

به علاوه او از طریق علم تعبیر - چنانکه گفتیم - آگاهی داشت که یک بحران شدید اقتصادی برای ملت مصر در پیش است که بدون برنامه ریزی دقیق و نظارت از نزدیک ممکن است جان گروه زیادی بر باد رود، بنابراین نجات یک ملت و حفظ جان انسانهای بیگناه ایجاب می کرد که از فرصتی که بدست یوسف افتاده بود به نفع همه مردم، مخصوصا محرومان، استفاده کند، چرا که در یک بحران اقتصادی و قحطی پیش از همه جان آنها به خطر می افتد و نخستین قربانی بحرانها آنها هستند. در فقه در بحث قبول ولایت از طرف ظالم نیز این بحث بطور گسترده آمده است که قبول پست و مقام از سوی ظالم همیشه حرام نیست، بلکه گاهی مستحب و یا حتی واجب می گردد و این در صورتی است که منافع پذیرش آن و مرجحات دینیش بیش از زیانهای حاصل از تقویت دستگاه باشد.

در روایات متعددی نیز می خوانیم که ائمه اهلبیت (علیهم السلام) به بعضی از دوستان نزدیک خود (مانند علی بن یقطین که از یاران امام کاظم (علیه السلام) بود و وزارت فرعون زمان خود هارون الرشید را به اجازه امام پذیرفت) چنین اجازه ای را می دادند.

و به هر صورت قبول یا رد اینگونه پستها تابع قانون اهم و مهم است، و باید سود و زیان آن از نظر دینی و اجتماعی سنجیده شود، چه بسا کسی که قبول چنین مقامی می کند سرانجام به خلع ید ظالم می انجامد (آنچنانکه طبق

بعضی از روایات در جریان زندگی یوسف اتفاق افتاد) و گاه سرچشمه ای می شود برای

انقلابها و قیامهای بعدی، چرا که او از درون دستگاه زمینه انقلاب را فراهم می سازد (شاید مؤمن آل فرعون از این نمونه بود).

و گاهی حداقل اینگونه اشخاص سنگر و پناهگاهی هستند برای مظلومان و محرومان و از فشار دستگاه روی اینگونه افراد می کاهند. اینها اموری است که هر یک به تنهائی می تواند مجوز قبول اینگونه پستها باشد.

روایت معروف امام صادق (علیه السلام) که در مورد این گونه اشخاص فرمود کفاره عمل السلطان قضاء حوائج الاخوان: (کفاره همکاری با حکومت ظالم برآوردن خواسته های برادران است) نیز اشاره ای به همین معنی است.

ولی این موضوع از مسائلی است که مرز حلال و حرام آن بسیار به یکدیگر نزدیک است، و گاه می شود بر اثر سهل انگاری کوچکی انسان در دام همکاری بیهوده با ظالم می افتد و مرتکب یکی از بزرگترین گناهان می شود در حالی که به پندار خود مشغول عبادت و خدمت به خلق است.

و گاه افراد سوء استفاده چی زندگی یوسف و یا علی بن یقطین را بهانه ای برای اعمال ناروای خود قرار می دهند، در حالی که هیچگونه شباهتی میان کار آنها و کار یوسف یا علی بن یقطین نیست.

در اینجا سؤال دیگری مطرح می شود و آن اینکه چگونه، سلطان جبار مصر به چنین کاری تن در داد در حالی که می دانست یوسف در مسیر خودکامگی و ظلم و ستم و استثمار و استعمار او گام برنمی دارد، بلکه به عکس مزاحم مظالم او است.

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته چندان مشکل نیست، و آن اینکه گاهی

بحرانهای اجتماعی و اقتصادی چنان است که پایه های حکومت خود کامگان را از اساس می لرزاند آنچنانکه همه چیز خود را در خطر میبینند، در اینگونه موارد برای رهائی خویشتن از مهلکه حتی حاضرند از یک حکومت عادلانه مردمی استقبال کنند، تا خود را نجات دهند.

2 - اهمیت مسائل اقتصادی و مدیریت

گر چه ما هرگز موافق مکتبهای یک بعدی که همه چیز را در بعد اقتصادی خلاصه می کنند و انسان و ابعاد وجود او را نشناخته اند نیستیم، ولی با این حال اهمیت ویژه مسائل اقتصادی را در سرنوشت اجتماعات هرگز نمی توان از نظر دور داشت، آیات فوق نیز اشاره به همین حقیقت می کند، چرا که یوسف از میان تمام پستها انگشت روی خزانه داری گذاشت، زیرا می دانست هر گاه به آن سر و سامان دهد قسمت عمده نابسامانیهای کشور باستانی مصر، سامان خواهد یافت، و از طریق عدالت اقتصادی می تواند سازمانهای دیگر را کنترل کند.

در روایات اسلامی نیز اهمیت فوق العاده ای به این موضوع داده شده است از جمله در حدیث معروف علی (علیه السلام) یکی از دو پایه اصلی زندگی مادی و معنوی مردم (قوام الدین و الدنیا) مسائل اقتصادی قرار داده شده است، در حالی که پایه دیگر علم و دانش و آگاهی شمرده شده است.

گر چه مسلمین تاکنون اهمیتی را که اسلام به این بخش از زندگی فردی و اجتماعی داده نادیده گرفته اند، و به همین دلیل از دشمنان خود در این قسمت عقب مانده اند، اما بیداری و آگاهی روز افزونی که در قشرهای جامعه اسلامی دیده می شود، این امید را به وجود می آورد که در آینده

کار و فعالیتهای اقتصادی را به عنوان یک عبادت بزرگ اسلامی تعقیب کنند و با نظام صحیح و حساب شده عقب ماندگی خود را از دشمنان بیرحم اسلام از این نظر جبران نمایند.

ضمنا تعبیر یوسف که می گوید (انی حفیظ علیم) دلیل بر اهمیت مدیریت در کنار امانت است، و نشان می دهد که پاکی و امانت به تنهائی برای پذیرش یک پست حساس اجتماعی کافی نیست بلکه علاوه بر آن آگاهی و تخصص و مدیریت نیز لازم است، چرا که (علیم) را در کنار (حفیظ) قرار داده است.

و ما بسیار دیده ایم که خطرهای ناشی از عدم اطلاع و مدیریت کمتر از خطرهای ناشی از خیانت نیست بلکه گاهی از آن برتر و بیشتر است!

با این تعلیمات روشن اسلامی نمیدانیم چرا بعضی مسلمانان به مساله مدیریت و آگاهی هیچ اهمیت نمی دهند و حداکثر کشش فکر آنها در شرائط واگذاری پستها، همان مساله امانت و پاکی است با اینکه سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی (علیه السلام) در دوران حکومتشان نشان می دهد، آنها به مساله آگاهی و مدیریت همانند امانت و درستکاری اهمیت می دادند.

3 - نظارت بر مصرف در مسائل اقتصادی تنها موضوع تولید بیشتر مطرح نیست، گاهی کنترل مصرف از آن هم مهمتر است، و به همین دلیل در دوران حکومت خود، سعی کرد، در آن هفت سال وفور نعمت، مصرف را به شدت کنترل کند تا بتواند قسمت مهمی از تولیدات کشاورزی را برای سالهای سختی که در پیش بود، ذخیره نماید.

در حقیقت این دو از هم جدا نمی توانند باشند، تولید بیشتر هنگامی مفید است که نسبت به

مصرف کنترل صحیحتری شود، و کنترل مصرف هنگامی مفیدتر خواهد بود که با تولید بیشتر همراه باشد.

سیاست اقتصادی یوسف (علیه السلام) در مصر نشان داد که یک اقتصاد اصیل و پویا نمیتواند همیشه ناظر به زمان حال باشد، بلکه باید آینده و حتی نسلهای بعد را نیز در بر گیرد، و این نهایت خودخواهی است که ما تنها به فکر منافع امروز خویش باشیم و مثلا همه منابع موجود زمین را غارت کنیم و به هیچ وجه به فکر آیندگان نباشیم که آنها در چه شرائطی زندگی خواهند کرد، مگر برادران ما تنها همینها هستند که امروز با ما زندگی می کنند و آنها که در آینده می آیند برادر ما نیستند.

جالب اینکه از بعضی از روایات چنین استفاده می شود که یوسف برای پایان دادن به استثمار طبقاتی و فاصله میان قشرهای مردم مصر، از سالهای قحطی استفاده کرد، به این ترتیب که در سالهای فراوانی نعمت مواد غذائی از مردم خرید و در انبارهای بزرگی که برای این کار تهیه کرده بود ذخیره کرد، و هنگامی که این سالها پایان یافت و سالهای قحطی در پیش آمد، در سال اول مواد غذائی را به درهم و دینار فروخت و از این طریق قسمت مهمی از پولها را جمع آوری کرد، در سال دوم در برابر زینتها و جواهرات (البته به استثنای آنها که توانائی نداشتند) و در سال سوم در برابر چهارپایان، و در سال چهارم در برابر غلامان و کنیزان، و در سال پنجم در برابر خانه ها، و در سال ششم در برابر مزارع، و آبها، و در سال هفتم در برابر خود

مردم مصر، سپس تمام آنها را (به صورت عادلانه ای) به آنها بازگرداند، و گفت هدفم این بود که آنها را از بلا و نابسامانی رهائی بخشم.

4 - مدح خویش یا معرفی خویشتن بدون شک تعریف خویش کردن

کار ناپسندی است، ولی با این حال این یک قانون کلی نیست، گاهی شرائط ایجاب می کند که انسان خود را به جامعه معرفی کند تا مردم او را بشناسند و از سرمایه های وجودش استفاده کنند و بصورت یک گنج مخفی و متروک باقی نماند.

در آیات فوق نیز خواندیم که یوسف به هنگام پیشنهاد پست خزانه داری مصر خود را با جمله حفیظ علیم ستود، زیرا لازم بود سلطان مصر و مردم بدانند که او واجد صفاتی است که برای سرپرستی این کار نهایت لزوم را دارد.

لذا در تفسیر عیاشی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که در پاسخ این سؤال که آیا جایز است انسان خودستائی کند و مدح خویش نماید؟ فرمود: نعم اذا اضطر الیه اما سمعت قول یوسف اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم و قول العبد الصالح و انا لکم ناصح امین: آری هنگامی که ناچار شود مانعی ندارد آیا نشنیده ای گفتار یوسف را که فرمود: مرا بر خزائن زمین قرار ده که من امین و آگاهم، و همچنین گفتار بنده صالح خدا (هود) من برای شما خیرخواه و امینم،

و از اینجا روشن می شود اینکه در خطبه شقشقیه و بعضی دیگر از خطبه های نهج البلاغه علی (علیه السلام) به مدح خویشتن میپردازد و خود را محور آسیای خلافت می شمرد، که همای بلند پرواز اندیشه ها به اوج فکر و مقام

او نمی رسد، و سیل علوم و دانشها از کوهسار وجودش سرازیر می شود، و امثال این تعریفها همه برای این است که مردم ناآگاه و بیخبر به مقام او پی ببرند و از گنجینه

وجودش برای بهبود وضع جامعه استفاده کنند.

5 - پاداشهای معنوی برتر است

گرچه بسیاری از مردم نیکوکار در همین جهان به پاداش مادی خود میرسند، همانگونه که یوسف نتیجه پاکدامنی و شکیبائی و پارسائی و تقوای خویش را در همین دنیا گرفت، که اگر آلوده بود هرگز به چنین مقامی نمی رسید.

ولی این سخن به آن معنی نیست که همه کس باید چنین انتظاری را داشته باشند و اگر به پاداشهای مادی نرسند گمان کنند به آنها ظلم و ستمی شده، چرا که پاداش اصلی، پاداشی است که در زندگی آینده انسان، در انتظار او است.

و شاید برای رفع همین اشتباه و دفع همین توهم است که قرآن در آیات فوق بعد از ذکر پاداش دنیوی یوسف اضافه می کند و لاجر الاخره خیر للذین آمنوا و کانوا یتقون: پاداش آخرت برای آنانکه ایمان دارند و تقوی پیشه کرده اند برتر است.

6 - حمایت از زندانیان

زندان هر چند همیشه جای نیکوکاران نبوده است، بلکه گاهی بی گناهان و گاهی گنهکاران در آن جای داشته اند، ولی در هر حال اصول انسانی ایجاب می کند که نسبت به زندانیان هر چند، گنهکار باشند موازین انسانی رعایت شود.

گرچه دنیای امروز ممکن است خود را مبتکر مساله حمایت از زندانیان بداند ولی در تاریخ پرمایه اسلام از نخستین روزهائی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حکومت می کرد، توصیه ها و سفارشهای او را نسبت به اسیران

و زندانیان به خاطر داریم، و سفارش علی (علیه السلام) را نسبت به آن زندانی جنایتکار (یعنی عبد الرحمن بن ملجم مرادی که قاتل او بود) همه شنیده ایم که دستور داد نسبت به او مدارا کنند و حتی از غذای

خودش که شیر بود برای او میفرستاد، و در مورد اعدامش فرمود بیش از یک ضربه بر او نزنند چرا که او یک ضربه بیشتر نزده است!

یوسف نیز هنگامی که در زندان بود رفیقی مهربان، پرستاری دلسوز، دوستی صمیمی و مشاوری خیرخواه، برای زندانیان محسوب می شد، و به هنگامی که از زندان می خواست بیرون آید، نخست با این جمله توجه جهانیان را به وضع زندانیان، و حمایت از آنها، معطوف داشت، دستور داد بر سر در زندان بنویسند:

هذا قبور الاحیاء، و بیت الاحزان، و تجربه الاصدقاء، و شماته الاعداء!:

(اینجا قبر زندگان، خانه اندوهها، آزمایشگاه دوستان و سرزنشگاه دشمنان است!)

و با این دعا علاقه خویش را به آنها نشان داد: اللهم اعطف علیهم بقلوب الاخیار، و لا تعم علیهم الاخبار: بارالها! دلهای بندگان نیکت را به آنها متوجه ساز و خبرها را از آنها مپوشان.

جالب اینکه در همان حدیث فوق می خوانیم: فلذلک یکون اصحاب السجن اعرف الناس بالاخبار فی کل بلده: به همین دلیل زندانیان در هر شهری از همه به اخبار آن شهر آگاهترند!!

و ما خود این موضوع را در دوران زندان آزمودیم که جز در موارد استثنائی اخبار به صورت وسیعی از طرق بسیار مرموزی که مامورین زندان هرگز از آن آگاه نمی شدند به زندانیان می رسید، و گاه کسانی که تازه به زندان می آمدند خبرهائی در درون زندان می شنیدند که در

بیرون از آن آگاهی نداشتند، که اگر بخواهیم شرح نمونه های آنرا بدهیم از هدف دور خواهیم شد.

آیه و ترجمه58 تا 61

و جاء اخوه یوسف فدخلوا علیه فعرفهم و هم له منکرون (58)

و لما جهزهم بجهازهم قال ائتونی باخ لکم من ابیکم الا ترون انی اوفی الکیل و انا خیر المنزلین (59)

فان لم تاتونی به فلا کیل لکم عندی و لا تقربون (60)

قالوا سنرود عنه اباه و انا لفعلون (61)

و قال لفتینه اجعلوا بضعتهم فی رحالهم لعلهم یعرفونها اذا انقلبوا الی اهلهم لعلهم یرجعون (62)

ترجمه:

58 - برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند، او آنها را شناخت، ولی آنها وی را نشناختند.

59 - و هنگامی که (یوسف) بارهای آنها را آماده ساخت گفت (دفعه آینده) آن برادری را که از پدر دارید نزد من آورید، آیا نمی بینید من حق پیمانه را ادا می کنم و من بهترین می زبانانم؟!

60 - و اگر او را نزد من نیاورید نه کیل (و پیمانهای از غله) نزد من خواهید داشت و نه (اصلا) نزدیک من شوید!

61 - گفتند ما با پدرش گفتگو خواهیم کرد (و سعی می کنیم موافقتش را جلب نمائیم) و ما این کار را خواهیم کرد.

62 - (سپس) به کارگزاران خود گفت آنچه را به عنوان قیمت پرداخته اند در بارهایشان بگذارید شاید آنرا پس از مراجعت به خانواده خویش بشناسند و شاید برگردند.

تفسیر

پیشنهاد تازه یوسف به برادران سرانجام همانگونه که پیش بینی می شد، هفت سال پی در پی وضع کشاورزی مصر بر اثر بارانهای پربرکت و وفور آب نیل کاملا رضایت بخش بود، و یوسف که همه خزائن مصر و امور اقتصادی آن را زیر نظر داشت دستور داد انبارها و مخازن کوچک و بزرگی بسازند به گونه ای که مواد غذائی را از فاسد

شدن حفظ کنند، و دستور داد مردم مقدار مورد نیاز خود را از محصول بردارند و بقیه را به حکومت بفروشند و به این ترتیب، انبارها و مخازن از آذوقه پر شد.

این هفت سال پر برکت و وفور نعمت گذشت، و قحطی و خشکسالی چهره عبوس خود را نشان داد، و آنچنان آسمان بر زمین بخیل شد که زرع و نخیل لب تر نکردند، و مردم از نظر آذوقه در مضیقه افتادند و چون میدانستند ذخائر فراوانی نزد حکومت است، مشکل خود را از این طریق حل می کردند و یوسف نیز تحت برنامه و نظم خاصی که توام به آینده نگری بود غله به آنها میفروخت و نیازشان را به صورت عادلانه ای تامین می کرد.

این خشکسالی منحصر به سرزمین مصر نبود، به کشورهای اطراف نیز سرایت کرد، و مردم فلسطین و سرزمین کنعان را که در شمال شرقی مصر قرار داشتند فرا گرفت، و خاندان یعقوب که در این سرزمین زندگی می کردند نیز به مشکل کمبود آذوقه گرفتار شدند، و به همین دلیل یعقوب تصمیم گرفت، فرزندان خود را به استثنای بنیامین، که بجای یوسف نزد پدر ماند راهی مصر کند. آنها با کاروانی که به مصر می رفت به سوی این سرزمین حرکت کردند و به گفته بعضی پس از 18 روز راهپیمائی وارد مصر شدند.

طبق تواریخ، افراد خارجی به هنگام ورود به مصر باید خود را معرفی می کردند

تا مامورین به اطلاع یوسف برسانند، هنگامی که مامورین گزارش کاروان فلسطین را دادند، یوسف در میان در خواست کنندگان غلات نام برادران خود را دید، و آنها را شناخت و دستور داد، بدون آنکه کسی بفهمد

آنان برادر وی هستند احضار شوند و آنچنانکه قرآن می گوید برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند او آنها را شناخت، ولی آنها وی را نشناختند (و جاء اخوه یوسف فدخلوا علیه فعرفهم و هم له منکرون).

آنها حق داشتند یوسف را نشناسند، زیرا از یکسو سی تا چهل سال (از روزی که او را در چاه انداخته بودند تا روزی که به مصر آمدند) گذشته بود، و از سوئی دیگر، آنها هرگز چنین احتمالی را نمیدادند که برادرشان عزیز مصر شده باشد، حتی اگر شباهت او را با برادرشان می دیدند، حتما حمل بر تصادف می کردند، از همه اینها گذشته طرز لباس و پوشش یوسف آنچنان با سابق تفاوت یافته بوده که شناختن او در لباس جدید، که لباس مصریان بود، کار آسانی نبود، اصلا احتمال حیات یوسف پس از آن ماجرا در نظر آنها بسیار بعید بود.

به هر حال آنها غله مورد نیاز خود را خریداری کردند، و وجه آن را که پول یا کندر یا کفش یا سایر اجناسی بود که از کنعان با خود به مصر آورده بودند پرداختند.

یوسف برادران را مورد لطف و محبت فراوان قرار داد، و در گفتگو را با آنها باز کرد، برادران گفتند: ما، ده برادر از فرزندان یعقوب هستیم، و او نیز فرزندزاده ابراهیم خلیل پیامبر بزرگ خدا است، اگر پدر ما را می شناختی احترام بیشتری می کردی، ما پدر پیری داریم که از پیامبران الهی، ولی اندوه عمیقی سراسر وجود او را در بر گرفته !.

یوسف فورا پرسید این همه اندوه چرا؟

گفتند: او پسری داشت، که بسیار مورد علاقه اش بود و از نظر سن از

ما

کوچکتر بود، روزی همراه ما برای شکار و تفریح به صحرا آمد، و ما از او غافل ماندیم و گرگ او را درید! و از آن روز تاکنون پدر، برای او گریان و غمگین است.

بعضی از مفسران چنین نقل کرده اند که عادت یوسف این بود که به هر کس یک بار شتر غله بیشتر نمی فروخت، و چون برادران یوسف، ده نفر بودند، ده بار غله به آنها داد، آنها گفتند ما پدر پیری داریم و برادر کوچکی، که در وطن مانده اند، پدر به خاطر شدت اندوه نمیتواند مسافرت کند و برادر کوچک هم برای خدمت و انس، نزد او مانده است، سهمیه ای هم برای آن دو به ما مرحمت کن. یوسف دستور داد دو بار دیگر بر آن افزودند، سپس رو کرد به آنها و گفت: من شما را افراد هوشمند و مؤدبی می بینم و اینکه می گوئید پدرتان به برادر کوچکتر بسیار علاقمند است، معلوم می شود، او فرزند فوق العاده ای است و من مایل هستم در سفر آینده حتما او را ببینم.

به علاوه مردم در اینجا سوءظن هائی نسبت به شما دارند چرا که از یک کشور بیگانه اید برای رفع سوءظن هم که باشد در سفر آینده برادر کوچک را به عنوان نشانه همراه خود بیاورید.

در اینجا قرآن می گوید: هنگامی که یوسف بارهای آنها را آماده ساخت به آنها گفت: آن برادری را که از پدر دارید نزد من بیاورید (و لما جهزهم بجهازهم قال ائتونی باخ لکم من ابیکم).

سپس اضافه کرد: آیا نمیبینید، حق پیمانه را ادا می کنم، و من بهترین میزبانها هستم؟ (الا ترون انی او فی

الکیل و انا خیر المنزلین).

و به دنبال این تشویق و اظهار محبت، آنها را با این سخن تهدید کرد که اگر آن برادر را نزد من نیاورید، نه کیل و غله ای نزد من خواهید داشت، و نه

اصلا به من نزدیک شوید (فان لم تاتونی به فلا کیل لکم عندی و لا تقربون). یوسف می خواست به هر ترتیبی شده بنیامین را نزد خود آورد، گاهی از طریق تحبیب و گاهی از طریق تهدید وارد می شد، ضمنا از این تعبیرات روشن می شود که خرید و فروش غلات در مصر از طریق وزن نبود بلکه بوسیله پیمانه بود و نیز روشن می شود که یوسف از برادران خود و سایر میهمانها به عالیترین وجهی پذیرائی می کرد، و به تمام معنی مهمان نواز بود.

برادران در پاسخ او گفتند: ما با پدرش گفتگو می کنیم و سعی خواهیم کرد موافقت او را جلب کنیم و ما این کار را خواهیم کرد (قالوا سنراود عنه اباه و انا لفاعلون).

تعبیر (انا لفاعلون) نشان می دهد که آنها یقین داشتند، می توانند از این نظر در پدر نفوذ کنند و موافقتش را جلب نمایند که این چنین قاطعانه به عزیز مصر قول می دادند، و باید چنین باشد، جائی که آنها توانستند یوسف را با اصرار و الحاح از دست پدر در آورند چگونه نمی توانند بنیامین را از او جدا سازند؟

در اینجا یوسف برای اینکه عواطف آنها را به سوی خود بیشتر جلب کند و اطمینان کافی به آنها بدهد، به کارگزارانش گفت: وجوهی را که برادران در برابر غله پرداخته اند، دور از چشم آنها، در باره ایشان بگذارید، تا به هنگامی که به خانواده خود

بازگشتند و بارها را گشودند، آنرا بشناسند و بار دیگر به مصر بازگردند (و قال لفتيانه اجعلوا بضاعتهم فى رحالهم لعلهم يعرفونها اذا انقلبوا الى اهلهم لعلهم يرجعون).

نکته ها

1 - چرا یوسف خود را به برادران معرفی نکرد

نخستین سؤالی که در ارتباط با آیات فوق پیش می آید این است که چگونه یوسف خود را به برادران معرفی نکرد، تا زودتر او را بشناسند و به سوی پدر باز گردند، و او را از غم و اندوه جانکاه فراق یوسف در آورند؟

این سؤال را می توان به صورت وسیع تری نیز عنوان کرد و آن اینکه هنگامی که برادران نزد یوسف آمدند، حداقل هشت سال از آزادی او از زندان گذشته بود، چرا که هفت سال دوران وفور نعمت را پشت سر گذاشته بود که به ذخیره مواد غذائی برای سالهای قحطی مشغول بود، و در سال هشتم که قحطی شروع شد یا بعد از آن برادرها برای تهیه غله به مصر آمدند، آیا لازم نبود که در این هشت سال، پیکی به کنعان بفرستد و پدر را از حال خود آگاه سازد و او را از آن غم بی پایان رهائی بخشد؟!

بسیاری از مفسران مانند طبرسی در مجمع البیان، و علامه طباطبائی در المیزان، و قرطبی در تفسیر الجامع لاحکام القرآن، به پاسخ این سؤال پرداخته اند و جوابهائی ذکر کرده اند که به نظر می رسد بهترین آنها این است که یوسف چنین اجازه ای را از طرف پروردگار نداشت، زیرا ماجرای فراق یوسف گذشته از جهات دیگر صحنه آزمایش و میدان امتحانی بود برای یعقوب و می بایست دوران این آزمایش به فرمان پروردگار به آخر

برسد، و قبل از آن خبر دادن را یوسف مجاز نبود.

به علاوه اگر یوسف بلافاصله خود را به برادران معرفی می کرد، ممکن بود عکس العملهای نامطلوبی داشته باشد از جمله اینکه آنها چنان گرفتار وحشت حادثه شوند که دیگر به سوی او باز نگردند، به خاطر اینکه احتمال می دادند یوسف انتقام گذشته را از آنها بگیرد.

2 - چرا یوسف پول را به برادران باز گرداند چرا یوسف دستور داد وجهی را که برادران در مقابل غله پرداخته بودند در بارهای آنها بگذارند. از این سؤال نیز پاسخهای متعددی گفته شده از جمله فخر رازی در تفسیرش ده پاسخ برای آن ذکر کرده است که بعضی نامناسب است، ولی خود آیات فوق پاسخ این سؤال را بیان کرده است، چرا که می گوید: لعلهم یعرفونها اذا انقلبوا الی اهلهم لعله میرجعون: هدف یوسف این بود که آنان پس از بازگشت به وطن، آنها را در لابلای بارها ببینند، و به کرامت و بزرگواری عزیز مصر (یوسف) بیش از پیش پی ببرند، و همان سبب شود که بار دیگر به سوی او بازگردند، و حتی برادر کوچک خویش را با اطمینان خاطر همراه بیاورند و نیز پدرشان یعقوب با توجه به این وضع، اعتماد بیشتری به آنها در زمینه فرستادن بنیامین به مصر پیدا کنند.

3 - چگونه یوسف از اموال بیت المال به برادران داد؟

سؤال دیگری که در اینجا پیش می آید این است که یوسف چگونه اموال بیت المال را بلا عوض به برادران داد؟

این سؤال را از دو راه می توان پاسخ داد: نخست اینکه در بیت المال مصر حقی برای مستضعفان وجود داشته (و همیشه وجود دارد)

و مرزهای کشورها نیز دخالتی در این حق نمی تواند داشته باشد، به همین دلیل یوسف از این حق در مورد برادران خویش که در آن هنگام مستضعف بودند استفاده کرد، همانگونه که در مورد سایر مستضعفان نیز استفاده می کرد، دیگر اینکه یوسف در آن پست حساسی که داشت، شخصا دارای حقوقی بود و حداقل حقش این بود که خود و عائله نیازمند خویش و کسانی همچون پدر و برادر را از نظر حداقل زندگی تامین کند، بنابراین او از حق خویش در این بخشش و عطا استفاده کرد.

آیه و ترجمه63 تا 66

فلما رجعوا الی ابیهم قالوا یابانا منع منا الکیل فارسل معنا اخانا نکتل و انا له لحفظون (63)

قال هل ءامنکم علیه الا کما امنتکم علی اخیه من قبل فالله خیر حفظا و هو ارحم الرحمین (64)

و لما فتحوا متعهم وجدوا بضعتهم ردت الیهم قالوا یابانا ما نبغی هذه بضعتنا ردت الینا و نمیر اهلنا و نحفظ اخانا و نزداد کیل بعیر ذلک کیل یسیر (65)

قال لن ارسله معکم حتی تؤتون موثقا من الله لتاتننی به الا ان یحاط بکم فلما ءاتوه موثقهم قال الله علی ما نقول وکیل (66)

ترجمه:

63 - و هنگامی که آنها به سوی پدرشان باز گشتند گفتند ای پدر دستور داده شده که به ما پیمانه ای (از غله) ندهند لذا برادرمان را با ما بفرست تا سهمی (از غله) دریافت داریم و ما او را محافظت خواهیم کرد.

64 - گفت آیا من نسبت به او به شما اطمینان کنم همانگونه که نسبت به برادرش (یوسف) اطمینان کردم (و دیدید چه شد؟!) و (در هر حال) خداوند بهترین حافظ و ارحم الراحمین است.

- و هنگامی که متاع خود را گشودند دیدند سرمایه آنها به آنها باز گردانده شده! گفتند پدر! ما دیگر چه می خواهیم؟ این سرمایه ماست که به ما باز پس گردانده شده! (پس چه بهتر که برادر را با ما بفرستی) و ما برای خانواده خویش مواد غذائی می آوریم و برادرمان را حفظ خواهیم کرد و پیمانه بزرگتری دریافت

خواهیم داشت، این پیمانه کوچکی است!

66 - گفت: من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد مگر اینکه پیمان مؤکد الهی بدهید که او را حتما نزد من خواهید آورد، مگر اینکه (بر اثر مرگ یا علت دیگر) قدرت از شما سلب گردد، و هنگامی که آنها پیمان موثق خود را در اختیار او گذاردند گفت: خداوند نسبت به آنچه می گوئیم ناظر و حافظ است.

تفسیر

سرانجام موافقت پدر جلب شد

برادران یوسف با دست پر و خوشحالی فراوان به کنعان باز گشتند، ولی در فکر آینده بودند که اگر پدر با فرستادن برادر کوچک (بنیامین) موافقت نکند، عزیز مصر آنها را نخواهد پذیرفت و سهمیه ای به آنها نخواهد داد.

لذا قرآن می گوید: هنگامی که آنها به سوی پدر باز گشتند گفتند: پدر! دستور داده شده است که در آینده سهمیه ای به ما ندهند و کیل و پیمانهای برای ما نکنند (فلما رجعوا الی ابیهم قالوا یا ابانا منع منا الکیل).

(اکنون که چنین است برادرمان را با ما بفرست تا بتوانیم کیل و پیمانه ای دریافت داریم) (فارسل معنا اخانا نکتل).

(و مطمئن باش که او را حفظ خواهیم کرد) (و انا له لحافظون).

پدر که هرگز خاطره یوسف را فراموش نمی کرد از شنیدن این سخن ناراحت و نگران شد،

رو به آنها کرده گفت: آیا من نسبت به این برادر به شما اطمینان کنم همانگونه که نسبت به برادرش یوسف در گذشته اطمینان کردم (قال هل آمنکم علیه الا کما امنتکم علی اخیه من قبل).

یعنی شما با این سابقه بد که هرگز فراموش شدنی نیست چگونه انتظار دارید من بار دیگر به پیشنهاد شما اطمینان کنم، و فرزند دلبند دیگرم را به شما بسپارم، آنهم در یک سفر دور و دراز و در یک کشور بیگانه؟ !

سپس اضافه کرد: در هر حال خداوند بهترین حافظ و ارحم الراحمین است (فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین).

این جمله ممکن است اشاره به این باشد که برای من مشکل است بنیامین را با شما بد سابقه ها بفرستم، و اگر هم بفرستم به اطمینان حفظ خدا و ارحم الراحمین بودن او است، نه به اطمینان شما !.

بنابراین جمله فوق اشاره قطعی به قبول پیشنهاد آنها ندارد، بلکه یک بحث احتمالی است، زیرا از آیات آینده معلوم می شود که یعقوب هنوز پیشنهاد آنها را نپذیرفته بود و بعد از گرفتن عهد و پیمان موثق و جریانات دیگری که پیش آمد آنرا پذیرفت.

دیگر اینکه ممکن است اشاره به یوسف باشد، چرا که او در اینجا به یاد یوسف افتاد و قبلا هم می دانست او در حال حیات است. (و در آیات آینده نیز خواهیم خواند که او به زنده بودن یوسف اطمینان داشت) و لذا برای حفظ او دعا کرد که: هر کجا هست خدایا به سلامت دارش !

سپس برادرها هنگامی که بارها را گشودند با کمال تعجب دیدند تمام آنچه را به عنوان بهای غله، به عزیز مصر پرداخته بودند، همه

به آنها باز گردانده شده و در درون بارها است ! (و لما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت اليهم).

آنها که این موضوع را سندی قاطع بر گفتار خود می یافتند، نزد پدر آمدند گفتند: پدر جان ! ما دیگر بیش از این چه می خواهیم؟ ببین تمام متاع

ما را به ما باز گردانده اند (قالوا یا ابانا ما نبغی هذه بضاعتنا ردت الینا).

آیا از این بزرگواری بیشتر می شود که زمامدار یک کشور بیگانه، در چنین قحطی و خشکسالی، هم مواد غذائی به ما بدهد و هم وجه آن را به ما باز گرداند؟ آنهم به صورتی که خودمان نفهمیم و شرمنده نشویم، از این برتر چه تصور می شود؟ !

پدرجان ! دیگر جای درنگ نیست، برادرمان را با ما بفرست ما برای خانواده خود مواد غذائی خواهیم آورد (و نمیر اهلنا).

(و در حفظ برادر خواهیم کوشید) (و نحفظ اخانا).

(و یک بار شتر هم به خاطر او خواهیم افزود) (و نزداد کیل بعیر). و (این کار برای عزیز مصر، این مرد بزرگوار و سخاوتمندی که ما دیدیم، کار ساده و آسانی است) (ذلک کیل یسیر).

ولی یعقوب با تمام این احوال، راضی به فرستادن فرزندش بنیامین با آنها نبود، و از طرفی اصرار آنها که با منطق روشنی همراه بود، او را وادار می کرد که در برابر این پیشنهاد تسلیم شود، سرانجام راه چاره را در این دید که نسبت به فرستادن فرزند، موافقت مشروط کند، لذا به آنها چنین گفت:

(من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد، مگر اینکه یک وثیقه الهی و چیزی که مایه اطمینان و اعتماد ما باشد در اختیار من بگذارید که او را به من باز گردانید

مگر اینکه بر اثر مرگ و یا عوامل دیگر قدرت از شما سلب شود) (قال لن ارسله معکم حتی تؤتون موثقا من الله لتاتننی به الا ان یحاط بکم) منظور از موثقا من الله (وثیقه الهی) همان عهد و پیمان و سوگندی بوده که با نام خداوند همراه است.

جمله (الا ان یحاط بکم) در اصل به این معنی است که مگر اینکه حوادث به شما احاطه کند یعنی مغلوب حوادث شوید، این جمله ممکن است کنایه از مرگ و میر و یا حوادث دیگری باشد که انسان را به زانو در می آورد، و قدرت را از او سلب می کند.

ذکر این استثناء، نشانهای از درایت بارز یعقوب پیامبر است که با آن همه علاقه ای که به فرزندش بنیامین داشت، به فرزندان دیگر تکلیف ما لا یطاق نکرد و گفت من فرزندم را از شما می خواهم مگر اینکه حوادثی پیش آید که از قدرت بیرون باشد که در این صورت گناهی متوجه شما نیست.

بدیهی است اگر بعضی از آنها گرفتار حادثه ای می شدند و قدرت از آنها سلب می گردید، بقیه موظف بودند امانت پدر را به سوی او باز گردانند، و لذا یعقوب می گوید مگر اینکه همه شماها مغلوب حوادث شوید.

به هر حال برادران یوسف پیشنهاد پدر را پذیرفتند، و هنگامی که عهد و پیمان خود را در اختیار پدر گذاشتند یعقوب گفت: خداوند شاهد و ناظر و حافظ آن است که ما می گوئیم (فلما آتوه موثقهم قال الله علی مانقول وکیل).

نکته ها

1 نخستین سؤالی که در زمینه آیات فوق به ذهن می آید، این است که چگونه یعقوب حاضر شد بنیامین را به آنها بسپارد با

اینکه برادران به حکم رفتاری که با یوسف کرده بودند افراد بد سابقه ای محسوب می شدند، به علاوه می دانیم آنها تنها کینه و حسد یوسف را به دل نداشتند بلکه همان احساسات را، هر چند به صورت خفیفتر، نسبت به بنیامین نیز داشتند، چنانکه در آیات آغاز سوره خواندیم اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبه: (گفتند: یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوبتر است، در حالی که ما نیرومندتریم).

ولی توجه به این نکته پاسخ این سؤال را روشن می کند که سی الی چهل سال، از حادثه یوسف گذشته بود، و برادران جوان یوسف به سن کهولت رسیده بودند، و طبعا نسبت به سابق پخته تر شده بودند، به علاوه عوارض نامطلوب سوء قصد نسبت به یوسف را در محیط خانواده و در درون وجدان نا آرام خود به خوبی احساس می کردند، و تجربه به آنها نشان داده بود که فقدان یوسف نه تنها محبت پدر را متوجه آنها نساخته بلکه بی مهری تازهای آفریده است!

از همه اینها گذشته مساله یک مساله حیاتی بود، مساله تهیه آذوقه در قحط سالی برای یک خانواده بزرگ بود، نه مانند گردش و تفریح که برای یوسف پیشنهاد کردند، مجموع این جهات سبب شد که یعقوب در برابر پیشنهاد فرزندان تسلیم شود، مشروط بر اینکه عهد و پیمان الهی با او ببندند که برادرشان بنیامین را سالم نزد پدر آورند،

2 سؤال دیگری که در اینجا پیش می آید این است که آیا تنها سوگند

خوردن و عهد الهی بستن کافی بوده است که بنیامین را بدست آنها بسپارد؟

پاسخ این است که مسلما عهد و سوگند

به تنهائی کافی نبود ولی شواهد و قرائن نشان می داده که این بار، یک واقعیت مطرح است، نه توطئه و فریب و دروغ، بنابراین عهد و سوگند به اصطلاح برای محکم کاری و تاکید بیشتر بوده است، درست مثل اینکه در عصر و زمان خود می بینیم که از رجال سیاسی مانند رئیس جمهور و نمایندگان مجلس، سوگند وفاداری در راه انجام وظیفه یاد می کنند، بعد از آنکه در انتخاب آنها دقت کافی به عمل می آورند.

آیه و ترجمه67 تا 68

و قال یبنی لا تدخلوا من باب وحد و ادخلوا من ابوب متفرقه و ما اغنی عنکم من الله من شیء ان الحکم الا لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون (67)

و لما دخلوا من حیث امرهم ابوهم ما کان یغنی عنهم من الله من شی ء الا حاجه فی نفس یعقوب قضئها و انه لذو علم لما علمنه و لکن اکثر الناس لا یعلمون (68)

ترجمه:

67 - (هنگامی که می خواستند حرکت کنند، یعقوب) گفت فرزندان من ! از یک در وارد نشوید، بلکه از درهای متفرق وارد گردید و (من با این دستور) نمی توانم حادثه ای را که از سوی خدا حتمی است از شما دفع کنم، حکم و فرمان تنها از آن خدا است بر او توکل کرده ام و همه متوکلان باید بر او توکل کنند.

68 - و هنگامی که از همان طریق که پدر به آنها دستور داده وارد شدند این کار هیچ حادثه حتمی الهی را نمی توانست از آنها دور سازد جز حاجتی در دل یعقوب (که از

این راه) انجام شد (و خاطرش تسکین یافت) و او از برکت تعلیمی که ما به او دادهایم علم

فراوانی دارد در حالی که اکثر مردم نمی دانند.

تفسیر

سرانجام برادران یوسف پس از جلب موافقت پدر، برادر کوچک را با خود همراه کردند و برای دومین بار آماده حرکت به سوی مصر شدند، در اینجا پدر، نصیحت و سفارشی به آنها کرد گفت: فرزندانم! شما از یک در وارد نشوید، بلکه از درهای مختلف وارد شوید (و قال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقه).

و اضافه کرد من با این دستور نمی توانم حادثهای را که از سوی خدا حتمی است از شما برطرف سازم (و ما اغنی عنکم من الله من شی ء).

ولی یک سلسله، حوادث و پیش آمده ای ناگوار است که قابل اجتناب می باشد و حکم حتمی الهی در باره آن صادر نشده، هدف من آن است که آنها از شما بر طرف گردد و این امکان پذیر است.

و در پایان گفت: (حکم و فرمان مخصوص خدا است) (ان الحکم الا لله).

(بر خدا توکل کردم) (علیه توکلت).

و (همه متوکلان باید بر او توکل کنند، و از او استمداد بجویند و کار خود را به او وا گذارند) (و علیه فلیتوکل المتوکلون).

بدون شک پایتخت مصر، در آن روز مانند هر شهر دیگر، دیوار و برج و بارو داشت و دروازه های متعدد، اما اینکه چرا یعقوب، سفارش کرد، فرزندانش از یک دروازه وارد نشوند، بلکه تقسیم به گروههائی شوند و هر گروهی از یک دروازه وارد شود، دلیل آن در آیه فوق ذکر نشده، گروهی از مفسران گفته اند: علت آن دستور این بوده که برادران یوسف، هم از جمال کافی بهره مند بودند (گر چه

یوسف نبودند ولی

بالاخره برادر یوسف بودند!) و هم قامتهای رشید داشتند، و پدر نگران بود که جمعیت یازده نفری که قیافه های آنها نشان می داد از یک کشور دیگر به مصر آمده اند، توجه مردم را به خود جلب کنند، او نمی خواست از این راه چشم زخمی به آنها برسد.

و به دنبال این تفسیر بحث مف صلی در میان مفسران در زمینه تاثیر چشم زدن در گرفته، و شواهدی از روایات و تاریخ برای آن ذکر کرده اند که بخواست خدا ما در ذیل آیه: و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم (آیه 21 سوره ن و القلم) از آن بحث خواهیم کرد، و ثابت خواهیم نمود که قسمتی از این موضوع حق است، و از نظر علمی نیز بوسیله سیاله مغناطیسی مخصوصی که از چشم بیرون می پرد، قابل توجیه می باشد، هر چند عوام الناس آنرا با مقدار زیادی از خرافات آمیخته اند.

علت دیگری که برای این دستور یعقوب (علیه السلام) ذکر شده این است که ممکن بود، وارد شدن دستجمعی آنها به یک دروازه مصر و حرکت گروهی آنان قیافه های جذاب، و اندام درشت، حسد حسودان را بر انگیزد، و نسبت به آنها نزد دستگاه حکومت سعایت کنند، و آنها را به عنوان یک جمعیت بیگانه که قصد خرابکاری دارند مورد سوء ظن قرار دهند، لذا پدر به آنها دستور داد از دروازه های مختلف وارد شوند تا جلب توجه نکنند.

بعضی از مفسران یک تفسیر ذوقی نیز برای آیه فوق گفته اند و آن اینکه یعقوب می خواست یک دستور مهم اجتماعی به عنوان بدرقه راه به فرزندان بدهد، و آن اینکه گمشده خود را

از یک در نجویند بلکه از هر دری باید وارد شوند، چرا که بسیار می شود انسان برای رسیدن به یک هدف گاه تنها یک راه را انتخاب می کند و هنگامی که به بن بست کشید، مایوس شده، به کنار می رود، اما اگر

به این حقیقت توجه داشته باشد که گمشده ها معمولا یک راه ندارند و از طرق مختلف به جستجوی آن برخیزد، غالبا پیروز می شود.

برادران حرکت کردند و پس از پیمودن راه طولانی میان کنعان و مصر، وارد سرزمین مصر شدند و هنگامی که طبق آنچه پدر به آنها امر کرده بود، از راههای مختلف وارد مصر شدند این کار هیچ حادثه الهی را نمی توانست از آنها دور سازد (و لما دخلوا من حیث امرهم ابوهم ما کان یغنی عنهم من الله من شی ء).

بلکه تنها فایده اش این بود که حاجتی در دل یعقوب بود که از این طریق انجام می شد (الا حاجه فی نفس یعقوب قضاها).

اشاره به اینکه تنها اثرش تسکین خاطر پدر و آرامش قلب او بود، چرا که او از همه فرزندان خود دور بود، و شب و روز در فکر آنها و یوسف بود، و از گزند حوادث و حسد حسودان و بدخواهان بر آنها می ترسید، و همین اندازه که اطمینان داشت آنها دستوراتش را به کار می بندند دل خوش بود.

سپس قرآن یعقوب را با این جمله مدح و توصیف می کند که او از طریق تعلیمی که ما به او دادیم، علم و آگاهی داشت، در حالی که اکثر مردم نمی دانند (و انه لذو علم لما علمناه و لکن اکثر الناس لا یعلمون).

اشاره به اینکه بسیاری از مردم چنان در عالم

اسباب گم می شوند که خدا را فراموش می کنند و خیال می کنند مثلا چشم زخم، اثر اجتناب ناپذیر بعضی از چشمهاست، و به همین جهت خدا و توکل بر او را فراموش کرده به دامن این و آن می چسبند، ولی یعقوب چنین نبود، می دانست تا خداوند چیزی نخواهد انجام نمی پذیرد، لذا در درجه اول توکل و اعتماد او بر خدا بود و سپس به سراغ عالم اسباب می رفت، و در عین حال می دانست پشت سر این اسباب ذات پاک مسبب الاسباب است، همانگونه که قرآن در سوره بقره آیه 102 در باره ساحران شهر

بابل می گوید و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله: (آنها نمی توانستند از طریق سحر به کسی زیان برسانند، مگر اینکه خدا بخواهد) اشاره به اینکه ما فوق همه اینها اراده خدا است، باید دل به او بست و از او کمک خواست.

آیه و ترجمه69 تا 76

و لما دخلوا علی یوسف اوی الیه اخاه قال انی انا اخوک فلا تبتئس بما کانوا یعملون (69)

فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایه فی رحل اخیه ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسرقون (70)

قالوا و اقبلوا علیهم ما ذا تفقدون (71)

قالوا نفقد صواع الملک و لمن جاء به حمل بعیر و انا به زعیم (72)

قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سرقین (73)

قالوا فما جزوه ان کنتم کذبین (74)

قالوا جزوه من وجد فی رحله فهو جزوه کذلک نجزی الظلمین (75)

فبدأ باوعیتهم قبل وعاء اخیه ثم استخرجها من وعاء اخیه کذلک کدنا لیوسف ما کان لیاخذ اخاه فی دین الملک الا ان یشاء الله نرفع درجت من نشاء و فوق کل ذی علم علیم (76)

ترجمه:

69 - هنگامی که بر یوسف وارد شدند برادرش را نزد خود جای داد و گفت من برادر تو هستم، از آنچه آنها می کنند غمگین و ناراحت نباش.

70 - و هنگامی که بارهای آنها را بست ظرف آبخوری ملک را در بار برادرش قرار داد سپس کسی صدا زد ای اهل قافله شما سارق هستید!

71 - آنها رو به سوی او کردند. و گفتند چه چیز گم کرده اید؟

72 - گفتند پیمانه ملک را، و هر کس آنرا بیاورد یک بار شتر (غله) به او داده می شود و من ضامن (این پاداش هستم).

73 - گفتند به خدا سوگند شما می دانید ما نیامده ایم که در این سرزمین فساد کنیم و ما (هرگز) دزد نبوده ایم.

74 - آنها گفتند اگر دروغگو باشید کیفر شما چیست؟

75 - گفتند هر کس (آن پیمانه) در بار او پیدا شود خودش کیفر آن خواهد بود (و بخاطر این کار برده خواهد شد) ما اینگونه ستمگران را کیفر می دهیم.

76 - در این هنگام (یوسف) قبل از بار برادرش به کاوش بارهای آنها پرداخت، و سپس آنرا از بار برادرش بیرون آورد، اینگونه راه چاره به یوسف یاد دادیم او هرگز نمی توانست برادرش را مطابق آئین ملک (مصر) بگیرد مگر آنکه خدا بخواهد، درجات هر کس را بخواهیم بالا می بریم و برتر از هر صاحب علمی، عالمی است.

تفسیر

طرحی برای نگهداری برادر

سرانجام برادران وارد بر یوسف شدند، و به او اعلام داشتند که دستور تو را به کار بستیم و با اینکه پدر در آغاز موافق فرستادن برادر کوچک با ما نبود با اصرار او را راضی ساختیم، تا بدانی ما به

گفته و عهد خود وفا داریم.

یوسف، آنها را با احترام و اکرام تمام پذیرفت، و به میهمانی خویش دعوت کرد، دستور داد هر دو نفر در کنار سفره یا طبق غذا قرار گیرند، آنها چنین کردند، در این هنگام بنیامین که تنها مانده بود گریه را سر داد و گفت: اگر برادرم یوسف زنده بود، مرا با خود بر سر یک سفره می نشاند، چرا که از یک پدر و مادر بودیم، یوسف رو به آنها کرد و گفت: مثل اینکه برادر کوچکتان تنها

مانده است؟ من برای رفع تنهائیش او را با خودم بر سر یک سفره می نشانم!

سپس دستور داد برای هر دو نفر یک اطاق خواب مهیا کردند، باز بنیامین تنها ماند یوسف گفت: او را نزد من بفرستید، در این هنگام یوسف برادرش را نزد خود جای داد، اما دید او بسیار ناراحت و نگران است و دائما به یاد برادر از دست رفته اش یوسف می باشد، در اینجا پیمانه صبر یوسف لبریز شد و پرده از روی حقیقت برداشت، چنانکه قرآن می گوید: هنگامی که وارد بر یوسف شدند او برادرش را نزد خود جای داد و گفت: من همان برادرت یوسفم، غم مخور و اندوه به خویش راه مده و از کارهائی که اینها می کنند نگران مباش.

(و لما دخلوا علی یوسف آوی الیه اخاه قال انی انا اخوک فلا تبتئس بما کانوا یعملون).

(لا تبتئس) از ماده (بؤس) در اصل به معنی ضرر و شدت است، و در اینجا به معنی این است که اندوهگین و غمناک مباش!

منظور از کارهای برادران که بنیامین را ناراحت می کرده است، بی مهری هائی است که نسبت به

او و یوسف داشتند، و نقشه هائی که برای طرد آنها از خانواده کشیدند، اکنون که می بینی کارهای آنها به زیان من تمام نشد بلکه وسیله ای بود برای ترقی و تعالی من، بنابراین تو نیز دیگر از این ناحیه غم و اندوهی به خود راه مده.

در این هنگام طبق بعضی از روایات، یوسف به برادرش بنیامین گفت: آیا دوست داری نزد من بمانی، او گفت آری ولی برادرانم هرگز راضی نخواهند شد چرا که به پدر قول داده اند و سوگند یاد کرده اند که مرا به هر قیمتی که هست با خود باز گردانند، یوسف گفت: غصه مخور من نقشهای می کشم که آنها ناچار شوند ترا نزد من بگذارند، سپس هنگامی که بارهای غلات را برای

برادران آماده ساخت دستور داد پیمانه گران قیمت مخصوص را، درون بار برادرش بنیامین بگذارد (چون برای هر کدام باری از غله می داد) (فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایه فی رحل اخیه).

البته این کار در خفا انجام گرفت، و شاید تنها یک نفر از ماموران، بیشتر از آن آگاه نشد، در این هنگام ماموران کیل مواد غذائی مشاهده کردند که اثری از پیمانه مخصوص و گران قیمت نیست، در حالی که قبلا در دست آنها بود: لذا همینکه قافله آماده حرکت شد، کسی فریاد زد: ای اهل قافله شما سارق هستید!

(ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون).

برادران یوسف که این جمله را شنیدند، سخت تکان خوردند و وحشت کردند، چرا که هرگز چنین احتمالی به ذهنشان راه نمی یافت که بعد از اینهمه احترام و اکرام، متهم به سرقت شوند!

لذا رو به آنها کردند و گفتند: مگر چه چیز گم

کرده اید؟

(قالوا و اقبلوا علیهم ما ذا تفقدون).

(گفتند ما پیمانه سلطان را گم کرده ایم و نسبت به شما ظنین هستیم)

(قالوا نفقد صواع الملک).

و از آنجا که پیمانه گرانقیمت و مورد علاقه ملک بوده است، هر کس آنرا بیابد و بیاورد، یک بار شتر به او جایزه خواهیم داد (و لمن جاء به حمل بعیر).

سپس گوینده این سخن برای تاکید بیشتر گفت: و من شخصا این جایزه را تضمین می کنم. (و انا به زعیم).

برادران که سخت از شنیدن این سخن نگران و دستپاچه شدند، و نمی

دانستند جریان چیست؟ رو به آنها کرده گفتند: به خدا سوگند شما می دانید ما نیامده ایم در اینجا فساد کنیم و ما هیچگاه سارق نبوده ایم (قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین).

اینکه گفتند شما خود می دانید که ما اهل فساد و سرقت نیستیم شاید اشاره به این باشد که شما سابقه ما را به خوبی دارید که در دفعه گذشته قیمت پرداختی ما را در بارهایمان گذاشتید و ما مجددا به سوی شما بازگشتیم و اعلام کردیم که حاضریم همه آنرا به شما باز گردانیم، بنابراین کسانی که از یک کشور دور دست برای ادای دین خود باز می گردند چگونه ممکن است دست به سرقت بزنند؟

به علاوه گفته می شود آنها به هنگام ورود در مصر دهان شترهای خود را با دهان بند بسته بودند تا به زراعت و اموال کسی زیان نرسانند، ما که تا این حد رعایت می کنیم که حتی حیواناتمان ضرری به کسی نرسانند، چگونه ممکن است چنین کار قبیحی مرتکب شویم؟!

در این هنگام ماموران رو به آنها کرده گفتند اگر

شما دروغ بگوئید جزایش چیست؟ (قالوا فما جزاؤه ان كنتم كاذبين).

و (آنها در پاسخ گفتند: جزایش این است که هر کس پیمانه ملک، در بار او پیدا شود خودش را، توقیف کنید و به جای آن بردارید) (قالوا جزاؤه من وجد فى رحله فهو جزاوه).

آری ما این چنین ستمکاران را کیفر می دهیم (كذلك نجزى الظالمين).

در این هنگام یوسف دستور داد که بارهای آنها را بگشایند و یک یک بازرسی کنند، منتها برای اینکه طرح و نقشه اصلی یوسف معلوم نشود، نخست بارهای دیگران را قبل از بار برادرش بنیامین بازرسی کرد و سپس پیمانه مخصوص را از بار برادرش بیرون آورد (فبدأ باوعيتهم قبل وعاء اخيه ثم استخرجها من وعاء اخيه).

همینکه پیمانه دربار بنیامین پیدا شد، دهان برادران از تعجب باز ماند، گوئی کوهی از غم و اندوه بر آنان فرود آمد، و خود را در بن بست عجیبی دیدند.

از یکسو برادر آنها ظاهرا مرتکب چنین سرقتی شده و مایه سرشکستگی آنهاست، و از سوی دیگر موقعیت آنها را نزد عزیز مصر به خطر می اندازد، و برای آینده جلب حمایت او ممکن نیست، و از همه اینها گذشته پاسخ پدر را چه بگویند؟ چگونه او باور می کند که برادران تقصیری در این زمینه نداشته اند؟

بعضی از مفسران نوشته اند که در این هنگام برادرها رو به سوی بنیامین کردند، و گفتند: ای بیخبر؟ ما را رسوا کردی، صورت ما را سیاه نمودی، این چه کار غلطی بود که انجام دادی؟ (نه به خودت رحم کردی و نه به ما و نه به خاندان یعقوب که خاندان نبوت است) آخر بگو کی تو این پیمانه را

برداشتی و در بار خود گذاشتی؟

بنیامین که باطن قضیه را می دانست با خونسردی جواب داد این کار را همان کس کرده است که وجوه پرداختی شما را در بارتان گذاشت! ولی حادثه آنچنان برای برادران ناراحت کننده بود که نفهمیدند چه می گوید.

سپس قرآن چنین اضافه می کند که ما این گونه برای یوسف، طرح ریختیم (تا برادر خود را به گونهای که برادران دیگر نتوانند مقاومت کنند نزد خود نگاه دارند) (کذلک کدنا لیوسف).

مساله مهم اینجاست که اگر یوسف می خواست طبق قوانین مصر با برادرش

بنیامین رفتار کند می بایست او را مضروب سازد و به زندان بیفکند و علاوه بر اینکه سبب آزار برادر می شد، هدفش که نگهداشتن برادر نزد خود بود، انجام نمی گرفت، لذا قبلا از برادران اعتراف گرفت که اگر شما دست به سرقت زده باشید، کیفرش نزد شما چیست؟ آنها هم طبق سنتی که داشتند پاسخ دادند که در محیط ما سنت این است که شخص سارق را در برابر سرقتی که کرده بر می دارند و از او کار می کشند، و یوسف طبق همین برنامه با آنها رفتار کرد، چرا که یکی از طرق کیفر مجرم آنست که او را طبق قانون و سنت خودش کیفر دهند.

به همین جهت قرآن می گوید: یوسف نمی توانست برادرش را طبق آئین ملک مصر بر دارد و نزد خود نگهدارد (ما کان لیاخذ اخاه فی دین الملک):

سپس به عنوان یک استثناء می فرماید مگر اینکه خداوند بخواهد (الا ان یشاء الله).

اشاره به اینکه: این کاری که یوسف انجام داد و با برادران همانند سنت خودشان رفتار کرد طبق فرمان الهی بود، و نقشهای بود برای حفظ برادر، و تکمیل

آزمایش پدرش یعقوب، و آزمایش برادران دیگر!

و در پایان اضافه می کند ما درجات هر کس را بخواهیم بالا می بریم (نرفع درجات من نشاء).

درجات کسانی که شایسته باشند و همچون یوسف از بوته امتحانات، سالم بدر آیند.

و در هر حال برتر از هر عالمی، عالم دیگری است (یعنی خدا) (و فوق کل ذی علم علیم).

و هم او بود که طرح این نقشه را به یوسف الهام کرده بود.

نکته ها

آیات فوق سؤالات زیادی را بر می انگیزد که باید به یک یک آنها پاسخ گفت:

1 - چرا یوسف خودش را به برادران معرفی نکرد

تا پدر را از غم جانکاه فراق زودتر رهائی بخشد.

پاسخ این سؤال همانگونه که قبلا هم اشاره شد، تکمیل برنامه آزمایش پدر و برادران بوده است و به تعبیر دیگر این کار از سر هوی و هوس نبوده، بلکه طبق یک فرمان الهی بود که می خواست مقاومت یعقوب را در برابر از دست دادن فرزند دوم نیز بیازماید، و بدین طریق آخرین حلقه تکامل او پیاده گردد، و نیز برادران آزموده شوند که در این هنگام که برادرشان گرفتار چنین سرنوشتی شده است در برابر عهدی که با پدر در زمینه حفظ او داشتند چه انجام خواهند داد؟

2 - چگونه بی گناهی را متهم به سرقت کرد؟

آیا جائز بود بی گناهی را متهم به سرقت کنند، اتهامی که آثار شومش دامان بقیه برادران را هم کم و بیش می گرفت؟

پاسخ این سؤال را نیز می توان از اینجا یافت که این امر با توافق خود بنیامین بوده است چرا که یوسف قبلا خود را به او معرفی کرده بود، و او

می دانست که این نقشه برای

نگهداری او چیده شده است، و اما نسبت به برادران، تهمتی وارد نمی شد، تنها ایجاد نگرانی و ناراحتی می کرد، که آن نیز در مورد یک آزمون مهم، مانعی نداشت.

3 - نسبت سرقت به همه چه مفهومی دارد؟

آیا نسبت سرقت آنهم به صورت کلی و همگانی با جمله انکم لسارقون (شما سارق هستید) دروغ نبود؟ مجوز این دروغ و تهمت چه بوده است؟

پاسخ این سؤال نیز با تحلیل زیر روشن می شود که:

اولا: معلوم نیست که گوینده این سخن چه کسانی بودند، همین اندازه در قرآن می خوانیم قالوا (گفتند) ممکن است گویندگان این سخن جمعی از کارگزاران یوسف باشند که وقتی که پیمانه مخصوص را نیافتند یقین پیدا کردند که یکی از کاروانیان کنعان آن را ربوده است، و معمول است که اگر چیزی در میان گروهی که متشکل هستند ربوده شود و رباینده اصلی شناخته نشود، همه را مخاطب می سازند و می گویند شما این کار را کردید، یعنی یکی از شما یا جمعی از شما.

ثانیا: طرف اصلی سخن که بنیامین بود به این نسبت راضی بود چرا که این نقشه ظاهرا او را متهم به سرقت می کرد اما در واقع، مقدمه ای بود برای ماندن او نزد برادرش یوسف.

و اینکه همه آنها در مظان اتهام واقع شدند، موضوع زودگذری بود که به مجرد بازرسی بارهای برادران یوسف بر طرف گردید، و طرف اصلی دعوا (بنیامین) شناخته شد.

بعضی نیز گفته اند منظور از سرقت، که در اینجا به آنها نسبت داده شد، مربوط به گذشته و سرقت کردن یوسف را از پدرش یعقوب بوسیله برادران بوده است اما این در صورتی است که این نسبت به

وسیله یوسف به آنها داده شده باشد چرا که او از سابقه امر آگاهی داشت و شاید جمله بعد اشاره ای به آن داشته باشد چرا که ماموران یوسف نگفتند شما پیمانه ملک را دزدیده اید بلکه گفتند: نفقد صواع الملک: ما پیمانه ملک را نمی یابیم (ولی پاسخ اول صحیح تر به نظر می رسد).

4 - کیفر سرقت در آن زمان چه بوده - از آیات فوق استفاده می شود که مجازات سرقت در میان مصریان و مردم کنعان متفاوت بوده، نزد برادران یوسف و احتمالا مردم کنعان، مجازات این عمل، بردگی (همیشگی یا موقت) سارق

در برابر سرقتی که انجام داده است بوده، ولی در میان مصریان این مجازات معمول نبوده است، بلکه از طرق دیگر مانند زدن و به زندان افکندن، سارقین را مجازات می کردند.

به هر حال این جمله دلیل بر آن نمی شود که در هیچیک از ادیان آسمانی برده گرفتن کیفر سارق بوده است، چه بسا یک سنت معمولی در میان گروهی از مردم آن زمان محسوب می شده، و در تاریخچه بردگی نیز می خوانیم که در میان اقوام خرافی، بدهکاران را به هنگامی که از پرداختن بدهی خود عاجز می شدند به بردگی می گرفتند.

5 - سقایه یا صواع - در آیات فوق گاهی تعبیر به (صواع) (پیمانه) و گاهی تعبیر به (سقایه) (ظرف آبخوری) شده است، و منافاتی میان این دو نیست، زیرا چنین به نظر می رسد که این پیمانه در آغاز ظرف آبخوری ملک بوده است، اما هنگامی که غلات در سرزمین مصر گران و کمیاب و جیره بندی شد، برای اظهار اهمیت آن و اینکه مردم نهایت دقت را در صرفه جوئی به خرج

دهند، آنرا با ظرف آبخوری مخصوص ملک، پیمانه می کردند.

مفسران در خصوصیات این ظرف مطالب زیادی دارند، بعضی گفته اند از نقره بوده، بعضی گفته اند از طلا، و بعضی اضافه کرده اند که جواهر نشان بوده است، و در بعضی از روایات غیر معتبر نیز اشاره ای به اینگونه مطالب شده است، اما هیچیک دلیل روشنی ندارد.

آنچه مسلم است پیمانهای بوده که روزی پادشاه مصر از آن آب می نوشیده و سپس تبدیل به پیمانه شده است.

این هم بدیهی است که تمام نیازمندیهای یک کشور را نمی توان با چنین پیمانهای اندازه گیری کرد، شاید این عمل جنبه سمبولیک داشته و برای نشان دادن کمیابی و اهمیت غلات در آن سالهای مخصوص بوده است تا مردم در مصرف آنها نهایت صرفه جوئی را کنند.

ضمنا از آنجا که این پیمانه در آن هنگام در اختیار یوسف بوده، سبب می شده که اگر بخواهند سارق را به بردگی بگیرند، باید برده صاحب پیمانه یعنی شخص یوسف شود و نزد او بماند و این همان چیزی بود که یوسف درست برای آن نقشه کشیده بود.

آیه و ترجمه77 تا 79

قالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل فاسرها یوسف فی نفسه و لم یبدها لهم قال انتم شر مکانا و الله اعلم بما تصفون (77)

قالوا یایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا فخذ احدنا مکانه انا نرئک من المحسنین (78)

قال معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متعنا عنده انا اذا لظلمون (79)

ترجمه:

77 - (برادران) گفتند اگر او (بنیامین) دزدی کرده (تعجب نیست) برادرش (یوسف) نیز قبل از او دزدی کرده، یوسف (سخت ناراحت شد و) این (ناراحتی) را در درون خود پنهان

داشت و برای آنها اظهار نداشت (همین اندازه) گفت شما بدتر هستید و خدا از آنچه توصیف می کنید آگاه تر است.

78 - گفتند ای عزیز او پدر پیری دارد (و سخت ناراحت می شود) یکی از ما را به جای او بگیر، ما تو را از نیکوکاران می بینیم.

79 - گفت پناه بر خدا که ما غیر از آن کس که متاع خود را نزد او یافته ایم بگیریم که در آن صورت از ظالمان خواهیم بود!

تفسیر

چرا فداکاری برادران یوسف پذیرفته نشد؟

برادران سرانجام باور کردند که برادرشان بنیامین دست به سرقت زشت و شومی زده است، و سابقه آنها را نزد عزیز مصر به کلی خراب کرده است و لذا برای اینکه خود را تبرئه کنند گفتند: اگر این پسر دزدی کند چیز عجیبی نیست، چرا که برادرش (یوسف) نیز قبلا مرتکب چنین کاری شده است که هر دو از یک پدر و مادرند و حساب آنها از ما که از مادر دیگری هستیم جدا است! (قالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل).

و به این ترتیب خواستند خط فا صلی میان خود و بنیامین بکشند و سرنوشت او را با برادرش یوسف پیوند دهند!

یوسف از شنیدن این سخن سخت ناراحت شد و آن را در دل مکتوم داشت، و برای آنها آشکار نساخت (فاسرها یوسف فی نفسه و لم یبدها لهم).

چرا که او می دانست آنها با این سخن، مرتکب تهمت بزرگی شده اند، ولی به پاسخ آنها نپرداخت، همین اندازه سربسته به آنها گفت: شما از آن کسی که این نسبت را به او می دهید بدترید - یا - شما نزد من از نظر

مقام و منزلت بدترین مردمید (قال انتم شر مکانا).

سپس افزود: خداوند در باره آنچه می گوئید آگاهتر است (و الله اعلم بما تصفون).

درست است که برادران یوسف تهمت ناروائی به برادرشان یوسف زدند به گمان اینکه خود را در این لحظات بحرانی تبرئه کنند، ولی بالاخره این کار بهانه و دستاویزی می خواهد که چنین نسبتی را به او بدهند، به همین جهت مفسران در این زمینه به کاوش پرداخته و سه روایت از تواریخ پیشین در این زمینه

نقل کرده اند:

نخست اینکه: یوسف بعد از وفات مادرش نزد عمه اش زندگی می کرد و او سخت به یوسف علاقمند بود، هنگامی که بزرگ شد و یعقوب خواست او را از عمه اش باز گیرد، عمه اش چاره ای اندیشید و آن اینکه کمربند یا شال مخصوصی که از اسحاق در خاندان آنها به یادگار مانده بود بر کمر یوسف بست، و ادعا کرد که او می خواسته آنرا از وی برباید، و طبق قانون و سنتشان یوسف را در برابر آن کمر بند و شال مخصوص نزد خود نگهداشت.

دیگر اینکه یکی از خویشاوندان مادری یوسف بتی داشت که یوسف آنرا برداشت و شکست و بر جاده افکند و لذا او را متهم به سرقت کردند در حالی که هیچ یک از اینها سرقت نبوده است.

و دیگر اینکه گاهی او مقداری غذا از سفره بر می داشت و به مسکینها و مستمندان می داد، و به همین جهت برادران بهانه جو این را دستاویزی برای متهم ساختن او به سرقت قرار دادند، در حالی که هیچیک از آنها گناهی نبود، آیا اگر کسی لباسی را در بر انسان کند و

او نداند مال دیگری است و بعد متهم به سرقتش کند، صحیح است؟ و آیا برداشتن بت و شکستنش گناهی دارد؟ و نیز چه مانعی دارد که انسان چیزی از سفره پدرش که یقین دارد مورد رضایت اوست بردارد و به مسکینان بدهد؟!

هنگامی که برادران دیدند برادر کوچکشان بنیامین طبق قانونی که خودشان آن را پذیرفته اند می بایست نزد عزیز مصر بماند و از سوی دیگر با پدر پیمان بستهاند که حداکثر کوشش خود را در حفظ و باز گرداندن بنیامین به خرج دهند، رو به سوی یوسف که هنوز برای آنها ناشناخته بود کردند و گفتند ای عزیز مصر! و ای زمامدار بزرگوار او پدری دارد پیر و سالخورده که قدرت بر تحمل

فراق او را ندارد ما طبق اصرار تو او را از پدر جدا کردیم و او از ما پیمان مؤکد گرفته که به هر قیمتی هست، او را باز گردانیم، بیا بزرگواری کن و یکی از ما را بجای او بگیر (قالوا یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا فخذ احدنا مکانه).

(چرا که ما ترا از نیکوکاران می یابیم) و این اولین بار نیست که نسبت به ما محبت فرمودی بیا و محبت خود را با این کار تکمیل فرما (انا نریک من المحسنین)

یوسف این پیشنهاد را شدیدا نفی کرد و گفت: پناه بر خدا چگونه ممکن است ما کسی را جز آنکس که متاع خود را نزد او یافتهایم بگیریم هرگز شنیده اید آدم با انصافی، بی گناهی را به جرم دیگری مجازات کنند (قال معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده).

اگر چنین کنیم مسلما ظالم خواهیم بود (انا

اذا لظالمون).

قابل توجه اینکه یوسف در این گفتار خود هیچگونه نسبت سرقت به برادر نمی دهد بلکه از او تعبیر می کند به کسی که متاع خود را نزد او یافتهایم، و این دلیل بر آن است که او دقیقا توجه داشت که در زندگی هرگز خلاف نگوید.

آیه و ترجمه80 تا 82

فلما استیسوا منه خلصوا نجیا قال کبیرهم الم تعلموا ان اباکم قد إخذ علیکم موثقا من الله و من قبل ما فرطتم فی یوسف فلن ابرح الا رض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی و هو خیر الحکمین (80)

ارجعوا الی ابیکم فقولوا یابانا ان ابنک سرق و ما شهدنا الا بما علمنا و ما کنا للغیب حفظین (81)

و سل القریه التی کنا فیها و العیر التی اقبلنا فیها و انا لصدقون (82)

ترجمه:

80 - هنگامی که (برادران) از او مایوس شدند به کناری رفتند و با هم به نجوی پرداختند، بزرگترین آنها گفت آیا نمی دانید پدرتان از شما پیمان الهی گرفته و پیش از این در باره یوسف کوتاهی کردید لذا من از این سرزمین حرکت نمی کنم تا پدرم بمن اجازه دهد یا خدا فرمانش را در باره من صادر کند که او بهترین حکم کنندگان است.

81 - شما به سوی پدرتان باز گردید و بگوئید پدر (جان) پسرت دزدی کرد و ما جز به آنچه می دانستیم گواهی ندادیم و ما از غیب آگاه نبودیم!

82 - (برای اطمینان بیشتر) از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن و نیز از آن قافله که با آن آمدیم بپرس و ما (در گفتار خود) صادق هستیم.

تفسیر

برادران سرافکنده به سوی پدر بازگشتند؟

برادران آخرین تلاش و کوشش خود را برای نجات بنیامین کردند، ولی تمام راهها را بروی خود بسته دیدند، از یکسو مقدمات کار آنچنان چیده شده بود که ظاهرا تبرئه برادر امکان نداشت، و از سوی دیگر پیشنهاد پذیرفتن فرد

دیگری را به جای او نیز از طرف عزیز، پذیرفته نشد لذا مایوس شدند

و تصمیم به مراجعت به کنعان و گفتن ماجرا برای پدر را گرفتند، قرآن می گوید: هنگامی که آنها از عزیز مصر - یا از نجات برادر - مایوس شدند به گوشهای آمدند و خود را از دگران جدا ساختند و به نجوی و سخنان در گوشی پرداختند (فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا).

(خلصوا) یعنی خالص شدند کنایه از جدا شدن از دیگران و تشکیل جلسه خصوصی است، و (نجی) از ماده مناجات، در اصل از (نجوه) به معنی سرزمین مرتفع گرفته شده، چون سرزمینهای مرتفع از اطراف خود جدا هستند و جلسات سری و سخنان در گوشی از اطرافیان جدا می شود به آن نجوی می گویند (بنابراین نجوی، هر گونه سخن محرمانه را اعم از اینکه در گوشی باشد یا در جلسه سری، شامل می شود).

جمله (خلصوا نجیا) همانگونه که بسیاری از مفسران گفته اند از فصیح ترین و زیباترین تعبیرات قرآنی است که در دو کلمه، مطالب فراوانی را که در چند جمله باید بیان می شد، بیان کرده است.

به هر حال، برادر بزرگتر در آن جلسه خصوصی به آنها گفت: مگر نمی دانید که پدرتان از شما پیمان الهی گرفته است که بنیامین را به هر قیمتی که ممکن است باز گردانید (قال کبیر هم الم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موثقا من الله).

و (شما همان کسانی هستید که پیش از این نیز در باره یوسف، کوتاهی کردید و سابقه خود را نزد پدر بد نمودید، (و من قبل ما فرطتم فی یوسف).

حال که چنین است، من از جای خود (یا از سرزمین مصر) حرکت نمی کنم، و به اصطلاح در اینجا متحصن می شوم) مگر اینکه پدرم به

من اجازه دهد، و یا خداوند فرمانی در باره من صادر کند که او بهترین حاکمان است (فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی و هو خیر الحاکمین).

منظور از این فرمان، یا فرمان مرگ است یعنی از اینجا حرکت نمی کنم تا بمیرم، و یا راه چاره ای است که خداوند پیش بیاورد و یا عذر موجهی که نزد پدر بطور قطع پذیرفته باشد.

سپس برادر بزرگتر به سایر برادران دستور داد که شما به سوی پدر باز گردید و بگوئید پدر! فرزندت دست به دزدی زد! (ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق).

(و این شهادتی را که ما می دهیم به همان مقداری است که ما آگاه شدیم) همین اندازه که ما دیدیم پیمانه ملک را از بار برادرمان خارج ساختند، که نشان می داد او مرتکب سرقت شده است، و اما باطن امر با خداست و ما شهدنا الا بما علمنا).

(و ما از غیب خبر نداشتیم) (و ما کنا للغیب حافظین)

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که منظور برادران این بوده است که به پدر بگویند اگر در نزد تو گواهی دادیم و تعهد کردیم که برادر را می بریم و باز می گردانیم به خاطر این بود که ما از باطن کار او خبر نداشتیم و ما از غیب آگاه نبودیم که سرانجام کار او به اینجا می رسد.

سپس برای اینکه هر گونه سوء ظن را از پدر دور سازند و او را مطمئن کنند که جریان امر همین بوده نه کم و نه زیاد، گفتند: برای تحقیق بیشتر از شهری

که ما در آن بودیم سؤال کن (و سئل القریه التی

كنا فيها).

(و همچنين از قافله اى كه با آن قافله به سوى تو آمديم و طبعا افرادى از سرزمين كنعان و از كسانى كه تو بشناسى در آن وجود دارد، مى توانى حقيقت حال را بپرسى) (و العير التى اقبلنا فيها)

و به هر حال (مطمئن باش كه ما در گفتار خود صادقيم و جز حقيقت چيزى نمى گوئيم) (و انا لصادقون)

از مجموع اين سخن استفاده مى شود كه مساله سرقت بنيامين در مصر پيچيده بوده كه كاروانى از كنعان به آن سرزمين آمده و از ميان آنها يک نفر قصد داشته است پيمانه ملک را با خود ببرد كه ماموران ملک به موقع رسيده اند و پيمانه را گرفته و شخص او را بازداشت كرده اند، و شايد اينكه برادران گفتند از سرزمين مصر، سؤال كن كنايه از همين است كه آنقدر اين مساله، مشهور شده كه در و ديوار هم مى داند!

نكته ها

1 - برادر بزرگتر كه بود؟ - بعضى گفته اند نام او روبين (روبيل) و بعضى او را شمعون دانسته اند، و بعضى يهودا، و در اينكه منظور بزرگتر از

نظر سن است يا عقل، نيز در ميان مفسران گفتگو است، ولى ظاهر آيه بزرگتر از نظر سن است.

2 - داورى بر اساس قرائن حال - از اين آيه ضمنا استفاده مى شود كه قاضى مى تواند به قرائن قطعيه عمل كند، هر چند اقرار و شهودى در كار نباشد، زيرا در جريان كار برادران يوسف نه شهودى بود و نه اقرارى، تنها پيدا شدن پيمانه ملک از بار بنيامين دليل به مجرميت او شمرده شد و با توجه به اينكه هر يک از آنها شخصا بار خود را

پر می کردند و یا لااقل به هنگام پر کردن آن حاضر بودند و اگر قفل و بندی داشت، کلیدش در اختیار خود آنها بود و از طرفی، هیچکس باور نمی کرد که در اینجا نقشه ای در کار است و مسافران کنعان (برادران یوسف) در این شهر، دشمن نداشتند که بخواهد برای آنها توطئه کند.

مجموع این جهات سبب می شد که از مشاهده پیمانه ملک، در بار بنیامین، علم به اقدام شخص او به چنین کاری حاصل شود.

این موضوع که دنیای امروز در داوری هایش روی آن تکیه می کند از نظر فقه اسلامی نیاز به بررسی بیشتری دارد، چرا که در مباحث قضائی روز فوق - العاده مؤثر است و جای این بحث کتاب القضاء است.

3 - از آیات فوق برمی آید که برادران یوسف از نظر روحیه با هم بسیار متفاوت بودند برادر بزرگتر سخت، به عهد و میثاق خود پایبند بود، در حالی که برادران دیگر همین اندازه که دیدند گفتگوهایشان با عزیز مصر به جائی نرسید خود را معذور دانسته، دست از تلاش بیشتر برداشتند، و البته حق با برادر بزرگتر بود، چرا که با تحصن در شهر مصر و مخصوصا نزدیک دربار عزیز این امید می رفت که او بر سر لطف آید و به خاطر یک پیمانه که سرانجام پیدا شد مرد غریبی را به قیمت داغدار کردن برادران و پدر پیرش مجازات نکند، لذا او بخاطر همین احتمال در مصر ماند و برادران را برای کسب دستور به خدمت

پدر فرستاد، تا ماجرا را برای او شرح دهند.

آیه و ترجمه83 تا 86

قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل عسى الله ان یاتینى بهم جمیعا انه

هو العلیم الحکیم (83)

و تولی عنهم و قال یاسفی علی یوسف و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم (84)

قالوا تالله تفتؤا تذکر یوسف حتی تکون حرضا او تکون من الهلکین (85)

قال انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون (86)

ترجمه:

83 - (یعقوب) گفت نفس (و هوی و هوس) مساله را چنین در نظرتان تزیین داده، من شکیبائی می کنم شکیبائی جمیل (و خالی از کفران)، امیدوارم خداوند همه آنها را به من باز گرداند چرا که او علیم و حکیم است.

84 - و از آنها روی برگرداند و گفت وا اسفا بر یوسف!، و چشمان او از اندوه سفید شد اما او خشم خود را فرو میبرد (و هرگز کفران نمی کرد).

85 - گفتند بخدا تو آنقدر یاد یوسف میکنی تا مشرف به مرگ شوی یا هلاک گردی!

86 - گفت من تنها غم و اندوهم را به خدا میگویم (و شکایت نزد او میبرم) و از خدا چیزهائی میدانم که شما نمیدانید.

تفسیر

من از خدا الطافی سراغ دارم که نمیدانید!

برادران از مصر حرکت کردند در حالی که برادر بزرگتر و کوچکتر را در آنجا گذاردند، و با حال پریشان و نزار به کنعان بازگشتند و به خدمت پدر شتافتند، پدر که آثار غم و اندوه را در بازگشت از این سفر - به عکس سفر سابق

بر چهره های آنها مشاهده کرد فهمید آنها حامل خبر ناگواری هستند، بخصوص اینکه اثری از بنیامین و برادر بزرگتر در میان آنها نبود، و هنگامی

که برادران جریان حادثه را بی کم و کاست، شرح دادند یعقوب برآشفت، رو به سوی آنها کرده گفت:

هوسهای نفسانی شما، مساله را در نظرتان چنین منعکس ساخته و تزیین داده است ! (قال بل سولت لکم انفسکم امرا).

یعنی درست همان جمله ای را در پاسخ آنها گفت که پس از حادثه یوسف به هنگامی که آن طرح دروغین را بیان کردند، ذکر نمود.

در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا یعقوب تنها بخاطر سابقه سوء آنها به آنها سوء ظن برد و یقین کرد که آنها دروغ می گویند و توطئه ای در کار است در حالی که این کار نه تنها از پیامبری چون یعقوب بعید به نظر می رسد، بلکه از افراد عادی نیز بعید است که تنها کسی را با یک سابقه سوء بطور قطع متهم سازند، با اینکه طرف مقابل شهودی نیز برای خود آورده است، و راه تحقیق نیز بسته نیست.

یا اینکه هدف از این جمله بیان نکته دیگری بوده است، از جمله اینکه: 1 - چرا شما با دیدن پیمانه ملک درون بار برادر تسلیم شدید که او سرقت کرده است در حالی که این به تنهائی نمیتواند یک دلیل منطقی بوده باشد؟

2 - چرا شما به عزیز مصر گفتید جزای سارق این است که او را به بردگی بردارد در حالی که این یک قانون الهی نیست بلکه سنتی است نادرست در میان مردم کنعان (و این در صورتی است که بر خلاف گفته جمعی از مفسران این قانون را از شریعت یعقوب ندانیم).

3 - چرا شما در برابر این ماجرا به سرعت تسلیم شدید و همچون برادر بزرگتر مقاومت به خرج ندادید، در حالی که پیمان الهی مؤکد با من بسته

بودید؟

سپس یعقوب به خویشتن بازگشت و گفت:

من زمام صبر را از دست نمیدهم و شکیبائی نیکو و خالی از کفران می کنم (فصبر جمیل)

(امیدوارم خداوند همه آنها (یوسف و بنیامین و فرزند بزرگم) را به من بازگرداند) (عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا).

چرا که من میدانم او از درون دل همه آگاه است و از همه حوادثی که گذشته و میگذرد با خبر به علاوه او حکیم است و هیچ کاری را بدون حساب نمی کند. (انه هو العلیم الحکیم).

در این حال غم و اندوهی سراسر وجود یعقوب را فرا گرفت و جای خالی بنیامین همان فرزندی که مایه تسلی خاطر او بود، وی را به یاد یوسف عزیزش افکند، به یاد دورانی که این فرزند برومند با ایمان باهوش زیبا در آغوشش بود و استشمام بوی او هر لحظه زندگی و حیات تازه ای به پدر میبخشید، اما امروز نه تنها اثری از او نیست بلکه جانشین او بنیامین نیز به سرنوشت دردناک و مبهمی همانند او گرفتار شده است، در این هنگام روی از فرزندان برتافت و گفت: وا اسفا بر یوسف! (و تولی عنهم و قال یا اسفا علی یوسف).

برادران که از ماجرای بنیامین، خود را شرمنده در برابر پدر می دیدند، از شنیدن نام یوسف در فکر فرو رفتند و عرق شرم بر جبین آنها آشکار گردید.

این حزن و اندوه مضاعف، سیلاب اشک را، بی اختیار از چشم یعقوب

جاری می ساخت تا آن حد که چشمان او از این اندوه سفید و نابینا شد

(و ابیضت عیناه من الحزن).

و اما با این حال سعی می کرد، خود را کنترل کند و خشم را فرو بنشاند و سخنی بر خلاف رضای حق نگوید (او

مرد با حوصله و بر خشم خویش مسلط بود)

(فهو کظیم).

ظاهر آیه فوق این است که یعقوب تا آن زمان نابینا نشده بود، بلکه این غم و اندوه مضاعف و ادامه گریه و ریختن اشک بینائی او را از میان برد و همانگونه که سابقا هم اشاره کردیم این یک امر اختیاری نبود که با صبر جمیل منافات داشته باشد برادران که از مجموع این جریانها، سخت ناراحت شده بودند، از یکسو وجدانشان به خاطر داستان یوسف معذب بود، و از سوی دیگر به خاطر بنیامین خود را در آستانه امتحان جدیدی می دیدند، و از سوی سوم نگرانی مضاعف پدر بر آنها، سخت و سنگین بود، با ناراحتی و بی حوصلگی، به پدر گفتند به خدا سوگند تو آنقدر یوسف یوسف می گوئی تا بیمار و مشرف به مرگ شوی یا هلاک گردی (قالوا تالله تفتئوا تذکر یوسف حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین).

اما پیر کنعان آن پیامبر روشن ضمیر در پاسخ آنها گفت: من شکایتم را به شما نیاوردم که چنین می گوئید، من غم و اندوهم را نزد خدا میبرم و به او شکایت می آورم (قال انما اشکوا بثی و حزنی الی الله) (1).

(و از خدایم لطفها و کرامتها و چیزهائی سراغ دارم که شما نمیدانید)

(و اعلم من الله مالا تعلمون).

آیه و ترجمه87 تا 93

یبنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه و لا تایسوا من روح الله انه لا یایس من روح الله الا القوم الکفرون (87)

فلما دخلوا علیه قالوا یایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضعه مزجئه فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین (88)

قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف

و اخیه اذ انتم جهلون (89)

قالوا أءنک لانت یوسف قال انا یوسف و هذا اخی قد من الله علینا انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین (90)

قالوا تالله لقد ءاثرک الله علینا و ان کنا لخطین (91)

قال لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الرحمین (92)

اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا و اتونی باهلکم اجمعین (93)

ترجمه:

87 - پسرانم! بروید و از یوسف و برادرش تفحص کنید، و از رحمت خدا مایوس نشوید که از رحمت خدا جز قوم کافر مایوس نمی شوند.

88- هنگامی که آنها وارد بر او (یوسف) شدند گفتند ای عزیز! ما و خاندان ما را ناراحتی فرا گرفته و متاع کمی (برای خرید مواد غذائی) با خود آورده ایم، پیمانه ما را بطور کامل وفا کن و بر ما تصدق بنما که خداوند متصدقان را پاداش می دهد.

89 - گفت آیا دانستید چه با یوسف و برادرش کردید آنگاه که جاهل بودید؟!

90 - گفتند آیا تو همان یوسف هستی؟! گفت (آری) منم یوسف! و این برادر من است خداوند بر ما منت گذارده، هر کس تقوی پیشه کند و شکیبائی و استقامت نماید (سرانجام پیروز می شود) چرا که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.

91 - گفتند بخدا سوگند خداوند تو را بر ما مقدم داشته، و ما خطا کار بودیم.

92 - گفت امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست خداوند شما را می بخشد، و ارحم الراحمین است!

93 - این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیندازید، بینا می شود، و همگی خانواده نزد من آئید.

تفسیر

بکوشید و مأیوس نشوید که یأس نشانه کفر

است !

قحطی در مصر و اطرافش از جمله کنعان بیداد می کرد، مواد غذائی به کلی تمام می شود، دگربار یعقوب فرزندان را دستور به حرکت کردن به سوی مصر و تامین مواد غذائی می دهد، ولی این بار در سرلوحه خواسته هایش جستجو از یوسف و برادرش بنیامین را قرار می دهد و می گوید: فرزندانم بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید (یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه).

و از آنجا که فرزندان تقریبا اطمینان داشتند که یوسفی در کار نمانده، و از این توصیه و تاکید پدر تعجب می کردند، یعقوب به آنها گوشزد می کند از رحمت الهی هیچگاه مایوس نشوید که قدرت او مافوق همه مشکلات و سختیها است و لا تیاسوا من روح الله).

(چرا که تنها کافران بی ایمان که از قدرت خدا بی خبرند از رحمتش مایوس می شوند (انه لا ییئس من روح الله الا القوم الکافرون).

تحسس از ماده حس به معنی جستجوی چیزی از طریق حس است، و در اینکه آیا با تجسس چه تفاوتی دارد؟ در میان مفسران و ارباب

لغت گفتگو است: ابن عباس نقل شده که (تحسس) در امور خیر است و (تجسس) در امور شر. بعضی دیگر گفته اند تحسس، کوشش برای شنیدن سرگذشت اشخاص و اقوام است، اما تجسس کوشش برای جستجوی عیبها.

و بعضی هر دو را به یک معنی دانسته اند، ولی با توجه به حدیثی که می گوید (لا تجسسوا و لا تحسسوا) روشن می شود که این دو با هم مختلفند، و نظر ابن عباس در تفاوت میان این دو متناسب معنی آیات مورد بحث به نظر می رسد، و اگر میبینیم که در حدیث از هر دو نهی

شده ممکن است اشاره به این باشد که جستجو در کار مردم نکنید نه در کار خیرشان و نه در کار شرشان.

(روح) به معنی رحمت، و راحت و فرج و گشایش کار است.

(راغب) در مفردات می گوید: روح (بر وزن لوح) و روح (بر وزن نوح) هر دو در اصل به یک معنی است، و به معنی جان و تنفس است، سپس روح (بر وزن لوح) به رحمت و فرج آمده است (بخاطر اینکه همیشه به هنگام گشایش مشکلات، روح و جان تازهای به انسان دست می دهد و نفس آزاد میکشد).

به هر حال فرزندان یعقوب بارها را بستند و روانه مصر شدند و این سومین مرتبه است که آنها به این سرزمین پرحادثه وارد می شوند.

در این سفر بر خلاف سفرهای گذشته یک نوع احساس شرمندگی روح آنها را آزار می دهد، چرا که سابقه آنها در مصر و نزد عزیز: سخت آسیب دیده، و بد نام شده اند، و شاید بعضی آنها را به عنوان گروه سارقان کنعان بشناسند، از سوی دیگر متاع قابل ملاحظه ای برای معاوضه با گندم و سایر مواد غذائی، همراه ندارند، از دست دادن برادر دوم، بنیامین و ناراحتی فوق العاده پدر بر مشکلات آنان افزوده، و در واقع کارد به استخوانشان رسیده است، تنها چیزی که در میان انبوه این مشکلات و ناراحتیهای جانفرسا مایه تسلی خاطر آنها

است، همان جمله اخیر پدر است که می فرمود: از رحمت خدا مایوس نباشید که هر مشکلی برای او سهل و آسان است.

(آنها وارد بر یوسف شدند، و در این هنگام با نهایت ناراحتی رو به سوی او کردند و گفتند: ای عزیز! ما و

خاندان ما را قحطی و ناراحتی و بلا فرا گرفته است) (فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر).

(و تنها متاع کم و بی ارزشی همراه آورده ایم (و جئنا ببضاعه مزجاه)

اما با این حال به کرم و بزرگواری تو تکیه کرده ایم، و انتظار داریم که پیمانه ما را بطور کامل وفا کنی (فاوف لنا الکیل).

و در این کار بر ما منت گذار و تصدق کن (و تصدق علینا). و پاداش خود را از ما مگیر، بلکه از خدایت بگیر، چرا که خداوند کریمان و متصدقان را پاداش خیر می دهد (ان الله یجزی المتصدقین).

جالب اینکه برادران یوسف، با اینکه پدر تاکید داشت در باره یوسف و برادرش به جستجو بر خیزید و مواد غذائی در درجه بعد قرار داشت، به این گفتار چندان توجه نکردند، و نخست از عزیز مصر تقاضای مواد غذائی نمودند، شاید به این علت بود که چندان امیدی به پیدا شدن یوسف نداشتند، و یا به این علت که آنها فکر کردند بهتر این است خود را در همان چهره خریداران مواد غذائی که طبیعی تر است قرار دهند، و تقاضای آزاد ساختن برادر را تحت الشعاع نمایند تا تاثیر بیشتری در عزیز مصر داشته باشد.

بعضی گفته اند: منظور از (تصدق علینا) همان آزادی برادر بوده، و گرنه در مورد مواد غذائی، قصدشان گرفتن جنس بدون عوض نبوده است، تا نام تصدق بر آن گذارده شود.

در روایات نیز می خوانیم که برادران حامل نامه ای از طرف پدر برای عزیز مصر بودند که در آن نامه، یعقوب، ضمن تمجید از عدالت و دادگری و محبتهای عزیز مصر، نسبت

به خاندانش، و سپس معرفی خویش و خاندان نبوتش شرح ناراحتیهای خود را به خاطر از دست دادن فرزندش یوسف و فرزند دیگرش بنیامین و گرفتاریهای ناشی از خشکسالی را برای عزیز مصر کرده بود.

و در پایان نامه از او خواسته بود که بنیامین را آزاد کند و تاکید نموده بود که ما خاندانی هستیم که هرگز سرقت و مانند آن در ما نبوده و نخواهد بود.

هنگامی که برادرها نامه پدر را بدست عزیز می دهند، نامه را گرفته و میبوسد و بر چشمان خویش میگذارد، و گریه می کند، آنچنان که قطرات اشک بر پیراهنش می ریزد و همین امر برادران را به حیرت و فکر فرو میبرد که عزیز مصر چه علاقه ای به پدرشان یعقوب دارد که این چنین نامه اش در او ایجاد هیجان مینماید، و شاید در همینجا بود که برقی در دلشان زد که نکند او خودش یوسف باشد، همچنین شاید همین نامه پدر یوسف را چنان بیقرار ساخت که دیگر نتوانست بیش از آن در چهره و نقاب عزیز مصر پنهان بماند، و به زودی چنانکه خواهیم دید خویشتن را به عنوان همان برادر! به برادران معرفی کرد)

در این هنگام که دوران آزمایش بسر رسیده بود و یوسف نیز سخت، بی تاب و ناراحت به نظر میرسید، برای معرفی از اینجا آغاز سخن کرد، رو به سوی برادران کرد گفت: هیچ می دانید شما در آن هنگام که جاهل و نادان

بودید به یوسف و برادرش چه کردید (قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون)

بزرگواری یوسف را ملاحظه کنید که اولا گناه آنها را سر بسته بیان می کند، و

می گوید ما فعلتم (آنچه انجام دادید) و ثانیا راه عذر خواهی را به آنها نشان می دهد که این اعمال شما به خاطر جهل بود، و آن دوران جهل گذشته و اکنون عاقل و فهمیده اید!.

ضمنا از این سخن روشن می شود که آنها در گذشته تنها آن بلا را بر سر یوسف نیاوردند بلکه برادر دیگر بنیامین نیز از شر آنها در آن دوران در امان نبود، و ناراحتی هائی نیز برای او در گذشته به وجود آورده بودند، و شاید بنیامین در این مدتی که در مصر نزد یوسف مانده بود گوشه ای از بیدادگریهای آنها را برای برادرش شرح داده بود.

در بعضی از روایات می خوانیم که یوسف با گفتن این جمله برای اینکه آنها زیاد ناراحت نشوند و تصور نکنند عزیز مصر، در مقام انتقام جوئی بر می آید گفتارش را با تبسمی پایان داد، این تبسم سبب شد دندانهای زیبای یوسف در برابر برادران کاملا آشکار شود، خوب که دقت کردند دیدند عجب شباهتی با دندانهای برادرشان یوسف دارد!

مجموع این جهات، دست بدست هم داد، از یکسو میبینند عزیز مصر، از یوسف و بلاهائی که برادران بر سر او آوردند و هیچکس جز آنها و یوسف از آن خبر نداشت سخن می گوید.

از سوئی دیگر نامه یعقوب. آنچنان او را هیجان زده می کند که گوئی نزدیکترین رابطه را با او دارد.

و از سوی سوم، هر چه در قیافه و چهره او بیشتر دقت می کنند شباهت او را با برادرشان یوسف بیشتر میبینند، اما در عین حال نمی توانند باور کنند که یوسف بر مسند عزیز مصر تکیه زده است، او کجا و اینجا کجا؟!

لذا با لحنی

آمیخته با تردید گفتند: آیا تو خود یوسف نیستی؟

(قالوا أانک لانت یوسف)

در اینجا لحظات فوق العاده حساس بر برادرها گذشت، درست نمیدانند که عزیز مصر در پاسخ سؤال آنها چه می گوید! آیا براستی پرده را کنار میزند و خود را معرفی می کند. یا آنها را دیوانگان خطاب خواهد کرد که مطلب مضحکی را عنوان کرده اند.

لحظه ها با سرعت میگذشت و انتظاری طاقت فرسا بر قلب برادران سنگینی می کرد، ولی یوسف نگذارد این زمان، زیاد طولانی شود بناگاه پرده از چهره حقیقت برداشت، گفت: آری منم یوسف! و این برادرم بنیامین است!

(قال انا یوسف و هذا اخی).

ولی برای اینکه شکر نعمت خدا را که این همه موهبت به او ارزانی داشته بجا آورده باشد و ضمنا درس بزرگی به برادران بدهد اضافه کرد خداوند بر ما منت گذارده هر کس تقوا پیشه کند و شکیبائی داشته باشد، خداوند پاداش او را خواهد داد، چرا که خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند (قد من الله علینا انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین)

هیچکس نمیداند در این لحظات حساس چه گذشت و این برادرها بعد از دهها سال که یکدیگر را شناختند چه شور و غوغائی بر پا ساختند چگونه یکدیگر را در آغوش فشردند، و چگونه اشکهای شادی فرو ریختند، ولی با این حال برادران که خود را سخت شرمنده میبینند نمی توانند درست به صورت یوسف نگاه کنند،

آنها در انتظار این هستند که ببینند آیا گناه بزرگشان قابل عفو و اغماض و بخشش است یا نه، لذا رو به سوی برادر کردند و گفتند:

(به خدا سوگند خداوند تو را بر ما مقدم

داشته است) و از نظر علم و حلم و عقل و حکومت، فضیلت بخشیده (قالوا تالله لقد آثرک الله علینا)

(هر چند ما خطاکار و گنهکار بودیم) (و ان کنا لخاطئین).

اما یوسف که حاضر نبود این حال شرمندگی برادران مخصوصا به هنگام پیروزیش ادامه یابد، و یا اینکه احتمالا این معنی به ذهنشان خطور کند که ممکن است یوسف در اینجا در مقام انتقام جوئی بر آید، بلافاصله با این جمله به آنها امنیت و آرامش خاطر داد و گفت: امروز هیچگونه سرزنش و توبیخی بر شما نخواهد بود (قال لا تثریب علیکم الیوم).

فکرتان آسوده، و وجدانتان راحت باشد، و غم و اندوهی از گذشته به خود راه ندهید، سپس برای اینکه به آنها خاطرنشان کند که نه تنها حق او بخشوده شده است، بلکه حق الهی نیز در این زمینه با این ندامت و پشیمانی قابل

بخشش است، (افزود: خداوند نیز شما را می بخشد، چرا که او ارحم الراحمین است) (یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین).

و این دلیل بر نهایت بزرگواری یوسف است که نه تنها از حق خود گذشت و حتی حاضر نشد کمترین توبیخ و سرزنش - تا چه رسد به مجازات - در حق برادران روا دارد، بلکه از نظر حق الله نیز به آنها اطمینان داد که خداوند غفور و بخشنده است، و حتی برای اثبات این سخن با این جمله استدلال کرد که او ارحم الراحمین است.

در اینجا غم و اندوه دیگری بر دل برادران سنگینی می کرد و آن اینکه پدر بر اثر فراق فرزندانش نابینا شده و ادامه این حالت، رنجی است جانکاه برای همه خانواده، به علاوه دلیل

و شاهد مستمری است بر جنایت آنها، یوسف برای حل این مشکل بزرگ نیز چنین گفت:

(این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیفکنید تا بینا شود) (اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا).

(و سپس با تمام خانواده به سوی من بیائید) (و أتونی باهلکم اجمعین).

نکته ها

1 - چه کسی پیراهن یوسف را ببرد؟

در پاره ای از روایات آمده که یوسف گفت: آن کسی که پیراهن شفا بخش من را نزد پدر میبرد باید همان باشد که پیراهن خون آلود را نزد او آورد، تا همانگونه که او پدر را ناراحت ساخت این بار خوشحال و فرحناک کند!، لذا این کار به یهودا سپرده شد زیرا او گفت من آن کسی بودم که پیراهن خونین را نزد پدر بردم و گفتم فرزندت را گرگ خورده و این نشان می دهد که یوسف

با آن همه گرفتاری که داشت از جزئیات و ریزه کاریهای مسائل اخلاقی نیز غافل نمی ماند.

2 - بزرگواری یوسف

در بعضی دیگر از روایات آمده است که برادران یوسف، بعد از این ماجرا پیوسته، شرمسار بودند، یکی را به سراغ او فرستادند و گفتند: تو هر صبح و شام ما را بر کنار سفره خود مینشانی، و ما از روی تو خجالت میکشیم، چرا که آن همه جسارت کردیم، یوسف برای اینکه نه تنها کمترین احساس شرمندگی نکنند، بلکه وجود خود را بر سر سفره او، خدمتی به او احساس کنند، جواب بسیار جالبی داد گفت: مردم مصر تاکنون به چشم یک غلام زر خرید به من می نگریستند، و به یکدیگر میگفتند سبحان من بلغ عبدا بیع بعشرین درهما ما بلغ!!:

(منزه است خدائی که غلامی را که به بیست درهم فروخته شد به این مقام رسانیده) ! اما الان که شما آمده اید و پرونده زندگی من برای این مردم گشوده شده، میفهمند من غلام نبوده ام، من از خاندان نبوت و از فرزندان ابراهیم خلیل هستم و این مایه افتخار و مباهات من است !.

3 - شکرانه پیروزی

آیات فوق این درس مهم اخلاقی و دستور اسلامی را به روشنترین وجهی به ما می آموزد که به هنگام پیروزی بر دشمن، انتقام جو و کینه توز نباشید.

برادران یوسف، سختترین ضربه ها را به یوسف زده بودند، و او را تا آستانه مرگ پیش بردند که اگر لطف خدا شامل حال او نشده بود، رهائی برای او ممکن نبود، نه تنها یوسف را آزار دادند که پدرش را نیز سخت شکنجه دادند

اما اکنون همگی زار و نزار در برابر او قرار گرفته اند و تمام قدرت در دست او است، ولی از لابلای کلمات یوسف به خوبی احساس می شود که او نه تنها هیچگونه کینه ای در دل نگرفته، بلکه این موضوع او را رنج می دهد که نکند برادران به یاد گذشته بیفتند و ناراحت شوند و احساس شرمندگی کنند !

به همین دلیل نهایت کوشش را به خرج می دهد که این احساس را از درون جان آنها بیرون براند و حتی از این بالاتر، می خواهد به آنها حالی کند که آمدن شما به مصر از این نظر که وسیله شناسائی بیشتر من در این سرزمین و اینکه از خاندان رسالتم، نه یک غلام کنعانی که به چند درهم فروخته شده باشم برای من مایه فخر و مباهات است او می خواهد آنها

چنین احساس کنند نه تنها بدهکار نیستند بلکه چیزی هم طلبکارند!

جالب توجه اینکه: هنگامی که پیامبر اسلام در شرائط مشابهی قرار گرفت و در جریان فتح مکه بر دشمنان خونخوار، یعنی سران شرک و بت پرستی پیروز شد، بنا به گفته ابن عباس به کنار خانه کعبه آمد و دستگیره در خانه را گرفت در حالی که مخالفان به کعبه پناه برده بودند و در انتظار این بودند که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در باره آنها چه دستوری صادر می کند؟

در اینجا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده: (شکر خدای را که وعدهاش تحقق یافت و بندهاش را پیروز کرد و احزاب و گروههای دشمن را منهزم ساخت) سپس رو به مردم کرد و فرمود: ما ذا تظنون یا معشر قریش قالوا خیرا، اخ کریم، و ابن اخ کریم و قد قدرت!

قال و انا اقول کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم!

(چه گمان می برید ای جمعیت قریش که در باره شما فرمان بدهم؟ آنها در پاسخ گفتند ما از تو جز خیر و نیکی انتظار نداریم، تو برادر بزرگوار و بخشنده

و فرزند برادر بزرگوار ما هستی، و الان قدرت در دست تو است، پیامبر فرمود: و من در باره شما همان میگویم که برادرم یوسف در باره برادرانش به هنگام پیروزی گفت: لا تثریب علیکم الیوم: امروز روز سرزنش و ملامت و توبیخ نیست!

عمر می گوید در این موقع عرق شرم از صورت من جاری شد، چرا که من به هنگام ورود در مکه

به آنها گفتم امروز روزی است که از شما انتقام خواهیم گرفت، هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این جمله را فرمود من از گفتار خود شرمنده شدم.

در روایات اسلامی نیز کرارا می خوانیم که: زکات پیروزی، عفو و بخشش است.

علی (علیه السلام) می فرماید: اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدره علیه: (هنگامی که بر دشمنت پیروز شدی، عفو را شکرانه پیروزیت قرار ده).

آیه و ترجمه94 تا 98

و لما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لو لا ان تفندون (94)

قالوا تالله انک لفی ضللک القدیم (95)

فلما ان جاء البشیر القئه علی وجهه فارتد بصیرا قال ألم اقل لکم انی اعلم من الله ما لا تعلمون (96)

قالوا یابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خطین (97)

قال سوف استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم (98)

ترجمه:

94 - هنگامی که کاروان (از سرزمین مصر) جدا شد پدرشان (یعقوب) گفت من بوی یوسف را احساس می کنم اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت ندهید!

95 - گفتند: به خدا تو در همان گمراهی سابقت هستی!

96 - اما هنگامی که بشارت دهنده آمد، آن (پیراهن) را بر صورت او افکند ناگهان بینا شد، گفت آیا به شما نگفتم من از خدا چیزهائی سراغ دارم که شما نمیدانید؟!!

97 - گفتند پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم.

98 - گفت به زودی برای شما از پروردگارم آمرزش میطلبم که او غفور و رحیم است.

تفسیر

سرانجام لطف خدا کار خود را کرد

فرزندان یعقوب در حالی که از خوشحالی در پوست نمی گنجیدند، پیراهن یوسف را با خود برداشته، همراه قافله از مصر حرکت کردند، این برادران با اینکه یکی از شیرین ترین لحظات زندگی خود را می گذراندند، در سرزمین شام و کنعان، در خانه یعقوب پیر، گرد و غبار اندوه غم و ماتم بر چهره همه نشسته بود

خانواده ای افسرده، عزادار، و پراندوه، لحظات دردناکی را میگذراند.

اما همزمان با حرکت کاروان از مصر، ناگهان در خانه یعقوب، حادثه ای رخ داد که همه را در بهت و تعجب فرو برد، یعقوب تکانی خورد

و با اطمینان و امید کامل صدا زد اگر زبان به بدگوئی نگشائید و مرا به سفاهت و نادانی و دروغ نسبت ندهید به شما میگویم من بوی یوسف عزیزم را میشنوم من احساس می کنم دوران غم و محنت به زودی به سر می آید، و زمان وصال و پیروزی فرا می رسد، خاندان یعقوب لباس عزا و ماتم از تن بیرون می کنند و در جامه شادی و سرور فرو خواهند رفت، اما گمان نمیکنم شما این سخنان را باور کنید (و لما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لو لا ان تفندون).

از جمله (فصلت) استفاده می شود که این احساس برای یعقوب به مجرد حرکت کاروان از مصر دست داد.

اطرافیان یعقوب که قاعدتا نوه ها و همسران فرزندان او و مانند آنان بودند با کمال تعجب و گستاخی رو به سوی او کردند و با قاطعیت گفتند: بخدا سوگند تو در همان گمراهی قدیمت هستی! (قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم).

چه گمراهی از این بالاتر که سالیان دراز از مرگ یوسف می گذرد، تو هنوز فکر میکنی او زنده است و تازه میگوئی من بوی یوسفم را از مصر میشنوم؟ مصر کجا شام و کنعان کجا؟! آیا این دلیل بر آن نیست که تو همواره در عالم خیالات غوطه وری، و پندارهایت را واقعیت میپنداری، این چه حرف عجیبی است

که می گوئی؟! اما این گمراهی تازگی ندارد، قبلا هم به فرزندانت گفتی بروید به مصر و از یوسفم جستجو کنید!.

و از اینجا روشن می شود که منظور از ضلالت، گمراهی در عقیده نبوده، بلکه گمراهی در تشخیص مسائل مربوط به یوسف بوده است: ولی به هر حال این

تعبیرات نشان می دهد که آنها با این پیامبر بزرگ و پیر سالخورده و روشن ضمیر با چه خشونت و جسارتی رفتار می کردند، یکجا گفتند: پدرمان در ضلال مبین است، و اینجا گفتند تو در ضلال قدیمیت میباشی.

آنها از صفای دل و روشنائی باطن پیر کنعان بیخبر بودند، و قلب او را همچون دل خود تاریک می شمردند، و فکر نمی کردند حوادث آینده از نقاط دور و نزدیک در آئینه قلبش منعکس می شود.

شبها و روزهای متعددی سپری شد و یعقوب همچنان در انتظار بسر میبرد، انتظاری جانسوز که در عمق آن شادی و سرور، و آرامش و اطمینان موج میزد در حالی که اطرافیان او در برابر این گونه مسائل بیتفاوت بودند، و اصولا ماجرای یوسف را برای همیشه پایان یافته میدانستند.

بعد از چندین شبانه روز که معلوم نیست بر یعقوب چه اندازه گذشت، یک روز صدا بلند شد بیائید که کاروان کنعان از مصر آمده است، فرزندان یعقوب بر خلاف گذشته شاد و خندان وارد شهر شدند، و با سرعت به سراغ خانه پدر رفتند و قبل از همه بشیر (همان بشارت دهنده وصال و حامل پیراهن یوسف) نزد یعقوب پیر آمد و پیراهن را بر صورت او افکند، یعقوب که چشمان بی فروغش توانائی دیدن پیراهن را نداشت، همین اندازه احساس کرد که بوی آشنائی از آن به مشام جانش می رسد، در یک لحظه طلائی پر سرور، احساس کرد تمام ذرات وجودش روشن شده است، آسمان و زمین میخندند نسیم رحمت میوزد، گرد و غبار اندوه را در هم میپیچید و با خود میبرد، در و دیوار گویا فریاد شادی میکشند و یعقوب

نیز با آنها

تبسم می کند، هیجان عجیبی سر تا پای پیر مرد را فرا گرفته است، ناگهان احساس کرد، چشمش روشن شد، همه جا را می بیند و دنیا با زیبائی هایش بار دیگر در برابر چشم او قرار گرفته اند چنانکه قرآن می گوید هنگامی که بشارت دهنده آمد آن (پیراهن) را بر صورت او افکند ناگهان بینا شد ! (فلما ان جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیرا).

برادران و اطرافیان، اشک شوق و شادی ریختند، و یعقوب با لحن قاطعی به آنها گفت نگفتم من از خدا چیزهائی سراغ دارم که شما نمیدانید؟ !

(قال ألم اقل لکم انی اعلم من الله ما لا تعلمون).

این معجزه شگفت انگیز برادران را سخت در فکر فرو برد، لحظه ای به گذشته تاریک خود اندیشیدند، گذشته ای مملو از خطا و گناه و اشتباه و تنگ چشمیها، اما چه خوب است که انسان هنگامی که به اشتباه خود پی برد فورا به فکر اصلاح و جبران بیفتد، همانگونه که فرزندان یعقوب افتادند دست به دامن پدر زدند و گفتند پدرجان از خدا بخواه که گناهان و خطاهای ما را ببخشد (قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا).

(چرا که ما گناهکار و خطاکار بودیم) (انا کنا خاطئین).

پیر مرد بزرگوار که روحی همچون اقیانوس وسیع و پر ظرفیت داشت بی آنکه آنها را ملامت و سرزنش کند به آنها وعده داد که من به زودی برای شما از پروردگارم مغفرت می طلبم (قال سوف استغفر لکم ربی).

و امیدوارم او توبه شما را بپذیرد و از گناهانتان صرف نظر کند چرا که او غفور و رحیم است (انه هو الغفور الرحیم).

نکته ها

1 - چگونه یعقوب، بوی پیراهن یوسف را

حس کرد؟

این سؤالی است که بسیاری از مفسران، آن را مطرح کرده و معمولا به عنوان یک معجزه و خارق عادت برای یعقوب یا یوسف شمرده اند، ولی با توجه به اینکه قرآن از این نظر سکوت دارد، و آن را به عنوان اعجاز یا غیر اعجاز قلمداد نمی کند، می توان توجیه علمی نیز بر آن یافت.

چرا که امروز مساله (تله پاتی) انتقال فکر از نقاط دور دست یک مساله مسلم علمی است، که در میان افرادی که پیوند نزدیک با یکدیگر دارند و یا از قدرت روحی فوق العادهای برخوردارند بر قرار می شود.

شاید بسیاری از ما در زندگی روزمره خود به این مساله برخورد کرده ایم که گاهی فلان مادر یا برادر بدون جهت احساس ناراحتی فوق العاده در خود می کند، چیزی نمیگذرد که به او خبر می رسد برای فرزند یا برادرش در نقطه دور دستی حادثه ناگواری اتفاق افتاده است.

دانشمندان این نوع احساس را از طریق تله پاتی و انتقال فکر از نقاط دور توجیه می کنند.

در داستان یعقوب نیز ممکن است پیوند فوق العاده شدید او با یوسف و عظمت روح او سبب شده باشد که احساسی را که از حمل پیراهن یوسف بر برادران دست داده بود از آن فاصله دور در مغز خود جذب کند.

البته این امر نیز کاملا امکان دارد که این مساله مربوط به وسعت دائره علم پیامبران بوده باشد.

در بعضی از روایات نیز اشاره جالبی به مساله انتقال فکر شده است و آن اینکه کسی از امام باقر (علیه السلام) پرسید گاهی اندوهناک میشوم بی آنکه مصیبتی به

من رسیده باشد یا حادثه ناگواری اتفاق بیفتد، آن چنانکه خانواده

و دوستانم در چهره من مشاهده می کنند، فرمود: آری خداوند مؤمنان را از طینت واحد بهشتی آفریده و از روحش در آنها دمیده لذا مؤمنان برادر یکدیگرند هنگامی که در یکی از شهرها به یکی از این برادران مصیبتی برسد در بقیه تاثیر میگذارد.

از بعضی از روایات نیز استفاده می شود که این پیراهن یک پیراهن معمولی نبوده یک پیراهن بهشتی بوده که از ابراهیم خلیل در خاندان یعقوب به یادگار مانده بود و کسی که همچون یعقوب شامه بهشتی داشت، بوی این پیراهن بهشتی را از دور احساس می کرد.

2 - تفاوت حالات پیامبران -

اشکال معروف دیگری در اینجاست که در اشعار فارسی نیز منعکس شده است، که کسی به یعقوب گفت:

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی

چرا در چاه کنعانش ندیدی؟

چگونه می شود این پیامبر بزرگ از آن همه راه که بعضی هشتاد فرسخ و بعضی ده روز راه نوشته اند، بوی پیراهن یوسف را بشنود اما در بیخ گوش خودش در سرزمین کنعان به هنگامی که او را در چاه انداخته بودند، از حوادثی که میگذرد، آگاه نشود.

پاسخ این سؤال با توجه به آنچه قبلا در زمینه علم غیب و حدود علم پیامبر و امامان گفته ایم، چندان پیچیده نیست، چرا که علم آنها نسبت به امور غیبی متکی به علم و اراده پروردگار است، و آنجا که خدا بخواهد آنها میدانند هر چند مربوط به نزدیکترین نقاط جهان باشد. آنها را از این نظر می توان به مسافرانی تشبیه کرد که در یک شب تاریک و ظلمانی از بیابانی که ابرها آسمان آن را فرا گرفته است میگذرند، لحظه ای برق در آسمان میزند و تا

اعماق بیابان را روشن می سازد، و همه چیز در برابر چشم این مسافران روشن می شود، اما لحظهی دیگر خاموش می شود و تاریکی همه جا را فرا می گیرد به طوری که هیچ چیز به چشم نمی خورد.

شاید حدیثی که از امام صادق (علیه السلام) در مورد علم امام نقل شده نیز اشاره به همین معنی باشد آنجا که می فرماید: جعل الله بینه و بین الامام عمودا من نور ینظر الله به الی الامام و ینظر الامام به الیه فاذا اراد علم شی ء نظر فی ذلک النور فعرفه: (خداوند در میان خودش و امام و پیشوای خلق، ستونی از نور قرار داده که خداوند از این طریق به امام مینگرد و امام نیز از این طریق به پروردگارش، و هنگامی که بخواهد چیزی را بداند در آن ستون نور نظر میافکند و از آن آگاه می شود).

و شعر معروف سعدی در دنباله شعر فوق نیز ناظر به همین بیان و همین گونه روایات است:

بگفت احوال ما برق جهان است

گهی پیدا و دیگر دم نهان است

گهی بر طارم اعلا نشینیم

گهی تا پشت پای خود نبینیم

((جهان) در اینجا به معنی جهنده است و برق جهان یعنی برق جهنده آسمان).

و با توجه به این واقعیت جای تعجب نیست که روزی بنا به مشیت الهی برای آزمودن یعقوب از حوادث کنعان که در نزدیکیش میگذرد بیخبر باشد، و روز دیگر که دوران محنت و آزمون به پایان می رسد، از مصر بوی پیراهنش را احساس کند.

3 - چگونه یعقوب بینائی خود را باز یافت؟ - بعضی از مفسران احتمال

داده اند که یعقوب نور چشم خود را به کلی از دست نداده

بود بلکه چشمانش ضعیف شده بود و به هنگام فرا رسیدن مقدمات وصال آنچنان انقلاب و هیجانی به او دست داد که به حال نخست بازگشت، ولی ظاهر آیات قرآن نشان می دهد که او به کلی نابینا و حتی چشمانش سفید شده بود، بنابراین بازگشت بینائیش از طریق اعجاز صورت گرفت، قرآن می گوید: فارتد بصیرا.

4 - وعده استغفار - در آیات فوق می خوانیم که یوسف در برابر اظهار ندامت برادران گفت (یغفر الله لکم): خداوند شما را بیامرزد ولی یعقوب به هنگامی که آنها نزد اواعتراف به گناه و اظهار ندامت کردند و تقاضای استغفار نمودند، می گوید: بعدا برای شما استغفار خواهم کرد و همانگونه که در روایات وارد شده هدفش این بوده است که انجام این تقاضا را به سحرگاهان شب جمعه که وقت مناسبتری برای اجابت دعا و پذیرش توبه است، به تاخیر اندازد.

اکنون این سؤال پیش می آید که چرا یوسف بطور قطع به آنها پاسخ گفت و اما پدر موکول به آینده کرد.

ممکن است این تفاوت به خاطر آن باشد که یوسف از امکان آمرزش و اینکه این گناه قابل بخشش است سخن می گفت، ولی یعقوب از فعلیت آن و اینکه چه باید کرد که این آمرزش تحقق یابد، بحث می کرد (دقت کنید).

5 - توسل جایز است - از آیات فوق استفاده می شود که تقاضای استغفار از دیگری نه تنها منافات با توحید ندارد، بلکه راهی است برای رسیدن به لطف پروردگار، وگرنه چگونه ممکن بود یعقوب پیامبر، تقاضای فرزندان را دائر به استغفار برای آنان بپذیرد، و به توسل آنها پاسخ مثبت دهد.

این نشان می دهد که توسل به اولیای الهی، اجمالا

امری جائز است و آنها که آن را ممنوع و مخالف با اصل توحید میشمرند، از متون قرآن، آگاهی ندارند و یا تعصبهای غلط مانع دید آنها می شود.

6 - پایان شب سیه ...

درس بزرگی که آیات فوق به ما می دهد این است که مشکلات و حوادث هر قدر سخت و دردناک باشد و اسباب و علل ظاهری هر قدر، محدود و نارسا گردد و پیروزی و گشایش و فرج هر اندازه به تاخیر افتد، هیچکدام از اینها نمی توانند مانع از امید به لطف پروردگار شوند، همان خداوندی که چشم نابینا را با پیراهنی روشن می سازد و بوی پیراهنی را از فاصله دور به نقاط دیگر منتقل می کند، و عزیز گمشده ای را پس از سالیان دراز باز می گرداند، دلهای مجروح از فراق را مرهم می نهد، و دردهای جانکاه را شفا می بخشد.

آری در این تاریخ و سرگذشت این درس بزرگ توحید و خداشناسی نهفته شده است که هیچ چیز در برابر اراده خدا مشکل و پیچیده نیست.

آیه و ترجمه 99 تا 101

فلما دخلوا علی یوسف ءاوی الیه أبویه و قال ادخلوا مصر ان شاء الله ءامنین (99)

و رفع أبویه علی العرش و خروا له سجدا و قال یابت هذا تاویل رءیی من قبل قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی اذ أخرجنی من السجن و جاء بکم من البدو من بعد ان نزغ الشیطن بینی و بین اخوتی ان ربی لطیف لما یشاء انه هو العلیم الحکیم (100)

رب قد ءاتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموت و الارض أنت ولی فی الدنیا و الاخره توفنی مسلما و الحقنی بالصلحین (101)

ترجمه:

99 - هنگامی

که بر یوسف وارد شدند او پدر و مادر خود را در آغوش گرفت و گفت همگی داخل مصر شوید که انشاء الله در امن و امان خواهید بود.

100 - و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی به خاطر او به سجده افتادند و گفت پدر! این تحقق خوابی است که قبلا دیدم خداوند آنرا به حقیقت پیوست، و او به من نیکی کرد هنگامی که مرا از زندان خارج ساخت و شما را از آن بیابان (به اینجا) آورد و بعد از آن که شیطان میان من و برادرانم فساد کرد، پروردگار من نسبت به آنچه می خواهد (و شایسته میداند) صاحب لطف است چرا که او دانا و حکیم است.

101 - پروردگارا! بخش (عظیمی) از حکومت به من بخشیدی و مرا از علم تعبیر خوابها آگاه ساختی، توئی آفریننده آسمانها و زمین، و تو سرپرست من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلمان بمیران. و به صالحان ملحق فرما!

تفسیر

سرانجام کار یوسف و یعقوب و برادران

با فرا رسیدن کاروان حامل بزرگترین بشارت از مصر به کنعان و بینا شدن یعقوب پیر، ولوله ای در کنعان افتاد، خانواده ای که سالها لباس غم و اندوه را از تن بیرون نکرده بود غرق در سرور و شادی شد، آنها از این همه نعمت الهی هرگز خشنودی خود را کتمان نمی کردند.

اکنون طبق توصیه یوسف باید این خانواده به سوی مصر حرکت کند، مقدمات سفر از هر نظر فراهم گشت، یعقوب را بر مرکب سوار کردند، در حالی که لبهای او به ذکر و شکر خدا مشغول بود، و عشق وصال آنچنان به او

نیرو و توان بخشیده بود که گوئی از نو، جوان شده است!

این سفر بر خلاف سفرهای گذشته برادران که با بیم و نگرانی توام بود، خالی از هر گونه دغدغه بود، و حتی اگر خود سفر رنجی می داشت، این رنج در برابر آنچه در مقصد در انتظارشان بود قابل توجه نبود که:

وصال کعبه چنان می دواندم بشتاب

که خارهای مغیلان حریر می آید!

شبها و روزها با کندی حرکت می کردند، چرا که اشتیاق وصال، هر دقیقه ای را روز یا سالی می کرد، ولی هر چه بود گذشت، و آبادی های مصر از دور نمایان گشت مصر با مزارع سرسبز و درختان سر به آسمان کشیده و ساختمانهای زیبایش.

اما قرآن همانگونه که سیره همیشگی اش می باشد، این مقدمات را که با کمی اندیشه و تفکر روشن می شود، حذف کرده و در این مرحله چنین می گوید:

(هنگامی که وارد بر یوسف شدند، یوسف پدر و مادرش را در آغوش فشرد)

(فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه ابویه).

(آوی) چنانکه (راغب) در کتاب مفردات می گوید در اصل به معنی انضمام چیزی به چیز دیگر است، و انضمام کردن یوسف، پدر و مادرش را به خود، کنایه از در آغوش گرفتن آنها است.

سرانجام شیرین ترین لحظه زندگی یعقوب، تحقق یافت و در این دیدار و وصال که بعد از سالها فراق، دست داده، بود لحظاتی بر یعقوب و یوسف گذشت که جز خدا هیچکس نمیداند آن دو چه احساساتی در این لحظات شیرین داشتند، چه اشکهای شوق ریختند و چه ناله های عاشقانه سر دادند. سپس یوسف (به همگی گفت در سرزمین مصر قدم بگذارید که به خواست خدا همه، در امنیت کامل خواهید

بود که مصر در حکومت یوسف امن و امان شده بود (و قال ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین).

و از این جمله استفاده می شود که یوسف به استقبال پدر و مادر تا بیرون دروازه شهر آمده بود، و شاید از جمله دخلوا علی یوسف که مربوط به بیرون دروازه است استفاده شود که دستور داده بود در آنجا خیمه ها بر پا کنند و از پدر و مادر و برادران پذیرائی مقدماتی به عمل آورند.

هنگامی که وارد بارگاه یوسف شدند، او پدر و مادرش را بر تخت نشاند

(و رفع ابویه علی العرش).

عظمت این نعمت الهی و عمق این موهبت و لطف پروردگار، آنچنان برادران و پدر و مادر را تحت تاثیر قرار داد که همگی در برابر او به سجده افتادند

(و خروا له سجدا).

در این هنگام یوسف، رو به سوی پدر کرد و عرض کرد پدرجان ! این همان تاویل خوابی است که از قبل در آن هنگام که کودک خردسالی بیش نبودم دیدم

(و قال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل).

مگر نه این است که در خواب دیده بودم خورشید و ماه، و یازده ستاره در برابر من سجده کردند.

ببین همانگونه که تو پیش بینی می کردی خداوند این خواب را به واقعیت مبدل ساخت (قد جعلها ربی حقا).

و پروردگار به من لطف و نیکی کرد، آن زمانی که مرا از زندان خارج ساخت (و قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن).

جالب اینکه در باره مشکلات زندگی خود فقط سخن از زندان مصر می گوید اما بخاطر برادران، سخنی از چاه کنعان نگفت !

سپس اضافه کرد خداوند چقدر به من لطف کرد که شما را از آن بیابان کنعان

به اینجا آورد بعد از آنکه شیطان در میان من و برادرانم فساد انگیزی نمود

(و جاء بکم من البدو من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی).

باز در اینجا نمونه دیگری از سعه صدر و بزرگواری خود را نشان می دهد و بی آنکه بگوید مقصر چه کسی بوده، تنها به صورت سربسته می گوید: شیطان در این کار دخالت کرد و عامل فساد شد، چرا که او نمی خواهد از گذشته خطاهای برادران شکایت کند.

تعبیر از سرزمین کنعان به بیابان (بدو) نیز جالب است و روشنگر تفاوت تمدن مصر نسبت به کنعان می باشد.

سرانجام می گوید همه این مواهب از ناحیه خدا است، چرا که پروردگارم کانون لطف است و هر چیز را بخواهد لطف می کند کارهای بندگانش را تدبیر و مشکلاتشان را سهل و آسان می سازد (ان ربی لطیف لما یشاء).

او می داند چه کسانی نیازمندند، و نیز چه کسانی شایسته اند، چرا که او علیم و حکیم است (انه هو العلیم الحکیم).

سپس رو به درگاه مالک الملک حقیقی و ولی نعمت همیشگی نموده، به عنوان شکر و تقاضا می گوید: پروردگارا! بخشی از یک حکومت وسیع به من مرحمت فرمودی (رب قد آتیتنی من الملک).

و از علم تعبیر خواب به من آموختی (و علمتنی من تاویل الاحادیث) و همین علم ظاهرا ساده چه دگرگونی در زندگانی من و جمع کثیری از بندگانت ایجاد کرد، و چه پر برکت است علم!

توئی که آسمانها و زمین را ابداع و ایجاد فرمودی (فاطر السماوات و الارض).

و به همین دلیل، همه چیز در برابر قدرت تو خاضع و تسلیم است.

پروردگارا! تو ولی و ناصر و مدبر و حافظ من در دنیا و

آخرتی

(انت ولیی فی الدنیا و الاخره).

(مرا مسلمان و تسلیم در برابر فرمانت از این جهان ببر) (توفنی مسلما)

(و مرا به صالحان ملحق کن) (و الحقنی بالصالحین).

یعنی من دوام ملک و بقاء حکومت و زندگی مادیم را از تو تقاضا نمی کنم که اینها همه فانی اند و فقط دورنمای دل انگیزی دارند، بلکه از تو این می خواهم که عاقبت و پایان کارم به خیر باشد، و با ایمان و تسلیم در راه تو، و برای تو جان دهم، و در صف صالحان و شایستگان و دوستان با اخلاصت قرار گیرم، مهم برای من اینها است.

نکته ها

آیا سجده برای غیر خدا جایز است؟.

همانگونه که در جلد اول در بحث سجده فرشتگان برای آدم (صفحه 127)

گفتیم سجده به معنی پرستش و عبادت مخصوص خدا است، و برای هیچکس در هیچ مذهبی پرستش جایز نیست، و توحید عبادت که بخش مهمی از مساله توحید است که همه پیامبران به آن دعوت نمودند، مفهوم‌ش همین است.

بنابراین، نه یوسف که پیامبر خدا بود، اجازه می داد که برای او سجده و عبادت کنند و نه پیامبر بزرگی همچون یعقوب اقدام به چنین کاری می کرد، و نه قرآن به عنوان یک عمل شایسته یا حداقل مجاز از آن یاد می نمود.

بنابراین، سجده مزبور یا برای خدا بوده (سجده شکر) همان خدائی که اینهمه موهبت و مقام عظیم به یوسف داد و مشکلات و گرفتاریهای خاندان یعقوب را بر طرف نمود و در این صورت در عین اینکه برای خدا بوده، چون به خاطر عظمت موهبت یوسف انجام گرفته است، تجلیل و احترام برای او نیز محسوب می شده، و از این نظر ضمیر در له

که مسلما به یوسف باز می گردد، با این معنی به خوبی سازگار خواهد بود.

و یا اینکه منظور از سجده مفهوم وسیع آن یعنی خضوع و تواضع است، زیرا سجده همیشه به معنی معروفش نمی آید. بلکه به معنی هر نوع تواضع نیز گاهی آمده است، و لذا بعضی از مفسران گفته اند که تحیت و تواضع متداول در آن روز خم شدن و تعظیم بوده است، و منظور از سجود در آیه فوق همین است.

ولی با توجه به جمله (خروا) که مفهومش بر زمین افتادن است، چنین بر می آید که سجود آنها به معنی انحناء و سر فرود آوردن نبوده است.

بعضی دیگر از مفسران بزرگ گفته اند سجود یعقوب و برادران و مادرشان برای خدا بوده، اما یوسف همچون خانه کعبه، قبله بوده است، و لذا در تعبیرات عرب گاهی گفته می شود (فلان صلی للقبله: فلان کس به سوی قبله نماز خواند).

ولی معنی اول نزدیکتر به نظر می رسد، بخصوص اینکه در روایات متعددی که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده می خوانیم کان سجودهم لله - یا - عباده لله: سجود آنها به عنوان عبادت برای پروردگار بوده است.

در بعضی از دیگر از احادیث می خوانیم کان طاعه لله و تحیه لیوسف: به عنوان اطاعت پروردگار و تحیت و احترام به یوسف بوده است.

همانگونه که در داستان آدم نیز، سجده برای آن خداوند بزرگی بوده است که چنین خلقت بدیعی را آفریده که در عین عبادت خدا بودن، دلیلی است بر احترام و عظمت مقام آدم!

این درست به آن می ماند که شخصی کار بسیار مهم و شایسته ای انجام دهد و ما به خاطر آن

برای خدائی که چنین بندهای را آفریده است سجده کنیم که هم سجده برای خدا است و هم برای احترام این شخص.

2 - وسوسه های شیطان

جمله (نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی) با توجه به اینکه (نزغ) به معنی وارد شدن در کاری به قصد فساد و افساد است، دلیل بر این است که وسوسه های شیطانی در این گونه ماجراها همیشه نقش مهمی دارد، ولی قبلا هم گفته ایم که از این وسوسه ها به تنهائی کاری ساخته نیست، تصمیم گیرنده نهائی خود انسان است، بلکه او است که درهای قلب خود را به روی شیطان می گشاید و اجازه ورود به او می دهد، بنابراین از آیه فوق، هیچگونه مطلبی که بر خلاف اصل آزادی اراده باشد استفاده نمی شود.

منتها یوسف با آن بزرگواری و بلندی فکر و سعه صدر نمی خواست برادران را که خود به اندازه کافی شرمنده بودند، در این ماجرا شرمنده تر کند، و لذا اشاره ای به تصمیم گیرنده نهائی نکرد و تنها پای وسوسه های شیطان را که عامل

درجه دوم بود به میان کشید.

3 - امنیت نعمت بزرگ خدا

یوسف از میان تمام مواهب و نعمتهای مصر، انگشت روی مساله امنیت گذاشت و به پدر و مادر و برادران گفت: وارد مصر شوید که انشاء الله در امنیت خواهید بود و این نشان می دهد که نعمت امنیت ریشه همه نعمتها است، و حقا چنین است زیرا هرگاه امنیت از میان برود، سایر مسائل رفاهی و مواهب مادی و معنوی نیز به خطر خواهد افتاد، در یک محیط نا امن، نه اطاعت خدا مقدور است و نه زندگی توام با سربلندی و آسودگی فکر،

و نه تلاش و کوشش و جهاد برای پیشبرد هدفهای اجتماعی.

این جمله ممکن است ضمنا اشاره به این نکته باشد که یوسف می خواهد بگوید سرزمین مصر در حکومت من آن سرزمین فراعنه دیروز نیست، آن خودکامگی ها جنایتها، استثمارها، خفقان ها و شکنجه ها همه از میان رفته است، محیطی است کاملا امن و امان.

4 - اهمیت مقام علم

بار دیگر یوسف در پایان کار خویش مجددا روی مساله علم تعبیر خواب تکیه می کند و در کنار آن حکومت بزرگ و بی منازع، این علم ظاهرا ساده را قرار می دهد که بیانگر تاکید هر چه بیشتر، روی اهمیت و تاثیر علم و دانش است هر چند علم و دانش ساده ای باشد و می گوید: رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث

5 - پایان خبر

انسان در طول عمر خود، ممکن است دگرگونیهای فراوانی پیدا کند ولی مسلما صفحات آخر زندگانی او از همه سرنوشت سازتر است چرا که دفتر عمر با

آن پایان می گیرد، و قضاوت نهائی به آن بسته است، لذا مردم با ایمان و هوشیار همیشه از خدا می خواهند که این صفحات عمرشان نورانی و درخشان باشد، و یوسف هم در اینجا از خدا همین را می خواهد، می گوید توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین: مرا با ایمان از دنیا ببر و در زمره صالحان قرار ده.

معنای این سخن، تقاضای مرگ از خدا نیست، آنچنان که ابن عباس گمان کرده و گفته است: هیچ پیامبری از خدا تقاضای مرگ نکرد، جز یوسف که به هنگام فراهم آمدن تمام اسباب حکومتش، عشق و علاقه به پروردگار در جانش شعله ور شد و آرزوی ملاقات پروردگار کرد - بلکه تقاضای

یوسف تنها تقاضای شرط و حالت بوده است، یعنی تقاضا کرده است که به هنگام مرگ دارای ایمان و اسلام باشد، همانگونه که ابراهیم و یعقوب نیز این توصیه را به فرزندانشان کردند و گفتند: فلا تموتن الا و انتم مسلمون: فرزندان! بکوشید که به هنگام از دنیا رفتن با ایمان و تسلیم در برابر فرمان خدا باشید (بقره - 132).

بسیاری از مفسران نیز همین معنی را برگزیده اند.

6 - آیا مادر یوسف به مصر آمد؟

از ظاهر آیات فوق به خوبی استفاده می شود که مادر یوسف در آن هنگام زنده بود و همراه همسر و فرزندانش به مصر آمد، و به شکرانه این نعمت، سجده کرده، ولی بعضی از مفسران اصرار دارند، که مادرش راحیل از دنیا رفته بود و این خاله یوسف بود که به مصر آمد و به جای مادر محسوب می شد.

ولی در سفر تکوین تورات فصل 35 جمله 18 می خوانیم که راحیل پس از آنکه بنیامین متولد شد، چشم از جهان فرو بست، و در بعضی از روایات که از وهب بن منبه و کعب الاحبار نقل شده، نیز همین معنی آمده است که به نظر می رسد از تورات گرفته شده باشد.

و به هر حال ما نمی توانیم از ظاهر آیات قرآن که می گوید: مادر یوسف آن روز زنده بود، بدون مدرک قاطعی چشم بپوشیم و آنرا توجیه و تاویل کنیم.

7 - بازگو نکردن سرگذشت برای پدر

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم هنگامی که یعقوب به دیدار یوسف رسید به او گفت: فرزندم دلم می خواهد بدانم برادران با تو دقیقا چه کردند. یوسف از پدر تقاضا کرد که از این

امر صرف نظر کند، ولی یعقوب او را سوگند داد که شرح دهد.

یوسف گوشهای از ماجرا را برای پدر بیان کرد تا آنجا که گفت برادران مرا گرفتند و بر سر چاه نشاندند و به من فرمان دادند، پیراهنت را بیرون بیاور من به آنها گفتم شما را به احترام پدرم یعقوب سوگند می دهم که پیراهن از تن من بیرون نیاورید و مرا برهنه نسازید، یکی از آنها کاردی که با خود داشت برکشید و فریاد زد پیراهنت را بکن! ... با شنیدن این جمله، یعقوب طاقت نیاورد، صیحه ای زد و بیهوش شد و هنگامی که به هوش آمد از فرزند خواست که سخن خود را ادامه دهد اما یوسف گفت تو را به خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق، سوگند که مرا از این کار معاف داری، یعقوب که این جمله را شنید صرف نظر کرد.

و این نشان می دهد که یوسف به هیچ وجه علاقه نداشت، گذشته تلخ را در خاطر خود یا پدرش تجدید کند، هر چند حس کنجکاوی یعقوب را آرام نمی گذاشت.

آیه و ترجمه102 تا 107

ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک و ما کنت لدیهم اذ اجمعوا امرهم و هم یمکرون (102)

و ما اکثر الناس و لو حرصت بمؤمنین (103)

و ما تسلهم علیه من اجر ان هو الا ذکر للعلمین (104)

و کاین من ءایه فی السموت و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون (105)

و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون (106)

افامنوا ان تاتیهم غشیه من عذاب الله او تاتیهم الساعه بغته و هم لا یشعرون (107)

ترجمه:

102 - این از خبرهای غیب است که به تو وحی می فرستیم، تو (هرگز) نزد

آنها نبودی هنگامی که تصمیم گرفتند و نقشه می کشیدند.

103 - و بیشتر مردم، هر چند اصرار داشته باشی، ایمان نمی آورند!

104 - و تو (هرگز) از آنها پاداشی مطالبه نمی کنی، او نیست مگر تذکری برای جهانیان

105 - و چه بسیار نشانه ای (از خدا) در آسمانها و زمین وجود دارد که آنها از کنارش می گذرند و از آن روی می گردانند!

106 - و اکثر آنها که مدعی ایمان به خدا هستند مشرکند.

107 - آیا از این ایمن هستند که عذاب فراگیری از ناحیه خدا به سراغ آنها بیاید یا ساعت رستاخیز ناگهان فرا رسد در حالی که آنها متوجه نیستند؟!

تفسیر

این مدعیان غالبا مشرکند!

با پایان گرفتن داستان یوسف با آن همه درسهای عبرت و آموزنده، و آن نتائج گرانبها و پربارش آنهم خالی از هر گونه گزافه گوئی و خرافات تاریخی، قرآن روی سخن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کرده و می گوید: اینها از خبرهای غیبی است که به تو وحی می فرستیم (ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک).

(تو هیچگاه نزد آنها نبودی در آن هنگام که تصمیم گرفتند و نقشه کشیدند، که چگونه آنرا اجرا کنند) (و ما کنت لدیهم اذ اجمعوا امرهم و هم یمکرون).

این ریزه کاریها را تنها خدا می داند و یا کسی که در آنجا حضور داشته باشد و چون تو در آنجا حضور نداشتی بنابراین تنها وحی الهی است که این گونه خبرها را در اختیار تو گذارده است.

و از اینجا روشن می شود داستان یوسف گر چه در تورات آمده است و قاعدتا کم و بیش در محیط حجاز، اطلاعاتی از آن داشته اند، ولی هرگز تمام

ماجرا به طور دقیق و با تمام ریزه کاریها و جزئیاتش، حتی آنچه در مجالس خصوصی گذشته، بدون هر گونه اضافه و خالی از هر خرافه شناخته نشده بود.

با این حال مردم با دیدن این همه نشانه های وحی و شنیدن این اندرزهای الهی می بایست ایمان بیاورند و از راه خطا باز گردند، ولی ای پیامبر هر چند تو اصرار داشته باشی بر اینکه آنها ایمان بیاورند، اکثرشان ایمان نمی آورند!

(و ما اکثر الناس و لو حرصت بمؤمنین).

تعبیر به (حرص) دلیل بر علاقه و ولع شدید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به ایمان مردم بود، ولی چه سود، تنها اصرار و ولع او کافی نبود، قابلیت زمینه ها نیز شرط است جائی که فرزندان یعقوب که در خانه وحی و نبوت بزرگ شدند این چنین گرفتار طوفانهای هوا و هوس می شوند، تا آنجا که می خواهند برادر خویش را نابود کنند چگونه می توان انتظار داشت که همه مردم، بر دیو هوس و غول شهوت چیره شوند و یکباره همگی بطور کامل رو به سوی خدا آورند؟

این جمله ضمنا یک نوع دلداری و تسلی خاطر برای پیامبر است که او، هرگز از اصرار مردم بر کفر و گناه، خسته و مایوس نشود، و از کمی همسفران در این راه ملول نگردد، چنانکه در آیات دیگر قرآن نیز می خوانیم: لعلک باخع نفسک علی آثارهم ان لم یؤمنوا بهذا الحدیث اسفا: ای پیامبر گوئی می خواهی به خاطر ایمان نیاوردن آنها به این قرآن جان خود را از شدت تاسف از دست بدهی (کهف - 6).

سپس اضافه می کند: اینها در واقع هیچگونه عذر و بهانه ای برای عدم

پذیرش دعوت تو ندارند زیرا علاوه بر اینکه نشانه های حق در آن روشن است، تو هرگز از آنها اجر و پاداشی در برابر آن نخواسته ای که آن را بهانه مخالفت نمایند (و ما تسئلهم علیه من اجر).

این دعوتی است عمومی و همگانی و تذکری است برای جهانیان و سفره گسترده ای است برای عام و خاص و تمام انسانها! (ان هو الا ذکر للعالمین).

آنها در واقع به این خاطر گمراه شده اند که چشم باز و بینا و گوش شنوا ندارند به همین جهت بسیاری از آیات خدا در آسمان و زمین وجود دارد که

آنها از کنار آن می گذرند و از آن روی می گردانند (و کاین من آیه فی السماوات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون).

همین حوادثی را که همه روز با چشم خود می نگرند: خورشید صبحگاهان سر از افق مشرق برمی دارد، و اشعه طلائی خود را بر کوهها و دره ها و صحراها و دریاها می پاشد، و شامگاهان در افق مغرب فرو می رود، و پرده سنگین و سیاه شب بر همه جا می افتد.

اسرار این نظام شگرف، این طلوع و غروب، این غوغای حیات و زندگی در گیاهان، پرندگان، حشرات، و انسانها، و این زمزمه جویباران، این همهمه نسیم و اینهمه نقش عجب که بر در و دیوار وجود است، به اندازه ای آشکار می باشد که هر که در آنها و خالقش نیندیشد، همچنان نقش بود بر دیوار!

فراوانند امور کوچک و ظاهرا بی اهمیتی که ما همیشه با بی اعتنائی از کنار آنها می گذریم اما ناگهان دانشمندی ژرفبین، پیدا می شود که پس از ماهها یا سالها مطالعه روی آن اسرار عجیبی

کشف می کند، که دهان جهانیان از تعجب باز می ماند.

اصولا مهم این است که ما بدانیم که در این عالم هیچ چیز ساده و بی اهمیت نیست چرا که همگی مصنوع و مخلوق خدائی است که علمش بی انتها و حکمتش بی پایان است، ساده و بی اهمیت آنها هستند که جهان را بی اهمیت و سرسری می دانند.

بنابراین اگر به آیات قرآن که بر تو نازل می شود، ایمان نیاورند تعجب نکن چرا که آنها به آیات آفرینش و خلقت که از هر سو آنان را احاطه کرده نیز ایمان نیاورده اند!

در آیه بعد اضافه می کند که آنها هم که ایمان می آورند، ایمان اکثرشان خالص

نیست، بلکه آمیخته با شرک است (و ما یؤمن اکثر هم بالله الا و هم مشرکون).

ممکن است خودشان چنین تصور کنند که مؤمنان خالصی هستند، ولی رگه های شرک در افکار و گفتار و کردارشان غالبا وجود دارد.

ایمان تنها این نیست که انسان اعتقاد به وجود خدا داشته باشد بلکه یک موحد خالص کسی است که غیر از خدا، معبودی به هیچ صورت در دل و جان او نباشد، گفتارش برای خدا، اعمالش برای خدا، و هر کارش برای او انجام پذیرد، قانونی جز قانون خدا را به رسمیت نشناسد، و طوق بندگی غیر او را بر گردن ننهد و فرمانهای الهی را خواه مطابق تمایلاتش باشد یا نه، از جان و دل بپذیرد، و بر سر دو راهی های خدا و هوی، همواره خدا را مقدم بشمرد، این است ایمان خالص، از هر گونه شرک: شرک در عقیده، شرک در سخن و شرک در عمل.

و راستی اگر بخواهیم حساب دقیقی در این

زمینه بکنیم، موحدان راستین و خالص و واقعی، بسیار کمند!

به همین دلیل در روایات اسلامی می خوانیم که امام صادق (علیه السلام) فرمود:

الشرک اخفی من دبیب النمل: (شرک در اعمال انسان مخفیتر است از حرکت مورچه).

و یا می خوانیم: ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر قالوا و ما الشرک الاصغر یا رسول الله؟ قال الریا، یقول الله تعالی یوم القیامه اذا جاء الناس باعمالهم اذ هبوا الی الذین کنتم ترائون فی الدنیا، فانظروا هل تجدون عندهم من جزاء؟!: خطرناک ترین چیزی که از آن بر شما می ترسم، شرک اصغر است اصحاب گفتند شرک اصغر چیست ای رسول خدا؟ فرمود: ریاکاری، روز قیامت هنگامی که مردم با اعمال خود در پیشگاه خدا حاضر می شوند، پروردگار با آنها که در دنیا ریا کردند می فرماید: به سراغ کسانی که به خاطر

آنها ریا کردید بروید، ببینید پاداشی نزد آنها می یابید؟.

از امام باقر (علیه السلام) در تفسیر آیه فوق نقل شده که فرمود: شرک طاعه و لیس شرک عباده و المعاصی التی یرتکبون و هی شرک طاعه اطاعوا فیها الشیطان فاشرکوا بالله فی الطاعه لغیره: منظور از این آیه شرک در اطاعت است نه شرک عبادت، و گناهانی که مردم مرتکب می شوند، شرک اطاعت است، چرا که در آن اطاعت شیطان می کنند و به خاطر این عمل برای خدا شریکی در اطاعت قائل می شوند.

در بعضی از روایات دیگر می خوانیم که منظور (شرک نعمت) است به این معنی که موهبتی از خداوند به انسان برسد و بگوید این موهبت از ناحیه فلان کس به من رسیده اگر او نبود من می مردم! و یا زندگانیم بر باد می رفت و بیچاره

می شدم در اینجا غیر خدا را شریک خدا در بخشیدن روزی و مواهب شمرده است.

خلاصه اینکه منظور از شرک در آیه فوق کفر و انکار خدا و بت پرستی به صورت رسمی نیست (چنانکه از امام علی بن موسی الرضا (علیهماالسلام) نقل شده فرمود: (شرک لا یبلغ به الکفر) ولی شرک به معنی وسیع کلمه، همه اینها را شامل می شود.

در آخرین آیه مورد بحث به آنها که ایمان نیاورده اند و از کنار آیات روشن الهی بیخبر می گذرند و در اعمال خود مشرکند، هشدار می دهد که آیا اینها خود را از این موضوع ایمن می دانند که عذاب الهی ناگهان و بدون مقدمه، بر آنها نازل شود عذابی فراگیر، که همه آنها را در برگیرد (افامنوا ان تاتیهم غاشیه من عذاب الله).

و یا اینکه قیامت ناگهانی فرا رسد، و دادگاه بزرگ الهی تشکیل گردد و به حساب آنها برسند، در حالی که آنها بیخبر و غافلند (او تاتیهم الساعه بغته و هم لا یشعرون).

(غاشیه) به معنی پوشنده و پوشش است و از جمله به پارچه بزرگ که روی زین اسب می اندازند و آنرا می پوشاند، غاشیه گفته می شود، و منظور در اینجا بلا و مجازاتی است که همه بدکاران را فرا می گیرد.

منظور از (ساعه) قیامت است چنانکه در بسیاری دیگر از آیات قرآن به همین معنی آمده است،

ولی این احتمال نیز وجود دارد که ساعه کنایه از حوادث هولناک بوده باشد، زیرا آیات قرآن مکرر می گوید: شروع قیامت با یک سلسله حوادث فوق العاده هولناک، همچون زلزله ها و طوفانها و صاعقه ها همراه است، و یا اشاره به ساعت مرگ بوده باشد، ولی تفسیر اول نزدیکتر به نظر

می رسد.

آیه و ترجمه108 تا 111

قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیره انا و من اتبعنی و سبحن الله و ما انا من المشرکین (108)

و ما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم من اهل القری افلم یسیروا فی الا رض فینظروا کیف کان عقبه الذین من قبلهم و لدار الاخره خیر للذین اتقوا افلا تعقلون (109)

حتی اذا استیس الرسل و ظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا فنجی من نشاء و لا یرد باسنا عن القوم المجرمین (110)

لقد کان فی قصصهم عبره لاولی الالبب ما کان حدیثا یفتری و لکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شی ء و هدی و رحمه لقوم یؤمنون (111)

ترجمه:

108 - بگو این راه من است که من و پیروانم با بصیرت کامل همه مردم را به سوی خدا دعوت می کنیم، منزه است خدا، و من از مشرکان نیستم.

109 - و ما نفرستادیم پیش از تو جز مردانی از اهل شهرها که وحی به آنها می کردیم، آیا (مخالفان دعوت تو) سیر در زمین نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که پیش از آنها بودند چه شد؟ و سرای آخرت برای پرهیزکاران بهتر است، آیا فکر نمی کنید؟!

110 - (پیامبران به دعوت خود و دشمنان به مخالفت همچنان ادامه دادند) تا رسولان مایوس شدند و گمان کردند که (حتی گروه اندک مؤمنان) به آنها دروغ گفته اند،

در این هنگام یاری ما به سراغ آنها آمد هر کس را می خواستیم نجات می دادیم و مجازات و عذاب ما از قوم زیانکار بازگردانده نمی شود.

111 - در سرگذشتهای آنها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه است، اینها داستان دروغین نبود بلکه (وحی آسمانی است و) هماهنگ است با آنچه

پیش روی او (از کتب آسمانی پیشین) است و شرح هر چیز (که پایه سعادت انسان است) و هدایت و رحمت برای گروهی است که ایمان می آورند.

تفسیر

زنده ترین درسهای عبرت

در نخستین آیه مورد بحث، پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) ماموریت پیدا می کند که آئین و روش و خط خود را مشخص کند، می فرماید: بگو راه و طریقه من این است که همگان را به سوی الله (خداوند واحد یکتا) دعوت کنم (قل هذه سبیلی ادعوا الی الله).

سپس اضافه می کند: من این راه را بی اطلاع یا از روی تقلید نمی پیمایم، بلکه از روی آگاهی و بصیرت، خود و پیروانم همه مردم جهان را به سوی این طریقه می خوانیم (علی بصیره انا و من اتبعنی).

این جمله نشان می دهد که هر مسلمانی که پیرو پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است به نوبه خود دعوت کننده به سوی حق است و باید با سخن و عملش دیگران را به راه الله دعوت کند.

و نیز نشان می دهد که رهبر باید دارای بصیرت و بینائی و آگاهی کافی باشد، و گر نه دعوتش به سوی حق نخواهد بود.

سپس برای تاکید، می گوید: خداوند یعنی همان کسی که من به سوی او دعوت می کنم پاک و منزه است از هر گونه عیب و نقص و شبیه و شریک (و سبحان الله).

باز هم برای تاکید بیشتر می گوید من از مشرکان نیستم و هیچگونه شریک و شبیهی برای او قائل نخواهم بود (و ما انا من المشرکین).

در واقع این از وظائف یک رهبر راستین است که با صراحت برنامه ها و اهداف خود را اعلام

کند، و هم خود و هم پیروانش از برنامه واحد و مشخص و روشنی پیروی کنند، نه اینکه هالهای از ابهام، هدف و روش آنها را فرا گرفته باشد و یا هر کدام به راهی بروند:

اصولا یکی از راههای شناخت رهبران راستین از دروغین همین است که اینها با صراحت سخن می گویند و راهشان روشن است، و آنها برای اینکه بتوانند سرپوشی به روی کارهای خود بگذارند، همیشه به سراغ سخنان مبهم و چند پهلو می روند.

قرار گرفتن این آیه به دنبال آیات یوسف اشاره ای است به اینکه راه و رسم من از راه و رسم یوسف پیامبر بزرگ الهی نیز جدا نیست، او هم همواره حتی در کنج زندان دعوت به الله الواحد القهار می کرد، و غیر او را اسمهای بی مسمائی می شمرد که از روی تقلید از جاهلانی به جاهلان دیگری رسیده است، آری روش من و روش همه پیامبران نیز همین است.

و از آنجا که یک اشکال همیشگی اقوام گمراه و نادان به پیامبران این بوده است که چرا آنها انسانند! چرا این وظیفه بر دوش فرشته ای گذاشته نشده است، و طبعا مردم عصر جاهلیت نیز همین ایراد را به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در برابر این دعوت بزرگش داشتند، قرآن مجید یکبار دیگر به این ایراد پاسخ می گوید: ما هیچ پیامبری را قبل از تو نفرستادیم مگر اینکه آنها مردانی بودند که وحی به آنها فرستاده می شد مردانی که از شهرهای آباد و مراکز جمعیت برخاستند

(و ما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم من اهل القری).

آنها نیز در همین شهرها و آبادیها

همچون سایر انسانها زندگی می کردند، و در میان مردم رفت و آمد داشتند و از دردها و نیازها و مشکلاتشان بخوبی آگاه بودند.

تعبیر به (من اهل القری) با توجه به اینکه (قریه) در لغت عرب، به هر گونه شهر و آبادی گفته می شود در مقابل (بدو) که به بیابان اطلاق می گردد، ممکن است ضمنا اشاره به این باشد که پیامبران الهی هرگز از میان مردم بیابان نشین برنخاستند (همانگونه که بعضی از مفسران نیز تصریح کرده اند) چرا که بیابان گردها معمولا گرفتار جهل و نادانی و قساوتند و از مسائل زندگی و نیازهای معنوی و مادی کمتر آگاهی دارند.

تفسیر نور (سوره یوسف)

تالیف

محسن قرائتی

سیمای سوره ی یوسف

سوره یوسف از سوره های مکّی و دارای یکصد و یازده آیه است. نام حضرت یوسف، 27 مرتبه در قرآن آمده، که 25 مرتبه آن در همین سوره است. آیات این سوره به هم پیوسته و در چند بخش جذاب و فشرده، داستان زندگی یوسف را از کودکی تا رسیدن او به مقام خزانه داری کشور مصر، عفت و پاکدامنی او، خنثی شدن توطئه های مختلف علیه او و جلوه هایی از قدرت الهی را مطرح می کند.

داستان حضرت یوسف فقط در همین سوره از قرآن آمده، در حالیکه داستان پیامبران دیگر در سوره های متعدد نقل شده است. (1)

داستان حضرت یوسف در تورات، سِفر پیدایش از فصل 37 تا 50 نیز نقل شده است، امّا در مقایسه با آنچه در قرآن آمده، به خوبی اصالت قرآن و تحریف تورات معلوم می گردد.

در میان آثار ادبی نیز داستان یوسف و زلیخا، برای خود جایگاهی برگزیده است که از آن جمله می توان منظومه یوسف و زلیخا، از نظامی گنجوی و یوسف و زلیخا منسوب به فردوسی را نام برد.

قرآن در داستان یوسف علیه السلام بیشتر به شخصیت خود او و در گذر از کوران حوادث می پردازد، در حالیکه در داستان پیامبران دیگر، بیشتر به سرنوشت مخالفان و لجاجت و هلاکت آنان اشاره نموده است.

در برخی از روایات آموزش سوره یوسف به زنان و دختران نهی شده است، ولی به نظر برخی صاحب نظران این روایات اسناد قابل اعتمادی ندارند. (2) و از طرفی آنچه استناد این نهی است طرح عشق از سوی زلیخا همسر عزیز مصر است که با بیان قرآنی، نقطه منفی در آن وجود ندارد.

آیات 1 و 2

بِسْمِ اللّٰه

الرَّحْمنِ الرَّحِيِمْ

1 - الَّر تِلْکَ ءَایَتُ الْکِتَبِ الْمُبِینِ

ترجمه:

الف لام را. آن است آیات کتاب روشنگر.

2- إِنَّآ أنْزَلْنَهُ قُرْءَناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ

ترجمه:

همانا ما آن را قرآنی عربی نازل کردیم، باشد که بیاندیشید.

نکته ها:

O قرآن به هر زبانی که نازل می شد، دیگران باید با آن زبان آشنا می شدند. امّا نزول قرآن به زبان عربی دارای مزایایی است، از جمله:

الف: زبان عربی دارای چنان گستردگی لغات و استواری قواعد دستوری است که در زبان های دیگر یافت نمی شود.

ب: طبق روایات زبان اهل بهشت، عربی است.

ج: مردم منطقه ای که قرآن در آن نازل شد، عرب زبان بودند و امکان نداشت که کتابِ آسمانی آنها به زبان دیگری باشد.

O خداوند در مورد نحوه ی فرستادنِ قرآن تعبیر به نزول نموده است، همچنانکه در مورد باران نیز نزول استفاده شده است. بین قرآن و باران، مشابهت هایی است که ذکر می کنیم:

الف: هر دو از آسمان نازل می شوند.انزلنا (3)

ب: هر دو طاهر و مطهرند.لیطهرکم (4)، یزکیهم (5)

ج: هر دو وسیله حیاتند. دعاکم لِما یحیکم (6)، لنحیی به بلده میتا (7)

د: هر دو مبارک و مایه برکت اند. مباركاً (8)

ه: قرآن چون باران، قطره قطره و آیه آیه نازل شده است. (نزول تدریجی قرآن)

O شاید تأکید بر عربی بودن قرآن، ردّ کسانی باشد که می گفتند: قرآن را فردی عجمی به پیامبر آموخته است. (9)

پیام ها:

1- قرآن که خود معجزه و انواع معجزات علمی، عینی و تاریخی در آن آمده، از همین الفبای عادی است که در گفتگوی شما بکار می رود.الّر

2- قرآن دارای مقامی بس والا است.تلک

3- قرآن تنها کتابی برای تلاوت، تبّرک و حفظ نیست، بلکه

وسیله ی تعقل و رشد بشر است. لعلّکم تعقلون

4- قرآن، عربی است و ترجمه آن به زبان های دیگر نمی تواند جایگزین آن در نماز شود. قراناً عربیاً

5- نزول قرآن به زبان عربی از یک سو و فرمان تدّبر در آن از سوی دیگر، نشانه ی آن است که همه ی مسلمانان لازم است با زبان عربی آشنا شوند. قرآناً عربیاً

آیه 3

3 - نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَآ أوْحَیْنَآ إِلَیْکَ هَذَاالْقُرْءَانَ وَ إِن کُنتَ مِنقَبْلِهِ لَمِنَ الْغَفِلِینَ

ترجمه:

ما با این قرآن که به تو وحی کردیم بهترین داستان را بر تو بازگومی کنیم، در حالی که تو پیش از آن، از بی خبران بودی.

نکته ها:

O کلمه قصص هم به معنای داستان و هم به معنای نقل داستان است.

O قصّه و داستان در تربیت انسان سهم بسزایی دارد. زیرا داستان، تجسم عینی زندگی یک اُمت و تجربه عملی یک ملّت است. تاریخ آئینه ی ملّت هاست و هر چه با تاریخ و سرگذشت پیشینیان آشنا باشیم، گویا به اندازه عمر آن مردم زندگی کرده ایم. حضرت علی علیه السلام در نامه سی ویکم نهج البلاغه خطاب به فرزندش امام حسن علیه السلام جمله ای دارند به این مضمون که فرزندم؛ من در سرگذشت گذشتگان چنان مطالعه کرده ام و به آنها آگاهم، که گویا با آنان زیسته ام و به اندازه ی آنها عمر کرده ام.

شاید یکی از دلایل اثرگذاری قصّه و داستان بر روی انسان، تمایل قلبی او به داستان باشد. معمولاً کتاب های تاریخی و آثار داستانی در طول تاریخ فرهنگ بشری رونق خاصی داشته و قابل فهم و درک برای اکثر مردم

بوده است، در حالی که مباحث استدلالی و عقلانی را گروه اندکی پیگیری می کرده اند.

O قرآن، داستان حضرت یوسف را به عنوان احسن القصص نام می برد. ولی در روایات به کل قرآن احسن القصص اطلاق شده است و البته منافاتی ندارد که در میان تمام کتب آسمانی، تمام قرآن احسن القصص باشد و در میان سوره های قرآن، این سوره احسن القصص باشد. (10)

O تفاوت داستان های قرآن با سایر داستان ها:

1- قصّه گو خداوند است. نحن نقص

2- هدفدار است. نقص علیک من ابناء الرّسل ما نثبت به فؤادک (11)

3- حق است نه خیال. نقصّ علیک نباءهم بالحق (12)

4- بر اساس علم است نه گمان. فلنقصنّ علیهم بعلمٍ (13)

5- وسیله تفکر است نه تخدیر. فاقصص القصص لعلهم یتفکّرون (14)

6- وسیله عبرت است نه تفریح وسرگرمی. لقد کان فی قصصهم عبره (15)

O داستان حضرت یوسف احسن القصص است، زیرا:

1- معتبرترین داستان هاست. بما اوحینا

2- در این داستان، جهاد با نفس که بزرگترین جهاد است، مطرح می شود.

3- قهرمان داستان، نوجوانی است که تمام کمالات انسانی را در خود دارد. (صبر و ایمان، تقوی، عفاف، امانت، حکمت، عفو و احسان)

4- تمام چهره های داستان خوش عاقبت می شوند. مثلا یوسف به حکومت می رسد، برادران توبه می کنند، پدر بینایی خود را بدست می آورد، کشور قحطی زده نجات می یابد و دلتنگی ها و حسادت ها به وصال و محبت تبدیل می شود.

5- در این داستان مجموعه ای از اضداد در کنار هم طرح شده اند: فراق و وصال، غم و شادی، قحطی و پرمحصولی، وفاداری و جفاکاری، مالک و مملوک، چاه و کاخ، فقر و غنا، بردگی و سلطنت، کوری و بینایی،

پاکدامنی و اتهام ناروا بستن.

O نه فقط داستان های الهی، بلکه تمام کارهای خداوند اَحسن است زیرا:

بهترین آفریدگار است. احسن الخالقین (16)

بهترین کتاب را دارد. انزل احسن الحدیث (17)

بهترین صورت گر است. فاحسن صورکم (18)

بهترین دین را دارد. و من احسن دیناً ممّن اسلم وجهه لله (19)

بهترین پاداش را می دهد. لیجزیهم اللّه احسن ما عملوا (20)

و در برابر آن بهترین ها، خداوند بهترین عمل را از انسان خواسته است. لیبلوکم ایّکم احسن عملاً (21)

O غفلت در قرآن به سه معنی مطرح شده است:

الف: غفلت بد، نظیر آیه ی انّ کثیراً من الناس عن آیاتنا لغافلون (22) همانا بسیاری مردم از آیات ما به شدت غافلند.

ب: غفلت خوب، نظیر آیه ی الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الا خره (23) کسانی که بر زنان پاکدامن و بی خبر از فحشا تهمت زنا می زنند در دنیا و آخرت لعنت شده اند.

ج: غفلتِ طبیعی به معنای بی اطلاعی، نظیر همین آیه ی مورد بحث و ان کنت من قبله لمن الغافلین

پیام ها:

1- در داستان های قرآن، قصّه گو خداوند است. نحن نقصّ

2- برای الگو دادن به دیگران، بهترین ها را انتخاب ومعرفی کنیم.احسن ...

3- قرآن احسن الحدیث وسوره ی یوسف احسن القصص است. احسن القصص

4- بهترین داستان، آن است که بر اساس وحی باشد. احسن القصص بمااوحینا

5- قرآن بازگوکننده ی داستان ها، با بهترین وزیباترین بیان است. احسن القصص

6- پیامبر امّی قبل از نزول وحی نسبت به تاریخِ گذشته، بی خبر و ناآشنا بود ... لمن الغافلین

آیه 4

4- إِذْ قَالَ یُوسُفُ لابِیهِ یأبَتِ إِنِّی رَاءَیْتُ أحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَالشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأیْتُهُمْ

لِی سَجِدِینَ

ترجمه:

آنگاه که یوسف به پدر خویش گفت: ای پدر همانا من (در خواب) یازده ستاره با خورشید و ماه دیدم، آنها را در برابر خود سجده کنان دیدم.

نکته ها:

O داستان حضرت یوسف با رؤیا شروع می شود. به گفته علامه ی طباطبایی در تفسیرالمیزان، داستان یوسف با خوابی شروع می شود که او را بشارت می دهد و نسبت به آینده روشن وامیدوار می سازد، تا او را در مسیر تربیت الهی صابر و بردبار گرداند.

O یوسف، یازدهمین فرزند حضرت یعقوب است که بعد از بنیامین متولد شده است. به جز بنیامین، دیگر برادران او از مادر جدا بوده اند. حضرت یعقوب نیز فرزند حضرت اسحاق و او فرزند حضرت ابراهیم است. (24)

O خواب اولیای الهی، متفاوت است؛ گاهی نیازمند تعبیر است، مثل خوابِ حضرت یوسف و گاهی به تعبیر نیاز ندارد، بلکه عین واقع است. مانند خواب حضرت ابراهیم که مأمور می شود تا اسماعیل را ذبح کند.

سخنی درباره ی رؤیا و خواب دیدن

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: الرؤیا ثلاثه: بشری من اللّه، تحزین من الشیطان، والذی یحدث به الانسان نفسه فیراه فی منامه (25) یعنی خواب بر سه قسم است: یا بشارتی از سوی خداوند است، یا غم و اندوهی از طرف شیطان است و یا مشکلات روزمره انسان است که در خواب آنرا می بیند.

برخی از دانشمندان و روان شناسان، خواب دیدن را در اثر ناکامی ها و شکست ها دانسته اند و به ضرب المثلی قدیمی استشهاد کرده اند که: شتر در خواب بیند پنبه دانه و برخی دیگر خواب را تلقینِ ترس گرفته اند، بر اساس ضرب المثلی که می گوید: دور از شتر بخواب تا خواب آشفته

نبینی و بعضی دیگر خواب را جلوه غرائز واپس زده دانسته اند. امّا علیرغم تفاوت هایی که در خواب ها و رؤیاها وجود دارد. کسی اصل خواب دیدن را انکار نکرده است و البته باید به این نکته توجه داشت که همه خواب ها با یک تحلیل، قابل بررسی نیستند.

O مرحوم علامه در تفسیر المیزان (26) می گوید: سه عالم وجود دارد؛ عالم طبیعت، عالم مثال، عالم عقل. روح انسان به خاطر تجردّی که دارد، در خواب با آن دو عالم ارتباط پیدا می کند و به میزان استعداد و امکان، حقایقی را درک می کند. اگر روح کامل باشد، در فضای صاف حقایق را درک می کند. و اگر در کمال به آخرین درجه نرسیده باشد، حقایق را در قالب های دیگر می یابد. همانطور که در بیداری، شجاعت را در شیر و حیله را در روباه و بلندی را در کوه می بینیم، در خواب، علم را در قالب نور، ازدواج را در قالب لباس و جهل و نادانی را به صورت تاریکی مشاهده می کنیم. ما نتیجه ی بحث را با ذکر مثال هایی بیان می کنیم؛ کسانی که خواب می بینند چند دسته اند:

دسته اول، کسانی که روح کامل و مجردی دارند و بعد از خواب رفتنِ حواس، با عالم عقل مرتبط شده و حقایقی را صاف و روشن از دنیای دیگر دریافت می کنند. (نظیر تلویزیون های سالم با آنتن های مخصوص جهت دار که بر فراز قلّه ها و بلندیها امواج ماهواره ای را از نقاط دور دست می گیرد.) اینگونه خوابها که دریافت مستقیم و صاف است نیازی به تعبیر ندارد.

دسته دوّم، خواب کسانی است که دارای روح متوسط هستند که

در عالم رؤیا حقایق را ناصاف و همراه با برفک و تشبیه و تخیّل دریافت می کنند (که باید مفسّری در کنار دستگاه گیرنده ماجرای فیلم را به دور از برفک ها توضیح دهد و به عبارتی، عالمی آن خواب را تعبیر کند.)

دسته سوم، خواب کسانی است که روح آنان به قدری متلاطم و ناموزون است که خواب آنها مفهومی ندارد. (چنانکه آشنایانِ با فیلم هم، از صحنه هایِ مختلف و پربرفک تلویزیونی، چیزی سردرنمی آورند.) این نوع رؤیاها قابلِ تعبیر نیستند که در قرآن به اضغاث احلام تعبیر شده است.

در کتاب تعبیر خواب ابن سیرین آمده که به او گفتند، در خواب شخصی مُهر بر دهان و فرج مردم می زند، در جواب گفت، او مؤذن ماه رمضان خواهد بود که با اذان دادن، خوردن و نکاح را ممنوع اعلام می کند!

O قرآن در سوره های مختلف، از رؤیاهایی نام برده که حقیقت آنها به وقوع پیوسته است. از جمله:

الف: رؤیای یوسف علیه السلام درباره سجده ی یازده ستاره و ماه و خورشید بر او، که تعبیر و تأویل به قدرت رسیدن او و تواضع برادران و پدر و مادر به او گردید.

ب: رؤیای دو یار زندانیِ یوسف که بعداً یکی از آنها آزاد ودیگری اعدام شد.

ج: رؤیای پادشاه مصر درباره خوردن گاوِ لاغر، گاو چاق را که تعبیر به قحطی و خشکسالی بعد از فراخ شد.

د: رؤیای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله درباره عدد اندک مشرکان در جنگ بدر که تعبیر به شکست مشرکان شد. (27)

ه: رؤیای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله درباره ورود مسلمانان با سر تراشیده به مسجدالحرام، که با

فتح مکه و زیارت خانه خدا تعبیر شد (28)

و: رؤیای مادر حضرت موسی که نوزادش را در صندوق گذاشته و به آب بیاندازد. اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذ فی التابوت (29) که روایات بر این دلالت دارند که مراد از وحی در این آیه، همان رؤیاست.

ز: رؤیای حضرت ابراهیم در مورد ذبح فرزندش حضرت اسماعیل. (30)

از قرآن که بگذریم در زندگی خود افرادی را می شناسیم که در رؤیا از اموری مطلع شده اند که دست انسان به صورت عادی به آن نمی رسد. سید قطب می گوید: در امریکا خواب دیدم که چشم فرزند خواهرم خونریزی کرده است، نامه ای به مصر نوشتم، جواب دریافت کردم که درست است با اینکه خونریزی در ظاهر چشم نبوده است.

از آخوند ملاعلی همدانی که از مراجع تقلید بود، نقل شده است که می گفت: یکی از علما پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در خواب دید که به او فرمود: حال که از ایران پیغام فرستاده اند امسال وجوهاتی به سامرا نمی رسد، نگران مباش در دولاب، صدتومان پول است آنرا بردار. وقتی از خواب بیدار شدم نماینده میرزای شیرازی در خانه را زد و مرا نزد آقا احضار کرد. همین که وارد شدم میرزا فرمود: در دولاب، صد تومان است در را باز کن و بردار. و به من فهماند که موضوع خواب را اظهار مکن.

حاج شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح الجنان، به خواب فرزندش آمد وگفت: کتابی نزدم امانت بوده، آنرا به صاحبش برگردان تا من در برزخ راحت باشم. وقتی بیدار شد به سراغ کتاب رفت، با نشانه هایی که پدر گفته بود، تطبیق داشت

آنرا برداشت. وقتی می خواست از خانه بیرون برود، کتاب از دستش افتاد و کمی ضربه دید. او کتاب را به صاحبش برگرداند و عذرخواهی کرد. ولی دوباره پدرش به خواب او آمد و گفت: چرا به او نگفتی کتاب تو ضربه دیده است تا اگر خواست تاوان بگیرد و یا اینکه با توجه به نقص کتاب، راضی شود !.

پیام ها:

1- پدر و مادر، بهترین مرجع برای حلّ مشکلات فرزندان هستند.یاأَبت

2- والدین باید به خواب های فرزندانشان توجه کنند. یاأَبت

3- گاهی رؤیا وخواب دیدن، یکی از راه های دریافت حقایق است. انی رأیت

4- در فرهنگِ خواب، اشیاء، نماد حقایق می شوند. (مثلاً، خورشید نشان پدر و ماه تعبیر از مادر و ستارگان نشان برادران است) رأیت احد عشر کوکباً ...

5- گاهی در نوجوان، استعدادی هست که بزرگترها را به تواضع وامی دارد. ساجدین

6- خواب دیدن اولیاءِ خدا، دیدنِ واقعی است. رأیت

در این آیه رأیتُ تکرار شده است تا بگوید حتماً دیدم و گمان نشود ماجرا خیالی بوده است.

7- حضرت یوسف از ابتدا، تعبیرِ خواب نمی دانست و لذا برای تعبیر رؤیایش از پدرش استمداد کرد. یاأَبت

آیه 5

5 - قَالَ یَبُنَیَّ لاَ تَقْصُصْ رُءْیَاکَ عَلَی إِخْوَتِکَ فَیَکِیدُواْ لَکَ کَیْداً إِنَّ الْشَّیْطَنَ لِلاِْنْسَنِ عَدُوٌّ مُّبِینٌ

ترجمه:

(یعقوب) گفت: ای پسر کوچکم خوابت را برای برادرانت بازگو مکن، که برایت نقشه ای (خطرناک) می کشند. زیرا شیطان، برای انسان دشمنی آشکار است.

نکته ها:

O یکی از اصول زندگی، رازداری است. اگر مسلمانان به مفاد این آیه عمل می کردند، این همه سرمایه و استعداد، کتب خطی، آثار علمی، هنری و عتیقه های ما، در موزه کشورهای خارجی جای نمی گرفت و به اسم کارشناس،

دیپلمات، جهانگرد از منابع و امکانات و منافع ما آگاه نمی شدند و در اثر سادگی یا خیانت، اسرارمان در اختیار کسانی که دائماً در حال کید و مکر بر علیه ما هستند، قرار نمی گرفت.

O حضرت یوسف، خواب خود را دور از چشم برادران به پدر گفت. که این خود نشانه ی تیزهوشی اوست.

پیام ها:

1- لازم است والدین، از روحیات فرزندانشان نسبت به هم آگاه باشند تا بتوانند اعمال مدیریت کامل نمایند. فَیَکیدُوا لَک کَیداً

2- در پیش بینی های صحیح نسبت به مسایل مهم، گاهی اظهار سوءظن و یا پرده برداشتن از خصلت ها مانعی ندارد. فَیَکیدوا لَک کَیدا

3- دانسته ها و اطلاعات، باید طبقه بندی شود و محرمانه و غیرمحرمانه از هم جدا گردد. لا تقصص

4- هر حرفی را به هر کسی نزنید. لا تقصص

5- زمینه های حسادت را شعله ور نکنید. لا تقصص ... فیکیدوا

6- کید وحیله انسان، کار شیطانی است. فیکیدوا ... انَّ الشَّیْطان ...

7- اگر گاهی رؤیا، قابل گفتن نیست، پس بسیاری از دیده ها در بیداری، نباید بازگو شود. لا تقصص

8- در خانواده انبیا نیز، مسایل اخلاقی همچون حسد و حیله مطرح است.یا بنّی لا تقصص

9- شیطان با استفاده از زمینه های درونی ما بر ما سلطه می یابد.

حسادت برادران، زمینه را برای بروز دشمنی شیطان نسبت به انسان فراهم ساخت. فیکیدوا ... انّ الشیطان للانسان عدو مبین

آیه 6

6 - وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأْوِيلِ الأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى ءَالِ يَعْقُوبَ كَمَآ أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِن قَبْلُ إِبْرَهِيمَ وَ إِسْحَقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

ترجمه:

و اینگونه پروردگارت تو را برمی گزیند و از تعبیر خواب ها (و سرانجام امور) به تو می آموزد و

نعمت خویش را بر تو و بر خاندان یعقوب تمام می کند همانگونه که پیش از این بر دو پدرت ابراهیم و اسحاق تمام کرد. همانا پروردگارت دانای حکیم است.

نکته ها:

O تأویل خواب به معنای بیانِ باطن و نحوه ی تحقق خواب است. کلمه احادیث جمع حدیث به معنای نقل ماجراست. از آنجایی که انسان رؤیای خود را به این و آن نقل می کند، به خواب نیز حدیث گفته اند. بنابراین تأویل الاحادیث یعنی تعبیر خواب ها.

O حضرت یعقوب در این آیه، خواب فرزندش یوسف را برای او تعبیر می کند و از آینده اش خبر می دهد.

پیام ها:

1- اولیای خدا از یک خواب، آینده افراد را می بینند.یَجتبیک رَبُّک ویُعَلِّمک

2- پیامبران، برگزیدگان خداوند هستند. یَجْتبیک

3- انبیا، شاگردان بلاواسطه خداوند هستند. یعلمک

4- مقام نبوت و حکومت، سرآمد نعمت هاست. و یتّم نعمته

5- انتخاب انبیا، بر اساس علم و حکمت الهی است. یجتبیک ... علیمٌ حکیمٌ

6- علم، اولین هدیه الهی به برگزیدگان خود است. یجتبیک ربّک و یُعلّمک

7- تعبیر خواب، از اموری است که خداوند به انسان عطا می کند. یُعلّمُک من تأویل الاحادیث

8- علاوه بر لیاقت، اصل و نسب هم در گزینش افراد مهم است. یجتبیک ... و ابویک من قبل

9- در فرهنگ قرآن، اجداد در حکم پدر هستند. اَبَویک مِن قبل ابراهیم واسحق

آیه 7

7 - لَّقَدْ كَانَ فِى يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ ءَايَتٌ لِّلسَّآئِلِينَ

ترجمه:

بتحقیق در (داستان) یوسف و برادرانش نشانه هایی (از حاکم شدن اراده خداوندی) برای جویندگان است.

نکته ها:

O در داستان زندگی حضرت یوسف، آیات و نشانه های زیادی از قدرت نمایی خداوند به چشم می خورد، که هر کدام از آنها مایه ی عبرت و پند

برای اهل تحقیق و جستجو است؛ از آن جمله است: 1خواب پر راز و رمز حضرت یوسف، 2علم تعبیر خواب، 3تشخیص و اطلاع یافتن یعقوب از آینده فرزند خود، 4در چاه بودن و آسیب ندیدن، 5- نابینا شدن، دوباره بینا شدن، 6- قعر چاه و اوج جاه، 7- زندان رفتن و به حکومت رسیدن، 8- پاک بودن و تهمت ناپاکی شنیدن، 9- فراق و وصال، 10- بردگی وپادشاهی، 11- زندان را ترجیح دادن بر آلودگی گناه، 12- بزرگواری وعفو سریع از برادران خطاکار.

در کنار این نشانه ها، سؤال هایی نیز قابل طرح است که پاسخ هر کدام نیز روشنگر راه زندگانی است؛

- چگونه حسادت، انسان را به برادرکشی می کشاند؟!

- چگونه ده نفر در یک خیانت، هم رأی و هم داستان می شوند؟!

- چگونه یوسف با بزرگواری از مجازات برادران خیانتکار خود، صرف نظر می کند؟!

- چگونه انسان با یاد خدا، زندان را بر آلودگی ولذت گناه ترجیح می دهد؟!

O این سوره، در زمانی نازل شد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در محاصره شدید اقتصادی و اجتماعی قرار گرفته بود و این داستان برای حضرت، مایه ی دلداری می شد که ای پیامبر! اگر بعضی از بستگانت ایمان نیاوردند ناراحت مباش، برادران یوسف او را به چاه انداختند!.

O مهم ترین آیات این سوره، غلبه ی قدرت الهی بر توطئه هاست (توطئه های بشری با اراده ی الهی خنثی می شود.) یوسف را به چاه انداختند تا نزد پدر محبوب شوند، مبغوض شدند. درها را بستند تا او را با شهوت آلوده کنند، عصمت او به اثبات رسید. نه چاه وبردگی و نه زندان ونه کاخ ونه توطئه ها هیچکدام

بر اراده الهی غالب نگشتند.

پیام ها:

1- قبل از بیان داستان، شنونده را برای شنیدن و عبرت گرفتن آماده کنید. لقد کان فی یوسف ...

2- تا تشنه ی شنیدن و عاشقِ آموختن نباشیم، از درسهای قرآن استفاده کامل نمی بریم. لِلسّائلین

3- داستان یکی است، امّا نکات و درسهایی که از آن استفاده می شود بسیار است. آیات

4- داستان های قرآن، پاسخ سؤال های زندگی مردم را می دهد. للسائلین

5- حسد، مرز خانواده و عواطف خویشاوندی را نیز درهم می شکند. لقد کان فی یوسف و اخوته

آیه8

8 - إِذْ قَالُواْ لَيُوسُفُ وَأخُوهُ أحَبُّ إِلَىَّ أبِينَا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَهٌ إِنَّ أبَانَا لَفِى ضَلَلٍ مُّبِينٍ

ترجمه:

آنگاه که (برادران او) گفتند: همانا یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدرمان از ما که گروهی نیرومند هستیم محبوب ترند. همانا پدرمان (در این علاقه به آن دو) در گمراهی روشنی است.

نکته ها:

O حضرت یعقوب دوازده پسر داشت که دو نفر از آنان (یوسف و بنیامین) از یک مادر و بقیه از مادری دیگر بودند. علاقه پدر به یوسف، (به دلیل خردسال بودن یا بدلیل کمالاتی که داشت) موجب حسادت برادران شده بود. آنها علاوه بر حسادت با گفتن: و نحن عصبه معلوم می کنند که روحیه ی غرور و تکبر را نیز داشته اند و در اثر این غرور و حسد، پدر را نیز متهم به اشتباه و انحراف در مهرورزی به فرزندان می کنند.

O افرادی در جامعه هستند که به جای آنکه خود را بالا ببرند، افراد بالا را پایین می آورند. چون خود محبوب نیستند، محبوب ها را می شکنند.

O فرق است میان تبعیض و تفاوت. تبعیض؛ برتری دادن بدون دلیل است. ولی تفاوت؛ بر

اساس لیاقت ها و شرائط است. مثلاً نسخه های یک پزشک و نمره های یک معلم، تفاوت دارد. ولی این تفاوت حکیمانه است نه ظالمانه، علاقه ی حضرت یعقوب به یوسف، حکیمانه بود نه تبعیض و ظالمانه. ولی برادران یوسف، این علاقه را بی دلیل می پنداشتند.

پیام ها:

1- اگر فرزندان احساس تبعیض کنند، آتش حسادت در میان آنان شعله ور می شود. احبّ الی ابینا منّا

2- تفاوت گذاشتن میان فرزندان، عشق و محبت آنان را نسبت به پدر کم می کند. انّ ابانا لفی ضلال مبین

3- زور و قدرت، محبت نمی آورد. احبّ الی أبینا منّا و نحن عصبه

4- حسادت، مرز نبوّت واُبوّت (پیامبری وپدری) را نیز می شکند وفرزندان نسبت انحراف وبی عدالتی، به پیامبری که پدرشان است، می دهند. انّ ابانا لفی ضلال مبین

5- عشق وعلاقه به محبوب شدن، در نهاد هر انسانی وجود دارد. انسان ها از کم توجهی وبی مهری به خود، رنج می برند. احبّ الی ابینا

آیه 9

9 - اقْتُلُواْ یُوسُفَ أوِ اطْرَحُوهُ أرْضاً یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ أبِیکُمْ وَتَکُونُواْ مِن بَعْدِهِ قَوْماًصَلِحِینَ

ترجمه:

(برادران به یکدیگر گفتند) یوسف را بکشید یا او را به سرزمینی دور بیافکنید تا توجّه پدرتان مخصوص شما شود و پس از انجام طرح (با توبه) گروهی شایسته باشید.

نکته ها:

O انسان در برخورد با نعمت، چهار حالت دارد: حسادت، بُخل، ایثار، غبطه.

اگر فکر کرد؛ حال که ما فلان نعمت را نداریم، دیگران هم نداشته باشند، حسادت است. اگر گفت: فقط ما برخوردار از این نعمت باشیم ولی دیگران نه، این بُخل است. اگر گفت: دیگران از نعمت برخوردار باشند، اگر چه به قیمتی که ما محروم باشیم، این ایثار است. اگر گفت: حالا که

دیگران از نعمت برخوردارند، ای کاش ما هم بهره مند می شدیم، این غبطه است.

O امام باقر علیه السلام فرمودند: من گاهی به بعضی از فرزندانم محبت می کنم و آنها را روی زانوانم می نشانم در حالی که استحقاق این همه محبت را ندارند، تا مبادا علیه سایر فرزندانم حسادت بورزند و ماجرای یوسف تکرار شود. (31)

پیام ها:

1- فکر خطرناک، انسان را به کار خطرناک می کشاند. لیوسف ... احب ... اقتلوا

2- حسادت، انسان را تا برادرکشی سوق می دهد. اقتلوا یوسف

3- انسان خواهان محبوبیت است و کمبود محبت مایه بزرگترین خطرات و انحرافات است. یخل لکم وجه ابیکم

4- با اینکه قرآن راه محبوبیت را ایمان و عمل صالح معرفی می کند؛ ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرّحمن ودّا، امّا شیطان راه محبوب شدن را برادرکشی ترسیم می کند.اقتلوا ... یخل لکم وجه ابیکم

5- حسود خیال می کند با نابود کردن دیگران، نعمت ها به او داده می شود. اقتلوا ... یخل لکم وجه ابیکم

6- شیطان با وعده ی توبه در آینده، راه گناه امروز را باز می کند. و تکونوا من بعده قوماً صالحین

7- علم وآگاهی، همیشه عامل دوری از انحراف نیست. برادران با آنکه قتل یا تبعید یوسف را بد می دانستند، تکونوا من بعده قوماً صالحین اقدام کردند.

آیه 10

10 - قَالَ قَآئِلٌ مِّنْهُمْ لاَ تَقْتُلُواْ يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِى غَيَبَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَعِلِينَ

ترجمه:

گوینده ای از میان آنان گفت: یوسف را نکشید و (اگر اصرار به این کار دارید لااقل) او را به نهان خانه چاه بیفکنید تا بعضی از کاروان ها (که از آنجا عبور می کنند) او را برگیرند.

نکته ها:

O کلمه جُبّ به معنای چاهی

است که سنگ چین نشده باشد. کلمه غَیابت نیز به طاقچه هایی می گویند که در دیواره ی چاه نزدیک آب قرار می دهند که اگر از بالا نگاه شود دیده نمی شود.

O نهی از منکر دارای برکاتی است که در آینده روشن می شود. نهی لاتقتلوا یوسف را نجات داد و در سالهای بعد او مملکت را از قحطی نجات داد. همانگونه که آسیه با نهی لاتقتلوا به فرعون در آن روز، جان موسی را نجات داد و او در سال های بعد بنی اسرائیل را از شر فرعون نجات داد. این نمونه روشن وعده الهی است که می فرماید: من احیاها فکانّما اَحْیی الناس جمیعاً (32) هر کس یک نفر را زنده کند پس گویا همه مردم را زنده کرده است.

پیام ها:

1- اگر نمی توان جلو منکر را به کلی گرفت، هر مقداری که ممکن است باید آنرا پایین آورد. لا تقتلوا ... والقوه

آیه11

11 - قَالُواْ یَّأَبَانَا مَالَکَ لاَ تَأمَنَّا عَلَی یُوسُفَ وَ إِنَّا لَهُ لَنَ صِحُونَ

ترجمه:

گفتند: ای پدر تو را چه شده که ما را بر یوسف امین نمی دانی درحالیکه قطعاً ما خیرخواه او هستیم؟!

پیام ها:

1- کسانی که پوچ ترند، ادّعا وتبلیغات بیشتری می کنند. انّا له لناصحون

2- حتی به هر برادری نمی توان اطمینان کرد. (گویا یعقوب بارها از اینکه یوسف همراه برادرانش برود جلوگیری کرده است که برادران با گفتن مالک لا تأمنّا انتقاد می کنند.)

3- فریب هر شعاری را نخورید و از اسم های بی مسمّی بپرهیزید. (خائن نام خود را ناصح می گذارد.) لناصحون

4- دشمن برای برطرف کردن سوءظن، هرگونه اطمینانی را به شما ارائه می دهد. انّا له لناصحون

5- خائن، تقصیر را به عهده

ی دیگران می اندازد. مالک

6- از روز اوّل، بشر به اسم خیرخواهی فریب خورده است. شیطان نیز برای اغفال آدم و حوا گفت: من خیرخواه شما هستم. و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین (33) انّا له لناصحون

7- حسد، آدمی را به گناهانی همانند؛ دروغ گفتن و نیرنگ زدن حتی به محبوب ترین نزدیکانش، وادار می سازد. انّا له لناصحون

آیه12

12 - أرْسِلْهُ مَعَنَا غَداً یَرْتَعْ وَیَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُ لَحَفِظُونَ

ترجمه:

او را فردا با ما بفرست تا (در صحرا) بگردد و بازی کند و قطعاً ما نگهبانان (خوبی) برای او خواهیم بود.

نکته ها:

O انسان نیازمند تفریح و ورزش است و چنانچه در این آیه مشاهده می شود قویترین منطقی که توانست حضرت یعقوب را تسلیم خواسته فرزندان کند، این بود که یوسف نیاز به تفریح دارد.

در روایات آمده است: مؤمن باید زمانی را برای تفریح و لذت اختصاص دهد تا به وسیله آن بر انجام سایر کارها موفق گردد. (34)

O نه تنها دیروز بلکه امروز و حتّی در آینده نیز به نام ورزش و بازی، جوانان را سرگرم کرده و خواهند کرد و او را از هدف اصلی جدا و در غفلت نگه خواهند داشت. بازی ها را جدی می گیرند تا جدّی ها بازی تلقی شود. استکبار و توطئه گران، نه تنها از ورزش سوءاستفاده می کنند، بلکه با هر نام پسندیده و مقبول دیگری نیز، اهداف شوم خود را تعقیب می کند. به نام دیپلمات خطرناکترین جاسوس ها را به کشورها اعزام می کند. به نام مستشار نظامی، توطئه گری می کند و به اسرار نظامی دست می یابد. به نام حقوق بشر، از مزدوران خود حمایت می کند. به نام دارو، برای مزدوران خود اسلحه

می فرستد. به نام کارشناس اقتصادی، کشورهای ناتوان را ضعیف نگه می دارد. به نام سم پاشی، باغها و مزارع را از بین می برد و حتی به نام اسلام شناس، اسلام را وارونه جلوه می دهد.

پیام ها:

1- تفریح فرزند باید با اجازه پدر باشد. اَرْسِلْه

2- ورزش وتفریح یکی از دامهای شیطان و وسیله اغفال بوده وهست. اَرْسله معنا غدا یرتع و یلعب

3- برادران از وسیله ای مباح و منطقی برای فریب دادن سوءاستفاده کردند. اَرْسِله ... یرتع و یلعب

آیه13

13 - قَالَ إِنِّى لَيَحْزُنُنِىَّ أن تَذْهَبُواْ بِهِ وَأخَافُ أنْ يَأكُلَهُ الذِّئْبُ وَ أنْتُمْ عَنْهُ غَفِلُونَ

ترجمه:

(یعقوب) گفت: همانا اینکه او را ببرید حتما مرا غمگین می سازد واز این می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید.

پیام ها:

1- پرده دری نکنید. اخاف ان یاکله الذئب

(پدر از حسادت فرزندان آگاه بود و به همین دلیل فرمود: خوابی را که دیده ای به برادرانت بازگو مکن. ولی در اینجا سخن از حسادت آنان نمی گوید، بلکه گرگ و غفلت آنان را بهانه می آورد).

2- تعهد و سوز داشتن نسبت به فرزند، یکی از خصلت های پیامبران است. لیحزننی ... اخاف

3- به فرزند خود، استقلال بدهید.

(عشق پدری به فرزند و دفاع از او در برابر احتمال خطر، دو اصل است ولی استقلال فرزند نیز اصل دیگری است. یعقوب، یوسف را به همراه سایر برادران فرستاد. زیرا نوجوان باید کم کم از پدر جدا شود، برای خود دوست انتخاب کند، فکر کند و روی پای خود بایستد، هر چند به قیمت تحمل مشکلات و اندوه باشد.)

4- به دروغگو، تلقین نکنید.

(در روایات آمده است که موضوع گرگ به ذهن برادران

یوسف نرسیده بود و پدر با القای این فکر، آنان را به این ادّعا سوق داد.)(35)

آیه 14

14 - قَالُواْ لَئِنْ أكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذاً لَّخَسِرُونَ

ترجمه:

(فرزندان یعقوب) گفتند: اگر گرگ او را بخورد، با آنکه ما گروهی قوی هستیم، در آن صورت ما زیانکار (و بی کفایت) خواهیم بود.

نکته ها:

O عصبه به گروه متحد و قوی می گویند زیرا با وحدت و همبستگی همچون اعصاب یک بدن از همدیگر حمایت می کنند.

پیام ها:

1- گاهی بزرگترها از روی تجربه و آگاهی احساس خطر می کنند، امّا جوان ها به قدرت خود مغرورند و خطر را شوخی می گیرند. ونحن عصبه (پدر نگران، ولی فرزندان مغرور قدرت خود بودند)

2- اگر کسی مسئولیتی را بپذیرد و خوب انجام ندهد، سرمایه، شخصیت، آبرو و وجدان خود را در معرض خطر قرار داده وزیانکار خواهد بود. لخاسرون

3- ظاهر فریبی و ابراز احساسات دروغین، از دسیسه های دیگر برادران یوسف بود. (در حضور پدر گفتند:) انا اذا لخاسرون

آیه 15

15 - فَلَمَّا ذَهَبُواْ بِهِ وَأجْمَعُوَّاْ أن يَجْعَلُوهُ فِى غَيَبَتِ الْجُبِّ وَ أوْحَيْنَآ إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأمْرِهِمْ هَذا وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ

ترجمه:

پس چون او را با خود بردند وهمگی تصمیم گرفتند که او را در مخفی گاه چاه قرار دهند (تصمیم خود را عملی کردند) وما به او (در همان چاه) وحی کردیم که در آینده آنها را از این کارشان خبر خواهی داد در حالیکه آنها (تو را) نشناسند.

پیام ها:

1- بهترین وسیله ی آرامش برای یوسف در دل چاه، الهام خدا نسبت به آینده روشن و نجات است. اوحینا الیه

2- اتفاق نظر و اجتماع مخالفان، همه جا کارساز و نشانه ی حقانیت نیست، بلکه قانون خداوند نشانه ی حق است. اجمعوا ... اوحینا الیه

3- امداد الهی، در

لحظه های حساس به سراغ اولیای خدا می آید.فی غیابت الجُبّ و اوحینا الیه

4- یوسف در نوجوانی، شایستگی دریافت وحی الهی را دارا بود. اوحینا الیه

5- میان طرح و نقشه تا عمل، فاصله است. (طرح برادران؛ پرتاب در چاه بود، القوه ولی در عمل، قرار دادن در چاه شد. یجعلوه)

آیه 16

16 - وَ جَآءُوٓ أبَاهُمْ عِشَآءً یَبْکُونَ

ترجمه:

و (بعد از انجام نقشه خود) شب هنگام گریه کنان نزد پدرشان آمدند.

پیام ها:

1- گریه، همیشه نشانه ی صداقت نیست. به هر گریه ای اطمینان نکنید.یبکون (36)

2- توطئه گران از نقش احساسات و زمان، غفلت نمی کنند. عشاءً

آیه 17

17 - قَالُواْ یَٓأبَانَآ إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَکْنَا یُوسُفَ عِنْدَ مَتَ عِنَا فَأکَلَهُ الذِّئْبُ وَمَآ أنتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ کُنَّا صادِقِینَ

ترجمه:

گفتند: ای پدر ما رفتیم که مسابقه دهیم و یوسف را نزد وسایل خود (تنها) گذاشتیم، پس گرگ او را خورد و البته تو سخن ما را هر چند راستگو باشیم باور نداری.

نکته ها:

O برادران برای توجیه خطای خود، سه دروغ پی درپی گفتند: مسابقه رفته بودیم، یوسف را نزد وسایل گذاشتیم، گرگ او را خورد.

پیام ها:

1- خائن ترسو است ودروغگو از افشا شدن می ترسد.ما أنت بمؤمن لنا و لو كنا صادقين

2- مسابقه دادن، در میان پیروان ادیان سابق نیز بوده است. نستبق

آیه18

18 - وَ جَآءُو عَلَی قَمِیصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أنفُسُكُمْ أمْراً فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَاللّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَی مَا تَصِفُونَ

ترجمه:

و پیراهن یوسف را آغشته به خونی دروغین (نزد پدر) آوردند. (پدر) گفت: چنین نیست بلكه نفسِتان كاری (بد) را برای شما آراسته است. پس (من را) صبری جمیل و نیكوست و خدا بر آنچه می گویید به كمک طلبیده می شود.

نكته ها:

O سؤال: صبر بر مقدرات الهی زیباست ولی صبر بر ظلمی كه در حق كودكی مظلوم روا شده است، چه زیبایی دارد كه یعقوب می گوید: فصبر جمیل؟.

جواب: اولاً یعقوب از طریق وحی می دانست كه یوسف زنده است. ثانیاً اگر یعقوب حركتی می كرد كه ظن و گمانِ آنها را بیافزاید، برادران بر سر چاه رفته، یوسف را از بین می بردند. ثالثاً نباید كاری كرد كه راه توبه حتی بر ظالمان بكلی بسته شود.

پیام ها:

1- فریب مظلوم نمایی ها را نخورید. (یعقوب فریب پیراهن خون آلود و اشک ها

را نخورد بلکه گفت: امان از نفس شما) بل سولت لکم انفسکم

2- مراقب جوسازی ها باشید. بدمٍ کذب

3- بهترین نوع صبر آن است که علیرغم آنکه دل می سوزد و اشک جاری می شود، خدا فراموش نشود. واللّه المستعان

4- در حوادث باید علاوه بر صبر وتوانایی درونی، از امدادهای الهی استمداد نمود. فصبر جمیل واللّه المستعان

5- شیطان و نفس، گناه را نزد انسان زیبا جلوه می دهند و انجام آن را توجیه می کنند. سوّلت لکم انفسکم

آیه 19

19 - وَ جَآءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُواْ وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَبُشْرَى هَذا غُلَمٌ وَ أَسَرُّوهُ بِضَعَةً وَ اللَّهُ عِلِيمُ بِمَا يَعْمَلُونَ

ترجمه:

و (یوسف در چاه بود تا) کاروانی فرا رسید و مأمور آب را فرستادند پس او دلو خود را به چاه افکند (یوسف به طناب و دلو آویزان شد و به بالای چاه رسید) مأمور آب فریاد زد مژده که این پسری است. او را چون کالائی پنهان داشتند (تاکسی ادّعای مالکیت نکند) در حالی که خداوند بر آنچه انجام می دادند آگاه بود.

نکته ها:

O خداوند بندگان مخلص خود را تنها نمی گذارد و آنها را در شداید و سختی ها نجات می دهد. نوح را روی آب، یونس را زیر آب و یوسف را کنار آب، نجات داد. همچنانکه ابراهیم را از آتش، موسی را در وسط دریا و محمّد صلی الله علیه و آله را در داخل غار و علی علیه السلام را در لیله المبیت که به جای پیامبر خوابیده بود، نجات داد.

خداوند هرجا اراده کند، بدون خواست انسان عملی می شود. مثلا حضرت موسی رفت تا آتش بیاورد، ولی با وحی و پیامبری برگشت و این کاروان رفتند تا آب بیاورند، ولی

یوسف را نجات داده و با او برگشتند.

O با اراده الهی ریسمان چاهی وسیله شد تا یوسف از قعر چاه به تخت و کاخ برسد، پس بنگرید با حبل اللّه چه می توان انجام داد !؟

پیام ها:

1- تقسیم کار، یکی از اصول مدیریت و زندگی جمعی است. (37)

واردهم به معنای مسئول آب آوردن است)

2- گروهی حتی انسان را، به دید کالا می نگرند.بضاعه

3- کتمان حقیقت در برابر مردم است، با خدا چه می کنیم که به همه چیز آگاه است. اسرّوه ... واللّه علیم 4- وقتی خودی ها حمایت نکنند، خداوند از طریق بیگانگان حمایت می کند. (برادران یوسف رفتند، ولی قافله ای ناشناس آمد) جائت سیاره

آیه 20

20 - وَشَروْهُ بِثَمَنِ بَخْسٍ دَرَهِمَ مَعْدُودَهٍ وَ کَانُواْ فِیهِ مِنَ الزَّهِدِینَ

ترجمه:

و (کاروانیان) یوسف را به بهایی اندک چند درهمی فروختند ودرباره او بی رغبت بودند.

پیام ها:

1- مالی که آسان به دست آید، آسان از دست می رود. شروه

2- هر کس ارزش چیزی را نداند، آنرا ارزان از دست می دهد. بِثَمن بخس (کاروانیان، ارزش یوسف را نمی شناختند.)

3- انسان اول ساقط، بعد برده و سپس ارزان به فروش می رسد.

4- تاریخ پول، به صدها سال قبل از اسلام می رسد.دراهم

5- نظام برده داری وبرده فروشی، سابقه ای دراز دارد.شروه بثمن بخس

6- قانون عرضه وتقاضا، تعیین کننده ی نرخ است. (چون قافله تمایل و تقاضایی در خود نمی دید، به ارزانی یوسف رابه دیگران عرضه کرد.)

7- مردان بی شناخت، یوسف را به بهای کم فروختند. ولی زنان با شناخت، او را به ملک کریم توصیف نمودند. در روایت آمده است: رب امرئه افقه من رجل چه بسا زنی که از مرد فهیم تر باشد.

آیه 21

و قالِ الذی اشتریه من مصر لاِمْرَأتِهِ أکْرِمِی مَثْوَیَهُ عَسَیَّ أن یَنْفَعَناَ أوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَکَذَ لِکَ مَکَّنَّا لِیُوسُفَ فِی الْأَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِیلِ الْأحَادِیثِ وَاللّهُ غَالِبٌ عَلَیَّ أمْرِهِ وَلَکِنَّ أکْثَرَ النَّاسِ لاَ یَعْلَمُونَ

ترجمه:

و کسی از مردم مصر که یوسف را خرید به همسرش گفت: مقام او را گرامی دار (او را به دید برده نگاه مکن) امید است که در آینده ما را سود برساند یا او را به فرزندی بگیریم. و اینگونه ما به یوسف در آن سرزمین جایگاه و مکنت دادیم (تا اراده ما تحقق یابد) و تا او را از تعبیر خواب ها بیاموزیم و خداوند بر کار خویش تواناست

ولی اکثر مردم نمی دانند.

پیام ها:

1- بزرگواری، در سیمای یوسف نمایان بود. تا آنجا که سفارش او را به همسر می کند. اکرمی مثواه

2- دلها به دست خداست. مهر یوسف، در دل خریدار نشست. عسی ان ینفعنا او نتخذه ولداً

3- با احترام به مردم، می توان انتظار کمک ویاری از آنان داشت. اکرمی ... ینفعنا

4- فرزندخواندگی، سابقه تاریخی دارد. نتخذه ولداً

5- علم وقدرت دو شرط ونعمت الهی، برای مسئولیت پذیری است. مکّنّا ... لنعلمه

6- پایان تحمل تلخی ها، شیرینی هاست. ثمن بخسٍ - مکّنّا لیوسف

7- اراده غالب خداوند، یوسف را از چاه به جاه کشاند. مکّنّا لیوسف

8- آنچه را ما حادثه می پنداریم، در حقیقت طراحی های الهی برای انجام یافتن اراده ی اوست. غالب علی امره

9- مردم ظاهر حوادث را می بینند، ولی از اهداف و برنامه های الهی بی خبرند. لایعلمون

آیه 22

22 - وَلَمَّا بَلَغَ أشُدَّهُ ءَاتَیْنَهُ حُکْماً وَ عِلْماً وَ کَذَلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ

ترجمه:

و چون (یوسف) به رشد و قوت خود رسید به او علم و حُکم (نبوت یا حکمت) دادیم و ما اینگونه نیکوکاران را پاداش می دهیم.

نکته ها:

O کلمه ی اشدّ از شدّ به معنای گِره محکم، اشاره به استحکام جسمی و روحی است. این کلمه در قرآن؛ گاهی به معنای بلوغ استعمال شده است، چنانچه در آیه 34 سوره اسراء آمده: حتّی یبلغ اَشدّه یعنی به مال یتیم نزدیک نشوید تا زمانی که به سن بلوغ برسد. گاهی مراد از اشدّ سن چهل سالگی است. نظیر آیه 15 سوره ی احقاف که می فرماید: بلغ اشدّه و بلغ اربعین سنه و گاهی به سن قبل از پیری گفته می شود، مانند آیه ی 67 سوره

غافر: ثم یخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم ثم لتکونوا شیوخا

پیام ها:

1- برای رهبری جامعه، علم و حکمت کافی نیست، توانایی جسمی نیز ضرورت دارد. بلغ اشدّه

2- علوم انبیا، اکتسابی نیست. اتیناه علماً

3- الطاف الهی، بر اساس قانون ولیاقت افراد است. کذلک نجزی المحسنین

4- اوّل باید احسان کنیم تا لایق دریافت پاداش الهی باشیم. نجزی المحسنین

5- نیکوکاران در همین دنیا نیز کامیاب می شوند. کذلک نجزی

6- هر کس که توان علمی و جسمی داشته باشد، مشمول لطف الهی نمی شود، بلکه محسن بودن نیز لازم است. نجزی المحسنین

آیه 23

23 - وَرَوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِهَا عَن نَّفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الأَبْوَبَ وَقَالَتْ هَیْتَ لَکَ قَالَ مَعَاذَاللّهِ إِنَّهُ رَبِّیَّ أَحْسَنَ مَثْوَایَ إِنَّهُ لاَ یُفْلِحُ الظَّلِمُونَ

ترجمه:

و زنی که یوسف در خانه او بود از یوسف از طریق مراوده و ملایمت، تمنای کام گیری کرد و درها را (برای انجام مقصودش) محکم بست و گفت: بیا که برای تو آماده ام. یوسف گفت: پناه به خدا که او پروردگار من است و مقام مرا گرامی داشته، قطعاً ستمگران رستگار نمی شوند.

نکته ها:

O در تفسیر انّه ربّی احسن مثوای دو احتمال داده اند: الف: خداوند پرودگار من است که مقام مرا گرامی داشته و من به او پناه می برم. ب:

عزیز مصر ربّ من است و من سر سفره او هستم و درباره ی من به تو گفت: اکرمی مثواه و من به او خیانت نمی کنم.

هر دو احتمال طرفدارانی دارد که بر اساس شواهدی بدان استناد می جویند. ولی به نظر ما، احتمال اوّل بهتر است. زیرا یوسف به خاطر تقوای الهی مرتکب گناه نشد، نه به خاطر اینکه چون من در خانه

عزیز مصر هستم و او حقی بر من دارد، من به همسرش تعرض و سوء قصد نمی کنم. چون ارزش این کار کمتر از تقوی است. البته در چند جای این سوره، کلمه ی ربّک که اشاره به عزیز مصر است، به چشم می خورد ولی کلمه ربّی که در این سوره استعمال شده است، مراد خداوند است. و از طرفی دور از شأن یوسف است که خود را چنان تحقیر کند که به عزیز مصر ربّی بگوید.

پیام ها:

1- پسران جوان را در خانه هایی که زنان کم تقوی و نامحرم هستند، تنها نگذارید. زیرا باب مراوده باز می شود.و راودته ... فی بیتها

2- گناهان بزرگ، با نرمش و مراوده شروع می شود. راودته

3- سعی کنیم نام خلافکار را نبریم و با اشاره از او یاد کنیم. التّی

4- پاک بودن مرد کافی نیست، زیرا گاهی زنها مزاحم مردان هستند.و راودته

5- حضور مرد و زن نامحرم در یک محیط در بسته، زمینه را برای گناه فراهم می کند. غلقت الابواب و قالت هیت لک

6- گناه زنا، در طول تاریخ یک جرم ثابت شده است و به همین دلیل، همه ی درها را محکم بست.غلّقت الابواب

7- برای جلوگیری از رسوایی، شخصا اقداماتی انجام داد. غلقت

8- عشق در اثر مراوده و به تدریج پیدا می شود، نه به صورت دفعی و یکباره. وجود دائمی یوسف در خانه کم کم سبب عشق شد.فی بیتها

9- قدرت شهوت، به اندازه ای است که همسر پادشاه را نیز اسیر برده خود می کند. و راودته الّتی

10- بهترین نوع تقوی آن است که به خاطر لطف ومحبت وحق خداوندی گناه نکنیم، نه از ترس رسوایی در دنیا یا آتش

در آخرت. معاذ اللّه انّه ربّی احسن مثوای

11- همه ی درها بسته، امّا درِ پناهندگی به خدا باز است.غلّقت الابواب ... معاذاللّه

12- یاد عاقبت گناه، مانع از ارتکاب آن است. انّه لایفلح الظالمون

13- تقوی واراده ی انسان، می تواند بر زمینه های انحراف وخطا غالب شود. معاذاللّه

14- توجه به خداوند، عامل بازدارنده از گناه و لغزش است. معاذاللّه

15- زنا یا توطئه نسبت به جوانان پاک، ظلم به خود، همسر، جامعه و افراد است. لایفلح الظالمون

16- اگر رئیس یا بزرگ ما دستور گناه داد، نباید از او اطاعت کنیم.هیت لک قال معاذ اللّه (لا طاعه لمخلوق فی معصیه الخالق (38) به خاطر اطاعت از مردم نباید نافرمانی خدا نمود.)

17- یک لحظه گناه، انسان را از رستگاری ابدی دور می کند. لایفلح الظالمون

18- ارتکاب گناه، ناسپاسی و کفران نعمت هاست. لایفلح الظالمون

19- به جای گفتن: اعوذ باللّه یک سره به سراغ پناه دادن خدا رفت وگفت: معاذاللّه تا پناهندگی خود را مطرح نکند. در واقع برای خود ارزشی قائل نشد.

آیه 24

24 - وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلاَ أن رَّءَا بُرْهَنَ رَبِّهِ کَذَلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوَّءَ وَالْفَحْشَآءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِینَ

ترجمه:

و همانا (همسر عزیز مصر) قصد او (یوسف) را کرد و او نیز اگر برهان پروردگارش را نمی دید (بر اساس غریزه) قصد او را می کرد. اینگونه (ما

او را با برهان کمک کردیم) تا بدی و فحشاء را از او دور کنیم، چرا که او از بندگان برگزیده ما است.

نکته ها:

O امام صادق علیه السلام فرمود: برهان رب همان نور علم و یقین و حکمت بود که خداوند در آیات قبل فرمود: و اتیناه علماً و حکماً

(39) و آنچه در بعضی از روایات آمده که مراد از برهان، مشاهده قیافه پدر یا جبرئیل است، سند محکمی ندارد.

پیام ها:

1- اگر امداد الهی نباشد، پای هر کسی می لغزد.همّ بها لولا ان رَا برهان ربّه

2- خداوند بندگان مخلص را حفظ می کند. لنصرف عنه ... انّه من عبادنا المخلصین

3- انبیا نیز در غرایز، مانند سایر انسان ها هستند ولی به دلیل ایمان به حضور خداوند، گناه نمی کنند. (40) همّ بها لولا ان رآ برهان ربّه

آیه 25

25 - وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِیصَهُ مِن دُبُرٍ وَأَلْفَیَا سَیِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَآءُمَنْ أَرَادَ بِأَهْلِکَ سُوَّءاً إِلاَّ أَن یُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِیمٌ

ترجمه:

و هر دو به سوی در سبقت گرفتند و آن زن پیراهن یوسف را از پشت درید. ناگهان شوهرش را نزد در یافتند. زن (با چهره حق به جانبی برای انتقام از یوسف یا تبرئه خویش) گفت: کیفر کسی که به همسر تو قصد بد داشته جز زندان و یا شکنجه دردناک چیست؟

نکته ها:

O استباق به معنای سبقت و پیشی گرفتن دو یا چند نفر از یکدیگر است. و قدّ به معنای پاره شدن از طرف طول است.و لفاء به یافتن ناگهانی گفته می شود.

پیام ها:

1- گفتن معاذاللّه به تنهایی کفایت نمی کند، باید از گناه فرار کرد.استبقا

2- گاهی ظاهر عمل یکی است، ولی هدفها مختلف است. (یکی می دود تا آلوده نشود، دیگری می دود تا آلوده بکند.) استبقا

3- هجرت و فرار از منطقه ی گناه، لازم است.استبقا الباب

4- بهانه ی بسته بودن درها کافی نیست، باید به سوی درهای بسته حرکت کرد شاید باز شود. استبقا الباب

5- همسر عزیز از عواطف واحساس شوهر استمداد کرد. اهلک

6-

مجرم به دنبال توجیه یا تبرئه خود، به دیگران اتهام می بندد.اراد باهلک سوء

7- گاهی شاکی، خود مُجرم است.قالت ما جزاء ...

8- تجاوز به زن شوهردار، در طول تاریخ جُرم محسوب می شده است. ما جزاء من اراد باهلک سوءً

9- زندان و زندانی نمودن مجرمان، سابقه تاریخی دارد. لیسجن

10- اعلام کیفر، نشانه ی قدرت همسر عزیز بود. لیسجن او عذاب الیم

11- عشق هوس آلود، عاشق را در یک لحظه قاتل می کند. لیسجن او عذاب الیم

آیه26

26 - قَالَ هِیَ رَوَدَتْنِی عَن نَّفْسِی وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَآ إِن كَانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِن قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِّنَ الْكَذِبِینَ

ترجمه:

(یوسف) گفت: او خواست از من (برخلاف میلم) کام گیرد وشاهدی از خانواده زن شهادت داد که اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد پس زن راست می گوید واو از دروغگویان است (زیرا در این صورت او وهمسر عزیز از روبرو درگیر می شدند و پیراهن از جلو چاک می خورد)

نکته ها:

O در برخی از روایات، شاهد را کودکی معرفی کرده اند که مثل عیسی علیه السلام در گهواره به سخن آمد، ولی چون سند محکمی ندارد، نمی توان به آن اعتنا کرد. و بهتر است شاهد را یکی از مشاوران عزیز بدانیم که فامیل همسر ودارای هوش وذکاوت بود. وهمانند عزیز مصر، شاهد این اتفاق گردید. والاّ اگر خود شاهد اصل ماجرا بود، معنی نداشت که به صورت جمله ی شرطیه، شهادت دهد و بگوید: ان کان ...

پیام ها:

1- یوسف، ابتدا به سخن نکرد و شاید اگر همسر عزیز حرفی و تهمتی نمی زد، یوسف حاضر نمی شد آبروی او را بریزد وبگوید: هی راودتنی

2- متهم باید از خود دفاع

و مجرم اصلی را معرفی کند. هی راودتنی

3- خداوند از راهی که هیچ انتظارش نمی رود، افراد را حمایت می کند. شهد شاهد من اهلها

4- در جرم شناسی از آثار ظریف، مسایل کشف می شود. ان کان قمیصه ...

5- قاضی می تواند بر اساس قراین، حکم کند. من قُبُل

6- دفاع از بی گناه، واجب است و سکوت همه جا زیبا نیست. شهد شاهد

7- آنجا که خدا بخواهد، بستگان مجرم علیه او شهادت می دهند.من اهلها

8- در شهادت، مراعات حسب ونسب وموقعیت وخویشاوندی، مطرح نیست. شهد شاهد من اهلها

آیه27

27 - وَإِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّدِقِينَ

ترجمه:

و اگر پیراهن او (یوسف) از پشت پاره شده باشد پس زن دروغ گفته و یوسف از راستگویان است.

نکته ها:

O در داستان یوسف، پیراهن او نقش آفرین است؛

در یک جا؛ پاره گی پیراهن یوسف از پشت، دلیل بی گناهی او و کشف جرم همسر عزیز گردید و در جای دیگر؛ پاره نشدن پیراهن موجب کشف جرم برادران گردید. زیرا بعد از انداختن یوسف به چاه، وقتی برادران پیراهن او را آغشته به خون کرده و به پدر نشان دادند و گفتند: یوسف را گرگ خورده است، پدر پرسید: پس چرا پیراهن او پاره نشده است؟ ! ودر پایان داستان نیز، پیراهن وسیله ی بینا شدن چشم پدر شد.

پیام ها:

1- بکارگیری روشهای جرم شناسی برای تشخیص جرم ومجرم، لازم است. ان کان قمیصه قد من دبر ...

آیه 28

28 - فَلَمَّا رَءَا قَمِيصَهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ

ترجمه:

پس همینکه (عزیز مصر) پیراهن او را دید که از پشت پاره شده است، (حقیقت را دریافت و) گفت: بی شک این از حیله شما زنان است. البته حیله شما شگرف است.

نکته ها:

O مراد از کَیْدکنّ، تهمت زدن به افراد پاک و دفع تهمت از خود، آن هم با سرعت و بدون دلهره است.

O با اینکه قرآن کید شیطان را ضعیف می داند انّ کید الشیطان کان ضعیفا (41) ولی در این آیه، کید زنان بزرگ شمرده شده است. به گفته ی تفسیر صافی این به خاطر آن است که وسوسه شیطان لحظه ای و غیابی و سارقانه است، ولی

وسوسه زن با لطایف و محبت و حضوری و دایمی است.

O گاهی خداوند کارهای بزرگ را با وسیله های کوچک انجام می دهد؛ مثلاً سرنگونی ابرهه را با پرندگان ابابیل، حفظ جان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را با تار عنکبوت، آموزش نسل بشر را با کلاغ، اثبات پاکی مریم علیهاالسلام را با سخن گفتن نوزاد، پاکی یوسف را با پاره شدن پیراهن، ایمان آوردن یک کشور را با خبر آوردن هُدهُد و کشف و مشخص شدن اصحاب کهف را با نمونه پول، تحقق بخشیده است.

پیام ها:

1- حق، پشت پرده نمی ماند و مجرم رسوا می شود.انّه من کیدکنّ

2- از مکر زنان ناپاک، بترسید که حیله ی آنان بزرگ و خطرناک است. انّ کیدکنّعظیم

آیه 29

29 - یُوسُفُ أعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِی لِذَنبِکَ إِنَّکِ کُنتِ مِنَ الْخَاطِئِینَ

ترجمه:

(عزیز مصر به یوسف گفت:) یوسف از این مسئله صرف نظر کن (و آن را بازگو نکن و به همسرش نیز خطاب کرد:) و تو برای گناهت استغفار کن چون قطعاً از خطاکاران بوده ای.

پیام ها:

1- عزیز مصر می خواست مسئله مخفی بماند، ولی مردم دنیا در تمام قرن ها از ماجرا با خبر شدند، تا پاکی یوسف ثابت شود. یوسف اعرض عن هذا

2- عزیز مصر نیز همچون سایر کاخ نشینان، نسبت به مسئله ی ناموس وغیرت تساهل کرد و از توبیخ همسر به صورت جدّی خودداری نمود!.و استغفری

3- رهبران غیرالهی، قدرت برخورد قاطع نسبت به همسر متخلف خودشان را ندارند. و استغفری

4- رابطه زناشویی زن با غیر همسر خویش، رابطه ای ناروا و نامشروع است. واستغفری لذنبک

آیه 30

30 - وَ قَالَ نِسْوَةٌ فِی الْمَدِینَهِ امْرَأتُ الْعَزِیزِ تُرَوِدُ فَتَهَا عَن نَّفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبّاًإِنَّا لَنَرَیَهَا فِی ضَلَلٍ مُّبِینٍ

ترجمه:

زنانی در شهر (زبان به ملامت گشودند) و گفتند: همسر عزیز با غلامش مراوده داشته و از او کام خواسته است. همانا یوسف او را شیفته خود کرده است. به راستی ما او را در گمراهی آشکار می بینیم.

نکته ها:

O کلمه ی شغاف به پیچیدگی بالای قلب یا پوسته نازک روی قلب، که همچون غلاف آنرا در برمی گیرد، گفته شده است. و جمله ی شَغَفها حُبّاً یعنی علاقه به قلب گره خورده و عشق شدید شده است. (42)

پیام ها:

1- اخبار مربوط به خانواده های مسئولان زودتر شایع می گردد. قال نسوه ... اِمرأت العزیز

2- آنجا که خدا بخواهد، بستن درها نیز مانع رسوایی

نمی شود. قال نسوه ... اِمرأت العزیز تراود إِلَیْهِنَّ

آیه 31

فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن وَأعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّکَ إِوَءَاتَتْ کُلَّ وَحِدَهٍ مِّنْهُنَّ سِکِّیناً وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَیْهِنَّ فَلَمَّا رَأیْنَهُ أکْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أیْدِیَهُنَّ وَقُلْنَ حَشَلِلَّهِ مَا هَذَا بَشَراً إِنْ هَذَآ إِلا مَلَکٌ کَرِیمٌ

ترجمه:

پس چون (همسر عزیز) نیرنگ (وبدگویی) زنان (مصر) را شنید، (کسی را برای دعوت) به سراغ آنها فرستاد و برای آنان (محفل و) تکیه گاهی آماده کرد و به (دست) هر یک چاقویی داد (تا میوه میل کنند) و به یوسف گفت: بر زنان وارد شو. همینکه زنان او را دیدند (از زیبایی) بزرگش یافتند و دست های خود را (به جای میوه) عمیقاً بریدند و گفتند منزه است خداوند، این بشر نیست، این نیست جز فرشته ای بزرگوار.

نکته ها:

O کلمه حاشا وتحاشی به معنی کنار بودن است. رسم بوده که هرگاه می خواستند شخصی را از عیبی منزه بدانند، اوّل خدا را تنزیه می کردند بعد آن شخص را. (43)

O همسر عزیز مصر زن سیاستمداری بود، با مهمانی دادن توانست مشت رقبا را باز کند. و آنان را غافلگیر نماید.

پیام ها:

1- گاهی هدف از بازگو کردن مسایل دیگران، دلسوزی نیست، بلکه حسادت و توطئه و نقشه علیه آنان است. مکرهن

2- عشق که آمد انسان بریدن دست را نمی فهمد. قطعن ایدیهنّ

(اگر شنیده اید که حضرت علی علیه السلام به هنگام نماز، از پایش تیر را کشیدند و متوجّه نشد، تعجب نکنید. زیرا اگر عشق سطحی و زیبایی ظاهری، تا بریدن دست پیش می رود، عشق معنوی و عمیق به جمال واقعی، چه خواهد کرد !.)

3- زود انتقاد نکنید، شاید شما هم اگر به جای او بودید مثل

او می شدید. قطعن ایدیهنّ (انتقاد کنندگان وقتی برای یک لحظه یوسف را دیدند، همه مثل زن عزیز مصر گرفتار شدند.)

4- پاسخ مکر را باید با مکر داد. (زنان با بازگو کردن راز همسر عزیز مصر، نقشه کشیدند و او با یک میهمانی، نقشه آنان را پاسخ داد). ارسلت الیهنّ

5- انسان به طور فطری در برابر بزرگی و بزرگواری، تواضع می کند.اکبرنه

6- مردم مصر در آن زمان، ایمان به خداوند وفرشتگان داشتند. حاش للّه ... ملک کریم

آیه 32

32 - قَالَتْ فَذَلِکُنَّ الَّذِی لُمْتُنَّنِی فِیهِ وَلَقَدْ رَوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِنْ لَّمْ یَفْعَلْ مَآ ءَامُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ وَلَیَکُوناً مِّنَ الصَّغِرِینَ

ترجمه:

(همسر عزیز مصر به زنانی که دست خود را بریده بودند) گفت: این همان کسی است که مرا درباره او ملامت می کردید. و البته من از او کام خواستم ولی او پاکی ورزید. و اگر آنچه را به او دستور می دهم انجام ندهد، حتماً زندانی خواهد شد و قطعاً از خوار شدگان خواهد بود.

نکته ها:

O شرایط اجتماعی و روانی، در نوع عکس العمل افراد تأثیر دارد. همسر عزیز آنگاه که از افشای کار زشت خود می ترسد، غلقّت الابواب درها را می بندد، امّا هنگامی که زنان مصر را همراه و همداستان خود می بیند، علناً می گوید: أنا راودته من او را فرا خواندم. در جامعه نیز وقتی حساسیت به زشتی از بین برود، گناه آسان می شود. شاید برای جلوگیری از همین اخلاق است که در دعای کمیل می خوانیم: اللّهم اغفر لی الذنوب التی تهتک العصم خداوندا؛ گناهانی که پرده حیا را پاره می کند برایم بیامرز. زیرا گناه در ابتدا انجامش برای انسان سنگین است، امّا همین که پرده ها برافتاد آسان

می شود.

پیام ها:

1- دیگران را ملامت نکنید که خود گرفتار می شوید. فذالک الذی لمتنّنی فیه

2- عشق گناه آلود، سبب رسوائی می شود.لقد راودته

3- دروغگو رسوا می شود. کسی که دیروز گفت: یوسف قصد سوء داشته اراد باهلک سوء امروز می گوید: أنا راودته من قصد کام گرفتن از او را داشتم.

4- گاهی دشمن هم به پاکی شخص مقابل، گواهی می دهد.فاستعصم

(وجدان مجرم نیز گاهی بیدار می شود.)

5- سوء استفاده از قدرت، حربه ی طاغوتیان است. لیسجننّ

6- تهدید به حبس وتحقیر، حربه وشیوه ی طاغوتیان است. لیسجنن، ... الصاغرین

7- عاشقِ شکست خورده، دشمن می شود. لیسجنّن ولیکوناً من الصاغرین

8- روحیه کاخ نشینی، غیرت را می میراند. (با آنکه عزیز خیانت همسر را فهمید و از او خواست که توبه کند، ولی باز هم میان او و یوسف فاصله نیانداخت.)

9- پاکی لازمه ی نبوت است. فاستعصم ...

10- چه پاکانی که به خاطر خودکامگان به زندان می روند. فاستعصم ... لیسجنن یوسف از دامان پاک خود به زندان می رود

آیه 33

33 - قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أحَبُّ إِلَىَّ مِمَّا يَدْعُونَنِىَّ إِلَيْهِ وَإِلا تَصْرِفْعَنِّى كَيْدَهُنَّ أصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأكُن مِّنَ الْجَهِلِينَ

ترجمه:

(یوسف) گفت: پرودگارا؛ زندان برای من از آنچه مرا به سوی آن می خوانند محبوب تر است. و اگر حیله آنها را از من باز نگردانی من به سوی آنها تمایل می کنم و از جاهلان می گردم.

پیام ها:

1- توجه به ربوبیت خدا، از آداب دعا می باشد. ربّ

2- اولیای خدا، فشار زندگی شرافتمندانه را، از رفاه در گناه بهتر می دانند. ربّ السجن احبّ الیّ

3- هر آزاد بودنی ارزش نیست وهر زندان بودنی عیب نیست.رب السجن احبّ

4- انسان با استمداد از خداوند، می تواند در هر شرایطی از گناه فاصله بگیرد. ربّ

السجن احبّ (هجرت از محیط گناه لازم است)

5- رنج و سختی نمی تواند مجوز ارتکاب گناه باشد. رب السجن ...

6- دعا و نیایش و استمداد از خداوند، راه مصون ماندن از گناه و انحرافات جنسی است. رب السجن ...

7- شخصیت انسان به روح او بستگی دارد، نه جسم او. اگر روح آزاد باشد، زندان بهشت است واگر روح در فشار باشد، کاخ هم زندان می شود.السجن احبّ

8- یا همه زنان عاشق یوسف شدند و پیغام دادند و یا او را برای پذیرش درخواست همسر عزیز تشویق کردند.کیدهن، یدعوننی

9- راضی کردن مردم به قیمت ناخشنودی خدا، جهل است. ربّ ... یدعوننی

10- هیچ کس بدون لطف خداوند، محفوظ نمی ماند. الاّ تصرف عنی ... در شرایط بحرانی تنها راه نجات، اتکا به خداوند است.

11- آزمایش های الهی هر لحظه سخت تر میشود. (یوسف قبلاً گرفتار یک زن بود، حال گرفتار چندین زن شده است.) کیدهنّ الیهنّ

12- گناه، موجب سلب علوم خدادادی و موهبتی است. اتیناه علما و حکما ... اکن من الجاهلین

13- جهل تنها بیسوادی نیست، انتخاب لذت آنی و چشم پوشی از رضای خداوند، جهل محض است.اکن من الجاهلین

آیه 34

34 - فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

ترجمه:

پس پرودگارش (در خواست) او را اجابت کرد و حیله زنان را از او برگرداند، زیرا که او شنوای داناست.

پیام ها:

1- مردان خدا مستجاب الدعوه هستند. فاستجاب له

2- هر کس به خداوند پناه ببرد، محفوظ می ماند.فصرف عنه کیدهنّ

3- استجابت دعا، دلیل بر قدرت شنوایی و بینایی و علم خداوند است. فاستجاب ... هو السمیع العلیم

آیه35

35 - ثُمَّ بَدَا لَهُم مِّن بَعْدِ مَا رَاءَوُاْ الْأَيَتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ

ترجمه:

سپس بعد از آن همه نشانه ها و شواهدی که (برای پاکی یوسف) دیدند، اینگونه برایشان جلوه کرد که او را تا مدتی زندانی کنند.

پیام ها:

1- زیبایی همیشه خوشبختی آور نیست، دردسر هم دارد. ثم بدالهم ... لیسجننّه

2- یک دیوانه سوزنی را در چاه می اندازد، صد نفر عاقل نمی توانند آنرا در آورند. یک زن عاشق شد، مردان متعدد و رجال مملکتی نتوانستند این رسوایی را، چاره اندیشی کنند. بدالهم بعد ما راءوا

3- در دربارها و کاخهای طاغوتیان، دادگاه و محاکمه غیابی و تشریفاتی است، تا بی گناهان محکوم شوند. لیسجننّه

4- کاخ نشینی معمولاً با بی پروایی و پررویی همراه است. من بعد ما راءوا الایات لیسجننه با این همه دلیل بر پاکی یوسف، باز هم محکوم به زندان می شود.

آیه 36

و دخل َ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ قَالَ أَحَدُهُمَآ إِنِّىَّ أَرَيَنِى أَعْصِرُ خَمْراً وَقَالَ الْأَخَرُ إِنِّىَّ أَرَيَنِىَّ أَحْمِلُ فَوْقَ رَأسِى خُبْزاً تَأكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأوِيلِهِ إِنَّا نَرَيَكَ مِنَ

الْمُحْسِنِينَ

ترجمه:

وبا يوسف دو جوان ديگر وارد زندان شدند. يكى از آن دو (نزد يوسف آمد و) گفت: من در خواب خود را ديدم كه براى شراب (انگور) مى فشارم و ديگرى گفت: من خود را در خواب ديدم كه بر سرم نانى مى برم و پرندگان از آن مى خورند ما را از تعبير خوابمان آگاه ساز، كه ما ترا از نيكوكاران مى بينيم.

نكته ها:

O در حديث مى خوانيم: دليل آنكه يوسف را نيكوكار ناميدند اين بود كه به افراد مريض در زندان رسيدگى مى كرد و براى نيازمندان تلاش مى نمود و براى سايرين، جا باز مى كرد. (44)

پيام ها:

-1

زندان و زندانی در تاریخ، سابقه ی طولانی دارد.دخل معه السجن

2- زندان یوسف، عمومی بوده است. معه السجن

3- احترام افراد را حفظ کنید. قرآن از زندانی ها به فتیان یاد می کند.

4- خواب ها را ساده نگیریم، در بعضی از آنها اسراری نهفته است. ارانی اعصر خمراً (ممکن است انسان های عادی نیز خواب های مهمی ببینند.)

5- اگر مردم اعتماد به کسی پیدا کنند، تمام رازهای خود را با او در میان می گذارند. انّا نریک من المحسنین

6- انسان های وارسته، در زندان نیز روی افراد تأثیر می گذارند. انا نریک من المحسنین

7- حتی مجرمان و گناهکاران نیز برای نیکوکاران، جایگاه شایسته ای قایلند. انا نریک من المحسنین

آیه 37

37 - قَالَ لاَ يَأتِيْكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلا نَبَّأتُكُمَا بِتَأوِيلِهِ قَبْلَ أن يَأتِيَكُمَاذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِى رَبِّىَّ إِنِّى تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُم بِالْأَخِرَهِ هُمْ كَفِرُونَ

ترجمه:

(یوسف به آن دو نفر که خواب دیده بودند) گفت: من قبل از آنکه جیره غذایی شما برسد، تأویل خوابتان را خواهم گفت. این تعبیر از چیزهایی است که پروردگارم به من آموخته است. همانا من آئین قومی را که به خدا ایمان نمی آورند و به قیامت کفر می ورزند، رها کرده ام.

نکته ها:

O در ترجمه بخش اوّل آیه، این احتمال نیز وجود دارد که معنای آیه اینگونه باشد: من از جانب خداوند می دانم غذایی که برای شما خواهند آورد چیست؟ پس می توانم خواب شما را هم تعبیر کنم یعنی یوسف علاوه بر تعبیر خواب از چیزهای دیگر نیز خبر می داده است. مثل حضرت عیسی

علیه السلام که از غذای ذخیره شده در منازل و یا آنچه می خوردند، خبر می داد.

O سؤال: چرا حضرت یوسف

علیه السلام خواب آنان را فوری تعبیر نکرد و آن را به وقت دیگر، و ساعتی بعد موکول کرد؟

پاسخ این سؤال را از فخر رازی می شنویم:

1- می خواست آنها را در انتظار قرار دهد تا کمی تبلیغ و ارشاد کند، شاید شخص اعدامی ایمان آورد و با حسن عاقبت از دنیا برود.

2- می خواست با بیان نوع غذایی که نیامده، اعتماد آنان را جلب کند.

3- می خواست آنها را تشنه تر کند، تا بهتر بشنوند.

4- چون تعبیر خواب یکی از آنها اعدام بود، کمی طفره می رفت تا قالب تهی نکند.

پیام ها:

1- گاهی برای تأثیرگذاری بیشتر، لازم است انسان قدرت علمی و کمالات خود را به دیگران عرضه کند. نبّاتکما بتأویله

2- از فرصت ها، بهترین استفاده را بکنید. نبّاتکما بتأویله ... انی ترکت مله

(یوسف قبل از تعبیر خواب، کار فرهنگی و اعتقادی خود را شروع کرد.)

3- معلومات و دانسته های خود را از خداوند بدانیم. علّمنی ربّی

4- هدف از آموزشها نیز پرورش است. علّمنی ربّی

5- خداوند حکیم است و بی جهت دری را به روی کسی باز نمی کند. علّمنی ربّی زیرا من؛ ترکت ملّه قوم لایؤمنون

6- کسی که از ظلمات کفر فرار کند، به نور علم می رسد. علمنی ربی انی ترکت (دلیل علم من ترک کردن کفر است.)

7- در تمام ادیان، عقیده به توحید و معاد در کنار یکدیگر لازم است. قوم لایؤمنون باللّه و هم بالاخره کافرون

8- اساس ایمان، تبرّی و تولّی است. در این آیه برائت از کفار و در آیه بعد ولایت اولیای الهی مطرح است. انی ترکت - واتّبعت

آیه 38

38 - وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ ءَابَآءِىَّ إِبْرَهِيمَ وَإِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَآ أن نُّشْرِكَ بِاللّهِ

مِنشَیْءٍ ذَ لِکَ مِن فَضْلِ اللّهِ عَلَیْنَا وَ عَلَی النَّاسِ وَ لَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لاَ یَشْکُرُونَ

ترجمه:

و آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب را پیروی کرده ام. برای ما سزاوار نیست که چیزی را شریک خداوند قرار دهیم. این از فضل خدا بر ما وبر مردم است ولی بیشتر مردم سپاس گزاری نمی کنند.

نکته ها:

O اصالت خانوادگی، همچنانکه در ساختار شخصیت افراد مؤثر است، در پذیرش مردم نیز اثر دارد. لذا حضرت یوسف برای معرفی خود، به پدران خود که انبیای الهی هستند تکیه می کند، تا هم اصالت خانوادگیش را ارائه دهد و هم قداست دعوت خود را. این همان روشی است که پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در معرفی خود به کار می برد و می فرمود: من همان پیامبر امّی هستم که نام ونشانم در تورات و انجیل آمده است. حضرت سیدالشهدا حسین بن علی علیهماالسلام وامام سجاد علیه السلام نیز در کربلا و شام در برابر مردم خود را چنین معرفی کردند: اَنا بن فاطمه الزّهرا.

O کلمه ملّه در قرآن به معنای آیین بکار رفته است. و در آیه 78 سوره حج سیمای ملّه ابراهیم اینگونه ترسیم شده است؛ با تمام قُوا در راه خدا جهاد کنید و اهل نماز و زکات و اعتصام به خدا باشید. در دین سختی و حرجی نیست، تسلیم خدا باشید، این است ملّت پدرتان ابراهیم

پیام ها:

1- رسیدن به حق، در گرو شناخت باطل و ترک آن است. ترکت مله قوم لا یومنون و اتبعت مله ...

2- جدّ انسان، در حکم پدر انسان است و کلمه أب به او نیز اطلاق شده است. ملّه

ابائی ابراهیم و اسحق ویعقوب

3- انبیا باید از خاندان پاک باشند. ابائی ابراهیم و ...

4- پیامبران الهی از یک وحدت هدف برخوردارند. مله ابائی ابراهیم واسحق و ...

5- نبوت و هدایت، توفیق وفضل الهی برای همه است. علینا و علی الناس

6- در کنار راههای منفی، راه مثبت را نیز نشان دهیم. ترکت ملّه ... واتبعت ملّه ...

7- پرهیز از شرک و گرایش به توحید، توفیق الهی می خواهد. ذلک من فضل اللّه

8- شرک در تمام ابعادش (ذات وصفات و عبادت)، منفور است. من شی ء

9- اکثریت، معیار شناخت صحیح نیست. اکثرهم لا یشکرون

10- پشت کردن به راه انبیا، بزرگترین کفران نعمت است. لایشکرون

11- شرک ورزی، ناسپاسی در برابر خداوند است. لایشکرون

آیه 39

39 - يَصَحِبَىِ السِّجْنِ ءَأرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أمِ اللّهُ الْوَحِدُ الْقَهَّارُ

ترجمه:

ای دو یار زندانی من، آیا خدایان متعدد و گوناگون بهتر است یا خداوند یکتای مقتدر.

نکته ها:

O انسان ها سه دسته اند: گروهی قالب پذیرند، مثل آب و هوا که از خود شکلی ندارند و در هر ظرفی به شکل همان ظرف در می آیند. گروهی نفوذ ناپذیر و مقاوم هستند، همچون آهن و فولاد که در برابر فشار بیرونی

ایستادگی می کنند. اما گروهی امام و راهبرند که دیگران را به رنگ حق درمی آورند. یوسف نمونه ای از انسان های دسته سوّم است که در زندان نیز از مشرک، موحّد می سازد.

O در قرآن کریم در جاهای مختلف، از روش مقایسه و پرسش استفاده شده است که به نمونه هایی از آن درباره خداوند اشاره می کنیم:

هل من شرکائکم من یبداء الخلق ثمّ یعیده (45)؛ آیا از شرکایی که برای خدا گرفته

اید کسی هست که بیافریند و سپس آنرا برگرداند؟

هل من شرکائکم من یهدی الی الحق (46)؛ آیا از شرکایی که برای خدا قرار داده اید کسی هست که به حق راهنمایی کند؟

أغیر اللّه اَبغی ربّاً و هو ربّ کلّ شی ء (47)؛ آیا غیر خدای یکتا پروردگاری بپذیرم در حالیکه او پروردگار همه چیز است؟

ءَآلّلّه خیرٌ امّا یشرکون (48)؛ خداوند بهتر است یا آنچه (او را) شریک می گردانید؟

پیام ها:

1- مردم را با محبت و عاطفه، صدا بزنید. یا صاحبی

2- از مکان ها وزمان های حساس برای تبلیغ استفاده کنید. یا صاحبی السجن ءارباب متفرّقون.. (یوسف در زندان همینکه می بیند به تعبیر خواب او نیاز دارند، فرصت را غنیمت شمرده و تبلیغ می کند.)

3- پرسش ومقایسه یکی از راه های ارشاد وهدایت است. ءارباب متفرّقون خیر ...

آیه 40

ما تعبدون مِن دُونِهِ إِلاَّ أَسْمَآءً سَمَّیْتُمُوهَآ أَنتُمْ وَ ءَابَآؤُکُم مَّآ أَنزَلَ اللّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ إِنِ الْحُکْمُ إِلا لِلَّهِ أَمَرَ أَلا تَعْبُدُوٓاْ إِلاَّ إِیَّاهُ ذَ لِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لاَ یَعْلَمُونَ

ترجمه:

شما غیر از خداوند چیزی را عبادت نمی کنید مگر اسم هایی (بی مسمّا) که شما و پدرانتان نامگذاری کرده اید (و) خداوند هیچ دلیلی (بر حقانیت) آن نفرستاده است. کسی جز خداوند حق فرمانروایی ندارد، او دستور داده که او را نپرستید. این دین پا برجای و استوار است ولی اکثر مردم نمی دانند.

پیام ها:

1- معبودهایی غیر او واقعی نیستند، بلکه ساخته خیال شما و نیاکان شماست. ماتعبدون الا اسماء سمّیتموها انتم و اباؤکم

2- عقاید آدمی باید متکی بر دلیل وبرهان عقلی یا نقلی باشد. من سلطان

3- در برابر هیچ فرمانِ غیر الهی، کرنش نکیند.

زیرا فرمان دادن تنها حق خداوند است. ان الحکم الاّ للّه

4- هر قانونی جز قانون الهی، متزلزل است. ذلک الدین القیّم

5- جهل و نادانی، زمینه ساز پیدایش شرک است. لا یعلمون

6- بیشتر مردم جاهلند. اکثر النّاس لایعلمون (یا جاهل بسیط که به جهل خود آگاه است یا جاهل مرکب که خیال می کند می داند ودر واقع نمی داند)

7- بسیاری از قدرت ها، سازمان ها، مؤسسات، سمینارها، قطعنامه ها، ملاقات ها وحمایت ها ومحکومیت ها وعناوین والقاب دیگر، اسمهای بی مسمّی وبت های مدرن روزگار ما هستند که خود ساخته ایم و به جای خدا، دنباله رو آنان شده ایم. ما تعبدون ... اسماء سمّیتموها

آیه41

41 - یَصَحِبَیِ السِّجْنِ أَمَّآ أَحَدُکُمَا فَیَسْقِی رَبَّهُ خَمْراً وَأَمَّا الْأَخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأْکُلُ الطَّیْرُ مِن رَّأْسِهِ قُضِیَ الْأَمْرُ الَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیَانِ

ترجمه:

ای دوستان زندانیم، امّا یکی از شما (آزاد می شود) و به ارباب خود شراب می نوشاند و دیگری به دار آویخته می شود (و آنقدر بالای دار می ماند) که پرندگان (با نوک خود) از سر او می خورند، امری که درباره آن از من نظر خواستید حتمی و قطعی است.

نکته ها:

O کلمه ی ربّ به حاکم، مالک و ارباب نیز اطلاق می شود. مثل، ربّ الدار یعنی صاحب خانه. پس جمله ی فیسقی ربّه خمرا یعنی به ارباب خود شراب می دهد.

پیام ها:

1- بعضی از رؤیاها اگر چه از شخص غیر موّحد باشد، می تواند تعبیر مهمّی داشته باشد.فیسقی ربّه خمراً

2- کرامت افراد را رعایت کنید هر چند در خط فکری شما نباشند.یا صاحبی

3- تعبیر خواب یوسف پیش بینی و حدس نیست، بلکه خبر قطعی از جانب خداست. قضی الامر

4- نوبت مراعات شود.اما احدکما ... (اوّل کسی که زودتر

خوابش را گفته است)

آیه 42

42 - وَقَالَ لِلَّذِی ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْکُرْنِی عِنْدَ رِبِّکَ فَأنسَهُ الشَّیْطَنُ ذِکْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنِینَ

ترجمه:

و (یوسف) به آن زندانی که می دانست آزاد می شود گفت: مرا نزد ارباب خود بیاد آور (ولی) شیطان یادآوری به اربابش را از یاد او برد، در نتیجه (یوسف) چند سالی در زندان ماند.

نکته ها:

O کلمه ی ظنّ به معنای اعتقاد و علم نیز استعمال شده است. زیرا در آیه قبل یوسف به صراحت وقاطعیت از آزادی یکی واعدام دیگری خبر داده است. بنابراین ظنّ در اینجا به معنای گمان همراه با شک نیست.

O کلمه ی بضع به عدد زیر ده گفته می شود و اکثر مفسرین مدت زندان حضرت یوسف را هفت سال گفته اند. (واللّه اعلم)

O در بعضی تفاسیر جمله فانسیه الشیطان را اینگونه ترجمه کرده اند که شیطان یاد پروردگار را از ذهن یوسف برد و او به جای استمداد از خداوند به ساقی شاه توجه کرد و این برای یوسف ترک اولی بود و لذا سال های دیگری را نیز در زندان ماند. امّا صاحب المیزان می نویسد: اینگونه روایات خلاف قرآن است چون قرآن یوسف را از مخلصین دانسته و شیطان به مخلصین نفوذ ندارد. به علاوه در دو آیه بعد آمده که قال الذی نجا منهما وادّکر بعد امّه فراموش کننده بعد از مدتها یوسف را به خاطر آورد، از این معلوم می شود که فراموشی مربوط به ساقی بوده است نه یوسف.

پیام ها:

1- انبیا نیز از طرق معمول، برای حل مشکلات خود اقداماتی را انجام می داده اند، و این با توحید و توکل منافاتی ندارد.

اذکرنی عند ربک

2- هر تقاضایی رشوه نیست. اذکرنی عند ربک یوسف برای ارشاد وتعبیر خواب، مزد و رشوه ای درخواست نکرد، بلکه گفت: به شاه مظلومیتم برسان.

3- معمولاً افراد بعد از رسیدن به پست و مقام و رفاه، دوستان قدیمی را به فراموشی می سپارند. فانسیه الشیطان

4- خروج یوسف از زندان و رفع اتهام از او، با اهداف شیطان ناسازگار بود، لذا دسیسه نمود. فانساه الشیطان

آیه 43

43 - وَقَالَ الْمَلِکُ إِنِّیَّ أرَی سَبْعَ بَقَرَ تٍ سِمَانٍ یَأکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعَ سُنبُلَتٍ خُضْرٍ وَ أخَرَ یَابِسَتٍ یَّأیُّهَا الْمَلاَ أفْتُونِی فِی رُءْیَ یَ إِن کُنتُمْ لِلرُّءْیَا تَعْبُرُونَ

ترجمه:

و (روزی) پادشاه (مصر) گفت: من هفت گاو فربه که هفت گاو لاغر آنها را می خورند وهفت خوشه ی سبز و (هفت خوشه ی) خشکیده ی دیگر را (در خواب) دیدم، ای بزرگان قوم! اگر تعبیر خواب می کنید درباره ی خوابم به من نظر دهید.

نکته ها:

O تاکنون در این سوره، سه خواب مطرح شده است؛ خواب خود یوسف، خواب دو رفیق زندانی و خواب پادشاه مصر.

در تورات آمده؛ پادشاه یک نوبت در خواب دید گاوهای لاغر گاوهای فربه را می خورند و نوبت دیگر، خوشه ی سبز در کنار خوشه های خشکیده را دید. (49)

O درباره ی اینکه عزیز مصر همان پادشاه مصر است یا دو نفر هستند، گفتگو واختلاف نظر است که ما از آن می گذریم، زیرا نقشی در بحث ندارد.

O در کتاب روضه ی کافی آمده؛ خواب دیدن سه نوع است: گاهی بشارت الهی، گاهی ایجاد وحشت از شیطان و گاهی خواب های بی سروته وپریشان. (50)

پیام ها:

1- خداوند با خواب دیدن یک شاه ظالم، (به شرطی

که تعبیر کننده اش یوسف باشد) ملّتی را از قحطی نجات می دهد. قال الملک انی اری

2- پادشاه مصر، رویای شگفت خویش را به طور مکرر دیده بود.اری

3- روسا و قدرتمندان با اندک خاطره ی ناگواری، احساس خطر می کنند که مبدا قدرت از آنها گرفته شود. قال الملک انی اری ... افتونی

4- برای تعبیر خواب، باید به اهل آن مراجعه کرد و نباید به تعبیر هر کس توجه نمود. أفتونی ... ان کنتم للرؤیا تعبرون

آیه 44

44 - قَالُوٓاْ أَضْغَٰثُ أَحْلَٰمٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الأَحْلَٰمِ بِعَٰلِمِينَ

ترجمه:

(اطرافیان پادشاه) گفتند: خواب هایی پریشان است و ما به تعبیر خواب های آشفته دانا نیستیم.

نکته ها:

O کلمه ی اضغاث جمع ضَغث به معنای مخلوط کردن و ضِغْث به معنای دسته چوب مختلط است.

کلمه ی احلام جمع حلم به معنای خواب پریشان است. اضغاث احلام یعنی خواب های پراکنده ودرهمی که معّبر نمی تواند سر نخی از آنرا به دست آورد.

پیام ها:

1- ندانستن و جهل خود را توجیه نکنید. (اشراف چون تعبیر صحیح خواب را نمی دانستند گفتند: خواب شاه پریشان است) قالوا اضغاث احلام

2- کار را باید به کاردان سپرد. (کارشناس تعبیر می کند، ولی غیر کارشناس می گوید خواب پریشان و غیر قابل تعبیر است) ما نحن بتأویل الاحلام بعالمین

آیه 45

45 - وَ قَالَ الَّذِی نَجَا مِنْهُمَا وَ ادَّکَرَ بَعْدَ أمَّهٍ أنَاْ أنَبِّئُکُم بِتَأوِیلِهِ فَأرْسِلُونِ

ترجمه:

و آن کس از آن دو (زندانی) که نجات یافته بود، پس از مدتی (یوسف را) به خاطر آورد، و (به عزیز مصر) گفت: مرا (به سراغ یوسف) بفرستید تا (از تعبیر خواب) شما را با خبر کنم.

نکته ها:

O اُمّه گرچه به معنای اجتماع مردم است، ولی در اینجا به اجتماع روزها (مدّتها) اطلاق شده است. (51)

پیام ها:

1- خوبی ها دیر یا زود اثر خود را نشان می دهند. وادّکر بعد اُمه

2- آگاهان را به جامعه معرفی کنید تا مردم از آنان بهره مند شوند.فارسلون

3- بعضی از کارشناسان در انزوا به سرمی برند از آنان غافل نشوید.فارسلون

آیه 46

46 - یُوسُفُ أیُّهَا الصِّدِّیقُ أفْتِنَا فِی سَبْعِ بَقَرَتٍ سِمَانٍ یَأکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنبُلَتٍ خُضْرٍ وَ أخَرَ یَابِسَتٍ لَّعَلِّیَ أرْجِعُ إلَی النَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَعْلَمُونَ

ترجمه:

(فرستاده شاه وارد زندان شد و گفت:) ای یوسف، ای مرد راستگوی درباره ی (این خواب که) هفت گاو فربه هفت گاو لاغر می خورند و هفت خوشه ی سبز و (هفت خوشه ی) خشکیده دیگر، به ما نظر بده تا به سوی مردم برگردم، شاید آنان (از اسرار خواب) آگاه شوند.

نکته ها:

O صدّیق به کسی گفته می شود که گفتار و رفتار و اعتقادش، همدیگر را تصدیق کنند. دوست یوسف چون رفتار و کلام یوسف را در زندان دیده بود و از سوی دیگر، تعبیرهای خواب او نسبت به خودش و دوستش را مطابق واقع دیده بود یوسف را صدّیق صدا زد.

O صدّیق از القابی است که پیامبر صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه

السلام داده است. (52)

O جمله لعلهم یعلمون احتمال دارد به معنی واقف شدن مردم به وجود ارزشی یوسف باشد. یعنی؛ به سوی مردم برگردم تا آنها بدانند که تو چه گوهری هستی.

پیام ها:

1- قبل از درخواست، سزاوار است از کمالات شخص تجلیل شود. ایّها الصدیق

2- سؤالات و مشکلات خود را از افراد خوش سابقه و صدّیق بپرسید. ایّها الصدیق أفتنا

آیه 47

47 - قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِینَ دَأباً فَمَا حَصَدتُّمْ فَذَرُوهُ فِی سُنبُلِهِ إِلا قَلیلاً مِّمَّاتَأکُلُونَ

ترجمه:

(یوسف در جواب) گفت: هفت سال پی درپی کشت کنید و آنچه را درو کردید، جز اندکی را که می خورید، در خوشه اش کنار بگذارید.

نکته ها:

O یوسف علیه السلام بدون گلایه و شکوه از رفیق که چرا او را فراموش کرده و بدون آنکه قید و شرطی برای تعبیر خواب پادشاه تعیین کند، فوری به تعبیر خواب پرداخت، زیرا کتمان دانش به ویژه در هنگام نیاز جامعه به آن، امری به دور از شأن انسان های پاک و نیکوکار است.

O یوسف به جای تعبیر خواب، راه مقابله با قحطی را با برنامه ای روشن بیان کرد تا نشان دهد علاوه بر علم تعبیر خواب، قدرت برنامه ریزی و مدیریت دارد.

O علم کشاورزی و سیاست ذخیره سازی و لزوم صرفه جویی در مصرف از این آیه استفاده می شود.

پیام ها:

1- مردان خدا باید برای رفاه مردم، فکر کنند و طرح دراز مدت و کوتاه مدت داشته باشند. تزرعون سبع سنین

2- گندم اگر به خوشه باشد بر عمرش اضافه می شود. ذروه فی سنبله

3- می توان با برنامه ریزی، خود را برای مقابله با حوادث طبیعی همچون قحطی، زلزله و سیل آماده

کرد. فذروه فی سنبله

4- برنامه ریزی و تدبیر برای آینده، منافاتی با توکل و تسلیم در برابر امر خدا ندارد. فذروه فی سنبله (با تدبیر به استقبال تقدیر برویم)

5- طرحها باید قابلیت عملی داشته باشند. فذروه فی سنبله (بهترین شیوه عملی در آن زمانِ بدون سیلو و تکنولوژی، واگذاردن گندم در خوشه بود.)

6- هر تلخی بد نیست. همین قحطی مقدمه ی حاکمیت یوسف شد وهمچنین مقدمه صرفه جویی وکار بیشتر در میان مردم گشت. تزرعون، فذروه، الاّ قلیلا

7- صرفه جویی امروز خودکفایی فردا و اسراف امروز نیازمند شدن فردا را به دنبال دارد. قلیلاً ممّا تأکلون

8- آینده نگری وبرنامه ریزی بلند مدت برای مقابله با مشکلات اقتصادی جامعه، لازمه مدیریت کشور است. تزرعون ... فذروه ... الاّ قلیلا

9- کنترل حکومت بر روند تولید و توزیع، در شرایط بحرانی امری ضروری است. تزرعون ... فذروه ...

10- رویای کافران نیز می تواند بیانگر واقعیت ها و حاوی دستورالعمل هایی برای حفظ جامعه باشد.

آیه 48

48 - ثُمَّ یَأتِی مِن بَعْدِ ذَلِکَ سَبْعٌ شِدَادٌ یَأکُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلا قَلِیلاً مِّمَّا تُحْصِنُونَ

ترجمه:

سپس بعد از آن، هفت سال سخت می آید که مردم آنچه را برایشان از پیش ذخیره کرده اید خواهند خورد جز اندکی که (برای بذر) حفظ می کنید.

آیه 49

49 - ثُمَّ یَأتِی مِن بَعْدِ ذَلِکَ عَامٌ فِیهِ یُغَاثُ النَّاسُ وَ فِیهِ یَعْصِرُونَ

ترجمه:

سپس بعد از آن سالی فرا می رسد که به مردم در آن سال باران می رسد (ومشکل قحطی تمام می شود) ودر آن سال مردم (بخاطر وسعت وفراوانی، از میوه ها ودانه های روغنی) عصاره می گیرند.

نکته ها:

O يغاث الناس یا از غوث است یعنی مردم از جانب خداوند یاری می شوند و مشکلات 14 ساله تمام می شود و یا از غیث است یعنی باران می بارد و حوادث تلخ پایان می پذیرد. (53)

O هفت گاو فربه و لاغر و هفت خوشه سبز و خشک که در خواب آمده بود، توسط یوسف به 14 سال نعمت و قحطی تعبیر شد، امّا سال پانزدهم که سال نزول باران و فراوانی بود و در خواب پادشاه نیامده بود، خبر از غیب است که یوسف از جانب خداوند مطرح کرد، تا زمینه برای اعلام نبوتش فراهم باشد. ثمّ یاتی من بعد ذلک عام ...

O شرایط یک مدیریت کارآمد در جامعه:

1- اعتماد مردم. انا لنریک من المحسنین

2- صداقت. یوسف ایها الصدیق

3- علم و دانایی. علّمنی ربّی

4- پیش بینی صحیح. فذروه فی سنبله

5- اطاعت مردم. زیرا مردم طرح یوسف را اجرا کردند.

پیام ها:

1- پس انداز وبرنامه ریزی برای ایام ناتوانی ارزشمند است. سبع شداد يأكلن ما قدمتم

2- در مصرف مقداری را برای بذر وسرمایه ذخیره

کنید. (54) الاّ قلیلاً ممّاتحصنون

3- رویاها می تواند بازگو کننده ی رخدادهای آینده و رموز راهگشا برای انسان باشد. یغاث الناس و فیه یعصرون

آیه 50

50 - وَقَالَ الْمَلِکُ ائْتُونِی بِهِ فَلَمَّا جَاْءهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَی رَبِّکَ فَسْئَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَهِ الَّتِی قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ إِنَّ رَبِّی بِکَیْدِهِنَّ عَلِیمٌ

ترجمه:

و پادشاه گفت: او را نزد من آورید، پس چون فرستاده ی شاه نزد وی آمد (یوسف) گفت: نزد آقای خود برگرد و از او بپرس که ماجرای آن زنانی که دستانشان را بریدند چه بود؟ همانا پرودگار من به حیله آنان آگاه است.

نکته ها:

O یوسف با تعبیر خواب پادشاه و ارائه برنامه ای سنجیده، آن هم بدون توقع و قید و شرطی، ثابت کرد که او یک مجرم و زندانی عادی نیست، بلکه انسانی فوق العاده و داناست.

O وقتی فرستاده ی شاه به سوی یوسف آمد، فوراً از خبر آزادی استقبال نکرد، بلکه درخواست کرد که پرونده سابق دوباره بررسی شود، زیرا او نمی خواست مشمول عفو شاهانه شود، بلکه می خواست بی گناهی وپاکدامنی او ثابت شود و به شاه بفهماند که در رژیم او تا چه اندازه فساد و بی عدالتی حاکم شده است.

O شاید یوسف به خاطر رعایت احترام عزیز مصر، از همسر او نام نبرد و اشاره به مجلس میهمانی کرد. قطّعن ایدیّهنّ

O در حدیث می خوانیم: که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: از صبر یوسف در شگفتم که هرگاه عزیز مصر نیاز به تعبیر خواب پیدا کرد نگفت تا از زندان آزاد نشوم نمی گویم امّا همینکه خواستند او را آزاد کنند بیرون نیامد تا رفع تهمت شود. (55)

پیام ها:

1- مغزهایی

که کشور بدانها احتیاج دارد و زندانی هستند، اگر مرتکب جنایتی نشده اند، باید با کمک دولت آزاد شوند. قال الملک ائتونی به

2- آزادی به هر قیمتی ارزش ندارد، اثبات بی گناهی مهمتر از آزادی است. ارجع الی ربّک فسئله

3- یوسف اول ذهن مردم را پاک کرد، بعد مسئولیت پذیرفت. مابال النّسوه

4- دفاع از آبرو و حیثیت، واجب است. ما بال النّسوه

5- زندانی که علیرغم آزادی، پیشنهاد بررسی پرونده را می دهد، پاک است. فسئله

6- در توطئه ی حبس یوسف، تمام زنان نقش داشته اند. کیدهن

7- یوسف در پیامش به پادشاه، به او گوشزد کرد که بعد از آزادی، وی را ربّ و مالک خود نخواهد دانست و خود را بنده ی او نمی داند، بلکه خدا را ربّ خود می داند. انّ ربّی بکیدهن علیم

آیه 51

51 - قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَوَدتُّنَّ يُوسُفَ عَن نَّفْسِهِ قَلْنَ حَشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عليه مِن سُوَّءٍقَالَتِ امْرَأتُ الْعَزِيزِ الْنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أنَاْ رَوَتُّهُ عَن نَّفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّدِقِينَ

ترجمه:

(پادشاه به زنان) گفت: وقتی از یوسف کام می خواستید چه منظور داشتید؟ زنان گفتند: منزه است خدا، ما هیچ بدی از او نمی دانیم. همسر عزیز گفت: اکنون حقیقت آشکار شد من (بودم که) از او کام خواستم و بی شک او از راستگویان است.

نکته ها:

O کلمه ی خطب دعوت شدن برای امر مهم را گویند. خطیب کسی است که مردم را به هدفی بزرگ دعوت می کند. کلمه ی حصحص از حصّه یعنی

جدا شدن حق از باطل است. (56)

O در این ماجرا یکی از سنت های الهی محقق شده است، که به خاطر تقوای الهی گشایش ایجاد می شود. (57)

پیام ها:

-1

گاهی که گره، کور می شود شخص اوّل کشور باید خود پرونده را بررسی و دادگاه تشکیل دهد. قال ما خطبکنّ

2- افراد متهم را دعوت کنید تا از خود دفاع کنند. ما خطبکنّ حتی زلیخا نیز حضور داشت. قالت امراه العزیز

3- همراه با تلخی ها شیرینی هاست. اراد باهلک سوءً در برابر ما علمنا علیه من سوء آمده است.

4- حق برای همیشه، مخفی نمی ماند. الان حصحص الحقّ

5- وجدان ها روزی بیدار شده و اعتراف می کنند. انا راودته چنانکه فشار جامعه و محیط، گردنکشان را به اعتراف وادار می کند. (همسر عزیز همین که دید تمام زنان به پاکدامنی یوسف اقرار کردند، او نیز به اعتراف گردن نهاد.)

آیه 52

52 - ذَلِکَ لِیَعْلَمَ أنِّی لَمْ أخُنْهُ بِالْغَیْبِ وَأنَّ اللّهَ لاَ یَهْدِی کَیْدَ الْخَآئِنِینَ

ترجمه:

(یوسف گفت:) این (اعاده حیثیت) برای آن بود که (عزیز) بداند من در نهان به او خیانت نکرده ام و قطعاً خداوند نیرنگ خائنان را به جایی نمی رساند.

نکته ها:

O در اینکه این آیه کلام یوسف علیه السلام است و یا ادامه کلام همسر عزیز مصر، دو نظر وجود دارد؛ برخی از مفسران (58) آن را ادامه سخن یوسف می دانند و برخی دیگر، (59) ادامه سخنان همسر عزیز مصر می شمارند. ولی با توجه به محتوای آیه، نظر اوّل درست است و نمی تواند کلام همسر عزیز مصر باشد. زیرا چه خیانتی بالاتر از اینکه یک نفر بی گناه، سالها در زندان بماند.

O یوسف علیه السلام با این سخن، دلیل تأخیر خودش را برای خروج از زندان، بررسی مجدد پرونده و اعاده ی حیثیت مطرح می کند.

پیام ها:

1- شخص کریم درصدد انتقام نیست، به دنبال حیثیت و کشف حقیقت

است. ذلک لیعلم

2- نشان ایمان واقعی، خیانت نکردن در پنهانی وخفاست. لم اخنه بالغیب

3- سوء قصد به همسر مردم، خیانت به مرد است. لم اَخنه

4- خائن برای کار خویش یا توجیه خلافش، نقشه می کشد. کیدالخائنین

5- خائن به نتیجه نمی رسد و خوش عاقبت نیست. آری ! اگر ما پاک باشیم؛ لم اخنه بالغیب خداوند اجازه نمی دهد، ناپاکان آبروی ما را برباد دهند. انّ اللّه لایهدی کید الخائنین

6- یوسف تلاش می کرد تا پادشاه را متوجه سازد که اراده ی خداوند و سنت الهی، نقش تعیین کننده ای در حوادث و رخدادها دارد. انّ اللّه لایهدی ...

آیه 53

53 - وَمَآ أبَرِّئُ نَفْسِیَّ إِنَّ النَّفْسَ لاَمَّارهُ بِالسُّوَّءِ إِلا مَا رَحِمَ رَبّی إِنَّ رَبِّی غَفُورٌ رَّحِیمٌ

ترجمه:

و من نفس خود را تبرئه نمی کنم، چرا که نفس آدمی بدون شک همواره به بدی امر می کند، مگر آن که پروردگارم رحم کند که همانا پروردگار من آمرزنده ی مهربان است.

نکته ها:

O در قرآن برای نفس، حالاتی بیان شده که به بعضی از آن اشاره می شود؛

1- نفس امّاره که انسان را به سوی زشتی ها سوق می دهد و اگر با عقل و ایمان مهار نشود، انسان یکباره سقوط می کند.

2- نفس لوّامه، حالتی است که انسان خلافکار خود را ملامت و سرزنش می کند و اقدام به توبه و عذرخواهی می کند. و در سوره قیامت از آن یاد

شده است.

3- نفس مطمئنّه، حالتی است که تنها انبیا و اولیا وتربیت شدگان واقعی آنان، دارند ودر هر وسوسه وحادثه ای پیروزمندانه بیرون می آیند ودلبسته ی خدایند.

O یوسف علیه السلام عدم خیانت و سربلندی خود را در این آزمایش مرهون لطف و رحم خداوند می داند و به

عنوان یک انسان که دارای طبیعت انسانی است خود را تبرئه نمی کند.

O در روایات متعدد خطرات نفس و تبرئه آن و رضایت از نفس مطرح شده و راضی بودن از نفس را نشانه ی فساد عقل و بزرگترین دام شیطان دانسته اند. (60)

پیام ها:

1- هرگز خود را به پاکی مستائید و تبرئه نکنید. ما اُبرّی نفسی

2- انسان به طور طبیعی و غریزی، اگر در مدار لطف حق قرار نگیرد، گرایش منفی دارد. (61) لامّاره بالسّوء

3- یوسف تحت تربیت مخصوص خداست. کلمه ربّی تکرار شده است.

4- تنها رحمت او مایه نجات است. اگر انسان به حال خود رها شود، سقوط می کند. الاّ ما رحم

5- نفس خواهش خود را تکرار می کند تا گرفتارت کند. لامّاره

6- خطر هوای نفس جدّی است، آنرا ساده ننگرید. انّ النفس لامّاره بالسوء (62)

7- علیرغم تمام خطرات، از رحمت او مأیوس نشوید. غفور رحیم

8- شرط کمال آن است که حتی اگر همه مردم او را کامل بدانند او خود را کامل نداند. در ماجرای حضرت یوسف علیه السلام برادران، همسر عزیز مصر، شاهد، پادشاه، شیطان، زندانیان همه گواهی به کمال او می دهند ولی خودش می گوید: مااُبَری نفسی

9- بخشودگی، مقدمه ی دریافت رحمت الهی است. اول می فرماید: غفور بعد می فرماید: رحیم

10- انبیا با آنکه معصومند، اما غرائز انسانی دارند. انّ النفس لامّاره بالسوء

11- مربّی باید رحمت و بخشش داشته باشد.انّ ربی غفور رحیم

آیه 54

54 - وَ قَالَ الْمَلِکُ ائْتُونِی بِهِ أسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِی فَلَمَّا کَلَّمَهُ قَالَ إِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِینٌ أَمِینٌ

ترجمه:

و پادشاه گفت: یوسف را نزد من آورید تا وی را (مشاور) مخصوص خود قرار دهم. پس چون با او گفتگو نمود، به

او گفت: همانا تو امروز نزد ما دارای منزلتی بزرگ و فردی امین هستی.

نکته ها:

O در لسان العرب آمده: هرگاه انسان کسی را محرم اسرار خود قرار دهد و در امور خویش او را مداخله دهد گفته می شود استخلصه

O یوسف وقتی از زندان آزاد می شود بر در زندان جملاتی چند می نویسد که سیمای زندان در آن جملات به تصویر کشیده شده است:

هذا قبور الاحیاء، بیت الاحزان، تجربه الاصدقاء و شماته الاعداء یعنی؛ زندان گورستان زندگان، خانه غمها، محل آزمودن دوستان وشماتت دشمنان است (63).

O پادشاه وقتی پی به صداقت و امانت یوسف می برد و در او خیانتی نمی یابد او را برای خود برمی گزیند. اگر خداوند از بنده خیانت نبیند چه خواهد کرد!؟ حتماً او را برای خود بر خواهد گزید که قرآن درباره ی پیامبران چنین تعبیری دارد: و اءنا اخترتک لما یوحی (64)، واصطنعتک لنفسی (65)

O پادشاه با کلمه لدینا اعلام کرد که یوسف در حکومت ما جایگاه دارد نه تنها در دل من، پس همه مسئولین باید از او اطاعت کنند.

پیام ها:

1- خداوند اگر بخواهد، اسیر دیروز را امیر امروز قرار می دهد.قال الملک ائتونی به استخلصه لنفسی

2- مشاور خاص مسئولین کشوری، باید اهل تقوی، تدبیر، قدرت برنامه ریزی و امانت باشد. استخلصه لنفسی ... مکین امین (یوسف جامع همه اینها بود)

3- تا مرد سخن نگفته باشد، عیب وهنرش نهفته باشد. فلمّا کلّمه قال ...

4- در گزینش ها، مصاحبه حضوری نیز مفید است. فلمّا کلّمه

5- به کسی که اطمینان وایمان پیدا کردید، قدرت بدهید. لدینا مکین امین

6- افراد مشرک وکافر هم از کمالات معنوی لذت می برند. (فطرت کمال دوستی

در هر انسانی وجود دارد.) استخلصه لنفسی

7- مکین و امین بودن، هر دو با هم لازم است. مکین امین

(زیرا اگر امین باشد ولی امکانات نداشته باشد، قدرت انجام کاری را ندارد واگر مکین باشد امّا امین نباشد، حیف ومیل بیت المال می کند.) (66)

آیه 55

55 - قَالَ اجْعَلْنِی عَلَی خَزَآئِنِ الأَرْضِ إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ

ترجمه:

(یوسف) گفت: مرا بر خزانه های این سرزمین (مصر) بگمار، زیرا که من نگهبانی دانا هستم.

نکته ها:

O سؤال: چرا یوسف پیشنهاد اعطای مسئولیت برای خود را مطرح کرد؟ یا به تعبیر دیگر؛ چرا یوسف طلب ریاست کرد؟

پاسخ: او از خواب پادشاه مصر، احساس خطر و ضرر برای مردم کرد و خود را برای جلوگیری از پیش آمدهای ناگوار اقتصادی، لایق می دانست، پس برای جلوگیری از ضرر، آمادگی خود را برای قبول چنین مسئولیتی اعلام کرد.

O سؤال: چرا یوسف از خود تعریف و تمجید کرد، مگر نه این است که قرآن می فرماید: خود را نستایید؟ (67)

پاسخ: ستایش یوسف، ذکر قابلیت ها و توانایی های خود، برای انجام مسئولیت بود، که می توانست جلو آثار سوء قحطی و خشکسالی را بگیرد، نه به خاطر تفاخر و سوء استفاده.

O سؤال: چرا با حکومت کافر همکاری کرد؟ مگر قرآن از آن نهی نکرده است. (68)

پاسخ: یوسف به حمایت از ظالم این مسئولیت را نپذیرفت، بلکه به منظور نجات مردم از فشار دوران قحط سالی، به این کار اقدام نمود. یوسف هرگز حتی یک کلمه تملّق هم نگفت. به تعبیر تفسیر فی ظلال القرآن، رجال سیاسی، معمولاً به هنگام خطر مردم را رها کرده و فرار می کنند، ولی یوسف باید مردم را حفظ کند. بگذریم از اینکه

اگر نمی توان رژیم ظالمی را سرنگون کرد و تغییر داد باید به مقداری که امکان دارد، از انحراف و ظلم جلوگیری کرد و بخشی از امور را بدست گرفت و فعالیت نمود.

در تفسیر نمونه می خوانیم: مراعات قانون اهم و مهم در عقل و شرع یک اصل است. شرکت در نظام حکومتی شرک جائز نیست ولی نجات یک ملّتی از قحطی مهمتر است. به همین دلیل، به تعبیر تفسیر تبیان، یوسف علیه السلام مسئولیت سیاسی نپذیرفت، تا مبادا کمک به ظالم شود، مسئولیت نظامی نپذیرفت، تا مبادا خون به ناحقی ریخته شود. فقط مسئولیت اقتصادی آنهم برای نجات مردم را برعهده گرفت. و امام رضا علیه السلام فرمود: هنگامی که ضرورت ایجاب کرد که یوسف سرپرستی خزائن مصر را بپذیرد، خود پیشنهاد داد. (69)

علی بن یقطین نیز به سفارش امام کاظم علیه السلام در دستگاه خلافت بنی عباس وزیر بود. وجود اینگونه مردان خدا می تواند پناهگاه مظلومان باشد. امام صادق علیه السلام فرمود: کفّاره عمل السلطان قضاء حوائج الاخوان کفاره ی کار حکومتی، بر آورده کردن نیازمندی های برادران دینی است. (70)

از امام رضا علیه السلام پرسیدند: شما چرا ولایتعهدی مأمون را پذیرفته اید؟

در جواب فرمود: یوسف علیه السلام که پیامبر بود در دستگاه مشرک رفت، من که وصیّ پیامبرم، در دستگاه شخصی که اظهار مسلمانی می کند رفته ام، بگذریم که پذیرفتن من اجباری است، در حالیکه یوسف علیه السلام با اختیار وبه خاطر اهمیت موضوع آن مسئولیت را پذیرفت (71).

O همین که یوسف مقام ومنزلت پیدا کرد، تقاضای دیدار والدین را نکرد، بلکه تقاضای مسئولیت خزانه داری نمود، زیرا دیدار جنبه ی عاطفی داشت

ولی نجات مردم از قحطی رسالت اجتماعی اوست.

O امام صادق علیه السلام خطاب به گروهی که اظهار زهد می کردند و مردم را دعوت می نمودند که همانند آنان زندگی را بر خود سخت بگیرند ... فرمود: مرا خبر دهید شما در باره ی یوسف پیامبر چگونه فکر می کنید که به پادشاه مصر گفت: اجعلنی علی خزائن الارض پس کار یوسف به آنجا رسید که همه ی کشور و اطراف آن تا یمن را در اختیار گرفت ... در عین حال نیافتیم کسی را که این کار را بر او عیب گرفته باشد. (72)

O در روایتی از امام رضا علیه السلام آمده است: یوسف علیه السلام در هفت سال اوّل، گندمها را جمع آوری و ذخیره می کرد و در هفت سال دوّم که قحطی شروع شد، آنها را به تدریج و با دقّت در اختیار مردم، برای مصارف روزمره زندگی شان قرار می داد و با دقت و امانتداری، کشور مصر را از بدبختی نجات داد.

یوسف در هفت سال دوره ی قحطی، هرگز با شکم سیر زندگی نکرد، تا مبادا گرسنگان را فراموش کند. (73)

O در تفسیر مجمع البیان و المیزان از نوع عملکرد یوسف علیه السلام اینگونه یاد می شود: وقتی قحط سالی شروع شد؛ حضرت یوسف در سال اوّل، گندم را با طلا و نقره، در سال دوّم، گندم را در مقابل جواهر و زیورآلات، در سال سوم، گندم را با چهارپایان، در سال چهارم، گندم را در مقابل برده ها، در سال پنجم، گندم را با خانه ها، در سال ششم، گندم را با مزارع و در سال هفتم، گندم را با به برده گرفتن خود

مردم معامله نمود. وقتی سال هفتم به پایان رسید، به پادشاه مصر گفت: همه ی مردم و سرمایه هایشان در اختیار من است، ولی خدا را شاهد می گیرم و تو نیز گواه باش، که همه ی مردم را آزاد و همه ی اموال آنان را برمی گردانم و کاخ و تخت و خاتم (مهر وانگشتر) ترا نیز پس می دهم. حکومت برای من وسیله ی نجات مردم بود، نه چیز دیگر، تو با آنان به عدالت رفتار کن. پادشاه با شنیدن این سخنان، چنان خود را در برابر عظمت معنوی یوسف کوچک و حقیر یافت که یکباره زبان به ذکر گشود و گفت: اشهد ان لااله الااللّه و انّک رسوله من هم ایمان آوردم ولی تو باید حاکم باشی. فانّک لدینا مکین امین

O در انتخاب و گزینش افراد، به معیارهای قرآنی توجه کنیم. علاوه بر حفیظ و علیم معیارهای دیگری نیز در قرآن ذکر شده است از آن جمله:

ایمان. افمن کان موٴمناً کمن کان فاسقاً لایستوون (74)

سابقه. والسابقون السابقون. اولئک المقربون (75)

هجرت. والذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شی ء (76)

توان جسمی و علمی. و زاده بسطه فی العلم و الجسم (77)

اصالت خانوادگی. ماکان ابوک امرء سوء (78)

جهاد و مبارزه. فضل اللّه المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیما (79)

پیام ها:

1- هر جا لازم باشد، باید داوطلب مسئولیت های حساس شد. اجعلنی ...

2- به هنگام ضرورت، بیان لیاقت و شایستگی خود، منافاتی با توکلّ و زهد و اخلاص ندارد. انی حفیظ علیم

3- از مجموعه دو وصفی که پادشاه از یوسف علیه السلام بیان کرد؛ مکین، امین و دو صفتی که خود

یوسف برای خود بیان نمود؛ حفیظ، علیم اوصاف کارگزاران شایسته بدست می آید: قدرت، امانت، پاسداری و تخصص.

4- نبوّت از حکومت وسیاست جدا نیست، همچنان که دیانت، از سیاست جدا نمی باشد. اجعلنی علی خزائن الارض

5- تابعیّت منطقه ای اصل نیست. یوسف مصری نبود ولی در حکومت مصر مسئولیت گرفت. (ملّی گرایی ممنوع است)

6- در برنامه ریزی ونظارت بر مصرف باید سهم نسل آینده حفظ و مراعات شود. حفیظ علیم

آیه 56

56 - وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِى الْأَرْضِ يَتَبَوَّاءُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَآءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَن نَّشَآءُ وَلاَ نُضِيعُ اءَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

ترجمه:

وما اینگونه به یوسف در آن سرزمین مکنت وقدرت دادیم که در آن هر جا که خواهد قرار گیرد (وتصرف کند) ما رحمت خود را بر هر کس که بخواهیم می رسانیم وپاداش نیکوکاران را ضایع نمی گردانیم.

آیه 57

57 - وَ لاَجْرُ الْأَخِرَهِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ

ترجمه:

و قطعاً برای کسانی که ایمان آورده و همواره تقوی پیشه کرده اندپاداش آخرت بهتر است.

نکته ها:

O در این دو آیه حضرت یوسف به محسن، مؤمن، متّقی ستایش شده است (80) و در سراسر این سوره اراده خداوندی را می توان با اراده و خواست مردم مقایسه کرد؛ برادران یوسف اراده کردند با انداختن او در

چاه و برده ساختن یوسف، او را خوار سازند. امّا عزیز مصر در سفارش او گفت: اکرمی مثواه او را گرامی بدارید. همسر عزیز قصد نمود دامن او را آلوده سازد، امّا خداوند او را پاک نگهداشت. اربابان یوسف خواستند با زندانی ساختن مقاومت او را در هم شکنند و تحقیرش کنند؛ لیسجنن و لیکونا من الصّاغرین امّا در مقابل خداوند اراده کرد که او را عزیز بدارد و حکومت مصر به او بخشد؛ مکّنّا لیوسف ...

امام صادق فرمودند: یوسف انسان حرّ و آزاده ای بود که حسادت برادران، اسارت در چاه، شهوت، زندان، تهمت، ریاست و قدرت در او اثر نگذاشت. (81)

O پاداش اخروی بهتر از پاداش های دنیوی است، زیرا پاداش های اخروی:

الف: محدودیت ندارند. لهم ما یشاوؤن (82)

ب: از بین رفتنی نیستند. خالدین فیها (83)

ج: در یک مکان محدود

نیستند. فتبوا من الجنّه حیث تشاء (84)

د: به محاسبه ما در نمی آیند. اجرهم بغیر حساب (85)

ه: عوارض و آفات وامراض ندارند. و لا یصدعون (86)

ز: دلهره و اضطراب ندارند. لا خوف علیهم و لا هم یحزنون (87)

ح: اهل پاداش همسایگان اولیای خدا هستند. و هم جیرانی

پیام ها:

1- سنت خداوند عزّت بخشی به افراد پاکدامن وبا تقوی است. کذلک

2- گرچه در ظاهر پادشاه مصر به یوسف گفت: انّک الیوم لدینا مکین ولی در واقع خداوند به یوسف مکنت داد. مکنّا

3- حوزه اختیارات یوسف گسترده بود. حیث یشاء

4- حکومت ها در شرایط بحرانی کشور می توانند آزادی مردم را در تصرف اموال و املاک خویش محدود ساخته آنان را به سمت مصالح همگانی سوق دهند. یتبؤا منها حیث یشاء

5- قدرت اگر در دست اهلش باشد رحمت است وگرنه زیانبخش خواهد بود. نصیب برحمتنا

6- اگر شما به سراغ تقوی بروید ما نیز رحمت خود را به شما نازل می کنیم. نصیب برحمتنا ... للذین ... کانوا یتقون

7- در جهان بینی الهی، هیچ کاری بدون پاداش نمی ماند. لا نضیع

8- تضییع حقوق مردم یا از سر جهل است یا بخل و یا ناتوانی و یا ... که هیچکدام درباره خداوند وجود ندارد. لانضیع

9- مشیت الهی، نظام دار و قانون مند است.نصیب برحمتنا ... ولا نضیع اجر المحسنین

10- با آنکه همه چیز در گرو مشیّت الهی است، اما خداوند حکیم است و بدون دلیل به کسی قدرت نمی دهد. اجر المحسنین

11- نیکوکاران علاوه بر بهره مند شدن از پاداش در حیات دنیا از پاداش های برتر اخروی نیز برخوردار خواهند شد.لانضیع اجر المحسنین و لاجر الاخره خیر

12- امکانات مادی و حکومت ظاهری برای مردان

خدا لذّت آور نیست، آنچه برای آنان مطلوب و دوست داشتنی است آخرت است. ولاجر الاخره خیر

13- ایمان همراه با تقوی چاره ساز است وگرنه سرنوشت مؤمن گناهکار مبهم است. امنوا وکانوا یتقون

14- تقوایی که یک خصلت پایدار شده باشد ارزشمند است. کانوا یتقون

15- ایمان و ملازمت بر تقوا، شرط بهره مندی از پاداش های اخروی است. لاجر الاخره خیر للذین آمنوا وکانوا یتقون

16- اگر نیکوکار در این دنیا به پاداش و مقامی نرسید، نگران نباشد که در جای دیگر جبران می شود.لا نضیع ... ولاجر الاخره خیر

آیه 58

58 - وَجَآءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُواْ علیه فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنكِرُونَ

ترجمه:

(سرزمین کنعان را قحطی فراگرفت) و (در پی مواد غذایی) برادران یوسف (به مصر) آمدند و بر او وارد شدند آنگاه (یوسف) آنان را شناخت ولی آنها او را نشناختند.

نکته ها:

O طبق پیش بینی و پیشگویی یوسف علیه السلام مردم هفت سال در وفور نعمت و باران بودند، ولی بعد از آن، هفت سال دوم فرا رسید و مردم دچار قحطی و خشکسالی شدند. دامنه قحطی از مصر به فلسطین و کنعان نیز رسید یعقوب به فرزندان خود گفت: برای تهیه گندم به سوی مصر روانه شوند. آنان وارد مصر شده و درخواست خود را عرضه کردند. یوسف علیه السلام در میان متقاضیان غلّه برادران خود را نیز دید. اما برادران یوسف را نشناختند و حق هم همین بود، زیرا از زمان انداختن یوسف به چاه تا حکومت او در سرزمین مصر، حدود بیست تا سی سال فاصله بود. (88)

پیام ها:

1- در زمان قحطی جیره بندی لازم است و هر کس باید برای گرفتن سهمیه

خود مراجعه کند تا دیگران به نام او سوءاستفاده نکنند. اخوه با اینکه می توانستند یک نفر را به نمایندگی بفرستند همه برادران آمدند.

2- در زمان قحطی اگر منطقه های دیگر از شما کمک خواستند، کمک کنید. و جاء اخوه یوسف

3- ملاقات مردم حتی غیر مصریان با یوسف، امری سهل وآسان بود. (سران حکومت ها باید برنامه ای اتخاذ کنند که ملاقات مردم با آنان به آسانی صورت بگیرد.) جاء اخوه ... فدخلوا

آیه 59

59 - وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجِهَازِهِمْ قَالَ ائْتُونِی بِأخٍ لَّكُم مِّنْ أبِيكُمْ ألاَتَرَوْنَ أنِّیَّ أوفِیالْكَيْلَ وَأنَاْ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ

ترجمه:

و چون یوسف بارهای (غذایی) آنان را آماده ساخت، گفت: برادر پدری خود را (در نوبت آینده) نزد من آورید. آیا نمی بینید که من پیمانه را کامل می دهم و بهترین میزبان هستم.

نکته ها:

O یوسف گفت: ائتونی باخٍ لکم یعنی برادری که شما از پدر دارید و نگفت: برادر من، از این کلام معلوم می شود که یوسف در چهره ی ناشناس باب گفتگو را با برادران باز کرد و آنها همچنانکه در تفاسیر آمده گزارش دادند که ما فرزندان یعقوب نواده ی ابراهیم می باشیم. پدر ما پیرمردی است که به خاطر حزن و اندوه فرزندش که گرگ او را پاره کرده سالهاست گریان وگوشه گیری و نابیناست و یکی از برادرانمان را نیز به خدمت او گمارده ایم، اگر ممکن است سهم آن پدر و برادر را نیز به ما بدهید که با خوشحالی برگردیم. یوسف دستور داد علاوه بر بار ده شتر، دو بار دیگر سهم یعقوب و برادر دیگر نیز افزوده شود.

پیام ها:

1- یوسف بر توزیع ارزاق ذخیره شده مصر، نظارت مستقیم داشت. جهّزهم

هم رازداری لازم است و هم راستگویی یوسف گفت: اخ لکم و نگفت: برادر من، تا راستگویی و رازداری با هم رعایت شود.

3- حتی در زمان بحران وقحطی نیز بی عدالتی وکم فروشی ممنوع است. اوفی الکیل

4- در معامله باید مقدار جنس مشخص باشد.الکیل

5- اشخاص یا مؤسسه ها و یا کشورهایی که کمک های اقتصادی می کنند، می توانند بعضی از شرایط را در جهت رشد و یا مصالح دیگر، مطرح کنند. ائتونی باخ ...

6- کم فروشی یا عدالت کارگزاران، کارگران ودستیاران به حساب مسئول اصلی و مافوق است.انّی اوفی الکیل

7- مهمان نوازی از اخلاق انبیاست.خیر المنزلین

8- به مسافران و کاروان هایی که وارد منطقه شما می شوند حتی در زمان نیاز و قحطی احترام کنید.خیر المنزلین

آیه 60

60 - فَإِنْ لَّمْ تَأْتُونِی بِهِ فَلا کَیْلَ لَکُمْ عِندِی وَلاَ تَقْرَبُونِ

ترجمه:

(ولی) اگر آن برادر را نزد من نیاورید، نه پیمانه ای (از غلّه) نزد من خواهید داشت و نه نزدیک من شوید.

پیام ها:

1- در مدیریت هم محبّت لازم است و هم تهدید. اوّل مژده و محبت انا خیر المنزلین بعد تهدید و اولتیماتوم فان لم تاتونی

2- در اجرای قانون، میان برادر وخانواده ودیگران نباید تبعیض قائل شد. فلاکیل لکم (هر شخصی سهم معینی داشت وباید خود دریافت می کرد)

3- در تهدید لازم نیست که مدیر تصمیم صد در صد بر اجرا داشته باشد. فلاکیل لکم (زیرا یوسف کسی نبود که حاضر شود برادرانش از قحطی بمیرند)

4- قاطعیت در پیاده کردن برنامه ها شرط رهبری است.فلاکیل لکم ولاتقربون

آیه 61

61 - قَالُواْ سَنُرَوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنّا لَفَعِلُونَ

ترجمه:

(برادران به یوسف) گفتند: او را با اصرار و التماس از پدرش خواهیم خواست و حتماً این کار را خواهیم کرد.

نکته ها:

O مراوده به مراجعه پی درپی، همراه با التماس یا خدعه گفته می شود.

O بوی حسد از کلام برادران استشمام می شود، به جای ابانا گفتند: اباه و در اوّل سوره نیز گفتگوی برادران این بود که لیوسف واخوه احبّ الی ابینا منّا پدر برای ماست، ولی یوسف وبرادرش را بیشتر دوست دارد.

آیه 62

62 - وَقَالَ لِفِتْيَنِهِ اجْعَلُواْ بِضَعَتَهُمْ فِی رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَآ إِذَا انقَلَبُوَّاْ إِلَیَّ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ

ترجمه:

و (یوسف) به غلامان خود گفت: آنچه را به عنوان قیمت پرداخته اند در بارهایشان بگذارید، تا چون به خانواده ی خود بازگردند آن را باز شناسند، به امید آنکه (بار دیگر) برگردند.

نکته ها:

O حضرت یوسف که در آیات قبل از او با تعابیری چون؛ صادق، محسن، مخلص یاد شده است، یقینا بیت المال را به پدر وبرادران خود نمی بخشد وممکن است که پول غلّه را از سهم وملک شخصی خود داده باشد.

O پول را برگرداند تا بی پولی مانع سفر دوّم آنها نشود. لعلهم یرجعون علاوه بر آنکه برگرداندن پول، نشانه صمیمیت و سوءقصد نداشتن از اصرار برآوردن برادر است و مخفیانه در بین کالا گذاردن نشانه ی بی منّت بودن وحفظ از دستبرد سارقین است.

O یوسف که دیروز برده و خدمتکار بود امروز غلام و خدمتکار دارد. لفتیانه اما در هنگام ملاقات برادران، نه انتقام گرفت و نه گلایه ای نمود و نه کینه ای داشت. بلکه با برگرداندن سرمایه آنان، به آنها توجه داد

که من شما را دوست می دارم.

پیام ها:

1- مدیر و رهبر لایق باید طرحهایش ابتکاری باشد.اجعلوا

2- نه انتقام و نه کینه، بلکه هدیه دادن برای ارتباط بعدی. اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم لعلهم یرجعون

3- برای بازیافتن انسان ها باید از پول گذشت.اجعلوا ... لعلهم یرجعون

4- پول گرفتن در زمان نیاز از پدر پیر و برادران، با کرامت نفس سازگار نیست. اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم

5- صله رحم یعنی کمک نمودن نه معامله کردن.اجعلوا بضاعتهم

6- بدی ها را با خوبی جبران کنید.اجعلوا بضاعتهم

7- در طرح ها وبرنامه ها یقین صددرصد به عملی شدن آن لازم نیست. لعلهم یرجعون

آیه 63

63 - فَلَمَّا رَجَعُوٓاْ إِلَىٰٓ أَبِيهِمْ قَالُواْ يَٰٓأَبَانَا مُنِعَ مِنَّا ٱلْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَآ أَخَانَا نَكْتَلْ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ

ترجمه:

پس چون به سوی پدر خود باز گشتند، گفتند: ای پدر پیمانه (برای نوبت دیگر) از ما منع شد، پس برادرمان (بنیامین) را با ما بفرست تا سهمیه وپیمانه خود را بگیریم وما حتماً نگهبان او خواهیم بود.

پیام ها:

1- یعقوب بر خانواده وفرزندان خویش، مدیریت وتسلط داشت. یاأبانا مُنع ...

2- پدر دارای حق امر و نهی به فرزند خود می باشد. فارسل

3- بنیامین بدون اجازه ی پدر به مسافرت اقدام نمی کرد. فارسل

4- برای گرفتن چیزی و یا جلب اعتماد کسی از عواطف استفاده کنید. اخانا

5- مجرم چون در درون نگرانی دارد در سخنانش تأکیدهای پی درپی دارد. انّا له لحافظون (کلمه انّا وحرف لام وجمله اسمیه نشانه تأکید است)

آیه64

64 - قَالَ هَلْ ءَامَنُكُمْ علیه إِلا كَمَآ أَمِنتُكُمْ عَلَىَّ أَخِيهِ مِن قَبْلُ فَاللّٰهُ خَيْرٌ حَفِظاً وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّحِمِينَ

ترجمه:

(یعقوب) گفت: آیا شما را بر او امین بدانم، مگر همانند قبل عمل که شما را بر برادرش امین دانستم (و دیدید که چه شد)، پس (به جای شما به خدا اعتماد می کنم که) خداوند بهترین حافظ است و او مهربان ترین مهربانان است.

نکته ها:

O سؤال: با توجه به سابقه بدی که فرزندان یعقوب داشتند چرا پدرشان مجدداً فرزند دیگرش را به آنان سپرد؟

پاسخ: فخر رازی (89) احتمالات متعددی را مطرح نموده که هر کدام از آنها می تواند توجیهی بر این موافقت باشد؛ اولاً: برادران از اقدام اولیه شان به نتیجه ای که مورد نظرشان بود (محبوبیت در نزد پدر) نرسیده بودند. ثانیاً: حسادت برادران نسبت به

این برادر کمتر از یوسف بود. ثالثاً: شاید قحطی و خشکسالی شرایط ویژه ای را پدید آورده بود که سفر مجّدد را ضروری می کرد. رابعاً: دهها سال از حادثه اوّل گذشته و آن فراموش شده تلقی می شد. خامساً: خداوند متعال در حفظ فرزندش به او تسلّی خاطر داده بود.

پیام ها:

1- اعتماد سریع به کسی که سابقه تخلّف دارد، جایز نیست.هل امنکم

2- یاد خاطرات تلخ گذشته، انسان را در برابر حوادث آینده بیمه می کند. هل امنکم علی اخیه من قبل

3- با توجه به رحمت بی نظیر الهی و با توکل به خداوند به استقبال حوادث زندگی برویم.فاللّه خیر حافظاً وهو ارحم راحمین

4- با یک شکست یا تجربه ی تلخ خود را کنار نکشیم.هل امنکم علیه ... فاللّه خیر حافظا (یعقوب بار دیگر فرزند دوم را با توکل به خدا به برادران تحویل داد)

5- سرچشمه ی حفاظت، رحمت است. حافظا وهو ارحم الراحمین

آیه 65

65 - وَلَمَّا فَتَحُواْ مَتَعَهُمْ وَجَدُواْ بِضَعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُواْ يَّأَبَانَامَا نَبْغِى هَ ذِهِبِ ضَعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَ نَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِکَ كَيْلٌ يَسِيرٌ

ترجمه:

و هنگامی که بارهای خود را گشودند، دریافتند که سرمایه شان بدانها باز گردانیده شده گفتند: ای پدر (دیگر) چه می خواهیم؟ این سرمایه ی ماست که به ما باز گردانده شده وما قوت وغذای خانواده ی خود را فراهم واز برادرمان حفاظت می کنیم وبا (بردن او) یک بار شتر می افزاییم واین (پیمانه اضافی نزد عزیز) پیمانه ای ناچیز است. (شاید معنا این باشد: این مقداری که گرفته ایم به جایی نمی رسد، اگر نوبت دیگر برویم، بار بیشتری می گیریم)

نکته ها:

O نمیر از میر یعنی مواد

غذایی ونمیر اهلنا یعنی به خانواده خود، غذا می رسانیم.

O از جمله؛ نزداد کیل بعیرٍ استفاده می شود که سهم هر نفر یک بار شتر بوده که باید خود حاضر باشد و دریافت کند.

پیام ها:

1- فرزندان یعقوب در کنار پدر وپیرامون او زندگی می کردند وبرای تهیه آذوقه ی خانواده تلاش می کردند. فتحوا متاعهم ... یا ابانا ...

2- هنر یوسف نه فقط انسان بودن، که انسان سازی اوست. (به برادران حسود و جفاکار خود مخفیانه هدیه می دهد تا زمینه را برای مراجعت آنها فراهم سازد. بضاعتهم رُدّت الیهم (90)

3- اگر از اوّل پول و بهای کالا گرفته نشود، خریدار تحقیر می شود. اگر قصد هدیه هست ابتدا پول اخذ شود ولی به شکل عاقلانه برگردانده شود. رُدّت الیهم

4- اگر خواستید کبوتران فراری را جذب کنید باید کمی دانه پخش کنید. (یوسف بهای غلّه را به آنان برگرداند تا جاذبه مراجعت آنان را زیاد کند) بضاعتهم رُدّت

5- مرد مسئول تغذیه خانواده است. نمیر اهلنا

6- سهمیه بندی مواد غذایی در شرایط کمبود، کاری یوسفی است. نزداد کیل بعیر

آیه 66

66 - قَالَ لَنْ أرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِّنَ اللّهِ لَتَأْتُنَّنِى بِهِ إِلاَّ أن يُحَاطَبِكُمْ فَلَمَّآ ءَاتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللّهُ عَلَى مَا نقُولُ وَكِيلٌ

ترجمه:

(پدر) گفت: من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد تا آنکه (با سوگند) به نام خدا وثیقه ای محکم بیاورید که حتماً او را نزد من برگردانید، مگر آنکه

همه شما گرفتار حادثه ای شوید. پس چون وثیقه خود را آوردند (پدر) گفت: خداوند بر آنچه می گوییم وکیل است.

نکته ها:

O موثق یعنی آنچه مایه وثوق و اطمینان به قول طرف مقابل است که می تواند

عهد، سوگند و نذر باشد. موثقا من اللّه

پیام ها:

1- ایمان به خدا وسوگند ونذر وعهد با او قوی ترین پشتوانه بوده و هست. موثقا من اللّه

2- هرگاه از شخصی بدقولی و بدرفتاری دیدید در نوبت بعد قرارداد را محکمتر کنید. موثقاً

3- فرزند خود را به راحتی همراه دیگران نفرستید. موثقاً من اللّه

4- در قراردادها پیش بینی حوادث غیرمترقبه و خارج از حیطه اختیار را بکنید. الاّ ان یحاط بکم (تکلیف خارج از توانایی یا مالایطاق ممنوع است)

5- محکم کاری های قانونی و حقوقی شما را از توکل به خداوند غافل نکند. اللّه علی ما نقول وکیل

آیه 67

67 - وَقَالَ يَبَنِىَّ لاَ تَدْخُلُواْ مِن بَابٍ وَحِدٍ وَادْخُلُواْ مِنْ أبْوَبٍ مُّتَفَرِّقَهٍ وَمَآ أغْنِى عَنكُم مِّنَ اللَّهِ مِن شَىْءٍ إنِ الْحُكْمُ إلا لِلَّهِ عليه تَوَّكَلْتُ وَ عليه فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ

ترجمه:

و (یعقوب) گفت: ای پسران من (چون به مصر رسیدید همه) از یک دروازه (به شهر) وارد نشوید (تا توجه مردم به شما جلب نشود) بلکه از دروازه های مختلف وارد شوید و (بدانید من با این سفارش) نمی توانم چیزی از (مقدرات) خدا را از شما دور کنم. فرمان جز برای خدا نیست، تنها بر او توکل می کنم وهمه توکل کنندگان (نیز) باید بر او توکل نمایند.

پیام ها:

1- عاطفه پدری حتی نسبت به فرزندان خطاکار از بین نمی رود.یا بنّی

2- چاره اندیشی وتدبیر برای حفظ سلامت فرزندان لازم است. یا بنیّ لا تدخلوا ...

3- از بهترین زمان های موعظه، پندهایی است که در آستانه سفر گفته می شود. یعقوب در آستانه سفر گفت: یا بنیّ لاتدخلوا من باب واحد (91)

4- جلو حساسیت ها و سوءظن ها و چشم زخم ها را

بگیرید، ورود گروهی جوان به منطقه ی بیگانه عامل سوءظن و سعایت است. لاتدخلوا من باب واحد

5- لطف و قدرت خداوند را منحصر در انتخاب یک راه نپندارید. دست او باز است ومی تواند از هر طریقی شما را مدد رساند. لاتدخلوا من باب واحد (92)

6- هم احتیاط و محاسبه لازم است لاتدخلوا ... و هم توکل به خداوند ضروری است. علیه توکلت

7- مدیر خوب باید علاوه بر برنامه ریزی حساب احتمالات را بکند، زیرا انسان در اداره ی امور خود مستقل نیست، یعنی با همه محاسبات و دقت ها باز هم دست خدا باز است و تضمینی برای انجام صددرصد محاسبات ما نیست. وما اُغنی عنکم من اللّه من شی ء

8- به غیر خدا توکل نکنید. علیه توکلت چرا که او به تنهایی کفایت می کند وکفی باللّه وکیلا (93) و بهترین وکیل است. نعم الوکیل (94)

9- یعقوب هم خود توکل کرد و هم دیگران را با امر به توکل تشویق نمود. توکلت ... فلیتوکل ...

10- در برابر مقدّرات حتمی خداوند، چاره ای جز تسلیم نیست. ما اغنی عنکم من اللّه من شی ء

11- حاکم مطلق هستی خداست.ان الحکم الاّ للّه

آیه 68

68 - وَلَمَّا دَخَلُواْ مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُم مَّا كَانَ يُغْنِي عَنْهُم مِّنَ اللّهِ مِن شَيْءٍ إِلا حَاجَةً فِينَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ

ترجمه:

و چون از همانجا که پدرشان دستورشان داده بود وارد (مصر) شدند، این کار در برابر اراده خداوند هیچ سودشان نبخشید جز آنکه نیازی در دل

یعقوب بود که عملی شد (تنها اثر ورود از چند دروازه حفظ از چشم زخم و رسیدن

برادران، به خصوص بنیامین به یوسف بود که عملی شد و اثر دیگری نداشت) و البته (یعقوب) بخاطر آنچه به او آموزش که به او داده بودیم دارای علمی (فراوان) بود ولی بیشتر مردم آگاه نیستند.

نکته ها:

O در اینکه آرزوی درونی و حاجت یعقوب که برآورده شد چه بوده است احتمالاتی وجود دارد:

1- رسیدن بنیامین به یوسف و خارج شدن یوسف از تنهایی، هر چند به صورت اتهام سرقت باشد.

2- سرعت بخشیدن به وصال پدر وپسر که در آینده به آن اشاره خواهد شد.

3- انجام وظیفه بدون آنکه ضامن نتیجه ی آن باشد. حاجت یعقوب آن است که در مقدمات کار کوتاهی نشود و از یک در وارد نشوند، ولی آنچه خواهد شد به دست خداوند است.

پیام ها:

1- تجربه های تلخ، انسان را باادب می کند و سخنان بزرگان را می پذیرد. دخلوا من حیث امرهم ابوهم

2- اگر از بی ادبی افراد گفتید، از ادب آنان نیز بگویید. دخلوا ... ابوهم (اگر برادران قبلاً نسبت ضلالت به پدر می دادند امروز تسلیم امر پدر شدند)

3- محاسبات و دقتّ و برنامه ریزی ها با وجود اراده ی الهی کارساز است، آنجا که نخواهد کارساز نیست. ما کان یغنی عنهم من اللّه من شی ء

4- یعقوب بر مطالب و اسراری آگاه بود که مصلحت نمی دانست بازگو کند. حاجه فی نفس یعقوب

5- دعا وحاجت اولیای خدا، مستجاب می شود. حاجه فی نفس یعقوب قضاها

6- علم انبیا از جانب خداوند است. علّمناه

7- بیشتر مردم به اسباب و علل چشم می دوزند و از حاکمیت خداوند و لزوم توکل بر او ناآگاهند. اکثر الناس لا یعلمون

آیه 69

69 - وَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَى يُوسُفَ ءَاوَىٰٓ

إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّىَّ أَنَاْ أُخُوکَ فَلاَتَبْتَئِسْ بِمَاکَانُواْ یَعْمَلُونَ

ترجمه:

وقتی (برادران) بر یوسف وارد شدند، او برادرش (بنیامین) را در نزد خود جای داده گفت: همانا من برادر تو هستم پس از آنچه برادران انجام داده اند اندوهگین مباش.

نکته ها:

O در تفاسیر آمده است که وقتی فرزندان یعقوب علیه السلام وارد مصر شدند، یوسف میزبان آنان شد و برای هر دو نفر، یک طبق غذا مقرر کرد. بنیامین در آخر تنها ماند. یوسف او را در کنار خودش نشاند وآنگاه برای هر دو نفر اتاقی قرار داد و باز بنیامین را هم اتاق خویش ساخت. بنیامین از بی وفایی های برادران و جنایتی که درباره یوسف در سالهای قبل کرده بودند، سخن گفت. در اینجا بود که کاسه ی صبر یوسف لبریز شد و گفت: نگران مباش من همان یوسفم و چنان با تأکید گفت: انّی انا اخوک که جایی برای احتمال این سخن که من جای برادرت باشم نگذارد.

O در مورد جمله ی فلاتبتئس بما کانوا یعملون دو معنی احتمال می رود: یا از عملکرد گذشته ی برادران اندوهگین مباش، یا از برنامه ای که غلامان برای نگاهداری تو دارند و پیمانه را در بار تو خواهند گذاشت تا در پیش من بمانی، نگران مباش.

پیام ها:

1- برادرانی که دیروز به قدرت خود می بالیدند؛ نحن عصبه ما گروه قوی هستیم. اکنون باید برای تهیه آذوقه، با کمال تواضع آستانه یوسف را ببوسند. دخلوا علی

2- کلامها، طبقه بندی ومحرمانه وعلنی دارد. یوسف تنها به صورت محرمانه به بنیامین گفت: إنّی أنا أخوک (95)

3- در بعضی امور تنها خواص را باید در جریان گذاشت. فلا تبتئس

4- هرگاه

به نعمتی رسیدید تلخکامی های گذشته را فراموش کنید. (یوسف و بنیامین به دیدار هم رسیدند پس نگرانی های قبلی را باید فراموش کرد) فلاتبتئس ...

5- قبل از اجرای طرح ونقشه باید بی گناه از نظر روحی آماده وتوجیه باشد. (به بنیامین گفته شد که به نام سارق تورا نگاه می داریم نگران مباش) فلاتبتئس

آیه 70

70 - فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِى رَحْلِ أخِيهِ ثُمَّ أذَّنَ مُؤَذِّنٌ اءَيَّتُهَا الْعِيرُإِنَّكُمْ لَسَرِقُونَ

ترجمه:

پس چون بارهای برادران را مجهّز و مهیا ساخت ظرف آبخوری (گران قیمتی) را در خورجین برادرش (بنیامین) قرار داد، سپس منادی صدا زد؛ ای کاروانیان ! قطعاً شما دزدید.

نکته ها:

O این چندمین باری است که یوسف طرح ابتکاری می دهد، یک بار بهای غلّه را در بار برادران گذاشت تا دوباره بازگردند و این بار ظرف قیمتی را در محموله برادر گذاشت تا او را نزد خود نگاه دارد.

O کلمه ی سقایه پیمانه ای است که در آن آب می نوشند. کلمه ی رحل به خورجین و امثال آن می گویند که روی شتر می گذارند. کلمه ی عیر به معنی کاروانی که مواد غذایی حمل می کنند. (96)

O در تفاسیر آمده است که در جلسه دو نفره ای که یوسف و بنیامین با هم داشتند یوسف از او پرسید آیا دوست دارد در نزد وی بماند. بنیامین اعلام رضایت کرد ولی یادآور شد که پدرش از برادران تعهد گرفته است که او را برگردانند. یوسف گفت: من ماجرای ماندن ترا طرّاحی می کنم.

O سؤال: چرا در این ماجرا به بی گناهانی نسبت سرقت داده شد؟

پاسخ: بنیامین با آگاهی از این طرح واتهّام، برای ماندن در نزد برادرش یوسف

اعلام رضایت کرد. وباقی برادران هر چند در یک لحظه ناراحت شدند ولی بعد از بازرسی از آنها رفع اتهام گردید. علاوه بر آنکه کارگزاران از اینکه یوسف خود پیمانه را در میان بار برادرش قرار داده جَعَلَ خبر نداشتند وبطور طبیعی فریاد زدند: انّکم لسارقون

O امام صادق علیه السلام می فرماید: آنان یوسف را از پدرش سرقت کرده بودند، لذا گفتند پیمانه پادشاه را گم کرده ایم و نگفتند پیمانه پادشاه را دزدیده اید، جز این نیست که نظر یوسف بر این بود که شما یوسف را از پدرش سرقت کردید. (97)

O پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: لا کذب علی المصلح کسی که برای اصلاح و رفع اختلاف دیگران دروغی بگوید، دروغ حساب نمی شود، وآنگاه حضرت این آیه را تلاوت فرمودند. (98)

پیام ها:

1- گاهی صحنه سازی برای کشف ماجرایی جایز است. (99) و برای مصالح مهمتر، نسبت سارق به بی گناهی که از قبل توجیه شده باشد، مانعی ندارد. (100)

2- اگر در میان گروهی یک نفر خلافکار باشد مردم تمام گروه را خلافکار می نامند. انّکم لسارقون

آیه 71

71 - قَالُواْ وَأَقْبَلُواْ عَلَيْهِمْ مَّاذَا تَفْقِدُونَ

ترجمه:

(برادران یوسف رو به ماموران کردند و) گفتند: شما چه چیزی راگم کرده اید.

آیه 72

72 - قَالُواْ نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ وَ لِمَن جَآءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَاْ بِهِ زَعِيمٌ

ترجمه:

گفتند: پیمانه وجام مخصوص شاه را گم کرده ایم وبرای هرکس آنرا بیاورد یک بار شتر (جایزه) است و من این را ضمانت می کنم.

نکته ها:

O کلمه ی صواع و سقایه به یک معنی بکار رفته اند، پیمانه ای که هم با آن آب می خورند و هم گندم را کیل و اندازه می کنند که نشانه صرفه جویی، بهره وری و استفاده چند منظوره از یک وسیله است. (101)

O کلمه ی حِمْل به بار گفته می شود. و کلمه حَمْل نیز به معنای بار است، امّا باری که پنهان باشد، مثل بارانی که در دل ابر است یا فرزندی که در شکم مادر است. (102)

O جمله لمن جاء حمل بعیر هر کس چنین کند من چنان پاداش می دهم، در اصطلاح فقهی جُعاله است که دارای سابقه و اعتبار قانونی است.

پیام ها:

1- جایزه تعیین کردن، از شیوه های قدیمی است. ولمن جاء به حِمل بعیر

2- جوایز باید متناسب با افراد و زمان باشد. در زمان قحطی بهترین جایزه یک بار شتر غلّه است. حِمل بَعیرٍ

3- ضامن گرفتن برای جلب اطمینان، سابقه تاریخی دارد. انا به زعیمٌ

آیه 73

73 - قَالُواْ تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُم مَّا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِی الأَرْضِ وَمَا کُنَّا سَرِقِینَ

ترجمه:

گفتند: به خدا سوگند شما می دانید که ما برای فساد در این سرزمین نیامده ایم و ما هرگز سارق نبوده ایم.

نکته ها:

O برادران یوسف گفتند: شما می دانید که ما برای سرقت و فساد به این منطقه نیامده ایم، در اینکه از کجا می دانستند چند احتمال دارد؛ شاید با

اشاره یوسف باشد

که این گروه دزد نیستند. شاید هنگام ورود به منطقه گزینش شده بودند. آری برای ورود و خروج هیئت های بیگانه، مخصوصا در شرایط بحرانی باید دقت کرد تا مطمئن به اهداف مسافرین شد.

پیام ها:

1- حُسن سابقه، نشانه ای برای برائت است. لقد علمتم

2- دزدی وسرقت، یکی از مصادیق فساد در زمین است. ماجئنا لنفسد فی الارض وما کنّا سارقین

آیه74

74 - قَالُواْ فَمَا جَزَّؤُهُ إِن کُنتُمْ کَذِبِینَ

ترجمه:

(مأموران یوسف) گفتند: پس اگر دروغ گفته باشید، کیفرش چیست؟

نکته ها:

O به نظر می رسد طراّح این سؤال حضرت یوسف است، چون می داند برادران طبق مقررات وقانون منطقه کنعان ونظر حضرت یعقوب اظهار نظر خواهند کرد.

O سؤال: آیا با علم قاضی وسوگند متهم تاللّه لقد علمتم، بازرسی جایز است؟

پاسخ: بلی به دلیل: فما جزاؤه ان کنتم کاذبین.

پیام ها:

1- وجدان مجرم را برای تعیین کیفرش، به قضاوت بخوانید. فما جزاؤه ...

آیه 75

75 - قَالُواْ جَزَّؤُهُ مَن وُجِدَ فِی رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَّؤُهُ کَذَ لِکَنَ جْزِی الظَّٰلِمِینَ

ترجمه:

گفتند: کیفر سارق، آنکه پیمانه در بارش پیدا شود، پس خود او کیفرش است (که به عنوان گروگان یا برده در اختیار صاحب پیمانه قرار گیرد) ما (در منطقه کنعان) ظالم (سارق) را اینگونه کیفر می دهیم.

پیام ها:

1- مجازات سرقت در میان بعضی اقوام گذشته، بردگی سارق بوده است. (103) فهو جزاؤه

2- در قانون استثنا و تبیعض وجود ندارد هر کس سارق بود برده خواهد شد. من وجد فی رحله

3- کیفر خلافکار در کشور بیگانه می تواند طبق قانون خود او باشد نه کشور میزبان. کذلک نجزی الظالمین

4- سرقت نمونه ی بارز ستمکاری است. (به جای سارق، ظالم آمده)

آیه 76

76 - فبدا َبِاٴَوْعِیَتِهِمْ قَبْلَ وِعَآءِ اٴَخِیهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَآءِ اٴَخِیهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِیُوسُفَ مَا كَانَ لِیَاٴْخُذَ اٴَخَاهُ فِی دِینِ الْمَلِكِ إِلا اٴَنْ یَشَآءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَتٍ مَّن نَّشَآءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ ترجمه:

پس (از پذیرش کیفر ماموران شروع به بازرسی کرده و) قبل از بار برادرش به (بازرسی) بار سایر برادران پرداخت، سپس پیمانه را از بار برادرش بیرون آورد. ما اینگونه برای یوسف تدبیر کردیم زیرا طبق قانون شاه مصر یوسف نمی توانست برادرش را بازداشت کند، مگر آنکه خدا بخواهد (که کیفر سارق در کنعان را مقدمه بازداشت این برادر قرار می دهد) ما هر کس را که بخواهیم (و لایق باشد) درجاتی بالا می بریم و برتر از هر صاحب دانشی دانشوری است.

نکته ها:

O در موقع بازرسی، بنیامین چون از طرح و نقشه با خبر بود آسوده خاطر بود، لذا در سراسر این ماجرا هیچ اعتراضی از او

نقل نشده است و برای اینکه طرح مخفی بماند و موجب سوءظن نشود، بازرسی را از بار دیگران شروع کردند تا نوبت به بنیامین رسید و چون در بار او پیدا شد، طبق قرار قبلی باید او در مصر می ماند. این طرح و نقشه الهی بود، چون یوسف با قوانین جاری مصر نمی توانست سارق را به عنوان گروگان نگهدارد.

O واژه کید همه جا به معنی مذموم بکار نرفته است، کَیْد به معنی طرح و نقشه نیز استعمال شده است. کدنا

پیام ها:

1- مأمورین اطلاعاتی باید به نوعی عمل کنند که موجب شک و ظن به آنها نشود. فبداء باوعیتهم (در بازرسی، اول به سراغ بار بنیامین نرفتند بلکه از دیگر برادران شروع نمودند)

2- عملکرد کارکنان به عهده مسئولان گذاشته می شود. فبداء

(به حسب ظاهر یوسف شخصا بازرسی نکرده ولی قرآن می فرماید: او بازرسی را آغاز کرد.)

3- فکر و ابتکار و چاره جویی، از امدادهای غیبی است.کدنا

4- طرح های حضرت یوسف، همه الهامات الهی بود. کدنا لیوسف

5- حضور بنیامین نزد یوسف، به سود یوسف بود. کدنا لیوسف

6- احترام ومراعات قوانین، حتی در نظام های غیر الهی لازم است. ماکان لیاخذ اخاه فی دین الملک

7- مقامهای معنوی، درجات و سلسله مراتب دارد. نرفع درجات ...

8- علم و آگاهی، مایه ی برتری است. نرفع درجات ... وفوق کل علم علیم

9- دانش بشری محدود است. فوق کل ذی علم علیم

آیه 77

77 - قَالَوٓاْ إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أخٌ لّهُ مِن قَبْلُ فَأسَرَّهَا يُوسُفُ فِى نَفْسِهِ وَلَمْيُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أنتُمْ شَرٌّ مَّكَاناً وَ اللّهُ أعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ

ترجمه:

(برادران) گفتند: اگر او سرقت كند (جای تعجب نيست، زيرا) پيش از اين

نیز برادر او دزدی کرده بود. یوسف (این تهمت را) در دل خود پنهان داشت و (با آنکه ناراحت شده بود) به روی آنان نیاورد. (ولی) گفت: موقعیت شما بدتر (از او) ست و خداوند به آنچه توصیف می کنید داناتر است.

پیام ها:

1- متهم یا انکار می کند و می گویند ما دزد نیستیم؛ ما کنا سارقین یا توجیه می کند و می گوید دزدی او تازگی ندارد برادرش نیز قبلاً دزد بوده است.فقد سرق اخ له من قبل

2- حسود حتی بعد از دهها سال ضربه می زند.فقد سرق اخ له من قبل

3- اخلاق برادر در برادر اثر می گذارد.اخ له اخلاق مادر در فرزند اثر دارد.(بنیامین و یوسف از یک مادر بودند)

4- آنجا که صفا نیست، اتّهام به افراد زود پذیرفته می شود.ان یسرق فقد ... (بیرون آمدن پیمانه از بار او دلیل بر سرقت نیست ولی برادران چون علاقه ای به بنیامین نداشتند کلمه سرقت را بکار گرفته و مسئله را مسلّم پنداشتند)

5- آنجا که صفا نیست، خلاف جزیی را کلی قلمداد می کنند. (یسرق به جای سرق یعنی او همیشه اینکاره بوده است)

6- برای رسیدن به هدف باید نیشهایی را تحمل کرد.سرق اخ له

7- گاهی برای حفظ آبروی خود، به دیگران تهمت می زنند. سرق اخ له من قبل

8- جوانمردی و سعه صدر رمز رهبری است.اسرّها یوسف فی نفسه

9- افشاگری همیشه ارزش نیست.و لم یبدها لهم

10- تحقیر یکی از شیوه های نهی ازمنکر است.انتم شرّ مکاناً

آیه 78

78 - قَالَواْ يَّأَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أباَ شَيْخاَ كَبِيراَ فَخُذْ أحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَيکَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

ترجمه:

(برادران) گفتند: ای عزیز، همانا برای او پدری است پیر و سالخورده، پس یکی از ما را

به جای او بگیر (و او را رها کن) همانا ترا از نیکوکاران می بینیم.

نکته ها:

O وقتی برادران یوسف دیدند نگاهداشتن بنیامین قطعی شد، با توجه به تعهدی که به پدر سپرده بودند و سابقه ای که درباره یوسف نزد پدر داشتند، و احساس کردند برگشتن بدون بنیامین بسیار تلخ است، تقاضای خود را با روان شناسی خاصی مطرح نمودند وشروع به التماس کردند و با بیان های عاطفی و محرک همچون، تو عزیز و قدرتمندی، تو از نیکوکارانی، او پدری پیر و سالخورده دارد، هر کدام از ما را خواستی به جای او بگیر، درصدد جلب بخشش او بر آمدند.

پیام ها:

1- مقدرات الهی هر سنگدل و ستمگری را روزی به خاک مذلّت می نشاند. (آهنگ التماس در جمله؛ یا ایها العزیز ...

2- یوسف حتی در زمان اقتدارش نیکوکار ودر رفتار ومنش او نمایان بود. نریک من المحسنین

آیه 79

79 - قَالَ مَعَاذَ اللّهِ أن نَّأْخُذَ إِلا مَن وَجَدْنَا مَتَعَنَا عِندَهُ إِنَّاإِذاً لَّظَلِمُونَ

ترجمه:

(یوسف) گفت: پناه به خدا از اینکه کسی را به جز آنکه متاعمان را نزد او یافته ایم، بگیریم. زیرا که در اینصورت حتماً ستمگر خواهیم بود.

نکته ها:

O دقت در کلمات یوسف علیه السلام نشان از این دارد که نمی خواهد بنیامین را سارق معرفی کند، نمی گوید: وجدناه سارقاً بلکه می گوید: وجدنا متاعنا عنده یعنی متاع در بار او بود نه آنکه قطعاً او سارق است.

O اگر یوسف برادر دیگری را به جای بنیامین نگه می داشت طرح به هم می خورد و برادران هم با او به عنوان یک دزد برخورد می کردند و انواع

آزار و اذیتها را روا می داشتند و آنکس هم

که به جای بنیامین می ماند احساس می کرد به ناحق گرفتار شده است.

پیام ها:

1- مراعات مقرّرات بر هر کس لازم است و قانون شکنی حتی برای عزیز مصر نیز ممنوع است. معاذ اللّه

2- قانون شکنی ظلم است. (نباید به درخواست این و آن مقرّرات را شکست) معاذ اللّه ان ناخذ

3- بی گناه نباید به جای گناهکار کیفر ببیند، هر چند خودش به اینکار رضایت داشته باشد. معاذ اللّه

آیه 80

80 - فَلَمَّا استَيئَسوا مِنهُ خَلَصوُا نَجِيّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوٓاْ أنَّ أبَاكُمْ قَدْ أخَذَ عَلَيْكُمْ مَّوْثِقاً مِنَ اللّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطتُمْ فِی يُوسُفَ فَلَنْ أبْرَحَ الأْرْضَ حَتَّی يَأذَنَ لِیَّ أَبِیَّ أوْ يَحْكُمَ اللّهُ لِی وَ هُوَ خَيْرُ الْحَكِمِينَ

ترجمه:

پس چون از یوسف مأیوس شدند (که یکی را به جای دیگری بازداشت کند) نجوا کنان به کناری رفتند. (برادر) بزرگشان گفت: آیا نمی دانید که پدرتان برای برگرداندن او بر شما پیمان الهی گرفته و پیش از این نیز درباره یوسف کوتاهی کرده اید. پس من هرگز از این سرزمین نمی روم تا آنکه (یوسف عفو کند یا آنکه) پدرم به من اجازه دهد یا خدا در حق من حکمی کند و او بهترین داور و حاکم است.

نکته ها:

O خَلَصوا یعنی گروه خود را از سایرین جدا کردند. نجیّاً یعنی به نجوی پرداختند. پس خَلَصوا نجیّاً یعنی شورای محرمانه تشکیل دادند که چه بکنند.

پیام ها:

1- التماس ها وخواهش ها، شما را از اجرای احکام الهی واعمال قاطعیت باز ندارد. استیئسوا منه

2- روزگاری همین برادران قدرتمندانه مشورت می کردند که چگونه یوسف را از بین ببرند؛ اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا ... لا تقتلوا ... القوه ... امروز کاسه

التماس در دست گرفته ومشورت ونجوی می کنند که چگونه بنیامین را آزاد نمایند. خلصوا نجیّاً

3- در حوادث تلخ و ناگوار بزرگترها مسئول تر و شرمنده ترند. قال کبیرهم

4- عهد وپیمان ها لازم الاجرا است. اخذ علیکم موثقاً

5- پیمان های سخت وقراردادهای محکم، راه سوءاستفاده را می بندد. اخذ علیکم موثقا

6- خیانت وجنایت تا آخر عمر وجدان های سالم را آزار می دهد. و من قبل فرطتهم فی یوسف

7- تحصّن کردن یکی از شیوه های قدیمی است. فلن ابرح الارض

8- غربت، بهتر از شرمندگی است. فلن ابرح الارض

9- به خداوند خوش بین باشیم. هو خیر الحاکمین

آیه 81

81 - ارْجِعُوَّاْ إِلَیَّ أبِیکُمْ فَقُولُواْ یَّأَبَانَآ إِنَّ ابْنَکَ سَرَقَ وَمَاشَهِدْنَآ إِلا بِمَا عَلِمْنَا وَمَاکُنَّاَ لِلْغَیْبِ حَفِظِینَ

ترجمه:

(برادر بزرگ گفت: من اینجا می مانم ولی) شما به سوی پدرتان برگردید، پس بگویید: ای پدر همانا پسرت دزدی کرده و ما جز به آنچه می دانستیم گواهی ندادیم و ما نگهبان (وآگاه به) غیب نبوده ایم.

پیام ها:

1- شهادت وگواهی باید بر اساس علم باشد. ما شهدنا الاّ بما علمنا

2- در پیمان ها و تعهدات باید برای حوادث پیش بینی نشده تبصره ای باز کرد. ما کنّا للغیب ...

3- عذر خود را با کمال صراحت بگوئید. و ما کنّا للغیب حافظین

آیه 82

82 - وَسْئَلِ الْقَرْیَهَ الَّتِی کُنَّا فِیهَا وَالْعِیرَ الَّتِیَّ أَقْبَلْنَا فِیهَا وَإِنَّا لَصَدِقُونَ

ترجمه:

(اگر به حرف ما اطمینان نداری) از قریه ای که در آن بودیم و از کاروانی که در میانشان به اینجا رو آورده ایم، سؤال کن و بی شک ما راستگو هستیم.

نکته ها:

O قریه تنها به معنای روستا نیست، بلکه به محل اجتماع و مناطق مسکونی گفته می شود؛ خواه شهر باشد یا روستا. ضمناً واسئل القریه به معنی سؤال از اهل قریه است.

O کلمه عیر به کاروانی گفته می شود که مواد غذایی حمل ونقل می کند.

O برادران یوسف در گفتگو با پدر در ماجرای کشته شدن یوسف توسط گرگ دلیل نداشتند، ولی در اینجا برای حرف خود دو دلیل آوردند؛ یکی سؤال از مردم مصر و یکی سؤال از کاروانیان که ما در میان آنان بودیم. علاوه برآنکه در ماجرای قبل گفتند: لو کنّا صادقین و کلمه لَو نشانه تردید و دلهره و سستی است، ولی در این صحنه با کلمه انّا و حرف

لام که در جمله انّا لصادقون است نشان می دهند که قطعاً راست می گویند.

پیام ها:

1- سابقه بد و دروغ در پذیرش سخنان انسان در تمام عمر ایجاد تردید می کند. واسئل القریه

2- گواهی شهود عینی، راهی معتبر برای اثبات مدعا می باشد. واسئل القریه ... والعیر ...

آیه 83

83 - قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أنْفُسُکُمْ أمْراً فَصَبْرٌ جَمِیلٌ عَسَی اللّهُ أن یَأتِیَنِی بِهِمْ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ

ترجمه:

(یعقوب) گفت: (این چنین نیست) بلکه (بار دیگر) نفس شما (با نسبت دزدی به یوسف یا تعیین کیفر گروگان گیری) مسئله را برای شما آراسته است پس صبری نیکو (لازم است) امید است که خداوند همه برادران را با هم نزد من آورد چرا که او قطعاً آگاه و حکیم است.

نکته ها:

O وقتی برادران پیراهن آغشته به خون یوسف را با ظاهری غمگین و گریان حضور پدر آوردند و گفتند: که یوسف را گرگ خورد. حضرت یعقوب گفت: بل سولت لکم انفسکم یعنی نفس شما این کار را در چشم شما زیبا جلوه داده است و من صبر جمیل می کنم. در اینجا نیز که دو فرزندش (بنیامین و پسر بزرگتر) از او جدا شده اند همین جمله را تکرار می کند. شاید این سؤال مطرح شود در ماجرای یوسف برادران توطئه و خیانت کردند ولی در ماجرای بنیامین این مسایل نبود، پس چرا کلام یعقوب در هر دو مورد یک لحن و یک عبارت است؟ بل سوّلت لکم انفسکم فصبر جمیل

در تفسیر المیزان پاسخ آن آمده که: یعقوب می خواهد بگوید دوری این دو برادر نیز دنباله حرکت قبلی شما نسبت به یوسف است. یعنی تمام این صحنه ها دنباله و

نتیجه ی همان کار زشت شماست ولی ممکن است گفته شود که مراد یعقوب این است که شما در اینجا هم خیال می کنید که بی تقصیرید و کارتان خوب بوده است، ولی شما مقصّرید زیرا:

اولاً: چرا با دیدن پیمانه در بار برادرتان او را سارق دانستید؟ شاید کس دیگری این پیمانه را در بار گذاشته بود؟ ثانیاً: چرا زود برگشتید؟ باید تحقیق می کردید. ثالثاً چرا کیفر سارق را گروگان قرار دادید؟ (104)(105)

O صبر گاهی از ناچاری و بیچارگی است، چنانکه اهل دوزخ می گویند: سواء اصبرنا ام جزعنا صبر کردن و یا جزع کردن برای نجات ما اثری ندارد. و گاهی صبر آگاهانه و داوطلبانه و تسلیم رضای خداوند است که چهره این صبر در هر جایی با یک عنوان مطرح است؛ صبر در میدان جهاد، شجاعت است. صبر در دنیا، زهد است. صبر در برابر گناه، تقواست. صبر در برابر شهوت، عفّت است و صبر در برابر مال حرام، ورع است.

پیام ها:

1- نفس برای توجیه گناه، کارهای زشت را در نظر انسان زیبا جلوه می دهد. سولت لکم انفسکم (106)

2- صبر، شیوه ی مردان خداست وصبر جمیل، صبری است که در آن سخنی بر خلاف تسلیم و رضای خداوند گفته نشود. (107) فصبر جمیل

3- هرگز از قدرت خدا مأیوس نشوید. عسی اللّه ان یاتینی بهم

4- یعقوب به زنده بودن سه فرزندش (یوسف، بنیامین، برادر بزرگتر) یقین داشت و به ملاقاتشان امیدوار بود. ان یاتینی بهم

5- برای قدرت الهی حل مشکلات تازه و کهنه، یکسان است. خداوند می تواند یوسف دیروز و برادر امروز شما را یکجا دور هم گرد آورد. جمیعاً

6- مؤمن حوادث تلخ

را نیز از حکمت خداوند می داند. الحکیم

7- باور وتوجه به عالمانه وحکیمانه بودن افعال الهی، آدمی را به صبر وشکیبایی در حوادث دشوار وادار می کند. فصبر جمیل - انّه هو العلیم الحکیم

آیه84

84 - وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَّاٴَسَفَى عَلَى يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ

ترجمه:

یعقوب از برادران روی گرداند و گفت: ای دریغا بر یوسف، پس اندوه خود را فرو می خورد (تا آنکه) دو چشمش از اندوه سفید (و نابینا) شد.

نکته ها:

O کلمه اسف به معنای حزن و اندوه همراه با غضب است. یعقوب بر چشم گریه، و بر زبان یا اسفا و در دل حزن داشت.

O در روایتی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود: پدرم علی بن الحسین علیهماالسلام بیست سال بعد از حادثه کربلا به هر مناسبتی گریه می کرد. سؤال کردند چرا این همه گریه می کنید؟ فرمود: یعقوب یازده پسر داشت یکی غائب شد، با اینکه زنده بود، از گریه چشمانش را از دست داد، ولی من در برابر چشمان خود دیدم پدر و برادرها و هفده نفر از خاندان نبوت شهید شدند، چگونه گریه نکنم؟

پیام ها:

1- حسد ورزی، یک عمر تحقیر به همراه دارد. و تولّی عنهم

2- آنها می خواستند با حذف یوسف خود محبوب پدر شوند؛ یخل لکم وجه ابیکم ولی حسادت، قهر پدر را شامل حال آنها کرد. تولی عنهم

3- غصه وگریه، گاهی موجب نابینایی می شود. ابیضّت عیناه من الحزن

4- گریه و غم، منافاتی با کظم و صبر ندارد. یااسفی، کظیم، صبرٌ جمیل

5- یعقوب می دانست که بر فرزند دیگر ظلم نشده است، ظلم بر یوسف رفته است. وا اسفا علی یوسف

6- ندبه و

گریه و سوز و عشق، نیاز به شناخت دارد. (یعقوب آشنا به یوسف است که از سوز نابینا می شود.)

7- اهمیت مصائب، بر محور شخصیت افراد است. (ظلم به یوسف با ظلم به دیگران فرق دارد، نام یوسف برده می شود نه دو برادر دیگر)

8- گریه وغم واندوه در فراق عزیزان، جایز است. وابیضت عیناه من الحزن

آیه 85

85 - قَالُواْ تَاللَّهِ تَفْتَؤُاْ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضَاً أَوْتَكُونَ مِنَ الْهَلِكِينَ

ترجمه:

(فرزندان یعقوب به پدرشان) گفتند: به خدا سوگند تو پیوسته یوسف را یاد می کنی تا آنکه بیمار و لاغر شوی و (یا مشرف به مرگ و) از بین بروی.

نکته ها:

O کلمه حَرَض به شخصی گویند که عشق یا حزن او را فرسوده کرده باشد.

پیام ها:

1- یوسف ها همواره باید در یادها باشند. تفتؤا تذکر یوسف (اولیای خدا در دعای ندبه یوسف زمان را صدا می زنند و گریه می کنند.)

2- عشق های مقدس و آه های ملکوتی ارزش دارد. تذکر یوسف حتی تکون حرضا (یاد اولیای خدا، یاد کرد خداست.) (108)

3- مسایل روحی وروانی در جسم اثر می گذارد. حرضا اوتکون من الهالکین (فراق می تواند انسان را بشکند و یا بکشد تا چه رسد به داغ و مصیبت)

4- حساب عاطفه پدری از علاقه های عادی جداست. تکون من الهالکین

آیه86

86 - قَالَ إِنَّمَآ أَشْكُواْ بَثِّی وَحُزْنِیَّ إِلَی اللّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللّهِمَا لاَ تَعْلَمُونَ

ترجمه:

(یعقوب) گفت: من ناله آشکار و حزن (پنهان) خود را فقط به خدا شکایت می برم و از (عنایت و لطف) خداوند چیزی را می دانم که شما نمی دانید.

نکته ها:

O بثّ به حزن شدید گفته می شود که گویا شدت آن باعث شده که دارنده اش نتواند آنرا بیان کند.

پیام ها:

1- موحّد درد دل خود را تنها با خدا در میان می گذارد. انّما اشکوا ... الی اللّه

2- آنچه مذموم است یا سکوتی است که بر قلب و اعصاب فشار می آورد و سلامت انسان را به مخاطره می اندازد و یا ناله و فریاد در برابر مردم است که موفقیت انسان را پایین می آورد.

امّا شکایت بردن به خداوند مانعی ندارد. اشکوا ... الی اللّه

3- در گفتگو با خدا لذّتی است که افراد عادی نمی فهمند.اشکوا بثی الی اللّه ... ما لاتعلمون (109)

4- افراد ظاهربین از کنار حوادث به راحتی می گذرند ولی انسان های ژرف نگر آثار و حوادث را تا قیامت می بینند. اعلم من اللّه ...

5- یعقوب به زنده بودن یوسف و سرآمدن فراغش و به حقایقی درباره ی خدا و صفات او آگاه بود که بر دیگران پوشیده بود. اعلم من اللّه ما لاتعلمون

آیه 87

87 - یَبَنِیَّ اذْهَبُواْ فَتَحَسَّسُواْ مِن یُوسُفَ وَأَخِیهِ وَ لاَتَاْیَسُواْ مِنْ رَّوْحِ اللّهِ إِنَّهُ لاَیَاْیْسُ مِن رَّوْحِ اللّهِ إِلا الْقَوْمُ الْکَفِرُونَ

ترجمه:

ای پسرانم (بار دیگر به مصر) بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خداوند مأیوس نشوید، حق این است که جز گروه کافران از رحمت خداوندی مأیوس نمی شوند.

نکته ها:

O تحسّس جستجوی چیزی از راه حس است. تجسّس به جستجو کردن در مورد بدی ها و تحسس به جستجو کردن در مورد خوبی ها گفته می شود.

O به تعبیر راغب، رَوْح و روح به معنای جان است، ولی رَوح در موارد فَرَج و رحمت به کار می رود، گویا با گشایش گره و مشکل، جان تازه ای در انسان دمیده می شود. در تفسیر تبیان آمده است: روح از ریح است، همانگونه که انسان با وزش باد احساس راحتی می کند با رحمت الهی نیز انسان شادمان می گردد.

پیام ها:

1- پدر نباید با فرزندانش قطع رابطه دائمی کند. فتولی عنهم ... یابنیّ

2- شناخت، نیاز به حرکت دارد. اذهبوا فتحسّسوا

3- رسیدن به لطف الهی با تنبلی سازگار نیست. اذهبوا، ولا تایْئسوا (110)

4- اولیای خدا هم

خود مأیوس نمی شوند هم دیگران را از یأس باز می دارند. لاتایئسوا

5- یأس نشانه کفر است. لا ییأس ... الا القوم الکافرون (زیرا مأیوس شده در درون خود می گوید قدرت خداوند تمام شده است.)

آیه88

88 - فَلَمَّا دَخَلُواْ علیه قَالُواْ يَّأَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَ عٍَمُّزْجَهٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقَ عَلَيْنَآ إِنَّ اللَّهَ يَجْزِى الْمُتَصَدِّقِينَ

ترجمه:

پس هنگامی که (مجددا) بر یوسف وارد شدند، گفتند: ای عزیز قحطی، ما و خاندان ما را فراگرفته و (برای خرید گندم) بهای اندکی با خود آورده ایم (اما شما کاری به پول اندک ما نداشته باش) سهم ما را به طور کامل وفا کن و بر ما بخشش نما، زیرا که خداوند کریمان و بخشندگان را پاداش می دهد.

نکته ها:

O بضاعت به مالی گویند که عنوان بها به خود بگیرید. مُزجاه از ریشه ازجاء به معنای طرد کردن است. از آنجایی که فروشندگان بهای کم را برمی گردانند بضاعت مزجاه گفته شده است.

O برخی از مفسران گفته اند: مراد از تصدّق علینا درخواست بازگرداندن بنیامین است.

O در روایات آمده است: یعقوب نامه ای برای یوسف نوشت که محتوای آن تجلیل از یوسف، بیان قحطی کنعان، تقاضای آزادی بنیامین و تبرئه فرزندان از سرقت بود و به همراه فرزندان برای یوسف فرستاد. وقتی یوسف در مقابل برادران آن نامه را خواند، بوسید وبر چشم گذاشت وگریه ای کرد که قطرات اشک بر لباسش نشست.

برادران که هنوز یوسف را نمی شناختند شگفت زده بودند که این همه احترام به پدر ما برای چیست؟ کم کم برق امیدی در دل آنها روشن شد. خنده یوسف را چون دیدند، با خود گفتند

نکند او یوسف باشد. (111)

پیام ها:

1- برای یعقوب یوسف مطرح است فتحسسوا من یوسف ولی برای فرزندان گندم فاوف لنا الکیل

2- برای درخواست کمک و مساعدت، فرهنگ خاصّی لازم است:

تجلیل از کمک کننده. ایّها العزیز

بیان حال و نیاز خود. مسّنا و اهلنا الضّر

کمبود بودجه (فقر مالی). بضاعه مزجاه

ایجاد انگیزه در کمک کننده. فتصدق علینا انّ اللّه یجزی المتصدّقین

3- تحقیر کنندگان، روزی تحقیر می شوند. فرزندانی که با غرور می گفتند: نحن عصبه ما قوی هستیم، سرق اخ له من قبل برادر ما دزد بود، ان ابانا لفی ضلال پدر ما در گمراهی است، امروز با حقارت می گویند: مسنّا واهلنا الضرّ

4- فقر و نیاز انسان را ذلیل می کند.مسّنا و اهلنا الضر

آنچه شیران را کند روبَه مزاج

احتیاج است احتیاج است احتیاج.

آیه 89

89 - قَالَ هَلْ عَلِمْتُم مَّا فَعَلْتُم بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَهِلُونَ

ترجمه:

(یوسف) گفت: آیا دانستید با یوسف و برادرش چه کردید آنگاه که شما نادان بودید.

نکته ها:

O در یک سؤال ممکن است اهداف گوناگونی نهفته باشد، اهدافی مثبت و سازنده و یا منفی و آزاردهنده، سؤال یوسف که پرسید آیا می دانید با یوسف و برادرش چه کردید؟، ممکن است برای این باشد که من ماجرا را می دانم. یا اینکه ممکن است هدف از سؤال این باشد که کار بدی کردید، توبه کنید و ممکن است هدفش تشفّی خاطر بنیامین باشد که در جلسه حضور دارد و ممکن است هدفش سرزنش و توبیخ و ملامت یا به رخ کشیدن عزت خود و یا سرزنش به اینکه با این همه جنایت چرا امید تصدّق دارید؟

در میان غرض هایی که مطرح شد؛ سه مورد اوّل با مقام

یوسف سازگاری دارد، ولی باقی موارد با فتوّت و کرامتی که آیات بعد از یوسف گزارش می کند، همخوانی ندارند. او علیرغم اینکه نسبت دزدی شنید، چیزی نگفت و سرانجامِ کار به برادران گفت: لاتثریب علیکم الیوم

O جهل تنها به معنای ندانستن نیست. بلکه غلبه هوسها نوعی بی توجهی است. انسان گناهکار هر چند عالم باشد، جاهل است چون توجه ندارد و آتش دوزخ را برای خود می خرد.

پیام ها:

1- فتوت در آن است که جزئیات خلاف مطرح نشود.ما فعلتم

2- فتوت در آن است که راه عذر به خطاکار تلقین شود.اذا انتم جاهلون

آیه90

90 - قَالُوٓاْ أءِنَّکَ لاَنتَ یُوسُفَ قَالَ أنَاْ یُوسُفُ وَهَذَآ أخِی قَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَیْنَآ إِنَّهُ مَنیَتَّقِ وَیَصْبِرْ فَإِنَّ اللّهَ لاَ یُضِیعُ أجْرَ الْمُحْسِنِینَ

ترجمه:

گفتند: آیا تو خود (همان) یوسفی؟ گفت: (آری) من یوسفم و این برادر من است. به تحقیق خداوند بر ما منت گذاشت. زیرا که هر کس تقوا و صبر پیشه کند پس همانا خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند.

نکته ها:

O هر چه زمان گذشت، برادران مبهوت تر شدند که چرا عزیز مصر در برابر نامه ی پدرشان گریه کرد!؟ عزیز از کجا ماجرای یوسف را می داند؟ راستی قیافه او به یوسف شباهت زیادی دارد! نکند او یوسف باشد، چه بهتر که از خودش بپرسیم. اگر یوسف نبود به ما دیوانه نمی گویند؟ واگر یوسف بود از شرمندگی چه می کنیم؟ هیجان سراسر وجود برادران را گرفته بود. بالاخره طلسم سکوت را با سؤالِ آیا تو یوسفی، شکستند. در اینجا چه صحنه ای پیش آمد؟ و کدام نقاش می تواند سیمایی از شرمندگی و شادی و گریه و در آغوش کشیدن را

تصویر کند؟ خدا می داند و بس.

O باید شرایط طوری فراهم شود که مردم سؤال کنند و برای رشد و تربیت انگیزه آنان را بالا برد. در برادران یوسف دائماً انگیزه برای جستجو و سؤال زیاد می شد. با خود می گفتند: چرا اصرار داشت بنیامین را به همراه خود بیاوریم؟ چرا پیمانه در بار ما پیدا شد؟ چرا پول ما را در نوبت اوّل برگرداند؟ او از کجا داستان یوسف را می داند؟ نکند دیگر به ما غلّه ندهد؟ وقتی این هیجانات در روح آنها اوج گرفت، پرسیدند: آیا تو یوسف هستی؟ گفت: بله ...

O امام صادق علیه السلام فرمودند: به تحقیق در حضرت قائم علیه السلام سنتی از یوسف است ... مردم حضرت را نمی شناسند تا اینکه خداوند اذن دهد که خود را معرفی کند. (112)

پیام ها:

1- گذشت تاریخ و حوادث تلخ و شیرین، رابطه ها وشناخت ها را تغییر می دهد. ءإنّک لانت یوسف

2- گرچه منت از مردم تلخ است، ولی منت خدا شیرین است. منّ اللّه علینا

3- اولیای خداوند همه نعمتها را از او می دانند. منّ اللّه علینا

4- صبر و تقوی، زمینه عزّت است. من یتق و یصبر فانّ اللّه لایضیع ...

5- لطف خداوند حکیمانه وبر طبق ملاکها ومعیارهاست. من یتق و یصبر فانّاللّه ...

6- کسی لایق زمامداری وحکومت است که در برابر حوادث، حسادتها، شهوتها، تحقیرها، زندان ها، تبلیغات سوء و ... امتحان داده باشد. من یتق و یصبر ...

7- از حساس ترین اوقات برای تبلیغ استفاده کنید. (موقعی که برادران از کار خود شرمنده وآماده پذیرش سخن یوسف می باشند می گوید: من یتق ویصبر ...)

8- یکی از سنت های الهی، حکومت

صالحان است. لانضیع اجر المحسنین

آیه 91

91 - قَالُواْ تَاللّهِ لَقَدْ ءَاثَرَکَ اللّهُ عَلَیْنَا وَإِن کُنَّا لَخَطِئِینَ

ترجمه:

(برادران) گفتند: به خداوند قسم، که واقعاً خداوند ترا بر ما برتری داده است و قطعاً ما خطاکار بوده ایم.

نکته ها:

O ایثار به معنای برتری دادن دیگران بر خود است. برادران یوسف در اثر تفکر غلط نحن عصبه، دست به کار غلطی زدند و گفتند: او را به چاه افکنید؛ القوه فی غیابت الجب. خداوند آنها را در تنگنا گذاشت تا جایی که برای سیر کردن شکم التماس کنند؛ مسنّا و اهلنا الضّر پس اعتراف کردند که نقشه ما خراب از آب در آمد؛ کنّا لخاطئین سپس آن تفکر غلط تبدیل به پذیرش یک واقعیت شد که؛ لقد اثرک اللّه علینا

O برادران یوسف چند بار به صیغه تاللّه قسم یاد کرده اند:

تاللّه لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض به خدا سوگند شما خود می دانید که ما برای فساد و سرقت به سرزمین شما نیامده ایم.

تاللّه تفتوء تذکر یوسف به پدر گفتند: به خدا سوگند تو دائما یوسف یوسف می کنی.

تاللّه انک لفی ضلالک القدیم پدرجان به خدا سوگند تو در علاقه افراطی به یوسف گرفتار انحراف گذشته شده ای.

تاللّه لقد اثرک اللّه علینا به یوسف گفتند: به خدا قسم خداوند تو را بر ما برتری داد.

پیام ها:

1- اگر از روی حسادت به کمالات و برتری های دیگران اعتراف نکنیم، با فشار و ذلت به آنها اقرار خواهیم کرد. لقد اثرک اللّه علینا

2- در برابر اراده ی خداوند، نمی توان ایستادگی کرد. (113) اثرک اللّه علینا

3- اعتراف به خطا، زمینه را برای عفو وبخشش فراهم می کند. إن کنّاالخاطئین

آیه92

92 - قَالَلاَ تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ

الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّهُ لَكُمْ وَهُوَ أرْحَمُ الرَّحِمِينَ

ترجمه:

(یوسف) گفت: امروز بر شما توبیخ و ملامتی نیست، خداوند شما را می بخشد و او مهربانترین مهربانان است.

نکته ها:

O تثریب به معنای توبیخ، گناه شمردن و ملامت زیاد است.

روز فتح مکه مشرکان به کعبه پناهنده شده بودند، عمر گفت: ما امروز انتقام خواهیم گرفت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: امروز روز مرحمت است و از مشرکان پرسید: گمان شما نسبت به من امروز چیست؟ گفتند: خیر است، تو برادر کریم ما هستی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: امروز کلام من همان کلام یوسف است؛ لا تثریب علیکم الیوم عمر گفت: من از حرف خودم شرمنده شدم. (114)

O علی علیه السلام می فرمایند: اذا قدرت علی عدوّک فاجعل العفو عنه شکر القدره علیه هرگاه بر دشمن خود پیروز شدی شکر آنرا، عفو دشمن قرار بده. (115)

O در حدیث می خوانیم: دل جوان رقیق تر است. سپس امام این آیه را تلاوت نموده و فرمودند: یوسف چون جوان بود فوری برادران را بخشید. (116)

پیام ها:

1- سعه صدر، ابزار و وسیله ریاست است. لاتثریب علیکم الیوم

2- فتوت را از یوسف بیاموزیم که هم حق خود را بخشید و هم از خداوند طلب آمرزش و عفو می کند. لاتثریب ... یغفر اللّه

3- گذشت و عفو از مردم باید فوری باشد. الیوم

4- همین که خلافکار اعتراف کرد بپذیرید واو را خجل نکنید. انّا کنّا خاطئین. قال لاتثریب علیکم

5- گذشت خود را به همه اعلام کنید تا دیگران هم سرزنش نکنند. لاتثریب علیکم

6- عفو در اوج عزت و قدرت، سیره اولیای خداست. لاتثریب علیکم الیوم

7- عفو خداوند شامل کسانی هم که

سالها موجب آزار دو پیامبر خدا (یوسف و یعقوب) شده اند، می شود. ارحم الرّاحمین

8- آنجا که بنده می بخشد از خداوند که ارحم الراحمین است چه انتظاری جز عفو داریم. یغفر اللّه لکم

9- بخشیدن شرمندگان سیره ی الهی است. (یغفر در قالب مضارع آمده است)

10- گذشت ستم دیدگان از ظالمین، زمینه ساز شمول مغفرت الهی است ولی در آمرزش او به مغفرت و رحمت الهی نیز منوط است. لا تثریب علیکم ... یغفر اللّه لکم و هو ارحم الراحمین

11- توصیف خداوند به مغفرت و رحمت (مانند ارحم الراحمین) از آداب دعا و استغفار است.

آیه93

93 - اذْهَبُواْ بِقَمِیصِی هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَی وَجْهِ أَبِی یَأتِ بَصِیراًوَ أْتُونِی بِأَهْلِکُمْ أَجْمَعِینَ

ترجمه:

(یوسف گفت:) این پیراهن مرا ببرید و آنرا بر صورت پدرم بیفکنید (تا) بینا شود و همه کسان خود را نزد من بیاورید.

نکته ها:

O در داستان حضرت یوسف پیراهن او در چند جا مطرح شده است؛

الف: و جاؤا علی قمیصه بدم کذب برادران پیراهن یوسف را با خون دروغین آغشته کرده و نزد پدر بردند که گرگ یوسف را خورد.

ب: قدّ قمیصه من دبر پیراهن از پشت پاره وسبب کشف جرم ومجرم شد.

ج: اذهبوا بقمیصی پیراهن موجب شفای یعقوب نابینا می شود.

O اگر پیراهنی که جوار یوسف است نابینا را بینا می کند پس در تبرک به مرقد و صحن و سرا و درب و دیوار و پارچه و هر چیز دیگری که در جوار اولیای خدا باشد امید شفاست.

O تا اینجا مرحله شناسایی یوسف، عذرخواهی از او وعفو وگذشت یوسف و طلب عفو الهی، طی شده است ولی هنوز نابینایی پدر که از آثار جرم برادران است،

وجود دارد. در این آیه راه حل این مشکل ارائه می شود. ضمناً در روایت آمده است که یوسف گفت: کسی پیراهن مرا برای پدر ببرد که پیراهن خونی مرا پیش او برده بود تا همانگونه که پدر را دل آزرده کرده با این پیراهن دلشاد سازد.

O در روایات آمده است: یوسف برادران خود را هر روز و شب سر سفره خود می نشاند و آنها احساس شرمندگی می کردند. به یوسف پیغام دادند که سفره ما جدا باشد چون چهره تو ما را شرمنده می کند!. یوسف پاسخ داد: امّا من افتخار می کنم که در کنار شما باشم و با شما غذا بخورم. روزگاری مردم که مرا می دیدند، می گفتند: سبحان من بلّغ عبداً بیع بعشرین درهماً ما بلغ منزه است خدایی که برده ی بیست درهمی را به عزّت رساند. امّا امروز وجود شما برای من عزّت است. حالا مردم می دانند که من برده و بی اصل و نسب نبوده ام. من برادرانی مثل شما و پدری همانند یعقوب داشته ام ولی غریب افتاده بودم. (117) (اللّه اکبر از این فتوت و جوانمردی)

O خاطره: نقل شده است وقتی مرحوم آیت اللّه العظمی حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی که برای معالجه از اراک به سمت تهران حرکت کرده بود، شبی در قم ماندند. مردم از او تقاضا کردند که حوزه علمیه خود را از اراک به قم منتقل کند، چون قم حرم اهل بیت و مدفن حضرت معصومه علیهاالسلام است. ایشان استخاره کردند و این آیه آمد: واتونی باهلکم اجمعین

پیام ها:

1- تبرّک به اشیایی که مربوط به اولیای خداست، جایز است.اذهبوا بقمیصی (پیراهن یوسف چشم کور را بینا

می کند)

2- کسی که با هوی و هوس مبارزه کند حتی لباسش نیز از مقدسات می شود. بقمیصی

3- حزن و شادی در نور چشم اثر دارد. و ابیضت عیناه من الحزن ... یات بصیراً شاید به همین دلیل فرزند خوب را قره العین نامیده اند. (البته اگر نخواهیم از بُعد معجزه بررسی کنیم.)

4- در معجزه وکرامت، سن وسال شرط نیست. (پیراهن فرزند، چشمان پدر را بینا می کند)

5- یوسف علم غیب داشت وگرنه از کجا می دانست که پیراهن، پدر را بینا می کند. یات بصیراً

6- فرزندان متمکن، بستگان ضعیف مخصوصاً والدین سالمند را تحت پوشش ببرند. و اتونی باهلکم اجمعین

7- شرایط اجتماعی در عمل به وظیفه اثر دارد. واتونی باهلکم اجمعین (صله رحم یوسف در آن شرایط به نوعی بود که باید فامیل به مصر بیایند)

8- رسیدگی به بستگان با حفظ حقوق سایر مردم لازم است.اتونی باهلکم

9- تغییر مسکن و هجرت آثار زیادی دارد از جمله خاطرات غم انگیز را دگرگون می کند واتونی باهلکم اجمعین

10- برای کسانی که زجر فراق کشیده اند باید به فکر رفاه بود. اجمعین دیگر یعقوب تاب فراق ندارد.

11- بهترین لطف آن است که همه را شامل شود. اجمعین

آیه 94

94 - وَلَمَّافَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أبُوهُمْ إِنِّى لاَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلاَّ أن تُفَنِّدُونِ

ترجمه:

وچون کاروان (از مصر به سوی کنعان محل زندگی یعقوب) رهسپار شد، پدرشان گفت: همانا من بوی یوسف را می یابم، البته اگر مرا کم خرد ندانید.

نکته ها:

O فَصلت یعنی فاصله گرفت. فَصَلت العیر یعنی کاروان از مصر فاصله گرفت. تُفندون از ریشه فَنَد به معنی ناتوانی فکر وسفاهت است.

O یعقوب نگران بود که اطرافیانش نسبت بی خردی به او دهند و فرمود:

لولا ان تفندون ولی با کمال تأسف اطرافیان و بعضی اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این نسبت را به حضرت دادند آنجا که در آستانه رحلت فرمود: قلم و کاغذ بیاورید تا چیزی بگویم و ثبت شود که اگر به آن عمل کنید هرگز گمراه نشوید! یکی گفت: انّ الرجل لیهجر پیامبر هزیان می گوید و نگذاشتند چیزی نوشته شود.

O انّی لاجد ریح یوسف هیچ مانعی ندارد همانگونه که انبیا وحی را درک می کنند و ما آن را درک نمی کنیم، در بقیه امور نیز چیزی را بیابند که ما نمی یابیم. مگر در جنگ خندق رسول اکرم صلی الله علیه و آله موقع کلنگ زدن از جهش برقی از سنگی نفرمود: در این برق سقوط امپراطوری ها را دیدم؟ اما بعضی از افراد ضعیف الایمان گفتند: پیامبر از ترس خود، دور شهر خندق می کند ولی در گفتار با هر کلنگی، از سقوط یک رژیم وحکومتی وپیروزی خود وعده می دهد!

O در شرح نهج البلاغه آیه اللّه خویی قدس سرّه آمده: برای امام عمود نوری است که چون خدا اراده کند، امام با نگاه به آن، آینده را می بیند وگاهی نیز مثل مردم عادی است. (118)

زمصر بوی پیراهن شنیدی

چرا در چاه کنعانش ندیدی

بگفت احوال ما برق جهان است

گهی پیدا و دیگر دم نهان است

گهی بر طارم اَعلی نشیینم

گهی تا پشت پای خود نبینیم

O شاید مراد از بوی یوسف خبر تازه ای از یوسف باشد.

این مسئله امروز در دنیای علم به نام تله پاتی یعنی انتقال فکر از نقاط دور دست، مشهور شده وبه عنوان یک مسئله مسلّم علمی در آمده است. یعنی کسانی که پیوند نزدیکی با

هم دارند ویا دارای قدرت روحی خاص هستند، همینکه مسئله ای در گوشه ای از جهان برای شخصی پیش می آید او نیز در گوشه ای دیگر از جهان آنرا در می یابد.

شخصی از امام باقر علیه السلام سؤال کرد: گاهی بدون جهت قلبم را غم فرا می گیرد، به نوعی که اطرافیان می فهمند. امام فرمود: مسلمانان در آفرینش از یک حقیقت و طینت هستند، همینکه حادثه ی تلخی برای یکی از آنان اتفاق بیافتد، دیگری در سرزمین و منطقه ای دیگر غمناک می شود.

O اگر موضوع دریافت و استشمام بوی یوسف را مربوط به قوای شامّه بدانیم، باید به عنوان یک امر خارق العاده و معجزه پذیرفت که یعقوب بویی را از دور استشمام می کند.

خاطره: در ایام تجاوز عراق به جمهوری اسلامی ایران که مردم به فرمان امام خمینی در جبهه های غرب و جنوب حاضر بودند، بنده نیز در خدمت آیه اللّه اشرفی اصفهانی که حدود نود سال داشت در عملیات مسلم بن عقیل بودم. ایشان بارها در شب حمله به من فرمود: من بوی بهشت را می یابم. ولی من هرچه بو کشیدم چیزی نیافتم!.

آری کسی که نود سال در علم وتقوی وزهد وتهجّد بوده، می تواند احساسی داشته باشد که دیگران نداشته باشند. همانگونه که پیشگویی ایشان که گفتند: من چهارمین شهید محراب خواهم بود، عملی شد!. (119)

به هر حال ممکن است مراد از بوی بهشت، یک بوی عرفانی باشد. نظیر شیرینی مناجات که یک مزه معنوی است و ممکن است بوی طبیعی باشد، لکن هر شامه ای لایق استشمام آن نیست. نظیر امواج رادیویی که در فضاست، لکن هر رادیویی تمام آنها را نمی گیرد.

پیام ها:

-1

انسان با صفای باطن، می تواند حقایق معنوی را درک کند. انّی لَاَجد ریح یوسف ولی درک حقایق محدود است، اینگونه نیست که آنان در هر مکان و زمان بتوانند هرچه را دریابند و لذا بوی پیراهن را بعد از فاصله کاروان دریافت نمود. فصلت العیر

2- اگر حقایقی را درک نمی کنیم، مقام دیگران را انکار نکنیم. لولا أن تفندون

3- زندگانی عالمان در میان نادانان، رنج آور ومشکل است. لولاأن تفنّدون

آیه 95

95 - قَالُواْ تَاللّهِ إِنَّکَ لَفِی ضَلَ لِکَ الْقَدِیمِ

ترجمه:

(پسران یعقوب به پدر) گفتند: به خدا سوگند تو سخت در گمراهی دیرین خود هستی.

نکته ها:

O در آیه 8 این سوره خواندیم که برادران در حق پدر خود گفتند: انّ ابانا لفی ضلال مبین پدرمان به خاطر علاقه بی جهت به یوسف و برادرش، در گمراهی آشکار است. در این آیه ضلالک القدیم آمده، یعنی در مورد یوسف هنوز در آن خطای پیشین است.

O افراد عادی نباید اولیای خدا را با فهم خود بسنجند وحکم کنند که این شدنی است یا نشدنی. حضرت علی علیه السلام می فرماید: الناس اعداء ما جهلوا مردم همینکه خود نمی دانند با هر دانایی مخالفت می کنند.

پیام ها:

1- کار نیکان را قیاس از خود مگیر. (نسبت گمراهی به پدر، ناشی از قیاس و سنجیدن درک او با فهم خود است) انک لفی ضلالک القدیم

2- یعقوب در طول دوران فراق یوسف به زنده بودن او اعتقاد داشت وآنرا برای اطرافیانش اظهار می کرد. لفی ضلالک القدیم

آیه 96

96 - فَلَمَّآ أن جَآءَ الْبَشِيرُ أَلْقَهُ علَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّيٓاءَعْلَمُ مِنَ اللّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ

ترجمه:

پس چون (آن برادری که حامل پیراهن یوسف بود) مژده رسان آمد، پیراهن را روی صورت یعقوب انداخت. پس یعقوب بینا گشت و گفت: آیا به شما نگفتم: همانا من از (عنایت) خداوند چیزی می دانم که شما نمی دانید.

نکته ها:

O اگر مراد از سفید شدن چشم وابیضت عیناه؛ کم نور شدن باشد، بصیراً به معنای پر نور شدن است و دلالت بر این دارد که حزن و شادی در دید و قوه باصره ی انسان مؤثر

است. امّا اگر مراد نابینایی مطلق باشد که از ظاهر آیه و فارتدّ بصیراً بر می آید، یک معجزه و توسّل است که قرآن آنرا اثبات می کند.

پیام ها:

1- سرچشمه علم انبیا، علم الهی است. أعلم من اللّه ما لاتعلمون

2- انبیای الهی به وعده های خداوند، اطمینان دارند. ألم أقل ...

3- یعقوب بر خلاف فرزندانش، به زنده بودن یوسف و پایان پذیرفتن فراقش اطمینان داشت. ألم أقل لکم

4- اراده ی الهی بر قوانین طبیعی، حاکم است. فارتدّ بصیراً

5- لباس و تعلقات اولیای خدا، می تواند منشاء اثر باشد. فارتدّ بصیراً

آیه 97

97 - قَالُواْ يَّأَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَآ إِنَّا كُنَّا خَطِئِينَ

ترجمه:

(فرزندان) گفتند: ای پدر! برای گناهانمان (از خداوند) طلب آمرزش کن که براستی ما خطاکار بودیم.

نکته ها:

O فرزندان یعقوب موحّد بودند وبه مقام والای پدرشان آگاه بودند؛ یا ابانا استغفر لنا آنچه به عنوان ضلال به پدر نسبت داده اند، مراد گمراهی در عقیده نیست، بلکه گمراهی در تشخیص و علاقمندی او به یوسف بود.

پیام ها:

1- برای آمرزش گناهان، توسل به اولیای خداوند جایز است. یا ابانا استغفر لنا

آیه 98

98 - قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّىَّ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

ترجمه:

(یعقوب) گفت: بزودی از پروردگارم برای شما طلب آمرزش می کنم براستی که او، خود آمرزنده و بسیار مهربان است.

نکته ها:

O کسانی که در اثر اشتباه به پدر گفتند: انّ ابانا لفی ضلال مبین بعد از توجه به اشتباه می گویند: انّا کنّا خاطئین

پیام ها:

1- پدر نباید کینه توز باشد ولغزش فرزندان را در دل نگهدارد. استغفر لکم

2- برای دعا ساعات خاصی اولویت دارد. سوف (120)

3- لطف خداوند، شامل بزرگترین گناه و گناهکاران نیز می شود. هو الغفور الرحیم با اینکه دو نفر از پیامبران الهی مورد آزار و اذیت چندین ساله قرار گرفته اند، باز امید بخشایش از او می رود.

4- دعای پدر در حق فرزندان، اثر خاصی دارد. سوف استغفر لکم (121)

5- به هنگام اقرار خلافکار، او را ملامت نکنید. (هنگامی که گفتند: انّا کنا خاطئین ما خطاکار بودیم. پدر گفت: سوف استغفر لکم)

آیه 99

99 - فَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَى يُوسُفَ ءَاوَىَّ إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُواْمِصْرَ إِن شَآءَ اللّهُ ءَامِنِينَ

ترجمه:

پس چون (پدر ومادر و برادران) بر یوسف وارد شدند، پدر و مادرش را در کنار خویش جای داد وگفت: به خواست خدا با امن و امان داخل مصر شوید.

نکته ها:

O نمی دانم این فراز از داستان را چگونه بنویسم! یوسف برای استقبال از والدین خود در بیرون شهر خیمه ای زده وبه انتظار ایستاده بود تا آنها را با عزت و احترام وارد مصر کند؛ دخلوا علی یوسف ... ادخلوا مصر به طور طبیعی وقتی پدر و مادر و برادران یوسف، خود را برای سفر آماده می کردند، شور و غوغا در کنعان بود.

مردم می دیدند

چگونه بعد از سالها، با دریافت خبر خوش سلامت یوسف، در حالی که یعقوب بینایی خود را باز یافته با اشتیاق عزم دیدار فرزند را دارد. آنها نیز خوشحال از احوال این پدر وپسر بودند، مخصوصا از اینکه یوسف در مصر خزانه دار و حاکم است و در دوره قحط سالی با ارسال غلّه آنها را نیز حمایت کرده است.

با چه شوق و شور و عشقی می توان این قصه را نوشت وتمام نمود!.

O از کلمه ی ابویه معلوم می شود که مادر یوسف نیز زنده بوده است، ولی سؤالی که خودم نیز به جواب آن پی نبرده ام این است که چرا در سرتاسر داستان نامی از گریه، سوز وناله های مادرش مطرح نشده و این موضوع مسکوت مانده است؟

O در روایات آمده که یعقوب با اصرار وسوگند از یوسف خواست تا ماجرای خود را بازگو کند. وقتی یوسف شروع به گفتن کرد که برادران مرا لب چاه برده و با تهدید پیراهنم را کندند، یعقوب بی هوش شد. چون به هوش آمد، درخواست کرد که ادامه دهد، ولی یوسف گفت: پدر ترا به حق ابراهیم و اسماعیل و اسحاق علیهم السلام مرا از نقل داستان معاف کن! یعقوب پذیرفت. (122)

پیام ها:

1- پست و مقام نباید ما را از احترام به والدین غافل کند ادخلوا مصر

2- استقبال در بیرون شهر کار نیکویی است. دخلوا علی یوسف در بیرون شهر مراسم استقبال بود و خیمه زده بودند.

3- حتی اگر شخص اول کشور نیز خواست از امنیت سرزمین خود سخن بگوید، باید توجه به لطف خداوند داشته باشد. ان شاء اللّه (123)

4- در انتخاب محل سکونت مهمترین

مسئله امنیت است. امنین

5- اگر یوسف ها حاکم باشند، امنیت برقرار خواهد شد. امنین

آیه 100

و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا و قال یابت هذا تاویل رویای من قبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّی حَقّاً وَقَدْ أَحْسَنَ بِیَّإِذْ أَخْرَجَنِی مِنَ السِّجْنِ وَجَآءَ بِکُم مِّنَ الْبَدْوِ مِّن بَعْدِ أَن نَّزَغَ الشَّیْطَ نُ بَیْنِی وَبَیْنَ إِخْوَتِیَّ إِنَّ رَبِّی لَطِیفٌ لِّمَا یَشَآءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ ترجمه:

و پدر و مادرش را بر تخت بالا برد ولی همه آنان پیش او افتادند و سجده کردند. و (یوسف) گفت: ای پدر این است تعبیر خواب پیشین من، به یقین، پروردگارم آنرا تحقق بخشید و به راستی که به من احسان کرد آنگاه که مرا از زندان آزاد ساخت و شما را پس از آنکه شیطان میان من و برادرانم را بر هم زد از بیابان (کنعان به مصر) آورد. همانا پروردگار من در آنچه بخواهد صاحب لطف است. براستی او دانای حکیم است.

نکته ها:

O عرش به تختی می گویند که سلطان روی آن می نشیند. خَروّا به زمین افتادن و بدو به بادیه و صحرا و نزغ به ورود در کاری به قصد فساد معنا شده است.

O لطیف از اسم های خداوند است، یعنی قدرت او در لابلای کارهای پیچیده نیز نفوذ می کند. و تناسب آن با این آیه در این است که در زندگی یوسف گره های کوری بود که فقط قدرت خداوند در آنها نفوذ کرده و آنها را باز نمود.

O یوسف مثل کعبه شد و پدر و مادر وبرادران رو به او، به عنوان کرامت او، برای خدا سجده کردند. خرّوا له سجداً و اگر این سجده برای

غیر خدا و شرک بود یعقوب و یوسف که دو پیامبر خدایند شاهد چنین منکری نمی شدند.

پیام ها:

1- در هر مقامی هستید والدین خود را بر خود برتر بدانید. رفع ابویه

2- انبیا هم بر تخت حکومت نشسته اند. علی العرش

3- احترام به حاکمان برحق وتواضع در برابر آنان لازم است. خرّوا له سجدا

4- سجده شکر پیشینه ی تاریخی دارد. خرّوا له سجّدا (124)

5- خداوند حکیم است. گاهی اجابت دعایی یا تعبیر خوابی را بعد از سالیان طولانی واقع می گرداند. هذا تأویل رؤیای من قبل

6- به واقعیت رساندن طرحها کار خداوند است. قد جعلها ربّی حقّاً آری یوسف از پایداری و صبر خود سخنی نمی گوید و همه را کار خدا می داند.

7- خواب اولیای خدا حق است. جعلها ربّی حقّاً

8- در برخورد با واسطه ها و ابزار و وسایل همیشه خدا را اصل و ناظر بدانیم. (با آنکه در زندگی یوسف اسباب و عللی دست به هم دادند که او به این مقام رسید ولی باز می فرماید: قد احسن بی

9- در هنگام برخورد با یکدیگر از تلخی های گذشته چیزی نگویید. احسن بی اذ اخرجنی من السجن اولین سخن یوسف با پدر شکر خدا بود، نه نقل تلخی ها.

10- با فتوت باشیم و دل مهمان را نیازاریم (در آیه شریفه یوسف علیه السلام بیرون آمدن از زندان را مطرح می کند امّا از بیرون آمدن از چاه سخن نمی گوید مبادا که برادران شرمنده شوند.) اذ اخرجنی من السجن

11- جوانمرد و با فتوت باشیم نه اهل عقده و انتقام. یوسف می گوید: نزغ الشیطان شیطان وسوسه کرد وگرنه برادرانم بد نیستند.

12- اولیای الهی ورود به زندان و خروج از زندان را

در مدار توحید و ربوبیت می دانند. ربّ السّجن احب آیات قبل واحسن بی ربی اذ اخرجنی من السجن

13- پایان سختی ها، گشایش است. اخرجنی من السّجن

14- بادیه نشینی، ضرورت است نه ارزش. وقد احسن بی ربّی اذ ... جاء بکم من البدو

15- زندگی والدین در کنار فرزند یک لطف الهی است. قد احسن بی ربّی اذ ... جاء بکم

16- برادران و اعضای یک خانواده، باید بدانند شیطان به دنبال اختلاف میان آنهاست. نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی

17- خود را برتر ندانید. بینی وبین اخوتی یوسف نگفت شیطان آنان را فریب داد، می گوید شیطان بین من و آنها را ... یعنی خود را نیز در یک سمت قرار می دهد.

18- کارهای خداوندی همراه با رفق و مدارا و لطف است. لطیف

19- همه حوادث تلخ وشیرین براساس علم وحکمت الهی صورت می گیرد. العلیم الحکیم

آیه 101

101 - رَبِّ قَدْ ءَاتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ وَعَلَّمْتَنِی مِن تَأْوِیلِ الْأَحَادِیثِ فَاطِرِ السَّمَوتِ وَالْأَرْضِ أنتَ وَلِیِّ فِی الدُّنْیَا وَ الْأَخِرَهِ تَوَفَّنِی مُسْلِماً وَأَلْحِقْنِی بِالصَّلِحِینَ

ترجمه:

(یوسف گفت:) پروردگارا؛ تو مرا (بهره ای) از حکومت دادی و از تعبیر خواب ها به من آموختی. (ای) پدیدآورنده ی آسمان ها و زمین، تنها تو در دنیا وآخرت مولای منی، مرا تسلیم خود بمیران و مرا به شایستگان ملحق فرما.

نکته ها:

O اولیای خدا وقتی به عزّت و قدرت خود نگاه می کنند، فوراً به یاد خداوند می افتند و می گویند: خدایا هر چه هست از توست. یوسف نیز اینچنین کرد سخن را از پدر برگرداند و متوجه خدا شد.

خداوند حکومت مصر را به دو نفر داد، یکی فرعون که آن را به خود نسبت داد و گفت: الیس لی

ملک مصر و دیگر به یوسف داد که آنرا به خدا نسبت داد و گفت: اتیتنی من الملک

O تفکر ابراهیم در ذریّه و فرزندان او جلوه گری می کند. ابراهیم گفت: اسلمت لرب العالمین من تسلیم پروردگار عالمیان هستم، سپس نوه او یعقوب به فرزندانش سفارش می کند که با ایمان از دنیا بروید لاتموتن الا و انتم مسلمون در اینجا فرزند یعقوب نیز مرگ در حال تسلیم را از خدا می خواهد توفنی مسلماً بهر حال ابراهیم از صالحین است انّه فی الاخره لمن الصالحین و یوسف می خواهد به او ملحق شود الحقنی بالصّالحین

سیمای یوسف (ویژگی های یک رهبر موفق)

در پایان داستان حضرت یوسف سیمایی از آن را مرور می کنیم:

1- توجه کامل به خداوند در تلخیها: ربّ السجن احب ... در شادی ها و شیرینی ها: ربّ قد اتیتنی من الملک

2- رهاکردن هر خط انحرافی از هر گروهی: انّی ترکت ملّه قوم لایؤمنون باللّه و هم بالاخره کافرون

3- پی گیری راه مستقیم پیشگامان: واتبعت ملّه ابائی ابراهیم، والحقنی بالصالحین

4- پایداری در راه رضای خدا تا آخرین نفس: توفّنی مسلماً

5- وقار در برابر رقبا: احبّ الی ابینا منّا

6- صبر در برابر حوادث و مرارت ها: یجعلوه فی غیابت الجب، اراد باهلک سوء

7- پاکدامنی و ترجیح تقوی بر رفاه: معاذ اللّه، ربّ السجن احبّ الی ممّا یدعوننی

8- کتمان در برابر بیگانگان: و شروه بثمن بخس

9- علم وافر: علّمنی من تأویل الاحادیث - انّی حفیظ علیم ...

10- بیان زیبا و فصیح: فلمّا کلمّه قال انّک لدینا مکین

11- اصالت خانوادگی: آبائی ابراهیم و اسحق ...

12- مدارا با مخالفان فکری: یا صاحبی السّجن

13- اخلاص: کان من المخلصین

14- سوز و علاقه

به هدایت دیگران: ءارباب متفرّقون

15- قدرت طراحی وابتکار: جعل السقایه، ائتونی باخ لکم، فذروه فی سنبله، ...

16- تواضع و فروتنی: رفع ابویه علی العرش

17- عفو و اغماض: لا تثریب علیکم

18- فتوت و جوانمردی: نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی

19- امانتداری: اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم

20- مهمان نوازی: انا خیر المنزلین

پیام ها:

1- اعطای حکومت از شئون ربوبیت الهی است. ربّ قد اتیتنی من الملک

2- حکومت را نتیجه ی فکر و مال و قدرت و یار و طرح خود ندانید، بلکه اراده ی خداوند عامل اصلی است. اتیتنی

3- آنچه خدا به ما بدهد یا بگیرد، برای تربیت ماست. ربّ بما اتیتنی، ربّ السجن احب

4- حکومت حق دانشمندان است نه بیسوادان. اتیتنی ... علمّتنی دانش یوسف وسیله حاکمیت او شد.

5- در هر موقعیت وحالی، خود را به خداوند بسپارید. انت ولیّ فی الدنیا والاخره

6- قدرت و حکومت و سیاست زمینه خروج از دین است، مگر اینکه خداوند لطف کند. توفنّی مسلماً

(یوسف در چاه دعایی داشت و در زندان دعای دیگر داشت، ولی همینکه به حکومت رسید دعای او این بود: خدایا من مسلمان بمیرم)

7- بندگان خدا در اوج عزّت و قدرت به یاد مرگ وقیامت و سرانجام کار خود هستند. توفنّی مسلماً و الحقنی بالصالحین (125)

8- عظمت خداوند تنها به خاطر نعمتهایی که به ما ارزانی داشته نیست، بلکه او بوجود آورنده کل هستی است. فاطر السموات والارض

9- افتخار یوسف آن نیست که حاکم بر مردم است، بلکه افتخارش این است که خدا حاکم بر اوست. انت ولّی فی الدنیا والاخره

10- حسن عاقبت وپایداری در کار خیر، مهمتر از شروع آن است. انبیا برای

حسن عاقبت دعا می کردند؛ توفنّی مسلماً یعنی مرا در تسلیم خود تا مرگ پایدار بدار. (126)

11- در دعا اوّل از نعمت های الهی یاد کنید ربّ قد اتیتنی بعد درخواست خود را مطرح کنید. توفّنی مسلماً (127)

12- چون به قدرت رسیدید مناجات با خدا را از یاد نبرید. ربّ قد ...

13- در دعاها ومناجات ها تنها به فکر دنیا ومسائل مادی نباشید. فی الدنیا والاخره

14- قدرت انسان ناچیز، من الملک علم انسان ناچیز من تأویل الاحادیث ... اما حکومت خداوند بر همه هستی است. فاطر السموات والارض

15- با ایمان مردن و در زمره صالحان قرار گرفتن، خود یک ارزش است. توفّنی مسلماً و الحقنی بالصالحین

آیه 102

102 - ذَلِکَ مِنْ أنبَآءِ الْغَیْبِ نُوحِیهِ إِلَیْکَ وَمَا کُنتَ لَدَیْهِمْ إِذْأجْمَعُوَّاْ أمْرَهُمْ وَهُمْ یَمْکُرُونَ

ترجمه:

(ای پیامبر) این (داستان) از خبرهای غیبی است که ما به تو وحی می کنیم و تو نزد آنان (برادران یوسف) نبودی آنگاه که در کار خویش هم داستان و متفق شدند ونیرنگ می نمودند (که چگونه یوسف را در چاه اندازند و بگویند گرگ او را دریده است)

پیام ها:

1- انبیا از طریق وحی، با غیب آشنا می شوند. ذلک من انباء الغیب ...

2- انبیا، تمام اخبار غیبی را نمی دانند. من انباء الغیب

3- آنجا که خدا نخواهد، نه تصمیم مردم امرهم نه اجماع آنان اجمعوا ونه نقشه وتوطئه یمکرون هیچکدام اثر ندارد.

4- در حوادث پی درپی و مرتبط، نکته اصلی و نقطه ی شروع را فراموش نکنید. محور داستان یوسف توطئه نابودی یوسف بود. اجمعوا امرهم و هم یمکرون

آیه 103

103 - وَمَآ أَكْثَرَ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ

ترجمه:

ای پیامبر بیشتر مردم ایمان بیاور نیستند، هر چند (سخت بکوشی و) حرص و آرزو داشته باشی.

نکته ها:

O حرص به معنای علاقه شدید به چیزی وتلاش برای دستیابی به آن است.

پیام ها:

1- بارها اکثریت مردم از نظر اعتقادات دینی، مورد انتقاد قرآن قرار گرفته اند. وما اکثر الناس ... بمؤمنین

2- پیامبران نسبت به هدایت دیگران سوز و درد و اشتیاق دارند.حرصت

3- ایمان نیاوردن اکثریت مردم، به خاطر کوتاهی پیامبران نیست، نتیجه اختیار وآزادی خود انسان هاست است که نخواسته اند ایمان بیاورند. وما اکثر الناس و لو حرصت بمؤمنین

آیه 104

104 - وَمَا تَسْئَلُهُمْ عليه مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلا ذِكْرٌ لِّلْعَلَمِينَ

ترجمه:

و تو بر این (وظیفه ی ارشاد) پاداشی از آنان نمی خواهی. آن (رسالت و قرآن) جز تذکر و پندی برای جهانیان نیست.

نکته ها:

O پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز همانند سایر پیامبران، هرگز از مردم در قبال هدایت آنان پاداشی درخواست نکرد. زیرا توقع داشتن از مردم، پذیرش دعوت را سنگین می کند. در سوره طور آیه 40 می خوانیم: ام تسئلهم اجراً فهم من مغرمٍ مثقلون مگر از مردم مزدی درخواست کردی تا پرداخت آن برایشان سنگین باشد. اگر در آیه دیگر می بینیم که مزد رسالت را مودّت اهل قرب ی می داند، الا الموده فی القربی (128) برای آن است که پیروی و تبعیت اهل بیت برای خود مردم سودمند است نه پیامبر، زیرا در جای دیگر می خوانیم: وما سئلتکم من اجر فهو لکم (129) آری کسی که اهل بیت را دوست دارد از آنان اطاعت می کند واطاعت از آنان اطاعت از

پیامبر و خداست.

O قرآن ذکر است، زیرا:

یادآور آیات، نعمات و صفات الهی است.

یادآور گذشته و آینده انسان است.

یادآور عوامل سقوط و عزّت جوامع است.

یادآور صحنه های قیامت است.

یادآور عظمت هستی است.

یادآور تاریخ و زندگی شخصیت های تاریخ ساز است.

O معارف قرآن و احکام آن حقایقی است که باید آنرا فرا گرفت و همواره به خاطر داشت. زیرا ذکر به علم ومعرفتی گفته می شود که در ذهن حاضر باشد واز آن غفلت نشود.

پیام ها:

1- مبلّغ نباید از مردم توقعی داشته باشد، همانگونه که پیامبران چنین بودند. وما تسئلهم من اجر

2- آنچه زشت است درخواست پاداش است نه دریافت آن. تسئل

3- رسالت پیامبر اسلام، جهانی است. للعالمین

4- ایمان نیاوردن گروهی از مردم، حتی اکثریت آنان در یک زمان و مکان نباید مبلغان دینی را دلسرد کرده و مأیوس نماید، اگر در منطقه ای از زمین گروهی ایمان نیاوردند، در جای دیگر تبلیغ نمایند. للعالمین

آیه 105

105 - وَكَأَيِّن مِّنْ ءَايَةٍ فِى السَّمَوَتِ وَالأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ

ترجمه:

و چه بسيار نشانه در آسمان ها و زمين، كه بر آن مى گذرند، درحالى كه از آن روى گردانند.

نكته ها:

O گويا اين آيه براى تسلّى خاطر رسول اكرم صلى الله عليه و آله و هر رهبر و امام بر حق است كه اگر مردم به فرمان و دستور آنان بى اعتنا بودند نگران نباشند، آنان دائماً بر نشانه هاى قدرت و حكمت خدا در طبيعت و خلقت برخورد مى كنند ولى لحظه اى نمى انديشند. اين همه زلزله، كسوف، خسوف، صاعقه، گردش ستارگان و كهكشان ها و همه و همه را مى بينند ولى از آن اعراض مى كنند.

O جمله يمّرون عليها را

سه نوع معنی کرده اند:

1- منظور از مرور انسان ها بر آیات الهی، مشاهده آنهاست.

2- منظور از مرور انسان ها بر آیات، حرکت زمین است، زیرا با حرکت زمین، انسان بر اجرام آسمانی مرور می کند. (130)

3- مرور بر آیات آسمانی، پیشگویی سوار شدن انسان بر وسایل فضایی و حرکت آنها در آسمان هاست (131).

O اعراض، از غفلت خطرناکتر است. با اینکه تعداد نشانه ها زیاد است کایّن و انسان دائماً با آنها رابطه دارد یمرّون امّا نه تنها فراموش می کند و نه تنها از آنها غفلت می کند، بلکه مواقعی نیز با عنایت از آنها اعراض می کند.

پیام ها:

1- انسان اگر لجاجت کند، هیچ نشانه ای را نمی پذیرد. معرضون

2- تمام هستی نشانه و رمز خداشناسی است. ایهٍ

آیه 106

106 - وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللّهِ إِلا وَهُم مُّشْرِكُونَ

ترجمه:

وبیشترشان به خداوند ایمان نمی آورند، جز اینکه (با او چیزی را) شریک می گیرند. (و ایمانشان خالص نیست)

نکته ها:

O از امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمودند: شرک در این آیه به معنای کفر و بت پرستی نیست بلکه مراد توجه به غیر خداست. (132) و از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده است که فرمود: شرک در انسان، از حرکت مورچه سیاه در شب تاریک بر سنگ سیاه مخفی تر است. (133)

امام باقر علیه السلام نیز فرمودند: مردم در عبادت موحد هستند، ولی در اطاعت از غیر خدا گرفتار شرک می شوند. (134) ودر روایات دیگری می خوانیم که مراد از شرک در این آیه شرک نعمت است. مثل اینکه انسان بگوید فلانی کار مرا سرو سامان داد، اگر فلانی نبود نابود شده بودم و امثال آن.

نشانه های مؤمن مخلص

1- در

انفاق: لانرید منکم جزاء و لاشکوراً از کسی توقع پاداش و تشکر ندارد.

2- در عبادت: و لا یشرک بعباده ربّه احداً (135) جز خداوند کسی را بندگی نمی کند.

3- در تبلیغ: إن اجری الاّ علی اللّه به غیر خداوند از کسی مزد و پاداش نمی خواهد.

4- در ازدواج: ان یکونوا فقراء یغنهم اللّه من فضله از فقر نمی هراسد و با توکل به وعده خدا ازدواج می کند.

5- در برخورد با مردم: قل اللّه ثم ذرهم (136) جز رضای او همه چیز را کنار می گذارد.

6- در جنگ وبرخورد با دشمن: لایخشون احدا الا اللّه (137) از کسی به جز خداوند نمی هراسد.

7- در مهرورزی و محبت: والذین امنوا اشدّ حباً للّه (138) هیچ کس را به اندازه خداوند دوست نمی دارد.

8- در تجارت وکسب وکار: لاتلهیهم تجاره ولابیع عن ذکر اللّه از یاد خداوند غافل نمی شود.

نشانه های مؤمن مشرک

1- عزت را از دیگران آرزو می کند: ایبتغون عندهم العزه

2- در عمل: خلطوا عملاً صالحا وآخر سیئاً (139) کار شایسته را با ناشایست می آمیزد.

3- در برخورد بادیگران: کل حزب بمالدیهم فرحون دچار تعصبات حزبی و گروهی می شود.

4- در عبادت: الذینهم عن صلاتهم ساهون. والذین هم یرائون بی توجهی و ریاکاری می کند.

5- در جنگ و نبرد: یخشون الناس کخشیه اللّه (140) از مردم می ترسد.

6- در تجارت و امور دنیوی: الهیکم التکاثر افزون طلبی او را سرگرم می کند.

7- در انتخاب دین و دنیا: واذا رأو تجاره او لهواً انفضوا الیها و ترکوک دنیا را می گیرند و پیامبر را تنها می گذارند.

پیام ها:

1- ایمان مراتبی دارد و ایمان خالص که هیچگونه شرکی در آن نباشد کم است. و ما یؤمن ... الا و هم مشرکون

آیه 107

-107

أَفَأَمِنُوَّاْ أن تَأْتِيَهُمْ غَشِيَةٌ مِّنْ عذَابِ اللّهِ أوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لاَيَشْعُرُونَ

ترجمه:

آیا (آنها که ایمان نمی آورند) از اینکه عذاب الهی آنها را در برگیرد و یا قیامت در حالی که نمی دانند ناگهانی فرا رسد در امانند؟

نکته ها:

O غاشیه به معنای عقوبتی است که جامعه یا فردی را در برمی گیرد.

پیام ها:

1- هیچ کس خود را تضمین شده نپندارد. افامنوا

2- قهر خداوند، بی خبر دامن انسان را می گیرد. بغتةً

3- قهر خداوند، فراگیر است و امکان فرار نیست. غاشیه

4- احتمال قهر الهی، برای حرکت انسان به سوی راه حق کافی است، مشکل در این است که بعضی این احتمال را هم نمی دهند. افامنوا

5- جزیی از عذاب برای گرفتار کردن انسان کافی است.غاشیه من عذاب

6- یاد قیامت، عامل تربیت است. تاتیَهم السّاعه

آیه 108

108- قُلْ هَذِهِ سَبِيلِىَّ أدْعُوَّاْ إِلَى اللّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أنَاْ وَمَنِ اتَّبَعَنِى وَسُبْحَنَ اللّهِوَمَآ أنَاْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

ترجمه:

(ای پیامبر تو نیز) بگو: این راه من است. من و هر کس پیروی ام کرد با بینایی به سوی خدا دعوت می کنیم و خداوند (از هر شریکی) منزه است و من از مشرکان نیستم.

نکته ها:

O دعوت کننده به توحید با توده مردم فرق دارد همانگونه که در دو آیه قبل گفتیم توده ی مردم غالباً ایمانشان آلوده به شرک است و ما یؤمن اکثرهم باللّه و هم مشرکون امّا مبلغ آسمانی باید بتواند بگوید: و ما انا من المشرکین

پیام ها:

1- راه انبیا، روشن و در معرض شناخت ودید همگان است. هذه سبیلی

2- رهبر باید بصیرت کامل داشته باشد. علی بصیره

3- دعوت رهبر باید به سوی خدا باشد (نه به سوی خود). ادعوا

الی اللّه

4- مبلغان دینی باید افرادی خالص ومخلص باشند. ما انا من المشرکین

5- محور تبلیغ، تنزیه خداوند از هرگونه شرک وشریک است. سبحان اللّه

6- پیروان پیامبر باید هر کدام مبلغی باشند که با بصیرت و آگاهی مردم را به سوی خدا دعوت کنند. ادعوا الی اللّه ... اَنَا ومن اتّبعنی

7- توحید و نفی شرک، اساس دین اسلام می باشد. ادعوا الی اللّه، ما أنامن المشرکین

آیه 109

109 - و ما ءَرْسَلْنَا مِن قَبْلِکَ إِلا رِجَالاً نُّوحِیَّ إِلَیْهِم مِّنْ أَهْلِ الْقُرَیَّ أَفَلَمْ یَسِیرُواْ فِی الأرْضِ فَیَنظُرُواْ کَیْفَ کَاَنَ عَقِبَةُ الَّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَدَارُ الأخِرَهِ خَیْرٌ لِّلَّذِینَ اتَّقَوْاْأَفَلاَ تَعْقِلُونَ

ترجمه:

و پیش از تو (پیامبری) نفرستادیم، جز مردانی از اهل آبادی ها را که به آنان نیز وحی می کردیم. (با وجود این) آیا در زمین سیر نکرده اند تا عاقبت کسانی را که پیش از آنان بوده اند بنگرند؟ و قطعاً سرای آخرت برای کسانی که تقوا پیشه کرده اند بهتر است.آیا نمی اندیشید؟

نکته ها:

O بارها مخالفان انبیا بهانه می گرفتند که چرا پیامبران انسان هایی همانند ما هستند؟ گویا مردم زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نیز اینچنین فکر و سؤالی را داشتند که این آیه هم پاسخ می گوید و هم هشدار می دهد.

پیام ها:

1- پیامبران از جنس مردم و در میان آنان زندگی می کردند. (نه فرشته بودند، نه افراد گوشه گیر و نه اهل رفاه و ...) من اهل القری

2- همه انبیا مرد بوده اند. رجالاً (زیرا امکان تبلیغ وهجرت وتلاش برای مرد بیشتر است.)

3- علوم انبیا از طریق وحی و به اصطلاح لدّنی بوده است. نوحی الیهم

4- سیر و سیاحت در زمین و آگاهی از تاریخ و

درس عبرت گرفتن، برای هدایت و تربیت بسیار کارگشاست. فینظروا

5- فرستادن انبیا، نزول وحی و هلاکت مخالفان لجوج آنها، همه از سنت های الهی در تاریخ است. کیف کان عاقبه الذین من قبلهم

6- کفار از مخالفت با پیامبران چیزی بدست نمی آورند، حتی در دنیا گرفتار قهر و عذابند. ولی اهل تقوی به آخرت که بهتر از دنیاست می رسند. ولدار الاخره خیرٌ

7- خرد و اندیشه، انسان را به سوی مکتب انبیا پیش می برد. افلا تعقلون

8- سیر و سفر باید هدفدار باشد. افلم یسیروا ... فینظروا

9- حفظ آثار باستانی برای عبرت و بازدید آیندگان لازم است.فینظروا

آیه110

110 - حَتَّىَّ إِذَا اسْتَيْئَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوٓاْ أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُواْ جَآءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّىَ مَن نَّشَآءُ وَلاَ يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ

ترجمه:

(دعوت پیامبران و مخالفت دشمنان همچنان ادامه داشت) تا هنگامی که پیامبران (از هدایت مردم) به آستانه نومیدی رسیدند و کفار گمان کردند که (وعده عذاب) به دروغ به آنان داده شده است. آنگاه یاری ما به آنان رسید، پس کسانی را که می خواستیم نجات یافتند و (لی) عذاب ما از گروه مجرمان باز گردانده نمی شود.

نکته ها:

O در طول تاریخ، پیامبران در دعوت خود مستمر و مصرّ بودند، تا آنکه از هدایت مردم مایوس می شدند، چنانکه مخالفانِ لجوج نیز دست از مقاومت برنمی داشتند. نمونه هایی از آنرا در قرآن می خوانیم:

O امّا نمونه یأس انبیا:

بعد از آنکه نوح سالیان متمادی مردم را دعوت کرد، جز گروه اندکی کسی ایمان نیاورد، خداوند به او فرمود: لن يؤمن من قومک الاّ من قد امن (141) جز کسانی که ایمان آورده اند، کس دیگری از قوم تو ایمان نخواهد آورد.

نوح در نفرین خود که نشان از یأس او نیز دارد، می گوید: لایلدوا الاّ فاجراً و کفاراً (142) یعنی از اینان جز کافر و فاجر نیز متولد نخواهد شد.

در داستان زندگی و دعوت هود، صالح، شعیب، موسی، و عیسی علیهم السلام نیز این یأس از ایمان آوردن کفار به چشم می خورد.

O و امّا نمونه سوءظن مردم به انبیا:

کفّار تهدید انبیا را توخالی و دروغ می پنداشتند. در سوره هود آیه 27 می خوانیم بل نظنکم کاذبین (143) گمان می کنیم شما دروغگویید. یا اینکه فرعون به موسی علیه السلام گفت: انی لاظنّک یا موسی مسحوراً (144) براستی که گمان می کنم که تو افسون زده ای.

O اما نصرت خداوند در این حال:

قرآن نصرت الهی را حقی می داند که خداوند بر خود لازم کرده است و کان حقاً علینا نصر المؤمنین (145) یعنی یاری مؤمنان بر ما لازم است. و یا در جای دیگر می فرماید: نجینا هوداً و الذین امنوا معه (146) ما هود و مؤمنین را نجات دادیم.

امّا درباره قهر خداوند که از مجرمان برنمی گردد. در سوره ی رعد آیه 11 می فرماید: اذا اراد اللّه بقوم سوءً فلامرّد له هرگاه خداوند بر قومی قهر بگیرد، برگشت ندارد.

پیام ها:

1- قساوت و لجاجت در انسان تا آنجا اوج می گیرد که انبیای بردبار را نیز مأیوس می کند. اذا اسْتیئَس الرسل

2- خوش بینی و حسن نیت و حوصله اندازه دارد. حتّی

3- نیروی خود را صرف زمینه های غیرقابل نفوذ نکنید. باید از برخی مردم صرف نظر کرد. استیئس الرُّسل

4- مهلت دادن به مجرمان وتاخیر عذاب آنان، از سنت های الهی است. حتی اذا استیئس یعنی به قدری ما به

مجرمان مهلت دادیم که انبیا مأیوس شدند.

5- تاخیر عذاب الهی سبب جرأت وتکذیب مجرمین می گردد. حتی اذا ... وظنوا انهم قد کذبوا

6- ناامیدی انبیا از هدایت مردم، شرط نزول قهر خداست. اذا استیئس ... لایرد بأسنا ...

7- امدادهای الهی نسبت به پیامبران هم زمان خاصی دارد. اذا استیئس ... جأهم

8- قهر الهی شامل انبیا و مومنان واقعی نمی شود. فنُجّی

9- هم قهر و عذاب و هم لطف و امداد به دست خداست. نصرنا ... بأسنا

10- سرنوشت قهر یا نجات انسان بدست خود اوست. من نشاء، مجرمین

11- اراده وخواست خدا قانون مند است. من نشاء ولایردّ بأسنا عن القوم المجرمین

12- راه خدا بن بست ندارد. (هر کجا مردم کار را به بن بست کشاندند قدرت خدا جلوه می کند.) استیئس الرسل ... جاءهم نصرنا

13- هیچ قدرتی مانع قهر خدا نمی شود. لایردّ بأسنا

14- سنت خداوند در حمایت انبیا و هلاکت مجرمان است. جاءهم نصرنا، لایُرّد بأسنا

آیه 111

111 - لَقَدْ كَانَ فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُّوْلِی الأَلْبَبِ مَا كَانَ حَدِيثاً يُفْتَرَی وَلَكِن تَصْدِيقَ الَّذِی بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَیْءٍ وَهُدیً وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ

ترجمه:

به راستی در سرگذشت آنان برای خردمندان عبرتی است. (این) سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد. بلکه تصدیق کننده ی آن (کتاب

آسمانی) است که پیش از آن آمده و روشنگر هر چیز و (مایه) هدایت و رحمت برای گروهی است که ایمان می آورند.

نکته ها:

O عبرت و تعبیر به معنی عبور است، عبور از صحنه ای به صحنه ای دیگر. تعبیر خواب عبور از رؤیا به واقعیات. و عبرت یعنی عبور از دیدنی ها و شنیدنی ها به نادیدنی ها و ناشنیدنی ها.

O قصصهم شاید اشاره به

داستان تمام انبیا باشد و شاید مراد، داستان یوسف، یعقوب، برادران، عزیز مصر وحوادث تلخ وشیرینی باشد که در این سوره آمده بود.

پیام ها:

1- شرط امتیاز در داستان ها پندآموزی آنهاست. در ابتدای سوره فرمود: نحن نقصّ احسن القصص ودر آخر فرمود: لقد کان فی قصصهم عبره

2- داستان های قرآن بیان واقعیت های عینی و عبرت آموز است. (یافتنی است نه بافتنی) ما کان حدیثاً یفتری

3- گفتار راست و واقعی تأثیر عمیق دارد. عبره ... ما کان حدیثا یفتری

4- تنها خردمندان از داستان ها پند و عبرت می گیرند. لاولی الالباب

5- قرآن با کتب آسمانی دیگر همسو است. تصدیق الذی ...

6- قرآن تمام نیازهای انسان را مطرح می کند. و تفصیل کلّ شی ءٍ

7- قرآن هدایت محض است و آمیخته با هیچ ضلالتی نیست. هدیً

8- تنها اهل ایمان از هدایت ورحمت قرآن بهره می برند. هدیً ورحمهً لقوم یؤمنون

9- نکته سنجی و درس گرفتن عقل لازم دارد اولوا الالباب ولی دریافت نور و رحمت الهی ایمان نیز لازم دارد. لقوم یؤمنون

10- عبرت آموزی از قصص قرآن، مخصوص یک زمان نیست. لاولی الالباب

پاورقی ها

1-داستان حضرت آدم و نوح هر کدام در دوازده سوره، داستان حضرت ابراهیم در هیجده سوره، داستان حضرت صالح در یازده سوره، داستان حضرت داوود در پنج سوره، داستان حضرت هود و سلیمان هر کدام در چهار سوره و داستان حضرت عیسی و زکریا هر کدام در سه سوره ذکر شده است. تفسیر حدائق.

2-تفسیر نمونه.

3-ق، 9.

4-انفال، 11.

5-بقره، 129.

6-انفال، 24.

7-فرقان، 49.

8-هذا کتاب انزلناه مبارک ... انعام 92. انزلنا من السماء ماء مبارکا. ق 9.

9-انهم یقولون انّما یعلّمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی وهذا لسان عربی مبین

10-تفسیر

كنز الدقائق.

11-هود، 120.

12-كهف، 13.

13-اعراف، 7.

14-اعراف، 176.

15-يوسف، 111.

16-مؤمنون، 4.

17-زمر، 23.

18-غافر، 64.

19-نساء، 125.

20-نور، 38.

21-هود، 7.

22-يونس، 92.

23-نور، 23.

24-تفسير مجمع البيان.

25-بحار، ج 14، ص 441.

26-تفسير الميزان، ج 11، ص 299.

27-انفال، 43.

28-فتح، 27.

29-طه، 39.

30-صافات، 10.

31-تفسیر نمونه به نقل از بحار، ج 74، ص 78.

32-مائده 32.

33-اعراف 21.

34-حکمت 390 نهج البلاغه.

35-تفسیر نورالثقلین.

36-در قرآن چهار نوع گریه و اشک داریم؛

1- اشک شوق: گروهی از مسیحیان با شنیدن آیات قرآن اشک می ریختند. تری اعینهم تفیض من الدمْع ممّا عرفوا من الحقّ مائده، 83.

2- اشک حزن و حسرت: مسلمانان عاشق همینکه از رسول اکرم صلی الله علیه و آله می شنیدند که امکانات برای جبهه رفتن نیست گریه می کردند.تفیض من الدمع حزناً الا یجدوا ما ینفقون توبه، 92.

3- اشک خوف: همین که آیات الهی برای اولیا تلاوت می شد گریه کنان به سجده می افتادند، خرّوا سُجدا وبُکیّاً مریم، 58، ویخِرّون للأذقان یبکون ویزیدهم خشوعا اسراء، 109.

4- اشک قلابی و ساختگی: همین آیه که برادران یوسف گریه کنان نزد یعقوب آمدند که گرگ یوسف را درید. یبکون

37-در داستان یوسف همه گروه ها تصمیم بر کتمان گرفتند، ولی خدا مشت همه را باز کرد. همانگونه که برادران به چاه انداختن یوسف را و زلیخا عاشق شدن خود را کتمان کردند.

38-بحار، ج 10، ص 227.

39-تفسیر کشف الاسرار.

40-یوسف معصوم و پاکدامن بود به دلیل گفتار همه کسانی که به نحوی با یوسف رابطه داشته اند. که ما نمونه هایی از آن را بیان می کنیم:

1- خداوند می فرماید: لنصرف عنه السوء و الفحشاء انّه من عبادنا المخلصین

2- یوسف می گفت: رب السجن احبّ الیّ مما یدعوننی الیه پروردگارا زندان برای من از گناهی که مرا به آن دعوت می کنند بهتر است.

در جای دیگر گفت:

انّی لم اخنه بالغیب من به صاحبخانه ام در غیاب او خیانت نکردم.

3- زلیخا گفت: لقد راودته عن نفسه فاستعصم به تحقیق من با یوسف مراوده کردم و او معصوم بود.

4- عزیز مصر گفت: یوسف اعرض عن هذا و استغفری لذنبک ای یوسف تو این ماجرا را مسکوت بگذار و به زلیخا گفت از گناهت استغفار کن.

5- شاهدی که گواهی داد و گفت اگر پیراهن از عقب پاره شده معلوم می شود که یوسف پاکدامن است ان کان قمیصه ...

6- زنان مصر که گفتند: ما علمنا علیه من سوء ما هیچ گناه و بدی درباره ی او سراغ نداریم.

7- ابلیس که وعده گول زدن همه را داد گفت: الاّ عبادک منهم المخلصین من حریف برگزیدگان نمی شویم و این آیه یوسف را مخلص نامیده است.

41-نساء، 76.

42-تفسیر نمونه.

43-تفسیر المیزان.

44-تفسیر نورالثقلین - میزان الحکمه (سجن).

45-یونس، 34.

46-یونس، 35.

47-انعام، 164.

48-نمل، 59.

49-تفسیر المیزان.

50-تفسیر نورالثقلین.

51-تفسیر کبیر و المیزان.

52-تفسیر اطیب البیان و کبیر، ذیل آیه 28 سوره مؤمن.

53-تفسیر المیزان.

54-ممّا تحصنون یعنی در حصن و حرز ذخیره کردن.

55-تفسیر اطیب البیان.

56-تفسیر اطیب البیان.

57-من یتق اللّه یجعل له مخرجا. ویرزقه من حیث لایحتسب طلاق 3و2.

هر کس از خدا پروا کند، برای او راه خروج قرار می دهد. واز جایی که حسابش را نمی کند، روزیش می رساند.

58-تفسیر مجمع البیان و المیزان.

59-تفسیر نمونه.

60-غررالحکم.

61-امام سجاد علیه السلام در مناجات شاکّین برای نفس 15 خطر بیان نموده که توجه به آن مفید است.

62-در آیه، چهار نوع تأکید بکار رفته است. (انّ- لام تأکید - صیغه مبالغه - جمله اسمیه)

63-تفسیر مجمع البیان.

64-طه، 13.

65-طه، 41.

66-حضرت علی در نهج البلاغه خطاب به استاندار خود می فرماید: بعد از شناسایی و گزینش کارمندان آنرا حقوق مکفی بده.و

اسبغ علیهم الارزاق

67-نجم، 32. فلا تزکّوا انفسکم.

68-هود، 113. لا ترکنوا الی الذین ظلموا ...

69-تفسیر نورالثقلین.

70-وسایل الشیعه، ج 12، ص 139.

71-وسایل الشیعه، ج 12، ص 146.

72-تفسیر نورالثقلین.

73-تفسیر مجمع البیان.

74-سجده، 18.

75-واقعه، 1011.

76-انفال، 72.

77-بقره، 247.

78-مریم، 28.

79-نساء، 95.

80-خداوند در آیه شریفه یوسف را از جمله مصادیق محسنین یاد می کند. در قرآن بیش از ده لطف خاص خداوند نسبت به محسنین یاد شده است.

81-تفسیر نورالثقلین.

82-زمر، 34.

83-فرقان، 15.

84-زمر، 74.

85-زمر، 10.

86-واقعه، 19.

87-بقره، 112.

88-یوسف وقتی از چاه بیرون آمد، نوجوان بود یا بشری هذا غلام چند سالی در خانه عزیز خدمتکار بود و سالها نیز در زندان به سر برد و از زمان آزادی او از زندان نیز هفت سال (دوره وفور نعمت و پر آبی) گذشته بود و حال که سالیان قحطی بود، برادران به مصر آمده بودند.

89-تفسیر کبیر.

90-در قرآن می خوانیم بدی ها را با خوبی دفع کنید؛ ادفع بالتی هی احسن.فصلت، 34.

91-در روایاتی نیز به موعظه در آستانه ی سفر اشاره دارد.

92-در روایات می خوانیم: تجار تمام ثروت خود را در یک راه سرمایه گزاری نکنند تا اگر راهی بسته شد راه های دیگر باز باشد.

93-نساء، 81.

94-آل عمران، 173.

95-هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد.

96-مفردات.

97-تفسیر نورالثقلین. البته این عمل را در اصطلاح توریه می نامند که گوینده هدفی دارد ولی شنونده هدف دیگری را می فهمد. به هر حال اگر مراد از مؤذن در آیه یوسف باشد این توریه صحیح است. واللّٰه العالم

98-تفسیر نورالثقلین.

99-نظیر فیلم ها و نمایش ها و صحنه های تئاتر که افراد در ظاهر و در شکل مجرم و گناهکار احضار و مخاطب می شوند و یا حتی شکنجه می

گردند ولی آنها بخاطر توجیه قبلی و رضایت شخصی و مصلحت مهمتری آنرا پذیرا

شده اند.

100-تفسیر المیزان، ج 11، ص 244.

101-در تفسیر اطیب البیان آمده است که صواع ظرفی است که گنجایش یک صاع (حدود3 کیلوگرم) گندم را دارد.

102-مفردات.

103-بگفته مجمع البیان، مجازات آن بردگی به مدت یکسال بوده است.

104-تفسیر نمونه.

105-امّا سخن صاحب المیزان مناسبتر است چون پیدا شدن پیمانه در بار بنیامین برای عموم مردم سبب علم به دزدی می شود و ماندن برادر بزرگتر در مصر نیز برای پیگیری کار یا جلب عواطف و رحم بود و کیفری هم که ذکر شده مجازات سارق در منطقه آنان بوده است بنابراین در هیچ یک از سه مسئله جلوه نفسانی نبود تا گفته شود بل سولت لکم انفسکم.

106-شیطان نیز این دسیسه را بکار می برد؛ زیّن لهم الشیطان اعمالهم انعام، 43. و همانگونه که زرق و برق دنیا نیز این زیبانمایی را دارد حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازّینت یونس، 24.

107-تفسیر نورالثقلین.

108-یعقوب سوزی دارد که افراد عادی آنرا درک نمی کنند. (به روضه و مصیبت خرده نگیریم)

109-دست حاجت چون بری، نزد خداوندی برکه کریم است و رحیم است و غفور است و ودود.

نعمتش نامتناهی کرمش بی پایان هیچ خواننده از این در نرود بی مقصود.

110-بر اساس روایات یأس از رحمت خداوند از گناهان کبیره است. (من لایحضره الفقیه، باب معرفه الکبائر).

111-تفسیر نمونه.

112-بحار، ج 12، ص 283.

113-چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

114-تفسیر قرطبی.

115-نهج البلاغه کلمات قصار 11.

116-بحار، ج 12، ص 280.

117-فخر رازی، ج 18، ص 206 به نقل از تفسیر نمونه.

118-2. تفسیر نمونه.

119-منافقان در فاصله ی یکی دو سال آیه اللّه مدنی، صدوقی و دستغیب را در نماز جمعه یا مسیر رفتن به نماز جمعه، با نارنجک قطعه

قطعه نمودند.

120-در تفاسیر (مجمع البیان - اطیب البیان) می خوانیم که حضرت یعقوب در انتظار شب جمعه یا سحر بود تا برای فرزندانش دعا کند.

121-روایات زیادی در این مضمون وارد شده است.

122-تفسیر نمونه و مجمع البیان.

123-گروهی از سنگ های کوه خانه ساختند تا در امان باشند، ولی قهر خداوند امنیت آنان را به هم زد؛ وکانوا ینحتون من الجبال بیوتاً امنین فاخذتهم الصیحه مصبحین حِجر، 83.

124-امام هادی علیه السلام فرمودند: سجده یعقوب و فرزندان، سجده شکر بود. (احسن القصص)

125-همانگونه که همسر فرعون در کاخ به فکر قیامت بود و می گفت: رب ابن لی عندک بیت الجنه پروردگارا در بهشت برای من جایی نزد خود قرار بده.

126-تفسیر المیزان.

127-یوسف که خداوند از اول او را حفظ کرد، به او علم داد، به او حکومت داد، خطر را از او دور کرد، باز نگران عاقبت خود است. وای به حال کسانی که قدرت و کرسی و مال و علم خود را با حیله بدست آورده اند، آنان چه عاقبتی خواهند داشت!.

128-شوری، 23.

129-سباء، 47.

130-تفسیر المیزان.

131-سفرنامه حج آیه اللّه صافی.

132-تفسیر نمونه.

133-سفینه البحار، ج 1، ص 697.

134-کافی، ج 2، ص 292.4. تفسیر نمونه.5. انسان، 9.

135-کهف، 110.7. یونس، 72.8. نور، 32.

136-انعام، 91.

137-احزاب، 39.

138-بقره، 165.2. نور، 37.3. نساء، 139.

139-توبه، 102.5. مؤمنون، 53.6. ماعون، 67.

140-نساء، 77.8. تکاثر، 1.9. جمعه، 11.

141-هود، 36.

142-نوح، 27.

143-هود، 27.

144-اسراء، 101.

145-روم، 47.

146-هود، 58.

درسها

پیش نیازهای بهداشت روانی در سوره مبارکه یوسف

نویسنده

حجه الاسلام دکتر عباسعلی شاملی

چکیده

(رویکردی تربیتی و روان شناختی)

مرور بر سوره مبارکه یوسف و بررسی دیدگاه های تفسیری ذیل آن، به برداشت هایی (1) در این مقاله، نویسنده کوشیده است با به کارگیری شیوه تحلیل محتوا (روان شناسانه دست یابد.این برداشت ها در راستای کشف و اصطیاد پیام های مربوط به بهداشت روانی خانواده، با پیگیری روابط و رفتارهای اجتماعی حضرت یعقوب علیه السلام و فرزندان، حضرت یوسف و پدر علیه السلام و حضرت یوسف علیه السلام و برادران پردازش شده اند.نگارنده به عنوان یک پژوهشگر مسلمان، بر این باور است که گذشته از خطاناپذیر بودن محتوای قرآن، حضور دو پیامبر می داده ها و اطلاعات ارائه شده در این داستان قرآنی معتبر و بی خطا هستند.با معصوم و تشابه وقوع حوادث داستان به پژوهش های دراز مدت، (2) این پیش فرض، هرگونه خطاپذیری به پردازش و تفسیر نویسنده باز می گردد.پس از مرور داستان، برخی از حوادث که حاوی پیامی روان شناختی، به ویژه در ارتباط با پیش گیری از آسیب های مربوط به رفتار و روابط خانوادگی بوده اند، جمع آوری و سامان دهی شده اند.چه بسا توجه به یافته های این پژوهش، راه را برای پژوهش های کامل تر در آینده هموارتر و امید به دستیابی به موضع گیری های وحیانی به شکلی مطلوب و درخور را پابرجاتر کند.

پیش درآمد

از نگاه تمامی مسلمانان، قرآن کریم همراه بی بدیل ترین و محوری ترین منبع شناخت، دانش و معارف اسلامی بوده است.با به کارگیری رویکردهای گوناگون می توان به دل این اقیانوس بیکران زد و به استنطاق، پردازش و سامان دهی موضع گیری ها، دیدگاه ها، مدل ها و نظریه های وحیانی، که ناظر به جهت دهی و هدایت رفتارهای اختیاری و آگاهانه انسان

است، نائل آمد.از میان رویکردهای موضوعی در مطالعات قرآنی، رویکرد داستان شناختی (4) از چشمگیرترین رویکردها در

قلمرو تعلیم و تربیت و روان شناسی تربیتی است.جالب توجه است که در سراسر قرآن، تنها این سوره یوسف است که تمامیت منسجم و درهم تنیده یک داستان را با جزئیات و ریزه کاری های آن (5) دربرگرفته است.دیگر داستان های قرآنی به گونه چشمگیری کوتاه تر و مشتمل بر محورها و پیام های گوناگون است.مهم تر آن که محتوای داستانی این سوره توسط خود قرآن به عنوان بهترین داستان (احسن القصص) (یوسف: 3) شناسانده شده است.از این رو، اولین سؤالی که ذهن هر جست وجوگری را به خود مشغول می دارد این است که چه شاخصی در این داستان وجود دارد که آن را به عنوان بهترین داستان ها مطرح می کند؟ مفسران به فراخور دیدگاه های خود، پاسخ های گوناگونی به این سؤال داده اند که به برخی اشاره خواهیم داشت:

از بین شخصیت های این داستان قرآنی، حضرت یوسف علیه السلام برجسته ترین نقش را ایفا می کند.این نقش برجسته، در عهد باستان، سفر تکوین، (6) و آیات 37 - 50 نیز تقریبا به همین صورت توصیف شده است. (7) با این تفاوت که سفر تکوین، داستان یوسف را در چارچوب داستان های مربوط به خاندان حضرت ابراهیم و حضرت اسحاق علیهما السلام و در آغاز داستان حضرت یعقوب علیه السلام قرار می دهد، در حالی که، در قرآن کریم این داستان به عنوان بخشی از یک تاریخ مستمر مطرح نشده است.داستان یوسف علیه السلام پیش از آن که تمامی سوره دوازده به پایان برسد، تمام می شود و از نقطه نظر محتوا به ظاهر ارتباطی با سوره های پیش و پس از خود ندارد. (8)

سوره مبارکه یوسف 111 آیه دارد.دو آیه اول این سوره، مربوط به وحیانی بودن قرآن و اهمیت فهم عقلانی آن است.سومین آیه

بر نقش خداوند در وحی قرآن و آسمانی بودن داستان و چه بسا راز بهترین بودن آن تاکید می ورزد.این سه کریمه، که به ظاهر از کلیت داستان جدا و بیرون به نظر می آید، از نقطه نظر روش شناسی به کلیت اطلاعات مطرح شده در داستان اعتبار وحیانی می بخشد.ضریب اعتبار داده ها در هر مورد بسته به اتقان منابع اطلاعات یا روش جمع آوری داده هاست.از منظر یک پژوهشگر مسلمان، بالاترین ضریب اعتبار به داده هایی مربوط می شود که از منبع وحی سرچشمه گرفته باشد.

سوره یوسف همانند سایر سوره های قرآنی، دارای پیام های متعددی است که همگی گرد یک محور دور می زند.این پیام ها در جای جای داستان و در گذر حوادث آن عرضه می شوند. به گمان نویسنده، مهم ترین پیام در این سوره، پیام توحید و تربیت توحیدی است که به گونه ای جالب و در اوج داستان هنگامی که حضرت یوسف در زندان به سر می برد، از زبان خود او بیان شده است:

بر ما (خاندان ابراهیم) روا نبوده است که هرگز چیزی را با خدا شریک گردانیم.ای هم بندان ! آیا خدایان متعدد و پراکنده بهتر است یا خداوند یکتا، قاهر و قدرتمند؟ ! (آیه 38 - 39)

تاکید این دو آیه بر محوریت توحید در اوج داستان، هنگامی که شخصیت اصلی به سنگین ترین آزمایش ها دچار شده است، حکایت از این دارد که در نظام تربیتی قرآن همارە جهت دهی تربیتی به سوی توحید و خدا محوری است.از این رو، اگر در قلمرو بهداشت روانی خانواده هم، از این سوره مجموعه اصول و هنجارهایی به دست آید، نوعی مجموعه بهداشت روانی توحید محور خواهد بود؛ چرا که توحید محوری مرز اولیه تفکیک یک نظام تربیتی قرآنی از نظام

غیرقرآنی است.

سایر محورهای مهم تر سوره عبارت است از: رؤیاها، طبقه بندی رؤیاها، تحلیل و تعبیر آن ها، اهمیت و ویژگی پیراهن حضرت یوسف در بازگرداندن بینایی به حضرت یعقوب علیه السلام، روابط و رفتارهای اجتماعی شخصیت های داستان، که دارای پیام های تربیتی، بهداشت روانی و روان شناختی است، استمرار و تداوم نبوت در میان نیاکان حضرت یوسف علیه السلام، راز بهترین داستان بودن و رابطه بین پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و حضرت یوسف علیه السلام در این داستان.هر یک از این محورها و سایر موضوعات مطرح در این آیه، نیازمند پژوهش مستقل است. شخصیت خود حضرت یوسف به عنوان برترین چهره ی داستان، موضوع بسیاری از متون دینی مسیحی و یهودی بوده است.برخی از پژوهشگران علاقمند به پژوهش های تطبیقی مایلند این شخصیت را در متون گوناگون دینی ردیابی و شناسایی کنند تا از این رهگذر، به نقاط مشترک و جدایی در این متون دست یابند.در این پژوهش، نویسنده کوشیده است با تکیه بر داده های قرآنی روابط بین حضرت یوسف علیه السلام و سایر شخصیت های داستان را با رویکردی تربیتی و روان شناختی مطالعه و تحلیل کند.روش اصلی در این مطالعه، روش تحلیل محتوا در بستر قرآن پژوهی همراه با استفاده از داده ها و مفاد احادیثی است که پیرامون آیات مورد بحث، از امامان معصوم علیهم السلام رسیده است.در این رهگذر دیدگاه های برخی از مفسران مسلمان نیز، مورد توجه قرار گرفته است.به هدف آشنایی با برخی از یافته های مطالعات برون دینی مستشرقین و نقد آن ها، به برخی از دیدگاه های این پژوهشگران نیز اشارت رفته است.

داستان شناسی در قرآن

داستان های قرآن کریم را می توان از منظرهای گوناگون مورد مطالعه قرار داد. برخی با هدف کشف

سنن و قوانین الهی حاکم بر تاریخ و جامعه این داستان ها را مرور و مطالعه کرده اند (9) و برخی نیز ممکن است با رویکردهای تربیتی و روان شناختی این داستان ها را مرور کنند.روان شناسان یادگیری، داستان را یکی از ابزارهای مناسب برای تحقق و تثبیت فرایندهای یادگیری و همانند سازی با شخصیت های برتر داستان دانسته اند. برخی، از داستان به عنوان ابزاری برای روان درمانی در کودکان و نوجوانان بهره جسته اند.در این موارد، روان شناس درمانگر، با دادن زمینه های ایفای نقش به درمان جو، می کوشد تا ناکامی های وی و نیز ریشه هایی را که به آسیب روانی خاصی منجر شده اند، شناسایی و درمان کند.این روش، به ویژه در مورد کودکانی که در یک بازی قصه گویی، ایفای نقش و ابراز آرزو و یا حکایت ناکامی ها می کنند، کارآیی چشمگیری دارد.

کارشناسان در روان شناسی تربیتی ممکن است از داستان برای ارائه آموزه های اخلاقی، تربیتی و یا عرضه مدل و الگویی که نقش های رفتاری متربی و فراگیر را تصحیح یا تعدیل می کند، استفاده کنند.گاهی مربی ترجیح می دهد راه های صحیح و مؤثر مقابله با یک بحران یا ناهنجاری را در قالب ایفای نقش شخصیت ها و چهره های موفق یک داستان به فراگیر آموزش دهد.در این موارد، فراگیر داستانی را مرور می کند که نقش های مورد نظر در آن برجسته و مورد توجه قرار گرفته اند.

داستان ها همچنین می توانند دارای کاربرد مؤثری در آموزش و پرورش باشند.گاهی مربیان می کوشند در چارچوب مواجه ساختن فراگیران با داستان ها، ارزش های (1995) و تاپان و برون (11) (1991) در مقالات خود به نمونه هایی از این کاربردهای داستان اشاره داشته اند. تاپان و برون همچنین افزوده اند که بازگویی و مطالعه داستان ها می تواند فرایند رشد اخلاقی و تربیت اخلاقی کودک

و نوجوان را تسهیل و هموار کند.بهره گیری از داستان برای مواجه سازی فراگیر با یک بحران تنش زای اخلاقی روشی بود که لورنس کلبرگ از آن کمک می گرفت تا فرایند ومقطع رشد اخلاقی نوجوانان را توصیف و اندازه گیری کند. (12)

بهترین داستان ها

چنانچه گذشت، اولین سؤالی که ذهن هر تلاوتگر سوره مبارکه یوسف را به خود مشغول می دارد این است که چه شاخص و معیاری، داستان این سوره را به عنوان بهترین داستان ها مطرح کرده است؟ در سومین کریمه این سوره می خوانیم: «با وحی این قرآن، ما بهترین داستان ها را بر تو (ای محمد) باز می گوییم » .سؤال این جا است که چه ویژگی از این داستان بهترین ها را ساخته است؟ پی گیری پاسخ این سؤال در خود قرآن، نشانگر این است که چه بسا " احسن القصص " (بهترین داستان ها)، نقطه مقابل " اساطیر الاولین " (افسانه های پیشینیان) باشد.واژه دوم، نه بار در قرآن تکرار شده است.برای نمونه، در آیه 95 سوره انعام آمده است: «کسانی که کفر ورزیده اند می گویند این قرآن چیزی بیش از افسانه پیشینیان نیست » .

امروزه در برخی از رشته های علوم تربیتی (آموزش و پرورش ارزش ها) مطالعه اسطوره ها و افسانه ها از جایگاه ویژه ای برخوردار است.برخی از مربیان اسطوره شناسی را نقطه مقابل رویکرد مطالعه داستان (14) تلقی می کنند.از این منظر، ممکن است اسطوره ها، تنها ارزش سرگرم کنندگی برای کسانی داشته باشد که به ایده آل و آرمان مستحکمی در زندگی دست نیافته اند.در مقابل، یک اسطوره نیز به ایده آل و آرمانی اشاره دارد که فرد به طور اختیاری برای رسیدن به آن تلاش می کند.تلقی این آرمان ها به عنوان اسطوره، تنها به این دلیل است که نقش اهداف دست نایافته برای

فرد را بازی می کند. (15) پیش از این یادآور شدیم که، به رغم صراحت قرآن بر " احسن القصص " بودن سوره یوسف، دو گروه از خوارج، که دارای افکار و گرایشات افراطی بوده اند، این سوره مبارکه را اسطوره وار و رمان گونه تلقی کرده اند. (16) اسطوره انگاری یا احسن القصص بودن داستان، به نوع تلقی و برداشت از پیام های داستان باز می گردد.داستان های قرآنی جملگی در بافت کلی هدایتی و تربیتی انسان معنا می یابند و با افسانه هایی، که صرفا بار ارزشی سرگرم کنندگی دارند، قابل مقایسه نیستند.

اولین نشانه بهترین داستان بودن، مفاد کریمه سوم این سوره است که صراحتا داستان را به خداوند نسبت می دهد، به ویژه وجود ضمایر جمع (نحن، نا) و فعل حاکی از مشارکت جمع (نقص) دخالت عناصر غیبی و در راس آنان خداوند را برجسته تر می کند. چنین سرنخ هایی، کلیت داستان را از ابتدا به برجسته سازی پیام تربیتی وخدامحوری داستان متوجه می سازد.

گروهی، معیار بهترین بودن این داستان قرآنی را در سبک و روش بیان آن می دانند. از این منظر، داستان حضرت یوسف علیه السلام به دلیل فشردگی و اشاره ای بودن، اقتصاد قصه گویی (17) را به اوج خود رسانده است.بسیار مهم است که داستان در قالبی کوتاه اما جذاب، مخاطب را به سرعت و با اطمینان به اهداف اصلی مورد نظر منتهی کند.در داستان حضرت یوسف علیه السلام، با آن که بسیاری از جزئیات با ابهام مطرح شده است، خواننده بدون سردرگمی و خستگی، حوادث را ردیابی و سرانجام به فرودگاه های تربیتی و جهت دهنده، که همه چیز بر محور تقوا و توحید تمام می شود، فرود می آید. این قلم بر این باور است که ویژگی ایجاز

در داستان های قرآنی همانند ایجاز در سایر موارد، یک ویژگی ممتاز قرآنی است که می تواند حکایت از ضرورت وجود ترجمان مطمئن و بدون خطا (معصوم علیه السلام) برای تفسیر و تبیین نقاط کور، مبهم و ناگفته باشد.

البته، تذکر این نکته نیز مهم است که چه بسا ابعاد فروگذار شده در توصیف حوادث داستان راهی برای جلب توجه به ابعاد مهم تر و کلیدی داستان است.برای نمونه، بسیاری از مکان ها، توقف گاه ها، هنگامه ها و نام شخصیت ها و حتی نام کاروان و کاروانیانی که یوسف را از چاه نجات دادند به ابهام گذاشته شده تا توجهات و حساسیت های مخاطبان به موضوعات محوری و کلیدی کشانده شود.این ایجاز، در کریمه 94 نیز به گونه ای دیگر رخ نموده است و مخاطب نمی داند که در این مقطع داستانی، طرف گفت وگوی حضرت یعقوب علیه السلام، آن گاه که برادران یوسف همراه با کاروان راهی مصر بودند، چه کسانی هستند؟! این شیوه ابهام گذاری در موارد دیگری مثل بیان نام و ویژگی های برادر بزرگ تر یوسف علیه السلام، پادشاه مصر، عزیز و همسرش، شاهد ماجرای اتهام بزهکاری یوسف، و دراهمی چند که بهای خرید یوسف بود، قابل بررسی است. (18) اقتصاد قصه گویی و ایجازگویی در این داستان چنان چشمگیر است که برخی از مفسران همانند زمخشری در تفسیر خود بیش تر به برجسته سازی و توضیح احتمالی نکات به ظاهر فروگذار شده داستان پرداخته اند تا تفسیر محتوای خود سوره!

به گمان نویسنده، به اقتضای شیوه تربیتی قرآن، به جز مواردی که حاوی پیامی اخلاقی است، قرآن، به تشریح و تفصیل ریز برجستگی ها و صفاتی که شیوه معمول داستان سرایی ها، به ویژه رمان پردازی هاست، نپرداخته است.یک چشم انداز کلی بر این

سوره، حاکی از آن است که تاکید قرآن کریم هماره بر نکات اخلاقی و هدایت گر است.مثلا در این داستان، قرآن به جای تصویرسازی و پردازش زیبایی های ظاهری یوسف علیه السلام همانند آنچه در سفر تکوین (6: 39) آمده است، به برجسته سازی ویژگی های نبوی وی، همانند حکم و علم، پرداخته است.جالب این که حتی آن گاه نیز که قرآن درصدد تصویرپردازی جذابیت خیره کننده حضرت یوسف برمی آید، در فرازی شگفت انگیز اما اخلاقی می فرماید: «این (موجود) آدم نیست، این یک فرشته بزرگوار است.» (آیه 31)

برخی نیز بر این باورند که این داستان بخشی از قرآن یعنی فرازی از کلام خدای متعال است و در این صورت، ممکن نیست که در میان آدمیان کسی از این بهتر حرف بزند.بنابراین، راز بهترین بودن این داستان کلام خدا بودن است. (19) ناگفته نماند که توجیه فوق، در حقیقت توجیه بهترین بودن خود قرآن و به یک واسطه، توجیه بهترین بودن داستان حضرت یوسف است.برخی دیگر از مفسران، بهترین بودن این داستان را در واقعی بودن (ساختگی و خیالی نبودن) و جهت گیری چشمگیر اخلاقی آن می دانند. بیضاوی، زمخشری، ابن کثیر و به ویژه غزالی در کتاب بحرالمحبه فی تفسیر سوره یوسف، از این گروه اند.اهمیت و برجستگی این نکته زمانی آشکار می شود که کسی موضع گیری تند و طردکننده قرآن کریم را در مورد افسانه ها و اسطوره های خیال انگیز مورد توجه و بررسی قرار دهد. (20)

ثعلبی ویژگی و راز برجستگی این داستان را در این می داند که در پیوند حوادث داستان، پیامبران، فرشتگان، شیاطین، جنیان، آدمیان، حیوانات، پرندگان، حکمرانان، کارگزاران و شهروندان هر یک در گوشه ای به ایفای نقش پرداخته اند. (21) سورآبادی از دیگر مفسران، معتقد

است بهترین بودن این داستان به این دلیل است که حوادث ناهمگون و متعارض، به طرز جالب توجهی، در یک بافت داستانی به هم پیوند می خورند. داستان به شیوه ای بسیار حیرت انگیز زندانیان را در کنار پادشاهان، دانشمندان را در برابر نادانان، عشق را در کنار نفرت، عصمت را مشرف بر بزهکاری، ثروت را در حاشیه فقر، امید را در بستر ناامیدی، وحدت رادر زمینه از هم پاشیدگی و بالاخره آزادی را در ردیف بندگی، اسارت و بردگی مطرح می کند! این تنوع و پیچیدگی خیره کننده که با تنوع، پیچیدگی و در هم تنیدگی فضای روانی انسان همگون است، خواننده را به دنبال کردن و پی گیری کلیت داستان ترغیب می کند. (22)

رابطه یوسف با پدر

در نگرش قرآنی، از آن جا که حضرت یعقوب و یوسف علیهما السلام هر دو پیامبر معصومند، بازتاب گفتار، کردار و روابط آن دو در این سوره الگو و معیار رفتار درست است.هم از این رو است که در این سوره، داستان به این پیام ختم شده است که در قصه زندگی این پیامبران برای اهل اندیشه و خردپندگیری و درس آموزی است. (آیه 111)

حکایت داستان های هر یک از انبیا در قرآن کریم، گذشته از ارتباط آنان با قوم و ملت خاصی، می تواند برای تمامی صاحبان خرد و اندیشه در طول عصرها و نسل ها درس آموز و پندگیر باشد.داستان حضرت یوسف علیه السلام در این سوره، با یک رؤیا و پیش گویی آغاز می شود که ایشان در گفت وگو با پدر خود به شیوه رمزگونه به موقعیت و منزلت برتر و نهایی خود اشاره می کند.در این زمان حضرت یعقوب علیه السلام، که از موهبت غیبی تعبیر رؤیا برخوردار است، یوسف را از درستی و

واقعیت این رؤیا با خبر کرده و از وی می خواهد که این ماجرا را با برادران خود در میان نگذارد! نکته جالب توجه این که، اگر چه یوسف در سنین کودکی، رؤیای خود را با پدر در میان می گذارد و از وی می خواهد که او را در فهم محتوای آن یاری دهد، اما بعدها موهبت تعبیر رؤیا از جانب خدای متعال به خود وی اعطا می شود و این هدیه، نشانه ای از رحمت خاص خداوند بر نبوت و پیامبری وی می باشد: «و تعبیر رؤیای تو این است که پروردگارت تو را برمی گزیند و دانش تاویل رؤیاها را به تو می آموزد» (23) .

کتمان، اولین شیوه مؤثر در بهداشت روانی خانواده

دنباله ماجرا حاکی از این است که برادران یوسف، تحمل پذیرش برجستگی وی را نداشته و از این که یوسف از سهم بیش تری از محبت پدری برخوردار بود، رنج می بردند.پس از آن که تلاش خود در دست یابی به عواطف ویژه پدری و یا تساوی تقسیم توجه و حمایت وی را ناکام می یابند، می کوشند بحران احساس ناکامی و نابرابری را از راهی دیگر فرو نشانند.از نخستین محرک های بروز رفتار نفرت آمیز و کینه توزانه در بین اعضای یک خانواده احساس نابرابری و ناکامی است. برادران و خواهران در یک خانواده دوست دارند که از توانایی ها و امکانات یکسان و مساوی برخوردار باشند.خواهران و برادران متمایلند تا والدین احساسات عاطفی خود را به صورت مساوی بین فرزندان خود تقسیم کنند.اگر احساس نابرابری فرزندان با رفتار تبعیض آمیز یکی از والدین تایید شود، بحران، تنش آمیزتر خواهد شد.در این داستان، حضرت یعقوب علیه السلام، به یوسف ابراز محبت بیش تری می نمود و وی را بر دیگر پسرانش ترجیح می داد.

برخی از مفسران در توجیه این رفتار

حضرت یعقوب معتقدند که در این زمان یوسف و برادر تنی وی از سایر پسران یعقوب خردسال تر و نیازمند عواطف بیش تر و ... بیش تری بودند. (24) چه بسا این ابراز عاطفه بیش تر، نه برخاسته از صرف عاطفه پدر - فرزند، که به دلیل ویژگی هایی بود که حضرت یعقوب علیه السلام در یوسف سراغ داشت؛ زیرا پس از آن که حضرت یعقوب علیه السلام از رؤیای یوسف باخبر می شود، با مهربانی از وی می خواهد که رؤیایش را با برادران در میان نگذارد.آن گاه می افزاید که بازگویی رؤیا، کینه و نیرنگ آنان را بر خواهد انگیخت: «پس (برادران) درصدد کید و نیرنگ تو بر خواهند آمد» . (آیه 5) مفاد این آیه، نشانگر این است که کتمان، می تواند شیوه ای برای دست یابی به بهداشت روانی در تنظیم روابط اجتماعی، حفظ نعمت های الهی و تسهیل رسیدن به منزلت ها باشد و چه بسا به همین دلیل بود که حضرت یعقوب علیه السلام از یوسف چنین درخواست کرد: «پسرم! از رؤیای خود با برادران چیزی در میان مگذار، نکند در اندیشه نیرنگی برآیند.» (همان)

اهمیت توجه به شیوه کتمان ویژگی ها، نعمت ها و حتی برنامه ها در پاره ای از روایات معصومین علیهم السلام نیز مورد توجه و گوشزد قرار گرفته است.برای نمونه، پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه وآله در روایتی فرمودند: «برای دست یابی به نیازمندی ها، بر شما باد به مکتوم داشتن آن ها، به درستی که هر صاحب نعمتی مورد رشک دیگران قرار می گیرد.» (25)

حضرت یعقوب علیه السلام به روشنی از حسد و احساسات منفی برادران نسبت به یوسف خبر داشت.وی بسیار خشنود بود که می دید خط نبوت و رسالت در خاندان او از

طریق فرزندش یوسف تداوم می یابد.از این روی، احساسات و عواطف خود را بر این مبنا شکل و جهت می داد.حتی وقتی می شنود فرزند دیگرش بنیامین، که برادر تنی یوسف بود، در مصر از کاروان بازمانده و به فلسطین باز نخواهد گشت، احساس اندوه و رنج کنونی را هم با یاد یوسف ابراز می نماید: «و از آنان روی برگردانید و گفت افسوس بر یوسف » (آیه 84).وابستگی و عشق یعقوب به یوسف به اندازه ای شدید بود که در فراق او بینایی خود را از دست داد (آیه های 84 و 85).یعقوب علیه السلام زمانی از فرزندش بنیامین یاد می کند که از پسران می خواهد به مصر رفته و در جست وجوی برادران گمشده شان برآیند (آیه 87).

نقش والدین در ابراز عواطف

پیام اصلی این بخش از داستان قرآنی، ضرورت توجه والدین به تقسیم درست و عادلانه عواطف در بین اعضای خانواده است.بسیاری از اختلالات در رفتار اعضای یک خانواده، ناشی از برخورد و رفتار نادرست والدین است.

حضرت یعقوب علیه السلام، علاوه بر ایفای نقش و تربیت نبوی، یک پدر هم هست و باید عواطف پدری خود را به فراخور شایستگی ها و نیز با توجه به اقتضای فرایند رشد فرزندان ابراز کند.در تصویر قرآنی رفتارهای احساسی و عاطفی حضرت یعقوب علیه السلام به گونه ای است که از او یک پدر نگران به وجود آورده است.این نگرانی و اضطراب وقتی آشکار می شود که وی می ترسد از یوسف جدا شود و یا گرگ ها فرزندش را بدرند (آیه 13)، بنابراین، در پاسخ درخواست برادران مایل نیست یوسف با آنان همراه شود.نکته جالب توجه این است که اگرچه حضرت یعقوب علیه السلام به شدت به یوسف وابسته است و وی را

به دلیل ویژگی ها یا قابلیت های نبوی اش احترام می گذارد، در عین حال می کوشد تا با تحمل بحران های روحی در هنگامه فراق و جدایی به تدریج فرزندان را به آگاهی و شناخت لازم برای درک بهتر یوسف کمک کند.این رفتار حضرت یعقوب علیه السلام، حاکی از آن است که تنها راه تضمین بهداشت روابط خانواده این نیست که والدین، فرزندان را در هر شرایط و با هر ویژگی به یک چشم بنگرند.در عین حال، مهم این است که فرزندان راز تفاوت واکنش والدین را به درستی دریابند.در این داستان زمانی که حضرت یعقوب علیه السلام متوجه بروز رفتار خصمانه برادران نسبت به یوسف می شود، بار دیگر آنان را هشدار می دهد که رفتارشان نابهنجار و به گونه چشمگیری متاثر از انگیزه های شیطانی است: «این امر زشت را نفس های شما برایتان زیبا جلوه داده، پس در برابر آن به نیکویی شکیبایی می ورزم » (آیه های 18و83)

به هر حال حضرت یعقوب علیه السلام فرزندان و رفتار تنش زای آنان را تحمل می کند و در برابر این رفتارهای خصمانه آنان می فرماید: «فصبر جمیل » .بیضاوی در تفسیر «صبر جمیل » از مفاد روایتی کمک می گیرد و می گوید زیبایی این صبر به این است که فرد درگیر با بحران، مشکل و ناکامی خود را به هیچ مخلوقی باز نگرداند و او را مقصر نداند. (26) با این تلقی، حضرت یعقوب علیه السلام هیچ یک از فرزندان را سرزنش نکرد و خود را به خدا سپرد.این برخورد متین و سازنده، سرانجام برادران یوسف را به خطای خود متوجه کرد، به

گونه ای که از پدر درخواست نمودند که برایشان از خداوند درخواست مغفرت کند (آیه 97).شیوه شناخت درمانی و رفتار درمانی

حضرت یعقوب علیه السلام در برابر رفتار نابهنجار فرزندان به گونه ای بود که آنان سرانجام به خود آمده و دو بار به خطا و اشتباه خود آشکارا اعتراف کردند: «به درستی که ما در اشتباه بودیم ». (آیه های 91 و 97) پس از دور شدن یوسف، یعقوب همچنان برای برادر تنی یوسف - بنیامین - نگران بوده و به فرزندان خود نمی تواند اعتماد کند (آیه 66).

روش قرآنی بهداشت روانی در برخورد با بحران ها

حضرت یعقوب علیه السلام هنگام مواجهه با بحران، فرزندان را سرزنش و محکوم نکرد و با شیوه ای مؤثر و از طریق شناخت درمانی، آنان را به درک خطای خود هدایت نمود.برخورد اول حضرت زمانی رخ داد که برادران، یوسف را در چاه انداخته و شب هنگام، کار خود را در برابر پدر وارونه جلوه دادند.این رفتار کینه توزانه موجب شد که حضرت یعقوب علیه السلام برای سالیان درازی از فرزندش یوسف دور بماند و بالاخره به آنچه از آن می ترسید، گرفتار آید.برخورد دوم نیز زمانی رخ نمود که بنیامین در مصر گروگان بود و اطرافیان در توجیه این گروگان گیری به یعقوب گفتند که پسرت در مصر به اموال مردم دست یازید، و به همین دلیل او را گرو گرفته اند.در این دو موقعیت تنها واکنش حضرت یعقوب این بود: «بلکه نفس های شما این کار را برای شما زیبا جلوه نمود و من در برابر آن به نیکویی شکیبایی می ورزم » . (آیه 18و 83)

واکنش های افراد در هنگامه بحران

برخی هنگام برخورد با یک بحران، به ویژه در بحران های سنگین، به سادگی خود را تسلیم کرده و به طور طبیعی توانایی های خود را نیز معطل می گذارند. واکنش این افراد، انفعالی و تسلیم شونده است و معمولا بحران زده قربانی فشارها و خطرات برخاسته از بحران می شود.گروه دیگری در چنین موقعیت هایی، با بحران درگیر شده و خود را در یک دایره معیوب فکری و رفتاری قرار می دهند. ناکامی ها و شکست های ناشی از بحران فرد را نسبت به توانایی ها و قابلیت هایش مشکوک و به وی ذهنیتی شکست پذیر می دهد.دسته سوم نیز، با مهارت و زبردستی خاصی بحران را کنترل نموده و با قدرت یا بر آن

سوار می شوند و یا از کنار آن با شکیبایی می گذرند.

به شهادت دو آیه فوق حضرت یعقوب علیه السلام در برخورد با این بحران های شکننده، راه سوم را بر می گزیند و بدون این که هیچ یک از فرزندان خود را متهم کند یا اشتباه آنان را به رخ آنان بکشد، ایشان را متوجه نقش ناخودآگاه انگیزه ها و گرایشات منفی درونی شان نموده و در واکنش به آنان می گوید: «شما درگیر انگیزه های شیطانی نفس های خود هستید.» جالب این جاست که حضرت، نابهنجاری رفتاری و انگیزشی فرزندان را با رفتار نابهنجار دیگری پاسخ نمی دهد، بلکه به آنان فرصت می دهد که به اشتباه و انحراف خود پی ببرند و خود به آن اعتراف کنند.از این رو، فقط به آنان می گوید: «فصبر جمیل » .

این برخورد، شبیه برخوردی است که تاریخ از پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه وآله در ارتباط با آزاردهندگان مکی در اولین روزهای معرفی اسلام به دست می دهد.حضرت در برابر آزارها، شکنجه ها و بی حرمتی ها مکرر می فرمود: «خداوندا! قوم مرا بیامرز و از آنان درگذر؛ چه، آنان هنوز به شناخت و معرفت لازم دست نیافته اند.» (27) وقتی پیامبر صلی الله علیه وآله ریشه کجروی های قوم خود را جهل و نادانی آنان می بیند، می کوشد ریشه این نابهنجاری رفتاری را بخشکاند و آنان را در راه رسیدن معرفت لازم برای درک پیامبر و راه و پیام او یاری دهد.

نمودهای تعامل روانشنایی (28) در داستان

عشق عمیق حضرت یعقوب علیه السلام به یوسف در دو جای سوره به خوبی ابراز شده است: مورد اول جایی است که یوسف در اوان کودکی به سر می برد و به شدت نیازمند حمایت و عشق پدری است (آیه 13).مورد دوم هنگامی

است که برادران از مصر باز می گردند و بنیامین را در مصر باز می گذارند (آیه 84 - 85).فراق یوسف، آثار شکننده و مهیبی بر تن و روان حضرت یعقوب علیه السلام بر جای گذارد تا سرانجام به اختلالات روانتنایی می انجامد! حضرت یعقوب علیه السلام هماره از یوسف می گوید و آه می کشد. این فرایند سوختن و ساختن تا آن جا پیش می رود که پیامبر پیر داستان ما، چشمان خود را از دست می دهد! (آیه های 84-86).نکته کلیدی روان شناختی و درمان گرایانه که منشا خاص فیزیولوژیک (30) نداشته باشد، پس از شناخت دقیق و درست علت روانی و معکوس کردن آن، می تواند به راحتی و گاهی به سرعت درمان پذیر باشد.عشق و اشتیاق دو سویه و بی نظیر پدر و پسر به یکدیگر چنان عمیق و نافذ است که این دو می توانند آن را هر طور و هر جا که بخواهند به کار گیرند، اگرچه اطرافیان نتوانند آن را باور کنند.از این رو، یوسف به طور شگفت انگیزی از برادران می خواهد که پیراهنش را با خود ببرند و بر چهره پدر بیفکنند تا او بینایی اش را باز یابد (آیه 93).دلبستگی دو سویه یوسف و پدر چنان محکم و قابل اعتماد است که یوسف تنها از بوی پیراهن خود برای بازگرداندن بینایی به پدر بهره می گیرد و بی درنگ به برادران می گوید: شما پیراهن مرا بر چهره پدر بیفکنید، خواهید دید که او از آن پس بینایی خود را باز می یابد! حکایت همین طور هم می شود! با آن که یوسف در مصر به سر می برد، همین که کاروان از مصر بیرون می زند، یعقوب در فلسطین بوی پیراهن فرزند را استشمام می کند (آیه 94).اطرافیان یعقوب

با شنیدن کلام وی، او را به کودنی و از کارافتادگی ذهنی متهم می کنند.آنان می پنداشتند که یعقوب در اثر کهولت سن توانایی های شناختی خود را از دست داده است.تا این که فردی از راه می رسد و پیراهن یوسف را بر چهره یعقوب می افکند و ناگهان چشمان پیامبر پیر به راحتی بینایی خود را مجددا باز می یابد. عشق پدر و فرزند چنان صمیمی و عمیق است که کوری یعقوب را از بین می برد.این کار یوسف نشانگر این است که عواطف و احساسات دو سویه ای همانند عشق و شیدایی ممکن است برای درمان اختلالات تنی که ریشه روان شناختی دارد، به کار آید.

بی تردید، این تاکید نویسنده به معنی نفی این احتمال نیست که چه بسا این بازیابی در داستان ما نتیجه اعجازآمیز بودن پیراهن یوسف باشد.مرحوم طبرسی رحمه الله با استناد به روایتی شیعی ابراز می دارد که این پیراهن توسط جبرئیل از بهشت آورده شده بود وحضرت یعقوب علیه السلام بوی یوسف را از این پیراهن بهشتی شنید! (31).با این احتمال، برداشت روان شناختی و درمان گرایانه ما به دلیل اعجازآمیز بودن پیراهن قوت خود را از دست می دهد. این برداشت یک مؤید درون قرآنی هم به همراه دارد و آن این که در آیه 93، پیراهن با واژه «هذا» همراه شده است؛ یعنی یوسف از برادران خواست که پیراهن خاصی از پیراهن های وی را با خود به فلسطین ببرند.

سورآبادی نیز خاطرنشان می سازد که پیراهنی که یوسف برای پدر فرستاد، پیراهنی بود که وی از حضرت ابراهیم به ارث برده بود و پیش از این ابراهیم را از آتش نمرود رهانیده بود! به اعتقاد این مفسر نیز

پیراهن از بهشت آورده شد و راز شفابخش بودنش، بهشتی بودن آن بود. (32) بر خلاف دیدگاه این مفسران، مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله بر این باور است که اعتبار روایاتی که بر بهشتی و آسمانی بودن این پیراهن تاکید می ورزند، به شدت زیر سؤال است.ایشان با بیان فرازی از کتاب تفسیر عیاشی با وی همراه شده و گویی در این صددند که ثابت کنند که پیراهن فرستاده شده معمولی بوده است.تنها می افزایند که ویژگی این پیراهن این بود که یوسف با آن پیراهن اشک چشمان خودپاک می کرد !. (33) به نظرمی رسد، تنها با تکیه بر این برداشت می توان تحلیل روان شناختی و درمان گرایانه ای را که پیش از این یادآور شدیم پذیرفت.

روابط یوسف با برادران

مرحله بندی روابط

یک نگاه اجمالی بر کلیت داستان حضرت یوسف علیه السلام در قرآن کریم، خواننده را به این باور می رساند که پس از بررسی روابط یوسف با پدر، روابط دیگری که در بحث پیش نیازهای بهداشت روانی قابل استفاده است، وجود دارد و آن ارتباطی است که حضرت یوسف با برادران خود داشته است.با مرور بر آیات مربوط، روابط حضرت یوسف با برادران خود را به دو دسته می توان تقسیم کرد: در مرحله اول، ایفای نقش حضرت بیش تر انفعالی است.اما در مرحله دوم و به موازات آن که حضرت به قدرت آسمانی و زمینی (معنوی و مادی) دست می یابد، نقش ها فعالانه و تاثیرگذار می گردند.از این پس می کوشیم این دو نوع نقش را بازنگری و تحلیل نماییم.

روابط انفعالی یوسف با برادران

به شهادت آیات داستان سوره یوسف، در نخستین مرحله برادران در نقش دشمنانی کینه توز و توطئه گر بازی می کنند.با آن که بر اساس اطلاعات قرآنی معلوم نیست که آیا بالاخره یوسف رؤیای خود را با برادران در میان گذاشته یا نه، اما آیه های 8 - 9 حاکی از این است که وقتی برادران دریافتند که پدرشان به یوسف محبت بیش تر می ورزد، درصدد توطئه و انتقام برآمدند.آنان تصمیم گرفتند که برای جلب توجه پدر به خود، مانع خیالی را برداشته و یوسف را به هر قیمتی که شده از پدر جدا کنند.این احساس و تصمیم خصمانه، ناشی از آن بود که برادران باورشان نمی شد یا نمی دانستند چرا، به رغم آن که تعداد آنان بیش تر بود، پدر به یوسف و

برادر تنی اش بنیامین عشق بیش تری می ورزد ! به استناد مفاد ضمنی این دو آیه، رفتار حضرت یعقوب علیه السلام با یوسف و برادر تنی،

متفاوت با سایر فرزندانش بوده است.چه بسا آن حضرت به کمک امدادهای غیبی دریافته بود که یوسف بر سایر فرزندانش برتری دارد یا می دید که یوسف و برادر تنی اش به دلیل کوچکی سن نیازمند محبت و عاطفه بیش تری هستند.با این حال، همواره تلاش می کرد که این موضوع حساسیت و خشم برادران را نسبت به برتری یوسف برنینگیزد.هم از این روی بود که پس از شنیدن ماجرای رؤیای یوسف، از وی خواست به هیچ وجه برادران را از راز رؤیای خود باخبر نکند.وقتی یعقوب - به شهادت قرآن - فرزند را به مکتوم داشتن رؤیا توصیه می کند، خود نیز می بایست در برخورد با فرزندان و پرهیز از رفتار تبعیض آمیز به شدت محتاط باشد.با این حال، برادران یا از فقدان محبت پدر و یا از تبعیض در تقسیم محبت وی رنج می بردند.

مرحوم طبرسی رحمه الله ذیل آیه «ان ابانا لفی ضلال مبین » (آیه 8)، می گوید: برادران یوسف، پدر خود را به این خاطر بریده از واقعیت ها و گمراه می پنداشتند که با آنان به طور نابرابر رفتار می کرد. (34) این احساس تبعیض، آنان را به آنجا کشاند که کوشیدند محبت و علاقه پدر را دربست در اختیار خود قرار دهند: «تا این که محبت پدر تماما به شما اختصاص یابد» (آیه 9) وقتی ذهنیت دور ساختن یوسف از پدر به منظور جلب انحصاری محبت او در آنان تثبیت شد، نزد پدر آمده و از وی خواستند که یوسف را برای هواخوری و تفریح در حومه شهر با آنان همراه سازد.حضرت یعقوب علیه السلام در پاسخ آنان فرمود: «به درستی که من آزرده و اندوهگین می شوم که او

را با خود ببرید و از من جدایش کنید» (آیه 13) بنابراین، یعقوب چنان به یوسف دلبسته بود که حتی نمی توانست برای یک نیمروز هم او را نبیند!

مرور بر آیات قرآن و دقت در چگونگی وقوع حوادث این قسمت از داستان نشانگر این پیام است که بهداشت روانی روابط فرزندان در درون یک خانواده به طور چشمگیری بسته به نوع روابط والدین است.آنان باید به دقت مراقب رفتار و نقش هایی باشند که در معرض دید فرزندان قرار دارد.هر رفتار تبعیض آمیز یا هر نقشی که تبعیض آمیز تلقی شود، انسجام خانواده را از بین می برد و موجب بروز احساسات کینه توزانه و نفرت انگیز در بین فرزندان می شود.وقتی فرزندان نتوانند از راه بهنجار و معمولی حمایت و توجه والدین را جلب کنند، به طور ناخودآگاه ست به رفتارهای جایگزین نابهنجار و غیرطبیعی می زنند. نمود این اصل بهداشت روانی در این داستان، هنگامی است که برادران تصمیم می گیرند یا یوسف را بکشند و یا او را به جایی ببرند که برای همیشه از پدر دور باشد.قرآن از زبان آنان می گوید: «یا یوسف را بکشید و یا او را به سرزمینی دور دست ببرید تا این که توجه و محبت پدر دربست در اختیار شما باشد.» (آیه 9)

پی جویی از عوامل دخیل در ایجاد جو ناامنی در درون خانواده

پیام دیگر نهفته در این بخش داستان قرآنی این است که والدین باید بدانند رفتار تبعیض آمیز آنان در برابر فرزندان سرانجام به ایجاد یک فضای ناامن و غیرقابل اعتماد در خانواده خواهد انجامید.شاهد این مدعا، دقت در نحوه درخواست برادران از حضرت یعقوب علیه السلام است.برادران از پدر پرسیدند: چرا به آنان اعتماد نمی کند و یوسف را با آنان

همراه نمی سازد؟ آیه یازده از زبان برادران می گوید: «گفتند: ای پدر! چه فکر می کنید که در رابطه با یوسف به ما اعتماد نمی کنید، در حالی که ما خیرخواه او هستیم؟» این درخواست و بالاخره برخورد نابهنجار برادران با یوسف از رابطه خاص عاطفی حضرت یعقوب علیه السلام با یوسف ناشی می شود.

به رغم تاکید بر پرهیز از داشتن رفتار تبعیض آمیز، تذکر این نکته ضروری است که اگر والدین، هر نوع برتری یا قابلیت ویژه ای در یک یا برخی از فرزندان ببینند، باید از راه های مناسب و احتیاط آمیز که به انگیختن حساسیت دیگران نینجامد آن را تقویت نمایند؛ چرا که هر حالت مطلوب و یا هرگونه رفتار درست و دلخواه از طریق به کارگیری اصل تقویت، (35) تثبیت و توسعه می یابد و متقابلا در اثر نادیده انگاری یا بی تفاوتی مربی یا والدین افول کرده و خاموش می شود.از این روی، چنین نیست که بهترین شکل رفتار منطبق با اصول بهداشت روانی والدین در خانواده، رفتاری باشد که طی آن تمامی فرزندان به یک چشم نگریسته شوند.با توجه به این نکته، به نظر می رسد که چه بساتوجه عاطفی و محبت بیش تر حضرت یعقوب علیه السلام نسبت به یوسف به این انگیزه بوده که سایر برادران را نسبت به بازشناسی و به رسمیت شناختن ویژگی های آسمانی یوسف متوجه و به آن ترغیب نماید.

روش آگاهی بخشی و شناخت درمانی

اما نکته روش شناختی مربوط به بهداشت روانی خانواده در چنین مواردی این است که والدین باید به فرزندان خود، که شاهد تفاوت واکنش و برخورد آنان هستند، اطلاعات و آگاهی لازم و کافی را که توجیه گر تفاوت رفتاری آنان باشد، بدهند. از سویی، فرزندان و اعضای خانواده

حق دارند علت واقعی رفتار متفاوت والدین را به درستی بدانند و از دیگر سوی، این مسؤولیت والدین است که تفاوت های رفتاری خود را برای فرزندان توجیه و آنان را نسبت به منشا تفاوت در برخورد با فرزندان آگاه سازند.

لازم است در تاکید بر این اصل در فرایند بهداشت روانی یا شیوه نافذ

شناخت درمانی، به سخن در خور و قابل توجه فیلسوف برزیلی معاصر در تعلیم و تربیت آقای پولو فریر (36) اشاره شود.از جمله دستاوردهای مهم وی در حوزه جامعه شناسی تعلیم و تربیت یا آسیب شناسی آموزش ستمدیدگان، (37) تاکید وی بر اصل آگاهی بخشی (38) ستمدیدگان است.وی، که این سخن را در توجیه تحول مفهوم نوین اهداف در نهضت سواد آموزی بیان می کند، مدعی است بر خلاف آنچه تاکنون تصور می شده، هدف نهایی در نهضت سوادآموزی آگاهی بخشی فراگیران به منظور کمک به آنان برای باور خویشتن و شناخت امکانات و محدودیت های محیط سیاسی و اجتماعی اطراف خود است. وی با ارائه این دیدگاه، تاکید می کرد که دیگر نمی توان مثل گذشته آرمان نهایی در نهضت سوادآموزی را فقط پیدا کردن توانایی خواندن و نوشتن دانست. (39) به نظر نویسنده، اصل یا روش آگاهی بخشی چنان فراگیر و گسترده است که در قلمرو بهداشت روانی و شناخت درمانی نیز کاربرد دارد.از جمله کابردهای تعلیم و تربیت در شکوفا سازی قابلیت ها و کارآمد ساختن (40) فراگیران، استفاده از اصل یا شیوه آگاهی بخشی است.آگاهی بخشی یکی از عواملی است که فراگیران را از درگیری به ظنین شدن، توهمات وسواسی - اجباری (41) و عواطف و احساسات منفی نسبت به اطرافیان باز می دارد.

دقت در معنای

هشتاد و نهمین آیه از سوره یوسف، نشانگر این است که عامل اصلی رفتار خصومت آمیز برادران نسبت به یوسف این بود که برادران از ویژگی های برتر یوسف نسبت به خود غافل بودند و او را برادری همانند و در سطح خود می پنداشتند. از این روی، وقتی به قابلیت های ویژه یوسف پی بردند که در برابر او ایستاده بودند.یوسف از آنان پرسید: آیا فهمیدید که در زمان جهالت خود با یوسف و برادرش چه کردید؟ (آیه 89)

این سؤال یوسف حاکی از این است که رفتار نابهنجار برادران با وی، به ناآگاهی آنان باز می گشته است.اما بین کسانی که به تفسیر آیات مربوط به این قسمت داستان پرداخته اند، اختلاف نظر جدی وجود دارد.این اختلاف نظر حاکی از این است که چه بسا واکنش برادران نسبت به یوسف، پیش و پس از آگاهی از رؤیای او و منزلت ویژه اش نزد حضرت یعقوب علیه السلام فرقی نکرده است.

برخی از مفسران بر این باورند که برادران یوسف پیش از پی بردن به رؤیای یوسف، واقعا به وی مهر می ورزیدند و او را احترام می کردند.این رفتار و واکنش، درست همانند رفتار و واکنشی بود که مکیان و به ویژه خویشان و نزدیکان پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه وآله پیش از ماموریت آسمانی با ایشان داشتند.مشکلات از زمانی شروع شد که برادران یوسف با شنیدن خبر رؤیا به ویژگی و برتری آسمانی یا زمینی وی پی بردند.برخی دیگر ادعا کرده اند که حتی پیش از پی بردن به رؤیا هم برادران از یوسف نفرت داشتند و در اندیشه کشتن او بودند. (42)

راهکار استفاده از مکانیزم دفاعی

فرایند روابط نفرت آمیز و نابهنجار این گونه تداوم می یابد

که به هر حال، برادران یوسف موفق می شوند پدر را راضی کنند که یوسف را به همراه آنان به دشت و صحرا بفرستد.برادران در برابر پدر چنان وانمود کردند که به شدت مراقب یوسف بوده و او را از جان خود عزیزتر دارند.اما همین که از شهر دور شدند، همه چیز عوض شد. نمی دانستند عقده خود را چگونه خالی کنند و چه بلایی بر سر او بیاورند.هر کسی چیزی می گفت. تا این که همگی توافق کردند یوسف را به قعر چاهی که در سر راه خود دیدند، بیندازند.شب همان روز وقتی نزد پدر بازگشتند، در جست وجوی عذری (تلاش برای پیدا کردن مکانیزم دفاعی) بودند که با آن رفتار خود را توجیه کنند.از گفته های صبح هنگام خود پدر کمک گرفتند.درست همان طور که پدر گفته بود: «می ترسم در حالی که شما از یوسف غافلید، گرگ او را بخورد!»، (آیه 13)، عذر تراشیدند! شب هنگام، وقتی پسران از دشت بازگشتند، اشک در چشمانشان حلقه زده بود و آه و ناله کنان گفتند: پدر از همان که می ترسیدی بر سرمان آمد، یوسف را گرگ درید؛ ما مشغول بازی و دویدن بودیم که ناگه در یک گوشه دشت با پیراهن خونین یوسف مواجه شدیم.چشمان پر اشکشان خبر از دریده شدن و از بین رفتن یوسف می داد، اما پدر آنان را باور نمی کرد. برای این گفته خود در جست وجوی شاهد صدقی بودند.پیراهن یوسف را در راه به خونی آغشته نموده بودند که بگویند یوسف واقعا به وسیله گرگی دریده شده است.چون پیراهن پاره نشده و تنها خونین شده بود، پدر نمی توانست آنان را باور کند.در برابر این شاهد ساختگی پیامبر

پیر ما فرمود: «نفس های شما این کار را به دروغ برایتان آراسته است » گویی پدر می خواست به آن ها بگوید که راست نمی گویند.

این آیات نشانگر این است که برادران یوسف برای توجیه رفتار نابهنجار خود نیازمند نوعی مکانیزم دفاعی بودند.کشیدن آه عمیق به نشانه تاسف و اندوه جانکاه، بی تقصیر جلوه دادن خود از این راه که یوسف در زمانی طعمه گرگ شد که آنان به مسابقه ای پر شور و رقابت انگیز مشغول بوده اند، و آوردن پیراهن خونین (البته آلایش ساختگی) مکانیزم هایی بوده اند که برادران برای خود دست و پا کرده بودند. از یک چشم انداز روان تحلیلی، آدمی هنگامی دست به تدارک و ارائه این مکانیزم ها می زند که رفتار و واکنش هایش خالی از حقیقت باشد.البته، سوره مبارکه این جلوه از رفتار را در چارچوب آسیب شناسی روابط بین اعضای خانواده مطرح نموده است.

والدین به عنوان الگوی همانند سازی فرزندان

نکته دیگر روان شناختی و در ارتباط با بهداشت روانی خانواده از آیه 13 قابل اصطیاد است.در این آیه آمده است که حضرت یعقوب علیه السلام در پاسخ به درخواست فرزندان برای همراه ساختن یوسف فرمود: «می ترسم گرگ او را بخورد» .باید توجه داشت که فرزندان همیشه والدین را در تمام جهات الگوی رفتار خود قرار می دهند؛ چرا که آنان بهترین مدل رفتاری در دسترس فرزندان هستند.شیوه رفتاری والدین، نوع برخوردها و واکنش ها، نوع توجیهات عرضه شده برای هر رفتار و حتی نحوه ابراز احساسات و عواطف آگاهانه یا ناخودآگاه، توسط فرزندان جذب و دنبال می شود. در آیه مزبور مکانیزم دفاعی به کار گرفته شده نزد حضرت یعقوب علیه السلام توسط برادران یوسف، شب هنگام، همانی بود که هنگام صبح پدر، خود در پاسخ به درخواست فرزندان

به کار گرفته بود.مرحوم طبرسی رحمه الله با تکیه بر روایتی از پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه وآله می گوید: «فرزندان یعقوب نمی دانستند گرگ ممکن است انسان را بدرد مگر وقتی که پدرشان (در لابه لای توجیه واکنش خود) به آنان چنان پیشنهاد نمود» آن گاه پیامبر صلی الله علیه وآله چنین نتیجه می گیرند که فرزندان، دروغ گویی را از لابه لای چنین رفتارهایی برگرفته و دنبال می کنند. از این رو است که والدین باید به شدت مراقب باشند که با گفتن چنین توجیهاتی، فرزندان را در معرض آموزش و جذب دروغ های پیشنهادی قرار ندهند.بسیار اتفاق می افتد که والدین با یک توجیه ساختگی، راه دست یازی به رفتار یا گفتاری نابهنجار برای کودکان خود باز می گشایند.

از دیگر نکات کلیدی مربوط به بهداشت روانی روابط درون خانواده، سرنخ هایی است که آیه در ارتباط با چگونگی پیدایش جو عدم اعتماد به دست می دهد. بر اساس مفاد آیه های 11 و 27 برادران یوسف دو بار از پدر پرسیدند که چرا پدر در فرستادن یوسف، به آنان اعتماد نمی کند.این بی اعتمادی پدر می بایست ریشه در رفتار مشکوک برادران داشته باشد.این آیات نشانگر این است که چگونه فضای اعتماد درون خانواده به سادگی با رفتار مشکوک و نامطمئن برخی از اعضا درهم می ریزد.مرور و بازنگری آیه های چهارم تا هفدهم بیانگر این حقیقت است که ریشه موقعیت بحرانی عدم اعتماد این بود که برادران یوسف واقعا نمی دانستند چرا پدرشان به یوسف ابراز محبت بیش تری می کند.البته، پدر پیش از این تلاش خود را برای پیشگیری از ایجاد جو عدم اعتماد نموده بود، اما اقدام او مؤثر نیفتاد.هنگامی که یوسف از رؤیای خود نزد پدر سخن می گفت و پدر به

نشانه های برتری یوسف پی برده از او خواست که از این راز با برادران چیزی نگوید.این درخواست و توصیه پدر به این دلیل بود که نمی خواست بدین وسیله خشم و نفرت برادران برانگیخته شود.ممکن است پرسیده شود که چرا پدر با پاسخ منفی به درخواست برادران (آیه 13)، آنان را حساس نموده و به فضای بی اعتمادی دامن زد؟ یکی از پاسخ ها این است که چه بسا پدر، یوسف را بسیار کوچک تر می دانسته که بتواند همراه برادران راهی دشت و دمن شود و از خود در برابر خطرات احتمالی دفاع کند.وقتی بالاخره برادران، یوسف را از پدر جدا کرده و او را در اندوه فراق طولانی فرو گذاردند، باز پدر رفتاری سازنده و جهت دهنده داشت.تنها پاسخ پدر در برابر این رفتار چاره سوز این بود: «در برابر این اندوه به نیکویی شکیبایی خواهم ورزید.» بدین ترتیب، پدر از تثبیت احساس حسادت و واکنش نفرت بار آنان جلوگیری کرده و اندوه فراق بر دل خود ریخت. توجه به این نکات ضمنی، تاییدکننده این برداشت است که رفتار نابهنجار برادران ریشه در کج فهمی یا ناآگاهی خود آنان داشت نه در نوع رفتار و واکنش پدر.

روابط مسلط و فعال یوسف با برادران

چنانچه خاطرنشان شد، رفتار و واکنش یوسف در برابر برادران در مرحله اول داستان، بیش تر انفعالی و اجتناب ناپذیر بود.مشابه همین حالت در سال های بعد و تا هنگامی که یوسف به شکوفایی و قدرت نرسیده است تکرار می شود.یوسف حتی وقتی در خانه ذلیخا گرفتار می آید نمی تواند چنانچه باید به تاثیرگذاری و ایفای نقش فعال بپردازد.و شاهد این رفتار انفعالی این بود که به رغم اثبات بی گناهی، به زندان کشیده شد.یوسف در مرحله دوم زندگی خود،

به تدریج قابلیت ها و توانش های آسمانی و زمینی اش را بروز می دهد.آغاز این روابط فعال و تاثیرگذار از هنگامی است که یوسف موفق می شود توجه و نظر فرعون مصر را به خود جلب نماید.آیه 54 به دست دهنده این آغاز مبارک است: «همین که پادشاه با او سر سخن باز کرد، به وی گفت که از این پس تو در نزد ما امین و دارای منزلت خاصی هستی.» مفاد آیه 56 این اقتدار و تحول در نقش را آسمانی و برخاسته از تایید غیبی می داند: «و این چنین ما امکانات را در زمین برای یوسف فراهم آوردیم و وی را به منزلت و اقتدار رساندیم.» تاکید بر این نکته توحیدی در این فراز از داستان یا همانند همیشه، اقتضای روش ویژه قرآن در تربیت توحید محور است؛ به این معنا که فرد در ورای همه تحولات که با پای اختیار خود در آن قدم می نهد، دست تربیت و تاثیر الهی را ببیند.احتمال دیگر هم این است که این فراز ایفای نقش جدید یوسف را اقتضای فرایند عمومی رشد وی (همانند هر فرد دیگر) ندانسته و مستقیما آن را به تقدیر خداوند نسبت می دهد.در هر دو صورت، ویژگی خاص تربیت قرآنی که همان تقویت روح توحید افعالی و دیدن دست خدا در سراسر زندگی است، برجسته شده است.

از این پس یوسف باید چنان چاره اندیشی کند که انسجام از دست رفته خاندان یعقوب را ترمیم و بازسازی کند.مفاد آیه 62 حاکی از این است که یوسف با به کارگیری یک شیوه الهام شده و آسمانی تلاش می کند انسجام از دست رفته خاندان یعقوب را بازگرداند و آنان را در مصر

گرد هم آورد: «چه بسا خاندان یعقوب (به مصر) باز گردند.»

بی هیچ زمینه آگاهانه قبلی، برادران به هدف جمع آوری گندم با یوسف در مصر ملاقات می کنند.برادران، یوسف را به جا نمی آورند، اما یوسف از آنان می خواهد که اگر بار دیگر به این سرزمین آمدند، بهتر است برادر ناتنی کوچک تری (بنیامین) را هم که دارند با خود بیاورند تا با ضمیمه سهم او به میزان بیش تری از گندم دست یابند (آیه 59).

بنا به مفاد کریمه 69 روابط یوسف و برادران هنوز خصمانه و نفرت آلود است؛ برادران، با بنیامین همان می کنند که با یوسف کردند.شاهد این فضای تنش زا پاسخ منفی پدر به درخواست برادران برای به همراه داشتن بنیامین است.آیه های 63 - 64 حاکی از این است که حضرت یعقوب علیه السلام به برادران اجازه نمی داد که بنیامین را به همراه داشته باشند.برای پیشگیری از ارائه مجدد توجیه و استفاده از مکانیزم دفاعی، پدر، از فرزندان خواست که اگر می خواهند بنیامین را به همراه ببرند، باید وثیقه ای الهی نزد پدر بسپارند و متعهد شوند که بی تردید وی را بازگردانند: «هرگز او را با شما نمی فرستم تا این که به خداوند عهد و قسم یاد کنید (وثیقه ای بیاورید) که وی را باز خواهید گرداند.»

به رغم تدارک عهد و قسم، احساس و گرایش درونی برادران همچنان خصمانه و نفرت آلود است.آیه 77 از این احساس مکتوم چنین پرده برمی دارد که وقتی برادران در مصر مواجه با اتهام دزدی بنیامین شدند با استفاده از مکانیزم دفاعی فرافکنی به بازرسان مصری گفتند: «اگر این پسرک چیزی دزدیده است همان کرده که برادر دیگرش پیش از این می کرد !»

البته شیوه رفتار و

واکنش فعال و تاثیرگذار یوسف، بازخورد ناخودآگاه رفتارهای نابهنجار برادران به هدف انتقام یا مقابله به مثل نبود.یوسف در این اندیشه بود که با استفاده از قدرت خود به برادران تلنگری بزند و آنان را به شناخت لازم برای رفتار بهنجار برساند.رفتار یوسف و یعقوب علیه السلام چنان هدایت گر و حساب شده بود که پیش از این بزرگ ترین برادر را به خطای رفتاری خود متوجه کرده بود.به شهادت کریمه 80، بزرگ ترین برادر به سایرین گفت: «می دانید که پیش از این با یوسف چه کردید؟ !»

بالاخره برادران به خود می آیند و ابراز می کنند که اگر چه پیش از این به راز برتری یوسف پی برده بوده اند، اما گویی نمی توانسته اند این برتری را به خود بقبولانند، از این روی، به بیراهه و خطا رفته اند. پیام آیه 91 مؤید این برداشت است؛ چه، برادران گفتند: «به خدا سوگند ! که خداوند تو را بر ما برگزید اگرچه ما در خطا و اشتباه بوده ایم.» جالب این که وقتی برادران به راه آمدند و به خطای خود پی بردند، یوسف از موقعیت خاص تربیت پذیری برادران بهره گرفته و آنان را مخاطب ساخت و گفت: «امروز هیچ جرم و گناهی بر شما نیست (من از شما گذشته ام) و خداوند شما را می بخشد.» (آیه 92) با این سخن یوسف، هر نوع ذهنیت منفی و پیشینه شرم آلود برادران نادیده انگاشته می شود و راه برای تربیت پذیری و دایت برادران گشوده می شود.

پایان داستان

بالاخره داستان با همه فراز و نشیب ها و چالش ها و تنش هایش به پایان می رسد، اما قرآن همانند سایر موارد غیر داستانی، ماجرا را به پیام های تربیتی ویژه خود ختم می کند.مثلا این داستان قرآن، به

این پیام منتهی می شود که در همه حوادث سرانجام نیک، با شکیبایی تقوا محور است (آیه 90) و جالب تر این که یوسف در ورای نقش های فعال و در بلندای موفقیت خود در بازگرداندن انسجام خاندان یعقوب به نقش بی بدیل تقدیر اختیارساز الهی اشاره کرده و می گوید: «همانا خداوند به من نیکی کرد که مرا از زندان رهانید و شما را از بیابان به شهر کشاند و گرد هم جمع نمود.» (آیه 100)

جمع بندی و نتایج پیشنهادی

از نخستین نکات قابل توجه در داستان حضرت یوسف علیه السلام این است که بر خلاف سایر داستان های قرآنی، این داستان، تنها داستان قرآنی است که تک تک ماجراهای آن تماما در یک سوره گرد هم آمده است.به شهادت کتب آسمانی و از جمله قرآن کریم، این داستان واقعی است و وقوع آن سال ها به درازا کشیده است. شخصیت های فراوانی در مقاطع و به صورت های گوناگون در داستان به تعامل، ترابط و ایفای نقش پرداخته اند. هر تلاوت گری به فراخور علایق، زمینه های علمی و چشم اندازها می تواند این داستان را به گونه های متفاوتی مطالعه کند.این گونه ها بر نگرش ها و رویکردهای گوناگونی متکی است.در این تحقیق، تلاش نویسنده این بوده که داستان را با رویکردی روان شناختی، داستان شناختی (تعلیم و تربیتی) و یا بهداشت روانی تحقیق کند.

گذشته از وحیانی بودن تمامیت سوره و قرآنی بودن کلیت داستان، از آن جا که دو تن از شخصیت های داستان از جمله پیامبران معصوم هستند، رفتارها و روابط دو سویه آنان از هر جهت، به ویژه از نقطه نظر بهداشت روانی، در چارچوب روابط درون خانواده و سایر تعاملات اجتماعی می تواند الگوبخش و جهت دهنده باشد.نویسنده کوشیده است به سرنخ ها و تناسباتی در

این زمینه دست یابد. علاوه بر ویژگی وحیانی داده های داستان که راز خطاناپذیری آن است، زمان مند بودن روابط و رفتارهای شخصیت های درگیر در داستان، اعتبار یافته ها را همانند یافته های به دست آمده از پژوهش های بلند مدت بالا می برد. گویی قرآن همانند یک شاهد همراه که تفاصیل حوادث را مشاهده و ثبت می کند، از آغاز تا انجام، ماجراها را ردیابی و توصیف نموده است.

تاکید بر تربیت توحید محور در جای جای حوادث داستان، نقش داستان در فرایند رشد شناختی، آسیب شناسی و روان درمانی از طریق تعاملات روانتنایی، راز بهترین داستان بودن، رفتار اجتماعی که در قالب روابط خانوادگی در آیه مطرح شده و جنبه بهداشت روانی، آسیب شناسی و روان درمانی پیدا نموده، تصاویر متنوعی از جلوه های گوناگون رفتار اجتماعی است که در داستان برجسته شده است.روابط بین پدر و فرزندان، روابط بین خود فرزندان، رفتار یک فرزند خوانده در خانواده میزبان، اتهام بزهکاری، شیوه های اثبات بزهکاری یا بی گناهی، توصیف و ارزیابی رفتار نابهنجار همانند رفتار در بحران اجتماعی (مثل خشکسالی و قحطی)، جنبه های روان تحلیلی در داستان (تحلیل رؤیاهای صادق)، چگونگی استفاده از مکانیزم های دفاعی و دریافت امدادهای غیبی از طریق رؤیاها، موضوعاتی هستند که ممکن است از یک چشم انداز روان شناختی، بهداشت روانی و تعلیم و تربیتی مطالعه شوند.

در خصوص تحلیل رؤیا، تذکر این نکته ضروری است که در قرآن رؤیاها به صادق و کاذب (اصغاث احلام) تقسیم شده اند. رؤیاهای کاذب ممکن است بروز محتوای ناخودآگاه، ناکامی ها، خواسته های سرکوب شده یا تراوش توهمات مرضی و آسیب شناختی باشند. اما رؤیاهای صادق وسیله و ابزار الهام ها و انتقال اطلاعات غیبی به فرد صاحب رؤیا است.نکته قابل

توجه در باب رؤیاهای صادق، تفسیر و تعبیر درست آن ها است که یا باید وحیانی (تاویل الاحادیث) و یا متکی بر اصول قطعی روان شناختی و روان کاوی باشد.

پی نوشت ها:

* دکترای علوم تربیتی و فلسفه تعلیم و تربیت از دانشگاه مک گیل کانادا، دپارتمان علوم تربیتی، سال 1999/1378

** مقاله ارائه شده در دومین همایش مشاوره از دیدگاه اسلامی، دانشگاه آزاد اسلامی میبد - یزد، 11 - 12 آبان ماه 1379.از محورهای این همایش شیوه ها و اصول دخیل در بهداشت روانی بود که این مقاله به آن پرداخته بود.

1- Storiological or narrative approach

2- توجه به این نکته ضروری است که هیچ یک از داستان های قرآنی به شیوه معمول داستان نویسان و با توجه به ارائه تمامی جزئیات و تفاصیل حوادث عرضه نشده است. اگر چه داستان نویسان با تکیه بر اهداف و رویکرد خاص خود به توصیف و برجسته سازی بخش های خاصی از یک داستان می پردازند، اما داستان های قرآنی تفصیل حوادث را تا آن جا دنبال نموده است که در راستای هدایت و تربیت قرآنی ضروری باشند.

3- Genesis

4- تفاوت های بین نگرش قرآنی و نگرش موجود در دو عهد باستان و جدید، به طور شیوایی در مقاله یوسف علیه السلام در دائره المعارف اسلام، The Encyclopedia of Islam گزارش و توصیف شده است. شگفت آن که نویسنده این مقاله بدون ارائه هیچ نوع مدرکی ادعا می کند که شیعه، دوازدهمین سوره (سوره یوسف) را از قرآن نمی داند! در حالی که به شهادت اسناد تاریخی در دست، تنها دو گروه از خوارج یعنی اجارده و میمونیه، به این دلیل که این سوره، داستان وار و رمان گونه است، آن را از جمله سوره های

قرآن به حساب نمی آورند! (ر.ک.به:

Hameen -Anttila 1991،vol.، 68، p. 8، Footnotes No.10)

یک مطالعه تطبیقی جامع تر که نگرش های سه گانه برآمده از قرآن و متون دینی مسیحی و یهودی را در مورد داستان حضرت یوسف به دست می دهد، مقاله آقای مک دونالد است. (ر. ک.به:

Macdonald، John، (1956) " joseph. " in the Quran and) Muslim Commentary: A comparative Study. The Muslim .World. Vol. 46. Pp. 113-131 207-224

Abdel Hateem، M.A.S. (1990). " The Story of Joseph in the -5 Quran and the ldTestament. " Islam and Christian Muslim .Relations. Vol. 1. No. 2. Pp. 171-191

6- محمدتقی مصباح، جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن، تهران، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، ص 149 و 425.

Witherell، C. (1995).: Narrative landscape and the moral -7 imagination. Taking the story to heart. " In: K. Egan H. McEwon (Eds.). Narrative in teaching، learning and research. .Toronto: Teachers College Press، Pp 39-49

Tappan، M. Brown، L. M. (1991). " Storise told lesson -8 learned: Toward a

narrative approach to moral education. " In: C. Witherell N. Noddings (Eds.) Stories

lives tell: Narrative dialogue. in education، New York: .Teachers College Press

.171-92

Morris، R. M. (1994)، " Lawrence Kohlberg|s theory of -9 moraldevelopment. " V

Sexuality Education. Lanham، Maryland: The University of .America، Pp. 31-35، 39-43

Values education -10

Narrative Approach -11

Keen، S. (1989). " Preface. " In: S. Keen، Valley-Fox. eds. -12 Your mythic

.Los Angeles: Jeremy P. Tarcher. ix-xix

Hameen-Anyyila، Jakko. (1991). " We Will Tel You the -13 Besrt of Stories: A

.Sura XII " Studia Orientalia. Vol. 67.Pp. 7-33

Economy of -14

the narratione

Heller، Bernard. (1987). " Joseph. " First Encyclopedia of -15
.Islam

.Hameen Anttila، Jakko، Ibid، P. 28-29 -1617

Baidawis Commentary on Surah 12 of theQUran. (1978).
.Trans. Beeston، A.F.L

.At the Clarendon Press

.Baidawi|s، Ibid. P. 10 -23

Psychosomatic interrelationships -25

Psychosomatic symptoms -26

Physiological causes -27

Reinforcement -32

Paulo Freire -33

Pedagogy of the oppressed -34

Conscientization -35

Freire. P. (1996). Pedagogy of the Oppressed: New -36
Revised 20th Annivers

Edition. New York: The Continuum Publishing company.
" .(Greenspahn، F.E. (1987

.Joseph ". The Encyclopedia of Religions

Empowerment -37

Obssesive-compulsive illusions -38

.Hameen Anttila، Jakko، Ibid، P.23 -39

Atkinson، R. L.، et al. (1983). Intruduction to Psychology. -41
New York: HB

یوسف علیه السلام در روایات

نویسنده

کتاب: ترجمه المیزان ج 11 از ص 224 علامه طباطبایی

متن

در معانی الاخبار به سند خود از امام سجاد علیه السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی که صدر آن در بحث روایتی گذشته نقل شد فرمود: یوسف زیباترین مردم عصر خود بود، و چون به حد جوانی رسید، همسر پادشاه مصر عاشق او شد و او را به سوی خود خواند.او در پاسخش گفت: پناه بر خدا ما از اهل بیتی هستیم که زنا نمی کنند. همسر پادشاه همه درها را به روی او و خودش بست، و گفت: اینک دیگر ترس به خود راه مده، و خود را به روی او انداخت، یوسف برخاست و به سوی در فرار کرد و آن را باز نمود، و عزیزه مصر هم از دنبال تعقیبش نمود واز عقب پیراهنش را کشید و آن را پاره کرد و یوسف با همان پیراهن دریده از چنگ او رها شد.

آنگاه در چنین حالی هر دو به شوهر او برخورد نمودند، عزیزه مصر به همسرش گفت سزای کسی که به ناموس تو تجاوز کند جز زندان و یا شکنجه ای دردناک چه چیز می تواند باشد.

پادشاه مصر (چون این صحنه را بدید و گفتار زلیخا را بشنید) تصمیم گرفت یوسف را شکنجه دهد.یوسف گفت: من قصد سوئی به همسر تو نکرده ام، او نسبت به من قصد سوء داشت، اینک از این طفل بپرس تا حقیقت حال را برایت بگوید، در همان لحظه خداوند کودکی را که یکی از بستگان زلیخا بود به منظور شهادت و فصل قضاء به زبان آورد و چنین گفت: ای ملک پیراهن یوسف را وارسی کن، اگر چنانچه از

جلو پاره شده او گنهکار است و به ناموس تو طمع کرده، و در صدد تجاوز به او برآمده است، و اگر از پشت سر پاره شده همسرت گنهکار است و او می خواسته یوسف را به سوی خود بکشاند.

شاه چون این کلام را از طفل شنید، بسیار ناراحت شد و دستور داد پیراهن یوسف را بیاوردند، وقتی دید از پشت سر دریده شده به همسرش گفت: این از کید شما زنان است که کید شما زنان بسیار بزرگ است.و به یوسف گفت: از نقل این قضیه خودداری کن و زنهار که کسی آن را از تو نشنود و در کتمانش بکوش.

آنگاه امام فرمود: ولی یوسف کتمانش نکرد و در شهر انتشار داد، و قضیه دهن به دهن گشت تا آنکه زنانی (اشرافی) در باره زلیخا گفتند: همسر عزیز با غلام خود مراوده داشته.این حرف به گوش زلیخا رسید، همه را دعوت نموده، برای آنان سفره ای مهیا نمود، (و پس از غذا) دستور داد ترنج آورده تقسیم نمودند و به دست هر یک کاردی داد تا آن را پوست بکنند، آنگاه در چنین حالی دستور داد تا یوسف در میان آنان درآید، وقتی چشم زنان مصر به یوسف افتاد آنقدر در نظرشان بزرگ و زیبا جلوه کرد که به جای ترنج دستهای خود را پاره کرده و گفتند، آنچه را که گفتند: زلیخا گفت این همان کسی است که مرا بر عشق او ملامت می کردید. زنان مصر از دربار بیرون آمده، بیدرنگ هر کدام بطور سری کسی نزد یوسف فرستاده، اظهار عشق و تقاضای ملاقات نمودند، یوسف هم دست رد به سینه همه آنان بزد و به

درگاه خدا شکایت برد که اگر مرا از کید اینان نجات ندهی و کیدشان را از من نگردانی (بیم آن دارم) که من نیز به آنان تمایل پیدا کنم، و از جاهلان شوم.خداوند هم دعایش را مستجاب نمود و کید زنان مصر را از او بگردانید.

وقتی داستان یوسف و همسر عزیز و زنان مصر شایع شد (و رسوائی عالم گیر گشت) عزیز با اینکه شهادت طفل را بر پاکی یوسف شنیده بود مع ذلک تصمیم گرفت یوسف را به زندان بیفکند، و همین کار را کرد.روزی که یوسف به زندان وارد شد، دو نفر دیگر هم با او وارد زندان شدند، و خداوند در قرآن کریم قصه آن دو و یوسف را بیان داشته است.ابو حمزه می گوید: در اینجا حدیث امام سجاد علیه السلام به پایان می رسد. (1) مؤلف: در این معنا روایتی در تفسیر عیاشی (2) از ابی حمزه آمده که با روایت قبلی مختصر اختلافی دارد.و اینکه امام علیه السلام در تفسیر کلمه " معاذ الله " فرموده: " ما از اهل بیتی هستیم که زنا نمی کنند " تفسیر به قرینه مقابله است، چون کلمه " معاذ الله " در مقابل جمله " انه ربی احسن مثوای " قرار گرفته و این خود مؤید گفته ما است که در بیان معنای آیه گفتیم: ضمیر " ها " در کلمه " انه " به خدای سبحان بر می گردد نه به عزیز مصر، که بیشتر مفسرین گفته اند - دقت فرمایید.

و اینکه فرمود: " یوسف دست رد به سینه همه آنان زد و به درگاه خدا شکایت برد که اگر مرا از کید اینان نجات ندهی ... " ظهور در

این دارد که امام علیه السلام جمله " رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه " را جزء دعای یوسف ندانسته، و این نیز موافق با گفتار گذشته ما است که این جمله جزء دعای یوسف نیست.

و در عیون به سند خود از حمدان از علی بن محمد بن جهم روایت کرده که گفت: من در مجلس مامون بودم در حالی که حضرت رضا، علی بن موسی علیه السلام هم در نزد وی بود. مامون به او گفت: یا بن رسول الله !آیا نظر شما این نیست که انبیاء معصومند؟ حضرت در پاسخش فرمود: چرا محمد بن جهم حدیث را همچنان ادامه می دهد تا آنجا که می گوید: مامون پرسید پس آیه " و لقد همت به و هم بها لو لا ان رءا برهان ربه " چه معنا دارد؟ حضرت فرمود: زلیخا قصد یوسف را کرد، و اگر این نبود که یوسف برهان پروردگار خود را دید او هم قصد زلیخا را می کرد، و لیکن از آنجایی که معصوم بود، و معصوم قصد گناه نمی کند و مرتکب آن نمی شود لذا یوسف قصد زلیخا را نکرد.

پدرم از پدرش امام صادق علیه السلام نقل کرد که فرمود: معنای آیه این است که: زلیخا قصد یوسف را کرد که با وی عمل نامشروع را مرتکب شود و یوسف قصد او را کرد که چنین عملی با وی نکند.مامون گفت: خدا خیرت دهد ای ابا الحسن. (3) مؤلف: هر چند در سابق در باره ابن جهم گفته ایم که روایتش خالی از ضعف نیست، ولی هر چه باشد صدر این روایتش موافق با بیانی است که ما برای آیه کردیم.و اما آنچه که از

زبان امام رضا علیه السلام از جدش نقل کرده که فرموده: " او قصد کرد که مرتکب شود، ویوسف قصد کرد که مرتکب نشود " شاید مراد از آن، همان معنایی باشد که خود حضرت رضا علیه السلام بیان داشتند.چون قابل انطباق با آن هست.و ممکن است منظور از آن این باشد که: یوسف تصمیم گرفت او را به قتل برساند.همچنانکه حدیث آینده نیز مؤید آن است.و بنابر این جمله مذکور با بعضی از احتمالات که در بیان آیه گذشت منطبق می شود.

و نیز در همان کتاب از ابی الصلت هروی روایت شده که گفت: وقتی مامون تمامی دانشمندان اهل اسلام و علمای سایر ادیان از یهود و نصارا و مجوس و صابئین و سایر دانشمندان را یکجا برای بحث با علی بن موسی علیه السلام جمع کرد، هیچ دانشمندی به بحث اقدام نکرد مگر آنکه علی بن موسی به قبول ادعای خویش ملزمش ساخت، و آنچنان جوابش را می داد که گویی سنگ در دهانش کرده باشد.

در این میان علی بن محمد بن جهم برخاست و عرض کرد: یا بن رسول الله!آیا نظر شما این است که انبیاء معصومند؟ فرمود: آری.عرض کرد: پس چه می فرمایی در معنای این کلام خدا که در باره یوسف فرموده: " و لقد همت به و هم بها "؟ حضرت فرمود: اما این کلام خدا معنایش این است که زلیخا قصد یوسف را کرد (تا با او درآمیزد) و یوسف قصد وی را کرد تا در صورتی که مجبورش نماید به قتلش برساند، زیرا از پیشنهاد زلیخا بسیار ناراحت شده بود، خداوند هم گرفتاری کشتن زلیخا را از او بگردانید، و

هم زنای با وی را، و به همین جهت است که در قرآن می فرماید: " کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء " چون مقصود از " سوء " کشتن زلیخا و مقصود از " فحشاء " زنای با او است. (4) و در الدر المنثور است که ابو نعیم در کتاب حلیه از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده که در تفسیر آیه " و لقد همت به و هم بها " فرموده: زلیخا به یوسف طمع کرد، ویوسف هم به وی طمع کرد.و از طمع او یکی این بود که تصمیم گرفت بند زیر جامه را باز کند، در همین موقع زلیخا برخاست و بتی را که در گوشه منزلش بود و با در و یاقوت آرایش شده بود با پارچه سفیدی پوشاند تا بین بت و خودش حائلی باشد.یوسف گفت: چکار می کنی.

گفت شرم دارم که مرا در این حال ببیند.یوسف گفت: تو از یک بتی که نه می خورد و نه می آشامد شرم می کنی و من از خدای خودم که شاهد و ناظر عمل هر کس است شرم نداشته باشم؟ آنگاه گفت: ابدا به آرزوی خودت از من نخواهی رسید.و این بود آن برهانی که دید. (5) مؤلف: این روایت از جعلیات است، و چگونه ممکن است علی بن ابی طالب علیه السلام چنین فرمایشی کرده باشد؟ با اینکه کلمات او و سایر ائمه اهل بیت علیه السلام پر است از مساله عصمت انبیاء و مذهب این امامان در این باره معروف است.

علاوه بر این، پوشاندن بت از طرف زلیخا و انتقال یوسف به مطلبی که عمل زلیخا یاد آوریش کرد برهانی نیست

که خداوند آن را رؤیت برهان بنامد، و هر چند که این مضمون در روایاتی از طرق اهل بیت علیه السلام نیز آمده، و لیکن آنها هم به خاطر اینکه اخباری آحاد هستند قابل اعتماد نیستند، مگر اینکه بگوییم زلیخا برخاسته و روی بتی که در آن اطاق بوده پوشانیده، و این عمل باعث شده که یوسف آیت توحید را مشاهده کرده باشد آنچنان که پرده ها از میان او و ساحت کبریای خداوند برداشته و وی برهانی دیده باشد که با دیدن آن از هر سوء وفحشایی مصون شده است.همچنانکه قبلا هم همینطور بود و به همین جهت خداوند در باره اش فرموده: " انه من عبادنا المخلصین " و این احتمال بعید نیست، و اگر روایات نظیر فوق معتبر وصحیح باشد می بایستی همین معنا منظور آنها باشد.

و نیز در همان کتاب آمده که: ابو الشیخ از ابن عباس روایت کرده که گفت: یوسف علیه السلام، سه بار دچار لغزش شد، یکی آنجا که قصد زلیخا را کرد، و در نتیجه به زندان افتاد، و یکی آنجا که به رفیق زندانش گفت " مرا نزد اربابت یادآوری کن " و در نتیجه به کفاره اینکه یاد پروردگارش را فراموش کرد مدت زندانش طولانی تر شد، و یکی آنجا که نسبت دزدی به برادرانش داد و گفت: " انکم لسارقون " و آنها هم در جوابش گفتند: " ان یسرق فقدسرق اخ له من قبل " (6).

مؤلف: این روایت مخالف صریح قرآن است که مقام اجتباء و اخلاص را به یوسف نسبت داده، کسی که چنین مقامی را داراست و خداوند او را خالص برای خود کرده و

شیطان در او راه ندارد.آری، چگونه تصور می شود که خداوند کسی را که تصمیم بر زشت ترین گناهان کرده و شیطان یاد پروردگارش را از دلش بیرون برده، و او در سخنانش دروغ گفته و خداوند هم به خاطر همین جرائم به زندانش افکنده و دوباره مدت زندانش را طولانی تر کرده صدیق بنامد، و از بندگان مخلص و نیکوکارش بخواند، و بفرماید که " ما به او حکم و علم دادیم و او را برای خود برگزیدیم، و نعمت خود را بر او تمام کردیم "؟ و از این قبیل روایات زیاد است که الدر المنثور آنها را نقل کرده، و ما پاره ای از آنها را در آنجا که آیات را بیان می کردیم نقل نمودیم، و به هیچ یک آنها اعتمادی نیست.

و نیز آورده که احمد و ابن جریر و بیهقی در کتاب " دلائل " از ابن عباس از رسول خدا (ص) روایت کرده اند که فرمود: چهار نفر به زبان آمدند با اینکه طفل صغیر بودند: 1 - پسر آرایشگر دختر فرعون 2 - آن طفلی که به نفع یوسف شهادت داد 3 - صاحب جریح 4 - عیسی بن مریم. (7) و در تفسیر قمی آمده که در روایت ابی الجارود در تفسیر " قد شغفها حبا " فرموده:

محبت یوسف زلیخا را در پرده کرد و از مردم پوشیده اش ساخت، بطوری که غیر از یوسف چیز دیگری نمی فهمید.و " حجاب " به معنای " شغاف " و " شغاف " به معنای " حجاب " قلب است. (8)

و نیز در همان کتاب در ضمن داستان دعوت کردن از زنان مصر و بریدن دستهای

ایشان فرموده: یوسف آن روز را به شب نرسانیده بود که از طرف یک یک از زنان که وی را دیده بودند دعوت رسید و او را به سوی خود خواندند.یوسف آن روز بسیار ناراحت شد، و عرض کرد: پروردگارا !زندان را دوست تر می دارم از آنچه که اینان مرا بدان دعوت می کنند، و اگرتو کید ایشان را از من نگردانی من نیز به آنان متمایل می شوم و از جاهلان می گردم. خداوند هم دعایش را مستجاب نمود و کید ایشان را از وی بگرداند ... (9)

پی نوشت ها

1) معانی الاخبار، علل الشرایع، ص 48 و 49.

2) تفسیر عیاشی، ج 2، ص 172.

3) عیون اخبار الرضا، ج 1، باب 15، ح 1.

4) عیون اخبار الرضا، ط تهران، ج 1، ص 153 و 154.

5) الدر المنثور، ج 4، ص 13.

6) الدر المنثور، ج 4، ص 14.

7) الدر المنثور، ج 4، ص 15.

8) تفسیر قمی، الدر المنثور، ج 4، ص 15 و 16.

9) تفسیر قمی، ج 1، ص 343.

حضرت یوسف وزیر اقتصاد دولت مصر

نویسنده

آیه الله مکارم شیرازی با همکاری جمعی از دانشمندان کتاب: تفسیر نمونه، ج 10، ص 3

متن

و قال الملک ائتونی به استخلصه لنفسی فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین (54) قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم (55) و کذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوا منها حیث یشاء نصیب برحمتنا من نشاء و لا نضیع اجر المحسنین (56) و لاجر الاخره خیر للذین ءامنوا و کانوا یتقون (57) ترجمه:

54 - ملک (مصر) گفت: او (یوسف) را نزد من آورید تا وی را مخصوص خود گردانم هنگامی که (یوسف نزد وی آمد و) با او صحبت کرد (ملک به عقل و درایت او پی برد و (گفت تو امروز نزد ما منزلت عالی داری و مورد اعتماد هستی.

55 - (یوسف) گفت مرا سرپرست خزائن سرزمین (مصر) قرار ده که نگهدارنده و آگاهم.

56 - و اینگونه ما به یوسف در سرزمین (مصر) قدرت دادیم که هرگونه می خواست در آن منزل می گزید (و تصرف می کرد) ما رحمت خود را به هر کس بخواهیم (و شایسته بدانیم) می بخشیم و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کنیم.

57 - و پاداش آخرت برای آنها که ایمان آورده اند و پرهیزگارند بهتر است.

تفسیر:

یوسف خزانه دار کشور مصر می شود در شرح زندگی پر ماجرای یوسف، این پیامبر بزرگ الهی به اینجا رسیدیم تفسیر نمونه ج: 10 ص: 4

که سرانجام پاکدامنی او بر همه ثابت شد و حتی دشمنانش به پاکیش شهادت دادند، و ثابت شد که تنها گناه او که به خاطر آن وی را به زندان افکندند چیزی جز پاکدامنی و تقوا و پرهیزکاری نبوده است.

در ضمن معلوم شد این زندانی بی گناه

کانونی است از علم و آگاهی و هوشیاری، و استعداد مدیریت در یک سطح بسیار عالی، چرا که در ضمن تعبیر خواب ملک (سلطان مصر) راه نجات از مشکلات پیچیده اقتصادی آینده را نیز به آنها نشان داده است.

در دنبال این ماجرا، قرآن گوید: ملک دستور داد او را نزد من آورید، تا او را مشاور و نماینده مخصوص خود سازم و از علم و دانش و مدیریت او برای حل مشکلاتم کمک گیرم (و قال الملک ائتونی به استخلصه لنفسی).

نماینده ویژه ملک در حالی که حامل پیام گرم او بود، وارد زندان شد و به دیدار یوسف شتافت، سلام و درود او را به یوسف ابلاغ کرد و اظهار داشت که او علاقه شدیدی به تو پیدا کرده است، و به درخواستی که داشتی - دائر به تحقیق و جستجو از زنان مصر در مورد تو - جامه عمل پوشانیده، و همگی با کمال صراحت به پاکی و بی گناهیت گواهی داده اند.

اکنون دیگر مجال درنگ نیست، برخیز تا نزد او برویم. یوسف به نزد ملک آمد و با او به گفتگو نشست، هنگامی که ملک با وی گفتگو کرد و سخنان پر مغز و پر مایه یوسف را که از علم و هوش و درایت فوق العاده ای حکایت می کرد شنید، بیش از پیش شیفته و دلباخته او شد و گفت تو امروز نزد ما دارای منزلت عالی و اختیارات وسیع هستی و مورد اعتماد و وثوق ما خواهی بود (فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین).

تو باید امروز در این کشور، مصدر کارهای مهم باشی و بر اصلاح امور همت کنی، چرا که طبق

تعبیری که از خواب من کرده ای، بحران اقتصادی شدیدی برای این کشور در پیش است، و من فکر می کنم تنها کسی که می تواند بر این بحران غلبه کند توئی، یوسف پیشنهاد کرد، خزانه دار کشور مصر باشد و گفت: مرا در راس خزانه داری این سرزمین قرار ده چرا که من هم حافظ و نگهدار خوبی هستم و هم به اسرار این کار واقفم (قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم).

یوسف می دانست یک ریشه مهم نابسامانیهای آن جامعه مملو از ظلم و ستم در مسائل اقتصادیش نهفته است، اکنون که آنها به حکم اجبار به سراغ او آمده اند، چه بهتر که نبض اقتصاد کشور مصر را در دست گیرد و به یاری مستضعفان بشتابد، از تبعیضها تا آنجا که قدرت دارد بکاهد، حق مظلومان را از ظالمان بگیرد، و به وضع بی سر و سامان آن کشور پهناور سامان بخشد.

مخصوصا مسائل کشاورزی را که در آن کشور در درجه اول اهمیت بود، زیر نظر بگیرد و با توجه به اینکه سالهای فراوانی و سپس سالهای خشکی در پیش است، مردم را به کشاورزی و تولید بیشتر دعوت کند، و در مصرف فرآورده های کشاورزی تا سر حد جیره بندی، صرفه جوئی کند، و آنها را برای سالهای قحطی ذخیره نماید، لذا راهی بهتر از این ندید که پیشنهاد سرپرستی خزانه های مصر کند.

بعضی گفته اند ملک که در آن سال در تنگنای شدیدی قرار گرفته بود، و در انتظار این بود که خود را به نحوی نجات دهد، زمام تمام امور را بدست یوسف سپرد و خود کناره گیری کرد.

ولی بعضی دیگر گفته اند او را بجای عزیز مصر به مقام نخست وزیری

نصب کرد، این احتمال نیز هست که طبق ظاهر آیه فوق، او تنها خزانه دار مصر شده باشد.

ولی آیات 100 و 101 همین سوره که تفسیر آن بخواست خدا خواهد آمد دلیل بر این است که او سرانجام بجای ملک نشست و زمامدار تمام امور مصر شد، هر چند آیه 88 که می گوید برادران به او گفتند یا ایها العزیز، دلیل بر این است که او در جای عزیز مصر قرار گرفت، ولی هیچ مانعی ندارد که این سلسله مراتب را تدریجا طی کرده باشد، نخست به مقام خزانه داری و بعد نخست وزیری و بعد بجای ملک، نشسته باشد.

به هر حال، خداوند در اینجا می گوید: و این چنین ما یوسف را بر سرزمین مصر، مسلط ساختیم که هر گونه می خواست در آن تصرف می کرد (و کذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوء منها حیث یشاء).

آری ما رحمت خویش و نعمتهای مادی و معنوی را به هر کس بخواهیم و شایسته بدانیم می بخشیم (نصیب برحمتنا من نشاء).

و ما هرگز پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد و اگر هم به طول انجامد سرانجام آنچه را شایسته آن بوده اند به آنها خواهیم داد که در پیشگاه ما هیچ کار نیکی بدست فراموشی سپرده نمی شود.

(و لا نضیع اجر المحسنین).

ولی مهم این است که تنها به پاداش دنیا قناعت نخواهیم کرد و پاداشی که در آخرت به آنها خواهد رسید بهتر و شایسته تر برای کسانی است که ایمان آوردند و تقوا پیشه کردند (و لاجر الاخره خیر للذین آمنوا و کانوا یتقون).

نکته ها

1 - چگونه یوسف دعوت طاغوت زمان را پذیرفت؟

نخستین چیزی که در رابطه با آیات فوق جلب توجه می کند این است که چگونه یوسف این پیامبر

بزرگ حاضر شد، خزانه داری یا نخست وزیری یکی از طاغوتهای زمان را بپذیرد؟ و با او همکاری کند؟ پاسخ این سؤال در حقیقت در خود آیات فوق نهفته است، او به عنوان یک انسان حفیظ و علیم (امین و آگاه) عهده دار این منصب شد، تا بیت المال را که مال مردم بود به نفع آنها حفظ کند و در مسیر منافع آنان به کار گیرد، مخصوصا حق مستضعفان را که در غالب جامعه ها پایمال می گردد به آنها برساند.

به علاوه او از طریق علم تعبیر - چنانکه گفتیم - آگاهی داشت که یک بحران شدید اقتصادی برای ملت مصر در پیش است که بدون برنامه ریزی دقیق و نظارت از نزدیک ممکن است جان گروه زیادی بر باد رود، بنابر این نجات یک ملت و حفظ جان انسانهای بی گناه ایجاب می کرد که از فرصتی که بدست یوسف افتاده بود به نفع همه مردم، مخصوصا محرومان، استفاده کند، چرا که در یک بحران اقتصادی و قحطی پیش از همه جان آنها به خطر می افتد و نخستین قربانی بحرانها آنها هستند.

در فقه در بحث قبول ولایت از طرف ظالم نیز این بحث بطور گسترده آمده است که قبول پست و مقام از سوی ظالم همیشه حرام نیست، بلکه گاهی مستحب و یا حتی واجب می گردد و این در صورتی است که منافع پذیرش آن و مرجحات دینیش بیش از زیانهای حاصل از تقویت دستگاه باشد. در روایات متعددی نیز می خوانیم که ائمه اهلبیت (علیهم السلام) به بعضی از دوستان نزدیک خود (مانند علی بن یقطین که از یاران امام کاظم (علیه السلام) بود و وزارت

فرعون زمان خود هارون الرشید را به اجازه امام پذیرفت) چنین اجازه ای را می دادند.

و به هر صورت قبول یا رد اینگونه پستها تابع قانون اهم و مهم است، و باید سود و زیان آن از نظر دینی و اجتماعی سنجیده شود، چه بسا کسی که قبول چنین مقامی می کند سرانجام به خلع ید ظالم می انجامد (آنچنانکه طبق بعضی از روایات در جریان زندگی یوسف اتفاق افتاد) و گاه سرچشمه ای می شود برای انقلابها و قیامهای بعدی، چرا که او از درون دستگاه زمینه انقلاب را فراهم می سازد (شاید مؤمن آل فرعون از این نمونه بود).

و گاهی حداقل اینگونه اشخاص سنگر و پناهگاهی هستند برای مظلومان و محرومان و از فشار دستگاه روی اینگونه افراد می کاهند.

اینها اموری است که هر یک به تنهائی می تواند مجوز قبول اینگونه پستها باشد.

روایت معروف امام صادق (علیه السلام) که در مورد این گونه اشخاص فرمود کفاره عمل السلطان قضاء حوائج الاخوان: کفاره همکاری با حکومت ظالم برآوردن خواسته های برادران است نیز اشاره ای به همین معنی است.

ولی این موضوع از مسائلی است که مرز حلال و حرام آن بسیار به یکدیگر نزدیک است، و گاه می شود بر اثر سهل انگاری کوچکی انسان در دام همکاری بیهوده با ظالم می افتد و مرتکب یکی از بزرگترین گناهان می شود در حالی که به پندار خود مشغول عبادت و خدمت به خلق است.

و گاه افراد سوء استفاده چی زندگی یوسف و یا علی بن یقطین را بهانه ای برای اعمال ناروای خود قرار می دهند، در حالی که هیچگونه شباهتی میان کار آنها و کار یوسف یا علی بن یقطین نیست.

در اینجا سؤال دیگری مطرح می شود و آن

اینکه چگونه، سلطان جبار مصر به چنین کاری تن در داد در حالی که می دانست یوسف در مسیر خودکامگی و ظلم و ستم و استثمار و استعمار او گام برنمی دارد، بلکه به عکس مزاحم مظالم او است.

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته چندان مشکل نیست، و آن اینکه گاهی بحرانهای اجتماعی و اقتصادی چنان است که پایه های حکومت خود کامگان را از اساس می لرزاند آنچنان که همه چیز خود را در خطر می بینند، در اینگونه موارد برای رهائی خویشتن از مهلکه حتی حاضرند از یک حکومت عادلانه مردمی استقبال کنند، تا خود را نجات دهند.

2 - اهمیت مسائل اقتصادی

اهمیت مسائل اقتصادی و مدیریت گر چه ما هرگز موافق مکتبهای یک بعدی که همه چیز را در بعد اقتصادی خلاصه می کنند و انسان و ابعاد وجود او را نشناخته اند نیستیم، ولی با این حال اهمیت ویژه مسائل اقتصادی را در سرنوشت اجتماعات هرگز نمی توان از نظر دور داشت، آیات فوق نیز اشاره به همین حقیقت می کند، چرا که یوسف از میان تمام پستها انگشت روی خزانه داری گذاشت، زیرا می دانست هر گاه به آن سر و سامان دهد قسمت عمده نابسامانیهای کشور باستانی مصر، سامان خواهد یافت، و از طریق عدالت اقتصادی می تواند سازمانهای دیگر را کنترل کند.

در روایات اسلامی نیز اهمیت فوق العاده ای به این موضوع داده شده است از جمله در حدیث معروف علی (علیه السلام) یکی از دو پایه اصلی زندگی مادی و معنوی مردم (قوام الدین و الدنیا) مسائل اقتصادی قرار داده شده است، در حالی که پایه دیگر علم و دانش و آگاهی شمرده شده است.

گر چه مسلمین تاکنون اهمیتی را

که اسلام به این بخش از زندگی فردی و اجتماعی داده نادیده گرفته اند، و به همین دلیل از دشمنان خود در این قسمت عقب مانده اند، اما بیداری و آگاهی روز افزونی که در قشرهای جامعه اسلامی دیده می شود، این امید را به وجود می آورد که در آینده کار و فعالیتهای اقتصادی را به عنوان یک عبادت بزرگ اسلامی تعقیب کنند و با نظام صحیح و حساب شده عقب ماندگی خود را از دشمنان بی رحم اسلام از این نظر جبران نمایند.

ضمنا تعبیر یوسف که می گوید انی حفیظ علیم دلیل بر اهمیت مدیریت در کنار امانت است، و نشان می دهد که پاکی و امانت به تنهائی برای پذیرش یک پست حساس اجتماعی کافی نیست بلکه علاوه بر آن آگاهی و تخصص و مدیریت نیز لازم است، چرا که علیم را در کنار حفیظ قرار داده است. و ما بسیار دیده ایم که خطرهای ناشی از عدم اطلاع و مدیریت کمتر از خطرهای ناشی از خیانت نیست بلکه گاهی از آن برتر و بیشتر است! با این تعلیمات روشن اسلامی نمی دانیم چرا بعضی مسلمانان به مساله مدیریت و آگاهی هیچ اهمیت نمی دهند و حداکثر کشش فکر آنها در شرائط واگذاری پستها، همان مساله امانت و پاکی است با اینکه سیره پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و علی (علیه السلام) در دوران حکومتشان نشان می دهد، آنها به مساله آگاهی و مدیریت همانند امانت و درستکاری اهمیت می دادند.

3 - نظارت بر مصرف

نظارت بر مصرف در مسائل اقتصادی تنها موضوع تولید بیشتر مطرح نیست، گاهی کنترل مصرف از آن هم مهمتر است، و به همین دلیل در دوران حکومت خود، سعی کرد، در

آن هفت سال وفور نعمت، مصرف را به شدت کنترل کند تا بتواند قسمت مهمی از تولیدات کشاورزی را برای سالهای سختی که در پیش بود، ذخیره نماید.

در حقیقت این دو از هم جدا نمی توانند باشند، تولید بیشتر هنگامی مفید است که نسبت به مصرف کنترل صحیحتری شود، و کنترل مصرف هنگامی مفیدتر خواهد بود که با تولید بیشتر همراه باشد.

سیاست اقتصادی یوسف (علیه السلام) در مصر نشان داد که یک اقتصاد اصیل و پویا نمی تواند همیشه ناظر به زمان حال باشد، بلکه باید آینده و حتی نسلهای بعد را نیز در بر گیرد، و این نهایت خودخواهی است که ما تنها به فکر منافع امروز خویش باشیم و مثلا همه منابع موجود زمین را غارت کنیم و به هیچ وجه به فکر آیندگان نباشیم که آنها در چه شرائطی زندگی خواهند کرد، مگر برادران ما تنها همینها هستند که امروز با ما زندگی می کنند و آنها که در آینده می آیند برادر ما نیستند.

جالب اینکه از بعضی از روایات چنین استفاده می شود که یوسف برای پایان دادن به استثمار طبقاتی و فاصله میان قشرهای مردم مصر، از سالهای قحطی استفاده کرد، به این ترتیب که در سالهای فراوانی نعمت مواد غذائی از مردم خرید و در انبارهای بزرگی که برای این کار تهیه کرده بود ذخیره کرد، و هنگامی که این سالها پایان یافت و سالهای قحطی در پیش آمد، در سال اول مواد غذائی را به درهم و دینار فروخت و از این طریق قسمت مهمی از پولها را جمع آوری کرد، در سال دوم در برابر زینتها و جواهرات (البته به استثنای

آنها که توانائی نداشتند) و در سال سوم در برابر چهارپایان، و در سال چهارم در برابر غلامان و کنیزان، و در سال پنجم در برابر خانه ها، و در سال ششم در برابر مزارع، و آبها، و در سال هفتم در برابر خود مردم مصر، سپس تمام آنها را (به صورت عادلانه ای) به آنها بازگرداند، و گفت هدفم این بود که آنها را از بلا و نابسامانی رهائی بخشم.

4 - مدح خویش یا معرفی خویشتن

مدح خویش یا معرفی خویشتن بدون شک تعریف خویش کردن کار ناپسندی است، ولی با این حال این یک قانون کلی نیست، گاهی شرائط ایجاب می کند که انسان خود را به جامعه معرفی کند تا مردم او را بشناسند و از سرمایه های وجودش استفاده کنند و بصورت یک گنج مخفی و متروک باقی نماند.

در آیات فوق نیز خواندیم که یوسف به هنگام پیشنهاد پست خزانه داری مصر خود را با جمله حفیظ علیم ستود، زیرا لازم بود سلطان مصر و مردم بدانند که او واجد صفاتی است که برای سرپرستی این کار نهایت لزوم را دارد.

لذا در تفسیر عیاشی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که در پاسخ این سؤال که آیا جایز است انسان خودستائی کند و مدح خویش نماید؟ فرمود: نعم اذا اضطر الیه اما سمعت قول یوسف اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم و قول العبد الصالح و انا لکم ناصح امین: آری هنگامی که ناچار شود مانعی ندارد آیا نشنیده ای گفتار یوسف را که فرمود: مرا بر خزائن زمین قرار ده که من امین و آگاهم، و همچنین گفتار بنده صالح خدا (هود) من برای شما خیرخواه و امینم، و

از اینجا روشن می شود اینکه در خطبه شقشقیه و بعضی دیگر از خطبه های نهج البلاغه علی (علیه السلام) به مدح خویشتن می پردازد و خود را محور آسیای خلافت می شمرد، که همای بلند پرواز اندیشه ها به اوج فکر و مقام او نمی رسد، و سیل علوم و دانشها از کوهسار وجودش سرازیر می شود، و امثال این تعریفها همه برای این است که مردم ناآگاه و بیخبر به مقام او پی ببرند و از گنجینه وجودش برای بهبود وضع جامعه استفاده کنند.

5 - پاداشهای معنوی

پاداشهای معنوی برتر است گرچه بسیاری از مردم نیکوکار در همین جهان به پاداش مادی خود می رسند، همانگونه که یوسف نتیجه پاکدامنی و شکیبائی و پارسائی و تقوای خویش را در همین دنیا گرفت، که اگر آلوده بود هرگز به چنین مقامی نمی رسید.

ولی این سخن به آن معنی نیست که همه کس باید چنین انتظاری را داشته باشند و اگر به پاداشهای مادی نرسند گمان کنند به آنها ظلم و ستمی شده، چرا که پاداش اصلی، پاداشی است که در زندگی آینده انسان، در انتظار او است.

و شاید برای رفع همین اشتباه و دفع همین توهم است که قرآن در آیات فوق بعد از ذکر پاداش دنیوی یوسف اضافه می کند و لاجر الاخره خیر للذین آمنوا و کانوا یتقون: پاداش آخرت برای آنانکه ایمان دارند و تقوی پیشه کرده اند برتر است.

6 - حمایت از زندانیان

حمایت از زندانیان زندان هر چند همیشه جای نیکوکاران نبوده است، بلکه گاهی بی گناهان و گاهی گنهکاران در آن جای داشته اند، ولی در هر حال اصول انسانی ایجاب می کند که نسبت به زندانیان هر چند، گنهکار باشند موازین انسانی رعایت شود.

گرچه دنیای امروز ممکن است خود را مبتکر مساله حمایت از زندانیان بداند ولی در تاریخ پرمایه اسلام از نخستین روزهائی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) حکومت می کرد، توصیه ها و سفارشهای او را نسبت به

اسیران و زندانیان به خاطر داریم، و سفارش علی (علیه السلام) را نسبت به آن زندانی جنایتکار (یعنی عبد الرحمن بن ملجم مرادی که قاتل او بود) همه شنیده ایم که دستور داد نسبت به او مدارا کنند و حتی از غذای خودش که شیر بود برای او

می فرستاد، و در مورد اعدامش فرمود بیش از یک ضربه بر او نزنند چرا که او یک ضربه بیشتر نزده است! یوسف نیز هنگامی که در زندان بود رفیقی مهربان، پرستاری دلسوز، دوستی صمیمی و مشاوری خیرخواه، برای زندانیان محسوب می شد، و به هنگامی که از زندان می خواست بیرون آید، نخست با این جمله توجه جهانیان را بوضع زندانیان، و حمایت از آنها، معطوف داشت، دستور داد بر سر در زندان بنویسند: هذا قبور الاحیاء، و بیت الاحزان، و تجربه الاصدقاء، و شماته الاعداء!: اینجا قبر زندگان، خانه اندوه ها، آزمایشگاه دوستان و سرزنشگاه دشمنان است! و با این دعا علاقه خویش را به آنها نشان داد: اللهم اعطف علیهم بقلوب الاخیار، و لا تعم علیهم الاخبار: بارالها! دلهای بندگان نیکت را به آنها متوجه ساز و خبرها را از آنها مپوشان.

جالب اینکه در همان حدیث فوق می خوانیم: فلذلک یکون اصحاب السجن اعرف الناس بالاخبار فی کل بلده: به همین دلیل زندانیان در هر شهری از همه به اخبار آن شهر آگاهترند!! و ما خود این موضوع را در دوران زندان آزمودیم که جز در موارد استثنائی اخبار به صورت وسیعی از طرق بسیار مرموزی که مامورین زندان هرگز از آن آگاه نمی شدند به زندانیان می رسید، و گاه کسانی که تازه به زندان می آمدند خبرهائی در درون زندان می شنیدند که در بیرون از آن آگاهی نداشتند، که اگر بخواهیم شرح نمونه های آنرا بدهیم از هدف دور خواهیم شد.

یوسف و مریم دو مظهر عفت

نویسنده

آیه الله جوادی آملی کتاب: زن در آینه جلال و جمال، ص 144

متن

قرآن کریم در مقام بیان قوه جاذبه ومعرفی ملکه عفاف هم تمثیل از مرد می آورد وهم از زن، حال باید دید که آیا مرد در این صحنه عفیفانه تر تجلی نموده، یا زن در این مقام بیان عفیفانه تر آورده است؟

یوسف صدیق سلام الله علیه وحضرت مریم سلام الله علیها مزایای ارزشی فراوانی داشتند که قرآن نقل می کند. اما آنچه در این مبحث مورد توجه است، وجود ملکه عفاف در آنها است. هم یوسف مبتلا شد ودر اثر

عفاف، نجات پیدا کرد، وهم مریم امتحان شد ودر پرتو عفاف نجات یافت، مهم این است که عکس العمل هریک از این دو معصوم چگونه بوده است.

هنگامی که وجود مبارک یوسف سلام الله علیه آزمون می شود، قرآن تا این جا تعبیر دارد که می فرماید:

«همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه » (1)

آن زن قصد او کرد واو نیز اگر برهان پروردگار را ندیده بود آهنگ او می کرد.

یعنی سخن در مقام فعل نیست، در مرحله مقدمات هم نیست بلکه در نشئه اهتمام است واین مرحله سوم است. مراد از مرحله اهتمام در این جا، همان است که آن زن مصری، همت گماشت وهمتش در حد تعقیب یوسف ... به فعلیت رسید. ولی یوسف صدیق علیه السلام نه تنها مرتکب حرام نشد ونه تنها مقدمات حرام را آماده نکرد، بلکه قصد وهمت وخیال هم در میان نبود. به دلیل این که آیه شریفه، همت وقصد حضرت را تعلیق به چیزی کرد که حاصل نشد وفرمود:

«و هم بها لولا ان رای برهان ربه »

چون برهان رب را دید، قصد نکرد.

شواهد فراوان دیگری هم هست که ذات اقدس آله از یوسف ... به عنوان بنده طاهر ومعصوم یاد کرده است. مثل آن جا که فرمود:

«انه من عبادنا المخلصین » (2)

این صغرای قیاس است، وکبرای قیاس همان است که شیطان گفت: من نسبت به بندگان مخلص تو راه نفوذ ندارم.

الا عبادک منهم المخلصین (3)

بنابراین، به اعتراف شیطان، یوسف صدیق منزه از این گزند بود، چه این که وقتی مفتریان دامن پاک یوسف را متهم کردند، سرانجام اعتراف نمودند وگفتند:

«الان حصص الحق انا راودته عن نفسه » (4)

اکنون حق پدیدار گشت، من، از او کام خواستم.

وذات اقدس اله نیز به نزاهت وقداست یوسف علیه السلام شهادت داد وفرمود:

نه تنها یوسف به طرف بدی نرفت، بلکه بدی به طرف یوسف نرفت، در آن جا که فرمود:

کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء (5)

این گونه بدی وپلیدی را از او برگردانیم.

قرآن نمی گوید: «لنصرفه عن السوء»، ما او را از گناه باز داشتیم بلکه می گوید: به گناه اجازه ندادیم که به سراغ او برود.

مریم، آموزگار عفت حضرت مریم از لحاظ ملکه عفاف بودن، یاهم سطح یوسف صدیق علیه السلام است که خدا از او به عنوان عبد مخلص یاد کرد وفرمود: انه من عبادنا المخلصین ویا از او بالاتر است.

توضیح مطلب این است که وقتی از عفاف مریم سخن به میان می آید، سخن از همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه نیست. سخن این نیست که اگر مریم، دلیل الهی را مشاهده نمی کرد، مایل بود. بلکه سخن آن است که:

قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا (6)

مریم گفت: اگر پرهیزکاری،

از توبه خدای رحمان پناه می برم.

نه تنها خودش میل ندارد، آن فرشته را هم که به صورت بشر متمثل شده، نهی از منکر می کند ومی گوید: اگر تو با تقوایی، دست به این کار نزن. وقتی ذات اقدس اله می فرماید:

فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا (7)

پس روح خود را به سوی او فرستادیم. پس چون بشری خوش اندام بر او نمایان شد.

این گونه ادامه نمی دهد که اگر او دلیل الهی را نمی دید، میل پیدا می کرد وقصد می نمود، بلکه می فرماید:

قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا

این کلمه ان کنت تقیا به عنوان امر به معروف ونهی از منکر است، یعنی تو بپرهیز. مثل این که ذات اقدس اله به ما می فرماید: این کار را انجام ندهید

ان کنتم مؤمنین (8)

ما این تعبیر را در قرآن زیاد داریم، که به نوبه خود تعبیر ارشادی وراهنمایی است. یعنی اگر مؤمنید، برابر ایمانتان عمل کنید. در این جا نیز مریم به فرشته متمثل می فرماید: اگر با تقوایی دست به این کار نزن، من که دستم بسته است، تو هم دستت را ببند. آیا این تعبیر لطیف تر از تعبیر یوسف نیست؟ درباره یوسف، ذات اقدس اله فرمود: اگر برهان رب را نمی دید، قصد گناه می کرد، ولی چون برهان رب را دید، قصد نکرد، اما درباره مریم نه تنها نسبت به خودش، سخن از قصد نیست، بلکه فرشته متمثل را نیز از این قصد نهی می کند.

استعاذه مادر مریم

حال باید مربی مریم چه کسی بوده که او را این گونه تربیت کرده است؟ مریم دست پرورده مرد وتربیت شده پدر نیست، بلکه تربیت شده مادر است. والبته بسیاری از پدر ومادرها

مربیان دلسوز وچون او باشند. شرایط بسیاری لازم است تا انسان به جایی برسد که فرزندش را به خدا اهدا نماید وخدا هم او را قبول کند. مادر مریم، مریم را به خدا پناه داد وخدا نیز به او پناهندگی داد ودر پناه خود پذیرفت آنگاه استعاذه مادر مریم، به صورت استعاذه مریم سلام الله علیها ظهور کرد. وقتی مریم به دنیا آمد، مادرش گفت:

و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان (9)

خدایا من این دختر را وذریه او را به تو پناه دادم. خدا هم فرمود:

فتقبلها ربها بقبول حسن (10)

وبعد فرمود:

و انبتها نباتا حسنا (11)

افراد بسیاری هستند که تنها، تلاش وکوشش آنها مقبول خدا است نه خود آنها، ولذا خدا درباره همه افراد نمی فرماید که: ما آنها را قبول کردیم وپناه دادیم بلکه می فرماید:

انما یتقبل الله من المتقین (12)

قبول عمل غیر از قبول گوهر ذات عامل است. امکان دارد اعمال بسیاری از مردم مقبول درگاه خدا باشد اما باید دید که آیا گوهر ذاتشان هم، مقبول است یا نه؟ خداوند درباره مریم فرمود: فتقبلها ونفرمود:

«تقبل عملها»

بنابراین مادر مریم، او را به پناه خدا سپرد، خدا نیز پناهندگی داد. آنگاه در نتیجه پناه خواستن مادر از خداوند در کنار محراب فرزندش می گوید: انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا

تشبیه در بیان مادر مریم

در ضمن این بحث لازم است به نکته ای نیز اشاره شود. آنان که نسبت به معارف قرآنی شناخت داشته اند، در کتاب های ادبی خود سخن مادر مریم

را تا حدی فهمیده ودرست تفسیر می کنند، ولی آنها که به این بلندای معارف سری نزده اند، سخن مادر مریم را به همان رسوم

جاهلی تفسیر کرده اند.

قرآن کریم، تولد مریم سلام الله علیها را این گونه تبیین می کند که:

فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی و الله اعلم بما وضعت و لیس الذکر کالانثی و انی سمیتها مریم و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم (13)

پس چون فرزندش را بزاد، گفت: پروردگارا ! دختر زاده ام وخدا به آنچه او زایید داناتر بود وپسر چون دختر نیست؛ ومن نامش را مریم نهادم واو وفرزندانش را از شیطان رانده شده. به تو پناه می دهم.

محل بحث آن جا است که مادر می گوید: ولیس الذکر کالانثی بادقت در کتب ادبی روشن می شود که ادیبان در تفسیر این جمله دو سخن دارند: عده ای این تشبیه را، تشبیه معکوس دانسته ومی گویند: چون مذکر بهتر از مؤنث ومرد بالاتر از زن است، بنابراین اگر کسی بگوید:

«لیس الذکر کالانثی »

عکس آن را قصد نموده ودر واقع نظرش این است که:

«لیست الانثی کالذکر» .

اما عده ای دیگر اعتقادشان بر این است که، تشبیه در آیه، تشبیه اصل است، به این بیان که هرگز پسر، نمی تواند نقش این دختر را ایفا کند واز هیچ مردی ساخته نیست که پدر عیسی علیه السلام شود. وشایستگی این دختر را پسرها ندارند. بنابراین، تشبیه، تشبیه مستقیم است نه معکوس.

پی نوشت ها

1. یوسف، 24.

2. یوسف، 24.

3. حجر، 40.

4. یوسف، 51.

5. یوسف، 42.

6. مریم، 18.

7. مریم، 17.

8. آل عمران، 571.

9. آل عمران، 36.

10. آل عمران، 37.

11. مائده، 27.

12. آل عمران، 37.

13. آل عمران، 36.

شعر

نام

اورنگ پنجم: یوسف و زلیخا

آغاز سخن

الهی غنچه ی امید بگشای !

گلی از روضه ی جاوید بنمای

بخندان از لب آن غنچه باغم !

وزین گل عطر پرور کن دماغم !

درین محنت سرای بی مواسا

به نعمت های خویش ام کن شناسا !

ضمیرم را سپاس اندیشه گردان !

زبانم را ستایش پیشه گردان !

ز تقویم خرد بهروزی ام بخش !

بر اقلیم سخن فیروزی ام بخش !

دلی دادی ز گوهر گنج بر گنج

ز گنج دل زبان را کن گهر سنج !

گشادی نافه ی طبع مرا ناف

معطر کن ز مشکم قاف تا قاف !

ز شعرم خامه را شکر زبان کن !

ز عطرم نامه را عنبرفشان کن !

سخن را خود سرانجامی نمانده ست

وز آن نامه بجز نامی نمانده ست

درین خم خانه ی شیرین فسانه

نمی یابم نوایی ز آن ترانه

حریفان باده ها خوردند و رفتند

تهی خم ها رها کردند و رفتند

نبینم پخته ی این بزم، خامی

که باشد بر کف اش ز آن باده، جامی

بیا ساقی رها کن شرمساری !

ز صاف و درد پیش آر آنچه داری !

در حمد و ستایش

به نام آنکه نامش حرز جان هاست

ثنایش جوهر تیغ زبان هاست

زبان در کام، کام از نام او یافت

نم از سرچشمه ی انعام او یافت

خرد را زو نموده دم به دم روی

هزاران نکته ی باریک چون موی

فلک را انجمن افروز از انجم

زمین را زیب انجم ده به مردم

مرتب ساز سقف چرخ دایر

فراز چار دیوار عناصر

قصب باف عروسان بهاری

قیام آموز سرو جویباری

بلندی بخش هر همت بلندی

به پستی افکن هر خودپسندی

گناه آمرز رندان قدح خوار

به طاعت گیر پیران ریاکار

انیس

خلوت شب زنده داران

رفیق روز در محنت گذاران

ز بحر لطف او ابر بهاری

کند خار و سمن را آبیاری

وجودش آن فروزان آفتاب است

که ذره ذره از وی نوریاب است

ز بام آسمان تا مرکز خاک

اگر صد پی به پای وهم و ادراک،

فرود آییم یا بالا شتابیم

ز حکمش ذره ای بیرون نیاییم

در اثبات واجب الوجود

دلا تا کی درین کاخ مجازی

کنی مانند طفلان خاک بازی؟

تویی آن دست پرور مرغ گستاخ

که بودت آشیان بیرون ازین کاخ

چرا ز آن آشیان بیگانه گشتی؟

چو دونان جغد این ویرانه گشتی؟

بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک

بپر تا کنگر ایوان افلاک !

ببین در رقص ارزق طیلسانان

ردای نور بر عالم فشانان

همه دور شباروزی گرفته

به مقصد راه فیروزی گرفته

یکی از غرب رو در شرق کرده

یکی در غرب کشتی غرق کرده

شده گرم از یکی، هنگامه ی روز

یکی را، شب شده هنگامه افروز

یکی حرف سعادت نقش بسته

یکی سررشته ی دولت گسسته

چنان گرم اند در منزل بریدن

کزین جنبش ندانند آرمیدن

چه داند کس که چندین درچه کارند

همه تن رو شده، رو در که دارند

به هر دم تازه نقشی می نمایند

ولیکن نقشبندی را نشایند

عنان تا کی به دست شک سپاری؟

به هر یک روی «هذا ربی» آری؟

خلیل آسا در ملک یقین زن!

نوای «لا احب الافلین» زن!

کم هر وهم، ترک هر شکی کن !

رخ «وجهت وجهی» بر یکی کن !

یکی دان و یکی بین و یکی گوی !

یکی خواه و یکی خوان و یکی جوی !

ز هر ذره بدو رویی

و راهی ست

بر اثبات وجود او گواهی ست

بود نقش دل هر هوشمندی

که باید نقش ها را نقشبندی

به لوحی گر هزاران حرف پیداست

نیاید بی قلمزن یک الف راست

درین ویرانه نتوان یافت خشتی

برون از قالب نیکو سرشتی

در بیان فضیلت عشق

دل فارغ ز درد عشق، دل نیست

تن بی درد دل جز آب و گل نیست

ز عالم روی آور در غم عشق !

که باشد عالمی خوش، عالم عشق

غم عشق از دل کس کم مبادا !

دل بی عشق در عالم مبادا !

فلک سرگشته از سودای عشق است

جهان پر فتنه از غوغای عشق است

اسیر عشق شو ! کزاد باشی

غمش بر سینه نه ! تا شاد باشی

ز یاد عشق عاشق تازگی یافت

ز ذکر او بلند آوازگی یافت

اگر مجنون نه می زین جام خوردی،

که او را در دو عالم نام بردی؟

هزاران عاقل و فرزانه رفتند

ولی از عاشقی بیگانه رفتند

نه نامی ماند از ایشان نی نشانی

نه در دست زمانه داستانی

بسا مرغان خوش پیکر که هستند

که خلق از ذکر ایشان لب ببستند

چو اهل دل ز عشق افسانه گویند

حدیث بلبل و پروانه گویند

به گیتی گرچه صدکار، آزمایی

همین عشقت دهد از خود رهایی

بحمد الله که تا بودم درین دیر

به راه عاشقی بودم سبک سیر

چو دایه مشک من بی نافه دیده

به تیغ عاشقی نافم بریده

چو مادر بر لبم پستان نهاده ست

ز خونخواری عشقم شیر داده ست

اگر چه موی من اکنون چو شیرست

هنوز آن ذوق شیرم در ضمیرست

به پیری و جوانی نیست چون عشق

دمد بر من دمادم

این فسون عشق

که: «جامی، چون شدی در عاشقی پیر،

سبک روحی کن و در عاشقی میر!

بنه در عشقبازی داستانی!

که باشد ز تو در عالم نشانی

بکش نقش ز کلک نکته زایت!

که چون از جا روی مانده به جایت»

در فضایل سخن

سخن دیباچه ی دیوان عشق است

سخن نوباوه ی بستان عشق است

خرد را کار و باری جز سخن نیست

جهان را یادگاری جز سخن نیست

سخن از کاف و نون دم بر قلم زد

قلم بر صحنه ی هستی رقم زد

چو شد قاف قلم ز آن کاف موجود

گشاد از چشمه اش فواره ی جود

جهان باشان که در بالا و پستند

ز جوشش های این فواره هستند

گهی لب را نشاط خنده آرد

گه از دیده نم اندوه بارد

ازو خندد لب اندوهمندان

وزو گریان شود لب های خندان

بدین می شغل گیری ساخت پیرم

به پیرافشانی اکنون شغل گیرم

دهم از دل برون راز نهان را

بخندانم، بگریانم، جهان را

کهن شد دولت شیرین و خسرو

به شیرینی نشانم خسرو نو

سرآمد دولت لیلی و مجنون

کسی دیگر سر آمد سازم اکنون

چو طوطی طبع را سازم شکرخا

ز حسن یوسف و عشق زلیخا

خدا از قصه ها چون «احسن» اش خواند

به احسن وجه از آن خواهم سخن راند

چو باشد شاهد آن وحی منزل

نباشد کذب را امکان مدخل

نگردد خاطر از ناراست خرسند

اگرچه گویی آن را راست مانند

ز معشوقان چو یوسف کس نبوده

جمالش از همه خوبان فزوده

ز خوبان هر که را ثانی ندانند

ز اول یوسف ثانی ش خوانند

نبود از عاشقان کس

چون زلیخا

به عشق از جمله بود افزون زلیخا

ز طفلی تا به پیری عشق ورزید

به شاهی و امیری عشق ورزید

پس از پیری و عجز و ناتوانی

چو بازش تازه شد عهد جوانی،

آغاز داستان و تولد یوسف

درین نوبتگه صورت پرستی

زند هر کس به نوبت کوس هستی

حقیقت را به هر دوری ظهوری ست

ز اسمی بر جهان افتاده نوری ست

اگر عالم به یک دستور ماندی

بسا انوار، کن مستور ماندی

گر از گردون نگردد نور خور گم

نگیرد رونقی بازار انجم

زمستان از چمن بار ار نبندد

ز تاثیر بهاران گل نخندد

چو «آدم» رخت ازین مهرابگه بست

به جایش «شیث» در مهراب بنشست

چو وی هم رفت کرد آغاز «ادریس»

درین تلبیس خانه درس تقدیس

چو شد تدریس ادریس آسمانی

به «نوح» افتاد دین را پاسبانی

به توفان فنا چون غرقه شد نوح

شد این در بر «خلیل الله» مفتوح

چو خوان دعوتش چیدند ز آفاق

موفق شد به آن انفاق، «اسحاق»

ازین هامون شد او راه عدم کوب

زد از کوه هدی گلبانگ، «یعقوب»

چو یعقوب از عقب زین کار دم زد

ز حد شام بر کنعان علم زد

اقامت را به کنعان محمل افکند

فتادش در فزایش مال و فرزند

شمار گوسفندش از بز و میش

در آن وادی شد از مور و ملخ بیش

پسر بیرون ز «یوسف» یازده داشت

ولی یوسف درون جانش ره داشت

چو یوسف بر زمین آمد ز مادر

به رخ شد ماه گردون را برادر

دمید از بوستان دل نهالی

نمود از آسمان جان، هلالی

ز گلزار خلیل الله گلی رست

قبای نازک اندامی

بر او چست

برآمد اختری از برج اسحاق

ز روی او منور چشم آفاق

علم زد لاله ای از باغ یعقوب

ازو هم مرهم و هم داغ یعقوب

در صفت زیبایی زلیخا

چنین گفت آن سخن دان سخن سنج

که در گنجینه بودش از سخن گنج

که در مغرب زمین شاهی بناموس

همی زد کوس شاهی، نام تیموس

همه اسباب شاهی حاصل او

نمانده آرزویی در دل او

ز فرقش تاج را اقبال مندی

ز پایش تخت را پایه ی بلندی

فلک در خیلش از جوزا کمربند

ظفر با بند تیغش سخت پیوند

زلیخا نام، زیبا دختری داشت

که با او از همه عالم سری داشت

نه دختر، اختری از برج شاهی

فروزان گوهری از درج شاهی

نگنجد در بیان وصف جمالش

کنم طبع آزمایی با خیالش

ز سر تا پا فرود آیم چو مویش

شوم روشن ضمیر از عکس رویش

ز نوشین لعلش استمداد جویم

ز وصفش آنچه در گنجد بگویم

قدش نخلی ز رحمت آفریده

ز بستان لطافت سر کشیده

ز جوی شهریاری آب خورده

ز سرو جویباری آب برده

به فرقش موی، دام هوشمندان

ازو تا مشک، فرق، اما نه چندان

فراوان موشکافی کرده شانه

نهاده فرق نازک در میانه

ز فرق او، دو نیمه نافه را دل

وز او در نافه کار مشک، مشکل

فرو آویخته زلف سمن سای

فکنده شاخ گل را سایه در پای

دو گیسویش دو هندوی رسن ساز

ز شمشاد سرافرازش رسن باز

فلک درس کمالش کرده تلقین

نهاده از جبینش لوح سیمین

ز طرف لوح سیمینش نموده

دو نون سرنگون از مشک سوده

به زیر آن دو نون، طرفه

دو صادش

نوشته کلک صنع اوستادش

در خواب دیدن زلیخا، یوسف را

شبی خوش همچو صبح زندگانی

نشاط افزا چو ایام جوانی

ز جنبش مرغ و ماهی آرمیده

حوادث پای در دامن کشیده

درین بستان سرای پر نظاره

نمانده باز جز چشم ستاره

سگان را طوق گشته حلقه ی دم

در آن حلقه ره فریادشان گم

ستاده از دهل کوبی دهل کوب

هجوم خواب دستش بسته بر چوب

نکرده موذن از گلبانگ یا حی

فراش غفلت شب مردگان طی

زلیخا آن به لب ها شکر ناب

شده بر نرگسش شیرین، شکرخواب

سرش سوده به بالین جعد سنبل

تنش داده به بستر خرمن گل

ز بالین سنبلش در هم شکسته

به گل تار حریرش نقش بسته

به خوابش چشم صورت بین غنوده

ولی چشم دگر از دل گشوده

درآمد ناگه اش از در جوانی

چه می گویم جوانی نی، که جانی

همایون پیکری از عالم نور

به باغ خلد کرده غارت حور

کشیده قامتی چون تازه شمشاد

به آزادی، غلام اش سرو آزاد

زلیخا چون به رویش دیده بگشاد

به یک دیدارش افتاد آنچه افتاد

جمای دید از حد بشر دور

ندیده از پری، نشنیده از حور

ز حسن صورت و لطف شمایل

اسیرش شد به یک دل نی، به صد دل

ز رویش آتشی در سینه افروخت

وز آن آتش متاع صبر و دین سوخت

بنامیزد! چه زیبا صورتی بود

که صورت کاست واندر معنی افزود

از آن معنی اگر آگاه بودی،

یکی از واصلان راه بودی

ولی چون بود در صورت گرفتار

نشد در اول از معنی خبردار

بیدار شدن زلیخا از خواب و نهفتن اندوه خود از پرستاران

سحر چون زاغ شب پرواز برداشت

خروس صبحگاه آواز برداشت

سمن از آب شبنم روی خود شست

بنفشه جعد

عنبر بوی خود شست

زلیخا همچنان در خواب نوشین

دلش را روی در مهراب دوشین

نبود آن خواب خوش، بیهوشی ای بود

ز سودای شب اش مدهوشی ای بود

کنیزان روی بر پایش نهادند

پرستاران به دستش بوسه دادند

نقاب از لاله ی سیراب بگشاد

خمارآلوده چشم از خواب بگشاد

گریبان، مطلع خورشید و مه کرد

ز مطلع سرزده، هر سو نگه کرد

ندید از گلرخ دوشین نشانی

چو غنچه شد فرو در خود زمانی

بر آن شد کز غم آن سرو چالاک

گریبان همچو گل بر تن زند چاک

ولی شرم از کسان بگرفت دستش

به دامان صبوری پای بست اش

فرو می خورد چون غنچه به دل خون

نمی داد از درون یک شمه بیرون

دهانش با رفیقان در شکرخند

دلش چون نیشکر در صد گره، بند

زبانش با حریفان در فسانه

به دل از داغ عشق اش صد زبانه

نظر بر صورت اغیار می داشت

ولی پیوسته دل با یار می داشت

دلی کز عشق در دام نهنگ است

ز جست و جوی کام اش، پای لنگ است

برون از یار خود کامی ندارد

درونش با کس آرامی ندارد

اگر گوید سخن، با یار گوید

وگر جوید مراد، از یار جوید

هزاران بار جانش بر لب آمد

که تا آن روز محنت را شب آمد

شب آمد سازگار عشقبازان

شب آمد رازدار عشقبازان

چو شب شد روی در دیوار غم کرد

به زاری پشت خود چون چنگ خم کرد

پرسیدن دایه از حال زلیخا

خوش است از بخردان این نکته گفتن

که: مشک و عشق را نتوان نهفتن !

اگر بر مشک گردد پرده صد توی

کند غمازی از صد

پرده اش بوی

زلیخا عشق را پوشیده می داشت

به سینه تخم غم پوشیده می کاشت

ولی سر می زد آن هر دم ز جایی

همی کرد از درون نشو و نمایی

گهی از گریه چشمش آب می ریخت

به جای آب خون ناب می ریخت

به هر قطره که از مژگان گشادی

نهانی راز او بر رو فتادی

گهی از آتش دل آه می کرد

به گردون دود آهش راه می کرد

بدانستی همه کز هیچ باغی

نروید لاله ای خالی ز داغی

کنیزان این نشانی ها چو دیدند

خط آشفتگی بر وی کشیدند

ولی روشن نشد کن را سبب چیست

قضاجنبان آن حال عجب کیست

همی بست از گمان هر کس خیالی

همی کردند با هم قیل و قالی

ولی سر دلش ظاهر نمی شد

سخن بر هیچ چیز آخر نمی شد

از آن جمله، فسونگردایه ای داشت

که از افسونگری سرمایه ای داشت

به راه عاشقی کار آزموده

گهی عاشق گهی معشوق بوده

به هم وصلت ده معشوق و عاشق

موافق ساز یار ناموافق

شبی آمد زمین بوسید پیشش

به یاد آورد خدمت های خویش اش

بگفت: «ای غنچه ی بستان شاهی !

به خاری از تو گلرویان مباهی !

دلت خرم لبت پر خنده بادا !

ز فرت بخت ما فرخنده بادا !

چنین آشفته و در هم چرایی؟

چنین با درد و غم همدم چرایی؟

یقین دانم که زد ماهی تو را راه

بگو روشن مرا، تا کیست آن ماه !

خواب دیدن زلیخا، یوسف را بار دوم

خوش آن دل کاندر او منزل کند عشق

ز کار عالم اش غافل کند عشق

در او رخشنده برقی برفروزد

که صبر و هوش را خرمن بسوزد

زلیخا همچو مه می کاست سالی

پس

از سالی که شد بدرش هلالی،

هلال آسا شبی پشت خمیده

نشسته در شفق از خون دیده

همی گفت: «ای فلک! با من چه کردی؟

رساندی آفتابم را به زردی

به دست سرکشی دادی عنانم

کزو جز سرکشی چیزی ندانم

به بیداری نگردد همنشینم

نیاید هم که در خوابش ببینم»

همی گفت این سخن تا پاسی از شب

رسیده جانش از اندوه بر لب

ز ناگه زین خیالش خواب بربود

نبود آن خواب، بل بیهوشی ای بود

هنوزش تن نیاسوده به بستر

درآمد آرزوی جانش از در

همان صورت کز اول زد بر او راه،

درآمد با رخی روشن تر از ماه

نظر چون بر رخ زیبایش انداخت

ز جا برجست و سر در پایش انداخت

زمین بوسید کای سرو گل اندام !

که هم صبرم ز دل بردی هم آرام،

به آن صانع که از نور آفریدت

ز هر آلایشی دور آفریدت،

که بر جان من بیدل ببخشای !

به پاسخ لعل شکربار بگشای !

بگو با این جمال و دلستانی

که ای تو، وز کدامین خاندانی؟

بگفتا: «از نژاد آدم ام من

ز جنس آب و خاک عالم ام من

کنی دعوی که: هستم بر تو عاشق !

اگر هستی درین گفتار صادق،

حق مهر و وفای من نگه دار !

به بی جفتی رضای من نگه دار !

مرا هم دل به دام توست در بند

ز داغ عشق تو هستم نشان مند»

به خواب دیدن زلیخا، یوسف را بار سوم

زلیخا یک شبی نی صبر و نی هوش

به غم همراز و با محنت هم آغوش

کشید از مقنعه موی معنبر

فشاند از آتش دل، خاک بر سر

به سجده پشت سرو ناز خم

کرد

زمین را رشک گلزار ارم کرد

شد از غمگین دل خود غصه پرداز

به یار خویش کرد این قصه آغاز

که: «ای تاراج تو هوش و قرارم !

پریشان کرده ای تو روزگارم

مبادا کس به خون آغشته چون من !

میان خلق رسوا گشته چون من !

دل مادر ز بد پیوندی ام تنگ

پدر را آید از فرزندی ام ننگ

زدی آتش به جان، چون من خسی را

نسوزد کس بدین سان بی کسی را»

به آن مقصود جان و دل خطابش

بدین سان بود، تا بربود خواب اش

چو چشمش مست گشت از ساغر خواب

به خوابش آمد آن غارتگر خواب

به شکلی خوب تر از هر چه گویم

ندانم بعد از آن دیگر چه گویم

به زاری دست در دامانش آویخت

به پایش از مژه خون جگر ریخت

که: «ای در محنت عشقت رمیده

قرارم از دل و خوابم ز دیده !

به پاکی کاین چنین پاک آفریدت

ز خوبان دو عالم برگزیدت

که اندوه را کوتاهی ای ده !

ز نام و شهر خویش آگاهی ای ده !»

بگفتا: «گر بدین کارت تمام است،

عزیز مصرم و مصرم مقام است

به مصر از خاصگان شاه مصرم

عزیزی داد عز و جاه مصرم»

زلیخا چون ز جانان این نشان یافت

تو گویی مرده ی صد ساله جان یافت

رسیدش باز از آن گفتار چون نوش

به تن زور و به جان صبر و به دل هوش

از آن خوابی که دید از بخت بیدار

اگر چه خفت مجنون، خاست بیدار

آمدن رسولان شاهان چندین کشور به خواستگاری زلیخا

زلیخا گرچه عشق آشفت حالش

جهان پر بود از صیت جمالش

به هر جا قصه

ی حسنش رسیدی

شدی مفتون او هر کس شنیدی

سران ملک را سودای او بود

به بزم خسروان غوغای او بود

به هر وقت آمدی از شهریاری

به امید وصالش خواستگاری

درین فرصت که از قید جنون رست

به تخت دلبری هشیار بنشست

رسولان از شه هر مرز و هر بوم

چو شاه ملک شام و کشور روم،

فزون از ده تن از ره در رسیدند

به درگاه جمالش آرمیدند

یکی منشور ملک و مال در مشت

یکی مهر سلیمانی در انگشت

زلیخا را ازین معنی خبر شد

ز اندیشه دلش زیر و زبر شد

که با اینان ز مصر آیا کسی هست؟

که عشق مصریان ام پشت بشکست

به سوی مصریان ام می کشد دل

ز مصر ار قاصدی نبود چه حاصل؟

درین اندیشه بود او، که ش پدر خواند

پدروارش به پیش خویش بنشاند

بگفت: «ای نور چشم و شادی دل !

ز بند غم، خط آزادی دل !

به دارالملک گیتی، شهریاران

به تخت شهریاری، تاجداران

به دل داغ تمنای تو دارند

به سینه تخم سودای تو کارند

به سوی ما به امید قبولی

رسیده ست اینک از هر یک رسولی

بگویم داستان هر رسول ات

ببینم تا که می افتد قبول ات

پدر می گفت و او خاموش می بود

به بوی آشنائی گوش می بود

ز شاهان قصه ها پی در پی آورد

ولی از مصریان دم بر نیاورد

زلیخا دید کز مصر و دیارش

نیامد هیچ قاصد خواستگارش

رفتن رسول از سوی پدر زلیخا به جانب عزیز مصر

زلیخا داشت از دل بر جگر داغ

ز نومیدی فزودش داغ بر داغ

بود هر روز را رو در سفیدی

بجز روز سیاه نامیدی

پدر چون بهر مصرش

خسته جان دید

علاج خسته جانیش اندر آن دید

که دانایی به راه مصر پوید

علاجش از عزیز مصر جوید

ز نزدیکان یکی دانا گزین کرد

به دانایی هزارش آفرین کرد

بداد از تحفه ها صد گونه چیزش

به رفتن رای زد سوی عزیزش

پیامش داد کای دور زمانه

تو را بوسیده خاک آستانه !

به هر روز از نوازش های گردون

عزیزی بر عزیزی بادت افزون !

مرا در برج عصمت آفتابی ست

که مه را در جگر افکنده تابی ست

ز اوج ماه برتر پایه ی او

ندیده دیده ی خور سایه ی او

کند پوشیده رخ مه را نظاره

که ترسد بیندش چشم ستاره

جز آیینه کسی کم دیده رویش

بجز شانه کسی نبسوده مویش

نباشد غیر زلفش را میسر

که گاهی افکند در پای او سر

جمال او ز گل دامن کشیده

که پیراهن به بدنامی دریده

نپوید در فروغ مهر یا ماه

که تا با او نگردد سایه همراه

گذر بر چشمه و جوی اش نیفتد

که چشم عکس بر رویش نیفتد

سرافرازان ز حد روم تا شام

همه از شوق او خون دل آشام

ولی وی در نیارد سر به هر کس

هوای مصر در سر دارد و بس

عزیز مصر چون این قصه بشنود

کلاه فخر بر اوج فلک سود

تواضع کرد و گفتا: «من که باشم

که در دل تخم این اندیشه پاشم؟

فرستادن پدر، زلیخا را به مصر

چو از مصر آمد آن مرد خردمند

که از جان زلیخا بگسلد بند،

خبرهای خوش آورد از عزیزش

تهی از خویش و، پر کرد از عزیزش

گل بختش شکفتن کرد آغاز

همای دولتش آمد به پرواز

ز خوابی بندها بر کارش افتاد

خیالی آمد و آن بند بگشاد

بلی هر جا نشاطی یا ملالی ست

به گیتی در، ز خوابی یا خیالی ست

زلیخا را پدر چون شادمان یافت

به ترتیب جهاز او عنان تافت

مهیا ساخت بهر آن عروسی

هزاران لعبت رومی و روسی

نهاده عقد گوهر بر بناگوش

کشیده قوس مشکین گوش تا گوش

کلاه لعل بر سر کج نهاده

گره از کاکل مشکین گشاده

ز اطراف کله هر تار کاکل

چنان کز زیر لاله شاخ سنبل

کمرهای مرصع بسته بر موی

به موی آویخته صد دل ز هر سوی

هزار اسب نکوشکل خوش اندام

به گاه پویه تند و وقت زین رام

ز گوی پیش چوگان، تیزدوتر

ز آب روی سبزه، نرم روتر

اگر سایه فکندی تازیانه

برون جستی ز میدان زمانه

چو وحشی گور، در صحرا تک آور

چون آبی مرغ، رد دریا شناور

شکن در سنگ خارا کرده از سم

گره بر خیزران افکنده در دم

بریده کوه را آسان چو هامون

ز فرمان عنان کم رفته بیرون

هزار اشتر همه صاحب شکوهان

سراسر پشته پشت و کوه کوهان

ز انواع نفایس صد شتروار

خراج کشوری بر هر شتر بار

دو صد مفرش ز دیبای گرامی

چه مصری و چه رومی و چه شامی

دیدن زلیخا عزیز مصر را از شکاف خیمه

عزیز مصر چون افگند سایه

در آن خیمه زلیخا بود و دایه

عنان بربودش از کف شوق دیدار

به دایه گفت کای دیرینه غمخوار

علاجی کن ! که یک دیدار بینم

کزین پس صبر را دشوار بینم

نباشد شوق دل هرگز از آن بیش

که همسایه بود یار وفا کیش

زلیخا را

چو دایه مضطرب دید

به تدبیرش به گرد خیمه گردید

شکافی زد به صد افسون و نیرنگ

در آن خیمه چو چشم خیمگی تنگ

زلیخا کرد از آن خیمه نگاهی

برآورد از دل غم دیده آهی

که واویلا، عجب کاری م افتاد !

به سر نابهره دیداری م افتاد !

نه آنست این که من در خواب دیدم

به جست و جوش این محنت کشیدم

نه آنست این که عقل و هوش من برد

عنان دل به بی هوشی م بسپرد

نه آنست این که گفت از خویش رازم

ز بیهوشی به هوش آورد بازم

دریغا ! بخت سست ام سختی آورد

طلوع اخترم بدبختی آورد

برای گنج بردم رنج بسیار

فتاد آخر مرا با اژدها کار

چو من در جمله عالم بیدلی نیست

میان بیدلان، بی حا صلی نیست

خدا را، این فلک، بر من ببخشای !

به روی من دری از مهر بگشای !

به رسوایی مدر پیراهنم را !

به دست کس میالا دامنم را !

به مقصود دل خود بسته ام عهد

که دارم پاس گنج خود به صد جهد

مسوز از غم من بی دست و پا را !

مده بر گنج من دست، اژدها را !

همی نالید از جان و دل چاک

همی مالید روی از درد بر خاک

درآمد مرغ بخشایش به پرواز

سروش غیب دادش ناگه آواز

به مصر درآمدن زلیخا و نثار افشاندن مصریان بر وی

عزیز آمد به فر شهریاری

نشاند از خیمه مه را در عماری

سپه را از پس و پیش و چپ و راست

به آیینی که می بایست، آراست

ز چتر زر به فرق نیک بختان

بپا شد سایه در زرین درختان

طرب سازان نواها ساز کردند

شتربانان حدی

آغاز کردند

کنیزان زلیخا خرم و خوش

که رست از دیو هجران آن پریوش

عزیز و اهل او هم شادمانه

که شد زین سان بتی بانوی خانه

زلیخا تلخ عمر اندر عماری

رسانده بر فلک فریاد و زاری

که ای گردون مرا زین سان چه داری؟

چنین بی صبر و بی سامان چه داری؟

نخست از من به خوابی دل ربودی

به بیداری هزارم غم فزودی

گه از دیوانگی بندم نهادی

گه از فرزانگی بندم گشادی

چه دانستم که وقت چاره سازی

ز خان و مان مرا آواره سازی

مرا بس بود داغ بی نصیبی

فزون کردی بر آن درد غریبی

منه در ره دگر دام فریب ام !

میفکن سنگ در جام شکیب ام !

دهی وعده کزین پس کام یابی

وز آن آرام جان آرام یابی

بدین وعده به غایت شادمانم

ولی گر بخت این باشد، چه دانم !

برآمد بانگ رهدانان به تعجیل

که اینک شهر مصر و ساحل نیل

هزاران تن سواره یا پیاده

خروشان بر لب نیل ایستاده

ز بس کف ها زر و گوهر فشان شد

عماری در زر و گوهر نهان شد

نمی آمد ز گوهر ریز مردم

در آن ره مرکبان را بر زمین سم

همه صف ها کشیده میل در میل

نثارافشان گذشتند از لب نیل

عمر گذراندن زلیخا در مفارقت یوسف

چو دل با دلبری آرام گیرد

ز وصل دیگری کی کام گیرد؟

زلیخا را در آن فرخنده منزل

همه اسباب حشمت بود حاصل

غلامی بود پیش رو، عزیزش

نبود از مال و زر کم، هیچ چیزش

پرستاران گل بوی گل اندام

پرستاری ش را بی صبر و آرام

کنیزان دل آشوب دل آرای

پی

خدمتگری ننشسته از پای

سیه فامانی از عنبر سرشته

ز شهوت پاک دامن، چون فرشته

مقیمان حریم پاکبازی

امینان حرم در کارسازی

زلیخا با همه در صفه ی بار

که یک سان باشد آنجا یار و اغیار

بساط خرمی افکنده بودی

درون پرخون و لب پرخنده بودی

به ظاهر با همه گفت و شنو داشت

ولی دل جای دیگر در گرو داشت

به صورت بود با مردم نشسته

به معنی از همه خاطر گسسته

ز وقت صبح تا شام کارش این بود

میان دوستان کردارش این بود

چو شب بر چهره مشکین پرده بستی،

چو مه در پرده اش تنها نشستی

خیال دوست را در خلوت راز

نشاندی تا سحر بر مسند ناز

به زانوی ادب بنشستی اش پیش

به عرض او رسانیدی غم خویش

ز ناله چنگ محنت ساز کردی

سرود بی خودی آغاز کردی

بدو گفتی که: «ای مقصود جانم !

به مصر از خویشتن دادی نشان ام

عزیز مصر گفتی خویش را نام

عزیزی روزیت بادا ! سرانجام !

به مصر امروز مهجور و غریب ام

ز اقبال وصالت بی نصیب ام

به نومیدی کشید از عشق کارم

سروش غیب کرد امیدوارم

آغاز حسدبردن برادران بر یوسف

دبیر خامه ز استاد کهن زاد

درین نامه چنین داد سخن داد

که یوسف چون به خوبی سر برافروخت

دل یعقوب را مشعوف خود ساخت

به سان مردم اش در دیده بنشست

ز فرزندان دیگر دیده بربست

گرفتی با وی آن سان لطف ها پیش

که بر وی رشکشان هر دم شدی بیش

درختی بود در صحن سرای اش

به سبزی و خوشی بهجت فزای اش

ستاده در مقام استقامت

فکنده بر زمین

ظل کرامت

پی تسبیح، هر برگش زبانی

بنامیزد ! عجب تسبیح خوانی !

به هر فرزند که ش دادی خداوند

از آن خرم درخت سدره مانند

همان دم تازه شاخی بردمیدی

که با قدش برابر سرکشیدی

چو در راه بلاغت پا نهادی

به دستش ز آن عصای سبز دادی

بجز یوسف که از تایید بخت اش

عصا لایق نیامد ز آن درخت اش

شبی پنهان ز اخوان با پدر گفت

که: «ای بازوی سعی ات با ظفر جفت !

دعا کن ! تا کفیل کار و کشت ام

برویاند عصایی از بهشت ام

که از عهد جوانی تا به پیری

کند هر جا که افتم دستگیری

دهد در جلوه گاه جنگ و بازی

مرا بر هر برادر سرفرازی»

پدر روی تضرع در خدا کرد

برای خاطر یوسف دعا کرد

رسید از سدره پیک ملک سرمد

عصایی سبز در دست از زبرجد

نه زخم تیشه ی ایام دیده

نه رنج اره ی دوران کشیده

قوی قوت، گران قیمت، سبک سنگ

نیالوده به زنگ روغن و رنگ

پیام آورد کاین فضل الهی ست

ستون بارگاه پادشاهی ست

خواب دیدن یوسف که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده می برند

شبی یوسف به پیش چشم یعقوب

که پیش او چو چشمش بود محبوب

به خواب خوش نهاده سر به بالین

به خنده نوش نوشین کرد شیرین

ز شیرین خنده آن لعل شکرخند

به دل یعقوب را شوری در افکند

چو یوسف نرگس سیراب بگشاد

چو بخت خویش چشم از خواب بگشاد،

بدو گفت: «ای شکر شرمنده ی تو!

چه موجب داشت شکر خنده ی تو؟»

بگفتا: «خواب دیدم مهر و مه را

ز رخشنده کواکب یازده را

که یک سر داد تعظیمم بدادند

به سجده پیش رویم سر نهادند»

پدر گفتا که: «بس کن زین سخن، بس !

مگوی این خواب را زنهار ! با کس !

مباد این خواب را اخوان بدانند،

به بیداری صد آزارت رسانند !

ز تو در دل هزاران غصه دارند

درین قصه کی ات فارغ گذارند

نیارند از حسد این خواب را تاب

که بس روشن بود تعبیر این خواب»

پدر کرد این وصیت، لیک تقدیر

به بادی بگسلد زنجیر تدبیر

به یک تن گفت یوسف آن فسانه

نهاد آن را به اخوان در میانه

شنیده ستی که هر سر کز دو بگذشت

به اندک وقت ورد هر زبان گشت

چه خوش گفت آن نکوگوی نکوکار

که: «سر خواهی سلامت، سر نگه دار !»

چو اخوان قصه ی یوسف شنیدند

ز غصه پیرهن بر خود دریدند

که: «یارب چیست در خاطر پدر را

که نشناسد ز نفع خود ضرر را؟

به هر یک چند بربافد دروغی

دهد ز آن گوهر خود را فروغی

خورد آن پیر مسکین زو فریبی

شود از صحبت او ناشکیبی

کند قطع نکو پیوندی ما

برد مهر پدر فرزندی ما

1

خداوند متعال در آیه 69 سوره نسأ، " منعم علیهم " را به ترتیب، نبیین، صدیقان، شهدا و صالحان بیان می فرماید؛ اگر تقدّم هر یک بر دیگری، به علت برتری است، پس چه معنا دارد که پیامبری از خداوند، مقام صالحان را بخواهد، مانند آیه 101 سوره یوسف : " وَ أَلْحِقْنِی بِالصَّلِحِین "؟ 1

پاسخ

پاسخ پرسش شما را در قالب دو مطلب بیان می کنیم :

الف وقتی در این باره آیات قرآن کریم را مورد دقت قرار می دهیم به این نتیجه می رسیم که مقام هایی که

در آیه شریف 69 سوره نسأ آمده است، به ترتیب اولویّت نیست ؛ یعنی این معنا را نمی رساند که مقام نبوت از مقام صدیقان ومقام صدیقان از شهدا و ... بالاتر باشد. به موارد زیر توجه کنید؛

1. آیاتی که در آن ها پیامبران الهی از خداوند متعال تقاضا می کنند که آن ها را از " صالحان " قرار دهد: " رَبِّ هَبْ لِی حُکْمًا وَ أَلْحِقْنِی بِالصَّلِحِینَ ؛ (شعرأ، 83) پروردگارا! به من]ابراهیم [علم و دانش ببخش و مرا به صالحان ملحق کن . "؛ " تَوَفَّنِی مُسْلِمًا وَ أَلْحِقْنِی بِالصَّلِحِینَ ؛ (یوسف، 101) مرا]یوسف [مسلمان بمیران و به صالحان ملحق فرما. " اگر از آیه 69 سوره نسأ، این معنا استفاده شود که مقام نبوت، بالاترین مقام هاست، معنا ندارد که پیامبری تقاضا کند که خداوند او را به مقام پایین تر ملحق سازد.

2. آیاتی که دلالت می کند برخی پیامبران الهی پس از برگزیده شدن به نبوت، به مقام صالحان رسیده اند: " فَاجْتَبَهُ رَبُّهُو فَجَعَلَهُو مِنَ الصَّلِحِینَ ؛ (قلم، 50) ولی پروردگارش او]یونس [را برگزید و از صالحان قرار داد. " بر اساس این آیه شریف، مقام صالحان از مقام نبوت بالاتر است . خداوند، ابتدا حضرت یونس را به پیامبری برگزید و سپس او را از صالحان قرار داد.

3. آیاتی که در آن مقام " صدیقین " بر " نبیین " مقدم شده است . برخی مفسران از این آیات چنین استفاده کرده اند که برتری مقام صدیقان، سبب تقدم آن شده است : " وَاذْکُرْ فِی الْکِتَبِ إِبْرَهِیمَ إِنَّهُو کَانَ صِدِّیقًا نَّبِیًّا؛ (مریم، 41) در این کتاب از ابراهیم یاد کن که او بسیار راست گو و پیامبر خدا بود. "؛ " وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَبِ إِدْرِیسَ إِنَّهُو

كَانَ صِدِّيقًا نَّبِيًّا؛ (مريم، 56) در اين كتاب از ادريس ياد كن كه او بسيار راست گو و پيامبر خدا بود. " (تفسير نمونه، آيت اللّه مكارم شيرازى و ديگران، ج 13، ص 76، نشر دارالكتب الاسلاميه .)

ب " صالح " در قرآن، گاهى صفت براى " عمل " و گاهى صفت براى ذات و نفس انسان مى باشد؛ جايى كه صفت براى اعمال آمده است، مانند: " فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَلِحًا؛ (كهف، 110) بايد كارى شايسته انجام دهد. "؛ " وَ أَنكِحُواْ الْأَيَمَى مِنكُمْ وَ الصَّلِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَآئِكُم ؛ (نور، 32) مردان و زنان بى همسر خود را همسر دهيد، هم چنين غلامان و كنيزان صالح و درستكاران را " صلاح در عمل به اين معناست كه عمل زشت و يا گناه نباشد، زيرا " صلاح " در قرآن در مقابل " فساد " و " گناه " به كار رفته است . (تفسير نمونه، آيت اللّه مكارم شيرازى وديگران، ج 16، ص 251، نشر دارالكتب الاسلاميه .)

اما در صلاح نفس و ذات انسان اگر توجه كنيد مى بينيد خداوند در اين موارد صلاحيت را به خودش نسبت داده است : " وَ أَدْخَلْنَهُمْ فِى رَحْمَتِنَآ إِنَّهُم مِّنَ الصَّلِحِينَ؛ (انبيأ، 86) و ما آنان را در رحمت خود وارد ساختيم، چرا كه آنان از صالحان بودند. " و يا در دعاى حضرت سليمان غ آمده است : " وَ أَدْخِلْنِى بِرَحْمَتِكَ فِى عِبَادِكَ الصَّلِحِينَ؛ (نمل، 19) و مرا به رحمت خود در زمره بندگان صالحت وارد كن . "

پس معلوم مى شود مقصود از اين " صلاحيت " صلاحيتى نيست كه از عمل به دست آمده باشد، بلكه لطف و مرحمتى از جانب خداوند

متعال است ؛ از طرف دیگر از این که می بینیم با آن که برای مثال حضرت ابراهیم غ در حال حاضر از صالحان است، زیرا خود خدا می فرماید: " وَ کُلاًّ جَعَلْنَا صَلِحِینَ؛ (انبیأ، 72) و همه آنان را مردانی صالح قرار دادیم . " ولی در عین حال از خداوند، طلب ملحق شدن به صالحان را می کنند و این نشان دهنده وجود صالحانی غیر از اوست، پس از این می فهمیم که " صلاح " مراتبی دارد که برخی مراتب آن بالاتر از مراتب دیگر است ؛ برای مثال بعید نیست که حضرت ابراهیم یا هر پیامبری که این خواهش را دارد خواسته باشد تا به محمد و آل او صلی اللّه علیهم اجمعین ملحق شود که خداوند می فرماید: این خواسته در دنیا محقق نمی شود، ولی در آخرت تو را به آنان ملحق می کنیم . (بقره، 130؛ عنکبوت، 27 و نمل، 122) (المیزان، علامه طباطبایی، ج 1، ص 303305، نشر جامعه مدرسین حوزه علمیه قم .)

2

برهانی را که حضرت یوسف دید که در سوره یوسف آیه 24 ذکر شده چه بود؟

پاسخ

قرآن کریم در ماجرای داستان حضرت یوسف علیه السلام با تعبیر پر معنایی سخن گفته است : " وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمّ بِهَا لَوْلآ أَن رَّءَا بُرْهَنَ رَبِّهِ؛ (یوسف، 24) آن زن]همسر عزیز مصر[قصد او را کرد و او]یوسف علیه السلام [نیز، اگر برهان پروردگار را نمی دید قصد وی را می نمود ".

بنابراین، تصمیم حضرت به شرطی مشروط بود که حاصل نمی شد؛ یعنی عدم وجود برهان پروردگار، و این امر نه تنها با مقام عصمت و تقوای ایشان منافات نداشته، بلکه توضیح و بیان مقام والای اوست . طبق این تفسیر،

از حضرت هیچ حرکتی که نشانه تصمیم بر گناه باشد سرنزده است ؛ بلکه در دل هم تصمیم نگرفته است .

مأمون، خلیفه عباسی از امام رضا7 پرسید: " آیا شما نمی گویید: پیامبران معصومند؟ " فرمود: " آری " گفت : " پس تفسیر این آیه قرآن چیست ؟: " وَ لَقَدْ هَمَّت ْ بِه ِ وَهَم ّ بِهَا لَوْلاَ ّ ... " امام فرمود: " همسر عزیز بر کامجویی از یوسف علیه السلام تصمیم گرفت و حضرت یوسف علیه السلام نیز اگر برهان پروردگارش را نمی دید، همچون همسر عزیز مصر تصمیم می گرفت ؛ ولی او معصوم بود و معصوم، هرگز قصد گناه نمی کند و به سراغ گناه هم نمی رود ". مأمون]از این پاسخ لذت برد[و گفت : " آفرین بر تو ! ای ابالحسن ! " (تفسیر نورالثقلین، حویزی ؛، ج 2، ص 421، ذیل آیه 23، سوره شریفه یوسف، نشر اسماعیلیان .)

بر اساس این روایت، تحقق شرط، یعنی ندیدن برهان رب از طرف حضرت یوسف علیه السلام محال است . بنابراین تحقق مشروط، یعنی تصمیم بر گناه نیز از طرف ایشان محال خواهد بود. (ر.ک : تفسیر نمونه، آیه الله مکارم شیرازی و دیگران، ج 9، ص 370، دارالکتب الاسلامیه / تفسیر المیزان، علامه طباطبایی ؛، ج 11، ص 130، موسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت / تفسیر موضوعی قرآن، تنزیه انبیا، آیه الله محمد هادی معرفت، ص 283، نشر بلوغ .) و آن حضرت اشتباه و گناهی مرتکب نشده .

" برهان " مصدر " بره " به معنای سفید شدن است، و به هر گونه دلیل محکم و نیرومند که موجب روشنایی مقصود شود و همیشه مقتضی صدق باشد، گفته می شود. (مفردات، راغب، ماده بره .)

حضرت یوسف با دیدن دلیل روشن الهی هیچ گونه

قصد و تصمیمی بر گناه نگرفت . در این که " برهان ربّه " چیست و مصداق این دلیل روشن الهی کدام است، تفسیرهای متعددی ارائه شده که برخی از آن ها چنین است :

1. علم و ایمان و تربیت انسانی و صفاتی برجسته در حضرت یوسف ؛

2. آگاهی حضرت یوسف به حکم حرمت زنا؛

3. مقام نبوت و عصمت آن حضرت ؛

4. یک نوع امداد و کمک الهی که به خاطر کارهای نیکش در این لحظه حساس به سراغ او آمد.

گرچه قرآن " برهان ربّه " را توضیح نداده است، با توجه به آیه " ... وَ إِلاّ تَصْرِفْ عَنِّی كَیْدَهُنّ أَصْبُ إِلَیْهِنّ وَ أَكُن مِّنَ الْجَهِلِینَ ؛ (یوسف، 33) ... و اگر نیرنگ آنان را از من باز نگردانی، به سوی آنان خواهم گرایید و از نادانان خواهم شد. " معلوم شود، برهان از قبیل علم است و آن هم نه از علوم متعارف و آگاهی از حسن و قبح کارها و مصلحت و مفسده آن ها، چون این نوع علم با گناه قابل جمع است و شاهد آن، آیه 23 جاثیه و 4 نمل است، بلکه علم و یقین شهودی است که خداوند به بندگان مخلص عطا می کند، که با وجود چنین علمی نفس انسانی به گناه میل پیدا نمی کند و چنین علمی منشأ عصمت پیامبران است . (تفسیر المیزان، علامه طباطبایی، ج 11، ص 129، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت ؛ تفسیر نمونه، آیت الله مکارم شیرازی و دیگران، ج 9، ص 373، دارالکتب الاسلامیه .)

3

پرسش:

در چه سوره و آیه ای، مقاومت حضرت یوسف در برابر زلیخا آمده است ؟

پاسخ:

خدای متعال، در سوره مبارکه یوسف، جریان مقاومت حضرت یوسف، در برابر

زلیخا که منجر به زندانی شدن حضرت شد را بیان فرموده است، که در صورت تمایل، می توانید برای اطلاع بیش تر به تفسیر سوره یوسف مراجعه نمایید.

4

پرسش:

موضوع و پیام آیه 21 سوره یوسف چیست ؟

پاسخ:

" وَ قَالَ الَّذِی اشْتَرَاهُ مِن مِّصْرَ لاِ مْرَأَتِهِ ی أَكْرِمِی مَثْوَاهُ عَسَی أَن یَنفَعَنَاۤ أَوْ نَتَّخِذَهُ و وَلَدًا وَ كَذَلِکَ مَكَّنَّا لِیُوسُفَ فِی الاَْرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ و مِن تَأْوِیلِ الْأَحَادِیثِ وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَی أَمْرِهِ ی وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ یَعْلَمُونَ ؛ " (یوسف، 21)

در این آیه، خداوند سرنوشت حضرت یوسف را پس از فروختن بیان فرموده است .

نکاتی که از آیه برداشت می شود عبارتند از:

1. بسیاری از مواهب علمی را خداوند در برابر پرهیز از گناه و مقاومت در برابر هوس های سرکش می بخشد. به تعبیر دیگر: این مواهب که ثمره روشن بینی های قلبی است، جایزه ای قلبی می باشد که خداوند به این گونه اشخاص می بخشد.

2. خداوند، با وارد ساختن یوسف علیه السلام به خانواده عزیز مصر، راه قدرتمند شدن یوسف و نفوذ او در سرزمین مصر را فراهم کرد.

3. رفاه در زندگی دنیا و برخوردار بودن از نفوذ و اقتدار، از نعمت های الهی است ؛ " كَذَلِکَ مَكَّنَّا لِیُوسُفَ فِی الاَْرْضِ "

4. خداوند، آموزگار یوسف در تفسیر و تحلیل حوادث و تعبیر رؤیاها؛

5. علم تعبیر خواب و دانش تحلیل حوادث، از نعمت های خداوند است .

6. اکثریت مردم به جریان امور به تدبیر خدا و توان او بر انجام مشیت هایش و ناتوانی همگان در برابر او، ناآگاهند؛ " وَ اللّهُ غَالِبٌ عَلَیّ أَمْرِهِ ی وَ لَکِنّ أَکْثَرَ النَّاسِ لاَ یَعْلَمُون " (ر.ک : تفسیر راهنما، اکبر هاشمی رفسنجانی و جمعی از محققان مرکز فرهنگ و معارف قرآن، ج

8، ص 353، دفتر تبلیغات اسلامی .)

5

پرسش:

لطفاً با توجه به آیه 53 سوره یوسف تعریف صحیح و جامعی از نفس امّاره بیان فرمایید؟

پاسخ:

" نفس " در قرآن کریم در چند معنا به کار رفته است، که در آیاتی نظیر: " وَ مَآ أُبَرِّئُ نَفْسِی ّ إِن ّ النَّفْسَ لاَمَّارَه ُ بِالسُّوَّءِ إِلاَّ مَا رَحِمَ رَبِّی ّ ؛ (یوسف، 53) و آیه 78 سوره شمس، به معنی تمایلات نفسانی و خواهش ها و وجود انسان و غرائز او آمده است که با اختیاری که داده شده می تواند آن ها را در مسیر حق یا باطل قرار دهد و به طور کلی عواملی را که موجب ضعف ایمان، سلب ایمان و یا عدم تحقق ایمان از اصل می شوند، می توان تحت عنوان عام ّ " هوای نفس " طرح و بررسی نمود. در حقیقت، دل انسان رزمگاه بین نفس و عقل است و پیروی از نفس از ارزشی منفی معرفی می شود و " هوای نفس " هم یعنی خواسته آن " نفس " حسب ویژگی های موردی و کاربردی، گاه " بد " است و گاه خوب ؛ ولی از نظر لغوی، نفس عموماً به معنی " شخص " یا " من " است و با توجه به این که مفهوم کاربردی نفس چیزی جز معنای لغوی آن نیست، باید بگوییم : علت " خوب " و " بد " معرفی شدن نفس در موارد مختلف این است که خداوند دو نوع گرایش در آن قرار داده است : گرایش به خیر و نیکی و گرایش به شر و بدی، البته مصادیقی که عناوین خیر و شر به آن ها صدق می کند در نفس ما ریشه و پایه دارند.

گرایش هایی

که در انسان است به لحاظ مصادیق اخلاقی خارجی نیز تنوع می یابد، " نفس " انسان نیز بر اساس تنوع این " گرایش ها " متنوع می شود و به لحاظ یک دسته از این گرایش ها " نفس اماره بالسوء " نام می گیرد. گرایش های غریزی در وجود ما ریشه دارند و با فطرت ما عجین هستند و ما را وادار می کنند تا به دنبال اشباع آن ها برویم و اشباع آن ها، هم از راه مجاز و مشروع ممکن است و هم از راه خلاف و نامشروع، در مواردی که نفس از راه خلاف و غیر مشروع ارضا شود اماره بالسوء است . نفس انسان به جهت تمایلش به میل های مادی و غریزی در افراد عادی، " اماره بالسوء " است، ولی پس از بیداری " این میل ها " باز هم همان نفس است که در برابر انجام کارهای زشت ملامت می کند (نفس لوامه) و هنگامی که به خواسته های معنوی پاسخ مثبت دهیم، " نفس مطمئنه " می گردد، بنابراین، نفس در مراحل مختلف یک حقیقت است، نه چند حقیقت مختلف، که یکی " نفسی اماره "، دیگری " نفس لوامه " (ملامت کننده) و سومین آن ها " نفس مطمئنه " نام داشته باشد؛ بلکه شرایط مختلفی که برای انسان پیش می آید و فعالیت های گوناگونی که انجام می دهد بهره های متنوعی که می گیرد، این عناوین بر آن بار خواهد شد.

هم چنین از بررسی آیات، می توان دریافت که " شیطان " از راه هواهای نفسانی در انسان، نفوذ می کند و کار و تلاش وی را تأیید می کند یا تغییر می دهد؛ کارهای زشت را در نظر انسان تزیین و وی را در انجام آن

تثبیت می کند و در مقابل، نیز او را می ترساند و از انجام کارهای خیر بازش می دارد و مسیرش را تغییر می دهد.

پس وقتی شیطان هوای نفس را تأیید می کند، نقش کمک و مُعِد را دارد. اگر هوای نفس نمی داشتیم، شیطان توان نداشت آن را در ما ایجاد کند و چون داریم، هنگامی که در نفس خویش خواسته ای داشته باشیم و دنبالش برویم شیطان همان را تزیین و تأیید می کند تا ما بیشتر به آن جذب شویم .

6

پرسش:

در قرآن نسبت دروغ به بعضی از انبیاء داده شده از جمله درآیه 89 از سوره صافات وآیه 63 سوره انبیاء وآیه 70 سوره یوسف.

پاسخ:

در بررسی آیات مورد بحث فهمیده می شود که مورد سوم درباره حضرت یوسف علیه السلام است. زمانی که جام را در وسایل برادران او قرار دادند. این جمله درقرآن آمده که: " اِنَّکُم لسارقون " سؤال این است که اینها واقعاً دزدی نکرده بودند چطور: " اِنَّکُم لسارقون " خطاب به آنها شده. در خصوص این سؤال لازم به توضیح است که خود ضمیر " اِنَّکُم لسارقون " نشان می دهد که اگر به وسیله حضرت یوسف علیه السلام نسبت دزدی داده می شد ضمیر به صورت جمع نمی آمد به خصوص با قرینه بعد که سخنانشان نقل شده که: " نَفقِدُ صُواعَ الملک " زمانی که ملازمان سلطان جام ملک را نیافتند پنداشتند که به طورقطع جام سرقت شده در حالیکه حضرت یوسف علیه السلام جام را دروسایل برادران گذارده بود وممکن است این کار بدون با خبر شدن ملازمان، دربانان ومراقبان انجام شده باشد. ولی وقتی مأموران متوجه نبودِ جام شدند این جملات را گفتند:

" نَفقِدُ صُواعَ الملک " واین خطاب: " انّکم سارقون " به نحوه عمل کردن آن نگهبانان بر می گردد ودر اینجا اصلاً سخنی به حضرت یوسف نسبت داده نشده در رابطه با پاسخ این سؤال می شود به تفسیر المیزان جلد 11 صفحه 348 مراجعه کرد. در تفسیر نمونه جلد 10 صفحه 40 در ذیل تفسیر همین آیه مورد بحث فرمودند: " اولاً معلوم نیست که گوینده این سخن چه کسانی بودند همین اندازه در قرآن می خوانیم قالوا، ممکن است گویندگان این سخن جمعی از کار گزاران یوسف باشند که وقتی که پیمانه مخصوص را نیافتند یقین پیدا کردند که یکی از کاروانیان کنعان آن را ربوده است ومعمول است که اگر چیزی در میان گروهی که مشکل هستند ربوده شود وربایننده اصلی شناخته نشود همه را مخاطب می سازند ومی گویند شما این کار را کردید یعنی یکی از شما یا جمعی ا ز شما، ثانیاً طرف اصلی سخن که بنیامین بود به این نسبت راضی بود چرا که این نقشه ظاهراً او را متهّم به سرقت می کرد اما در واقع مقدمه ای بود برای ماندن ا و نزد برادرش یوسف واینکه همه آنها در مظان اتّهام واقع شدند، موضوع زود گذری بود که به مجّرد بازرسی بارهای برادران یوسف برطرف گردید وطرف اصلی دعوی یعنی بنیامین شناخته شد بعضی نیز گفته اند منظور از سرقت که در اینجا به آنها نسبت داده شد مربوط به گذشته وسرقت کردن یوسف را از پدرش یعقوب به وسیله برادران بوده است اما این درصورتی است که این نسبت بوسیله یوسف به آنها داده شده باشد چرا که او از سابقه امر

آگاهی داشت وشاید جمله بعد اشاره ای به آن داشته باشد چرا که مأموران یوسف نگفتند شما پیمانه ملک را دزدیده اید بلکه گفتند " نَفقِدُ صَواعُ الملک " (ما پیمانه ملک را نمی یابیم).

این مطالب درباره اولین آیه ای بود که سؤال کننده اظهار کرده بود که این دروغی به پیامبر نسبت داده شده وحا ل همان طور که ملاحظه کردید قائل، حضرت یوسف نیست. ضمیر، " قالوا " است. اما موضوع دوم باز آیه ای دیگر در قرآن کریم است که در مورد حضرت ابراهیم است. در جریان عید که همه از شهر بیرون رفتند وبرای حضرت ابراهیم علیه السلام در شهر خلوتی دست داد ودست به کار شکستن بتها شد وتبر را روی بت بزرگ گذاشت. پس از آمدن مردم به شهر و مشاهده بتهایی شکسته حضرت ابراهیم را مورد سؤال قرار دادند وایشان فرمود: " بَل فَعلَهُ کبیُر هُم هذا فَسئَلوهُم ان کانوا یَنطِقون " این جمله " بل فعله کبیرهم " موضوع سؤال قرار گرفته: نکته ای باید اینجا مطرح شود زیرا منشأ سؤال این است که پیامبر معصوم است، دچار گناه کبیره نمی شود و دروغ از جمله گناهان کبیره است. قبل از اینکه وارد بحث این آیه شویم وثابت کنیم که این آیه در واقع اظهار دروغی نیست باید بگوییم که دروغ در آنجایی که جزء گناهان کبیره محسوب می شود استثناهایی هم دارد. مثلاً در مواردی دروغ جایز است ودر برخی موارد واجب می شود یعنی اگر کسی انجام ندهد معصیت کرده است. چگونه؟ در پاسخ به این سؤال استناد به احکام هم لازم است. در این خصوص به تحریر الوسیله مراجعه کنید مشاهده

می کنید که اگر نجات جان شخصی به دروغ گفتن متوقّف باشد گفتن آن دروغ واجب می شود. یعنی دفع ظلم به خصوص ظلم درآن حد که فردی کشته شود. مثلاً فرض کنید: ظالمی در تعقیب مظلومی است وقصد کشتن او را دارد وآن مظلوم در جایی مخفی شده. اگر ظالم محل اختفای مظلوم را از شخصی پرسید وآن شخص اعتقاد داشته باشد که همه جا باید راست گفت ومحل مخفی شدن مظلوم را نشان دهد ودر نتیجه مظلوم کشته شود، این امر نه تنها در نزد شریعت اسلام بلکه اگر به همه دادگاههای ممالک مختلف با هر عقیده ومرامی که دارند عرضه شود کسی را که در این قضیه راست گفته شریک جرم می دانند.بنابراین مواردی که استثناء شده، رفع ظلم است. این استثناء در مورد از دست رفتن مال نیز صادق است. اگر دفع ظلمی از مال وجان افراد متوقّف به دروغی باشد آنجا جایز بلکه در مواردی دروغ گفتن واجب می شود. این احکام را باید مراجعه کنید تا این مطلب روشن شود.

بعد از بیان استثنائات دروغ می پردازیم به پاسخ شبهه. " بَل فعله کبیر هم هذا فسئلوهم ان کانوا ینطقون " اصولاً ما جملاتی از این قبیل را برای ثابت کردن باطل بودن عقیده فردی بکار می بریم که در این آیه بت سنگی منظور است. برای روشن تر شدن بحث لازم است مثالی آورده شود. شخصی از ما سؤال می کند که غذایی که روی میز بوده چه کسی خورده؟ ما به او می گوییم: شاید دیوار خورده، برو ازآن سؤال کن، اگر می تواند حرف بزند.

7

پرسش:

خداوند در سوره یوسف آیه 99 می فرماید: «و رفع ابویه علی

العرش و خروا له سجدا و قال یا ابت هذا تا ویل رؤیای من قبل؛ یوسف (علیه السلام) پدر و مادر خود را بر کرسی حکومت بالا برد و پدر و مادر و برادران یوسف در پیشگاه وی به سجده افتادند و یوسف به پدر گفت: تعب
پاسخ:

سجده بعنوان پرستش مخصوص ذات مقدس خداوند است و برای هیچکس غیر او جایز نیست.

پدر و مادر و برادران یوسف همان طور که در تفسیر این آیه از حضرت صادق و حضرت هادی (علیهما السلام) نقل شده است این سجده را به عنوان شکر برای خداوند به جا آوردند و چنانکه، صاحب تفسیر مجمع البیان گفته است ضمیر «له» (1) به خداوند برمی گردد نه به یوسف یعنی سجده برای خداوند کردند.

1 - در خرو اله سجداً.

8

پرسش:

در آیه 77 سوره یوسف (قالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل) اشاره به دزدی یوسف (ع) شده است آن را توضیح دهید.

پاسخ:

مفسران درباره ی آیه ی ((قالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل)) بحث های زیادی کرده اند که در این جا نظر برخی از آن ها را بیان می کنیم: الف. عده ای گفته اند: که نسبت سرقت به حضرت یوسف (ع) از طرف برادرانش، مثل کارهای گذشته شان، دروغ بوده است و تنها برای تبریه ی خودشان گفته اند؛ زیرا سرقت در شان انبیا نیست و صدور چنین کارهای ناروایی از ایشان محال است؛ لذا روایت های نقل شده در این باره مطرود می باشد.از کلام علامه طباطبایی، همین نظر استظهار می شود.به نظر ایشان، این کلام با حرف قبلی خود آن ها که گفته

بودند ((و ما کنا سارقین)) و سرقت را به طور کلی از فرزندان یعقوب رد کرده بودند، متناقض است. افزون بر آن، نسبت دادن سرقت به برادرشان ((بنیامین))، حکایت از استمرار حسد آن ها دارد.حضرت یوسف (ع) با مشاهده ی این تناقض در گفتار و باقی بودن حسد، درباره ی آنان فرمود: ((شما مردمان خیلی بدی هستید.)) شما از بدترین مردم هستید، (ترجمه المیزان، ج 11، ص 353 و تفسیر الکاشف، ج 4، ص 344). ب. در مقابل، گروهی از مفسرین نیز گفته اند که نسبت سرقت چیزی نبوده است که بدون مقدمه در هنگام به مخمصه افتادن برادران یوسف، از جانب برادرانش به وجود آمده باشد؛ بلکه این نسبتی واقعی است که در گذشته صورت پذیرفته بود.به نظر مفسران دست آویز و بهانه ی آن ها می توانست یکی از امور ذیل باشد که در تاریخ نقل شده اند: 1.حضرت اسحاق کمربندی داشت که پیامبران و بزرگان آن را از یک دیگر به ارث می برند و آن، نزد فرزند بزرگ اسحاق (عمه ی یوسف (ع)) بود.یوسف (ع) بعد از وفات مادرش نزد عمه اش زندگی می کرد واو به یوسف سخت علاقه مند بود.هنگامی که یعقوب خواست او را از عمه اش باز گیرد، عمه اش چاره ای اندیشید و آن کمربند یادگاری را بر کمر یوسف بست و پیش یعقوب فرستاد.آن گاه ادعا کرد که او می خواسته آن را از وی برباید.آن زمان چنین بود که دزد را به صاحب اشیای سرقت شده می دادند.این روایت در تفسیر صافی، روح المعانی، مجمع البیان، حاشیه ی تفسیر عیاشی از برهان، بحار، علل الشرایع و عیون اخبار الرضا نیز نقل

شده است، (فیض کاشانی: تفسیر صافی، ج 1، ص 846 و آلوسی: تفسیر روح المعانی، ج 13، ص 32 و طبرسی: مجمع البیان، ج 5، ص 439 و قرشی: قاموس قرآن، ج 3، ص 258). 2.یکی از خویشاوندان مادری حضرت یوسف (ع)، بتی داشت که حضرت یوسف (ع) آن را برداشت، شکست و بر جاده افکند؛ لذا او را به سرقت متهم کردند.3.گاهی حضرت یوسف (ع) مقداری غذا از سفره ی پدر برمی داشت و به مسکین ها و فقرا می داد.نکته ی قابل توجه در همه ی این موارد، صرف نسبت سرقت است که در نظر آن ها سرقت محسوب می شده است؛ اما هیچ کدام از مصادیق سرقت به حساب نمی آیند، (منابع سابق) روایاتی که در این مورد، نسبت بی مهری به حضرت یوسف (ع) می دهند و می گویند که او نسبت به پدرش تکبر کرد و هنگام ملاقات پدر، از اسب پیدا نشد و جبرییل آمد و به او گفت که به دلیل این ترک وظیفه، از فرزندان تو پیامبری مبعوث نمی شود و نوری از میان انگشتان او بیرون آمد و ...، ظاهرا " درست نیست؛ زیرا اولا "، با آیاتی که این استقبال را گزارش می کنند، تطبیق ندارد.در آن آیات چنین آمده است: ((وقتی حضرت یعقوب (ع) و همراهیان او بر حضرت یوسف (ع) وارد گشتند، پدر و مادرش را به آغوش کشید و آن ها را بر تخت سلطنت نشاند و ...))، (یوسف، آیه 99 و100) ثانیا "، با آیه ی ((و لا تزروا زره ورز اخری؛ هیچ گناه کاری بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد))، (فاطر، آیه 18) تنافی دارد، (طبرسی، مجمع

البیان، ج 5، ص 456)

9

پرسش:

از دیدگاه قرآن منشأ برکات وجودی حضرت یوسف چیست؟

پاسخ:

قرآن کریم همه برکات وجودی حضرت یوسف را بر اثر بینش توحیدی آن موجود مبارک می داند، زیرا معرفت توحیدی مبدأ اصلی همه کمالها و معارف است. آن حضرت در همه حالات، حتّی وقتی به زندان می افتد، با زندانیان و در پاسخ سئوالهایشان سخن از توحید به میان می آورد: «یا صاحبی السجن ءَارباب متفرقون خیرٌ ام الله الواحد القهار» یوسف/39.

اصولاً انسانی که راه توحید را طی نکرده و در همان نشئه طبیعت مانده است، گرفتار کثرت بوده، سنگینی اش به عالم طبیعت است و به تعبیر قرآن کریم: «اِثّاقلتم فی الارض» توبه/38 گرایششان به زمین است و طبیعت گرایند.

هر چه انسان به طبیعت نزدیکتر باشد، شناخت او شناخت حسی خواهد بود و حداکثر ترّقی علمی وی آن است که از مرحله حس به مرحله خیال و وهم برسد وگرنه در مرحله عقل راهی برای انسان طبیعت گرا نیست. انبیای الهی برای آن که انسان را با عالم عقل مأنوس کنند، اشتیاق را به عالم طبیعت کم می کنند، چون ممکن نیست کسی که بینش ادراکی وی حسّی صرف است، بتواند از جهان عقل طرفی ببندد. از این رو فرموده اند: «رأس کل خطیئه حب الدنیا» (اصول کافی 2 /315). پایبندی به عالم حس و طبیعت مانع آن است که انسان با ملکوت آشنا شود، چه رسد به این که با مافوق آن مأنوس گردد.

انسان طبیعت زده حتّی توفیق ندارد تا در عالم رؤیا نیز صورتهای مثالی و حق را ببیند و نیز اگر گاهی با عالم ملکوت ارتباطی برقرار کند، از دور صور ملکوتی

بعضی از اشیا را می بیند.

10

پرسش:

از دیدگاه قرآن، سخن حضرت یعقوب که گفت «بوی پیراهن حضرت یوسف را استشمام می کنم» چگونه توجیه می شود؟

پاسخ:

قرآن مجید چشم و گوشی درونی برای انسان قایل است که آن چشم و گوش گاهی بسته و گاهی باز است. چنانکه می فرماید: بعضی چشم دلشان کور است: (فَإِنَّها لا تَعْمی الْاَبْصار وَلکِن تَعمِی الْقُلوُب الَّتی فی الصُّدور) حج/46. معلوم می شود در نهان انسان چشمی است و کفار چشم درونشان کور است، نیز از این که می فرماید: (کَلّا لَوْ تَعْلَمون عِلْمَ الْیَقین * لَتَروُنَّ الْجَحیم) تکاثر/5 6 اگر اهل علم الیقین باشید هم اکنون جهنم را می بینید، معلوم می شود در نهاد بعضی از اولیا چشمی بیدار است. چنانکه حارثه بن مالک به رسول اکرم (ص) عرض کرد: (اصبحت موقناً) و رسول خدا (ص) فرمود: حقیقت یقین و ایمان تو چیست؟ عرض کرد: طوری که گویا عرش خداوند را بارز و آشکار می بینم و گویا بهشت و اهلش را می بینم و جهنم و ناله اهلش را می شنوم. (اصول کافی1، باب حقیقه الایمان و الیقین 1 / 52.)

در بیانات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم آمده است که: متقین راستین کسانی هستند که گویا بهشت و جهنم و اهلش را می بیند و می شناسند. (نهج البلاغه، خطبه 153.) اگر ایمان یقینی تر و کامل تر باشد این (کَاَنَّ) به (اَنّ) منتهی می شود.

اگر انسان در درونش چشم و گوش دارد، شامّه هم دارد و همین شامه درونی حضرت یعقوب است که بوی پیراهن یوسف صدیق را که در چند فرسنگی است می یابد، چون سخن از بوی ظاهر و شامه ظاهر نیست تا هر سلیم الحسی که پیراهن

یوسف صدیق علیه السلام در دست اوست آن را استشمام کند. این بو، بویی است که اگر کسی اهل ملکوت باشد آن را استشمام می کند، چنانکه بهشت هم بویی ملکوتی دارد که انسان می تواند با شامه ملکوتی خویش آن را استشمام کند، چنانکه رسول خدا فرمود: (اِنّیِ لَأَجِدْ نَفْسَ الرَّحمنِ مِنْ ناحیه الیمن) (بحار، 22، / 155، ح 22)، من بوی رحمت را از ناحیه یمن، که اویس قرنی در آن ناحیه به سر می برد، استشمام می کنم.

با تقریب یاد شده لازم نیست که بگوییم: سخن یعقوب: (إِنّی لَأَجِد ریحَ یُوسُفَ لَوْلا أَنْ تُفَنّدون) یوسف/94، کنایه از این است که وصال نزدیک است و اصلاً یعقوب علیه السلام بویی استشمام نکرده است؛ زیرا با امکان حفظ ظاهر و حمل لفظ بر معنای معهود آن دلیلی بر مجاز و کنایه نیست، بلکه این محدوده را محدوده کرامت و اعجاز باید دانست.

11

پرسش:

چرا داستان حضرت یوسف در قرآن، بهترین داستانها یا «احسن القصص» است؟

پاسخ:

زیرا در فرازهای هیجان انگیزش ترسیمی از عالیترین درسهای زندگی است. حاکمیت اراده خدا را بر همه چیز در این داستان به خوبی مشاهده می کنیم. سرنوشت شوم حسودان را با چشم خود می بینیم و نقشه های نقش بر آب شده آنها را مشاهده می کنیم. ننگ بی عفتی، عظمت و شکوه پارسائی و تقوی را لابلای سطورش مجسم می بینیم. منظره تنهائی یک کودک کم سن و سال را در قعر چاه، شبها و روزهای یک زندانی بی گناه را در سیاه چال زندان، تجلی نور امید از پس پرده های تاریک یأس و نومیدی و بالاخره عظمت و شکوه یک حکومت وسیع که نتیجه آگاهی

و امانت است، همه دراین داستان از مقابل چشم انسان رژه می رود. لحظاتی را که سرنوشت یک ملت با یک خواب پرمعنی دگرگون می شود و زندگی یک قوم و جمعیت در پرتو آگاهی یک زمامدار بیدار الهی از نابودی نجات می یابد، و دهها درس بزرگ دیگر در این داستان منعکس شده است.

12

پرسش:

چگونه پیامبر اسلام ادعا می کند: من نخستین مسلمان هستم در حالی که پیامبران دیگر و امتهای صالح آنها نیز مسلمان بودند مثلا نوح می گوید: مامورم که از مسلمانان باشم درباره ابراهیم و فرزندش اسماعیل می خوانیم که گفت: خداوندا ما را برای خودت مسلمان قرار ده حضرت یوسف می گوید: مرا مسلمان بمیران؟

پاسخ:

اولین مسلمان بودن پیامبر اسلام یا از نظر کیفیت و اهمیت اسلام اوست زیرا درجه تسلیم و اسلام او بالاتر از همه انبیاء بود و یا اولین فرد از این امت بود که آیین قرآن و اسلام را پذیرفت و این اشاره به یک مطلب مهم تربیتی نیز می باشد که هر رهبری باید در انجام دستورات مکتب خود از همه افراد پیش قدمتر باشد او باید اولین مومن به آیین خویش و نخستین عمل کننده و کوشاترین فرد و فداکارترین شخص در برابر مکتب خود باشد.

13

پرسش:

اگر حضرت یعقوب به حیات یوسف ایمان داشت پس چرا آنقدر گریه کرد تا نابینا شد؟

پاسخ:

علم به زنده بودن، مانع گریه کردن نیست؛ زیرا فراق و دوری احیانا ناآگاهی نیست به این که بالاخره چه بر سر او آمده و این که بالاخره

یوسف در چه وضع و حالی است، برای حضرت یعقوب نگران کننده بوده است. از طرف دیگر معلوم نیست که او یقینی به زنده بودن یوسف داشته است؛ بلکه آنچه از آیات قرآن فهمیده می شود، وجود نوعی امید به فضل و عنایت حق تعال و امکان بازگشت یوسف در او می باشد.

14

پرسش:

آیا برادران یوسف توبه کردند و نجات یافتند؟ آیا اصحاب باغ که در سوره قلم آمده است، توبه کردند؟

پاسخ:

پس از این که حضرت یوسف خزانه دار مصر شد، برادرانش برای تهیه آذوقه، دوبار به مصر سفر کردند. در سفر دوم، یوسف را شناختند و به اشتباه خودشان اعتراف کردند: " قَالُواْ تَاللَّهِ لَقَدْ ءَاثَرَکَ اللَّهُ عَلَیْنَا وَإِن کُنَّا لَخَطِئِینَ؛ (یوسف، 91) گفتند: به خدا سوگند، که واقعاً خدا تو را بر ما برتری داده است و ما خطاکار بودیم . "

حضرت یوسف به آنان فرمود: " قَالَ لاَ تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّحِمِینَ؛ (یوسف، 92) گفت : امروز بر شما سرزنشی نیست . خدا شما را می آمرزد و او مهربان ترین مهربانان است . "

پس از بازگشت از سفر مصر به پدرشان، حضرت یعقوب عرض کردند: " قَالُواْ یَأَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَآ إِنَّا کُنَّا خَطِئِینَ؛ (یوسف، 97) گفتند: ای پدر، برای گناهان ما آمرزش خواه که ما خطاکار بودیم . "

پدرشان فرمود: " قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّی إِنَّهُ و

هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ؛ (يوسف، 98) گفت : به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می خواهم، که او همانا آمرزنده مهربان است . "

از این که برادران یوسف به خطایشان اعتراف کردند و از پدرشان خواستند از خدا برایشان درخواست آمرزش کند، معلوم می شود که آنان توبه کردند.

داستان اصحاب باغ در سوره قلم آیه های 17 تا 33 بیان شده است . خلاصه ماجرای آن چنین است : باغی در دست پیرمرد مؤمنی بود، او به قدر نیاز از آن بر می گرفت و بقیه را به مستحقان و نیازمندان می داد. هنگامی که از دنیا چشم پوشید، فرزندانش گفتند: ما خود به محصول این باغ سزاوارتریم، چون عیال و فرزندان ما بسیارند و ما نمی توانیم مانند پدرمان عمل کنیم ؛ از این رو، تصمیم گرفتند تمام مستمندان را که هر سال از آن باغ بهره می گرفتند محروم سازند. به خاطر این تصمیم غلطشان، آتشی سوزان و صاعقه ای مرگبار آن باغ خرم و سرسبز را هم چون سیاهی گردانید و جز مشتی خاکستر از آن باقی نماند. پس از این که باغ در چنین حالی دیدند، به ظلم و طغیان خویش اعتراف کردند. " قَالُواْ سُبْحَنَ رَبِّنَآ إِنَّا كُنَّا ظَلِمِين - فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَوَمُون - قَالُواْ يَوَيْلَنَآ إِنَّا كُنَّا طَغِين - عَسَى رَبُّنَآ أَن يُبْدِلَنَا خَيْرًا مِّنْهَآ إِنَّآ إِلَى رَبِّنَا رَغِبُون ؛ (قلم، 2932) گفتند: پروردگارا، تو را به پاکی می ستاییم، ما واقعاً ستمگر بودیم . پس بعضی شان رو به بعضی دیگر آوردند و هم دیگر را به نکوهش گرفتند. گفتند: ای وای بر ما که سرکش بوده ایم . امید است که پروردگار ما بهتر از آن را به ما عوض دهد، زیرا ما

به پروردگارمان مشتاقیم . "

در مورد این که آیا آنان به راستی از کار خود پشیمان شدند و توبه کردند یا مانند بسیاری از ظالمان که وقتی گرفتار عذاب می شوند، به طور موقت بیدار می شوند، امّا همین که عذاب برطرف شد، باز همان برنامه ها را تکرار می کنند؟ میان مفسران اختلاف نظر است . در بعضی روایات می خوانیم که آنان از روی خلوص نیت توبه کردند و خداوند توبه آنان را پذیرفت و باغی بهتر به آنان عطا فرمود. (ر.ک : بحارالانوار، علامه مجلسی، ج 70، ص 326، مؤسسه الوفأ، بیروت / تفسیر المیزان، علامه طباطبایی، ج 20، ص 375، دفتر انتشارات اسلامی / تفسیر نمونه، آیت اللّه مکارم شیرازی و دیگران، ج 24، ص 392406، دارالکتب الاسلامیه .)

15

پرسش:

چرا حضرت یوسف چند سالی در زندان ماند؟

پاسخ:

حضرت یوسف با دسیسه همسر عزیز مصر به زندان افتادند. و بیش از مدّت مقرر در زندان ماندند. به این مطلب در آیه 42 سوره یوسف اشاره شده است . " وقالَ لِلَّذی ظَنّ اَنَّهُ ناجٍ مِنهُمَا اذکُرنی عِندَ رَبِّکَ فَاَنسغ هُ الشَّیطَنُ ذِکرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی السِّجنِ بِضعَ سِنین ؛ (یوسف، 42) و]یوسف [به آن کس از آن دو که گمان می کرد خلاص می شود، گفت : " مرا نزد آقای خود به یاد آور. " و]لی [شیطان، یادآوری به آقایش را از یاد او برد؛ در نتیجه، چند سالی در زندان ماند ".

علامه طباطبایی می فرمایند: حضرت یوسف به جوانی که آزاد می شد سفارش کرد نزد اربابش از وی یاد کند. امّا شیطان یاد حضرت یوسف را از ذهن جوان زندانی محو کرد و او به کلی حضرت یوسف را از خاطر برد و همین فراموشی باعث شد

که یوسف چند سالی دیگر در زندان بماند. (تفسیر المیزان، علامه طباطبایی ؛، ج 11، ص 180، جامعه مدرسین .)

16

پرسش:

همراه حضرت یوسف دو جوان دیگر زندانی بودند یکی از آنان خوابی دید و به حضرت تعریف کرد، رؤیای وی و تعبیر حضرت یوسف را بنویسید.

پاسخ:

همراه حضرت یوسف دو جوان دیگر زندانی شدند. هر دوی آنان در عالم خواب رؤیایی دیدند. یکی از آنان خواب دیده بود که انگور را برای ساختن شراب فشار می دهد؛ " قالَ اَحَدُهُما اِنّی اَرغ نی اَعصِرُ خَمرًا؛ (یوسف، 36) و دیگری خواب دیده بود که مقداری نان روی سرش حمل می کند و پرندگان آسمان از آن می خورند. " وقالَ الأَخَرُ اِنّی اَرغ نی اَحمِلُ فَوقَ رَأسی خُبزًا تَأکُلُ الطَّیرُ مِنهُ " (یوسف، 36) حضرت یوسف پیش از تعبیر خواب آنان فرصت را غنیمت شمرده و به راهنمایی و ارشاد آنان پرداخته و پس از فرا خواندن آنان به توحید و دوری از شرک به تعبیر خواب آنان پرداخت و فرمود: " دوستان من یکی از شما آزاد می شود و ساقی ارباب خود خواهد شد و دیگری به دار آویخته می شود و آن قدر می ماند که پرندگان آسمان از سر او می خورند. "

17

پرسش:

چه کسی حضرت یوسف را در مصر خرید و همسرش چه سفارشی کرد؟

پاسخ:

حضرت یوسف را پس از آنکه در مصر در بازار برده فروشان، در معرض فروش گذاشتند، چون تحفه نفیسی بود عزیز مصر که در حقیقت مقام وزارت یا نخست وزیری پادشاه (فرعون) را داشت خرید و به همسرش داده و سفارش کرد که او را گرامی داشته و مبادا به چشم برده به او نگاه

شود. و چون فرزند نداشتند انتظار داشتند در آینده وی را آمر ممکن باشد
به فرزندی برگزینند. " و قالَ

الَّذِی اشتَرغ هُ مِن مِصرَ لاِ مرَاَتِهِ اَکرِمی مَثوغهُ عَسیَ اَن یَنفَعَنا اَو نَتَّخِذَهُ ولَدًا؛ (یوسف، 21).

در پایان شایان ذکر است . قرآن کریم، معارفی بس عمیق و ژرف تر دارد که شاید برخی به خاطر نداشتن وقت یا فراهم نبودن کتاب از آن ها محروم باشند. این واحد پلی است برای ارتباط این معارف و پرسش گران عزیز قرآنی . از این رو تقاضا می شود پرسش هایی را که شما خانواده گرامی و قرآنی با توجه به تحصیلات خوبی که دارید به پاسخ آن ها به سادگی دست می یابید، خود در جستجوی آن باشید که لذت آمیزی دارد. منتظر پرسش های شما درباره معارف و تفسیر آیات قرآن کریم هستیم .

18

پرسش:

چه کسانی حضرت یوسف را پیدا کرده و چه تصمیمی گرفتند؟

پاسخ:

کاروانی که از نزدیک چاه می گذشتند و برای تأمین آب در آنجا توقف کرده بودند، حضرت یوسف را از چاه نجات داده و با بهای کمی ایشان را فروختند. " وجأت سَیّارَهٌ فَاَرسَلوا وارِدَهُم فَاَدلیَ دَلوَهُ قالَ یَبُشریَ هَذا غُلَمٌ واَسَرّوهُ بِضَعَهً واللّهُ عَلیمٌ بِما یَعمَلون وشَرَوهُ بِثَمَنٍ بَخسٍ دَرَهِمَ مَعدودَهٍ وکانوا فیهِ مِنَ الزّاهِدین " (یوسف، 19و20)

19

پرسش:

حضرت یعقوب رؤیای حضرت یوسف را چه تعبیر کردند؟

پاسخ:

پس از آن حضرت یوسف خواب خود را (سجده کردن یازده ستاره و خورشید و ماه) برای پدر بزرگوارشان تعریف کرد. این خواب هیجان انگیز و معنادار که شبیه خواب های کودکانه به نظر می رسید حضرت یعقوب را به فکر فرو برد. و فرمود:

1. خوابت را برای برادرانت بازگو مکن : " قال یَبنی لاتقصص رؤیاک علی اخوتک "

2. پروردگارت تو را برخواهد گزید (یعنی تو را به مقام نبوت خواهد رسانید) " و کذلک یجتبیک ربّک "

3. تعبیر خواب به تو تعلیم می دهد " و یعلمک من تأویل الاحادیث "

4. و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تکمیل می کند " و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب "

چنانکه ملاحظه می فرمایید مطالبی که حضرت یعقوب پس از خواب فرزندش به وی فرمود، همین مطالبی است که در آیه 5 و 6 سوره یوسف آمده است .

در آیه 100 سوره یوسف آمده است پس از آنکه پدر و مادر و برادران حضرت یوسف به مصر آمدند و از عظمت نعمت الهی و لطف خداوند به حضرت یوسف، به سجده افتادند.

حضرت یوسف رو به پدر کرده و عرض

کرد: پدر جان این همان تأویل و تعبیر، خوابی است که از پیش در آن هنگام که کودک خردسالی بودم دیدم . بنابراین منظور از ماه و خورشید پدر و مادر حضرت یوسف و یازده ستاره، برادران او بودند که این رؤیا بالاخره به واقعیت پیوست .

20

پرسش:

چرا برادران حضرت یوسف او را دوست نداشتند؟

پاسخ:

حضرت یعقوب دوازده پسر داشت که دو نفر از آنان به نام های " یوسف " و " بنیامین " از یک مادر بودند. حضرت یعقوب به این دو نفر به ویژه حضرت یوسف به دلایل زیر محبت بیشتری نشان می داد.

1.آن دو کوچک ترین فرزندان حضرت یعقوب بودند. در نتیجه نیاز به حمایت و محبت بیشتری داشتند.

2.براساس برخی روایات مادر آن دو از دنیا رفته بود لذا به محبت بیشتری نیاز داشتند.

3.در یوسف، آثار نبوغ و بزرگواری نمایان بود.

برادران حضرت یوسف بدون توجه به این جهات از محبت پدرشان به حضرت یوسف سخت ناراحت شده و به برادرشان حسادت می ورزیدند. (ر.ک : تفسیر نمونه، آیت اللهمکارم شیرازی و دیگران، ج 9، ص 321، دارالکتب الاسلامیه .)

21

پرسش:

هنگامی که حضرت یوسف وارد مجلسی که همسر عزیز مصر برای زنان تشکیل داده و به دست هر کدام چاقویی داده چه اتفاقی افتاد؟

پاسخ:

همسر عزیز مصر برای پوشاندن گناه خود و توجیه آن، مجلسی تشکیل داد و چند تن از زنان مصر را دعوت کرد و به دست هر کدام ترنج و چاقویی داد، و دستور داد حضرت یوسف از مقابل آنان عبور کند در این هنگام زنانی که در مجلس بودند با مشاهده جمال دلربای حضرت یوسف از خود بی خود شد. و به جای ترنج دستان خود را بریدند؛ " فَلَمّا رَاَینَه ُ اَکبَرنَه ُ وقَطَّعن َ اَیدِیَهُن ّ وقُلن َ حَش َ لِلّه ِ ما هَذا بَشَرًا اِن هَذا اِلاّ مَلَکٌ کَرِیم ؛ (یوسف، 31)

22

پرسش:

حضرت یوسف و همسر عزیز در آستانه هنگامی که حضرت یوسف فرار می کرد چه کسی را دیدند؟ وی چه گفت و شاهد ماجرا چگونه قضاوت کرد؟

پاسخ:

حضرت یوسف برای رهایی از دامی که برایش پهن شده بود به طرف در دوید. زلیخا نیز از پشت سر آن حضرت را تعقیب کرد، تا مانع خروجش شود، برای این منظور پیراهن حضرت یوسف را از پشت گرفت، و به شدت آن را کشید به طوری که پیراهن حضرت پاره شد.

حضرت یوسف هر طور بود خود را به درب قصر رسانید هنگامی که در را باز کردند، عزیز مصر را پشت در دیدند: " وَاَلفَیا سَیِّدَها لَدَا الباب ِ ؛ (یوسف، 25) در این هنگام آقای زن را دم در یافتند. " همسر عزیز مصر با مشاهده این وضع، قیافه حق به جانبی گرفت و حضرت یوسف را متهم ساخت و گفت : " کیفر کسی که نسبت به

اهل و همسر تو، اراده خیانت کند، جز زندان یا عذاب الیم چه خواهد بود. " از آن جا که خداوند حامی نیکان است گواهی که در آن نزدیکی بود و برخی می گویند. بچه شیر خواری بیش نبود گفت : اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد، آن زن، راست می گوید و یوسف دروغگو است و اگر پیراهنش از پشت سر پاره شده است، آن زن دروغ می گوید و یوسف راستگو است .

23

پرسش:

چرا با اینکه علاقه زلیخا به حضرت یوسف کاملا زمینی بوده (تا قبل از ازدواج با حضرت یوسف) اما میتواند به مرحله ای برسد که در سن پیری دوباره جوان شود و با حضرت یوسف ازدواج کند؟

پاسخ:

ماجرای ازدواج حضرت یوسف علیه السلام تنها در بعضی منابع و برخی روایات بیان شده است. مثلا در روایتی آمده است: وقتی عزیز مصر در سال های قحطی از دنیا رفت و حضرت یوسف علیه السلام در آن زمان عزیز و بزرگ کشور مصر شده بود، همسر عزیز مصر که همان زلیخا بود به تنگدستی و فقر گرفتار گردید به گونه ای که از مردم در خواست کمک می کرد. به او گفتند: خوب است نیاز خود را به نزد حضرت یوسف علیه السلام ببری و از او یاری و کمک بطلبی؛ زلیخا در جواب گفت: من از او خجالت می کشم ولی به قدری به او اصرار کردند تا بالاخره قبول کرد و بر سر راهی که محل عبور موکب پادشاهی حضرت یوسف علیه السلام بود، نشست. ولی زلیخا، حضرت یوسف علیه السلام را دید، ایستاد و گفت: سبحان الذی جعل الملوک بالمعصیه عبدا و جعل

العبید بالطاعه ملوکا؛ منزه و پاک است خداوندی که پادشاهان را به خاطر گناه و نافرمانی، بندگان و بندگان را به واسطه فرمانبری و اطاعت، پادشاه می گرداند.

حضرت یوسف علیه السلام به او فرمود: تو همان زن (زلیخا) هستی؟ گفت: بله. حضرت فرمود: آیا هنوز به من علاقه مندی؟ زلیخا گفت: آیا مرا مسخره می کنی؟ من به سن پیری و سالخوردگی رسیده ام، مرا رها کن. حضرت علیه السلام فرمود: پرسش من از روی راستی و درستی است نه از روی تمسخر. زلیخا در جواب گفت: بله، من هنوز دل در گرو عشق و محبت تو دارم. حضرت علیه السلام دستور داد او را به منزل و قصر سلطنتی ببرند سپس از او پرسید: آیا تو نبودی که آن رفتارهای زشت را با من داشتی و مرا گرفتار بلا و زندان کردی؟

زلیخا در پاسخ گفت: ای پیامبر خدا! مرا سرزنش مکن، چون به بلایی گرفتار شدم که هیچ کس به آن مبتلا نشد. حضرت یوسف علیه السلام پرسید: آن گرفتاری و بلا چه بود؟ زلیخا گفت: به محبت تو که در زیبایی بی نظیر هستی گرفتار شدم و خود من نیز از همه زنان مصر زیباتر بودم و از همه ثروتمند تر. آن زیبایی و ثروت از من گرفت شد و به شوهری ناتوان دچار شدم. حضرت علیه السلام پرسید: چه می خواهی؟ گفت: از خدا بخواه، جوانی را به من برگرداند. حضرت علیه السلام از خداوند درخواست کرد و خداوند جوانی را به زلیخا برگرداند و حضرت با او ازدواج کرد. (تفسیر نورالثقلین، ج 2، ص 471، ح 218 و نیز احادیث 217 و 219)

این حدیث

در تفاسیر ارزشمند و معتبری مانند تفسیر المیزان ذکر نشده و شاید مرحوم علامه طباطبایی این حدیث را نپذیرفته باشند و به همین خاطر آن را ذکر نفرموده اند. در تفسیر نمونه نیز از این حدیث و این مضمون خبری نیست. ولی در تفسیر مجمع البیان، مرحوم طبرسی این حدیث با این مضمون آمده ولی درباره آن بیانی ندارند.

در هر صورت با فرض صحت و درستی این حدیث و این جریان، مطلبی که با اصول و قواعد کلی قرآن و سنت مخالف و ناسازگار باشد در این حدیث و این قضیه به چشم نمی خورد. شاید زلیخا پس از آن درماندگی و سقوط از تخت عزت به خاک ذلت، بیدار شده باشد و دست از افکار آلوده و کارهای غلط خود کشیده باشد و با توجه و بازگشت به سوی خدا، تحولی عمیق و ریشه دار در افکار و باورها و اعمال او حاصل شده باشد. چون شکسته بالی و افتادگی گاهی انسان را به اوج می رساند و احساس فقر و نیاز و درک بیچارگی خود از ویژگی های اولیا الاهی و بندگان برجسته خداوند است که البته اگر در حال داشتن ثروت و مقام و عزت کسی به این حقیقت و این ادراک برسد از ارزش والایی برخوردار است وگرنه معمولا بعد از فقر و ذلت و سقوط این حالت در همه پیدا می گردد. احتمال دارد خداوند با گرفتار کردن او به این حالت درماندگی آن روحیه خودخواهی و هوسرانی و جاه طلبی را از او گرفته باشد و زمینه توجه به خدا و احساس نیاز به خود را در او ایجاد کرده باشد و

این مطلب عجیبی نیست. تا انسان زنده است هر لحظه می توان انتظاری معجزه و امر خارق العاده ای را از او داشت و این از ویژگی های انسان است که می تواند با اراده و تصمیم و انتخاب وضع موجودش را تغییر دهد و به هیچ وجه محکوم وضع موجود نباشد. چه بعد و تعجبی دارد که با نفس گرم و تصرف ولایی پیامبر بزرگ و معصوم و مقرب خداوند یعنی حضرت یوسف علیه السلام جوانی به پیرزنی برگردد و چنان شایستگی و لیاقتی در او پیدا شود که همسر پیامبر والایی چون حضرت یوسف علیه السلام گردد.

تا انسان زنده است نمی تواند مأیوس شود و نباید از او مأیوس شد. زلیخایی که همه هستی و سرمایه خود را از دست داده و آن زیبایی و جوانی و قدرت و عزت از او گرفته شده، یک دفعه بیدار شده و متوجه خطاهای خود گردیده و بر گذشته اسفبار خود اشک ندامت ریخته و صادقانه و خالصانه به درگاه خداوند نالیده و زمینه رشد و تعالی و تحول در او ایجاد گشته و خداوند نیز با چنین بنده ای چنین رفتار و معامله شایسته ای می کند.

24

پرسش:

با این که حضرت یوسف علیه السلام از مخلصین بودند چرا در زندان خدا را فراموش کرد؟

پاسخ:

مسلما مقام حضرت یوسف علیه السلام از پیامبر اکرم (ص) بالاتر نیست. آن حضرت فرموده است: الهی ما عبدناک ...؛ خدایا ما تو را آن گونه که باید عبادت نکردیم و آن گونه که سزاوار است نشناختیم و آن گونه که شأن تو است شکرگزار تو نبوده ایم» .

آری، هیچ کس از لحظه های غفلت خالی

نیست؛ چرا که ظرف آدمی با همه عظمتش محدود است. از این رو بنا بر نظر بسیاری از متکلّمان ترک اولی بر معصوم جایز و ممکن است. در قرآن مجید نیز مواردی از این قبیل ذکر شده که مؤید این دیدگاه است؛ از جمله کناره گرفتن حضرت یونس از قوم خویش و یا کاری که به حضرت یوسف منسوب شده است.

قضیه «اذکرنی عند ربک» نیز از همین مقوله است؛ یعنی، دادخواهی مظلوم به هیچ روی گناه نیست؛ بلکه در مواردی واجب است و از جمله راه های دادخواهی عرض حال است؛ ولی برای حضرت یوسف این کار ترک اولی محسوب شده و به همین سبب سال ها در زندان ماند تا پیامد لحظه ای غفلت از اولی را تحمل کرده و سپس از آن رهایی یابد.

25

پرسش:

می گویند هنگامی که حضرت یعقوب آمدند، حضرت یوسف بر اسب سوار بود و پیاده نشد؛ لذا کسی از فرزندش به پیامبری نرسید، آیا این سخن درست است ؟

پاسخ:

نبوت و امامت مقامی الهی است که خداوند آن را براساس لیاقت به شخصی می دهد تا هدایت مردم را به عهده گیرد. خداوند درباره حضرت ابراهیم ع بعد از اینکه از امتحانات الهی سربلند بیرون آمد، می فرماید: " إِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَامًا " (بقره، 124) ای ابراهیم ! من مقام امامت را به تو دادم . حضرت ابراهیم ع از خداوند درخواست کرد که این مقام را به فرزندانش هم بدهد. خداوند در جواب فرمود: " لاینال عهدی الظالمین " این مقام، به ظالمان نمی رسد، یعنی اگر فرزندانت لایق این مقام باشند، به آنها هم داده می شود و گرنه داده نخواهد شد.

در این مورد هم اگر فرزندان یوسف

پیامبر نشده باشند، به خاطر این بوده است که لایق آن مقام بزرگ نبوده و شایستگی آن را نداشته اند.

البته در حدیثی از امام صادق نقل شده که علت به پیامبر نرسیدن فرزندان یوسف علیه السلام به خاطر آن بوده است که وقتی پدرش به مصر نزد او رفت دیرتر از پدر از اسب پایین آمد؛ و خداوند به خاطر این ترک اولی از نسل او پیامبری قرار نداد. (کافی، کلینی ؛، ج 2، ص 311، دارالکتب الاسلامیه .) لکن در نقل این حدیث از امام صادق جای تردید است . (جهت آگاهی بیشتر ر.ک : الفرقان فی تفسیر القرآن، محمد الصادقی، ج 12 و 13، ص 205 208، آیه 100 سوره یوسف، انتشارات فرهنگ اسلامی / گناهان کبیره، آیت الله دستغیب، ج 1، ص 132، چ افست بوذرجمهری .) حضرت یوسف علیه السلام جزء انبیا بزرگوار الهی می باشد.

عصمت پیامبران خدا از مسائلی است که با دلایل عقلی و آیات و روایات فراوان به طور قطع ثابت است . (ر.ک : پیام قرآن، ج 7، ص 75 200 / منشور جاوید، جعفر سبحانی، ج 5، ص 30 152، دفتر انتشارات اسلامی / ر.ک : رسائل توحیدی، علامه طباطبایی، ترجمه و تحقیق علی شیروانی هرندی، ص 191 202، انتشارات الزهرا / فرشتگان، علی رضا رجالی تهرانی، ص 65 68، دفتر تبلیغات اسلامی .)

سراسر آیه های سوره یوسف علیه السلام بر علم و دانش، بردباری و شکیبایی و پاکی و عصمت شگفت آور حضرت یوسف صدّیق شهادت و گواهی می دهد و قرآن، سرگذشت او را به عنوان " اسوه تقوا " و نمونه پاکی و مظهر عفت و عصمت بیان می کند و او را از بندگان " مخلَص " (یوسف، 24)

می شمارد که به فرموده قرآن کریم " مخلَصین " از گزند شیطان در امانند: " اِلاّ عبادک منهم المخلصین " (حجر، 40) بنابراین، چگونه می توان به او نسبت داد که " عزّ سلطنت او را گرفته باشد و به احترام پدر از اسب پیاده نشده باشد و ... ".

به همین جهت، برخی از مفسران این احادیث را مخالف با آیات قرآن و ضروریات دین و از خرافات و اسرائیلیاتی دانسته اند که در احادیث ما وارد شده و قابل قبول و اعتماد نمی باشد. (ر.ک : الفرقان فی تفسیر القرآن، محمد الصادقی، ج 12 13، ص 206 208، انتشارات فرهنگ اسلامی .)

آیات و روایات معتبر نشانگر آن است که حضرت یوسف علیه السلام طبق فرمان الهی عمل می کرد و کمال احترام را نسبت به پدر انجام می داد؛ چنان که قرآن کریم می فرماید:

" فَلَمَّا دَخَلُوا یُوسُفَ ءَاوَیّ إِلَیْهِ أَبَوَیْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَآءَ اللَّهُ ءَامِنِینَ ؛ (یوسف، 99) و هنگامی که بر یوسف وارد شدند، او پدر و مادر خود را در آغوش گرفت و گفت : همگی داخل مصر شوید که انشا الله در امن و امان خواهید بود ! "

از جمله " فَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَیَ یُوسُفَ " و " قَالَ ادْخُلُواْ مِصْرَ " (واژه ورود و دخول) استفاده می شود که حضرت یوسف علیه السلام در خارج شهر به استقبال پدر و همراهانش رفته بود و در ساختمان و یا چادرهایی منزل گرفته، در انتظار قدوم آنان به سر می برد و هنگامی که پدر و همراهانش وارد شدند، حضرت یوسف نسبت به آنان اظهار محبت ویژه ای کرد: " ءاوَیّ إِلَیْهِ أَبَوَیْهِ " و پس از انجام دادن مراسم استقبال، از

پدر و همراهانش خواست تا به مصر وارد شوند و در آن دیار سکنی گزینند؛ در غیر این صورت واژه ورود و دخول جایگاهی نداشت، بلکه کلمه ملاقات و مانند آن مناسب بود. (ر.ک : تفسیر راهنما، هاشمی رفسنجانی، ج 8، ص 576 577، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی / المیزان، علامه طباطبایی ؛، ج 11، ص 248، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات .) علاوه بر آن، بر فرض که روایت درست باشد، دیر پیاده شدن در مقابل پدر، کار حرامی نیست تا ارتکاب آن، گناه و خلاف عصمت شمرده شود؛ در نهایت حضرت یوسف علیه السلام مرتکب " ترک اولی " شده و این منافاتی با عصمت او ندارد.

26

پرسش:

آیا عزیز مصر، همسرش را مجبور کرد تا یوسف را در تنگنا قرار دهد و او را اغفال کند؟ ...

پاسخ:

چنین مطلبی از داستان حضرت یوسف علیه السلام که در قرآن آمده است، استفاده نمی شود؛ بلکه بر عکس ؛ عزیز مصر نه تنها همسرش را مجبور به این کار نکرد، بلکه از متهم شدن خانواده اش به این کار ناراضی بود، لذا وقتی از ماجرا باخبر شد، حضرت یوسف علیه السلام را مورد تهمت قرار دادند،]یوسف [گفت : او مرا با اصرار به سوی خود دعوت کرد و در این هنگام شاهدی از خانواده آن زن شهادت داد که اگر پیراهن او از پیش رو پاره شده، آن زن راست می گوید و او از دروغگویان است و اگر پیراهنش از پشت سر پاره شده، آن زن دروغ می گوید و او از راست گویان است، هنگامی که]عزیز مصر[دید پیراهن او]یوسف [از پشت سر پاره شده گفت این مکر و حیله شماست که مکر و حیله شما

زنان عظیم است، یوسف از این موضوع صرف نظر کن، و تو]ای زن [برای گناه خود آمرزش بخواه که تو از خطاکاران بوده ای " (یوسف، 2629) (برای آگاهی بیشتر ر.ک : تفسیر نمونه آیت الله مکارم شیرازی و دیگران، ج 9، ص 387 به بعد، دارالکتب الاسلامیه، تهران .)

از آیه 25 این سوره (قَالَتْ مَا جَزَآءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوٓءًا ...)، استفاده می شود که، عزیز مصر نسبت به این مسئله، از خود بی غیرتی نشان نداده، بلکه بر عکس پیگیری کرد تا مجرم شناسایی شود؛ لذا همسر عزیز پیشدستی کرده و از حضرت یوسف علیه السلام شکایت کرد که متعرض من شده و باید او را به زندان و یا عذابی سخت، مجازات نمایی . ولی برای این که قضیه مخفی بماند و آبرویش حفظ شود به حضرت هشدار داد که قضیه را نادیده گرفته، به احدی نگوید؛ از طرف دیگر بر اساس علاقه ای که به همسرش داشت، با توجه به این که او را محکوم کرد و گناهکار معرفی نمود، دستور داد تا از خدای خود به خاطر این گناه طلب مغفرت کند. "

27

پرسش:

چرا برادران حضرت یوسف علیه السلام به آن حضرت حسادت می ورزیدند؟

پاسخ:

برادران حضرت یوسف علیه السلام گمان میکردند که پدرشان به حضرت یوسف علیه السلام محبت بیشتری می ورزد و به آنها توجهی ندارد و به همین خاطر اعتراض کردند و گفتند: " ... یوسف و برادرش [بنیامین] نزد پدر از ما محبوبترند در حالی که ما نیرومندتریم، مسلماً پدر ما، در گمراهی آشکار است. " (یوسف، 8)

پس یکی از عوامل حسادت برادران حضرت یوسف علیه السلام نسبت به او، گمان بد آنان در مورد پدرشان

بود، از جمله عوامل دیگر حسادت برادران یوسف علیه السلام نسبت به آن حضرت، ضعف ایمان و بی تقوایی آنان بود آنها نمی توانستند فضائل و زیبایی های معنوی مثل تقوا، ایمان و ظاهری مثل زیبایی، نبوغ و استعداد و ... آن حضرت را تحمل کنند، به همین خاطر به او حسادت میورزیدند. (ر.ک: المیزان، علامه طباطبایی؛، ج 18، ص 515520؛ ج 13، ص 596597؛ بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی؛ / تفسیر نمونه، آیت اللّه مکارم شیرازی و دیگران، ج 9 ص 321328، دارالکتب الاسلامیه، تهران.)

28

پرسش:

حضرت یوسف علیه السلام چه مدت در چاه ماند و چه خوابی دیده بود؟

پاسخ:

بنابر روایتی از امام چهارم حضرت سجاد علیه السلام حضرت یوسف مدت یک شب در چاه ماند که فردای آن شب گروهی از رهگذران و کاروانیان او را از چاه بیرون کشیدند و به عنوان برده اورا فروختند. (ر.ک: حیاه القلوب، علامه مجلسی؛، ج 1، ص 476، انتشارات سرور.)

قرآن کریم، خواب حضرت یوسف را این گونه بیان میکند: " إِذْ قَالَ یُوسُفُ لاِ َبِیهِ یَّأَبَتِ إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا وَالشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی سَجِدِینَ؛ (یوسف، 4)]به خاطرآور[هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرم سجده میکنند! " (ر.ک: تفسیر نمونه، آیت اللّه مکارم شیرازی و دیگران، ج 9، ص 308319، دارالکتب الاسلامیه، تهران.)

29

پرسش:

چند کتاب از حضرت یوسف علیه السلام خوانده ام. در تمام آنها، به گریه های حضرت یعقوب علیه السلام اشاره شده بود و این که ایشان بر اثر این گریه ها نابینا شده بودند، در صورتی که مادر حضرت یوسف هم زنده بود، چرا در سراسر داستان، اشارهای به گریه و ناله های مادرش نشده و این موضوع، مسکوت مانده است؟

پاسخ:

در رابطه با زنده بودن مادر حضرت یوسف در زمان حادثهای که برای یوسف رخ داد، مفسّران اختلاف دارند. آیاتی که اشاره به پدر و مادر یوسف دارند عبارتند از: " فَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَىَ يُوسُفَ ءَاوَىَّ إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَ قَالَ ادْخُلُواْ مِصْرَ إِن شَآءَ اللَّهُ ءَامِنِين - وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّواْ لَهُو سُجَّدًا؛ (یوسف، 99100) هنگامی که بر یوسف

وارد شدند، او پدر و مادر خود را در آغوش گرفت و گفت: همگی داخل مصر شوید که انشأاللّه در امن و امان خواهید بود و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی به خاطر او سجده کردند. "

برخی مفسران، معتقدند، چنان که ظاهر آیات نشان میدهد؛ پدر و مادر یوسف، برای دیدن او به مصر آمدند؛ بنابراین مادر یوسف در زمان گم شدن یوسف زنده بوده است، امّا برخی از مفسّران، اصرار دارند، مادر یوسف، که " راحیل " نام داشت، در آن زمان زنده نبوده است و این شخص خاله یوسف بوده که به مصر آمده و به جای مادر او محسوب شده است، ولی با توجه به ظاهر آیه، همان فرض قبول میشود که مادر ایشان زنده بوده و همراه حضرت یعقوب به مصر آمده است.

امّا این که چرا گریه ها و ناراحتیهای یعقوب ثبت شده و از گریه های مادر یوسف چیزی به میان نیامده، علل مختلفی دارد که برخی از آنها عبارتاند از: 1. سیره انبیا: با توجه به این که قرآن، کتاب راهنمایی و درس زندگی برای انسان است؛ به همین جهت در آنچه مطرح شده، دارای اهداف تربیتی است. عکس العمل های طبیعی، مانند گریه مادر در فراق فرزند را نقل نمیکند، بلکه قرآن آنچه در تربیت بشر نقش دارد را بیان مینماید. این مورد نیز از آن جهت که بیانگر سیره انبیا میباشد، بیان شده است، زیرا حضرت با تمام علاقه ای که به فرزندش دارد به طوری که از فراق او بینایی خود را از دست میدهد نسبت به این حادثه، هرگز به خدا

اعتراض نکرده و از دایره صبر خارج نمیشود و میفرماید: " فَصَبْرٌ جَمِیل؛ (یوسف، 83) من شکیبایی میکنم شکیبایی جمیل]و خالی از کفران[2. علم پیامبر: یعقوب از خوابی که یوسف دیده بود اطلاع داشت و سالها نگران وقوع چنین حادثه ای بود، و زمانی که این واقعه رخ داد، حضرت متوجه شد که مقدمات تعبیر آن خواب شروع شده است. ایشان هم از جهت فراست مؤمن که به نور خدا میبیند و نیز از جهت آگاهی غیبی، میدانست که برادران یوسف دروغ میگویند و یوسف سر به نیست نشده، بلکه زنده است و آن فرزند کوچک، اسیر بیابانها و نامردمان است، در حالی که مادرش اینها را نمیدانست و ممکن است، مانند مادران معمولی، پس از مدتی که از مرگ فرزندش گذشته، و وضعیّت عادی برگشته است، زیرا گمان میکرده واقعاً یوسف از دنیا رفته است. 3. رسالت پیامبر: حضرت یعقوب از پیامبری یوسف و ذات پاک او خبر داشت، و وقتی میدید، چنین انسان قدسی، به دست برادران حسود، به سختترین مصایب دچار شده است گریه میکرد؛ غیر از گریهای که برای انسان عادی میکنند، مثل گریه مردم بر امام حسین، که هم به خاطر مظلومیتها و مصایب ایشان، گریه میکنند و هم به جهت آن که اباعبداللّه دارای ذاتی پاک و مقدس بود؛ و هم به جهت زنده نگه داشتن نام و پیام ایشان در تاریخ. حضرت یعقوب نیز با گریه های خود، نه تنها بر معایب پیامبری پاک و قدّوسی اشک می ریخت، بلکه نام او را زنده نگه داشت تا آن که فراموش نشود، و بعد از مدتی طولانی که یوسف

پیدا میشود، امری عجیب نباشد، لذا ایشان خود را با گریه های طولانی، منتظر نشان میدادند، ولی مادر حضرت یوسف، چنین رسالت هایی را بر عهده نداشت و چنین اطلاعاتی را نداشتند. (ر.ک: تفسیر نمونه، آیت اللّٰه مکارم شیرازی و دیگران، ج 10، ص 85، نشر دارالکتب الاسلامیه / سیره پیامبران در قرآن، عبداللّٰه جوادی آملی، ص 397، نشر اسرأ.)

30

پرسش:

حضرت یوسف چگونه توانست بر شهوت خود غلبه کند؟

پاسخ:

قرآن کریم، از پیروزی نیروی ایمان و عقل حضرت یوسف علیه السلام بر طوفان غریزه ایشان چنین یاد میکند: " وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِی وَهَمَّ بِهَا لَوْلآَ أَن رَّءَا بُرْهَنَ رَبِّهِی كَذَ َلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوَّءَ وَ الْفَحْشَآءَ إِنَّهُو مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِین؛ (یوسف، 24) آن زن قصد او را کرد و او نیز اگر برهان پروردگار را نمیدید قصد وی را مینمود، این چنین کردیم، تا بدی و فحشا را از او دور سازیم؛ چرا که او از بندگان مخلص ما بود ". او نیز برای حفظ پاکی خویش در این لحظه حساس دست به شدیدترین مبارزه و جهاد با نفس زد و " برهان " پروردگار نیز باعث نجات ایشان شد، اما این که " برهان " چه بوده است، آرأ مختلف است برخی از آرأ چنین است: 1. علم و ایمان و تربیت انسانی و صفات برجسته. 2. آگاهی او نسبت به حکم تحریمی زنا 3. مقام نبوت و معصوم بودن از گناه 4. یک نوع امداد و کمک الهی که به خاطر اعمال نیکش در این لحظه حساس به سراغش آمد. و ...

در آیات قرآن کریم و روایات، کلمه "

برهان " به بسیاری از معانی فوق اطلاق شده است. قهراً امداد غیبی و کمک معنوی خداوند به یاری او فرستاده شد، تا از بدی و گناه رهایی یابد؛ زیرا او بندهای بود که با آگاهی و ایمان و پرهیزگاری و عمل پاک خود را ساخته بو و قلب و جان او از تاریکیهای شرک پاک و خالص شده بود و به همین دلیل شایستگی چنین امداد الهی را فراهم نمود، این توفیق الهی اختصاص به ایشان نداشته باشد بلکه هر کس دیگری که در زمره بندگان خالص خدا و " مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِين " وارد شود، او لایق چنین موهبتی خواهد شد.

خلاصه آن که، طبق آیه فوق، آن چه که باعث غلبه حضرت یوسف علیه السلام بر قوای غریزی او شد، سه عامل مهم بود:

1. او خود را به خدا سپرد و پناه به لطف او برد: " قال معاذ اللّه "

2. خودسازی حضرت یوسف علیه السلام و بندگی توأم با اخلاص او که از جمله " إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِين " استفاده میشود، به او قوّه و قدرت بخشید که در این میدان بزرگ در برابر وسوسه های مضاعفی که از درون و برون به او حمله ور بود زانو نزند. این در واقع پاداش پاکی و تقوا و اخلاص او بود، که باعث شده خداوند با الطاف خفیه خود و مددهای غیبی که توصیف آن با هیچ بیانی ممکن نیست، بندهاش را در این لحظه حساس حفظ نماید. (ر. ک: تفسیر نمونه، آیت اللّه مکارم شیرازی و دیگران، ج 9، ص 372 378، دارالکتب الاسلامیه / تفسیر المیزان، علامه طباطبایی؛ مترجم،

سید محمد باقر موسوی همدانی، ج 11، ص 195، مرکز نشر فرهنگی رجأ.)

31

پرسش:

حضرت یوسف پیشنهاد زلیخا را رد کرد اما آیا اگر زلیخا زن عزیز مصر نبود و یک زن بیوه بود نیز حضرت یوسف پیشنهاد او را رد می کرد.

پاسخ:

بی شک عصمت در انبیاء (اقتضای قطعی در اجتناب از محرمات دارد را و بطور قطع می توان معتقد بود صورتی را که تصور فرموده اید اگر ملازم با نبایدها و ناشایستگی ها باشد، ساحت قدس انبیاء و از جمله حضرت یوسف علیه السلام از آن پاک و مبراست و اگر ملازم با محدودیتهای شرعی و اخلاقی نباشد چه بسا اصل پذیرش درخواست ازدواج از جانب کسی که شایستگی های لازم و بایستگی های کافی را داراست و هیچگونه منع شرعی نیز در میان ندارد پیوندی است مبارک و بی اشکال، بلکه در صورت نیاز شدید به گونه ای که خودداری از ازدواج بستر ساز مفاسد و بیماریهای جسمی یا روحی و روانی گردد واجب خواهد بود.

حضرت یوسف (و دیگر انبیاء نیز بحکم بشر بودن دارای چنین نیازی بوده و جواز پاسخگویی به آن را در چهار چوب مقررات الهی داشته اند.

32

پرسش:

در روایت است دچار شدن یعقوب به فراق بخاطر ترک اولی بوده، سوال آیا برادران یوسف جبری عمل کرده اند؟

پاسخ:

این گونه تنبیهات الهی موجب عملی جبری در دیگران نیست بلکه برادران یوسف بطور اختیاری عمل کردند ولی شاید اگر خداوند نمی خواست

یعقوب را تنبیه نماید از طریق دیگری یوسف را نجات می داد و مثلا زودتر به او باز می گرداند.

33

پرسش:

چرا حضرت یوسف با اینکه می دانست با نگه داشتن برادرش بنیامین غم پدرش زیادتر می شود باز این کار را کرد؟

پاسخ:

حضرت یوسف، بنیامین رابه جهت تکمیل برنامه آزمایش پدر و برادران نگه داشته بود و به تعبیر دیگر این کار از سر هوا و هوس نبوده؛ بلکه طبق یک فرمان الهی بوده است ((وکذلک کدنا لیوسف من قبل)) که می خواست مقاومت یعقوب را در برابر ازدست دادن فرزند دوم نیز بیازماید و بدین طریق آخرین مرحله تکامل را نیز بپیماید. هم چنین برادران یوسف آزموده شوند که در برابر عهدی که با پدر در زمینه حفظ برادرشان داشتند، چه انجام خواهند داد، (تفسیر نمونه).

34

پرسش:

منظور از برکات پیراهن حضرت یوسف چیست؟

پاسخ:

در سه مقطع تاریخی سه برکت از پیراهن یوسف صدیق دیده شد که منشأ همه این برکات بدن یوسف بود که در جوار رحمت روح پاکش قرار داشت:

اول این که وقتی پیراهن آغشته به خون یوسف را برادران با چشم گریان به حضور یعقوب آوردند: (وَجاؤُا اباهُمْ عِشاءً یَبْکُون) یوسف 16، شکل پیراهن نشان داد که اینها دروغ می گویند: (وَجاؤُا عَلی قَمیصِهِ بِدَمٍ کَذِب) یوسف 18، زیرا اگر گرگ کسی را بدرد پیراهن وی سالم نمی ماند. این پیراهن که پیکر یوسف صدیق را می پوشاند از صداقت سهمی برده، شهادت صادقانه داد و دروغگویان را رسوا کرد.

دوم این که وقتی همسر عزیز مصر حضرت یوسف را تعقیب کرد و پیراهنش را از پشت پاره کرد و عزیز مصر را نزدیک در دید، در این هنگام یوسف علیه السلام را متهم کرد و گفت: (ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِکَ سُوءًا) یوسف 25. در

آن جا کسی گفت: اگر پیراهن حضرت یوسف از جلو دریده شده معلوم می شود قصد تجاوز داشته و همسر عزیز مصر از خود دفاع کرده و جلو پیراهن او را گرفته و پاره کرده است، اما اگر از پشت سر دریده شده معلوم می شود یوسف خواسته بگریزد و آن زن از پشت سر دست انداخته و پشت پیراهن او را پاره کرده است. این جا هم پیراهن یوسف صدیق شهادت صدق داد و مدعی کذب و افترا را رسوا کرد: (اِنْ کان قَمیصُهُ قدّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْکاذِبِینَ * وَإِنْ کَانَ قَمیصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَکَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الْصّادِقین * فَلَمّا رَءَا قَمِیصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قالَ اِنَّهُ مِنْ کَیْدِکُنَّ اِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ) یوسف/26- 28.

سوم اینکه، وقتی به فرمان آن حضرت پیراهن وی را برای درمان چشم نابینای یعقوب بردند و بر چهره او افکندند، وی بینا شد: (اِذْهَبُوا بِقَمیصی هذا فَأَلْقُوه عَلی وَجْهِ أَبی یَأْتِ بَصیراً) یوسف/93 و این از کرامات یوسف صدّیق بود.

35

پرسش:

قصه حضرت یوسف چه درسهایی می آموزد؟

پاسخ:

سراسر قصه یوسف که (احسن القصص) است، نشان می دهد که تقوا صراط مستقیم و بی تقوایی که گاهی به صورت حسد و کید و بی عفتی است و گاهی تحقیر انسانی وارسته ، مایه بیراهه رفتن و سبب سقوط است. برادران حضرت یوسف گاهی بر اثر حسادت چنین پنداشتند که یوسف را از بین ببرند تا دیگر یعقوب همّش یوسف نباشد و تمامی همّ یعقوب به آنها متوجه شود: (اُقْتلُوا یُوسُفَ اَوِ اطْرَحُوه اَرْضاً یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ اَبیکُمْ وَتَکُونوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحین) یوسف/9. بنابراین یوسف را به چاه انداختند، اما

دیدند هر دو کار نتیجه معکوس داد؛ نه تنها یعقوب به برادرها گرایش پیدا نکرد، بلکه از آنها نگران و گریزان شد و تمام همّش به سمت مهجورش یوسف معطوف گردید، به گونه ای که برادرها به وی می گفتند: (تَاللهِ تَفْتَؤا تَذْکُر یُوسُفَ حَتّی تَکُونَ حَرْضا اَوْ تَکوُنَ مِنَ الْهالِکین) یوسف/85؛ [تو همواره به یاد یوسفی تا مشرف به مرگ شوی یا آن که هلاک گردی و از نابود شده ها باشی.]

آنها گمان کردند با از بین بردن یوسف توجه یعقوب را به خود جلب می کنند، اما یعقوب از آنها رو برگرداند و چنان در فراق یوسف گریست که بر اثر شدت حزن چشمانش نابینا شد و از سوی دیگر پنداشتند که یوسف را از کرامت محروم کردند، در حالی که او از حضیض چاه به اوج عزت رسید. در بهترین خاندان از نظر وسایل امکانی به سر برد و متنعم زیست. از این رو خدای سبحان می فرماید: (وَکَذلِّکَ مَکَنّا لِیُوسُفَ فِی الْاَرْضِ) یوسف/56؛ تصمیم ما بر این بود که از همین راهی که برادران او را تحقیر کردند، او تکریم، و از همان راهی که او را محروم کردند، متنعّم شود. پس هیچ یک ازاین اهداف شوم حسودان جامه عمل نپوشید، نه درباره یعقوب، نه در باره یوسف و نه خود سود بردند و این نشانه آن است که خداوند مکر خائنان را به هدف نمی رساند: (اِنَّ اللهَ لا یَهْدی کَیْدَ الْخائِنین) یوسف/52.

کید شرورانه شهوت زدگان نیز چنین است؛ با آن که زن عزیز مصر و نیز سایر زنان مصر به خاطرتحقیر و تصغیر یوسف دست به این کار زدند و او را به زندان

فرستادند: (لِيُسَجِنَّنَ وَلِيَكُون مِنَ الصّاغِرينَ) يوسف/32، اما خود تحقير شدند و يوسف صديق عليه السلام به مقامى رسيد كه مى گويد: (اِجْعَلْنِى عَلى خَزائِنِ الْاَرْضِ اِنّى حَفيظٌ عَليم) يوسف/55. ملک مصر هم می گويد: (اِئْتِونى بِهِ اَستَخْلِصْهُ لِنَفْسى) يوسف/54 و اين نشانه آن است كه نقشه منحرفانِ از صراط مستقيم هرگز به ثمر نمى رسد، چنانكه قرآن كريم با عناوين متعدد مى فرمايد: (اِنَّه لا يَفْلِحَ الظّالِمُون) قصص/37، (اِنَّ الله لايَهْدى كَيْدَ الْخائِنين) يوسف/52، (لايَهْدى الْقَوْمَ الْفاسِقينَ) مائده/108. از طرف ديگر بايد توجه داشت كه دسيسه خائن نه تنها سودى ندارد، بلكه زيانش فقط دامنگير خود خائن خواهد شد: (وَ لايَحيقُ الْمَكْرُ السَيّىء اِلّا بِاَهله) فاطر/43.

36

پرسش:

منظور ازتقدم جذبه بر سلوک، در سيره حضرت يوسف چيست؟

پاسخ:

از قرآن كريم استفاده مى شود كه آغاز سير و سلوک يوسف عليه السلام از جذبه بوده است و جذبه او از رؤياى صادق وى كه جزئى از اجزاى نبوّت است، نشئت گرفته است، يعنى اول واقع را ديد، بعد به راه افتاد. گر چه برخى از انبيا ابتدا سالک بودند و بعد مجذوب شدند، اما بعضى چون عيسى و يحيى (عليهما السلام) اول برايشان واقع مكشوف مى شود و بعد راه را ادامه مى دهند؛ چنانكه خداى سبحان، در دوران كودكى به عيسى و يحيى حكم نبوت عطا كرده است. سخن عيسى عليه السلام در كودكى اين است كه: (اِنّى عَبْدُ اللهِ اتَيِنى الْكِتابَ وَجَعَلَنى نبِيّا) مريم/30، و درباره يحيى عليه السلام چنين آمده است: (وَاتَيّناهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً) مريم/12، ولى درباره حضرت يوسف عليه السلام مى فرمايد: (وَلَمّا بَلَغَ اَشَدَّه اتَيناه حُكْما وَعِلْما) يوسف/22 وقتى به سن رشد رسيد ما به او حكم نبوت عطا

کردیم.

حضرت یوسف در همان دوران کودکی بارقه ای از نبوت که رؤیای صادق است، نصیبش شد (نه همانند حضرت عیسی در گهواره) و وقتی برادرها خواستند او را به چاه بیندازند نیز، خداوند از راه وحی او را آگاه ساخت که تو سالم می مانی و این جریان را به اطلاع آنها خواهی رساند: (وَ اَوْحَیْنا اِلَیْهِ لِتُنَبِّئَنَّهم بِأَمْرِهم هذا وَ هُمْ لایَشْعُرون) یوسف/15 این وحی هم در دوران نوجوانی نصیب یوسف صدیق شده است.

پس جریان یوسف صدیق از این نظر که در آغاز سیر و سلوک کشف و شهود نصیبش شد، همانند سیره یحیی و عیسی (علیهما السلام) است، گر چه خدای سبحان نبوت را وقتی بالغ شد به او عطا کرد، اما طلیعه این حکم و علم را در دوران جوانی به او عطا کرد. پس از آن کشف، یوسف علیه السلام به جایی رسید که جزو بندگان مخلص شد و چنین انسانی گرچه مستجاب الدعوه است، لیکن دعایش برای صیانت دین است نه برای حفظ شخص خود، مگر آن که حفظ دین متوقف بر حفظ شخص باشد. چنانکه در مقابل کید زنان مصر به عنوان یک نیایش می گوید: خدایا چون زندان برای حفظ دین توست من آن را می پذیرم، اما کید زنهای مصر را از من دور کن. خداوند هم دعایش را مستجاب کرد: (وَاَلا تَصْرِف عَنّی کَیْدَهن اَصِبْ اِلَیْهنَّ وَاکُنُ مِن الْجاهِلین * فَاسْتجاب لَهُ رَبَّهُ فَصَرِفَ عَنْهُ کَیْدَهِنَّ اِنَّهُ هُوَ اَلسَّمیعُ الْعَلیم) یوسف/33- 34 قرآن کریم در این قصه الگو ذکر می کند و بر این اساس کسی که برای صیانت نفس خود ازخدای سبحان خالصانه مسئلت کند و به او پناهنده

شود دعایش مستجاب خواهد شد.

37

پرسش:

از دیدگاه قرآن برجسته ترین مقام حضرت یوسف چیست؟

پاسخ:

یوسف صدیق مانند دیگر ذریه صالح حضرت ابراهیم از فیضهای خاص برخوردار بود، اما این برخورداری به رایگان به دست نیامد و خداوند به گزاف این موهبت را به آنها عطا نکرد، زیرا کارهای خدا بر محور حکمت و علم و بر اساس قابلیتهاست. اعطای این فضیلتها برای این است که آنها در راه حفظ دین پایدار و استوار بودند، احسان می کردند و عمل نیک انجام می دادند: (اَللهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَل رِسالتَه) انعام/124.

بنابراین یوسف علیه السلام جزو صالحان و محسنان است. همچنین خداوند او را به عنوان پیامبری که با بینات اعزام شده است معرفی کرده، می فرماید: (وَلَقَدْ جاءَکُمْ یُوسُفَ مِنْ قَبْلُ بِالْبَیّنات فَما زِلْتُم فی شَکٍ مِمّا جائَکُمْ بِه حتّی اِذا هَلَک قُلْتُم لَنْ یَبْعَث اللهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولا) غافر/34؛ یوسف صدیق با بینات، شواهد و معجزات فراوان آمد. هر معجزه و دلیل قطعی که برای تثبیت رسالت یک مرسَل لازم است یوسف صدیق آن را داشته است تا این که بعد از ارتحال یوسف صدیق علیه السلام گفتند: پیامبر دیگری نخواهد آمد. این آیه دلیل رسالت و نبوت و بینات او بود و چنانچه یوسف علیه السلام دارای رسالت نبود بینه نیز لازم نداشت، زیرا بینه متعلق به نبوت و رسالت است.

برجسته ترین مقامی که قرآن کریم برای یوسف علیه السلام اثبات می کند، مخلَص بودن اوست. اخلاص درجه عالیه کمال انسانی است و بنده مخلَص کسی است که اولاً صحیفه نفس او را خلوص و محبت خدا پر کرده و در حرم قلب او غیر از خدا راه

نداشته و مجالی برای اندیشه بد و شیطنت نباشد و ثانیاً خدا او را برای خود برگزیده و خالص کرده باشد. همان طور که خدای سبحان درباره اسحاق، یعقوب و ابراهیم (علیهم السلام) فرمود: (اِنّا اَخلَصْناهُم بِخالِصِه ذِکرَی الدّار)، ص/46. اینها بندگان مخلَص مایند، روی اخلاص یوسف صدیق نیز صحه گذاشت و فرمود: (إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخلَصین)، یوسف/24. او بنده مخلَص خداست، از این رو گرچه به سنگین ترین آزمون الهی مبتلا شد، اما پیروز به در آمد؛ در همه حالات صبور و شاکر بود. نه به احدی متوسل شد، نه حزن و هراسی داشت چنانکه در بحبوحه نشاط جوانی با فراهم بودن همه امکانات، دامن خویش را به گناه نیالود.

38

پرسش:

کرامات اخلاقی حضرت یوسف چیست؟

پاسخ:

یکی از کرامات اخلاقی یوسف این است که هنگام گرو گرفتن برادرش به اتهام دزدی، وقتی برادرها گفتند: وی برادری داشت که او نیز سارق بود و این برادر همانند اوست " یوسف این اتهام ناروا را شنید، ولی آن را افشا نکرد: (قالُوا اِنَّ یَسْرِقْ فَقَدْ سَرِقَ اَخُ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسّرها یُوسَفُ فی نَفْسِهِ وَلَمْ یُبْدِها لَهُمْ قالَ اَنْتُمْ شَرُّ مَکانا وَالله اَعْلَمُ بِما تَصِفُون) یوسف 77 او اتهام ناروا نسبت به خود را افشا نکرد و این کرامت اخلاقی را داشت که راز نهانی برادرها را فاش و آنها را رسوا نکند. آنگاه که پدر و مادرش با همه برادرها به حضور وی آمدند و در پیشگاه او خضوع کردند نیز، به برادران گفت: (لا تَثْریبَ عَلَیْکُم الْیَوْم) یوسف/92؛ امروز با این که همه قدرتها در اختیار من است بر شما سرزنش و توبیخی

نیست. زیرا زکات قدرت، گذشت است. این گونه رفتارها نشانه ملکات برجسته کسانی است که با کشف و شهود و یا سلوک مستمر به این مقام منیع راه یافته اند. خدای سبحان همان طور که کارهای یوسف صدیق را به خود نسبت داده، می فرماید: (کَذلِکَ کِدْنا لِیُوسُفَ) یوسف 76؛ ما برای این که یوسف علیه السلام بتواند با قوانین مصر برادر خود را نزد خود حاضر کرده، به وصال یکدیگر نایل شوند، این نقشه را کشیدیم و به او یاد دادیم تا آن پیمانه را در بار برادرها بگذارد، آنگاه اعلام کننده بگوید: (اَیَّتُها الْعیرُ اَنَّکُمْ لَسارِقون) یوسف 70. همچنین به یوسف صدیق اجازه می دهد که خود را مظهر بعضی از اسمای تامّه خدای سبحان بداند: (اَلا تَرَوْن اِنّی اَوْ فِی الْکَیْلَ وَأَنا خَیْر المُنْزِلین) یوسف 59.

(خیر المنزلین) از اسمای حسنای خدای سبحان است که حضرت نوح علیه السلام نیز آن را به خدا نسبت می دهد. وقتی طوفان منطقه وسیعی را زیر پوشش گرفت، خدای سبحان به نوح علیه السلام فرمود: (فَإذا اسْتَوَیْتَ اَنْتَ وَمَنْ مَعَکَ عَلی الْفُلکِ فَقُلْ الْحَمْدُ للهِ الذی نَجَّیْنا مِنَ الْقَوْمُ الظالِمین * وَقُلْ رَبِ اَنْزِلْنی مُنزلا مُبارَکَا وَاَنْتَ خُیْر الْمُنزِلین) مؤمنون 28- 29؛ [بگو: پروردگارا! در هنگام نزول، مرا در جای امنی فرود آور، چون تو بهترین نازل کننده ای و به منزل خوب مأوا مید هی]. مشابه این تعبیر را یوسف صدیق به اذن خدا درباره خود کرده، می فرماید: (وَاَنا خَیْرُ الْمُنْزِلین)، یعنی من مظهر خیر المنزلینم و از این رو بهترین پذیرایی کنندگان افراد نازلم.

کرامت اخلاقی یوسف بار دیگر به این صورت تجلی می کند که وقتی همه برادران

و نیز پدر و مادر به حضور او آمدند و آنها را تکریم کرد در مراسم ستایش و شکر گزاری خداوند می گوید: (وَ قَدْ اَحْسَنَ بی اِذْ اَخْرَجَنی مِنَ الْسِّجْنِ)، خداوند به من احسان کرد و مرا از زندان بیرون آورد. نمی فرماید: مرا از چاه بیرون آورد، تا مبادا برادرها شرمنده شوند. از جریان به چاه انداختنش نیز به لطیف ترین تعبیر یاد می کند و می فرماید: شیطان بین من و برادرانم رخنه و تباهی ایجاد کرد: (مِنْ بَعْدْ اَنْ نَزَغَ الشَّیطانُ بَیْنی وَبَیْنَ اِخْوَتی) یوسف/100. سعه صدر و عفو جمیل، لطیف ترین کرامتی است که انسان نمونه به آن متصف است.

39

پرسش:

تعبیری که حضرت یوسف از خواب عزیز مصر کرد چقدر حساب شده بود؟

پاسخ:

کاملاً حساب شده بود زیرا گاو در افسانه های قدیمی سنبل «سال» بود، چاق بودن دلیل بر فراوانی نعمت، و لاغر بودن دلیل بر خشکی و سختی، حمله گاوهای لاغر به گاوهای چاق دلیل بر این بود که در این هفت سال باید از ذخائر سالهای قبل استفاده کرد. و هفت خوشه خشکیده که بر هفت خوشهتر پیچیدند تأکید دیگر بر این دو دوران فراوانی و خشکسالی بود، به اضافه این نکته که باید محصول انبار شده به صورت خوشه ذخیره شود تا به زودی فاسد نشود و برای هفت سال قابل نگهداری باشد.

و اینکه عدد گاوهای لاغر و خوشه های خشکیده بیش از هفت نبود نشان می داد که با پایان یافتن این هفت سال سخت، آن وضع پایان می یابد و طبعاً سال خوش و پر باران و با برکتی در پیش خواهد بود. و بنابراین باید به فکر بذر

آن سال هم باشند و چیزی از ذخیره انبارها را برای آن نگهدارند!

40

پرسش:

داستان خواب معروف عزیز مصر چه بود و یوسف چگونه آنرا تعبیر کرد؟

پاسخ:

پادشاه مصر که می گویند نامش ولید بن ریان بود (و عزیز مصر وزیر او محسوب می شد) خواب ظاهراً پریشانی دید، و صبحگاهان تعبیر کنندگان خواب و اطرافیان خود را حاضر ساخت و چنین گفت «من در خواب دیدم که هفت گاو لاغر به هفت گاو چاق حمله کردند و آنها را می خوردند، و نیز هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده را دیدم که خشکیده ها بر گرد سبزها پیچیدند و آنها را از میان بردند» . یوسف/43

سپس رو به آنها کرد و گفت ای جمعیت اشراف! درباره خواب من نظر دهید اگر قادر به تعبیر خواب هستید» . یوسف/43

ولی حواشی سلطان بلافاصله «اظهار داشتند که اینها خوابهای پریشان است و ما به تعبیر اینگونه خوابهای پریشان آشنا نیستیم» ! یوسف/44

این سخن وضع مجلس را دگرگون ساخت و همگی چشمها رابه ساقی دوختند سرانجام به او اجازه داده شد که هر چه زودتر دنبال این مأموریت برود و نتیجه را فوراً گزارش دهد.

ساقی به زندان به سراغ دوست قدیمی خود یوسف آمد، همان دوستی که در حق او بی وفائی فراوان کرده بود، اما شاید می دانست بزرگواری یوسف مانع از آن خواهد شد که سر گله باز کند. رو به یوسف کرد و چنین گفت «یوسف ای مرد بسیار راستگو، درباره این خواب چه می گوئی که کسی در خواب دیده است که هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را می خورند و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده» (که

خوشه خشکیده بر خوشه سبز پیچیده و آن را نابود کرده است). من به سوی این مردم باز گردم، باشد که آنها از تعبیر این خواب آگاه شوند» . یوسف/46

یوسف بی آنکه هیچ قید و شرطی قائل شود و یا پاداشی بخواهد فوراً خواب را به عالیترین صورت تعبیر کرد، تعبیری گویا و خالی از هرگونه پرده پوشی، و توأم با راهنمائی و برنامه ریزی برای آینده تاریکی که در پیش داشتند، «او چنین گفت هفت سال پی در پی باید با جدیت زراعت کنید، چرا که در این هفت سال بارندگی فراوان است، ولی آنچه را درو می کنیدبه صورت همان خوشه در انبارها ذخیره کنید، جز به مقدار کم وجیره بندی که برای خوردن نیاز دارید» . یوسف/47

«اما بدانید که بعد از این هفت سال، هفت سال خشک و کم باران و سخت در پیش دارید که تنها باید از آنچه از سالهای قبل ذخیره کرده اید استفاده کنید و گرنه هلاک خواهید شد، ولی مراقب باشید در آن هفت سال خشک و قحطی نباید تمام موجودی انبارها را صرف تغذیه کنید، بلکه باید مقدار کمی برای زراعت سال بعد که سال خوبی خواهد بود بود نگهداری نمائید» . یوسف/48

اگر با برنامه و نقشه حساب شده این هفت سال خشک و سخت را پشت سر بگذارید دیگر خطری شما را تهدید نمی کند، زیرا «بعد از آن سالی فرا می رسد پر باران که مردم از این موهبت آسمانی بهره مند می شوند نه تنها کار زراعت و دانه های غذائی خوب می شود، بلکه علاوه بر آن دانه های روغنی و میوه هائی که مردم آن

را می فشارند و از عصاره آن استفاده های مختلف می کنند نیز فراوان خواهد بود.» یوسف/49

41

پرسش:

هنگامی که یعقوب پس از سالها یوسف را دید و از او خواهش کرد که داستان به چاه انداختنش را تعریف کند، دقیقاً چه شد؟

پاسخ:

هنگامی که یعقوب به دیدار یوسف رسید به او گفت فرزندم دلم می خواهد بدانم برادران با تو دقیقاً چه کردند.

یوسف از پدر تقاضا کرد که از این امر صرف نظر کند، ولی یعقوب او را سوگند داد که شرح دهد.

یوسف گوشه ای از ماجرا را برای پدر بیان کرد تا آنجا که گفت برادران مرا گرفتند و بر سر چاه نشاندند و به من فرمان دادند، پیراهنت را بیرون بیاور من به آنها گفتم شما را به احترام پدرم یعقوب سوگند می دهم که پیراهن مرا از تن من بیرون نیاورید و مرا برهنه نسازید، یکی از آنها کاردی که با خود داشت برکشید و فریاد زد پیراهنت را بکن! ... با شنیدن این جمله، یعقوب طاقت نیاورد، صیحه ای زد و بیهوش شد و هنگامی که بهوش آمد از فرزند خواست که سخن خود را ادامه دهد، اما یوسف گفت تو را به خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق، سوگند که مرا از این کار معاف داری، یعقوب که این جمله را شنید و صرف نظر کرد.

و این نشان میدهد که یوسف به هیچ وجه علاقه نداشت، گذشته تلخ را در خاطر خود یا پدرش تجدید کند، هر چند حس کنجکاوی یعقوب را آرام نمی گذاشت.

42

پرسش:

یعقوب با استشمام بوی پیراهن یوسف چگونه بینایی خود را باز یافت؟

پاسخ:

بعضی از مفسران احتمال داده اند که یعقوب نور چشم خود را به کلی از دست نداده بود، بلکه چشمانش ضعیف

شده بود و به هنگام فرا رسیدن مقدمات وصال آنچنان انقلاب و هیجانی به او دست داد که به حال نخست بازگشت، ولی ظاهر آیات قرآن نشان می دهد که او به کلی نابینا و حتی چشمانش سفید شده بود، بنابراین بازگشت بینائی اش از طریق اعجاز صورت گرفت، قرآن می گوید «فارتد بصیراً.»

43

پرسش:

چگونه یعقوب بوی پیراهن یوسف را که از مصر برای او فرستاده بود فهمید، ولی افتادن او در چاه که در نزدیکی اش اتفاق افتاده بود را نفهمیده بود؟

پاسخ:

پاسخ به این سؤال چندان پیچیده نیست، چرا که علم آنها نسبت به امور غیبی متکی به علم و اراده پروردگار است، و آنجا که خدا بخواهد آنها می دانند هر چند مربوط به دورترین نقاط جهان باشد.

آنها را از این نظر می توان به مسافرانی تشبیه کرد که در یک شب تاریک و ظلمانی از بیابانی که ابرها آسمان آن را فرا گرفته است می گذرند، لحظه ای برق در آسمان می زند و تا اعماق بیابان را روشن می سازد، و همه چیز در برابر چشم این مسافران روشن می شود، اما لحظه ای دیگر خاموش می شودو تاریکی همه جا را فرا می گیرد بطوری که هیچ چیز به چشم نمی خورد.

شاید حدیثی که از امام صادق علیه السلام در مورد علم امام نقل شده نیز اشاره به همین معنی باشد، آنجا که می فرماید «خداوند در میان خودش و امام و پیشوای خلق، ستونی از نور قرار داده که خداوند از این طریق به امام می نگرد و امام نیز از این طریق به پروردگارش، و هنگامی که بخواهد چیزی را بداند در آن ستون نور نظر می افکند و

از آن آگاه می شود» .

و شعر معروف سعدی نیز ناظر به همین بیان و همین گونه روایات است

بگفت احوال ما برق جهان است

گهی پیدا و دیگر در نهان است

گهی بر طارم اعلا نشینیم

گهی تا پشت پای خود نبینیم

(جهان در اینجا به معنی جهنده است و برق جهان یعنی برق جهنده آسمان).

و با توجه به این واقعیت جای تعجب نیست که روزی بنا به مشیت الهی برای آزمودن یعقوب از حوادث کنعان که در نزدیکش می گذرد بی خبر باشد، و روز دیگر که دوران محنت و آزمون به پایان می رسد، از مصر بوی پیراهنش را احساس کند.

44

پرسش:

داستانهایی که سبب شد برادران یوسف، در بارگاه عزیز مصر اظهار کنند که یوسف هم مانند بنیامین دزد بوده است و به آن داستانها دست آویزند، چه بود؟

پاسخ:

سه روایت از تواریخ پیشین در این زمینه نقل شده است نخست اینکه یوسف بعد از وفات مادرش نزد عمه اش زندگی می کرد و او سخت به یوسف علاقمند بود، هنگامی که بزرگ شد و یعقوب خواست او را از عمه اش باز گیرد، عمه اش چاره ای اندیشید و آن اینکه کمربند یا شال مخصوصی که از اسحاق در خاندان آنها به یادگار مانده بود بر کمر یوسف بست، و ادعا کرد که او می خواسته آنرا از وی برباید، و طبق قانون و

سنتشان یوسف را در برابر آن کمربند و شال مخصوص، نزد خود نگهداشت.

دیگر اینکه یکی از خویشاوندان مادری یوسف بتی داشت که یوسف آنرا برداشت و شکست و بر جاده افکند و لذا او را متهم به سرقت کردند در حالی که هیچ یک از اینها

سرقت نبوده است.

و دیگر اینکه گاهی او مقداری غذا از سفره بر می داشت و به مسکین ها و مستمندان می داد، و به همین جهت برادران بهانه جو، این را دستاویزی برای متهم ساختن او به سرقت قرار دادند، در حالی که هیچیک از آنها گناهی نبود.

45

پرسش:

هنگامی که حضرت یوسف از کسی که با او در زندان بود، خواست که هنگامی که آزاد شد، شفاعتش را نزد شاه بکند، چرا یوسف پس از این سخن چند سال در زندان ماند؟

پاسخ:

تعبیر قرآن این است که «شیطان یادآوری از یوسف را نزد صاحبش از خاطر او برد» . یوسف/42 و به این ترتیب، یوسف بدست فراموشی سپرده شد، «و چند سال در زندان باقی ماند» . یوسف/42 در روایتی از پیامبر چنین میخوانیم که فرمود «من از برادرم یوسف در شگفتم که چگونه به مخلوق، و نه به خالق، پناه برد و یاری طلبید» ؟.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم که بعد از این داستان جبرئیل نزد یوسف آمد و گفت چه کسی تو را زیباترین مردم قرار داد؟ گفت پروردگار من !

گفت چه کسی مهر تو را آنچنان در دل پدر افکند؟ گفت پروردگار من !

گفت چه کسی قافله را به سراغ تو فرستاد، تا از چاه نجاتت دهند؟

گفت پروردگار من.

گفت چه کسی سنگ را (که از فراز چاه افکنده بودند) از تو دور کرد؟

گفت پروردگار من.

گفت چه کسی تو را از چاه رهائی بخشید؟ گفت پروردگار من.

گفت چه کسی مکر و حیله زنان مصر را از تو دور ساخت؟ گفت پروردگار من !

در اینجا جبرئیل چنین گفت پروردگارت می گوید چه چیز سبب شد که

حاجتت رابه نزد مخلوق بردی، و نزد من نیاوردی؟ و به همین جهت باید چند سال در زندان بمانی.

46

پرسش:

دلیل اعطای علم تعبیر خواب توسط خداوند به حضرت یوسف چه بود؟

پاسخ:

بسیاری از مواهب علمی را خداوند در مقابل پرهیز از گناه و مقاومت در برابر هوسهای سرکش میبخشد و به تعبیر دیگر این مواهب که ثمره روشن بینیهای قلبی است جائزه ای می باشد که خداوند به اینگونه اشخاص می بخشد. در حالات «ابن سیرین» معبر معروف خواب می خوانیم که او مرد بزازی بود، بسیار زیبا، زنی دل به او بست و با حیله های مخصوصی، او را به خانه خود بُرد، درها را به روی او بست، اما او تسلیم هوسهای آن زن نشد و مرتباً مفاسد این گناه بزرگ را بر او می شمرد، ولی آتش هوس آن زن به قدری سرکش بود که آب موعظه آن را خاموش نمی ساخت، ابن سیرین برای نجات از چنگال او چاره ای اندیشید، برخاست و بدن خود را با اشیاء آلوده ای که در آن خانه بود چنان کثیف، آلوده و نفرت انگیز ساخت که هنگامی که زن آن منظره را دید از او متنفر شد، و او را از خانه بیرون کرد. می گویند ابن سیرین بعد از این ماجرا فراست و هوشیاری فوق العاده ای در تعبیر خواب نصیبش شد و داستانهای عجیبی از تعبیر خواب او در کتابها نوشته اند که از عمق اطلاعات او در این زمینه خبر می دهد.

بنابراین ممکن است یوسف این علم و آگاهی خاص را به خاطر تسلط بر نفس در مقابل جاذبه فوق العاده همسر عزیز مصر پیدا کرده باشد.

47

پرسش:

برادران یوسف، هنگامی که بدون یوسف به خانه برگشتند، به پدر چه گفتند؟

پاسخ:

آنها گفتند «پدر جان ما

رفتیم و مشغول مسابقه (سواری، تیراندازی و مانند آن) شدیم و یوسف را که کوچک بود و توانائی مسابقه را با ما نداشت، نزد اثاث خود گذاشتیم، ما آنچنان سرگرم این کار شدیم که همه چیز حتی برادرمان را فراموش کردیم و در این هنگام گرگ او را خورد! ولی می دانیم تو هرگز سخنان ما را باور نخواهی کرد، هر چند راستگو باشیم» یوسف/17

48

پرسش:

یوسف هنگامی که برادرانش دور از چشم پدر، شروع به زدن او کردند و هیچکدام به او پناه نمی دادند، چرا شروع به خندیدن کرد و به برادرانش چه گفت؟

پاسخ:

گفت «فراموش نمی کنم روزی به شما برادران نیرومند با آن بازوان قوی و قدرت فوق العاده جسمانی نظر افکندم و خوشحال شدم، با خود گفتم کسی که اینهمه یار و یاور نیرومند دارد چه غمی از حوادث سخت خواهد داشت، آن روز بر شما تکیه کردم و به بازوان شما دل بستم، اکنون در چنگال شما گرفتارم و از شما به شما پناه می برم، و به من پناه نمی دهید، خدا شما را بر من مسلط ساخت تا این درس را بیاموزیم که به غیر او حتی به برادران تکیه نکنم.»

49

پرسش:

چرا یعقوب در مقابل درخواست فرزندانش که می خواستند یوسف را به گردش ببرند اشاره به خطر گرگ کرد؟

پاسخ:

بعضی می گویند بیابان کنعان بیابانی گرگ خیز بود، و به همین جهت خطر بیشتر از این ناحیه احساس می شد.

بعضی دیگر گفته اند که این به خاطر خوابی بود که یعقوب قبلاً دیده بود که گرگانی به فرزندنش یوسف حمله می کنند، این احتمال نیز داده شده است که یعقوب با زبان کنایه سخن گفت، و نظرش به انسانهای گرگ صفت همچون بعضی از برادران یوسف بود.

50

پرسش:

برادران یوسف برای جدا کردن او از پدر و بیرون بردن یوسف چه حیله ای زدند؟

پاسخ:

آنها با قیافه های حق بجانب و زبانی نرم و لحن آمیخته با یک نوع انتقاد ترحم انگیز نزد پدر آمدند و گفتند «پدر جان چرا تو هرگز یوسف را از خود دور نمی کنی و به ما نمی سپاری؟ چرا تو درباره برادرمان به ما اطمینان نمی کنی؟! در حالی که ما خیرخواه او هستیم» یوسف/11 بیا دست از این کار که ما را متهم می سازد بردار، به علاوه برادر ما، نوجوان است، او هم دل دارد، او هم نیاز به استفاده از هوای آزاد خارج شهر و سرگرمی مناسب دارد، زندانی کردن او در خانه صحیح نیست، «فردا او را با ما بفرست تا به خارج شهر آید، گردش کند از میوه های درختان بخورد و بازی و سرگرمی داشته باشد» . یوسف/12

و اگر نگران سلامت او هستی «ما همه حافظ و نگاهبان برادرمان خواهیم بود» چرا که برادر است و با جان برابر!

و به این ترتیب نقشه جدا ساختن برادر را ماهرانه تنظیم کردند،

و چه بسا این سخن را در برابر خود یوسف گفتند، تا او هم سر به جان پدر کند و از وی اجازه رفتن به صحرا بخواهد.

این نقشه از یک طرف پدر را در بن بست قرار می داد که اگر یوسف را به ما نسپاری دلیل بر این است که ما را متهم می کنی، و از سوی دیگر یوسف را برای استفاده از تفریح و سرگرمی و گردش در خارج شهر تحریک می کرد.

51

پرسش:

برادران یوسف چه نقشه ای برای او کشیدند؟

پاسخ:

آنها گرد هم جمع شدند و دو پیشنهاد را مطرح کردند و گفتند «یوسف را بکشید و یا او را به سرزمین دوردستی بیفکنید تا محبت پدر یکپارچه متوجه شما بشود» ! یوسف/9

درست است که با این کار احساس گناه و شرمندگی وجدان خواهید کرد، چرا که با برادر کوچک خود این جنایت را روا داشته اید، ولی جبران این گناه ممکن است، توبه خواهید کرد «و پس از آن افراد صالحی خواهید شد» ! یوسف/9

ولی در میان برادران یک نفر بود که از همه باهوش تر، و یا با وجدان تر بود، به همین دلیل هم با طرح قتل یوسف مخالفت کرد و هم با طرح تبعید او در یک سرزمین دوردست که بیم هلاکت در آن بود، و طرح سومی را ارائه نمود گفت «یوسف را نکشید و اگر می خواهید کاری انجام دهید او را در قعر چاه بیفکنید (به گونه ای که سالم بماند) تا بعضی از راهگذران و قافله ها او را بیابند و با خود ببرند» و از چشم ما و پدر دور شود. یوسف/10

52

پرسش:

یوسف چگونه اموال بیت المال را بطور بلاعوض به برادران خود داد؟

پاسخ:

این سئوال را از دو راه می توان پاسخ داد: نخست اینکه در بیت المال مصر حقی برای مستضعفان وجود داشته و مرزهای کشورها نیز دخالتی در این حق نمی تواند داشته باشد به همین دلیل یوسف از این حق در مورد برادران خویش که در آن هنگام مستضعف بودند استفاده کرد همانگونه که در مورد سایر مستضعفان نیز استفاده می کرد دیگر اینکه یوسف در آن

پست حساسی که داشت شخصا دارای حقوقی بود و حداقل حقش این بود که خود و عائله نیازمند خویش و کسانی همچون پدر و برادر را از نظر حداقل زندگی تامین کند. بنابراین او از حق خویش در این بخشش و عطا استفاده کرد.

53

پرسش:

چرا هنگامی که برادران نزد یوسف آمدند، او خود را به آنها معرفی نکرد تا زودتر او را بشناسند و به سوی پدر بازگردند و او را از غم فراغ یوسف درآورند؟ و چرا اصلا یوسف در این مدت پیکی به کنعان نفرستاد تا پدر را از حال خود آگاه سازد؟

پاسخ:

یوسف چنین اجازه ای از طرف پروردگار نداشت زیرا ماجرای فراق یوسف گذشته از جهات دیگر صحنه آزمایش و میدان امتحانی بود برای یعقوب و می بایست دوران این آزمایش به فرمان پروردگار به آخر برسد به علاوه اگر یوسف بلافاصله خود را به برادران معرفی می کرد ممکن بود عکس العمل های نامطلوبی داشته باشد از جمله اینکه آنها چنان گرفتار وحشت شوند که دیگر به سوی او باز نگردند به خاطر اینکه احتمال می دادند یوسف انتقام گذشته را از آنها بگیرد.

54

پرسش:

با آنکه قبول پست و مقام از سوی ظالم حرام است چگونه یوسف پیامبر حاضر شد خزانه داری یا نخست وزیری یکی از طاغوتهای زمان را بپذیرد و با او همکاری کند؟

پاسخ:

اولا در فقه اسلام همیشه قبول ولایت از سوی ظالم حرام نیست بلکه گاهی مستحب و یا حتی واجب می گردد ثانیا حضرت یوسف به عنوان یک انسان امین و آگاه عهده دار این منصب شد تا بیت المال را که مال مردم

بود به نفع آنها حفظ کند و در مسیر منافع آنان بکار گیرد مخصوصا حق مستضعفان را که در غالب جامعه ها پایمال می گردد به آنها برساند به علاوه از طریق علم تعبیر خواب آگاهی داشت که یک بحران شدید اقتصادی برای ملت مصر در پیش است که

بدون برنامه ریزی دقیق و نظارت از نزدیک ممکن است جان گروه زیادی بر باد رود بنابراین نجات یک ملت و حفظ جان انسانهای بی گناه ایجاب می کرد تا از فرصتی که بدست یوسف افتاده به نفع همه مردم به خصوص محرومان استفاده کند چرا که در یک بحران اقتصادی و قحطی پیش از همه جان آنها به خطر می افتد و نخستین قربانی بحرانها آنها هستند.

55

پرسش:

آیا آیه 66 سوره یوسف دلالت بر بنیامین دارد؟ آیا درست است که اینان از یک پدر و مادر بوده اند؟ نام مادرشان چه بوده؟

پاسخ:

از آیه مذکور وآیات پیش از آن استفاده می شود: بعد از آن که حضرت یوسف علیه السلام عزیز مصر شد و قحطی پیش آمد، برادران یوسف جهت درخواست مواد غذایی عازم مصر شدند و از پدرشان، یعقوب خواستند که برادر کوچک را که مفسران نام او را بنیامین گفته اند، نیز همراه آنان بفرستد، [6] ولی حضرت یعقوب به دلیل این که برادران یوسف، نسبت به او خیانت کرده بوند، به آن ها اطمینان نداشت و گفت: من بنیامین را همراه شما نمی فرستم، زیرا به شما اطمینان ندارم.

جمله " قال لی أرسله " ناظر بر همین مطلب است. بنابراین آیه ناظر بر بنامین و مسایل دیگر در مورد قصه فرزندان حضرت یعقوب می باشد.

در خصوص مادر فرزندان یعقوب باید گفت: با توجه به ازدواج های متعدد حضرت یعقوب، اسامی همه زنان او مشخص نیست. برخی عقیده دارند که حضرت یعقوب هفت زن داشت و از هر یک دو پسر و یک دختر به دنیا آمده بود. برخی دیگر معتقدند که حضرت دوازده پسر داشت و

یوسف و بنیامین از زنی به نام را حیل (یا راحله) بودند که بسیار محبوب یعقوب بود، و در جوانی از دنیا رفت. یعقوب این دو یادگار او را بیشتر از پسران و فرزندان دیگرش دوست داشت.[7]

در خصوص اسامی همسران و فرزندان حضرت یعقوب در سؤال (1) توضیح داده شد.

[6] یوسف، آیه 66؛ تفسیر نمونه، ج 10، ص 22؛ ترجمه المیزان، ج 11، ص 333.

[7] دانشنامه قرآن، ج 2، ص 237.

56

پرسش:

طبق آیه 10 سوره یوسف کدام برادر یوسف از کشتن او جلوگیری کرد؟ نام برادران یوسف چه بود؟ آیا برادر بزرگتر که مصداق آیه است، روبیل است؟

پاسخ:

کسی که مانع قتل حضرت یوسف شد، معلوم نیست از این رو مفسران و قرآن پژوهان در این که چه کسی مانع قتل حضرت یوسف شد، اختلاف دارند. بعضی گفته اند که نام او " روبین " یا روبیل بود که از همه باهوش تر محسوب می شد. بعضی " یهودا " و بعضی " لاوی " را نام برده اند.[1]

از آیه استفاده نمی شود که مصداق آیه برادر بزرگتر است؛ زیرا در مصداق آن اختلاف است.

یکی از نویسندگان در خصوص نام فرزندان و اسامی همسران حضرت یعقوب علیه السلام می نویسد: " یعقوب را دوازده فرزند بوده، به نام های: روبیل، شمعون، لاوی، یهودا، زبالون و یشحر که این شش [فرزند] از لبان بن بتوئل بودند و چون وی بمرد، یعقوب با خواهرش را حیل ازدواج کرد و از او یوسف و بنیامین آورد، و چهار پسر دیگرش به نام های: دان، نفتالی، جاد، و اسر از دو کنیز بودند ".[2]

[1] تفسیر نمونه، ج 9، ص 325.

[2] معارف و

معاریف، ج 10، ص 569.

57

پرسش:

آیا حضرت یوسف جزء امامان است؟

پاسخ:

حضرت یوسف علیه السلام یکی از پیامبران بنی اسرائیل بود. وی فرزند حضرت یعقوب و نوه دوم حضرت ابراهیم علیه السلام است. او پیامبر خدا و حاکم بر سرزمین مصر شد. حضرت صدها سال قبل از پیامبر اسلام بود و جزء امامان دوازده گانه نیست، ولی امام و پیشوای مردم مصر در زمان خودش بود.

58

پرسش:

چگونه حضرت یوسف علیه السلام به زلیخا رسید، در حالی که زلیخا شوهر داشت؟ آیا عزیز مصر راضی به این کار شد؟

پاسخ:

یوسف علیه السلام در حالی که در اوج جوانی بود، پا بر نفس اماره خود گذارده و فرمود:

می برم و به خواسته او جواب رد داد. چگونه می توان باور کرد یوسف علیه السلام با زلیخا در حالی که شوهر داشته است،ازدواج کرده باشد؟!

بر فرض اعتماد به بعضی روایات و منابع تاریخی، می توان گفت زلیخا بعد از مرگ عزیز پادشاه مصر به همسری حضرت، آن هم به تقاضای خودش درآمد؛ هنگامی که قحطی در مصر به جان همه افتاده و عزت ها به ذلت کشیده شده و یوسف از مقام عالی برخوردار شده بود. آن هنگام به زلیخا برخورد می کند و زلیخا از او می خواهد به نکاهش درآورد. بعضی از تاریخ نگاران نوشته اند: در سالی که در مصر قحطی شروع شد، عزیز مصر مرد

و زلیخا از فشار قحطی به گرسنگی افتاد و یوسف عزیز مصر شد ... پرچمی بالای قصر یوسد بود که چون باد بر او می افتاد، صدایی می کرد و آن صدا را از سه فرسخی می شنیدند ... ابن بابویه روایت کرده که زلیخا بر سر راه یوسف

نشست وچون یوسف با لشگر خود رسید، گفت: حمد و سپاس خدایی را که پادشاهان را به معصیت ایشان بنده گردانید وبندگان را به طاعت ایشان گردانید ... یوسف به زلیخا گفت: آیا حاجتی از خدا داری؟ زلیخا گفت: آری، آن که خداوند مرا در نکاح تو درآورد تا حلال تو باشم. یوسف در تقاضای زلیخا درماند چه بگوید. جبرئیل گفت: خدایت می فرماید: تأمل و تردید نداشته باش. دعا کن، من باید اجابت کنم. یوسف دعا کرد که زلیخا به جوانی برگشت. جبرئیل گفت خداوند زلیخا را به نکاح تو درآورد و تو نیز در زمین عقد او را ببند ... (1)

اما روایتی در این باب منسوب به امام صادق علیه السلام وجود دارد که حضرت فرمود: زلیخا از یوسف علیه السلام کسب اجازه کرد. در این میان به او گفته شد: ما مکروه می داریم که تو را به نزد او ببریم. زلیخا در جواب گفت: من نمی ترسم از کسی که از خدا می ترسد. پس هنگامی که زلیخا به نزد حضرت رفت، به او گفت: ای زلیخا ! تو را در حالی می بینم که رنگت تغییر کرده است. زلیخا گفت: خدای را سپاس می گویم که پادشاهان را به خاطر گناهانشان، عبید و بنده قرارداد و بندگان را به خاطر اطاعتشان از او، پادشاه کرد. یوسف به او گفت: ای زلیخا ! چه عاملی باعث شد پیش من آیی؟ زلیخا گفت: زیبایی رویت، ای یوسف ! یوسف گفت: چگونه می بینی پیامبری را به نام محمد صلی الله علیه و آله در آخرالزمان که از من زیباتر و دارای حسن خلقی بهتر است؟ زلیخا گفت: راست گفتی. یوسف به زلیخا

گفت: از کجا فهمیدی راست گفتم؟ زلیخا گفت: برای آن که وقتی نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله را بردی، در قلبم احساس محبتی کردم.

پس در این هنگام خداوند متعال به واسطه وحی به یوسف علیه السلام رساند او راست می گوید و من او (زلیخا) را دوست دارم، به خاطر دوستی که به پیامبر صلی الله علیه و آله دارد.

پس خداوند یوسف را مأمور به ازدواج با زلیخا کرد. (2)

مرحوم مجلسی ره بعد از ذکر این حدیث می فرماید: از دلالت این خبر و غیر آن در این باب چنین به دست می آید که در نهایت یوسف با زلیخا ازدواج کرد. واللّه العالم.

(پاورقی 1.تاریخ انبیا، ص 429 با تلخیص.

(پاورقی 2.بحارالانوار، چاپ بیروت، ج 12 ص 282 به نقل از علل الشرایع، با تلخیص.

59

پرسش:

پیراهن حضرت یوسف علیه السلام چه معجزاتی انجام داده و در حال حاضر در دست چه کسی است؟

پاسخ:

معجزه مخصوص انبیا و اولیا است و اشیا و موجودات دیگر معجزه ندارد. معجزه برای اثبات پیامبری یا ولایت معصومان می باشد. حتی آنان نیز همیشه معجزه نمی آوردند، بلکه هر گاه که می خواستندتحدّی کنند، به این معنا که می خواستند پیامبری یا ولایت خودت را اثبات کنند، دست به معجزه می زدند.برادران یوسف وقتی فهمیدند یوسف پادشاه مصر شده است، پیراهن یوسف را نزد پدر (یعقوب) بردند.حضرت یوسف گفت: این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیاندازید، تا بینا شود و با همه نزدیکان نزد من آیید. (1)

پیراهن را بر صورت پدر انداختند و یعقوب از شوق یوسف بینا شد.

اما این که آن پیراهن هنوز مانده و در دست چه کسی است، چیزی نیافتیم.

(پاورقی)

1.یوسف (12 آیه 93

60

پرسش:

در تاریخ آمده روز نهم محرّم، میلاد مریم همسر یوسف نبی است. مگر یوسف با زلیخا ازدواج نکرده بود؟ آیا این واقعه در تاریخ صحت دارد؟

پاسخ:

در تاریخ، دو یوسف ذکر شده است؛ یکی یوسف فرزند حضرت یعقوب است که داستانش در سوره یوسف آمده است. عشق زلیخا نسبت به این یوسف بوده و دیگری یوسف، شوهر حضرت مریم، مادر حضرت عیسی علیه السلام است. مریم وقتی به سن بلوغ رسید و سیزده ساله شد، حضرت زکریا او را به عقد یوسف بن یعقوب بن متی که پسر عمویش بود درآورد، ولی قبل از این که با او همبستر شود، فرشتگان او را به عیسی مژده دادند. یوسف شوهر مریم وقتی فهمید مریم بدون همبستر شدن حامله شده است، دچار شک و تردید شد، ولی در خواب به او گفته شد نسبت به زنت شک نداشته باش! مریم از روح القدس حامله شده است و فرزند او عیسی نام دارد. بدین ترتیب شک و تردید یوسف به مریم از بین رفت. حضرت عیسی که متولد شد، در دامن مادرش مریم و ناپدریش یوسف تربیت یافت. (1)

(پاورقی 1.حسین عمادزاده، تاریخ انبیاء، ص 725

61

پرسش:

آیه شریفه قرآن کریم که می فرماید: " ان کیدکُنّ عظیم "؛ آیا سبب سلب اطمینان و آرامش انسان از زن نمی شود؟

1. در سوره یوسف، آیه 28 آمده است : " فَلَمَّا رَءَا قَمِیصَهُ و قُدَّ مِن دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ و مِن کَیْدِکُنّ إِنّ کَیْدَکُنّ عَظِیم ؛ هنگامی که]عزیز مصر[دید پیراهن او]یوسف [از پشت پاره شده، گفت : این از مکر و حیله شما زنان است، چرا که مکر و حیله شما زنان، عظیم است .

2. همان گونه که ملاحظه

می شود، در این آیه شریفه، به بزرگی مکر زنان اشاره شده است، و این، بدان جهت است که خداوند از یک سو در وجود مردان، میل شدید و جذب شدن نسبت به زنان قرار داده است، و از سوی دیگر به منظور جلب میل مردان و مجذوب کردن آن ها، ابزارها و توانایی هایی در زنان قرار داده که تا اعماق دل مردان راه یابند، به گونه ای که با جلوه های فتنه انگیز و حالت های سحرآمیز خود، دل های آنان را تسخیر نموده، عقلشان را بربایند، و به گونه ای که خود مردان هم متوجه نشوند، آن ها را از راه هایی به سوی خواسته های خود بکشانند. (تفسیر المیزان، علامه طباطبایی (ره)، ج 11، ص 143، مؤسسه اعلمی .)

3. در تاریخ و داستان های تاریخی، مطالب فراوانی درباره فتنه انگیزی برخی زن ها نقل شده، و مطالعه همه آن ها نشان می دهد که زنان هوس ران، برای رسیدن به مقصود خود، نقشه هایی می کشند که در نوع خود بی نظیر است . (تفسیر نمونه، آیت الله مکارم شیرازی و دیگران، ج 9، ص 390؛ دارالکتب الاسلامیه .)

4. بخشی از این جلوه گری ها نیز، غریزی و طبیعی زن است و حکمت نهاده شدن آن در وجود زن، به وسیله خداوند، بدان جهت است که مردان به سوی زنان، رغبت کنند. روشن است که این غریزه، تنها باید در برابر شوهران ارضا شود؛ در غیر این صورت، برای زن، منع شرعی وجود دارد.

5. حتی اگر به این مطلب قائل شویم که چون آیه شریفه، از حیله زنان سخن گفته و آن را رد هم ننموده است، پس این کیدورزی آن ها مورد تأیید قرآن است، با این وجود، تأکیدهای مکرر در این آیه برای این هشدار تربیتی

است که مردان تابع احساسات نباشند زیرا زنان بطور طبیعی در تأثیرگذاری بر اندیشه و احساس توانایی بسیار دارند و این هشدار نسبت به مردان مکّار نیز صادق می کند و مگر، انسان ها با دیدن نیرنگ بازان بزرگی چون معاویه و عمروعاص باید از مردان سلب اطمینان کنیم ؟

پس 1 این حالت، طبیعی زنان است و بکار بردن آن تابع حکم شرع است . اگر در موارد گناه بکار برند حرام و اگر برای امور مشروع باشد مانعی ندارد.

2 و مردان نیز با آگاهی از وجود این حالت نه تنها نباید سلب اطمینان کنند و آرامش خود را از دست دهند بلکه باید در اداره زندگی از این روحیه بهره بگیرند و نسبت به برخورد با زنان نامحرم از اندیشه و تعقل خدادادی استفاده نمایند تا گرفتار احساسات زودگذر نشوند.

پرسش: با توجه به آیه شریفه که می فرماید: " یسبح للّه ما فی السموات و ما فی الارض " همه اشیای زمین، خدا را تسبیح می کنند؛ پس وضعیت اشیای نجس چه می شود، آیا آن ها نیز خداوند را تسبیح می کنند؟

1. مشابه این آیه، در جاهای گوناگونی از قرآن کریم آمده است ؛ برای نمونه در آغاز سوره تغابن می خوانیم : " یُسَبِّحُ لِلّهِ ما فِی السَّمَوَتِ وما فِی الاَرضِ لَهُ المُلکُ ولَهُ الحَمدُ وهُوَ عَلیَ کُلِّ شَی ءٍ قَدیر "؛ آن چه در آسمان ها و زمین است، برای خداوند تسبیح می گویند؛ مالکیت، حکومت و ستایش از آن اوست و او بر همه چیز تواناست . "

2. تسبیح به معنای تنزیه و نفی هرگونه نقص . عیب و نیاز از ساحت مقدس خداوند است ؛ از این رو، مفهوم آیاتی از این دست که به تسبیح همه موجودات، درباره وجود

مقدس خداوند اشاره می کنند، آن است که همه آن ها، خداوند را پاک و مبرّا از هر نقص و عیب و نیازی می دانند. (تفسیر المیزان، علامه طباطبایی (ره)، ج 19، ص 144 و 263، مؤسسه اعلمی .)

3. به دلیل آیاتی از قرآن کریم مانند: " و اِن مِن شَی ءٍ اِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمدِهِ ولَکِن لا تَفقَهونَ تَسبیحَهُم " (اسری، 44) هر موجودی، تسبیح و حمد او می گوید، ولی شما تسبیح آن ها را نمی فهمید. " نیز این موضوع را تأیید می کنند. منظور از تسبیح موجودات در این آیه شریفه، به معنای حقیقی آن است، نه مجازی . مفهوم مجازی تسبیح آن است که وجود هر موجود در آسمان ها و زمین، حاکی از ایجاد کننده ای است که از هر نقصی پاک و به همه کمالات متصف است . چرا که اگر منظور از تسبیح موجودات، تسبیح به معنای مجازی خود بود؛ و یا این که خداوند را به زبان حال، تسبیح می گویند؛ چنین چیزی که برای مردم قابل درک است ؛ ازاین رو، عبارت " لکن لا یفقهون تسبیحهم " بی دلیل بود؛ پس، تسبیح موجودات، نه تسبیح مجازی یا به زبان حال، بلکه تسبیحی حقیقی است، هرچند برای ما درک شدنی ؛ نیست . همان گونه که در آیه دیگری بدان تصریح شده است : " قالوا اَنطَقَنَا اللّهُ الّذی اَنطَقَ کُلَّ شَی ءٍ " (فصلت، 21)؛ همان خدایی که هر موجودی را به نطق درآورده، ما را گویا ساخته است . "

4. در روایات نیز تا اندازه ای به شیوه تسبیح موجودات اشاره شده است که نمونه هایی از آن ها بیان می شود.

الف از امام محمد باقر7 روایتی نقل شده است که ایشان، وقتی صدای گنجشکان را که جیک جیک می کردند

شنید، خطاب به ابوحمزه ثمالی فرمود: می دانی چه می گویند؟ گفتم : نه، فرمود: پروردگار خود را تسبیح می کنند و از او قوت امروز خود را طلب می نمایند. (همان، ج 13، ص 122.)

ب در روایتی عایشه از پیامبر نقل کرده است که وقتی رسول خدا9 بر من وارد شد و فرمود: ای عایشه ! این دو بُرد مرا بشوی، عرض کردم : یا رسول الله ! من دیروز آن ها را شستم . فرمود: مگر نمی دانی لباس انسان خدای را تسبیح می کند و اگر چرک شود، تسبیحش قطع می شود. (همان .)

5. با توجه به روایت اخیر می توان استنباط نمود، چنان چه بر اشیای پاکی، نجاست و کثافت عارض شود، در این صورت، تسبیح آن ها قطع می شود، ولی اشیا یا حیواناتی که آن ها را نجس ذاتی می دانیم، آن ها هم مانند موجودات دیگر تسبیح می گویند و دلیل بر استثنای آن ها وجود ندارد.

6. با توجه به این که تسبیح اشیای اشاره شده در پرسش، تکوینی است ؛ از این رو، نجس بودن موجودات فوق، در موضوع تسبیح خداوند، مشکلی ایجاد نمی کند. تسبیح تکوینی به جز انسان امری است که به گونه آفرینش موجودات وابسته است و اساساً، اراده و اختیار آنان در این جهت، نقشی ندارد، هم چنین پاک و نجس بودن آنان که به دلیل معرفی شارع، به این صفت موصوف شده اند، به این تسبیح تکوینی، ضرری وارد نمی آورد.

پرسش:

پاسخ:

امیدوارم که در پناه خدا سالم و پیروز باشی . پرسش های تو را که از آن سوی کوههای زیبای شمال فرستاده بودی خواندم . آفرین بر تو که می خواهی چیزهای تازه ای از قرآن بدانی .

حتماً در بابل هم کلاس های قرآن تشکیل می شود. خوب است که تو هم در این کلاس ها شرکت

کنی و از همین سن و سال به یادگیری قرآن بپردازی . تو که در شمال زندگی می کنی حتماً دریا را زیاد دیده ای . قرآن هم مثل دریاست . آن قدر بزرگ است که هرچه در آن سفر کنی باز هم به انتهای آن نمی رسی . هرچه از قرآن هم بدانی باز کم است .

از این حرفها که بگذریم به سؤال های تو می رسیم . در پرسش اولت نوشته بودی که چرا خداوند قرآن را بر پیامبر نازل کرد؟ دوست داری پاسخ سؤالت را از خود قرآن بشنوی ؟ در آیه 77 سوره نمل می خوانیم که : " به درستی که قرآن برای مؤمنان باعث هدایت و رحمت است . " قرآن آمده تا به ما راه راست زندگی کردن را بیاموزد و ما را اهل بهشت کند. مثالی برایت می زنم تا پاسخ سؤالت را بهتر بفهمی . ببین خواهرم ! فرض کن شب در خانه همراه خانواده مشغول خوردن شام هستید که یک دفعه برق می رود و همه جا تاریک می شود. در آن تاریکی حرکت کردن برای تو خیلی سخت است . شاید پایت را اشتباهی روی پای دیگران بگذاری یا حتی داخل سفره غذا بشوی . امّا اگر چراغ قوّه ای دستت بگیری یا شمعی روشن کنی دیگر اشتباه نمی کنی . با استفاده از نور چراغ همه جا را خواهی دید و راه خودت را پیدا خواهی کرد. قرآن هم مانند همان شمع و چراغ است . کسانی که به حرف قرآن گوش می کنند، راه خوب زندگی کردن را یاد می گیرند و با استفاده از نور قرآن، خود را بهشتی می کنند. دلیل نازل شدن قرآن هم همین است .

پرسش دوّمت درباره شیطان بود. این پرسش را به همراه پرسش سوّمت که

درباره فرشتگان بود، یکجا جواب می دهم .

خدای بزرگ در دنیا موجودات زیادی آفریده است . این موجودات خیلی گوناگون هستند. یک دسته حیوانات هستند که تو بسیاری از آنها را با چشم خودت دیده ای . پرنده ها، چهارپایان، ماهی ها و خزنده ها همه جزو حیوانات حساب می شوند. دسته ای دیگر از آفریده های خدا گیاهان و درختان هستند. گیاهان و درختان هم انواع زیادی دارند. حتماً تا حالا به جنگل رفته ای . اگر دقّت کنی می بینی گیاهان و درختان گوناگونی در جنگل وجود دارد. کوهها، دریاها، رودخانه ها، دشتها و صحراها، چشمه ها، ابرها و دیگر چیزهایی تو در اطرافت می بینی، همه را خدا آفریده است .

از کره زمین که بگذریم در آسمان ها هم چیزهایی زیادی وجود دارد که خدا آفریده است . ماه، خورشید و ستاره ها هم جزو آفریده های خدا هستند.

همه چیزهایی که نام بردم تنها بخش کوچکی از آفریده های خدا هستند. خداوند چیزهای دیگری را هم خلق کرده که ما نمی توانیم آنها را ببینیم . یکی از مهم ترین آفریده های خدا فرشته ها هستند که ما انسان ها نمی توانیم آنها را ببینیم . فرشته ها مانند سربازانی هستند که در حکومت بزرگ خدا خدمت می کنند. آنها پیوسته در حال انجام وظایفی هستند که خدا بر عهده آنها گذاشته است . بعضی آنها کارهای خوب و بد ما انسان ها را می نویسند. بعضی اداره حوادث دنیا را به عهده دارند. بعضی مأمورند که بندگان خوب را یاری کنند. فرشته ای مانند عزرائیل مأمور است که جان انسان ها را بگیرد. خلاصه آن که هر کدام به کاری مشغولند و در گوشه ای از این دنیای بزرگ انجام وظیفه می کنند.

خدا فرشته ها را طوری آفریده که اصلاً گناه نمی کنند. آنها از صفات بدی مثل حسادت، تکبّر، کینه توزی پاک

هستند.

از اینجا به سؤال سوم تو می رسیم . خواهر من ! شیطان جزو فرشته ها نبود. شیطان یک جنّ بود که به خاطر عبادت خدا توانست در بین فرشتگان قرار گیرد. او سالها در میان فرشته ها زندگی می کرد و به عبادت خدا مشغول بود. وقتی خدا حضرت آدم را آفرید از فرشتگان خواست که به آدم سجده کنند. همه فرشته ها حرف خدا را گوش کردند و برای حضرت آدم به سجده رفتند. اما شیطان نافرمانی کرد و به خاطر غرور و تکبّرش از قبول دستور خدا خودداری نمود.

از آن به بعد خدا شیطان را از جمع فرشتگان بیرون راند ولی به او مهلت داد که تا قیامت هر کاری که می خواهد انجام دهد. شیطان هم که به حضرت آدم خیلی حسادت می کرد، تصمیم گرفت که تا قیامت به گمراه کردن انسان ها که فرزند حضرت آدم هستند بپردازد.

شیطان برای گمراه کردن انسان ها سربازان زیادی دارد که انسان ها را به انجام کارهای زشت و ناپسند وسوسه می کنند.

امیدوارم که توانسته باشم پاسخ قابل قبولی برایت بنویسم . سه برگه پرسشنامه برایت می فرستم که اگر خواستی باز هم سؤالهایت را برای من و همکارانم بفرستی . بد نیست که دو تا از این برگه ها را به دو نفر از دوستانت بدهی .

پرسش: وقتی دختری می خواهد ازدواج کند، اگر پدر نداشته باشد، آیا باید از پدر بزرگ و در نبود او از عمو و اقوام پدری، اجازه بگیرد، ولی هیچ کس به نظر مادر توجه نمی کند. او که سال ها زحمت کشیده، کسی به او اهمیت نمی دهد و لازم نبوده اجازه او، جزء قانون است . آیا در جایی از قرآن کریم و یا احادیث، بر برتری مرد

بر زن و این که حرف مادر اهمیتی ندارد، مطلبی آمده است، آیا این خلاف عدالت اسلامی نیست، مگر زن و مرد با هم برابر نیستند؟

پاسخ:

قبل از هر چیز باید دانست که اسلام، اجازه عمو و اقوام پدری را برای ازدواج دختر، شرط نکرده است، بلکه در ازدواج دختر آن هم فقط دختر باکره اجازه پدر و در صورت فوت پدر، اجازه پدر پدر را شرط کرده است، و چنان چه دختر دارای پدر و یا پدر پدر نباشد به اجازه کسی نیاز ندارد. (جامع المسائل، آیت اللّه فاضل لنکرانی، ج 1، ص 407، نشر ...)

اما این که اسلام، اجازه پدر را شرط کرده است، به معنای نادیده گرفتن زحمات مادر نیست ؛ اگر چنین باشد که این اجازه در ازای زحمتی باشد که پدر کشیده، پس چرا در ازدواج پسر، اجازه هیچ یک از پدر و مادر را شرط نکرده است، مگر والدین برای پسر زحمت نکشیده اند؟ آیا این به آن معناست که اسلام، زحمات والدین را نادیده گرفته است ؛ البته خداوند متعال زحمت مادر را در مقابل سختی های بارداری و زایمان و شیر دادن و نگهداری از بچه، با ریختن گناهان مادر و اعطای بهشت به او، جبران می کند. پیامبر9 می فرماید: " بهشت زیر پای مادران است " و یا می فرماید: " زیر پای مادران، باغی از باغ های بهشت است . " (مستدرک الوسائل، میرزای نوری، ج 15، ص 180 181، نشر آل البیت .) از این ها گذشته، خداوند حقوق را به تناسب توانایی و رعایت مصالح، میان والدین تقسیم فرموده است ؛ برای مثال ولایت بر صغیر را به پدر و جدّ واگذار فرموده

و سرپرستی]= حضانت [پسر تا دو سالگی و دختر تا هفت سالگی را به مادر داده، حقّ اطاعت و پرهیز از آزار و اذیت را به هر دو داده است . یعنی فرزند، باید از هر دو اطاعت کند (عنکبوت، 8) و از آزار هر دو بپرهیزد (اسرأ، 23) و البته بر فرزند لازم است که حال مادر را بیشتر رعایت کند. (اجوبه الاستفتائات، سیدعلی خامنه ای (دام ظلّه)، ج 2، ص 150، نشر دارالنبأ.)

62

پرسش:

دعایی که حضرت یعقوب در مورد حضرت یوسف در نزد خداوند کرد و مستجاب شد، چیست؟

پاسخ:

قرآن کریم، داستان حضرت یوسف را در سوره یوسف نقل کرده است. در آنچه قرآن بیان کرده، دعای یعقوب برای یوسف به چشم نمیخورد. آنچه قرآن فرموده این است که: برادران یوسف، پس از آنکه در مصر، یوسف را شناختند و یوسف پیراهنش را به یهودا داد، تا به نزد یعقوب آورد و بدین وسیله، یعقوب بینا شد، به گناه خود پی بردند و از پدر خواستند تا در مورد آنان دعا کند و از خدا بخواهد تا گناهان آنان را ببخشد. یعقوب هم به آنان وعده داد که به زودی برایشان دعا کند و از پروردگار طلب مغفرت نماید. " قَالُواْ يَٰٓأَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَآ إِنَّا كُنَّا خَطِئِين قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّىَّ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيم " (یوسف، 97و98)

در روایتی میخوانیم که حضرت یعقوب، برای بازگشت یوسف و بنیامین و بدست آوردن بیناییاش، این دعا را فرمود: " اللّهم انّی اسألک بحقّ محمّد و علیّ و فاطمه و الحسن و الحسین ان تأتینی بیوسف و بنیامین جمیعاً و تردّ علیّ عینی؛ (وسائل الشیعه، شیخ

حر عاملی، ج 7، ص 100، مؤسسه آل البیت.) پروردگارا، همانا من تو را به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین میخوانم و درخواست میکنم که یوسف و بنیامین را به من برگردانی و بینایی چشمم را به من بازگردانی. "

63

پرسش:

قرآن و تورات هر کدام چگونه قصه غم یعقوب در از دست دادن یوسف را بیان کرده اند؟

پاسخ:

از تورات کنونی چنین بر می آید که یعقوب هنگامی که پیراهن خون آلود یوسف را دید چنین گفت «این قبای پسر من است و جانور درنده او را خورده یقین که یوسف دریده شده است پس یعقوب جامه های خود را درید و پلاس به کمر بست و روزهای بسیاری از برای پسرش نوحه گری نمود و تمامی پسران و تمامی دخترانش از برای تسلی دادن به او برخاستند، اما او از تسلی گرفتن امتناع نمود و گفت به پسر خود به قبر محزوناً فرود خواهم رفت.»

در حالی که قرآن می گوید یعقوب با هوشیاری و فراست از دروغ فرزندان آگاه شد و در این مصیبت جزع و فزع و بی تابی نکرد، بلکه آنچنان که سنت انبیاء است با آن مصیبت برخور صبورانه ای داشت هر چند قلبش می سوخت و اشکش جاری می شد و طبعاً از کثرت گریه چشمش را از دست داد، ولی به تعبیر قرآن با صبر جمیل و با خویشتن داری سعی کرد از کارهائی همچون دریدن جامه و نوحه گری و پلاس به کمر بستن که علامت عزاداری مخصوص بود خودداری کند.

64

پرسش:

آیا استمداد حضرت یوسف از علل و اسباب ظاهری با توحید افعالی سازگار است؟

پاسخ:

همه موجودات ستاد مجهز حقند و موحد خود را مهره ای از این ستاد می شمارد و خود را همانند دیگر موجودات، جزئی از جنود الهی می داند و همه کارها را به حول و قوه حق تعالی انجام می دهد. معنای توحید افعالی تعطیل کارها نیست.

موحد معزول از کار نیست. موحد آن است که چیزی جز خدا نبیند، نه این که کاری انجام ندهد. بنابراین، سخن یوسف صدیق علیه السلام که به هم زندانی خود گفت: هنگامی که آزاد شدی، به مسئول ات بگو: گناه یوسف صدیق چیست که مدتها در زندان است؟ منافاتی با توحید ندارد، زیرا این کار توسل جستن به جندی از جنود خداست و مانند آن است که انسان تشنه برای رفع تشنگی خود آب طلب کند.

چون سراسر عالم ستاد مجهز حق است و همه این نگرشها به عنوان ابزار و وسایط فیض پروردگار است نه به عنوان مبداً تأثیر استقلالی. هنگامی که یوسف صدیق را به چاه انداختند: (فَاَرْسَلَوا وارِدَهم فَاَدلی دَلْوَه) یوسف/19 نیز وقتی مسئول آب رسانی خواست تا با دلو از چاه آب بکشد، یوسف صدیق به طناب دلو متوسل شد تا بالا بیاید در حقیقت این کار اعتصام به حبل الله بود و او این طناب را وسیله الهی می دانست، نه غیر.

همه علل و اسباب ظاهری را جنود خدا دیدن، خود توحید افعالی است. یک انسان موحد سراسر عالم را جنود حق می بیند: (وَ ما یَعْلَمُ جُنودَ رَبِّکَ اِلّا هُو) مدثر/31.

حضرت یوسف که در چاه این کار را کرد، بعد از وحی بود؛ زیرا در همان چاه، خدای سبحان به او وحی رساند که: (اَوْحَیْنا اِلَیْه لِتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا وَهُمْ لایَشْعُرون) یوسف/15؛ [ما به یوسف صدیق از راه وحی آگاهی بخشیدیم که تو پیروز می شوی و روزی این امر را به برادران خود گزارش خواهی داد و اینها نمی فهمند]. گذشته از این، آن رؤیای صادقه ای که پیش درآمد ولایت، نبوت، رسالت و

امامت وی بود، همواره در جان او می درخشید: (اِنّی رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَر رَأَیتُهمْ لی ساجِدین) یوسف/4 و این که یعقوب، خواب را برای او تأویل کرده، فرمود: (وَکَذلِکَ یَجْتَبیک رَبُّکَ وَیُعَلِّمُک مِنْ تَأویل الْاَحادیث وَ یُتمّ نِعْمَتَه عَلَیْکَ وَ عَلی آل یَعْقُوب کَما اَتَمَّها عَلی اَبَوَیْکَ مِنْ قَبْلُ اِبْراهیمَ وَ اِسْحق) یوسف/6، همه اینها نشانه آن بود که یوسف صدیق از همه این مسایل مستحضر است و چنین انسانی توسل او به آن حبل، توسل به حبل الله است.

بنابراین همان طور که فعل او در آن چاه با توحید افعالی منافات نداشت، قول او در زندان نیز با توحید افعالی منافات ندارد. توحید افعالی با استمداد از علل و اسباب ظاهری به عنوان جنود الهی سازگار است، اما تعطیل با توحید، ناسازگار و منافی است. همه این کارها را یوسف صدیق با توحید افعالی انجام داد. چنانکه یعقوب علیه السلام که از موحّدان بنام توحید افعالی است، وقتی ازاو می پرسند: چرا این قدر اشک می ریزی؟ می فرماید: این با توحید، منافات ندارد: (اِنَّما اَشْکَو بثَیِّ وَ حُزْنی اِلَی اللهِ) یوسف/86. او در آن حالت هم که می نالد از خدا مسئلت می کند نه از غیر او و این با (اِنَّ اَولیاء اللهِ لاخَوْفَ عَلَیْهِم وَلا هُمْ یَحْزَنُون) یوسف/62 نیز منافاتی ندارد، چون او به خاطر از دست دادن متاع دنیا محزون نبود، اما چون انسانِ نمونه ای را که مظهر ولایت، عصمت، رسالت و نبوت است، از دست داده، در حقیقت او برای فقدان کمال و فقدان ولیّی از اولیای الهی که حبّ او حبّ خداست متأثر بود نه برای فرزندش، زیرا یعقوب

فرزندان بسیاری داشت.

65

پرسش:

اگر در اسلام اصل بر تساوی حق و حقوق و دوست داشتن بین فرزندان است در سوره حضرت یوسف (چرا حضرت یعقوب (بین فرزندان تبعیض قائل می شود به طوری که فرزندان را به آن کاری که انجام دادند مجبور می کنند؟

پاسخ:

درست است که اسلام و ادیان الهی بر عدم تبعیض بین فرزندان سفارش کرده است، اما برخی از عوامل باعث می شود که والدین یکی از فرزندان خود را بیشتر دوست بدارند و از او مراقبت بیشتری بکنند، و این یک امر طبیعی است و به این معنی هم نیست که والدین دیگر فرزندان را دوست نداشته باشند. مثلاً ممکن است یکی از فرزندان دارای مشکل جسمی و روحی باشد که نیاز به توجه بیشتری باشد. و در مورد حضرت یوسف (او اولاً کوچکترین فرزند خانواده بوده طبعاً نیاز به حمایت و محبت بیشتری داشت و ثانیاً مادر یوسف به نام راحیل از دنیا رفته بود، و به این جهت نیز به محبت بیشتری محتاج بود تا جای خالی مادر برای او پر شود. و از آن گذشته در یوسف آثار نبوغ و فوق العاده ای نمایان بود. و مجموع این جهات سبب شد که یعقوب آشکارا نسبت به یوسف ابراز علاقه بیشتری کند، و برادران حسود بدون توجه به این جهات، از این موضوع سخت ناراحت شدند. و به خصوص که شاید بر اثر اینکه مادر آنها یکی نبود رقابتی نیز در میانشان وجود داشت.

در این مسأله دو نکته است که باید مورد توجه قرار گیرد.

1. اگر چه یعقوب در محبت به یوسف مرتکب خطایی نشده است و ابراز علاقه ای که

به یوسف داشت روی حساب بوده است اما گاهی یک ابراز علاقه نسبت به یک فرزند آنچنان عقده ای در دل فرزند دیگر ایجاد می کند که او را به همه کار وا می دارد، و آنچنان شخصیت خود را در هم شکسته می بیند که برای نابود کردن شخصیت برادرش حد و مرزی نمی شناسد. و اگر نتواند عکس العملی از خود نشان بدهد از درون خود را می خورد و گاه گرفتار بیماری روانی می شود.

2. روزی امام باقر (فرمود: من گاهی نسبت به بعضی از فرزندانم اظهار محبت می کنم و او را بر زانوی خود می نشانم و شکر در دهانش می گذارم، در حالی که می دانم حق با دیگری است، ولی این کار را به خاطر این می کنم

که بر ضد سایر فرزندانم تحریک نشود و آنچنان که برادران یوسف به یوسف کردند، نکند. (1)

2. اما اینکه برادران یوسف مجبور به این کار شدند عمل آنها را موجه نمی کند، انسان هیچگاه نسبت به اعمالش مجبور نیست. و باید واقع بین باشند، برادران یوسف آدمهای کم سن و سالی نبودند دارای عقل و شعور بوده اند و اینکه در روایات داریم که حسد یکی از بیماریهای خطرناک است و باید درمان بشود. به همین خاطر است. (2)

منابع و مآخذ: 1. بحارالانوار، ج74، ص78

2. برای مطالعه بیشتر به تفسیر نمونه، ج9، ص328 - 325 مراجعه شود.

66

پرسش:

به چه دلیل حضرت یوسف در نزدیکی حضرت یعقوب در چاه بود و حضرت یعقوب چیزی نگفت، لیکن وقتی از مصر لباس او را آوردند فرمود: بوی حضرت یوسف می آید؟!

پاسخ:

حالات پیامبران، امامان و اولیای الهی همیشه یکسان نیست. گاهی حال متوسطی دارند و با

حفظ حضور قلب به عالم کثرت و مظاهر مادی توجه دارند و از آن ها غافل نیستند و اگر مسئله ای پیش آید، در صورت لزوم واکنش نشان می دهند که داستان احساس کردن بوی یوسف از همین باب است.

نظیر این حالت را از پیامبر گرامی اسلام و اهل بیت نقل کرده اند. شیخ صدوق در علل الشرایع و علامه مجلسی در بحارالانوار می نویسند: روزی پیامبر گرامی اسلام نماز می خواندند و اصحاب به وی اقتدا کرده بودند، کودکی شروع به گریستن نمود. حضرت نمازش را به سرعت به پایان رسانید، بعد از نماز علتش را از حضرت جویا شدند، حضرت در پاسخ فرمود: " آیا فریاد بچه را نشنیدید " یعنی من نماز را به سرعت به پایان رساندم تا این که مادر بچه زودتر به داد وی برسد و او را ساکت نماید. (1)

گاهی هم غرق در عالم ملکوت می شوند و به جز ذات پاک کبریایی چیزی نمی بینند و به آن چه در اطرافشان رخ می دهد، توجّهی ندارند، حتی از بدن خود غافل می شوند؛ انگار که حواس ظاهری شان در هنگام جذبه عشق و عرفان ربّانی از فعّالیّت خویش باز می ماند و آن چه را مربوط به بدن هایشان می شود، احساس نمی کنند.

بیرون کشیدن تیز از پای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگام نماز از این قبیل است. جریان حضرت یعقوب و حضرت یوسف نیز می تواند از همین قبیل باشد.

زمصرش بوی پیراهن شنیدی

چرا در چاه کنعانش ندیدی؟

بگفت احوال ما برق جهان است

گهی پیدا و دیگر دم نهان است

گهی بر طارم اعلا نشینیم

گهی تا پشت پای خود نبینیم

آن ها مانند انسان هستنند و حالات متفاوت دارند.

قرآن می گوید: " برادران یوسف وی

را در چاه افکندند و سپس نزد پدر آمدند و پیراهن خون آلود یوسف را آوردند و گفتند: او را گرگ خورده است ". (2)

در این هنگام حضرت یعقوب نگفت که یوسف را در چاه کنعان می بینم، لیکن بعد از گذشت حدود چهل سال که یوسف با همه تلخی ها و شیرینی های زندگی، عزیز مصر شد، برادران برای کمک خواستن نزد او رفتند، در حالی که او را نمی شناختند.

در دومین سفر یوسف خود را به آنان معرّفی می کند و پیراهن خویش را به آنان می دهد که به کنعان ببرند و به چشمان پدر بکشند و بینایی پدر باز گردد، همین که کاروان از مصر خارج شد، حضرت یعقوب که در کنعان بود، گفت: " انّی لأجد ریح یوسف؛ (3) من بوی یوسف را احساس می کنم ".

از فاصله بسیار دور بعد از سال ها فراق، بوی یوسف را شنید. اما در آن زمان که همیشه کنار او بود، در چاه کنعان بوی او را نشنید.

هم چنین می توان با زبان روز و با توجه به علوم امروزی گفت:

استشمام بوی پیراهن از راه حس ششم و ارتباط از راه دور، تله پاتی است، چرا که امروزه تله پاتی و انتقال فکر از نقاط دور دست، یک مسئله مسلّم علمی است که میان افرادی که پیوند نزدیک با یکدیگر دارند و یا از قدرت روحی فوق العاده ای برخوردارند، بر قرار می شود. شاید بسیاری از ما در زندگی روزمرّه خود به این مسئله برخورد کرده ایم که گاهی فلان مادر یا فلان برادر بدون جهت احساس ناراحتی فوق العاده می کند، چیزی نمی گذرد که به او خبر می رسد برای فردی از بستگانش در

فلان نقطه دور دست حادثه ناگواری اتفاق افتاده است!

اگر این احساس را نوعی علم غیب و از راه غیر عادی و معجزه گونه تفسیر نماییم، پاسخ این است که " لا یعلم الغیب الاّ هو؛ علم غیب تنها در اختیار خدا است " و خداوند آن را به صورت محدود در اختیار برخی از بندگانی قرار می دهد.

به عبارت دیگر: اگر برخی از اولیاء اللّه از علوم برتر یا علم غیب بهره ای دارند، مطلق نیست، بلکه هرگاه خداوند مصلحت بداند آن را در اختیار بنده اش قرار می دهد، نه همیشه و به طور مطلق. (4)

پی نوشت ها:

1. بحارالانوار، ج 88، ص 93.

2. یوسف (12) آیه 15 - 18.

3. همان، آیه 94.

4. تفسیر نمونه، ج 10، ص 72 - 75.

67

پرسش:

با توجه به عصمت انبیا و ائمه، مسئله خطای حضرت یونس و یوسف چگونه قابل توجیه است؟

پاسخ:

ضمن تشکر از مکاتبه شما پرسشگر محترم؛ همان طور که در سخن شما نیز اشاره شده است، انبیا و ائمه علیه السلام دارای مقام عصمت می باشند. دلایل عقلی و نقلی فراوانی درباره عصمت ذکر شده است. اگر عملی از پیامبران الهی سرزد که شبهه گناه و اشتباه در آن بود، باید در مقام تحقیق برآمد و با توجه به مقام عصمت، آن ها را مورد بررسی قرار داد.

در مورد داستان زندگی حضرت یونس سه دلیل و علت برای ملامت ایشان محتمل می باشد:

1- قوم خود را زود ترک گفت و در کنار قوم خود تا لحظه ای که توقف ممکن بود، توقف نکرد.

2- جام صبرش لبریز شد و برای قوم خود از خداوند عذاب طلبید.

3- بعد از مهاجرت از نزد قوم، از

وضع قوم خود خبر گرفت و روشن شد که عذاب بر طرف شده و چون از توبه و ایمان آنان آگاه نبود، با خشم و غضب بر قوم خود راهی دریا شد.

هر کدام از این اعمال که از حضرت یونس صادر شده باشد، فعل حرام نبوده و نهی الهی به آن تعلّق نگرفته است و صرفاً ترک اَوْلی می باشد که از او سر زده است و معنای ترک اولی این است که امر و نهی الهی به آن تعلق نگرفته است تا در صورت تمرّد، گناه محسوب شود، بلکه بهتر است آن عمل انجام نشود و یا بهتر است آن عمل ترک شود. پیامبری که دارای جایگاه رفیع رسالت الهی است، بهتر است چنین عمل کند، ولی اگر چنین نکرد، گناهی بر او نیست. (1)

امّا در مورد داستان حضرت یوسف علیه السلام آیه ای وجود دارد که: " و لقدْ همَّتْ به و همَّ بها لولا أن رای برهان رّبه؛ (2) آن زن قصد او کرد و او نیز اگر برهان پروردگار خود را نمی دید - قصد وی را می نمود ".

سراسر سوره یوسف دلالت بر پاکدامنی و خویشتنداری شگفت آور یوسف صدیق دارد که خدا آن را نغز بیان نموده است، تا بدان جا که می توان ادعا کرد یوسف مصداق واقعی تقوا و نمونه کامل عفت و عصمت است.

منکران عصمت اشکال کرده اند که معنای آیه این است که اگر برهان رب نبود، یوسف مرتکب گناه می شد، چرا که عزم و تصمیم بر گناه گرفت: " همّ بها " ولی با دیدن برهان رب از این کار منصرف شد. در پاسخ به این شبهه جواب های گوناگونی داده

شده و یکی از جواب ها که به نظر می رسد بهترین است، این است که: لفظ " لولا " احتیاج به جواب دارد، مثل " لولا علی لَهَلَک عمر؛ اگر علی نبود، عمر هلاک می شد ". گاهی به خاطر وجود قرینه جواب " لولا " حذف می شود که مورد بحث ما از این قبیل است. در حقیقت شکل واقعی جمله این است که " لولا أن رای برهان ربّه لهمّ بها؛ اگر برهان پروردگار را نمی دید، او نیز درباره همسر عزیز عزم می کرد ".

معنای کلام این است که چون یوسف صدیق به پروردگار خود اعتقاد کامل داشت، حتی عزم و قصد گناه نیز نفرمود و از امتحان الهی سرفراز بیرون آمد.

همچنین می تواند معنای آن چنین باشد که در یوسف مانند هر انسان دیگری عامل گناه مانند شهوت وجود دارد، اما به جهت عصمت و تأیید و برهان الهی، از انجام گناه صرف نظر کرد.

برای اطلاع بیشتر در مورد عصمت انبیا و ائمه به کتاب زیر مراجعه نمایید:

منشور جاوید، آیت اللَّه جعفر سبحانی، ج 5.

اما مسئله تنبیه این دو پیامبر نیز از توضیحات بالا روشن می شود، چرا که تنبیهی در کار نبود. امتحان الهی بود، برای آزمودن این دو پیامبر الهی که هر دو سربلند از این آزمایش ها خارج شدند، همان گونه که بیشترین سختی ها و مشکلات را پیامبران داشته اند تا این که مورد آزمون الهی واقع شده و با سربلند بیرون آمدن از آزمون های الهی و مصیبت هایی که پیش می آید، بر درجات و کمال آن ها افزوده شود، همان گونه که در داستان ذبح اسماعیل توسط حضرت ابراهیم علیه السلام است. در خصوص حضرت یونس هم

چنین می تواند به جهت ترک اَوْلی باشد.

پی نوشت ها:

1. آیت اللّه جعفر سبحانی، منشور جاوید، ج 5، ص 142 تا 152.

2. یوسف (12) آیه 24.

68

پرسش:

چرا در اوایل سوره یوسف، صفت غفلت به پیامبر (ص) نسبت داده شده است؟

پاسخ:

غفلت در این جا به معنای رایج آن. یعنی عدم التفات به مبدأ و معاد نیست. بلکه این سخن در ذیل آیه سوم سوره یوسف اشاره به موردی است که در صدر همین آیه بیان شده و به اصطلاح قرینه متصله دارد بر این که مراد از آن عدم آگاهی پیامبر (ص) از قصص نیکوی وحی شده است پیش از آن که خداوند آنها را برای پیامبر (ص) باز گوید. از این مطلب دو نکته مهم استفاده می شود: یکی آن که این حکایات پیش از نزول قرآن در جامعه یا در کتاب های دینی پیشین مطرح نبوده تا نا باوران بر پیامبر (ص) خرده گیرند که آنها را از افواه مردم گرفته یا از متون پیشین اقتباس نموده است.دوم آن که علم پیامبر (ص) از ناحیه خداوند است و تا پروردگار عالم چیزی را بر آن حضرت از طریق وحی یا الهام فرو نفرستد و فیض خودش را بر آن حضرت نبارد او را دانشی به این امور نتواند بود. به عبارت دیگر علم الهی مطلق و ذاتی است و علم پیامبر افاضی و از ناحیه خداوند سبحان و مقدر به تقدیر اوست.

69

پرسش:

آیا نسبت سرقت آن هم به صورت کلی و همگانی به برادران یوسف دروغ نبود، مجوز این دروغ و تهمت چه بوده است؟

پاسخ:

اولا، معلوم نیست که گوینده این سخن چه کسانی بودند، ممکن است گوینده این سخن کارگزار یوسف باشد ثانیا طرف اصلی سخن که بنیامین بود، به این نسبت راضی بود زیرا این نقشه ظاهرا

او را متهم به سرقت می کرد اما در واقع مقدمه ای بود برای ماندن او نزد برادرش یوسف، و اینکه همه آنها در مظان اتهام واقع شدند، موضوع زودگذری بود که به مجرد بازرسی بارهای برادران یوسف برطرف گردید و طرف اصلی دعوا (بنیامین) شناخته شد.

70

پرسش:

هنگامی که حضرت یوسف خواست برادرش را در کشور مصر بازداشت کند، شخصا پیمانه گرانبهای سلطنتی را در میان بار گندم او نهاده، سپس شخصی در میان قافله صدا زد: ایتها العیر انکم لسارقون ای اهل قافله شما دزد هستید با این وضع چطور یوسف ظرف گرانبها را در میان بار گندم برادر گذارده و چگونه باعث شد که قافله فلسطین که همه برادر یوسف هستند متهم به سرقت گردند - با این که افترا ومتهم ساختن مردم به گناه حرام است؟

پاسخ:

آیه ای که متضمن این قسمت از داستان است به قرار زیر است: فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایه فی رحل اخیه ثم اذن موذن ایتها العیر انکم لسارقون؛ و هنگامی که (مامور یوسف) بارهای آنها را بست، ظرف آبخوری پادشاه را در بار برادرش گذاشت؛ سپس کسی صدا زد: ای اهل قافله شما دزد هستید (1) صریح آیه این است که ظرف را حضرت یوسف در میان بار برادر نهاده، ولی نسبت دزدی را شخص دیگری به کاروان داده و نکته قابل توجه همین جاست. اما چرا یوسف دست به چنین کاری زد؟ علت آن چنان که از آیه 76 به دست می آید این است که جز این، راه و چاره ای برای نگاه داشتن برادر نداشت، نه قوانین کشوری مصر در آن سالهای قطحی اجازه

می داد که شخصی را بی جهت در مصر بازداشت کند و نه برادران او حاضر می شدند که برادر یوسف در مصر بماند؛ و بطور مسلم چنان که بسیاری از مفسران گفته اند، او این مطلب را با برادر خود در میان گذارده بود وچنان که آیه 69 می گوید او قبلا در یک مجلس محرمانه و خصوصی خود را معرفی کرده واحتمالا او را از این پیشامد مطلع کرده بود. بنابر این، از نقطه نظر یوسف این مطلب بی اشکال بود، زیرا برادرش رضایت به این طرح داده است. از طرفی یوسف برادر خود را متهم نکرد و دروغ نگفت و تهمت نزد؛ بلکه مامورین به خیال این که چنین سرقتی روی داده بارها را بازرسی کرده و برادر یوسف را متهم ساختند و او را بازداشت کردند. برادر یوسف هم چون جریان را می دانست و از تبانی قبلی اطلاع داشت سکوت کرد، بعلاوه، در آیه هیچ گونه شاهدی نیست که این جریان در برابر یوسف روی داده است.

71

پرسش:

اگر همه انبیاء معصوم بوده اند، چرا حضرت ابراهیم علیه السلام و یوسف علیه السلام دروغ گفته اند؟

پاسخ:

در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام که در آیه 89 سوره صافات: فقال انی سقیم در حالی که مریض نبوده است و در آیه 63 سوره انبیاء قال بل فعل کبیرهم هذا در حالی که خودش بتها را شکسته بود ولی به بت بزرگ نسبت داد، و در مورد حضرت یوسف (آیه 70 یوسف) ثم اذن موذن ایتها العیر انکم لسارقون ترجمه: سپس کسی صدا زد، ای اهل قافله شما دزد هستید. در حالی که برادران یوسف مرتکب

دزدی نشده بودند، جواب این است که اینگونه سخنان که بحسب بعضی از اخبار از روی توریه اراده معنای دیگر از کلام گفته شده، بخاطر مصالح مهمترین بوده است و از بعضی از آیات می توان استظهار کرد که با الهام الهی بوده است، خلاصه چنین دروغهایی گناه و مخالف با عصمت نیست.

72

پرسش:

آیات قرآن، بودن خار و خاشاک در اطراف گل را چگونه وصف می نماید؛ برای مثال حضرت یوسف که گلی در بین یازده خار بود، از میان آن ها سربلند و سرافراز شد و رشد نمود؟

پاسخ:

در نظام آفرینش، در اطراف گل، خار و در کنار خوبی، بدی و در کنار حق، باطل وجود دارد و این مقتضای طبیعت است ؛ اگر زشتی نباشد، زیبایی بروز ندارد؛ اگر بدی نباشد، خوبی جلوه ندارد. به فرموده شهید مطهری، زشتی، نمایان گر زیبایی است ؛ وی در این باره می فرماید: وجود زشتی ها از نظر نمایان ساختن و جلوه دادن به زیبایی ها نیز لازم است ؛ اگر میان زشتی و زیبایی مقارنه و مقابله برقرار نمی شد، نه زیبایی، زیبا بود و نه زشت، زشت ؛ یعنی اگر در جهان، زشتی نبود، زیبایی هم نبود؛ اگر همه مردم زیبا بودند، هیچ کس زیبا نبود، هم چنان که اگر همه مردم زشت بودند، هیچ کس زشت نبود؛ اگر همه مردم هم مانند یوسف علیه السلام بودند، زیبایی از بین می رفت و اگر همه مردم در قیافه جاحظ زشتی در جهان نبود. در مورد انسان با توجه به اختیار و آزادی که خدا به وی داده، مسیر سعادت یا شقاوت را می پیماید؛ یکی یوسف علیه السلام می شود که با آن همه توطئه هایی که بر ضدّ او

نمودند، با تکیه به خدا و صبر و استقامت و قدرت ایمان، خود را حفظ کرد و سرفراز گردید که خود در یک جمله کوتاه، رمز سعادت و سرفرازی خود را بیان می کند. هنگامی که خود را به برادران معرفی کرد و فرمود: آیا می دانید با یوسف چه کردید؟ آن ها پرسیدند مگر تو یوسفی ؟ فرمود: آری من یوسفم و این برادر من است : " ... قَد مَنَّ اللّهُ عَلَینا اِنَّهُ مَن یَتَّق ِ ویَصبِر اِنَّهُ مَن یَتَّق ِ ویَصبِر فَاِنَّ اللّهَ لا یُضیعُ اَجرَ المُحسِنین ؛ " (یوسف، 90) (عدل الهی، شهید مطهری، ص 125، مؤسسه انتشارات اسلامی.)

خداوند بر ما منت گذارد، هر کس تقوا پیشه کند و شکیبایی داشته باشد، خداوند پاداش او را خواهد داد، زیرا خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند. در مقابل وی برادران او هستند که بر اثر پیروی از هوای نفس چنان گرفتار شقاوت و بدبختی شدند که برادر خود را به چاه انداختند.

قرآن در مقام رویارویی افراد صالح با ناصالح، پاک و ناپاک، مؤمن و کافر در مواردی به صورت استفهام انکاری، وجدان و اندیشه دیگران را به کار انداخته، می پرسند: " اَم نَجعَلُ الَّذینَ ءامَنوا وعَمِلُوا الصَّلِحَت ِ کالمُفسِدینَ فِی الاَرض ِ اَم نَجعَلُ المُتَّقینَ کالفُجّار؛ (ص، 28) یا]مگر[کسانی را که گرویده و کارهای شایسته کرده اند، چون مفسدان در زمین می گردانیم، یا پرهیزکاران را چون پلیدکاران قرار می دهیم ؟ " در سوره قلم نیز آمده است : " اَفَنَجعَلُ المُسلِمینَ کالمُجرِمین " (قلم، 35) در مواردی به پیامبراکرم می فرماید: " قُل لا یَستَوِی الخَبیثُ والطَّیِّبُ ...؛ (مائده، 100) بگو هرگز ناپاک با پاک مساوی و برابر نیستند. " در واقع این آیات بیان گر این مطلب

اند که هر فرد منصف و صاحب اندیشه ای می تواند به خوبی قضاوت کند که مؤمن و کسانی که در جامعه عمل صالح می کنند و درست کارند، با انسان هایی که در جامعه فساد می کنند برابر نیستند؛ و هرگز پاک و ناپاک و گُل با خوار برابر نخواهد بود.

البته باید توّجه داشت که برادران حضرت یوسف علیه السلام بعداً توبه کردند و خداوند نیز توبه آنان را پذیرفت هنگامی که حضرت یوسف علیه السلام خود را معرّفی کرد، آنان به خطای خود اعتراف کردند، یوسف فرمود: " قال َ لا تَثریب َ عَلَیکُم ُ الیَوم َ یَغفِرُ اللّه ُ لَکُم وهُوَ اَرحَم ُ الرّاحِمین ؛ (یوسف، 92) امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست، خداوند شما را می بخشد و او ارحم الرّاحمین است . "

73

پرسش:

منظور از حضور یوسف در نشئه عقل منفصل چیست؟

پاسخ:

قرآن کریم یوسف صدیق علیه السلام را جزو بندگان مخلَص می داند و بنده مخلص کسی است که فراتر از عالم مثال و در نشئه عقل حضور فعال دارد و به جایی رسیده است که شیطنت و وهم و خیال را به حرم امن او راه نیست: (کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْه السُّوءَ وَالْفَحْشاءَ اِنَّهُ مِنْ عِبادَنا الْمُخْلَصین) یوسف/24. بنابراین همان طور که شیطان نمی تواند ملائکه مقرّب و حاملان عرش را بفریبد، نمی تواند بندگان مخلَص الهی را نیز رام خود کند. پس یوسف صدیق در مقطع عقل منفصل و عالم اخلاص حضور داشت و نیز از عالم مثال منفصل آگاه بود، چنانکه قرآن کریم در طلیعه قصه اش می فرماید: (اِذْ قالَ یُوسُفُ لِاَبیه یا اَبَتِ اِنِّی رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَیْتهُم لی ساجِدین) یوسف/4؛ یوسف صدیق به پدرش گفت: من یازده ستاره و

خورشید و ماه را دیدم که بر من سجده می کنند. آنچه را یوسف صدیق در مثال منفصل دید این بود که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر او سجده هشیارانه کردند نه سجده ناآگاهانه.

یعقوب علیه السلام هم با این رؤیا، اطلاع یافت و فرمود: (یا بُنَیَّ لا تَقْصُصَ رُؤیاکَ عَلی اِخْوَتِکَ فَیَکیدُوا لَکَ کَیْدا اِنَّ الشَّیْطانَ لِلانْسان ِعَدُوٌ مُبین) یوسف/5؛ ای پسرک من خواب خود را بازگو نکن که این قصه، خود حسد برانگیز است. آنگاه فرمود: (وَکَذلِکَ یَجْتَبیکَ رَبُّکَ وَیُعَلِّمُکَ مِنْ تَأویل الْاَحادیثِ وَیُتِمَّ نِعْمَتَهَ عَلَیْکَ وَ عَلی آلِ یَعْقُوبَ کَما اَتَمَّها عَلی اَبَوَیْکَ مِنْ قِبَل اِبراهیمَ وَاِسْحق اِنَّ رَبُّکَ عَلیم حَکیم) یوسف/6؛ و این نشان می دهد که تو به بلندای حکمت، ولایت و تمام نعمت می رسی، چون نعمتی که قرآن کریم به طور مطلق یاد می کند همان نعمت ولایت است.

از این رو وقتی خواستند او را به چاه بیندازند جزع و التماس نکرد، چنانکه هنگامی که خواستند او را به زندان مصر محکوم کنند سخنش (رَبِّ السِّجن اَحَبُّ اِلیّ) بود. نه هراسناک بود نه محزون و نه به احدی متوسل شد. چون کسی که تحت ولایت حق است خوف و اندوهی ندارد: (اَلا اِنَّ اَوْلِیاءَ اللهِ لا خَوْفَ عَلَیْهِم وَلا هُمْ یَحْزَنون) یونس/62. از این رو نیایشش هم با خداوند این است که: (اَنْتَ وَلیّی فی الدُّنْیا وَالاخِره تَوَفَّنی مُسْلِماً وَاَلْحَقَنی بِالصالِحین) یوسف/101؛ تو در دنیا و آخرت ولیّ من هستی. همه این استقامتها نشانه ولایت اوست و اعطای این ولایت از آن رؤیای صادق شروع شده است.

معارف مزبور را حضرت یعقوب از آن رؤیا استنباط کرد و سخن از (لعلّ)

و (لیت) نبود، بلکه با جزم سخن می گفت، زیرا بندگان مخلَص به اذن خدا سخن می گویند و لسانشان لسان حق است، از این رو سخنشان گزاف نیست. در پایان این قصه هم وقتی یازده برادر و همچنین خود یعقوب و همسرش در برابر یوسف اظهار خضوع کردند، یوسف صدیق آن را تأویل رؤیای قبلی خود دانست: (... وَ خَرُّوا لَهَ سُجَّداً وَقال یا اَبَتِ هذا تَأْویل رُءیای مِنْ قَبلْ قَدْ جَعَلَها رَبّی حَقاً وَقَدْ اَحْسَنَ بی اِذْ اَخْرَجَنی مِن السِّجْنِ) یوسف/100، یعنی: خدای سبحان آنچه را که من مشاهده کردم به واقعیت درآورد و آن را حق قرار داد.

74

پرسش:

معنی سوره یوسف را برایم بنویسید؟

پاسخ:

سوره یوسف درباره داستان حضرت یوسف است که نوشتن آن به طور کامل و مفصل در این نوشتار کوتاه نمی گنجد؛ ولی داستان آن حضرت به صورت اجمالی این است که :

حضرت یوسف علیه السلام یکی از پیامبران الهی و فرزند حضرت یعقوب علیه السلام بود که خداوند متعال در قرآن کریم، در سوره یوسف به سرگذشت او پرداخته است . حضرت یعقوب علاقه زیادی به پسرش یوسف داشت، یوسف خوابی را که دیده بود، برای پدرش تعریف کرد. پدر به او گفت : این خواب را برای برادرانت تعریف نکن ! که اگر از خواب تو آگاه شوند، برای از بین بردن تو دست به حیله و مکری خواهند زد. محبّت حضرت یعقوب علیه السلام به فرزندش یوسف، باعث برانگیخته شدن خشم و حسادت برادرانش شده بود. عاقبت برادران از خواب یوسف خبردار شدند و بر او حسد بردند و قصد جانش را کردند. یکی از آنها گفت : یوسف را نکشید؛ چون

قتل برادر ظلم و گناه بزرگی است ؛ بلکه او را در قعر چاه بیفکنید تا شاید برخی از رهگذران او را پیدا کنند و با خود ببرند؛ سپس نزد حضرت یعقوب علیه السلام رفتند و برای بردن یوسف به صحرا اجازه خواستند. آن حضرت، در ابتدا اجازه نداد و مخالفت کرد. برادران یوسف گفتند: همانا ما حافظ او هستیم . آنان یوسف را به صحرا بردند. طبق قرار به چاه انداختند و پس از بازگشت به پدر گفتند: گرگ ها یوسف را خورده اند! پس از مدتی، کاروانی که از کنار چاه می گذشت، یوسف علیه السلام را پیدا کرد و با خود برد و در شهر به عنوان برده، به قیمتی اندک فروخته شد. عزیز مصر او را خرید و به همسرش زلیخا سفارش کرد که به او احترام بگذارد و مکان مناسبی برایش آماده کند تا شاید به واسطه او نفعی به آنها برسد و یا او را به عنوان فرزند بگیرند.

زلیخا، هر روز علاقه اش به یوسف علیه السلام بیشتر می شد و در پی مخالفت آن حضرت با وسوسه های شیطانی زلیخا، مورد تهمت قرار گرفت و به دنبال این اتهام روانه زندان شد. در واقع حضرت یوسف میان تسلیم شدن به وسوسه های شیطانی زلیخا و زندان، زندان را انتخاب کرد تا به ایمانش ضربه ای وارد نشود.

پس از هفت سال، وقتی که بی گناهی پیامبر خدا ثابت شد، او را از زندان بیرون آوردند و امور مالی کشور را به او واگذار کردند. آن گاه حضرت یعقوب و برادران یوسف هم به مصر آمدند و در کنار همدیگر زندگی خوبی را آغاز کردند. (برگرفته از سوره یوسف، آیات 3

101 جهت اطلاع بر شرح و تفصیل داستان حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام ر.ک : حیاه القلوب (تاریخ پیامبران)، علامه مجلسی و ...)

75

پرسش:

دو بیت زیر مربوط به کدام آیات قرآن است ؟

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت

سه پیراهن سلب بود ست یوسف را به عمر اندر

یکی از کید شد پرخون دوم شد چاک از تهمت

سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر

" رودکی "

پاسخ:

خداوند در بیان داستان حضرت یوسف در سه مورد به موضوع پیراهن او اشاره می کند.

1. " یکی از کید شد پر خون " این جمله به این آیه اشاره دارد: " وجأو عَلیَ قَمیصِه ِ بِدَم ٍ کَذِب ٍ ...؛ (یوسف، 18)، و بر پیراهنش خونی دروغین آوردند ... ".

برادران یوسف به خاطر حسادت، یوسف را به بیابان بردند، او را در چاه افکندند و لباس های او را با خون گوسفند آغشته کردند و نزد پدرشان آورده، گفتند که گرگ او را خورده است .

2. " دوم شد چاک از تهمت " این جمله به این آیه ها اشاره دارد: " واستَبَقَا البابَ وقَدَّت قَمیصَه ُ مِن دُبُر ٍ ... فَلَمّا رَءا قَمیصَه ُ قُدَّ مِن دُبُر ٍ قالَ اِنَّه ُ مِن کَیدِکُن ّ اِن ّ کَیدَکُن ّ عَظیم ٌ ؛ (یوسف، 2528)، و آن دو به سوی در بر یکدیگر سبقت گرفتند، و]آن زن [پیراهن او را از پشت بدرید ... پس

چون]شوهرش [دید پیراهن او از پشت چاک خورده است گفت : بی شک، این از نیرنگ شما]زنان [است، که نیرنگ شما]زنان [بزرگ است .

پس از این که برادران یوسف او را به کاروان مصری فروختند، پادشاه مصر او را خرید. در خانه پادشاه مصر، زن پادشاه به یوسف پیشنهاد کار خلاف داد. یوسف از

دست توطئه آن زن فرار کرد. آن زن پیراهن یوسف را از پشت گفت و پاره کرد. هنگامی که یوسف فرار می کرد، شوهرش را در آستانه در دید.

در این جا، آن زن به یوسف تهمت زد و گفت : کیفر کسی که قصد بد به خانواده تو کرده چیست ؟

دریده شدن پیراهن یوسف از پشت، این تهمت را برطرف کرد.

3. " سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر " این جمله به این آیه اشاره دارد: " اِذهَبوا بِقَمیصی هَذا فَاَلقوهُ عَلیَ وجهِ اَبی یَأتِ بَصیرًا ...؛ (یوسف، 93) این پیراهن مرا ببرید و آن را بر چهره پدرم بیفکنید تا بینا شود و همه کسان خود را نزد من آورید ... ".

یعقوب از فراغ یوسف آن قدر گریست تا بینای خود را از دست داد. پس از آن که برادران یوسف در مصر، یوسف را شناختند، یوسف پیراهن خودش را برای پدرش فرستاد. پیراهن را بر چشمان یعقوب مالیدند و بدین وسیله چشمانش بینا شد.

76

پرسش:

از آیات قرآن به دست می آید که فرزندان حضرت یعقوب اولا مومن بوده اند یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا (یوسف / 97)، ثانیا می دانسته اند که پدرشان پیامبر است،پس چگونه گفتند که پدر ما در گمراهی آشکار است. ان ابانا لفی ضلال مبین؟

پاسخ:

مراد فرزندان حضرت یعقوب از گمراهی پدرشان، گمراهی در امر دین نبود، بلکه گمراهی در امور دنیایی و اداره آن بود. البته این عقیده آنان نادرست بود به جهت آنکه چون می خواستند توجه یعقوب علیه السلام را به خود جلب کنند به چنین تصوری تن داده بودند.

77

پرسش:

چرا سوره یوسف از طرفی احسن القصص است و از طرف دیگر خواندن آن برای دختران مکروه می باشد؟

پاسخ:

کلمه " احسن القصص " در آیه سه سوره یوسف آمده است: " ما بهترین سرگذشت ها را از طریق این قرآن که بر تو وحی کردیم، بر تو بازگو می کنیم و مسلّماً پیش از این، از آن خبر نداشتی ".

اما در این که مراد از احسن القصص کدام سوره قرآن است، در بین اندیشوران دینی اختلاف است.

بعضی از مفسّران معتقدند که احسن القصص اشاره به مجموعه قرآن است و جمله " بما أوحینا إلیک هذا القرآن " را قرینه بر آن می دانند. قصه در این جا به معنای داستان نیست، بلکه از نظر ریشه لغت به معنای جستجو از آثار چیزی است. هر چیزی که پشت سر هم قرار گیرد، عرب به آن قصه می گوید. از آن جا که به هنگام شرح و بیان یک موضوع، کلمات و جملات پی در پی بیان می شوند، این کار را قصه نامیده اند.

به هر حال خداوند مجموعه قرآن را

که زیباترین شرح و بیان و فصیح ترین و بلیغ ترین الفاظ را با عالی ترین و عمیق ترین معانی آمیخته که از نظر ظاهر زیبا و فوق العاده شیرین و گوارا و از نظر باطن بسیار پر محتوا است، احسن القصص نامیده است.

در روایات متعددی نیز مشاهده می کنیم که این تعبیر درباره مجموعه قرآن به کار رفته، هر چند این روایات به عنوان تفسیر این آیه وارد نشده است.

بنابراین فرض، کراهت خواندن سوره یوسف در روایات (اگر صحیح باشند) با احسن القصص بودن ربط ندارد؛ زیرا بنابر معنای مذکور تمام قرآن احسن القصص است و خواندن سوره های دیگر قرآن برای زنان کراهت ندارد.

احتمال قوی تر آن است که سوره یوسف احسن القصص باشد، چون که سرگذشت جالب و عبرت انگیز حضرت یوسف را بیان می کند، به طوری که به هنگام خواندن این سوره انسان بی اختیار تحت تأثیر جذبه های نیرومند آن قرار می گیرد.

علامه طباطبائی (ره) درباره بهترین قصه بودن آن می گوید: این داستان خالص بودن توحید یوسف را حکایت نموده و ولایت خدای سبحان را نسبت به بنده اش مجسّم می سازد که چگونه او را در راه محبّت و سلوک راهش تربیت نموده، از حضیض ذلت به اوج عزت کشانید، و دست او را گرفته از ته چاه امارت و طناب بردگی و رقیت و زندان عذاب و شکنجه به بالای نخست سلطنت بیاورد. (ولایت خدا بر بندگان خالص)

و بهترین داستان سرائی است، زیرا با این که قصه ای عاشقانه است، طوری بیان کرده که ممکن نیست کسی چنین داستانی را عفیفت تر و پوشیده تر از آن بسراید. (1)

هم چنین هیچ داستانی مانند داستان یوسف در قرآن به طور مفصّل از اوّل تا

آخر نیامده است (از کودکی تا سلطنت) و علاوه بر این، در این سوره، داستانی به غیر از داستان حضرت یوسف نیامده و این سوره مخصوص به حضرت یوسف علیه السلام است. (2)

زیباترین بودن قصه ها (احسن القصص) به جهت نفس این داستان و قصه است امّا آیا مصلحت است که همه کس آن را بخواند؟

در چند حدیث از تعلیم این سوره به زنان نهی شده، شاید به این دلیل است که آیات مربوط به همسر عزیز مصر و زنان هوسباز مصری و مکر و فریب آن ها با تمام عفّت بیانی که در آن رعایت شده، برای بعضی از زنان تحریک کننده باشد. بر عکس تأکید شده سوره نور که مشتمل بر آیات حجاب است، به آنان تعلیم داده شود. در عین حال کراهت در این گونه روایات به معنای ثواب کمتر است، نه مثل مکروهاتی که در خوردنی ها می آید.

البته اسناد این روایات چندان قابل اعتماد نیست و به علاوه در بعضی از روایات عکس این مطلب دیده می شود که در آن تشویق به یاد دادن این سوره به خانواده ها شده است. از این گذشته ماجرای زندگی آلوده همسر عزیز مصر و شکست و بیچارگی که با آشکار شدن حقیقت در نهایت نصیب او شد، می تواند درس عبرتی باشد برای آن هایی که گرفتار وسوسه های شیطانی می شوند. پس این سوره پندهای بسیار آموزنده برای زنان دارد. (3)

پی نوشت ها:

1. ترجمه تفسیر المیزان، ج 11، ص 102.

2. همان، ج 7، ص 99.

3. تفسیر نمونه، ج 9، ص 297.

78

پرسش:

آیه 23سوره یوسف: ضمیر به چه چیز بر می گردد؟ آیا یوسف به زلیخا با داشتن سن بالا و

داشتن شوهر میل داشت؟

پاسخ:

ضمیر در آیه مذکور به که صفت زلیخا است، بر می گردد در این صورت سه نوع تفسیر دارد:

1 این که را با جمله بعد معنا کنیم. خلاصه معنای آیه این است: زلیخا قصد یوسف کرد و اگر برهان و حجتی از جانب پروردگار نسبت به یوسف نبود، یوسف هم به جانب زلیخا قصد می کرد،لکن لطف خدا شامل حال یوسف شد. در نتیجه او از این مهلکه نجات یافت. (1)

بنابراین تغییر جمله در حقیقت جواب ی شرطیه است که مقدم شده، یا جواب حذف شده به قرینه است.

برای تأیید این معنا از آیه، روایتی از امام صادق 7نقل شده است که مراد از نبوّتی بود که خداوند درنظر داشت یوسف را به آن مقام برساند. وقتی یوسف آن مقام را دید، از تصمیم خود دست برداشت. تأیید بیشتر این مطلب جمله بعد است: .

2 تفسیر دوم: جوابی است که امام رضا7به مأمون داد. وقتی که مأمون از آن حضرت سؤال کرد مگر انبیا معصوم نبوده اند، در حالی که طبق این آیه حضرت یوسف تصمیم گرفت گناه کند؟ امام رضا7فرمود: جدّم امام صادق 7دربارهٔ این آیه فرمود: زلیخا تصمیم بر گناه گرفت و به سوی یوسف قصد کرد، ولی یوسف قصد کرد آن گناه را انجام ندهد.

عبارت عربی آن چنین است:؛ (2) یعنی زلیخا قصد یوسف کرد،

ولی یوسف قصد ترک گناه کرد.

3 تفسیر سوم: یعنی قصد کردن و بعد از مرحله قصد کردن به چیزی، عزم و تصمیم لازم است. اگر کسی قصد به گناهی داشته باشد، ولی عزم به آن گناه پیدا نکند دیگر گناه نیست. بنابراین حضرت یوسف اگر

بر فرض قصد به زلیخا پیدا کرد و در ذهنش چیزی خطور کرد، چون تصمیم و عزم بر گناه نگرفت، گناهی انجام نداد. (3) به اضافه این که معنای عصمت این نیست که مثلاً انبیا هیچ علاقه ای به شهوت نداشته اند، بلکه آنان نیز مانند سایر مردم دارای قوه و غریزه شهوت و دیگر غرائز بوده، لکن خدا به آنان کمک کرده و آنان را هدایت کرده است تا دست به گناه نیالایند.

(پاورقی 1.تفسیر صافی، ج 3 ص 13 تفسیر مجمع البیان، ج 5 ص 343

(پاورقی 2.همان.

(پاورقی 3.مجمع البیان، ج 5 ص 343

79

پرسش:

معنای نام سوره های لقمان، نوح و یوسف چیست ؟ چه منبعی برای دست یابی به معنای آن ها وجود دارد؟

پاسخ:

برخی از نام هایی که در قرآن ذکر شده، در اصل غیر عربی است و تعریب [= تبدیل به عربی] شده است . مانند کلمات موسی، عیسی، یعقوب، یونس و ...

این نام ها، عَلَم برای افراد یا اقوام خاصی می باشند.

کلمه های لقمان، نوح و یوسف، که نام سه سوره است و از ذکر این نام ها در آن سوره ها اتخاذ شده است، عَلَم برای سه شخص هستند. کلمه " لقمان " در قرآن، عَلَم برای شخصی حکیم و فرزانه است که پندهای حکیمانه ای به فرزندش می داده است . در این که در زبان غیر عربی، این کلمه به چه معنا بوده، لغت شناسان چیزی نگفته اند.

کلمه " نوح " در قرآن، عَلَم برای نخستین پیامبر اولواالعزم و شیخ الانبیأ است، که داستان طوفان او مشهور است .

کلمه " نوح " غیر عربی است . گفته اند در زبان عصر نوح به معنای " راحت " است . در زبان عربی، کلمه نوح، مصدر است

و به معنای صدا به گریه بلند کردن، می باشد.

کلمه " یوسف " در قرآن، عَلَم برای یکی از فرزندان یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم است، که داستان آن در سوره یوسف بیان شده است . این کلمه، غیر عربی است . گفته اند در زبان عربی، یوسف ؛ یعنی او (یهوه) می افزاید. (خداوند می افزاید)

برای دست یابی به معنای این کلمات و مانند آن، می توان به کتاب هایی که درباره لغات قرآن یا اعلام قرآن تألیف شد، مراجعه کرد. مانند اعلام القرآن، تألیف عبدالحسین شبستری، اعلام قرآن، تألیف محمد خزائلی، قاموس قرآن، تألیف سید علی اکبر قرشی و ... و نیز کتاب هایی تحت عنوان دانشنامه قرآن تدوین شده است . (ر.ک : اعلام القرآن، عبدالحسین شبستری، ص 989، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی / قاموس القرآن، سید علی اکبر قرشی، ج 7، ص 126، دارالکتب الاسلامیه .)

80

پرسش:

لطفاً محتوای کلی سوره " یوسف " را توضیح دهید.

پاسخ:

تمام آیات این سوره جز چند آیه که در آخر آن آمده است درباره سرگذشت جالب و شیرین و عبرت انگیز پیامبر خدا، حضرت یوسف است ؛ و به همین دلیل، این سوره به نام سوره " یوسف " نامیده شده است . و نیز به همین جهت است که از مجموع 27 بار آوردن نام یوسف در قرآن، 25 مرتبه آن در این سوره آمده است و فقط دو مورد آن در سوره های دیگر (غافر، 34؛ انعام، 84) می باشد. محتوای این سوره بر خلاف سوره های دیگر قرآن، به هم پیوسته و بیان فرازهای مختلف یک داستان است که در بیش از ده بخش، با عباراتی فوق العاده گویا، جذّاب، فشرده، عمیق و مهیّج به تصویر کشیده شده است . داستان پردازنی که

این حکایت را نقل می کنند، نتوانسته اند اهداف قرآن را در این داستان دنبال کنند، ولی آشنایان با کلام الهی دریافته اند که همه چیزش الگو و اسوه است در لابه لای این داستان، عالی ترین درس های عفّت، خویشتن داری، تقوا، ایمان و تسلط بر نفس را، منعکس ساخته است، به طوری که هر تلاوت کننده ای هر چند بارها آن را خوانده باشد (باز هنگام خواندنش بی اختیار، تحت تأثیر جذبه های نیرومندش قرار می گیرد؛ به همین جهت است که قرآن، لقب زیبای " احسن القصص " (بهترین داستان ها) را برایش انتخاب کرده است و در آن برای اولواالالباب (صاحبان مغز و اندیشه) عبرت ها بیان کرده است . دقت در آیات مبارک این سوره، این واقعیت را برای انسان روشن تر می سازد که قرآن، در تمام ابعادش معجزه است، چرا که قهرمان هایی را که در داستان ها معرفی می کند؛ قهرمان هایی واقعی نه پنداری و خیالی هستند که هر کدام در نوع خود بی نظیرند؛ مانند ابراهیم، قهرمان بت شکن، با آن روح بلند و سازش ناپذیر در برابر طاغوتیان . نوح، قهرمان صبر و استقامت و پای مردی و دل سوز در آن عمر طولانی و پر برکت، موسی، قهرمان بزرگ در تربیت جمعیت لجوج در برابر طاغوت عصیان گر. و اینک یوسف، قهرمان پاکی و پارسایی و تقوا، در برابر یک زن زیبای هوس باز و حیله گر.

قرآن کریم برای به تصویر کشیدن پاکی و پارسایی یوسف، در حساس ترین لحظه ها در متن تمام قضایا وارد می شود؛ امّا در همه جای بیان صحنه ها، آیات الهی را اشعه نیرومندی از تقوا و پاکی احاطه کرده است . (ر.ک : تفسیر نمونه، آیت اللّه مکارم شیرازی و دیگران، ج 9، ص

292، نشر دارالکتب الاسلامیه .)

81

پرسش:

فواید سوره یوسف چیست ؟

پاسخ:

در روایتی از امام صادق می فرماید: " کسی که هر روز، یا هر شب، سوره یوسف را قرائت کند، خداوند روز قیامت، زیبایی او را همانند زیبایی یوسف قرار می دهد، و ناراحتی های روز قیامت به او نمی رسد و از بهترین بندگان صالح خدا خواهد بود. " (ثواب الاعمال، شیخ صدوق (ره)، ص 106، انتشارات شریف رضی / بحارالانوار، علامه مجلسی، ج 89، ص 279، مؤسسه الوفأ بیروت .)

این سوره درس ها و پیام های فراوانی به ما می آموزد، که دارای فواید بسیاری است ؛ ولی آوردن همه آن ها در این نوشته امکان پذیر نیست، لذا فقط به چند نمونه از آن اشاره می کنیم :

1. آیه 2 این سوره " لعلکم تعقلون "، به ما می گوید: قرآن وسیله ای برای تعقل و رشد انسان است (نه فقط برای تلاوت، تبرک جستن و حفظ کردن).

2. حسد مرز خانواده و عواطف خویشاوندی را در هم می شکند، و انسان را تا حد برادر کشی سوق می دهد، چنان که برادران یوسف را این گونه کرد.

3. اگر فرزندان احساس تبعیض کنند، آتش حسادت در میان آنان شعله ور خواهد شد. (ر.ک : یوسف / 8.)

4. حسد، انسان را به گناهانی همچون : دروغ و حیله و فریب وادار می سازد. (ر.ک : یوسف / 11.)

5. شیطان و نفس اماره، گناه را نزد انسان زیبا جلوه می دهند و انجام آن را توجیه می کنند. (ر.ک : یوسف / 18.)

6. حضور مرد و زن نامحرم (خصوصاً جوان)، در یک محیط بسته زمینه ساز گناه است . (ر.ک : یوسف / 23.)

7. یاد خدا و پناهنده شدن به او عامل بازدارنده از گناه و لغزش است ؛ چنان که این کار، یوسف را

از گناه نگه داشت . (ر.ک : یوسف / 22.)

8. بدی را با خوبی جبران کنید، چنان که برادران بد کردند، ولی یوسف به آنان احسان و نیکی کرد.

9. مؤمن درد و دل خود را تنها با خداوند در میان می گذارد، چنان که حضرت یعقوب فرمود: " إِنَّمَآ أَشْكُواْ بَثِّى وَ حُزْنِى ٓ إِلَى اللَّه ؛ (یوسف، 86)، من غم و اندوه هم را تنها به خدا می گویم . "

10. داستان های قرآن واقعی، و جهت عبرت آموزی و پندگیری است . (ر.ک : یوسف، 11 / برای آگاهی بیشتر ر.ک : تفسیر نور، محسن قرائتی، ج 6، سوره یوسف، مرکز فرهنگی درسهایی از قرآن .)

82

پرسش:

چرا خواندن سوره یوسف برای خانم ها نیکو نیست و سوره نور سفارش شده است ؟

پاسخ:

در برخی روایات از تعلیم دادن سوره یوسف به زنان نهی شده است ؛ (ر.ک : تفسیر نورالثقلین، الحویزی، ج 3، ص 333، مؤسسه التاریخ العربی .) این نهی ممکن است به خاطر آیات مربوط به همسر عزیز مصر و زنان هوسباز مصری باشد که با تمام عفت بیانی که در آن رعایت شده برای برخی از زنان شاید تحریک کننده باشد. و به عکس تأکید شده است که سوره نور به آن ها تعلیم داده شود. و این به دلیل آیات مربوط به حفظ حجاب و پاکدامنی است که موجب ارشاد خانواده ها و تشویق آن ها در اهمیت دادن به این مسائل است . (تفسیر نمونه، آیه الله مکارم شیرازی، ج 9، ص 297، دارالکتب الاسلامیه .) اما اسناد این روایات چندان قابل اعتماد نیست، افزون بر آن در بعضی از روایات عکس این مطلب دیده می شود و در آن تشویق به تعلیم این سوره به خانواده ها شده است . (ر.ک : تفسیر

نمونه، همان / تفسیر نورالثقلین، همان .)

سوره های قرآن فقط برای مردان و یا زنان به تنهایی نمی باشد، بلکه برای راهنمایی همه انسان ها اعم از زن و مرد نازل شده است ؛ دقت در آیات سوره یوسف نیز نشان می دهد که نه تنها هیچ نقطه منفی برای زنان در آن وجود ندارد، بلکه ماجرای زندگی آلوده همسر عزیز مصر درس عبرتی است برای همه آن هایی که گرفتار وسوسه های شیطانی می شوند. (تفسیر نمونه، همان .) بنابراین یاد دادن این سوره به بانوان هیچ گناه و اشکالی ندارد.

83

پرسش:

قرآن خورشید حقیقت و شفای درد جان ها است. آیا صحّت دارد کسی که سوره های یونس و یوسف را بخواند، خداوند به انسان فرزند پسر عنایت می کند، زیرا شفاعت قرآن نزد خدا مقبول است؟

پاسخ:

با پژوهشی که در تفسیر این دو سوره شریفه نمودیم، با چنین چیزی برخورد نکردیم که اگر کسی سوره های یونس علیه السلام و یوسف (ع9 را بخواند، خداوند به او فرزند پسر عنایت می کند.

البته انسان می تواند با توسّل به قرآن یا با نذر کردن قرائت قرآن برآورده شدن حاجات و رفع گرفتای ها را طلب نماید.

در حاشیه کلّیّات مفاتیح الجنان، جهت پسر شدن حمل دستور عمل هایی ارائه شده که می توانید رجاءً آن ها را بخوانید.

84

پرسش:

خداوند در سوره یوسف آیه 99 می فرماید: «و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا و قال یا ابت هذا تا ویل رؤیای من قبل؛ یوسف « علیه السلام» پدر و مادر خود را بر کرسی حکومت بالا برد و پدر و مادر و

برادران یوسف در پیشگاه وی به سجده افتادند و یوسف به پدر گفت: تعبیر آن خوابی که قبلاً دیده بودم همین است» چون یوسف قبلاً در خواب دیده بود که خورشید و ماه و یازده ستاره در برابر او به سجده افتادند ولی از طرفی در تاریخ می خوانیم که هنگامی که امیر مؤمنان « علیه السلام» عازم صفین بودند گروهی که در کنار جاده صف کشیده بودند، طبق رسم و احترامی که برای سلاطین ساسانی قبلاً معمول می داشتند، تا چشمانشان به آن حضرت افتاد، به خاک افتادند، امیرمؤمنان « علیه السلام» تا این منظره را دید شدیداً ناراحت شد و

فرمود: چه معصیت بی لذتی را مرتکب می شوند، بروید پی کار خود که من هم مانند شما مخلوق خدا هستم.

آیا این حقیقت تاریخ با آیه فوق منافات ندارد؟

پاسخ:

سجده بعنوان پرستش مخصوص ذات مقدس خداوند است و برای هیچکس غیر او جایز نیست.

پدر و مادر و برادران یوسف همان طور که در تفسیر این آیه از حضرت صادق و حضرت هادی «علیهما السلام» نقل شده است این سجده را به عنوان شکر برای خداوند به جا آوردند و چنانکه، صاحب تفسیر مجمع البیان گفته است ضمیر «له» (2) به خداوند بر می گردد نه به یوسف یعنی سجده برای خداوند کردند.

«بخش پاسخ به سؤالات»

2) در خرو اله سجداً.

85

پرسش:

طبق آیه 56 سوره یوسف (هر کس را ما بخواهیم به لطف خود مخصوص می گردانیم)؛ لطف مخصوص خداوند شامل چه کسانی می شود؟

پاسخ:

چنان که در این آیه، و آیه بعد از آن اشاره شده، رحمت خاص خدا شامل حال مؤمنان نیکوکار و پرهیزکار است ؛ چرا که می فرماید: پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کنیم و پاداش آخرت [که از الطاف خاص الهی است] برای کسانی است که ایمان آورده و پرهیزگاری داشته اند. (ر.ک : یوسف 56و57.)

لطف و رحمت خدا دو نوع است :

1. رحمت عام که شامل حال همه موجودات، اعم از دوست، دشمن، مؤمن، کافر، نیکوکار و بدکار می باشد، چنان که می فرماید: " رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْء؛ (اعراف، 156) رحمتم همه چیز را فرا گرفته است . "

2. رحمت و لطف خاص خداوند که ویژه بندگان مطیع، صالح و فرمانبردار است که در سایه ایمان و عمل صالح به این شایستگی رسیده اند، چنان که می فرماید: " فَأَمَّا الَّذِینَ ءَامَنُواْ

وَ عَمِلُواْ الصَّلِحَتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِى رَحْمَتِهِ ؛ (جاثیه، 30) امّا کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، پروردگارشان آن ها را در رحمت خود وارد می کند. "، " وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا؛ (احزاب، 43) او نسبت به مؤمنان همواره مهربان بوده است ! ". (ر.ک : المیزان، علامه طباطبایی ؛، ج 15، ص 135، منشورات جماعه المدرسین / تفسیر نمونه، آیت اللّه مکارم شیرازی و دیگران، ج 1، ص 22، دارالکتب الاسلامیه .)

86

پرسش:

در مورد آیه 26 تا 23 سوره یوسف با توجه به بسته بودن درهای کاخ، توضیح دهید؟

پاسخ:

آن گونه که در برخی از تفاسیر آمده است، حضرت یوسف و به دنبال ایشان زلیخا به طرف در کاخ دویدند که در این هنگام با عزیز مصر که به طرف کاخ می آمد مواجه شدند.

یوسف زهرا

مهربان تراز یوسف

مشخصات کتاب

مهربان تراز یوسف

نویسنده: نادر فضلی

مقدمه

گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی

چون نیک بدیدم، به حقیقت، به از آنی

(حافظ)

یکی از ویژگی های روانی آدمی این است که هماره در رویارویی با امر تازه و بدیع، حالت دفاعی به خود می گیرد و کم تر به پذیرش آن گردن می نهد. این امر به ویژه آن گاه تشدید می شود که پدیده ی جدید حالت رمزگونه داشته باشد و اعتقاد به آن، زمینه ساز تحولی بنیادین در باورها، اندیشه، منش و روش زندگی او شود. برعکس، در برابر موضوعی که پیشینه داشته یا در زمان های پیش، یک یا چند بار رخ داده است، مقاومت چندانی از خود نشان نمی دهد و به سادگی، آن را می پذیرد.

یکی از شیوه های چیره شدن بر این وضعیت، عادی جلوه دادن آن مسأله است. یعنی باید این نکته را به جامعه تبیین کرد که موضوع مورد نظر، مسبوق به سابقه بوده و برای دیگران نیز رخ داده است. قرآن کریم نیز همین شیوه را به کار گرفته است. در صدر اسلام، روزه، حکمی جدید و همراه با اندکی مشقت بود؛ زیرا روزه دار می بایست از بسیاری از امور مباح چشم بپوشد و از ارتکاب آن ها خودداری کند. شاید برخی مسلمانان در برابر چنین حکم بی سابقه ای، واکنش نشان می دادند و آن را به سختی می پذیرفتند. از این رو، قرآن کریم، ابتدا مسلمانان را از نظر روانی برای پذیرش آن آماده می کند. خداوند متعال می فرماید:

یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلهم. (1).

ای کسانی که ایمان آورده اید! روزه بر شما نوشته شد، همان گونه که بر پیشینیان شما، نوشته شد.

یعنی مپندارید که این تکلیف،

مسأله ای بی سابقه و فراتر از توانایی شما است. هرگز چنین نیست؛ زیرا وجوب روزه، حکم متداولی است که گذشتگان نیز موظف بوده اند آن را انجام دهند.

مسایلی مانند اعتقاد به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه و غیبت و ظهور ایشان نیز به ظاهر بدیع و بی سابقه بوده و طول عمر ایشان با هاله ای از رمز و راز و شگفتی همراه است. افزون بر آن، این باور بر همه ی شؤون حیات آدمی تأثیری بنیادین بر جا می گذارد. از این رو، برخی افراد از پذیرش آن سرباز می زنند و آن را انکار می کنند. امامان معصوم علیهم السلام در برابر این اندیشه، کوشیده اند با بیان موارد مشابهی که در تاریخ گذشته - بویژه تاریخ پیامبران الهی علیهم السلام - رخ داده است، مسأله ی غیبت امام عصر عجل الله تعالی فرجه و دیگر مفاهیم مربوط به آن را عادی جلوه دهند، تا مردم به گمان بی سابقه بودن، در آن به دیده ی شک و تردید ننگرند. برای نمونه، به کلام نورانی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه به شیخ صدوق می توان اشاره کرد. اصل ماجرا را از زبان شیخ صدوق می شنویم:

شبی در عالم رؤیا دیدم که در مکه ام و گرد خانه ی خدا طواف می کنم. در دور هفتم نزد حجرالاسود آمدم و آن را لمس کردم و بوسیدم. در این هنگام، دعاهایی را که برای زمان بوسیدن حجرالاسود است، می خواندم. در این حال، مولای خود حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه را دیدم که بر در خانه ی کعبه ایستاده اند. با خاطری پریشان به حضرت نزدیک شدم. حضرت با نگاهی به رخساره ام به فراستِ خود، راز دلم را دانست. به او

سلام کردم. حضرت پس از جواب سلام، فرمود: چرا درباره ی غیبت، کتابی نمی نویسی، تا اندوه دلت را بزداید؟ عرض کردم: یابن رسول اللّٰه ! در این باره کتاب نوشته ام. حضرت پاسخ دادند: منظورمان این نیست که همانند گذشته بنویسی. کتابی درباره ی موضوع غیبت بنگار و در آن، غیبت های پیامبران علیهما السلام را بیان کن.

چون سخن حضرت به پایان رسید، از دیدگانم پنهان شدند. من از خواب بیدار شدم و تا طلوع فجر به دعا و گریه و مناجات پرداختم. چون صبح دمید، نگارش این کتاب را آغاز کردم. (2).

حضرت یوسف یکی از پیامبرانی است که حضرت مهدی در روایت ها به ایشان تشبیه شده اند. البته در این روایت ها، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه از جهت های گوناگون به حضرت یوسف علیه السلام تشبیه شده اند. امام باقر علیه السلام در روایتی تنها به شباهت در غیبت اشاره کرده اند. (3) هم چنین ایشان در جایی دیگر، به شباهت های دیگری اشاره فرموده اند. (4) حال آن که امام صادق علیه السلام بدون اشاره به شباهت های پیشین، شباهت دیگری بر شباهت های یاد شده می افزایند. (5) این ها نشان می دهد که منظور، حصر شباهت ها در موارد یاد شده نبوده، بلکه تنها برای نمونه به برخی از آن ها اشاره شده است. با توجه به این نکته و با الهام از فرمایش حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه به شیخ صدوق، این نوشتار می کوشد با تأمل در قرآن و روایت ها، شباهت و همانندی های موجود میان یوسف زهرا علیه السلام و یوسف یعقوب علیه السلام را بازگو کند، تا از این رهگذر، فهم و پذیرش امر حضرت مهدی، آسان تر گردد.

(1). بقره، 183.

(2). کمال الدین، ج 1، ص

.74

(3). شباهت اول .

(4). شباهت چهارم .

(5). شباهت دوم .

غیبت

برجسته ترین همانندی میان یوسف زهرا علیه السلام و یوسف یعقوب علیه السلام، همانندی در غیبت است. امام باقر علیه السلام به محمدبن مسلم می فرماید:

یا محمّد بن مسلم ان فی القائم من اهل بیت محمّد علیهم السلام شبه من خمسه من الرسل یونس بن متی و یوسف بن یعقوب و موسی و عیسی و محمّد صلوات اللّه علیهم ... وامّا شبهه من یوسف بن یعقوب علیه السلام فالغیبه من خاصته و عامته و اختفائه من اخوته ... (1).

ای محمّد بن مسلم! قائم آل محمّد عجل الله تعالی فرجه با پنج تن از پیامبران شباهت دارد: یونس بن متی و یوسف بن یعقوب و موسی و عیسی و محمّد صلوات اللّه علیهم ... و امّا شباهت او به یوسف در غیبت اوست از اقوام دور و نزدیک و از برادران خود ...

نخستین سؤال درباره ی این شباهت، آن است که میان غیبت امام عصر عجل الله تعالی فرجه و غیبت یوسف علیه السلام تفاوت فراوانی وجود دارد؛ زیرا غیبت یوسف علیه السلام، غیبتی است نسبی؛ یعنی هرچند او از کنعان، برادران و پدر و مادر خود غایب بود، ولی از دیدگان مصریان غایب نبود. او با مصریان، گفت و گو و رفت و آمد داشت، در حالی که غیبت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه غیبتی است مطلق و آن حضرت از دیدگان همگان غایب اند. از این رو، قیاس آن دو با یکدیگر قیاس مع الفارق است. پاسخ به این نکته، در شباهت دوم خواهد آمد.

(1). کمال الدین، ج 1، ص 443.

حضور

برادران یوسف برای خرید آذوقه به مصر آمدند و به بارگاه یوسف وارد شدند.

وی در نخستین نگاه و گفت و گو، آنان را شناخت، ولی آنان یوسف را نشناختند. آنان بی آن که به هویت یوسف پی برند، با وی سخن گفتند و داد و ستد کردند.

فدخلوا علیه فعرفهم وهم له منکرون. (1).

(برادران یوسف) بر او وارد شدند. او، آنان را شناخت، ولی آنان او را نشناختند.

یوسف زهرا نیز در میان مردم حضور دارد. در کنار آنان راه می رود و بر فرش های آنان پا می نهد و ... ولی مردم، او را نمی شناسند. بسیاری بر این باورند که غیبت امام عصر عجل الله تعالی فرجه به این معنی است که آن حضرت، در آسمان ها یا عوالم دیگری زندگی می کنند. بنابراین، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه از دیدگان همه ی انسان ها پنهان هستند و کسی، ایشان را نمی بیند. براساس این باور، نکته ای که پیش از این گذشت، به ذهن می رسد که مقایسه ی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه با حضرت یوسف علیه السلام، مقایسه ای ناتمام است. امّا حقیقت، این است که تصویر یاد شده، خطا و به دور از واقعیت است. او در میان مردم رفت و آمد می کند و در کوچه و بازارها قدم می گذارد. مردم، آن حضرت را می بینند، گرچه او را نمی شناسند.

سدیر می گوید:

سمعت اباعبداللَّه علیه السلام یقول: ان فی القائم شبه من یوسف علیه السلام. قلت: کانک تذکر حیره و غیبته فقال لی: ما تنکر هذه الامه اشباه الخنازیر ان اخوه یوسف کانوا سباطاً اولاد انبیاء تاجروا یوسف وبایعوه وهم اخوته وهو اخوهم فلم یعرفوه حتی قال لهم انا یوسف ... فما تنکر هذه الامه ان یکون اللَّه عزوجل یفعل بحجته ما فعل بیوسف ان یکون

یسیر فی اسواقهم ویطأ بسطهم وهم لایعرفونه حتی یأذن اللّٰه عزوجل ان یعرفهم بنفسه کما اذن لیوسف حتی قال لهم هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخیه اذ انتم تجهلون قالوا اءنک لانت یوسف قال انا یوسف وهذا اخی. (2).

امام صادق علیه السلام فرمودند:

قائم عجل الله تعالی فرجه شباهتی با یوسف دارد. عرض کردم: گویا حیرت و غیبت او را می فرمایید؟ حضرت فرمودند: چرا این امت، قضیه ی حضرت یوسف را انکار نمی کنند؟ برادران یوسف با این که پیغمبر زاده و برادر یوسف بودند و او نیز برادرشان بود، با او تجارت و خرید و فروش کردند و او را نشناختند، تا این که یوسف، خودش را معرفی کرد و گفت: من یوسفم ... با این حال چرا آنان منکرند که خداوند عزوجل با حجت خود، همان کاری را بکند که با یوسف کرد؟ او در بازارهای شان راه می رود و بر فرش های آنان گام می نهد، ولی مردم او را نمی شناسند، تا هنگامی که خداوند به او اجازه دهد که خودش را معرفی کند. همان گونه که به یوسف اجازه داد و یوسف گفت آیا دانستید با یوسف و برادرش چه کردید آن گاه که جاهل بودید؟ گفتند: آیا تو همان یوسفی؟ گفت: (آری) من یوسفم و این، برادر من است.

و باز امام صادق علیه السلام فرمود:

ان فی صاحب هذا الامر سنن من الانبیأ علیهم السلام ... وامّا سنه من یوسف فالسنه یجعل اللّٰه بینه وبین الخلق حجاباً یرونه ولا یعرفونه ... (3).

صاحب این امر امام مهدی عجل الله تعالی فرجه با برخی از پیامبران، شباهت هایی دارد ... امّا شباهت او به

یوسف، در پرده بودن او است؛ یعنی خداوند کاری می کند که هر چند او را می بینند، ولی نمی شناسند.

(1). یوسف، 58.

(2). کمال الدین، ج 2، ص 10.

(3). کمال الدین، ج 2، ص 20.

کودکی

غیبت یوسف از دوران کودکی آغاز شد.

و جاءت سیاره فارسلوا واردهم فادلی دلوه قال یابشری هذا غلام. (1).

و (در همین حال) کاروانی فرا رسید و مأمور آب را (در پی آب) فرستادند. او دلو را در چاه افکند. (ناگهان) صدا زد: مژده باد این کودکی است (زیبا و دوست داشتنی) !

غیبت یوسف زهرا علیه السلام نیز از دوران کودکی آغاز شد.

قال ابوعبداللَّه علیه السلام:

قال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله لابد للغلام من غیبته فقبل له ولم یا رسول اللَّه؟ قال یخاف القتل. (2).

امام صادق علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه وآله نقل می کند که حضرت فرمودند:

ناچار برای آن کودک (امام مهدی) عج () غیبتی خواهد بود. پرسیده شد: برای چه؟ فرمودند: از ترس کشته شدن.

حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه در سال 255 هجری به دنیا آمد. آغاز غیبت صغرا نیز در سال 260 هجری است. بنابراین، ایشان در آغاز غیبت صغری، 5 ساله بوده اند.

(1). یوسف، 19.

(2). بحارالانوار، ج 52، ص 95.

زیبایی و بخشندگی

همان گونه که یوسف در زیبایی و بخشندگی، شهره ی آفاق بود، یوسف زهرا علیه السلام نیز به بالاترین درجه ی این دو ویژگی آراسته است.

عن ابی نصر قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول:

فی صاحب هذا الامر اربع سنن من اربعه انبیاء ... وسنه من یوسف من جماله و سخائه ... (1).

ابی نصر می گوید امام باقر علیه السلام فرمودند:

صاحب این امر (حضرت مهدی) عج () با چهار پیامبر شباهت هایی دارد ... شباهت او با یوسف، در زیبایی و بخشندگی اوست ...

رسول اللَّه صلی الله علیه وآله فرمود:

لیبعثنَّ اللَّه عزوجل فی هذه الامه خلیفهً یحثی المال حثیاً و

لا یعدّه عدّاً. (2).

به زودی خداوند عزوجل در این امت، خلیفه ای را بر می انگیزد که مال را بی آن که بشمارد، به دیگران می بخشد.

(1). منتخب الاثر، ص 371.

(2). معجم احادیث الامام المهدی، ج 1، ص 240.

هراس

یوسف در عالم رؤیا دید که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرش سجده می کنند، ولی به سفارش پدر از ترس مکر برادران، رؤیای خویش را پنهان کرد.

اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رأیت احد عشر کوکباً والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین قال یا بُنیّ لاتتقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیداً. (1).

(به یاد آور) هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدر! من در خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرم سجده می کنند. (یعقوب) گفت: فرزندم! خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن؛ زیرا برای تو نقشه ی (خطرناکی) می کشند.

یوسف زهرا علیه السلام نیز همین گونه است؛ یعنی به دلیل هراس از دشمنان، باید نام مبارکش پنهان باشد.

عن ابی خالد الکابلی قلت لمحمد بن علی الباقر علیه السلام:

ارید ان تسمیَّه لی حتی اعرفه باسمه فقال: سألتنی واللّه یا ابا خالد عن سؤال مجهد ولقد سألتنی عن امر لوکنت محدّثاً به احداً لحدثتک ولقد سألتنی عن امر لو ان بنی فاطمه عرفوه حرصوا علی ان یقطعوه بضعه بضعه. (2).

ابوخالد کابلی می گوید به امام باقر علیه السلام عرض کردم:

نام مبارک او (حضرت حجت علیه السلام) را برای من بگویید تا او را به نام بشناسم. حضرت فرمودند: ای اباخالد! به خدا سوگند! پرسش زحمت انگیز و مشقت آوری از من پرسیدی و درباره ی مسأله ای از من پرسیدی که اگر گفتنی بود، به یقین

به تو می گفتم. تو درباره ی چیزی از من پرسش کردی که اگر بنی فاطمه او را بشناسند، حرص ورزند که او را تکه تکه کنند.

(1). یوسف، 4 و 5.

(2). غیبت نعمانی، ص 414.

ظلم

دلیل غیبت یوسف، ستم برادران در حق او بود، یعنی حسادت ورزیدن و به چاه افکندن او.

واجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب. (1).

وتصمیم گرفتند وی را در نهان گاه چاه قرار دهند.

یکی از حکمت های غیبت یوسف زهرا علیه السلام نیز ستم حاکمان و طاغوت های خون آشام در حق آن حضرت است.

عن زراره بن اعین قال:

سمعت الصادق جعفربن محمّد علیه السلام یقول: ان للقائم غیبه قبل ان یقوم قلت ولم ذلک جعلت فداک؟ قال یخاف و اشار بیده الی بطنه وعنقه. (2).

زراره می گوید:

از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: قائم عجل الله تعالی فرجه پیش از قیامش غیبتی دارد. عرض کردم: فدایت شوم چرا؟ حضرت با اشاره به شکم و گردن مبارکشان فرمود (از کشته شدن) می ترسد.

طاغوتیان عصر ما در شمار، از طاغوتیان عصر تولد حضرت، کمتر و از نظر ابزار نظامی، ضعیف تر نیستند. خون آشامی و جنایت پیشه گی شان نیز به مراتب از آنان بیشتر است. پس آن ترس هنوز وجود دارد. به امید آن روزی که یاوران کارآمدی پرورش یابند تا بتوانند سپر بلای حضرت باشند و او را از گزند حوادث در امان دارند؛ زیرا که فراهم آمدن چنین افرادی، پیش زمینه ی فرا رسیدن روز موعود است.

(1). یوسف، 15.

(2). کمال الدین، ج 2، ص 157.

ریزش و رویش

برادران یوسف، او را به چاه افکندند؛ زیرا دل های شان از حسد آکنده بود. بنابراین، خوبی های او را نمی دیدند، ولی غریبه ها از دیدن او مسرور گشتند و اظهار شادمانی کردند.

وجاءت سیاره فارسلوا واردهم فادلی دلوه قال یا بشری هذا غلام. (1).

و (در همین حال) کاروانی فرا رسید و مأمور آب را (در پی آب)

فرستادند. او، دلو خود را در چاه افکند. (ناگهان) صدا زد: مژده باد این کودکی است (زیبا و دوست داشتنی) !

هنگام رو به رو شدن با یوسف زهرا نیز برخی مسلمانان، بر وی شمشیر می کشند؛ زیرا سینه هایی آکنده از کینه دارند یا خود را از او بیشتر دوست دارند یا این که خود را زمام دار امور خویش می دانند و در برابر رأی و نظر او، رأی و نظری جداگانه برای خود قایل اند و یا ...

امام صادق علیه السلام فرمود:

القائم عجل الله تعالی فرجه یلقی فی حربه مالم یلق رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله. ان رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله اتاهم وهم یعبدون الحجاره منقوره وخشباً منحوته وان القائم یخرجون علیه فیتأولون علیه کتاب اللّٰه و یقاتلونه علیه. (2).

قائم عجل الله تعالی فرجه در پیکار خود با چنان چیزی رو به رو خواهد شد که رسول خدا صلی الله علیه وآله با آن رو به رو نگردید. همانا رسول خدا صلی الله علیه وآله در حالی به سوی مردم آمد که آنان، بت های سنگی و چوب های تراشیده را می پرستیدند. ولی قائم عجل الله تعالی فرجه چنان است که بر او می شورند و کتاب خدا را بر ضد او تأویل می کنند. آن گاه به استناد همان تأویل، با او به جنگ برمی خیزند.

در این میان، برخی بیگانگان هستند که از دیدنش خشنود می شوند و به او می پیوندند؛ زیرا با فطرت هایی پاک به سوی او می روند و با چشمانی بی غرض به او می نگرند.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

اذا خرج القائم عجل الله تعالی فرجه خرج من هذا الامر من کان یری انه من

اهله و دخل فیه شبه عبده الشمس والقمر. (3).

چون قائم عجل الله تعالی فرجه قیام کند، کسی که خود را اهل این امر می پنداشته است، از این امر بیرون می روند. در مقابل، افرادی مانند خورشید پرستان و ماه پرستان، به آن می پیوندند.

(1). یوسف، 19.

(2). غیبت نعمانی، ص 424.

(3). همان، ص 450.

بهای اندک

کاروانیانی که یوسف را یافتند، او را به بهای اندکی فروختند؛ زیرا از ارزش آن درّ یگانه، آگاهی نداشتند.

و شروه بثمن بخس دراهم معدود وکانوا فیه من الزاهدین. (1).

و (سرانجام) او را به بهای اندکی - چند درهم - فروختند و نسبت به (فروختن) او بی رغبت بودند.

برخی شیعیان نیز به دلیل نا آگاهی از مقام و منزلت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه و از سر هواپرستی و دنیاخواهی، افتخار محبت و خدمت به آستان او را، به بهای اندکی فروخته و رشته ی پیوند خود را گسسته اند. تاریخ، نمونه های فراوانی از این مردمان را به یاد دارد. برای مثال، از ابوطاهر محمّد بن علی بن بلال می توان نام برد. وی به طمع اموالی که از حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه نزد او بود، آن را به محمّد بن عثمان عمری - سفیر دوم - نسپرد و ادعا کرد که خود وکیل حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است. حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه نیز توفیقی در لعن او صادر کرد. (2).

(1). یوسف، 20.

(2). غیبت طوسی، ص 400.

بردباری

نخستین واکنش یعقوب هنگام غیبت یوسف، در پیش گرفتن صبر نیکو و یاری جستن از پروردگار است.

جاءوا علی قمیصه بدم کذب قال بل سولت لکم انفسکم امراً فصبر جمیل واللّٰه المستعان علی ما تصفون. (1).

و هنگامی که پیراهن او را با خونی دروغین (آغشته ساختند و نزد پدر) آوردند، گفت: هوس های نفسانی شما، این کار را برای تان آراسته است. من بردباری نیکو (و شکیبایی بدون ناسپاسی) خواهم داشت و در برابر آن چه می گویید، از خداوند، یاری می جویم.

شیعیان نیز هنگام رو به رو شدن

با غیبت یوسف زهرا علیه السلام، باید در برابر بلاها و آزمایش های الهی، بردبار باشند.

امام رضا علیه السلام فرمود:

واللّٰه ما یکون ما تمدّون الیه اعینکم حتی تمحصوا وتمیّزوا وحتی لایبقی منکم الا الاندر فالاندر؛ (2).

به خدا سوگند! آن چه چشمان تان را به سویش می دارید و منتظرش هستید، رخ نخواهد داد، تا این که پاک سازی و جداسازی شوید و از شما نماند مگر هرچه کم تر و کم تر.

هم چنین باید در برابر به درازا کشیدن غیبت، شکیبایی ورزند؛ یعنی در ظهور پیش از موعد مقرر آن، شتاب نکنند.

مهزم می گوید به امام صادق علیه السلام عرض کردم:

جعلنی اللّٰه فداک متی هذاالامر؟ فقد طال. فقال: کذب المتمنّون وهلک المستعجلون و نجا المسلّمون و الینا یصیرون. (3).

فدایت شوم این امر - قیام قائم آل محمّد صلی الله علیه وآله - چه زمانی رخ خواهد داد؟ این امر به درازا کشید. حضرت فرمود: آرزومندان خطا کردند، شتاب جویان هلاک شدند و آنان که تسلیم اند، نجات یافتند و به سوی ما باز خواهند گشت.

(1). یوسف 18.

(2). غیبت نعمانی، ص 304.

(3). غیبت نعمانی، ص 284.

امید و نا امیدی

چون خورشید یوسف در پس ابرهای غیبت فرو رفت، یعقوب هرگز امید خود را از دست نداد و از رحمت الهی و بازگشت یوسف ناامید نشد. و از خداوند درخواست می کرد که به زودی یوسف را ببیند.

عسی اللّه ان یأتینی بهم جمیعاً. (1).

امیدوارم خداوند، همه ی آنان را به من باز گرداند.

ولی در مقابل، برادران با این که او را نکشتند و در چاه انداختند به امید این که قافله ای، او را بیابد و با خود ببرد.

قال قائل منهم لاتقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیاره ان کنتم فاعلین. (2).

یکی از آنان

گفت: یوسف را نکشید. اگر می خواهید کاری انجام دهید، او را در نهان گاه چاه بیافکنید تا قافله هایی، او را برگیرند (و با خود به مکان دوری ببرند).

با این حال، برادران، یوسف را فراموش کرده بودند. چون یعقوب، از یوسف یاد می کرد، وی را سرزنش می کردند.

قالوا تاللَّه تفتؤا تذکر یوسف حتی تکون حرضاً او تکون من الهالکین. (3).

گفتند: به خدا سوگند! تو آن قدر از یوسف یاد می کنی که ممکن است بیمار شوی یا هلاک گردی.

ولما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون قالوا تاللَّه انک لفی ضلالک القدیم. (4).

هنگامی که کاروان (از سرزمین مصر) بیرون آمد، پدرشان (یعقوب) گفت: اگر مرا به نادانی و کم خردی، متهم نکنید، (باید بگویم که) بوی یوسف را احساس می کنم. گفتند: به خدا سوگند! تو در همان گمراهی پیشین ات هستی.

در مسأله ی غیبت یوسف زهرا علیه السلام نیز برخی که از هدایت الهی برخوردارند، پیوسته با امید به فضل خداوندی، ظهور او را انتظار می کشند و هرگز از رحمت الهی ناامید نمی شوند. در دعای عصر غیبت که از ناحیه ی مقدسه رسیده است، چنین می خوانیم:

... ولا تنسناد ذکره و انتظاره والایمان به وقوه الیقین فی ظهوره والدعاء له والصلاه علیه. (5).

(خدایا!) یاد او، انتظارش، ایمان به او، باور شدید به ظهور او، دعا برای او و توجه به او را در مابه فراموشی مسپار.

در مقابل، گروهی دیگر که خداوند بر دل های شان قفل زده است و از درک حقایق ناتوان اند، امیدی به آمدنش ندارند. حتی گاهی وجودش را انکار می کنند.

امام صادق علیه السلام به زراره فرمود:

یا زراره و هوالمنتظر و هو الذی یشک الناس

فی ولادته منهم من یقول مات ابوه فلا خلف له ... ومنهم من یقول ماولد ... (6).

ای زراره! او - حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه - کسی است که آمدنش را انتظار می کشند. اوست که مردم در تولدش شک می کنند. برخی می گویند: پدرش از دنیا رفت و فرزندی نداشت ... و برخی می گویند: هنوز به دنیا نیامده است ...

(1). یوسف، 83.

(2). یوسف، 10.

(3). یوسف، 85.

(4). یوسف، 94 - 95.

(5). غیبت طوسی، ص 334.

(6). جمال الاسبوع، ص 315.

نشانه

پس از آن که زلیخا به یوسف، تهمت ناپاکی زد، عزیز مصر به کمک نشانه ی الهی، پاکی و بی گناهی او را دریافت.

و شهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت وهو من الکاذبین وان کان قمیصه قدمن دبر فکذبت وهو من الصادقین فلما رءا قمیصه قد من دبر قال انه من کید کن ان کید کن عظیم. (1).

و در این هنگام، شاهدی از خانواده ی آن زن شهادت داد که اگر پیراهن او از پیشِ رو پاره شده است، آن زن راست می گوید و او از دروغ گویان است و اگر پیراهنش از پشت پاره شده است، آن زن دروغ می گوید و او از راست گویان است. هنگامی که (عزیز مصر) دید پیراهن او (یوسف) از پشت پاره شده است، گفت: این از مکر و حیله ی شما زنان است. همانا مکر و حیله ی شما زنان عظیم است.

با این حال، عزیز مصر به سبب وسوسه ی زلیخا، یوسف را به زندان افکند.

ثم بدالهم من بعدما رأوا الآیات لیسجنُنَّه حتی حین. (2).

و پس از آن که نشانه های (پاکی یوسف) را دیدند، بر آن شدند که او را تا مدتی زندانی

کنند.

ستم پیشه گان عصر یوسف زهرا علیه السلام نیز با این که اعجازها و نشانه هایی از حقانیت او را دیدند، اما باز به خود نیامدند و به قتل او کمر همت بستند.

رشیق می گوید: معتضد عباسی، مرا به همراه دو نفر دیگر فراخواند و به ما دستور داد هر یک بر اسبی سوار شویم و تنها زیر انداز سبکی با خود برداریم و از برداشتن هر وسیله ی دیگری پرهیز کنیم. آن گاه افزود: به سامرا و فلان محله و فلان خانه می روید. بر در خانه، خادم سیاهی ایستاده است. به خانه هجوم برید و هر کس را در آن جا یافتید، بکشید و سرش را برای من بیاورید.

ما بر اساس دستور، به سامرا و همان خانه رفتیم. مرد سیاهی بر در خانه نشسته بود. پرسیدم: چه کسی در خانه است؟ با بی اعتنایی گفت: صاحبش. به خانه هجوم بردیم. در خانه، اتاقی بود که بر در آن، پرده ای زیبا آویخته بود. چون پرده را بالا زدیم، گویا در اتاق، دریایی از آب بود. در انتهای اتاق، مردی با بهترین شمایل بر روی حصیری بر آب ایستاده و مشغول نماز بود. او به ما هیچ توجهی نکرد. یکی از همراهانم به نام احمد بن عبداللّه، برای وارسی، وارد آب ها شد، امّا نزدیک بود غرق شود. من دستش را گرفتم و او را نجات دادم، ولی وی از ترس بی هوش شد و ساعتی در همان حال ماند. همراه دیگرم نیز همان کار را کرد و به همان بلا گرفتار شد.

من از صاحب خانه عذرخواهی کردم و گفتم: به خدا سوگند! من از ماجرا آگاه نبودم و نمی دانستم برای قتل چه

کسی اعزام شده ایم و من از این کار توبه می کنم. ولی او به ما اعتنایی نکرد.

ما به سوی معتضد برگشتیم. او منتظر ما بود و به دربانان سپرده بود که هر وقت به کاخ رسیدیم، اجازه ی ورود بدهند. ما نیز در همان شب بر او وارد شدیم و ماجرا را برایش بازگو کردیم. با عصبانیت پرسید: آیا این ماجرا را برای کسی بازگو کرده اید؟ گفتیم: نه. او سوگند یاد کرد که اگر این ماجرا را با کسی در میان بگذاریم، گردن ما را خواهد زد. ما نیز تا او زنده بود، توان بازگو کردن آن را نداشتیم. (3).

(1). یوسف، 26 - 28.

(2). یوسف، 35.

(3). غیبت طوسی، ص 248.

توطئه

یوسف با توطئه های گوناگونی رو به رو گشت؛به چاه افکندن، به بردگی رفتن، تهمت ناپاکی شنیدن و زندان. با این حال، مشیت الهی بر آن بود که همه ی توطئه ها و نقشه ها ناکام گردد. دشمنان برای یوسف زهرا علیه السلام نیز توطئه های فراوان و نقشه های شومی برنامه ریزی کرده بودند، ولی اراده ی الهی بر رهایی او و از همه ی فتنه ها و تجلّی نور خداوندی تعلق گرفته است.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

کذلک بنوامیه و بنو العباس لمّا ان وقفوا علی ان به زوال مملکه الامراء الجبابره منهم علی یری القائم منا ناصبونا للعداوه و وضعوا سیوفهم فی قتل اهل بیت رسول اللّه صلی الله علیه وآله و اباره نسله طمعاً منهم فی الوصول الی قتل القائم علیه السلام فابی اللّه ان یکشف امره لواحد من الظلمه الا ان یتم نوره ولوکره المشرکون. (1).

بنی امیه و بنی عباس چون دریافتند که گردن کشان آنان به دست مهدی ما از میان می روند، با ما

بنای دشمنی نهادند. آنان برای کشتن اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله و نابودی نسل او، شمشیرهای خود را از نیام در آوردند تا مهدی عجل الله تعالی فرجه را بکشند، ولی خداوند، امر او را از ستم کاران، پنهان کرد و نورش را گستراند، هرچند مشرکان از آن بیزار بودند.

(1). غیبت طوسی، ص 169.

هدایت

یوسف، هنگام غیبت - زندان - نیز از رسالتی که در برابر مردم بر عهده داشت، غافل نشد. هنگامی که دو یار زندانی یوسف، خواب خود را برای او بیان کردند و تعبیر آن را از او خواستند، یوسف از فرصت به دست آمده استفاده کرد و پیش از بیان تعبیر چنین گفت:

یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیرٌ ام اللّٰه الواحد القهار ما تعبدون من دونه الا اسماءً سمیتموها انتم و اباؤکم ما انزل اللّٰه بها من سلطان ان الحکم الا اللّٰه امر الا تعبدوا الا ایاه ذلک الدین القیم و لکن اکثر الناس لایعلمون. (1).

ای همراهان زندانی من ! آیا خدایان پراکنده بهترند یا خداوند یکتای پیروز؟ این معبودهایی که غیر از خدا می پرستید، چیزی جز اسم هایی (بی مسمّا) که شما و پدران تان آن ها را (خدا) نامیده اید، نیست. خداوند هیچ دلیلی بر آن نازل نکرده است. حکم تنها از آنِ خداست. او فرمان داده است که جز او را نپرستید. این است آیین پابرجا، ولی بیشتر مردم نمی دانند.

هر چند یوسف زهرا علیه السلام نیز در پس پرده ی غیبت است، امّا لحظه ای از انجام رسالت خود (هدایت مردم) غفلت نمی ورزد و مردم از فیض او بهره مند می شوند.

اولیای الهی از کوشش برای تحقق اهداف آسمانی خود هرگز دست نمی کشند؛ زیرا وظیفه ی حرکت

به سوی خداوند و تکامل، هیچ گاه از دوش مردمان برداشته نمی شود. اگر در زمانی و جایی، وظیفه ی حرکت به سوی کمال از دوش کسی برداشته شود، آن گاه به همان میزان، رسالت هدایت نیز از عهده ی متولیان هدایت برداشته شده است. البته هرگز چنین چیزی رخ نمی دهد؛ زیرا در این صورت، آفرینش آدمی بیهوده می شود. از این رو، ممکن است ولیّ خدا ساکت باشد، امّا هرگز ساکن نمی ماند. هم چنان که ممکن است غایب باشد، امّا هیچ گاه قاعد نمی ماند. امام همیشه در حال هدایت، سازندگی و پرورش است؛ گاه مخفیانه و گاه آشکارا. در کتاب های روایی، نمونه های فراوانی از هدایت های ویژه ی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه آمده است. برای نمونه به یکی از آن ها اشاره می کنیم.

در عصر سفارت محمّد بن عثمان، گروهی از شیعه درباره ی این مسأله اختلاف کردند که آیا خداوند، آفرینش موجودات و روزی دادن به آن ها را به ائمه ی معصومین علیهم السلام واگذار کرده است یا نه؟ گروهی، آن را محال می دانستند و گروهی دیگر بر این باور بودند که ائمه ی معصومین علیهم السلام از جانب خداوند، موجودات را می آفرینند و روزی می دهند. اختلاف این دو گروه پایان نیافت تا این که به محضر محمّد بن عثمان آمدند و پاسخ درست را از او جویا شدند. به سفارش او، نامه ای به امام عصر عجل الله تعالی فرجه نوشته شد. حضرت نیز در پاسخ چنین مرقوم فرمودند:

ان اللّٰه تعالی هو الذی خلق الاجسام ... امّا الائمه علیهم السلام فانهم یسألون اللّٰه تعالی فیخلق ویسألونه فیرزق ایجاباً لمسئلتهم واعظاماً لحقهم. (2).

خداوند، آفریننده ی اجسام است ... ولی ائمه علیهم السلام از خداوند درخواست می کنند.

او نیز می آفریند و روزی می دهد. این به دلیل اجابت دعای آنان و تکریم مقام ایشان است.

(1). یوسف، 39 - 40.

(2). غیبت طوسی، ص 293.

گواه

هنگامی که پادشاه مصر، تعبیر خوابش را خواست، هم بند پیشین یوسف، او را برای این مهم معرفی کرد؛ زیرا در زندان، محاسن اخلاق و دانش تعبیر خواب او را که نوعی از علم غیب است، دیده بود.

ما نیز در برابر مدعیان مهدویّت یا مدعیان ارتباط با حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه باید هوشیار باشیم و بی دلیل به افراد اعتماد نکنیم. ادعای افراد را باید تنها پس از دیدن دلیل قطعی بپذیریم. سیره ی عملی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه و سفیران ایشان نشان می دهد که آنان همیشه دیگران را تشویق می کردند تا از مدعیان، دلیل بخواهند. نمونه های فراوانی از این حقیقت در کتاب های حدیثی به چشم می خورد. از جمله، حسین بن علی بن محمّد معروف به ابن علی بغدادی می گوید: در بغداد، زنی از من پرسید: مولای ما کیست؟ یکی از اهالی قم پاسخ داد: ابوالقاسم بن روح، وکیل حضرت است. پس نشانی او را به زن داد. وی نزد ابوالقاسم آمد و به او گفت: ای شیخ ! همراه من چیست؟ شیخ فرمود: هرچه با خود داری، در دجله بیانداز. آن گاه نزد من بیا تا به تو باز گویم. زن رفت و آن چه با خود داشت، در دجله انداخت و بازگشت. ابوالقاسم به خدمت کار خود دستور داد که آن جعبه را بیاورد. سپس به آن زن گفت: این همان جعبه ای است که با تو بود و تو در دجله انداختی. من به تو بگویم در آن چیست یا تو

می گویی؟ زن گفت: شما بگویید. شیخ گفت: یک جفت دست بند طلا، یک حلقه ی بزرگ گوهردار، دو حلقه ی کوچک که هر کدام یک گوهر دارد و دو انگشتر فیروزه و عقیق در این جعبه هست. سپس جعبه را گشود و هر چه را در آن بود، نشان داد، زن به آن ها نگریست و گفت: این همان است که من آوردم و در دجله انداختم. آن گاه از تعجب بی هوش شد!

این که ابوالقاسم بن روح، پرسش زن را انکار نکرده و پاسخ گفته است، نشان می دهد که مردم موظف بوده اند که سخن کسی را بی دلیل نپذیرند. سفیران حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه نیز با دادن پاسخ مثبت به خواسته ی آنان، این روش را امضا کرده اند. هنگامی که چنین روشی در رویارویی با مدعیان با مدعیان نیابت و وکالت، پسندیده و بلکه لازم است، به طریق اولی، در برابر مدعیان مهدویّت، چنین خواهد بود.

قدرشناسی

خدمت عزیز مصر و همسرش به یوسف - رها کردن او از بردگی و پرورش دادن وی در دامان مهر و محبت خود - سبب شد تا که یوسف هنگام گرفتاری و قحطی، به کمک آنان بشتابد و از او بهره برند:

و قال الذی اشتراه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا. (1).

و آن کس که او را از سرزمین مصر خرید (عزیز مصر) به همسرش گفت: مقام وی را گرامی دار، شاید برای ما سودمند باشد.

به یقین، خدمت گزاری به آستان یوسف زهرا علیه السلام که برجسته ترین شکل آن، زمینه سازی برای ظهور و تحقق بخشیدن به اهداف و آرمان های ایشان است، برخورداری از عنایت های ویژه ی آن عزیز را در پی خواهد داشت. آیا می توان

پنداشت که یوسف زهرا علیه السلام در بخشش به اندازه ی یوسف یعقوب نباشد؟ هرگز!

یکی از علمای اصفهان می گوید: در ایام جوانی برای سخنرانی به جلسه ای دعوت شدم. میزبان به من گفت: در همسایگی ما، منزلی است که چند خانواده ی بهایی در آن زندگی می کنند، پس در سخنرانی، مراعات فرمایید. من بی توجه به گفته ی او، ده شب درباره ی بطلان مرام بهاییت سخنرانی کردم. شب آخر پس از سخنرانی، هنگامی که به سوی مدرسه به راه افتادم، چند نفر نزد من آمدند و با احترام و پافشاری به منزل خود بردند. پس از بستن در، صحنه عوض شد. آنان بر من آشفتند و با تندی، به من گفتند که چرا علیه ما سخن گفتی و می خواستند مرا بکشند. هر چه تلاش کردم، از قصد خود چشم نپوشیدند. ناگزیر اجازه خواستم تا برای آخرین بار، وضو بگیرم و نمازی بخوانم. به نماز ایستادم و قصد کردم در سجده ی آخر، هفت مرتبه ذکر المستغاث بک یا صاحب الزمان را بگویم. در این هنگام، در خود به خود باز شد و مردی سوار بر اسب به اندرون آمد. بی آن که آنان بتوانند کاری بکنند، آن مرد، دست مرا گرفت، از خانه بیرون برد و به مدرسه رساند. پس از رفتن آن مرد، تازه به خود آمدم که: این شخص که بود؟ ولی دیگر دیر شده بود. فردای آن شب، آن گروه بهایی نزد من آمدند و شهادتین گفتند. (2).

(1). یوسف، 21.

(2). شیفتگان حضرت مهدی، ج 1، ص 256.

دفع بلا

یوسف، سپر دفع بلای برادران خود و اهل مصر شد. هرچند برادران یوسف در حق وی ستم کردند و شرط برادری را

به جا نیاوردند، ولی یوسف از کمک و دستگیری آنان فروگذار نکرد. یوسف زهرا علیه السلام نیز سپر دفع بلا از شیعیان هستند.

قال ظریف ابونصر الخادم:

قال لی صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه: اتعرفنی قلت: نعم. قال: من انا؟ فقلت: انت سیدی وابن سیدی. فقال لیس عن هذا سألتک. قال ظریف فقلت جعلنی اللَّه فداک فسَّرلی. فقال انا خاتم الاوصیاء وبی یدفع اللَّه البلاء عن اهلی وشیعتی.

ظریف می گوید:

به محضر امام عصر عجل الله تعالی فرجه وارد شدم. ایشان فرمودند: آیا مرا می شناسی؟ عرض کردم: آری. فرمودند: من که هستم؟ عرض کردم: شما آقای من و فرزند آقای من هستید. فرمودند: منظورم این نبود. عرض کردم: فدایت شوم منظورتان چیست؟ فرمودند: من آخرینِ اوصیا هستم و خداوند برای وجود من، بلا را از اهلم و شیعیانم، برطرف می کند. (1).

برای نمونه، عنایت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه به شیعیان بحرین را از زبان محدّث نوری می شنویم:

در روزگار گذشته، فرمانروایی ناصبی بر بحرین حکومت می کرد، که وزیرش در دشمنی با شیعیان آن جا، گوی سبقت را از او ربوده بود. روزی وزیر بر فرمانروا وارد شد و اناری را به دست حاکم داد، که به صورت طبیعی این واژه ها بر پوست آن نقش بسته بود: «لا اله الا اللَّه، محمّد رسول اللَّه و ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول اللَّه» . فرمانروا از دیدن آن بسیار در شگفت شد و به وزیر گفت: این، نشانه ای آشکار و دلیلی نیرومند بر بطلان مذهب تشیع است. نظر تو درباره ی شیعیان بحرین چیست؟ وزیر پاسخ داد: به باور من، باید آنان را حاضر کنیم و

این نشانه را به ایشان ارایه دهیم. اگر آن را پذیرفتند که از مذهب خود دست می کشند وگرنه آنان را میان گزینش سه چیز مخیّر می کنیم:

1 - پاسخی قانع کننده بیاورند.

2 - جزیه بدهند.

3 - یا این که مردان شان را می کشیم، زنان و فرزندان شان را اسیر می کنیم. و اموال شان را به غنیمت می بریم.

فرمانروا، رأی او را پذیرفت و دانشمندان شیعه را نزد خود فراخواند. آن گاه انار را به ایشان نشان داد و گفت: اگر برای این پدیده، دلیلی روشن نیاورید، شما را می کشم و زنان و فرزندان تان را اسیر می کنم یا این که باید جزیه بدهید. دانشمندان شیعه، سه روز از او مهلت خواستند. آنان پس از گفت وگوی فراوان به این نتیجه رسیدند که از میان خود، ده نفر از صالحان و پرهیزگاران بحرین را برگزینند. آن گاه از میان این ده نفر نیز سه نفر را برگزیدند و به یکی از آن سه نفر گفتند: تو امشب به سوی صحرا برو و به امام زمان عجل الله تعالی فرجه استغاثه کن و از او، راه رهایی از این مصیبت را بپرس؛ زیرا او، امام و صاحب ماست.

آن مرد چنین کرد، ولی پاسخی از حضرت ندید. شب دوم نیز نفر دوم را فرستادند. او نیز پاسخی دریافت نکرد. شب آخر، نفر سوم را که مردی پرهیزگار بود، به بیابان فرستادند. او به صحرا رفت و با گریه و زاری از حضرت، درخواست کمک کرد. چون آخر شب شد، شنید مردی خطاب به او می گوید: ای محمّد بن عیسی! چرا تو را به این حال می بینم و چرا به سوی بیابان بیرون آمده ای؟ محمّد بن عیسی از او

می خواهد که او را رها کند و به حال خود واگذارد. آن مرد می فرماید: ای محمّد بن عیسی! منم صاحب الزمان. حاجت خود را بازگو. محمدبن عیسی گفت: اگر تو صاحب الزمانی، داستان مرا می دانی و به گفتن من نیاز نیست. آن مرد فرمود: راست می گویی. تو به دلیل آن مصیبتی که بر شما وارد شده است، به این جا آمده ای. عرض کرد: آری، شما می دانید چه بر ما رسیده است و شما امام و پناه ما هستید. پس آن حضرت فرمود: ای محمدبن عیسی! در خانه ی آن وزیر - لعنه اللّٰه علیه - درخت اناری است. هنگامی که درخت تازه انار آورده بود، او از گِل قالبی به شکل انار ساخت. آن را نصف کرد و در میان آن، این جمله را نوشت. سپس قالب را بر روی انار که کوچک بود، گذاشت و آن را بست. چون انار در میان آن قالب بزرگ شد، آن واژه ها بر روی آن نقش بست. فردا نزد فرمانروا می روی و به او می گویی که من پاسخ تو را در خانه ی وزیر می دهم. چون به خانه ی وزیر رفتید، پیش از وزیر به فلان جا برو. کیسه ی سفیدی خواهی یافت که قالب گِل در آن است. آن را به فرمانروا نشان ده. نشانه ی دیگر این که به فرمانروا بگو: که معجزه ی دیگر ما این است که چون انار را دو نیم کنید، جز دود و خاکستر چیزی در آن نیست.

محمدبن عیسی از این سخنان بسیار شادمان گشت و به نزد شیعیان بازگشت. روز دیگر، آنان پیش فرمانروا رفتند و هر آن چه امام زمان عجل الله تعالی فرجه فرموده بود، آشکار گشت.

فرمانروای

یمن با دیدن این معجزه به تشیع گروید و دستور داد وزیر حیله گر را به قتل رساندند. (2).

(1). غیبت طوسی، ص 246.

(2). ترجمه ی نجم الثاقب، ص 556.

مجازات

برادران یوسف کسانی بودند که با تکبّر، قدرت بازوی خود را به رخ پدر می کشیدند و می گفتند:

و نحن عصبهٌ. (1).

ما گروه نیرومندی هستیم.

با این حال، چون در حق یوسف، ستم کردند به جایی رسیدند که ذلیلانه، کاسه ی گدایی به دست گرفتند. آن گاه با گردن هایی فرو افتاده، سر بر آستان یوسف ساییدند و به وی، اظهار عجز و نیاز کردند:

یا ایها العزیز مسّنا واهلنا الضّر وجئنا ببضاعه مزجاه فاوف لنا الکیل وتصدق علینا ان اللّه یجزی المتصدقین. (2).

ای عزیز! ما و خاندان ما را ناراحتی فرا گرفته است و متاع اندکی (برای خرید مواد غذایی) با خود آورده ایم. پیمانه ی ما را کامل کن و بر ما تصدّق و بخشش فرما؛ زیرا خداوند، بخشندگان را پاداش می دهد.

بشر امروزی را مصیبت ها و دردهای کشنده ای مانند فقر فاحش، فاصله ی طبقاتی، جنگ های خانمان سوز، خون ریزی های بی پایان، احساس پوچی، بی هویتی و سردرگمی و ... فراگرفته است. دلیل پیدایش این ها چیزی نیست جز ستم آدمیان به ولیّ خدا، یوسف زهرا علیه السلام، که در رأس همه ی این ستم ها، فراموشی یاد او و آماده نکردن شرایط ظهور اوست.

به امید آن که روزی انسان، کاسه ی گدایی به بارگاه کسی بَرد و بر آستان کسی سر بساید که او، منجی واقعی است.

(1). یوسف، 14.

(2). یوسف، 88.

محنت

دیدار با یوسف رخ نداد، مگر پس از رنج ها و محنت های فراوانی که برادران اش به جان کشیدند و خون دل هایی که یعقوب در فراق یوسف خورد و اشک هایی که بر هجران او فرو ریخت.

خورشید یوسف زهرا علیه السلام نیز طلوع نخواهد کرد، مگر پس از محنت های فراوان وسیل های مصیبتی که بر دل شیعیان فرو خواهد ریخت.

امام علی علیه السلام

می فرماید:

ما یجیی نصر اللَّه حتی تکونوا اهون علی الناس من المیته وهو قول ربی عزّوجل فی کتابه فی سوره یوسف (حتی اذا استیئس الرسل وظنّوا انّهم قد کذبوا جائهم نصرنا) وذلک عند قیام قائمنا علیه السلام. (1).

یاری خداوند به سوی شما نخواهد آمد، مگر هنگامی که در چشم مردم از مرده، پست تر شوید و این، همان سخن خداوند در سوره ی یوسف است که فرمود: (تا آن گاه که رسولان نāامید شدند و) مردم (گمان کردند که به آنان دروغ گفته شده است. در این هنگام، یاری ما به سراغ آنان آمد). آن گاه، هنگام قیام قائم ما، مهدی عجل الله تعالی فرجه است.

(1). ینابیع الموده، ص 424.

نیاز

نیاز برادران به آذوقه، زمینه ساز دیدار آنان با یوسف شد. هنگامی که بار قحطی و تنگی معیشت بر دوش برادران فشار آورد، آنان به امید یافتن آذوقه، ره سپار مصر گشتند و این مقدمه ی دیدار آنان با یوسف گردید.

شکل گرفتن احساس نیاز به امام مهدی عجل الله تعالی فرجه در ژرفای جان انسان ها نیز زمینه ساز ظهور یوسف زهرا علیه السلام است. امام مهدی عجل الله تعالی فرجه در توقیعی خطاب به اسحاق بن یعقوب می فرمایند:

... واکثروا الدعاء بتعجیل الفرج ... (1).

... برای فرج من، بسیار دعا کنید ...

افزون بر روایت یاد شده، در روایت های فراوانی به شیعیان دستور داده شده است که برای فرا رسیدن ظهور دعا کنند؛ زیرا یکی از زمینه های دعا، احساس نیاز است. دعا در بستر نیاز می روید. آدمی تا کمبودی نداشته باشد و در وجودش، احساس نیاز به آن چه ندارد، شکل نگیرد، دست به دعا بر نمی دارد. ما نیز اگر

بخواهیم که برای ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه دعا کنیم، باید احساس نیاز به وجود ایشان را در درون خود سامان دهیم. تنها در این صورت است که دعا خواهیم کرد. بنابراین، دستور به دعا کردن، در واقع دستور به برانگیختن احساس نیاز به امام عجل الله تعالی فرجه در وجود خویش است.

برادران یوسف، تاب تحمل او را نداشتند؛ زیرا به او احساس نیاز نمی کردند و نمی دانستند که وجود یوسف به چه کار آنان می آید؛ از این رو، او را از خود راندند و آواره ی دیار غربتش کردند.

برای وصال یوسف می بایست زمان بگذرد تا برادران با دشواری های روزگار دست و پنجه نرم کنند، سختی ها را بچشند و فراز و نشیب ها را ببینند. آن گاه کم کم احساس نیاز به یوسف در وجودشان شکل بگیرد؛ نیاز به کسی که دردهای آنان را تسکین بخشد و غبار محنت از رُخ شان بزداید. این احساس چیزی نبود که بتوان آن را یک شبه به آنان تزریق کرد، بلکه در گذر زمان می بایست این احساس شکل بگیرد. این میوه ای بود که باید به طور طبیعی می رسید. به همین دلیل، یوسف با این که می دانست پدر و برادران او در کنعانند، ولی هیچ اقدامی نکرد. او می توانست به کنعان برود یا دست کم، نامه ای برای پدر بنویسد و از او بخواهد که به نزدش بیایند، ولی این چنین نکرد. زیرا چه بسا اگر برادران، پیش از فراهم شدن زمینه، به دیدار او می آمدند، سودی نداشت؛ زیرا انگیزه های دشمنی پیشین هنوز وجود داشت و تحولی که آن عامل را از بین ببرد، هنوز رخ نداده بود.

به راستی، هنگامی که برادران ادعا کردند یوسف، طعمه ی

گرگ شده است، چرا یعقوب از آنان نخواست که باقی مانده ی جسد یا دست کم استخوان هایش را بیاورند؟ این بدان دلیل بود که می دانست اگر چنین بگوید، برادران برای اثبات ادعای شان، یوسف را خواهند کشت و جسدش را خواهند آورد. چرا هنگامی که کاروان، یوسف را یافت، یوسف به آنان نگفت که من فرزند یعقوب و اهل کنعانم. مرا به خاندانم باز گردانید؟ آیا به این دلیل نبود که می دانست اگر او را باز گردانند، سرانجام به دست برادرانش کشته خواهد شد؟! چرا که ظرفیتِ با یوسف بودن هنوز در آنان پدید نیامده بود و این ظرفیت می بایست به صورت طبیعی و در گذر زمان و کشاکش حوادث، شکل می گرفت. بر همه ی این ها مقام الهی یعقوب را نیز بیافزایید. او پیامبر بود و با اعجاز الهی می توانست کاری کند که برادران نتوانند یوسف را بکشند و او در کنار یوسف بماند، ولی چنین نکرد؛ زیرا سنت الهی بر این است که جریان امور روند طبیعی و عادی خود را بپیماید و مردم با اختیار و انتخاب خود، سعادت یا شقاوت را برگزینند و در میدان نفس گیر زندگی به آن برسند. به همین خاطر - گرچه در این میان، یعقوبی نیز وجود دارد که زمینه ی ملاقات برای او کاملاً مهیاست و او خود را کاملاً آماده ی وصال کرده است - هرچند یوسف خود نیز از غربت و تنهایی، غمگین و دل آزرده است، ولی لب فرو می بندد و منتظر می ماند، تا برادران آماده شوند و خود قدم به راه گذارند و به سویش بیایند. تنها در این صورت است که قدر او را خواهند دانست و

از او بهره خواهند برد.

و این، حکایت حال یوسف زهراست. نااهلان و کم خردانی که تاب تحمل او و ظرفیت با او بودن و در کنار او زیستن را نداشتند، او را به چاه غیبت افکندند. در آمدن او از چاه غیبت نیز به فراهم شدن زمینه بستگی دارد. باید مردم به خود آیند، او را بخواهند و به او احساس نیاز کنند. شکل گرفتن چنین احساس نیازی، نیازمند گذر زمان است. باید زمان سپری شود تا بشریت در کوران حوادث دریابد که گره گشای مشکلاتش، کس دیگری است. باید خود این میوه برسد؛ چیدن آن پیش از موعد، تباه کردن آن است. آمدن مهدی عجل الله تعالی فرجه بدون فراهم آمدن زمینه و شکل گیری احساس نیاز به او و پدید آمدن ظرفیت تحمل او، چیزی جز تباه کردن او نیست. آری، او می تواند به اعجاز الهی، همه ی مانع ها را برطرف کند، امّا سنت الهی جز این است. باید، مردم خود بخواهند و در راه، گام نهند. هرچند وی از این غربت و فراق، غمگین و دل خسته است، اما لب فروبسته و برای آمدن مردم به سوی خویش، هم چنان چشم به راه نشسته است؛ زیرا راهی جز این نیست. آیا کسی هست که او را از این انتظار به در آورد؟ در این میان، شیعیان یعقوب گونه ای نیز هستند که دل های شان، از عطر محبت او سرشار است و خود را برای سیراب شدن از چشمه سار حضورش کاملاً آماده کرده اند، امّا افسوس که این دسته نیز باید در غم فراق بسوزند؛ زیرا برای آمدن او، باید همه آماده باشند.

(1). غیبت طوسی، ص 292.

تنها پناه

آن چه یوسف داشت،

نزد دیگران یافت نمی شد. از این رو با این که میان یوسف و برادرانش 18 روز فاصله بود، (1) آنان برای تهیه ی آذوقه، این مسیر طولانی را پیمودند. اگر آذوقه در جای دیگری نیز یافت می شد، هرگز سختی این راه طولانی را به جان نمی خریدند.

گم شده ی بشر امروزین - عدالت، معنویت و در یک کلام، رشد انسان - (2) نیز تنها نزد یوسف زهرا عجل الله تعالی فرجه است وبس. او تنها کسی است که می تواند نیازهای بشریت را برآورده سازد و او را در همه ی ابعاد به کمال برساند. تا این باور در انسان ها شکل نگیرد، او ظهور نخواهد کرد.

امام صادق علیه السلام فرمودند:

لایکون هذا الامر حتی لایبقی صنف من الناس الا و قد ولّوا علی الناس حتی لایقول قائل انا لو ولّینا لعدلنا. ثم یقوم القائم بالحق و العدل. (3).

ظهور رخ نخواهد داد مگر هنگامی که همه ی گروه ها بر مردم حکومت کردند و کسی نگوید: اگر ما، حاکم بودیم، به عدالت رفتار می کردیم. پس از این وضعیت، قائم عجل الله تعالی فرجه همراه با حق و عدالت، قیام خواهد کرد.

این حدیث بدین معناست که مردم باید دریابند که خود، توان هدایت، رهبری و رسیدن و رسانیدن به آرمان های خویش را ندارند. پس باید در پی منجی واقعی باشند، که همانا حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است.

(1). کمال الدین، ج 2، ص 10. امام صادق علیه السلام فرموده است: «میان یوسف و یعقوب، 18 روز فاصله بود؛ وکان بینه وبین والده مسیره ثمانیه عشر یوماً» . اگر یافتن آذوقه - روزی جسم - برای انسان آن قدر اهمیت دارد که حاضر است برای یافتن آن،

این مسیر طولانی را بپیماید، آیا سزاوار نیست که برای یافتن امامی که او را رزق معنوی بخشیده است و جانش را سیراب می کند، شبانه روز در جستجو باشد؟ به راستی، آیا ما در طلب آن امام عزیز، سستی نکرده ایم؟.

(2). وهیئی لنا من امرنا رشداً؛ و راه نجاتی برای ما فراهم ساز «.) کهف، 10 (رشد، همان جهت عالی یافتن همه ی استعدادهای انسان است.

(3). غیبت نعمانی، ص 274، به نقل از: معجم احادیث الامام المهدی، ج 3، ص 426.

دلدادگی

برادران یوسف، آذوقه ی او را می خواستند:

اوف لنا الکیل. (1).

پیمانه ی ما را کامل کن.

و یعقوب، وصال یوسف و سیراب شدن از چشمه سار حضور او رامی خواست؛ زیرا یوسف، خواستنی و دوست داشتنی بود:

یا بنیّ اذهبوا فتحسسوا من یوسف. (2).

پسرانم! بروید و یوسف را بجویید.

منتظران ظهور یوسف زهرا علیه السلام نیز دو دسته اند: برخی ظهور او را برای سرسبزی، خرّمی، فراوانی نعمت، ارزانی اجناس و ... می خواهند و برخی دیگر، او را برای خودش می خواهند.

همیشه در طول تاریخ، دو دسته شیعه وجود داشته اند: شیعیانی که امام را برای رسیدن به هدف ها و منافع شخصی خود می خواسته اند و کسانی که شیفته ی امام بوده اند تنها به این دلیل که او، امام است، خلیفه ی خداست. آنان، امام را آیینه ی تمام نمای اسما و صفات الهی و موجودی سرشار از معنویت و روحانیت می دانستند.

نگاه بسیاری از شیعیان به امام - هرچند به صورت ناخودآگاه - به گونه ی نخست است. به همین دلیل، هنگامی که مصیبت ها بر ما فرو می ریزد، ارتباط، توسل و توجه مان به امام بیشتر می شود و چون در خوشی و نعمت فرو می رویم، از میزان توسل و

توجه مان کاسته می گردد. همین نکته، یکی از آسیب های بزرگ و ظریف اعتقاد به امامت است.

آن که امام را برای رسیدن به آمال و آرزوهای خود می خواهد و از او، به عنوان ابزاری برای رسیدن به منافع شخصی خود بهره می گیرد، ارتباط و توسلی پایدار و همیشگی ندارد. چه بسا اگر روزگار به او روی خوش نشان دهد، هیچ گاه به یاد امام خود نیفتد؛ زیرا به او نیازی ندارد و این، یعنی تباهی و از دست دادن سرمایه ی زندگی. کسی که با این نظر به امام خویش می نگرد، اگر در گرفتاری به امام پناه ببرد و امام به مقتضای مصلحتی، دعایش را مستجاب نکند، از امام خود می گسلد؛ زیرا او، امام را تنها برای رسیدن به منافع خود می خواهد. امامی که او را به منافعش نرساند، به چه کار آید! البته این سخن درست است که گفته اند: همه چیز را از آنان بخواهیم، امّا شایسته است که از آنان، جز خودشان را نخواهیم. بیاییم یعقوب وار، یوسف زهرا علیه السلام را برای خودش بخواهیم؛ زیرا، سرچشمه ی همه ی خوبی ها، کمالات و زیبایی هاست.

(1). یوسف، 88.

(2). یوسف، 87.

دمیدن روح امیدواری

یعقوب افزون بر آن که خود از رحمت الهی و وصال یوسف ناامید نبود، پسران خویش را نیز از نومیدی باز می داشت و روح امیدواری را در دل های آنان می دمید.

یا بنیّ اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولا تأیئسوا من روح اللّٰه ... (1).

پسرانم! بروید و یوسف و برادرش را بجویید و از رحمت خدا ناامید نشوید.

شیعیان یوسف زهرا علیه السلام نیز افزون بر آن که باید امیدوار باشند، وظیفه دارند روح امید به ظهور مهدی موعود علیه السلام را در دیگران بدمند و یاد

و خاطره ی او در ذهن مردم، زنده نگاه دارند.

امید، آدمی را از سستی و خمودگی بیرون می آورد و به بالندگی و سازندگی می رسد. آن که از خورشید جهان افروزی که فردا بر می آید و همه جا را روشن می کند، غافل است، هرگز شور و نشاطی برای پویایی و سازندگی ندارد. او به شام تیره و تار نومیدی، ایمان آورده است. او خود را در برابر ظلمت شبانه، هیچ می انگارد و نیروی اراده ی خویش را باور ندارد. روح امید در چنین شخصی، مرده است. در مقابل، با امید به آینده، سراسر وجود آدمی از روح حیات سرشار می شود. آن که به آمدن منجی ایمان و امید دارد، و آمدن او بسته به آماده شدن مقدمات و فراهم آمدن انسان هایی است که او را بخواهند و او را در رسیدن به اهدافش یاری کنند، همیشه می کوشد ظرفیت با او بودن را در خود پدید آورد و انسان هایی را بپروراند که بتوانند مانند بازوانی نیرومند، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه را در رسیدن به اهدافش یاری دهند. و این، همان حیات واقعی و بالندگی و سازندگی است.

(1). یوسف، 87.

اقبال همگانی

برادران یوسف آن گاه از جام حضور و دیدار یوسف سیراب شدند که همگان به صورت دسته جمعی به سوی او رفتند و به او، اظهار نیاز کردند. قرآن می فرماید:

و جاء اخوه یوسف. (1).

برادران یوسف (در پی مواد غذایی به مصر) آمدند.

برای دمیدن آفتاب جمال یوسف زهرا علیه السلام نیز راهی نیست جز درخواست همگانی. مردم باید همگی دعا کنند و آمدنش را از خداوند بخواهند. تأثیر گذاری دعای برخی - و نه تمام مردم - چندان معلوم نیست.

حضرت مهدی عجل

الله تعالی فرجه در توقیع شریف خود به شیخ مفیدقدس سره می فرماید:

و لو أن اشیاعنا وفقهم اللَّه لطاعته علی اجتماع فی الوفاء بالعهد علیهم لما تأخر عنهم الیمن بلقائنا ولتعجلت لهم السعاده بمشاهدتنا ... (2).

اگر همه ی شیعیان ما - که خداوند، آنان را در فرمان برداری یاری دهد - بر وفای به عهد و پیمانی که با ما بسته اند، با هم یک دل می شدند، برکت زیارت و دیدار ما برای شان به تأخیر نمی افتاد و از سعادت دیدار ما بهره مند می گشتند ...

نویسنده ی «مکیال المکارم» به نقل از یکی از دوستان خود می گوید: شبی در رؤیا یا مکاشفه، مولای مان امام حسن مجتبی علیه السلام را دیدم. ایشان مطالبی فرمودند که مضمونش این بود: بر منبرها به مردم بگویید که توبه کنند و برای فرج حضرت ولیّ عصر علیه السلام و تعجیل ظهور ایشان دعا کنند. این دعا کردن مانند نماز میت، واجب کفایی نیست که اگر برخی مردم انجام بدهند، از دیگران ساقط شود. بلکه همانند نمازهای پنجگانه ی شبانه روزی بر همه ی مکلفان واجب است. (3).

(1). یوسف، 58.

(2). احتجاج، ج 2، ص 602.

(3). مکیال المکارم، ج 1، ص 438.

میهمان نوازترین

یوسف بهترین میزبان بود، زیرا برادران جفاکارش را از عطای خویش محروم نکرد.

و انا خیر المنزلین. (1).

و من بهترینِ میزبانانم.

یوسف زهرا علیه السلام نیز بهترینِ میزبانان است. با این که بسیاری از مردم، او را نمی شناسند و بسیاریَ نیز با او به دشمنی برخاسته اند یا در حقش، جفا و ستم می کنند و قدرش را نمی شناسند یا فراموشش کرده

اند، ولی هم چنان بر سر سفره ی رحمت او نشسته اند و به برکت او، روزی می خورند. «بیمنه رزق الوری » .

.(1)

یوسف، 59.

پیروزی

یوسف پس از پشت سر نهادن فراز و نشیب های فراوان، در پایان، به اوج شکوه رسید. آن گاه بود که همه در برابر وی کرنش کردند و برادران و پدر و مادر در برابر شکوهش به خاک افتادند.

و رفع ابویه علی العرش وخرّوا له سجدا. (1).

و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی برای او به سجده افتادند.

یوسف زهرا علیه السلام نیز پس از سپری کردن دوران جان کاه غیبت، افزون بر شکوه معنوی همیشگی به شکوه ظاهری خواهند رسید. آن گاه جهان و جهانیان در برابر شکوه و جلالش، سر تعظیم فرو خواهند آورد.

و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمه ونجعلهم الوارثین. (2).

ما می خواستیم بر مستضعفان زمین منّت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین گردانیم.

(1). یوسف، 100.

(2). قصص، 5.

نجواهایی با یوسف زهرا

1. هنگامی که برادران یوسف نزد وی آمدند، از گذشته ی خود، اظهار پشیمانی کردند. یوسف نیز اشتباه آنان را یادشان نیاورد، بلکه بی درنگ آنان را بخشید و از خداوند برای ایشان، بخشش خواست.

قال لاتثریب علیکم الیوم یغفر اللّٰه لکم و هو ارحم الراحمین. (1).

(یوسف) گفت: امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست. خداوند، شما را می بخشد و او مهربان ترینِ مهربانان است.

ای یوسف زهرا علیه السلام ! ما نیز در حق شما، ستم های فراوانی کرده ایم. ناسپاسی ها و قدر ناشناسی های ما از شمارش بیرون است. با این حال، بر این باوریم که بزرگواری شما از کرم یوسف افزون تر است. پس عاجزانه از شما می خواهیم در روز موعود، آن گاه که به محضر مبارک شما آمدیم، ستم های ما را فراموش کنید. ناسپاسی های ما را به دل نگیرید و ما را ببخشایید. از خداوند

نیز برای مان آمرزش بخواهید.

2. برادران یوسف با متاعی اندک و ناچیز برای خرید آذوقه به بارگاه یوسف آمدند؛ متاعی که در برابر شوکت و شکوه آستان یوسف، چیزی جز شرمندگی برای برادران نداشت. شاید آنان به متاع خود می نگریستند و نگاهی نیز به جلال و جبروت یوسف می افکنند. آن گاه از متاع ناچیز خود، شرمنده می شدند.

یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضرّ وجئنا ببضاعه مزجاه فاوف لنا الکیل وتصدق علینا ان اللّه یجزی المتصدقین. (2).

ای عزیز! ما و خاندان ما را ناراحتی فراگرفته است و متاع اندکی (برای خرید مواد غذایی) با خود آورده ایم. پیمانه ی ما را پر کن و بر ما تصدّق و بخشش فرما؛ زیرا خداوند، بخشندگان را پاداش می دهد.

با این حال، یوسف کریمانه ایشان را پذیرفت و پیمانه ی آنان را پر کرد.

ای یوسف زهرا علیه السلام! ما نیز خریدار مهر شماییم، ولی برای بار یافتن به آستان بلند شما، چیزی نداریم. اگر هم داشته باشیم، بضاعتی است ناچیز که نگاه به آن و یادآوری آن، عرق شرمندگی بر جبین مان می نشاند. با این حال، عاجزانه از شما می خواهیم که یوسف گونه ما را بپذیرید و کریمانه بر ما نظر کنید و پیمانه ی ما را پر سازید.

3. یوسف نه به تقاضای پدر، بلکه از جانب خود، پیراهنش را فرستاد تا پدر بدان شفا یابد و چشمانش بینا شود.

اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیراً. (3).

این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بکشید تا بینا شود.

ای یوسف زهرا علیه السلام! چشمان بصیرت ما به دلیل گناهان و نافرمانی ها نابینا شده اند و اگر چنین نبودند هیچ گاه از افتخار روشن شدن به چهره ی دل ربای شما محروم

نمی گشتند. آیا چشمی که هزاران آلودگی بر آن نشسته است، شایستگی دارد که تصویر آن عزیز مه پیکر را در آغوش بگیرد؟ پرده ای که بر دیدگان ما افتاده، آن قدر ضخیم است که دستان ما از زدودن آن ناتوانند و تنها ید بیضای شما می تواند آن را فرو افکند.

ای یوسف زهرا علیه السلام! ما یعقوب نیستیم، امّا شما از یوسف، کریم تر و بخشنده ترید. بر دیدگان نابینای ما نظری افکنید تا شایستگی دیدار چهره ی زیبای شما را بیابد و از نگریستن به آن، مست و سرشار شود.

4. خشک سالی، هفت سال مصر را فرا گرفت. آن چه مصر را از گرداب بلا به ساحل امن رساند، حسن تدبیر و حکومت یوسف بر آن سامان بود.

قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم. (4).

(یوسف) گفت: مرا سرپرست گنجینه های سرزمین (مصر) قرار ده؛ زیرا نگه دارنده و آگاهم.

او بود که بر مصر حکم راند و به سرانگشت تدبیر خود، آن جا را از خشک سالی، رهایی بخشید.

ای یوسف زهرا علیه السلام! در دل های ما، نه هفت سال، که عمری است خشک سالی، حکم می راند. در این دل های خشکیده و تفتیده، نه گل محبتی می روید، نه شکوفه ی حضوری به بار می نشیند و نه شقایق وصالی می شکفد. آن چه این دل های قحطی زده را از نعمت و خرّمی، سرشار می کند، سرانگشت تدبیر شماست. بیا و بر دل های ما حکومت کن؛ که این دیار جز به تدبیر شما به سامان نمی رسد.

رواق منظر چشم من آشیانه ی توست

کرم نما و فرودآ که خانه، خانه ی توست

5. یوسف مشتاق دیدار برادر خویش، بنیامین بود. از این رو، خود، زمینه ی وصال را فراهم کرد.

فلّما جهّزهم بجهازهم قال ائتونی باخٍ لکم من ابیکم ... فأن لم تأتونی

به فلاکیل لکم عندی. (5).

و هنگامی که (یوسف) بارهای آنان را آماده ساخت، گفت: (بار دیگر که آمدید) آن برادری را که از پدر دارید، نزد من آورید ... و اگر او را نزد من نیاورید، پیمانه ای (از غلّه) نزد من نخواهید داشت.

ای یوسف زهرا علیه السلام! سرگذاردن بر گام های مبارک شما و بوسیدن آن، رؤیای شیرین ما و آرزوی دیرین ماست.

اگر به دامن وصل تو دست ما نرسد

کشیده ایم در آغوش آرزوی تو را

و این آرزو، بلند است و دست نایافتنی؛ زیرا ما کجا و آستان بلند شما کجا! اما کریمان همیشه بزرگی خود را می بینند، نه خردی نیازمندان را.

آخر چه زیان افتد سلطان ممالک را

کو را نظری، روزی بر حال گدا افتد؟

اگر شما منتظرید که ما، خود، در این راه، گام نهیم و شایستگی وصال را در خویش فراهم آوریم، به یقین بدانید که ما را پای آمدن این راه نیست. شما یوسف گونه، کرم کنید و زمینه ی این وصال را فراهم آورید.

6. چون شام تار فراق به سر رسید و صبح روشن وصال دمید، یوسف رو به برادران کرد و گفت: به سوی کنعان روانه شوید و همه ی خاندان تان را همراه خود بیاورید. او نیکان را از بدان جدا نکرد و همه را به محضر خویش فراخواند.

و أتونی بأهلکم اجمعین. (6).

و همه ی نزدیکان خود را نزد من آورید.

ای یوسف زهرا علیه السلام! درست است که یوسف، همه ی خاندان برادرانش را فراخواند، ولی امام رضا علیه السلام نیز فرموده است:

الامام الوالد الشفیق. (7).

امام همان پدر مهربان است.

شاید ما فرزندان نافرمانی باشیم، ولی مگر برادران یوسف چنین نبودند؟
مانیز عاجزانه از شما می خواهیم آن گاه

که روز موعود فرا رسید، همه ی ما را بدون جدا کردن بدان از نیکان، با بزرگواری به بارگاه خود بپذیرید و از لطف خویش بهره مند سازید.

خدایا ! می دانیم مهر اولیای تو، متاع گران قدری است که آن را در هر دلی نمی نشانی؛ زیرا هر سینه ای را گنجایش آن نیست، ولی مگر فراخی سینه ها به دست تو نیست؟

بارالها ! می دانیم که این گوهر درخشان تنها در صدف های پاک می روید، ولی مگر سیل رحمت تو از زدودن آلودگی های دل های ما ناتوان است؟

پروردگارا ! بسیاری خدمت گزار بارگاه اویند. آیا اگر نان خور دیگری به آنان افزوده شود، به آستان او زیانی می رسد؟

یارب ! اندر کنف سایه ی آن سرو بلند

گر منِ سوخته، یک دم بنشینم، چه شود؟

پروردگارا ! مهر یوسف را در دل عزیز مصر و همسرش نشاندی، مهر یوسف زهرایت را نیز تو در دل ما بنشان. عشقی دِه جان سوز که از سوز آن، جهانی بسوزد و از آن سوزش، شعله ای فراهم آید تا چراغ راه مشتاقان گردد. آمین.

زهی خجسته زمانی که یار باز آید

به کام غم زدگان غم گسار باز آید

در انتظار خدنگش همی تپد دل صید

خیال آن که به رسم شکار باز آید

مقیم بر سر راهش نشسته ام چون گرد

بدان هوس که بدین رهگذار باز آید

به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم

بدان امید که آن شهسوار باز آید

چه جورها که کشیدند بلبلان از دی

به بوی آن که دگر نوبهار باز آید

زنقش بند قضا هست امید آن حافظ

که هم چو سرو به دستم نگار باز آید

(1). یوسف، 92.

(2). یوسف، 88.

(3). یوسف، 93.

(4). یوسف، 55.

(5). یوسف، 59 - 60.

(6). یوسف، 93.

(7). احتجاج، ج 2، ص 442.

مردم بابل، به دستور نمرود، پادشاه بابل، ابراهیم را به گناه یکتاپرستی و توهین

به بتهای آنان، به مرگ محکوم کردند. مرگی بسیار وحشتناک. آنها گفتند:

«ابراهیم را زنده زنده، به آتش بسوزانید» . (1).

نمرود در پی این درخواست مردم، دستور داد آتش بیفروزند تا ابراهیم را به آتش افکنند. بت پرستان برای نزدیکی به بتها، و به عنوان عبادت، آتشی عظیم افروختند. وسعت و شدت آتش به قدری بود که از فاصله یک فرسنگی پرنده ای هم نمی توانست عبور کند. هیچ کس جرأت نزدیک شدن به آتش را نداشت. کافران نمی دانستند که ابراهیم را چگونه به درون آن آتش پر لهیب و سرکش بیفکنند. شیطان در این هنگام به یاری آنان شتافت. به کافران آموخت تا ابراهیم را در منجنیق بگذارند و او را به وسیله

(1). قالوا حرقوه و انصروا آلهتکم ان کنتم فاعلین. (أنبیاء 67).

منجنیق به درون آتش پرتاب کنند. (1).

وقتی ابراهیم را در منجنیق نهادند، حضرت جبرئیل از جانب خداوند پیراهنی از بهشت آورد و آن را بر او پوشانید.

بدینسان ابراهیم در آتش نسوخت و در همان حال خداوند به آتش فرمان داد:

ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش. (2).

و این چنین بود که آتش بر او سرد و سلامت شد و ابراهیم در آتش نسوخت.

پس از نجات از آتش نمرود، آن پیراهن عجیب نزد ابراهیم بود. ابراهیم آن را در غلافی پیچید و دوخت و به صورت حرزی بر فرزندش اسحاق آویخت. آن حرز نزد اسحاق بود تا آنکه یعقوب به دنیا آمد. اسحاق آن را به بازوی یعقوب بست. وقتی یوسف به دنیا آمد، یعقوب، که او را از همه پسرانش بیشتر دوست می داشت، آن حرز را که یادگاری گرانبها در میان

خاندان ابراهیم بود، به بازوی یوسف بست. (3).

برادران یوسف بر او حسد بردند و او را به چاه افکندند. هنگامی که یوسف به چاه غرب افکنده شد، آن پیراهن که به بازویش بسته شده بود، در چاه، آرامشی معنوی و الهی به او بخشید و حافظ و نگاهبانش شد.

زمانی که یوسف به حیله زلیخا، همسر عزیز مصر، گرفتار آمد، آن پیراهن دوباره همراه و حافظ او بود.

(1). بحارالأنوار، ج 12، ص 23 به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم.

(2). قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم.) أنبیاء 69 (.

(3). کمال الدین و تمام النعمه ج 1، ص 142.

وقتی که یوسف را به زندان افکندند، آن پیراهن با او بود.

و بدینسان در بسیاری از حوادث زندگانی پرفراز و نشیب یوسف، آن پیراهن آسمانی، پیوسته، به عنوان حافظ و حامی با او بود.

یعقوب، از غم غیبت چندین ساله یوسف، سخت دل شکسته و رنجور بود. از شدت رنج و پریشانی، پشتش خمیده بود، پیر و پژمرده شده بود، گرفتار و حتی نادار و فقیر هم گشته بود. آنقدر از دوری یوسف گریسته بود که:

فروغ دیدگان را از شدت حزن و اندوه از دست داد چرا که خشم خود را فرو می خورد. (1).

یعقوب بیشتر اوقات، اندوه خود را از پسرانش پنهان می کرد و با وجود غصه و غم بسیار، هرگز از لطف خداوند ناامید نمی گشت.

وقتی قحطی سرزمین مصر و کنعان را فرا گرفت، برادران یوسف به نزد عزیز مصر آمدند تا از او آذوقه بخرند. اینک یوسف عزیز مصر شده بود. برادران بی آنکه یوسف را بشناسند از بخشش و احسان او بهره مند شدند. یوسف

آنان را شناخته بود و کالایشان را، که در برابر آذوقه به یوسف داده بودند، در بارهای ایشان نهاد و از آنها خواست بار دیگر که به نزد او می آیند، بنیامین، برادر دیگرشان را هم بیاورند.

برادران وقتی به کنعان آمدند، خواسته عزیز مصر را با پدر در

(1). و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم. (یوسف 84).

میان نهادند و از او خواستند تا بنیامین را همراه ایشان کند تا از عزیز مصر دوباره آذوقه بگیرند.

آنها به پدر گفتند:

ای پدر، بار دیگر پیمانه ما پر نخواهد شد. برادرمان بنیامین را با ما بفرست، ما قول می دهیم که از او نگهداری کنیم. (1).

اما یعقوب چگونه به پسران اعتماد کند. اگر بنیامین با آنها نمی رفت، خانواده یعقوب، همگی گرسنه می ماندند. او به پسرانش گفت:

پیشتر هم درباره یوسف به شما اعتماد کردم. اما شد آنچه شد. و اینک درباره بنیامین چگونه شما را امین بدانم اما این بار او را به خدا می سپارم. چرا که خداوند بهترین حافظ و مهربانترین مهربانان است. (2).

یعقوب به ناچار بنیامین را همراه پسرانش به نزد عزیز مصر فرستاد.

وقتی آنان نزد یوسف آمدند، یوسف در فرصتی مناسب، دور از چشم برادران، خود را به بنیامین شناساند و او را به بهانه دزدی زندانی کرد. و برادران که با پدر پیمان بسته بودند تا بنیامین را به سلامت بازگردانند، هر چه به عزیز مصر اصرار کردند تا یکی از ایشان را به جای بنیامین زندانی کند؛ یوسف نپذیرفت. آنان

(1). یا أبانا منع منا الکیل، فأرسل معنا أخانا نکتل و انا له لحافظون. (یوسف 63).

(2). قال هل آمنکم علیه الا کما أمنتکم علی أخیه من

قبل فالله خیر حافظا و هو أرحم الراحمین.) یوسف 63 (.

سرافکنده و پریشان به نزد پدر آمدند و ماجرا را برای او گفتند.

یعقوب سخت گریست و به شدت اندوهگین گشت ولی به زیبایی صبوری کرد و جز به درگاه خدای خویش ناله نکرد و نیاز نیاورد. با امید بسیار به لطف خداوند مهربان، به پسرانش دستور داد:

یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و أخیه و لا تایئسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون. (1).

پسرانم ! به جستجوی یوسف و برادرش برخیزید و مبادا از لطف و رحمت خدا ناامید شوید چرا که جز کافران از رحمت پروردگار مأیوس نمی شوند.

و نیز نامه ای به عزیز مصر نوشت و آن را به پسرانش داد تا به او بدهند. برادران یوسف پریشان خاطر و افسرده حال به حضور عزیز مصر رسیدند و نامه پدر را به او دادند و گفتند:

یا ایها العزیز مسنا و أهلنا الضر و جئنا ببضاعه مزجاه فأوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین. (2).

ای عزیز مصر ! سختی و پریشانی، ما و خاندانمان را فرا گرفته است.

با کالائی اندک و بی بها به بارگاه تو آمده ایم.

پس پیمانه ما پر کن و بر ما بخششی فرما. چرا که خداوند بخشندگان را دوست دارد.

(1). یوسف 87.

(2). یوسف 88.

عزیز مصر که حال پریشان آنها را دید و شکایتشان را از روزگار شنید، دلش لرزید. اما خودداری کرد و هیچ نگفت. نامه یعقوب را بوسید و گشود و خواند. در نامه چنین آمده بود:

بنام خداوند بخشاینده مهربان

به عزیز مصر، آن کس که دادگری را در سرزمین خود فراگیر و

آشکار ساخته است.

آن کس که پیمانه بخشش را از محبت و کرامت لبریز کرده است.

این نوشتار، رنج نامه ای است از یعقوب، پسر اسحاق، پسر ابراهیم خلیل الرحمن.

رادمردی که با نمرودیان درآویخت و به دستور نمرود آتشی هولناک بیفروختند تا او را در میان آتش بیفکنند، اما به فرمان خداوند آتش بر او سرد و سلامت شد و او از آتش رهایی یافت.

ای عزیز مصر! آگاه باش که ما، خاندانی هستیم که بلا و آزمایش الهی پیوسته و پر شتاب، بر ما وارد شده است تا آنکه خداوند صبوری و پایداری ما را در هنگام آسایش و به گاه سختی بیازماید.

اینک سالهاست که مصیبتها و دشواریها، پی در پی بر من فرود می آیند.

بزرگترین آن مصیبتها آن است که من فرزندی داشتم یوسف نام. او در میان دوازده پسر، تنها کسی بود که موجب دلخوشی و شادی من می گشت. یوسف نور چشمم بود. یوسف میوه دلم بود.

نامه که به اینجا رسید پسران یعقوب دیدند که عزیز مصر می گرید. آنها با شگفتی به این منظره نگاه می کردند.

یوسف - عزیز مصر -، وقتی تعجب ایشان را دید نامه را از ابتدا با صدای بلند خواند. در ادامه نامه آمده بود:

یک روز برادران یوسف - که پسران من از دیگر همسرانم بودند - خواستند یوسف را همراه آنان به صحرا بفرستم تا بازی و تفریح کنند. و من یوسف را با آنها فرستادم. شامگاه، برادران گریان و نالان، آمدند و پیراهن او را - که به خونی دروغین آلوده بودند - با خود آوردند و گفتند گرگ او را دریده است و پنداشتند که من سخنان آنان را باور

کرده ام.

از فقدان یوسف غمی جانکاه و جگر سوز مرا در برگرفت. آن قدر در فراق او گریسته ام که فروغ دیدگانم را از دست داده ام.

و اینک مصیبت تازه ای به من رو آورده است. یوسف برادری داشت که پس از او انیس و همدم

من بود. بسیار دوستش می داشتم و هرگاه به یاد یوسف می افتادم او را به سینه می فشردم تا اندکی از غم و اندوهم کاسته شود.

پسرانم به من گفته بودند که تو - عزیز مصر - از آنها خواسته بودی او را همراه آنان به حضور تو بفرستم. به من گفته بودند که تو گفته ای اگر او را با آنها همراه نکنم تا به دربار تو بیایند، به ایشان آذوقه نمی دهی. من نیز او را فرستادم تا خواسته تو اجابت شود و گندم بیشتری نصیب ایشان گردد تا خانواده ام رنج گرسنگی نبینند.

آنها، پسرم - بنیامین - را به حضور تو آوردند، اما وقتی به کنعان بازگشتند، بنیامین را با خود نیاورده بودند. گفتند او پیمانه زرین ترا دزدیده است. اما ای عزیز مصر، ما اهل دزدی نیستیم. گفتند: بنیامین زندانی توست. این برای من فاجعه بزرگی است. آنچنان از دوری و فراق او محزون گشته ام که پشتم خمیده است و مصیبت دیگری بر دیگر مصیبتهایم افزوده شده است. بر من منت گذار، او را آزاد کن و گندم فراوان با نرخ ارزان به آنها بده و پیمانه خواسته ایشان را با احسان خود پر کن و در رهایی خاندان ابراهیم پیامبر از رنج و ناراحتی شتاب کن. (1).

یوسف می گریست و نامه را می خواند و پس از پایان نامه آنقدر ناله سر داد که اشک دیدگانش، پیراهنش

را کاملا خیس کرد. آنگاه رو به برادران کرد و گفت: می دانید با یوسف چه کردید؟ می دانید که چگونه، ناجوانمردانه او را به قعر چاه افکندید؟ می دانید با پدر و برادرش چه کردید؟

برادران یوسف حیرت زده و پشیمان پرسیدند:

آیا تو یوسف برادر مائی؟ آیا تو پسر یعقوبی؟

یوسف گفت:

آری من یوسفم و این بنیامین برادر من است. (2).

اینک سرزنشی بر شما نیست. خداوند شما را می آمرزد و او مهربانترین مهربانان است. (3).

سپس یوسف آن پیراهن آسمانی، همان یادگار ابراهیم، همان هدیه جبرئیل را از غلاف بیرون آورد و گفت:

این پیراهن را ببرید و آن را به صورت پدرم بنهید تا بینا گردد. (4).

پیراهن را برای یعقوب بردند و شگفت آنکه وقتی کاروان به کنعان رسید یعقوب گفت:

بوی یوسف به مشامم می رسد! اگر نگویید که من دیوانه شده ام (5).

آخر به جز یعقوب همه یقین داشتند یعقوب از بین رفته است.

(1). بحارالأنوار، ج 12، ص 313.

(2). إإنک لأنت یوسف، قال أنا یوسف و هذا أخی.) یوسف 90 (.

(3). لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو أرحم الراحمین.) یوسف 92 (.

(4). اذهبوا بقمیصی هذا فألقوه علی وجه أبی یأت بصیرا.) یوسف 93 (.

(5). انی لأجد ریح یوسف لو لا أن تفندون.) یوسف 94 (.

این فقط یعقوب بود که پیوسته به یاد یوسف بود و او را فراموش نمی کرد.

و آنگاه که بشیر آمد و بشارت داده که یوسف پیدا شده است، پیراهن را بر صورت یعقوب نهاد، یعقوب بینا شد و گفت: به شما نگفتم من از لطف خداوند چیزها می دانم که شما نمی دانید؟ (1).

آنگاه یعقوب به دعوت یوسف با خاندان خویش، به سوی

مصر حرکت کرد تا پس از سالها فراق، یوسف را ببیند.

یوسف نیز به استقبال آنها شتافت و پدر و مادر خویش را سخت در آغوش فشرد و به ایشان گفت: به خواست خداوند، با آرامش و امنیت، به مصر درآیید و در آن ساکن شوید. (2).

یا صاحب الزمان! داستان یوسف را به بهانه تو گفتیم. (3).

شرمنده ایم.

می دانیم گناهان ما همان چاه غیبت توست.

می دانیم کوتاهیها، نادانیها و سستیهای ما، ستمهایی است که در حق تو کرده ایم.

یعقوب به پسران گفت: به جستجوی یوسف برخیزید،

و ما با روسیاهی و شرمندگی، آمده ایم تا از تو نشانی بگیریم.

(1). فلما أن جاء البشیر ألقاه علی وجهه فارتد بصیرا قال ألم أقل لکم انی أعلم من الله ما لا تعلمون. (یوسف 96).

(2). فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه أبویه و قال ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین.) یوسف 99 (.

(3). شباهتهای میان حضرت مهدی علیه السلام و پیامبران، بحث شیرن و جذابی است که مرحوم آیه الله محمد تقی اصفهانی در کتاب گرانقدر» مکیال المکارم فی فوائد الدعاء للقائم «در مجلد نخست، به تفصیل پیرامون آن سخن گفته است. ما به مناسبت این بخش از نوشتاری که پیش رو دارید، برخی شباهتهای میان حضرت حجه بن الحسن و جناب یوسف صدیق را نقل می کنیم: امام باقر علیه السلام فرمود: فی صاحب هذا الأمر سنه من موسی، و سنه من عیسی، و سنه من یوسف، و سنه من محمد صلی الله علیه و آله و سلم: ... و أما من یوسف فالسجن و الغیبه - کمال الدین 1/329. در حضرت مهدی سنتهایی - شبیه - سنتهای حضرات موسی و عیسی و یوسف علیهم السلام

و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشد ... و اما سنتی که از یوسف در آن حضرت است زندان و غیبت می باشد. در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام آمده است: ان فی القائم من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم شبها من خمسه من الرسل: ... و أما شبهه من یوسف بن یعقوب: فالغیبه من خاصه و عامته، و اختفاؤه من اخوته، و اشکال أمره علی أبیه یعقوب علیه السلام مع قرب المسافه بینه و بین أبیه وأهله و شیعته - کمال الدین 1/327. قائم آل محمد شباهتهایی به پنج پیامبر دارد: اما شباهت امام زمان به جناب یوسف یکی غیبت حضرت یوسف است از همه مردم. و پنهان شدن او از برادرانش. و نیز دشوار بودن امر حضرت یوسف به پدرش جناب یعقوب، با آن که فاصله میان حضرت یوسف با پدر و برادران و خاندان و پیروانش بسیار کم بود) پیروان حضرت یوسف یعنی کسانی از خاندان یعقوب که به پیروی از او در انتظار بازگشت حضرت یوسف بودند (حضرت صادق فرمود: ان فی صاحب هذا الأمر سننا من الأنبیاء: ... و أما سنه من یوسف: فالستر یجعل الله بینه و بین الخلق حجابا یرونه و لا یعرفونه - کمال الدین 1/351. و اما سنتی که از حضرت یوسف درباره آن جناب است، پوشش می باشد. یعنی خداوند پرده ای میان او و مردم افکنده بود که او را می دیدند که او را می دیدند اما نمی شناختند. به ما گفته اند اگر به جستجوی تو برخیزیم نشانی از تو می یابیم.

اما ای فرزند احمد ! آیا راهی به سوی تو

هست تا به دیدارت آییم. (1).

اگر بگویند برای یافتن تو باید بیابانها را درنوردیم، در می نوردیم.

اگر بگویند برای دیدار تو باید سر به کوه و صحرا گذاریم، می گذاریم.

ای یوسف زهرا!

خاندان یعقوب پریشان و گرفتار بودند،

ما و خاندانمان نیز گرفتاریم،

روی پریشان ما را بنگر. چهره زردمان را ببین.

به ما ترحم کن که بیچاره ایم و مضطر

ای عزیز مصر وجود!

سراسر جهان را تیره روزی فرا گرفته است.

نیازمندیم، محتاجیم و در عین حال گناهکار

از ما بگذر و پیمانه جانمان را از محبت پر کن.

(1). هل الیک یابن أحمد سبیل فتلقی. (از دعای ندبه).

یابن الحسن!

برادران یوسف وقتی به نزد او آمدند کالایی - هر چند اندک - اورده بودند،

سفارش نامه ای هم از یعقوب داشتند.

اما ...

ای آقا! ای کریم! ای سرور!

ما درماندگان، دستمان خالی و رویمان سیاه است.

آن کالای اندک را هم نداریم.

اما ... نه،

کالایی هر چند ناقابل و کم بها آورده ایم.

دلی شکسته داریم

و مقدورمان هم سری است که در پایت افکنیم.

ناامیدیم و به امید آمده ایم.

افسرده ایم و چشم به لطف و احسان تو دوخته ایم.

سفارش نامه ای هم داریم.

پهلوی شکسته مادر مظلومه ات زهرا را به شفاعت آورده ایم

یا صاحب الزمان !

به یقین، تو از یوسف مهربانتری.

تو از یوسف بخشنده تری.

به فریادمان برس، درمانده ایم.

ای یوسف گم گشته !

و ای گم گشته یعقوب !

یعقوب وار، چه شبها و روزها که در فراق تو آرام و قرار نداریم.

در دوران پر درد هجران اشک می ریزیم و می گوییم:

تا به کی حیران و سرگردان تو باشیم.

تا به کی رخ نادیده ترا وصف کنیم.

با چه زبان و چه بیانی از اوصاف تو بگوییم و چگونه با تو نجوا کنیم. (1).

سخت است بر ما، که از دوری تو روز و شب اشک بریزیم.

سخت است

بر ما، که مردم نادان ترا واگذارند

سخت است بر ما، که دوستان یاد ترا کوچک شمارند. (2).

یا بقیه الله !

خسته ایم و افسرده،

نالانیم و پژمرده،

(1). الی متی أحار فیک یا مولای و ای متی و أی خطاب أصف فیک و أی نجوی. (از دعای ندبه).

(2). عزیز علی أن أبکیک و یخذلک الوری.) از دعای ندبه (.

گریه امانمان را بریده است.

غم دوری دیوانه مان کرده است.

اما نمی دانیم چه شیرنی و حلاوتی در این درد و دوری است که می گوییم:

کجاست آن که از غم هجران تو ناشکیبایی کند

تا من نیز در بی قراری یاریش دهم

کجاست آن چشم گریانی که از دوری تو اشک بریزد؟

تا من او را در گریه یاری دهم (1).

مولای من !

دیدگانمان از فراق تو بی فروغ گشته اند.

و می دانیم پیراهن یوسف، یادگار ابراهیم، نزد توست. (2).

و ای کاش نسیمی از کوی تو،

بوی آن پیراهن را به مشام جان ما برساند.

و ای کاش پیکی، پیراهن ترا به ارمغان بیاورد

تا نور دیدگانمان گردد.

ای کاش پیش از مردن یک بار ترا به یک نگاه ببینیم.

درازی دوران غیبت، فروغ از چشمانمان برده است.

کی می شود شب و روز ترا ببینیم و چشمانمان به دیدار تو

(1). هل من جزوع فأساعد جزعه اذا خلا. هل قذیت عین فساعدتها عینی علی القذی. (از دعای ندبه).

(2). کمال الدین و تمام النعمه، ج 1، ص 142.

روشن گردد؟

شکست و سرافکندگی، خوار و بی مقدارمان کرده است.

کی می شود ترا ببینیم که پرچم پیروزی را برافراشته ای؟

و ببینیم طعم تلخ شکست و سرافکندگی را به دشمن چشانده ای.

کی می شود که ببینیم یاغیان و منکران حق را نابود کرده ای؟

و ببینیم پشت سرکشان را شکسته ای.

کی می شود که ببینیم ریشه ستمگران را برکنده ای؟

و اگر آن

روز فرا رسد ...

و ما شاهد آن باشیم،

شکرگزار و سپاس گو نجوا می کنیم:

الحمدلله رب العالمین. (1).

(1). أترانا نحف بک و أنت تا مالملأ و قد ملأت الأرض عدلا و أذقت أعدائک هوانا و عقابا و أبرت العتاه و جحده الحق و قطعت دابر المتکبرین و اجتثثت اصول الظالمین و نحن نقول الحمد لله رب العالمین. (از دعای ندبه).

فرزند هاشم

حضرت هاشم جد بزرگوار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ویژگیهایی داشت که آن جناب را در روزگار خود، در سرزمین عربستان بلند آوازه کرده بود.

همه حاجتمندان می دانستند که خانه او خانه امید است. هر کس نیاز و خواسته ای داشت به نزد او می رفت و مورد اکرام و احترام آن جناب قرار می گرفت. اگر برهنه بود او را می پوشاند، اگر گرسنه بود غذایش می داد، اگر گرفتار بود، گرفتاریش را برطرف می ساخت. اگر وام دار بود، وام او را ادا می فرمود.

گاه می شد که اگر کسی نادانسته و یا ناخواسته خونی به گردنش می افتاد و توان دادن دیه مقتول را نداشت، حضرت هاشم به فریادش می رسید و خونبها را می پرداخت.

خانه اش پناهگاه همه نیازمندان بود. خوان کرم آن بزرگوار همیشه گسترده بود و سفره احسانش پیوسته پذیرای میهمان.

حیوانان بیابان و پرندگان آسمان هم از بخشش و دهش او بهره مند بودند. او دستور داده بود تا باقیمانده غذا را برای پرندگان و حیوانات بریزند.

آوازه گشاده دستی او همه جا پیچیده بود. همه جا سخن از سخاوت و کرامت او بود. اهل مکه در برابر سیادت و سروری او سر تسلیم فرود

آوردند و مقام و مرتبت او را به شرافت و عظمت پذیرفتند و تمامی اسباب بزرگی

مکه و حجاز را به او سپردند.

کلیدها و پرده داری کعبه، سقایت حاجیان و میهمانداری ایشان و همه امور مربوط به مردم مکه، به آن جناب واگذار شده بود. به علاوه، میراثهای گرانبها و ارزشمند کعبه مانند پرچم جناب نزار (1) و کمان حضرت اسماعیل و پیراهن حضرت ابراهیم و نعلین جناب شیث و انگشتر حضرت نوح به او تقدیم شد. البته باید این میراث به آن حضرت می رسید، زیرا او از نوادگان حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل بود که ایشان بانیان کعبه بودند. بدینسان ریاست و آقایی او بر سرزمین حجاز رسمیت یافت.

از آن پس هاشم میزبانی حاجیان و رسیدگی به حال ایشان و بزرگداشت آنان را در موسم حج رسما عهده دار گشت. تا آن زمان بسیاری از اصول و مبانی حج که حضرت ابراهیم بنیان نهاده بود، همچنان پابرجا بود و همه ساله، مردم عرب، از سرزمینهای دور و نزدیک، به زیارت خانه خدا می آمدند و مراسم حج را به جای

(1). نزار بن معد بن عدنان جد أعلای پیامبر بود.

می آوردند. البته در برخی از مراسم تحریفهایی رخ داده بود که با ظهور حضرت رسول اکرم، حج ابراهیمی به همان صورت که در روزگار حضرت ابراهیم بود، به وسیله رسول اکرم احیاء و اجرا شد.

حضرت هاشم آنگونه شایسته و در خور به این امر اقدام کرد که همه ساله پس از موسم حج، حاجیان میهمان خانه خدا، شاکر و سپاسگزار از پذیرایی های گرم و کریمانه آن جناب، مراسم حج را به پایان می بردند.

شیوه پذیرایی حضرت هاشم چنان بود که چون هلال ماه حج (ذی الحجه) پدیدار می گشت، مردم مکه را فرا می خواند تا

در مسجد الحرام گرد آیند. آنگاه برای آنها خطبه می خواند و می فرمود:

ای مردم مکه ! شما افتخار آن را یافته اید که همسایگان خانه خدا باشید و در این ایام، زائران خانه خدا که میهمانان اویند، به اینجا می آیند و چون میهمان هستند از هر کس به کرامت و بزرگداشت سزاوارترند. و خداوند این ویژگی و برتری را به شما عنایت کرده است که میزبان ایشان باشید. حاجیان از راههای دور و نزدیک، از دشتها و دره ها، به اینجا می آیند. آنان وقتی از راه می رسند از رنج سفر خسته اند و از گرد راه خاک آلود. بر شماست که به نیکوترین شکل از ایشان

پذیرایی کنید. به آنان پناه و مسکن دهید و ایشان را گرامی بدارید تا خداوند هم شما را گرامی بدارد.

وقتی سخنان جناب هاشم به پایان می رسید خود پیشقدم می شد، مقدار زیادی از اموال خویش را برای پذیرایی از حاجیان اختصاص می داد.

قبیله قریش - ساکنان اصلی مکه - نیز به پیروی از ایشان در این امر کمک می کردند.

از آنجا که آب، - این مایه حیات - در آن سرزمین کمیاب و گرانبها بود، او دستور می داد سفره های بزرگ چرمین را، از آب زمزم و دیگر چاههای اطراف پر کنند تا حاجیان در آن سرزمین خشک و بی آب، در رنج نباشند.

عادت جناب هاشم آن بود که از روز ترویه - یک روز قبل از رفتن حاجیان به صحرای عرفات - با هزینه خود و قریش، آنان را اطعام می فرمود. وقتی حاجیان به عرفات و منی می رفتند، دستور می داد ظرفهای بزرگ از گوشت و روغن و خرما فراهم کنند و خود به دست خویش در آنها

نان خرد می کرد و آنها را همراه با مقدار کافی شیر، به عرفات و منی می بردند تا حاجیان اطعام شوند و هرگز غم غذا نخورند. از این رو به او لقب هاشم می دادند. هاشم یعنی کسی که نان خرد می کند و در غذا می ریزد. این شیوه همه ساله حضرت هاشم در پذیرایی از حاجیان بود.

سالی در مکه قحطی سختی رخ داد و آن سرزمین خشک،

خشک تر از همیشه گشت و مردم سخت، تنگدست شدند و چیزی برای پذیرایی از میهمانان خانه خدا نداشتند. اما مرگ می شد میهمانان خدا، در خانه خدا، گرسنه بمانند؟ هاشم کریم و جوانمرد و سخی، آرام نگرفت و فورا شتران خویش را به شام فرستاد و آنها را در آنجا فروخت و با پول فروش آنها، آذوقه کافی فراهم آورد و حاجیان را اطعام کرد؛ و عجیب آن که حتی به اندازه یک روز غذا برای خود و خانواده اش برنداشت. در آن سال حاجیان در حالی مکه را ترک می کردند که شاکر و سپاسگزار پذیرایی کریمانه حضرت هاشم بودند. و بدینسان آوازه این کار جوانمردانه او در سرتاسر سرزمین عربستان پیچید و شاعری در ستایش هاشم چنین سرود:

ای مرد مسافر که در کوچ خود سرگردانی و به دنبال اقامتگاهی می گردی.

آیا به در خانه خاندان عبد مناف گذر نکرده ای؟

وای بر تو! چگونه است که آنجا نرفته ای.

اگر به آنجا پناهنده شوی، از بخشش و اوصاف جوانمردانه آنها در شگفت می شوی.

عمرو العلاء (1) با دست خویش نان خرد می کند و برای مردم غذا مهیا می سازد.

در آن دورانی که قحطی سراسر سرزمین ما را فراگرفته بود.

(1). نام اصلی حضرت هاشم.

کاروانیان پیوسته، در کوچ زمستانی و

تابستانی خویش،

در همه حال، دست نیاز به سوی او دراز می کردند. (1).

در پی این حادثه، خداوند سیادت و سروری را برای هاشم و فرزندان او جاودانه ساخت و به پاداش آن جوانمردی و گشاده دستی، مقرر فرمود که تا قیامت، نیمی از سهم خمس به سادات، یعنی فرزندان حضرت هاشم، اختصاص یابد و صدقه بر ایشان حرام باشد.

ای فرزند هاشم!

پدران تو همگی بخشنده و گشاده دست بودند.

ای فرزند سخاوت و کرامت!

تو نیز احسان و بخشش را از آنان به ارث برده ای.

یا صاحب الزمان!

ما همیشه نیازمند بخشش و دهش تو هستیم.

روزهای جمعه که روز ظهور تو خواهد بود،

نیازمند و محتاج،

بی پناه و بی یاور،

اما شادمان و امیدوار،

به در خانه لطف و احسان تو می آییم و می گوییم:

هم امروز، جمعه است؛

و جمعه روز توست؛

(1). بحارالانوار جلد 15 ص 38.

همان روزی که در آن، انتظار ظهور تو را داریم؛

همان روز که در آن فرج و گشایش برای مؤمنان را به دست تو آرزو می کنیم؛

همان روز که در آن، امید کشتن کافران را به شمشیر تو داریم.

مولای من!

در این روز من میهمان و پناهنده توام؛

مولای من!

تو نیز کریم و بخشنده ای هستی که فرزند کریمان و بخشندگانی.

تو از سوی خدا مأموریت داری که شیعیان - که نه همه درماندگان - را پناه دهی و میهمان داری کنی.

مرا نیز ضیافت کن و پناهم ده.

درود خدا بر تو و خاندان پاک تو باد.

ای نور دیده!

ما همیشه و در همه حال میهمان توایم.

ریزه خوار سفره احسانت هستیم.

ای سید!

سخت حاجت مندیم. دست نیاز به سوی تو گشوده ایم، ناامیدمان مکن.

ای سرور!

گرسنه ایم، گرسنه لطف تو،

از خوان احسان خویش بی بهره مان مگذار.

ای کریم!

تشنه ایم، تشنه محبت و دوستی تو،

از

زلال محبت خویش سیرابمان کن.

ای عزیز!

برهه ایم، برهنه لباس عزت و آبرو،

لباس عزت و عافیت به ما بپوشان.

ای آقا!

گرفتاریم، گرفتار کمند ابروی تو،

با نگاهی از سر رحم و مروت ما را از غم روزگار هجران برهان.

حاجیان کوی تو و زائران کعبه وجودت هستیم.

در دوران قحطی انسانیت و سختی دینداری آمده ایم.

سرگشته و آواره ایم، رحل اقامت کجا افکنیم؟

پناهمان ده.

جوانمرد عرب

دستور خداوند است که اگر کافری، از پیامبر تقاضای پناهندگی کند، پیامبر وظیفه دارد او را پناه دهد، تا آن کافر، سخن خدا را بشنود و پس از آن اگر خواست به محل خویش بازگردد، او را باید تحت الحفظ به منزلش برسانند. (1).

رسم جوانمردی است که اگر حتی دشمن به کسی پناه آورد، باید او را پناه داده و از او حمایت کرد، زیرا خداوند رادمردی و جوانمردی را دوست دارد.

از این رو خداوند به پیامبر فرمان داد: کافران، هر چند در هنگامه جنگ، اگر پناه آوردند، پناهشان دهد و پذیرایشان باشد.

مرحوم علامه مجلسی در جلد چهل و دوم از کتاب شریف و گرانمایه بحارالأنوار، در باب معجزاتی که درک نار ضریح مقدس

(1). و ان من أحد من المشرکین استجارک فأجره حتی یسمع کلام الله ثم أبلغه مأمنه ذلک بأنهم قوم لا یعلمون - توبه 6.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رخ داده است، اینگونه نقل می کند: (1).

در سال 575 هجری قمری سرداری به نام امیر مجاهدالدین سنقر دستور داده بود کوفه و نجف را محاصره کنند. میان او و قبیله «بنی خفاجه» درگیری و اختلافاتی بوجود آمده بود و در دروازه های کوفه و نجف نگهبانانی گمارده بود تا از مردان قبیله دشمن کسی به شهر نیاید.

روزی دو سوار از

قبیله «بنی خفاجه» به قصد ورود به نجف اشرف حرکت کردند؛ و یکی از آنها با گذر از تیررس محافظان، وارد منطقه حفاظت شده شد. سردار سنقر از کمین گاه خارج شد و به سوی باروی قلعه شهر آمد. در آن حال یکی از سواران عرب که بیرون بارو بود با دیدن سنقر فریاد کشید و به سوار دیگر هشدار داد که بگریزد، و خود، در همان حال به تاخت از محل حادثه گریخت. اما سربازان سردار سنقر، راه را بر دیگری بستند و او را محاصره کردند و سوار عرب ناگزیر به سوی حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام پناه آورد و در مقابل یکی از درهای ورودی از اسب به زیر جست و داخل حرم شد. سنقر و سربازانش به طرف حرم هجوم آوردند و سنقر به سربازانش دستور داد تا مرد عرب را دستگیر کرده، به حضورش بیاورند.

مرد عرب ضریح مقدس را در دست می فشارد و سربازان می کوشیدند به زور او را از ضریح جدا کنند. در آن حال مرد عرب فریاد می زد و خطاب به امیرالمؤمنین عرض می کرد: یا ابالحسن

(1). بحارالانوار جلد 42 صفحه 323.

من عربم و تو هم عرب هستی. و رسم عرب آن است که اگر کسی بر او پناهنده شود و دخیل او گردد، او را می پذیرد و پناهش می دهد. و اینک من دخیل توأم. به تو پناه آورده ام. تو خود حامی و حافظ من باش.

آری این رسم عرب است که اگر کسی دخیل شود و پناه آورد حتی اگر قاتل پسر و یا کشنده پدرش هم باشد، او را در پناه و حمایت خویش می گیرد و تا پای

جان، از او دفاع می کند. مرد عرب که این را می دانست، با اطمینان عجیبی بخود را دخیل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قرار داد.

سربازان سردار او را به زور از ضریح جدا کردند و کشان کشان با خود بردند. در همان حال مرد عرب فریاد می زد و می گفت: یا ابالحسن، فراموش مکن که من با تو پیمان بستم. مبادا پیمان شکنی کنی!

سربازان او را به حضور سردار سنقر بردند و سردار دستور داد تا او را گردن بزنند. اما مرد عب از او مهلتی خواست تا در برابر دریافت دویست. دینار طلا و اسبی راهوار و اصیل، از جان او درگذرد.

سردار پذیرفت و قرار شد کسی از جانب مرد عرب به قبیله او برود و هر چه سریع تر فدیه را از کسان او بستاند و بیاورد و او را آزاد کند.

راوی این حکایت که در آن زمان پدرش خادم حرم شریف

علوی بود، می گوید:

نیمه های شب شنیدم که در حرم را به شدت می کوبند. من و پدرم سراسیمه از جا برخاستیم و شتابان و هراسان در را گشودیم و با تعجب در مقابل خود فرستاده سردار سنقر را دیدیم. مرد عرب نیز که تا ساعتی پیش اسیر بود با لباسهای فاخر و چهره ای خوشحال و خشنود در کنار فرستاده سنقر ایستاده بود. غلامی نیز با آنان همراه بود که بقچه ای نسبتا بزرگ بر سر نهاده بود. داخل حرم شدند و با احترام و ادب رو به ضریح ایستادند. فرستاده سردار با تعظیم و تواضع بسیار عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! بنده و برده شما سنقر، به شما سلام می رساند و از خدا و نیز از شما به خاطر

خطایی که کرده است پوزش می طلبد و درخواست می کند تا توبه او را بپذیرید. شرم حضور مانع از آمدنش به محضر شما شد و مرا مأمور کرد تا این مرد عرب را که دخیل شما گشته بود به حضور بیاورم. و این هم کفاره گناهی که مرتکب شده است.

آنگاه فرستاده سردار به غلام دستور داد بقچه ای را که همراه داشت تسلیم پدرم - خادم حرم - کند. پدرم که با تعجب و حیرت به این صحنه می نگریست از او پرسید که چه باعث شده که این موقع شب و بدینگونه، به حرم بیاید و اینطور عاجزانه تقاضای بخشش کند.

فرستاده سردار توضیح داد که:

امشب هنگامی که سردار سنقر به بستر رفت، هنوز ساعتی نگذشته بود که وحشت زده از خواب پرید؛ در حالی که از شدت ترس و هراس لرزه بر اندامش افتاده بود بی درنگ مرا خواست و گفت: در خواب حضرت علی بن ابی طالب را دیدم که با چهره ای غضبناک در حالی که شمشیری آخته به دست دارد به سوی من می آید و می فرماید: به خدا سوگند اگر دخیل مرا، هم اکنون آزاد نکنی سر از بدنت جدا خواهم کرد.

بدین سبب سردار سنقر به من دستور داد فورا مرد عرب را از زندان آزاد کنم و او را لباس فاخر بپوشانم و با این هدایا، به حضور حضرت علی بیاورم و از آن بزرگوار پوزش بخواهم و عرض کنم که سردار تقاضای بخشش دارد. از سوی دیگر، فرستاده مرد عرب که به قبیله او رفته بود تا فدیه بیاورد، همان شب در خواب دید که حضرت علی به او فرمود: فورا بازگرد

و دخیل ما را از سردار تحویل بگیر.

یا صاحب الزمان !

شیطان با تمام توان لشکر برانگیخته تا شیعیان و پیروان ترا از دم تیغ گناه و انحراف و بی دینی بگذراند.

پیروان شیطان هم در این شبیخون همراه و هم نوا با او در پی آن هستند تا این گروه اندک را از صحنه روزگار محو کنند.

اینک ما، بی یاور و بی پناه، از چنگ دشمن بیرحم گریخته ایم و به پناه تو آمده ایم و دخیل تو گشته ایم.

ما بی پناهان و بی یاوران را در پناه خویش گیر.

ای جوانمرد عرب !

پدران پاک تو، کافران و دشمنان را،

- اگر به پناه آنان می آمدند، اگر دخیل آنان می شدند -

پناه می دادند، حمایتشان می کردند؛

یا صاحب الزمان !

می دانیم که اگر ما کافر و دشمن هم بودیم،

ولی به پناه تو می آمدیم،

بی تردید پناهمان می دادی.

اما مهدی جان !

ما تو را دوست داریم،

در انتظار ظهور تو شب و روز نداریم،

و در این حال دوستی و انتظار، به پناه تو آمده ایم.

ای ابا صالح !

ما مظلومان و بیچارگان دخیل تو گشته ایم،

ما را در پناه خویش گیر.

ندای «الغوث یا صاحب الزمان» ما را نمی شنوی؟

درماندگی ما را نمی بینی؟

فریاد دادخواهی ما گوش فلک را کر می کند.

یا صاحب الزمان به فریادمان برس !

در این روزگار آشفته و پر خطر، جز تو پناهگاه و پشتیبانی نداریم.

به ما پناه بده و ما را از گزند و آسیب زمانه مصون و محفوظ بدار.

کهف حصین

در روزگاری دور، در سرزمینی که مردم همه مشرک بودند، مردانی بسیار اندک، که از انگشتان دو دست هم کمتر بودند جوانمردی کردند و در پاسداری از حریم دین خدا پای فشردند.

ایشان مردان بزرگی بودند که به خدای خویش ایمان آوردند و خداوند هم بر درجات ایمان

و هدایت ایشان بیفزود. (1).

خداوند دلهای آنان را آنچنان استوار و پایدار ساخت که مردانه در مقابل دشمنان به پا خواستند و از باورهای درست خویش دفاع کردند و گفتند:

پروردگار ما همان خدای آسمانها و زمین است و ما هرگز جز او معبودی بر نمی گیریم، که اگر جز این گوییم و جز آن کنیم سخنی ناروا گفته ایم و کاری ناپسند کرده ایم. (2).

(1). انهم فتیه آمنوا بربهم و زدناهم هدی (سوره کهف آیه 13).

(2). و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا) سوره کهف آیه 14 (.

اصحاب کهف نخست در راه عقیده پایداری کردند و سپس به رویارویی علمی با کافران پرداختند، اما عاقبت از بی دینی و شرک و فساد و تبهکاری که در میان قوم فراگیر گشته بود، به جان آمدند و چون ایمانشان برملا شده بود و خطر تهدیدشان می کرد، برای حفظ دین و نگاهبانی از گوهر ایمان، از شهر گریختند و به غاری در دل کوه پناه بردند. با این امید که لطف خداوند شامل حالشان شود و کارشان سامانی نیکو پذیرد. (1).

اینک ما، در روزگاری به سر می بریم که بسی سیاهتر از روزگار اصحاب کهف است:

شرک و بی دینی و فساد و جنایت، عالمگیر گشته است و می رود تا بنیاد بشریت را برکند.

بت پرستی و شرک، آشکار و پنهان، در ظریف ترین شکل و دقیقترین گونه، بسیار خطرناکتر و ویرانگرتر از شرک ساده و بت پرستی روزگار گذشته، به جنگ توحید آمده است. آتش ستم، در میان انسانهای مظلوم و بی گناه، چنان سرکش و شعله ور

گشته است که به اندک زمانی جوامع بشری را به توده ای از خاکستر بدل خواهد ساخت.

عفریت فساد، با همه زشتی و سیاهی، اما با چهره ای بس دلفریب و زیبا، انسانهای بدبخت و تیره روز را به قعر تباهی و سیاهی سرنگون می سازد.

(1). و اذ اعتزلتموهم و ما یعبدون الا الله فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و یهی ء لکم من أمرکم مرفقا (سوره کهف آیه 16).

گرگ گناه، آدمیان را، که به رمه ای بی چوپان می مانند، یک به یک می رباید و به چنگ و دندان می درد و پیکر بی جان بشریت را در بیابان تباهی رها می کند.

روباه ریا، با نیرنگ و فریب، مردم ساده دل را به نام بشردوستی فریب می دهد و تیشه به ریشه بشریت می زند.

شیعیان، این پیروان راستین آخرین دین حق، که شماری بس اندک دارند، نخست باید مانند اصحاب کهف، جوانمردانه بر باور درست خویش پای بفشارند.

در دوران غم بار غیبت، اعتقاد به ظهور حجت حق و انتظار قیام قدرتمند او بسی پایمردی می خواهد.

خداوند !!

همانگونه که دلهای اصحاب کهف را بر ایمانشان استوار ساختی،

دلهای ما را هم در ایمان به حضرت ولی عصر پایدار بدار.

بار الها !

به سبب طولانی شدن دوران غیبت و بی خبری از آن حضرت، یقین ما را درباره او از ما نگیر.

پروردگارا !

مبادا یاد او فراموش کنیم،

مبادا انتظار ظهورش را از یاد ببریم، مبادا به او بی ایمان شویم،

مبادا استواری یقین خویش را به ظهور او از دست دهیم،

مبادا در دعا و درود بر آن جناب کوتاهی کنیم،

مبادا کار بدانجا بیانجامد که طولانی شدن غیبت،

ما را از قیام او ناامید کند.

الهی !

چنان کن که یقین ما بر ظهور او همانند یقین

ما بر قیام پیامبرت باشد؛

چنان کن که یقین ما بر ظهور او همانند یقین ما به نزول قرآن باشد؛

دلهای ما را در ایمان به او چنان نیرومند کن تا با توانمندی و قدرت، راه روشن هدایت را به وسیله او و با لطف و عنایت تو - ای خداوند - بپیماییم و در شاهراه ایمان گام نهیم و از کجروی و بیراهه دور بمانیم.

خدایا !

ما را در فرمانبری از او توانا کن،

ما را در پیروی از آن حضرت ثابت قدم بدار،

ما را در حزب و در شمار یاران و یاوران او قرار بده،

ما را از کسانی قرار ده که از اقدامات آن حضرت راضی و خشنودند.

و این همه اطاعت و رضایت را چه در زمان زندگی و چه به

هنگام مرگ از ما مگیر.

ای خدای بزرگ!

در حالی بمیریم که هیچگاه نسبت به آن حضرت دو دل نباشیم.

در حالی بمیریم که هیچگاه پیمان خویش را با او نشکنیم، در وجود او تردید نکنیم و او را تکذیب ننمائیم. (1).

خداوندا !

ما تو را گواه می گیریم که همچون اصحاب کهف بر آنچه که گفتیم استوار می مانیم و همه جا در برابر منکران و بدخواهان، در دفاع از این آرمان بلند الهی سینه سپر می سازیم.

اما خدایا خسته ایم، درمانده ایم و زبان به شکایت می گشائیم و می گوئیم:

بار الها !

به تو شکایت می کنیم از فقدان پیامبرمان،

به تو شکایت می کنیم از غیبت اماممان،

از فزونی دشمنان و کمی یاران به تو شکوه می کنیم،

از شدت فتنه ها و چیرگی زمان به تو شکوه می آوریم، (2).

در برابر هجوم سیل آسا و بنیاد کن شرک و بی دینی و فساد و گناه و ریا، چه کنیم؟

برای رهائی از این شرک گسترده

به کجا بگریزیم؟

از ستم و سیاهی که جانمان را به لب رسانده، به کجا پناهنده شویم؟

(1). دعا در غیبت امام زمان (مفاتیح الجنان).

(2). بخشی از مفاهیم دعای افتتاح) مفاتیح الجنان (.

در روزگاری که جان و روانمان از نابسامانیها و نامردمیها خسته و فرسوده شده، به کدامین جایگاه امنیت و آسایش روی آوریم؟

چگونه از چنگال عفریت فساد و گرگ گناه، خویشتن را رها سازیم؟

از دام نیرنگ و فریب چگونه نجات یابیم؟

گوهر ایمان و دیانت خویش را از دستبرد دزدان دین چه سان حفظ کنیم؟

آیا گریزی جز پناه بردن به دژ استوار و حصن پایدار ولایت حضرت صاحب الزمان داریم؟

کدامین پناه از پناهگاه امن وجود مقدس حضرت صاحب الزمان نگاه دارنده تر است؟

راستی کهف ولایت آن حضرت از غاری که اصحاب کهف به آن پناه بردند کم تر است؟

حاشا که چنین باشد.

پس سزاوار است در روزگار پر آشوب غیبت که خطر از هر سو ما را سخت تهدید می کند، به کهف حصین امام زمانمان پناهنده شویم.

یا بقیه الله !

از نامردمی های روزگار افسرده ایم،

از بی دینی و فساد دل خسته ایم،

از شرک و بت پرستی گریزانیم،

از حیله و دغل اندوهناکیم،

به پناه تو می آئیم تا رحمت و برکت خدا ما را فرا گیرد و کارمان سامانی نیکو پذیرد.

مگر نه این است که ستمگران عالم، در کمال قساوت، با شقاوت و بی رحمی دست به هر جنایتی می زنند؟

مگر نه این است که کژی و نابسامانی،

در تمام دنیا فراگیر گشته است؟

مگر نه این است که خشنونت و قساوت، جور و ستم،

دشمنی و ددمنشی در سراسر جهان رخ نموده است؟

مگر نه این است که آیین خدا و احکام الهی، در بسیاری سرزمینها دستخوش تحریف و دگرگونی شده

است؟

مگر نه این است که امت اسلام و شریعت محمدی، از هر سو مورد هجوم واقع شده است؟

مگر نه این است که قرآن - بزرگترین کتاب آسمانی - و حدود و احکام آن به فراموشی سپرده شده است؟

مگر نه این است که نشانه های روشن و آشکار دین و دین مداری، از بین رفته است؟

ای سردار سرافراز!

ذوالفقار علی برگیر و آماده باش تا قامت راست ستمگران را دو تا کنی.

ای قهرمان دوران!

دردمندان منتظرند تا بیایی و آنچه کژی و نابسامانی است از بن برکنی.

ای امید امیدواران!

ستمدیدگان و دردمندان دیده به راهند تا بیایی و بنیاد ستم براندازی.

ای گنج نهان!

چهره بگشای و آیین خدا را با دم مسیحایی خویش جانی دوباره ببخش.

ای سپهسالار اسلام!

- که خداوند تو را برای سربلندی امت و شریعت برگزیده است -

پای در رکاب کن.

ای ترجمان قرآن!

- که پیروان قرآن در آرزوی ظهور تو روزشماری می کنند -

قرآن را دریاب.

... و ای احیاگر دین !

دین را زنده کن. (1).

(1). بخشی از مفاهیم دعای ندبه (مفاتیح الجنان).

حضرت یوسف

متن روایت

یا محمد بن مسلم إن فی القائم من آل محمد صلی الله علیه وآله، شبها من خمسه من الرسل: یونس بن متی ویوسف بن یعقوب وموسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم. فأما شبهه من یونس بن متی: فرجوعه من غیبته وهو شاب بعد کبر السن. وأما شبهه من یوسف بن یعقوب علیهما السلام فالغیبه عن خاصته وعامته، واختفاؤه من إخوته وإشکال أمره علی أبیه یعقوب علیه السلام مع قرب المسافه بینه وبین أبیه وأهله وشیعته. وأما شبهه من موسی علیه السلام فداوم خوفه، وطول غیبته، وخفاء ولادته وتعب شیعته من بعده مما لقوا من الأذی والهوان، إلی أن أذن

الله عز وجل فی ظهوره ونصره وأیده علی عدوه. وأما شبهه من عیسی علیه السلام فاختلاف من اختلف فیه، حتی قالت طائفه منهم ما ولد، وقالت طائفه مات وقالت طائفه قتل وصلب. وأما شبهه من جده المصطفی صلی الله علیه وآله، فخروجه بالسیف وقتله أعداء الله وأعداء رسوله صلی الله علیه وآله، والجبارین والطواغیت، وأنه ینصر بالسیف والرعب، وأنه لا ترد له رایه.

وإن من علامات خروجه: خروج السفیانی من الشام، وخروج الیمانی (من الیمن) وصیحه من السماء فی شهر رمضان، ومنادیا ینادی من السماء باسمه واسم أبیه

ترجمه

عاصم بن حمید حناط، از محمد بن مسلم ثقفی طحان و او از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: ای محمد بن مسلم، قائم آل محمد صلی الله علیه وآله به پنج پیغمبر شباهت دارد، یونس بن متی ویوسف بن یعقوب وموسی وعیسی وحضرت محمد صلوات الله علیهم. اما شباهت او به یونس بن متی بازگشت او از غیبت بصورت جوان بعد از پیری و کهولت سن است، وشباهت او به یوسف بن یعقوب علیهما السلام پس از غیبت خاص وعام او، وپنهان شدن او از برادرانش مشکل شدن امر او برای پدرش یعقوب علیه السلام است گر چه راه و مسافت بین او وپدر و اهل و پیروانش کوتاه ونزدیک بوده است. واما شباهت او به موسی علیه السلام طولانی بودن ترس و غیبت آن حضرت و مخفی بودن ولادتش و سختی شیعیانش از اذیت و آزارها و خواری ها بعد از غیبت آن حضرت تا آنکه خداوند اجازه ظهور ویاری وپیروزی او بر دشمنان را صادر نماید. واما شباهت آن حضرت به عیسی علیه السلام

اختلاف مردم درباره او که عده ای میگویند هنوز بدنیا نیامده وگروهی می گویند فوت کرده و عده ای دیگر میگویند کشته شده وبه دار آویخته شده است. و اما شباهت آن حضرت به جد بزرگوارش محمد مصطفی صلی الله علیه وآله آن است که با شمشیر قیام کرده و دشمنان خدا و رسول وظالمین و طاغوتیان را کشته و بوسیله شمشیر وافتادن ترس در دل دشمنان یاری شده و هرگز پرچمی از او شکست خورده بر نمیگردد و از علامات خروجش یکی خروج سفیانی در شام و دیگری خروج یمانی (از یمن) و صیحه و ندای آسمانی در ماه رمضان است و اینکه منادی از آسمان به نام آن حضرت و نام پدرش ندا خواهد داد.

آدرس حدیث

*: کمال الدین: ج 1 ص 327 ب 32 ح 7 - حدثنا محمد بن محمد بن عصام رضی الله عنه قال: حدثنا محمد بن یعقوب (الکلینی) قال: حدثنا القاسم بن العلاء قال: حدثنا إسماعیل بن علی القزوینی قال: حدثنی علی بن إسماعیل، عن عاصم بن حمید الحناط، عن محمد بن مسلم الثقفی الطحان قال: دخلت علی أبی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام وأنا أرید أن أسأله عن القائم من آل محمد صلی الله علیه وعلیهم فقال لی مبتدءا: -

*: إعلام الوری: ص 403 ب 2 ف 2 - عن کمال الدین بتفاوت یسیر، وفیه (شبها بخمسه من الأنبیاء.. فأما شبهه الذی من یونس بن متی.. إشکال أمره مع أبیه).

*: کشف الغمه: ج 3 ص 313 - عن اعلام الوری بتفاوت یسیر، وفیه (.. فأما شبهه من یونس فرجوعه من غیبته وهو شاب بعد کبر السن.. مع

قرب المسافه بينهما ... وخفاء مولده على عدوه.. وحيره شيعته من بعده.. وأما شبهه من جده محمد صلى الله عليه وآله فتجر يده السيف).

*: منتخب الأنوار المضيئه: ص 176 - كما فى كمال الدين وقال (وبالطريق المذكور (ما صح لى روايته عن الشيخ السعيد أبى عبد الله المفيد رحمه الله) يرفعه إلى محمد بن مسلم الثقفى): -

*: إثبات الهداه: ج 3 ص 46 ب 19 ف 4 ح 20 - أوله، عن كمال الدين.

وفى: ص 468 ب 32 ف 5 ح 132 - عن كمال الدين.

وفى: ص 718 ب 34 ف 4 ح 13 - آخره، عن كمال الدين.

*: البحار: ج 14 ص 339 ب 23 ح 13 - أوله، عن كمال الدين.

وفى: ج 51 ص 217 ب 13 ح 6 - عن كمال الدين.

*: نور الثقلين: ج 4 ص 439 ح 123 - بعضه، عن كمال الدين.

*: بشاره الاسلام: ص 94 ب 6 - عن كمال الدين.

*: منتخب الأثر: ص 284 ف 2 ب 31 ح 1 - عن كمال الدين بتفاوت يسير

ای یوسف زهرا ...

ای یوسف زهرا ...

ای یوسف زهرا که صدها هزار یوسف از حسن جمالت حیران شده و هزاران خویشتن دار صبور از عشق دیدارت، گریبانها را شکافته که: ای پیدای پنهان! رخ بنما، خود را هویدا کن.. شمع افروز، ظلمت ها را پنهان کن.. ابرهای تیره بلا را که باران حوادث بر سر یاران می بارد، پس زن، بر باد ده، با آفتاب رخت، دل عشاقان را امیدبخش که هم اینک شور و شر و خوف و ضر فراگیر شده و امن و امان از میان رفته؛ تنها یک روزنه امید دوستانت را نوید می دهد و تحمل

سهمگین ترین رنج و بلا را بر آنان هموار می سازد که برق ذوالفقار علی را در دست با قدرتت ببینند و چشم های رمد دیده به نور جمال دل آرایت روشن گردد.

ای آب زندگانی و ای دریای بی کران اسماء و معانی! از ندیدنت دیده هایمان گریان و اشکهایمان چون باران است. ای نوح! ای ربان کشتی اهل بیت! غرق زدگان را دریاب و کشتی را از طوفان بلا برهان. ای نور برگزیده حق که انوار مصطفی و مرتضی از نور رخت نمایان است، می ناب ولایت را بی ساغر و پیاله به ما بیاشامان تا زعشقت بیشتر مخمور ومست گردیم که این راه، همی عاشق می خواهد نه عاقل و سرمست می خواهد نه خامل.

ای نفحه الرحمن! از آن دم مسیحائیت نفحه ای رحمانی بر قلوبمان بنواز که حیات تازه بگیرد، شکوفا گردد، به طرب آید و رقص کنان بر شب پره های دیو صفت بتازد و ددان را از سر راه خوبان بردارد تا همه انسیان و پریان بر کف پایت سر نهند و چون تو لب بگشایی استادان سخن و ادیبان بیان لب فرو بندند و چون تو دستور دهی، فرمان اطاعت تو برند چرا که خسروان جهان خاک پایت را تاج بر سر نهند و آسمان و زمین بر سایر افلاک فخر ریزند که تو را در بر دارند هرچند تمام افلاک و فلک الافلاک به وجود ذیجودت زنده اند و سرخوش، و زمین و زمان و خور و ماه و انس و جان و فرشته و پری، همه از پرتو رویت فروغ گیرند و به حرکت و نشاط درآیند.

ای راز خلقت خداوندی! به جان تو سوگند که آدم و

حوا برای به دنیا آوردن تو طرف از لذات بهشتی بستند و به دنیای خاکی فرود آمدند و خضر جهان پیما، سیر آب حیات را با لعل لبت آغاز کرد و موسای کلیم با عشق دیدارت راه طور سینا را پیمود و محمد (ص)، جاودانه ترین و کاملترین انسان در آسمان و زمین برای سلامتی تو پیوسته دعا و نیایش می کرد و آرزوی دیدنت را داشت. تو کیستی که همه تو را می خواهند و همه یاد تو کنند. تو کیستی که ما همه در دریای هجرانت غرق شده ایم و تنها ساحل وصالت ما را از غرق شدن برهاند.

تو کیستی؟

تو طبیب درد بی درمانی. تو رفیق راه

امام علی علیه السلام:

«اَلاِخْوانُ فِی اللّهِ تَعالی تَدُومُ مَوَدَّتُهُمْ لِدَوامِ سَبَبِها» (غرر الحکم، ج1، ص72، ح1809)

آنان که برای یاری خدا با هم برادری می کنند دوستی شان برای پایداری سبب آن دوستی، پاینده و پایدار است.

بی پایانی، تو جان و هم جانانی، تو چراغ عالم افروز جاودانی، تو دُرّ گوهر رحمانی، تو سرّ حقّی و راز آفرینش، بلکه تو تجلّی جمال حقّی و آوای ندای حق.

اندرا ای ماه تابان که بی تو ماه خسوف گشته و آفتاب کسوف. تا خیالت بر سنگ خارا افتد، رود روان از آن جاری گردد و تا شعاع نافذ دیده ات بر صخره صفا افتد، همچون لعلی شهوار بدرخشد و تا از سر لطف بر قلب تاریک ما نظری کنی، نور قرآن در آن پدید آید و جاودانگی یابد. ای که رویت چو گل محمدی و زلف مویت شاخ شمشاد بوستان علی، اگر غمگین فراقت باشیم، هرچند از فراقت می سوزیم، جانمان آن لحظه به جان تو قسم، شاد

و خوش است که به یاد تو است، چه رسد آفتاب رُخ بتابد و عاشقان کویت بر سر پایت جان سپارند تا آنگه «غطا» که برداشته شود و با «بصر حدید» به جمالت نظاره کنند و نور محمد و علی و حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن را در گوشه گوشه رخسارت، با جان دل و با دیده بصیرت بین ببینند که آن فوز اعظم و حیات اکمل است. ای قبله حوایج و ای کعبه آمال! امشب که شب ولادت تو است محبان و دوستانت، گردِ هم می آیند تا در این عید فرخنده و زیباترین شب سال به هم تبریک و تهنیت گویند و به نیایش و مناجات پروردگار بپردازند شاید مفتح الابواب و قاضی الحاجات به خاطر تو ای جان جانان، نیازهایشان را برطرف سازد و آرزوهایشان را برآورده کند که به خدائی خدا سوگند بالاترین آرزوی مشتاقان و عاشقان، دیدن رویت و شنیدن سخنت و فدا شدن در راه مقدست می باشد که گر ز آب لطف گلزارهای دنیا نمی یابد، سالهای سال گلزارها بی گل نماند و گر گوشه چشمی ز مرحمتت به ما کنی که مست تجلّی دیدارت هستیم برای همیشه بر سایر کائنات فخر فروشیم که مورد لطفت قرار گرفتیم و بی گمان سیراب از کوثر ولایتت خواهیم شد تا در صف حشر جزء منتظران به حساب آئیم و بی حساب به روضه رضوان راه یابیم.

داستان ولادت: و اینک، دوستان! داستان ولادت را بشنوید:

جناب حکیمه خاتون دختر امام جواد علیه السلام داستان ولادت را چنین تعریف می کند:

امام ابومحمد حسن بن

علی (عسکری) علیهما السلام در پی من فرستاد و فرمود: ای عمه مهربان! امشب افطارت را در منزل ما قرار ده چرا که امشب نیمه شعبان است و همانا خدای تعالی حجت خود را در روی زمین، امشب پدید می آورد.

مادرش کیست؟

نرجس.

جانم به فدایت! اثری از حاملگی در او نمی بینم!

مطلب همان است که گفتم.

حکیمه، عمه امام عسکری ادامه می دهد: خدمت رسیدم و سلام کردم و نشستم، سپس نرجس خاتون وارد شد و خواست برای احترام، کفشم را از پایم درآورَد و به من گفت: سرورم! حال شما چه گونه است؟

جواب دادم: بلکه تو سرور من و سرور خاندان من هستی.

با تعجب روی به من کرده گفت: این چه حرفی است که می زنید؟

گفتم: دخترم! امشب خدای تبارک و تعالی به تو فرزندی عطا می کند که سیّد و سرور اوّلین و آخرین است.

حکیمه خاتون گوید: او خجالت کشید و سخنی نگفت. من هم نماز عشا را به جای آوردم و سپس افطارم را در منزل امام تناول کردم و به سوی رختخواب روانه شدم که مقداری استراحت کنم.

نیمه شب برخاستم و نماز شب را خواندم. پس از نماز سری به نرجس خانم زدم، دیدم هیچ اثری در او نیست. تعقیبات نماز را خواندم، آنگاه دوباره خوابیدم. ناگهان نرجس از خواب بیدار شد و به سرعت نماز شبش را به جای آورد و به رختخوابش برگشت تا بخوابد. من همچنان دلواپس بودم. بیرون آمدم که فجر کاذب را ببینم، و او پیوسته به خواب خوش فرو رفته بود. در قلبم اندکی تردید افتاد که ناگهان ابومحمد سلام الله علیه صدا زد: عمه! عجله نکن! به زودی این امر انجام

خواهد پذیرفت. من شروع به خواندن قرآن کردم، سوره سجده و سوره یاسین را تلاوت می کردم که ناگهان نرجس خاتون سراسیمه از خواب برخاست، به سوی او دویدم و گفتم: خدا نگهدارت باشد، چه احساسی داری؟

گفت: احساس وضع حمل.

به او گفتم: قلبت را محکم نگه دار و خود را آماده ساز که مطلب همان است که گفته شد.

سپس مقداری زمان گذشت و وضع حمل به خوبی انجام شد. آنگاه که فهمیدم آن حضرت به دنیا آمده، لباس را از رویش پس زدم، دیدم به سجده افتاده. او را در بغل گرفتم و با شگفتی یافتم که پاک و پاکیزه، طیّب و طاهر است.

امام عسکری علیه السلام فریاد زد: عمه ! فرزندم را بیاور.

او را به خدمت پدر رساندم. حضرت دستها را پشت کمرش قرار داد و پاهایش را روی سینه خویش، سپس زبان را در کامش نهاد و دست خود را بر چشم و گوش و دست و پایش کشید و فرمود: فرزندم ! حرف بزن.

آن نوزاد با زبان فصیح و گویا گفت: «اشهد ان لا اله الاّ الله و أشهد ان محمدا رسول الله»، سپس بر امیرالمؤمنین و یک یک امامان علیهم السلام درود فرستاد و پس از نام پدرش سکوت کرد.

امام عسکری علیه السلام فرمود: عمه ! او را نزد مادرش ببر تا بر مادر نیز سلام کند، سپس او را بازگردان.

او را نزد مادرش بردم و پس از سلام بر مادر، او را بازگرداندم.

حضرت فرمود: عمه ! در روز هفتم ولادتش حتما به دیدار ما بیا.

صبح آن روز در جستجوی نوزاد بودم ولی اثری از او نیافتم، تعجب کنان عرض کردم: مولایم ! قربانت گردم، سرورم را به

کجا برده اید؟

فرمود: او را سپردیم به کسی که مادر موسی، موسی را به او سپرد.

روز هفتم که روز موعود بود، طبق دستور

امام به خدمتش مشرف شدم، حضرت فرمود: برو فرزندم را بیاور. نوزاد را که در پارچه ای پیچیده بودند، خدمت پدر آوردم. حضرت همان کار سابق را با او انجام داد و زبان را در دهانش گذاشت و فرمود: فرزندم! سخن بگو. آن حضرت پس از ذکر شهادتین و یاد از امامان معصوم علیهم السلام این آیه مبارکه را تلاوت کرد: «وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِى الأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ - وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِى الأَرْضِ وَنُرِى فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا كَانُوا يَحْذَرُونَ» .

نسیم و ماریه دو خادم امام عسکری علیه السلام نقل می کنند که وقتی حجّت خدا امام زمان صلوات الله وسلامه علیه از شکم مادر زاده شد و به زمین افتاد، بر دو زانو نشست و دو انگشت سبابه را به سوی آسمان بلند کرد، آنگاه عطسه ای بر او عارض شد، ناگهان فرمود: «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله» ستمکاران می پندارند که حجت خدا (پس از امام عسکری) وجود ندارد، اگر به ما اجازه سخن گفتن داده می شد، هیچ جای تردیدی باقی نمی ماند.

نسیم خادم همچنین گوید: یک شب از ولادت امام گذشته بود که به دیدارش رفتم، و در حالی که خدمتش نشسته بودم، عطسه ای کردم، فورا حضرت فرمود: «یرحمک الله» . من بسیار خوشحال شدم که صدای حضرت را شنیدم و مورد لطفش قرار گرفتم.

حضرت ادامه داد: می خواهی تو را به خاطر عطسه ات بشارتی دهم؟

عرض کردم: بفرمایید.

فرمود: تا سه روز تو از مرگ

در امان خواهی بود.

و برای تبرّک دو روایت:

شبیه ترین خلق خدا به پیامبر:

رسول خدا (ص) می فرماید: «المهدی من ولدی، اسمه اسمی و کنیته کنیتی، أشبه الناس بی خَلقا و خُلقا، تکون له غیبه و حیره حتی یضلّ الخلق عن أدیانهم فعند ذلک یقبل کالشهاب الثاقب فیملؤها عدلاً و قسطا کما ملئت ظلما و جورا» مهدی از فرزندان من است، نامش نام من و کنیه اش کنیه من است (که همانا کنیه ابوالقاسم بر کسی جز رسول الله و مهدی موعود روا نیست) او از همه مردم به من شبیه تر است چه از نظر شکل و شمایل و چه از نظر اخلاق و منش. و همانا برای او غیبتی طولانی باشد که مردم را سرگردان سازد تا جایی که بسیاری از دین و آئین خود برگردند و گمراه شوند، آنجاست که همچون شهاب ثاقب نمایان گردد و جهان را پس از آن همه ظلم و ستم، پر از عدل و داد کند.

شباهت به پیامبران

محمد بن مسلم گوید: بر امام محمد باقر علیه السلام وارد شدم و در نظر داشتم راجع به «قائم آل محمد» از او سؤال کنم. قبل از آنکه سخن را آغاز کنم، حضرت ابتداء فرمود: «یا محمد بن مسلم ! انّ فی القائم من آل محمد شبها بخمسه من الرسل: یونس بن متی و یوسف بن یعقوب و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه و آله و علیهم، فأما شبهه الذی من یونس علیه السلام فرجوعه من غیبته و هو شاب مع کبر السن. و امّا شبهه من یوسف علیه السلام فالغیبه من خاصته و عامته و اختفاؤه من اخوته و

اشکال امره علی أبیه یعقوب النبی مع قرب من المسافه بینه و بین أبیه و أهله و شیعته. و أما شبهه من موسی علیه السلام فدوام خوفه و طول غیبته و خفاء ولادته و تعب شیعته من بعده مما لقوا من الاذی و الهوان الی أن أذن الله فی ظهوره و أیده علی عدوّه. و أما شبهه من عیسی علیه السلام فاختلاف من اختلف فیه حتی قالت طائفه ما ولد و طائفه قالت مات و طائفه قالت قلت و صلب. و أما شبهه من جدّه المصطفی صلی الله علیه و آله فتجریده السیف و قتله أعداء الله و أعداء رسوله والجبارین و الطواغیت و انه ینتصر بالسیف و بالرعب و انه لا ترد له رایه، و ان من علامات خروجه خروج السفیانی من الشام و خروج الیمانی و صیحه من السماء فی شهر رمضان و مناد ینادی باسمه و اسم أبیه»

(اکمال الدین، ص327)

ای محمد بن مسلم! همانا در قائم آل محمد شباهتهایی با پنج پیامبر وجود دارد:

یونس و یوسف و موسی و عیسی و محمّد که درود خدا بر او و اهل بیتش و بر آنان باد.

اما شباهتش به حضرت یونس در این است که یونس پس از غیبتی طولانی به قومش بازگشت در حالی که همچنان قیافه اش جوان بود هرچند عمر زیادی کرده بود.

و اما شباهتش با حضرت یوسف در این است که یوسف از دید نزدیکان وبیگانگان دور شد و از برادرانش پنهان گشت و امرش حتی بر پدرش که پیامبر بود مخفی ماند با این که از آنان و از یاران چندان دور نبود.

اما شباهتش با حضرت موسی در طولانی

شدن خوف و هراسش (از اینکه نکند مردم سخن حقش را نپذیرند و از او دوری جویند) و پنهان بودن چگونگی ولادتش و خستگی پیروانش پس از دوریش و اذیت و آزار دیدن آنان از سوی دشمنانش تا آنگاه که خداوند در ظهور و قیامش اذن داد و او را بر دشمنانش چیره ساخت.

و اما شباهتش با حضرت عیسی در اختلاف امتش درباره او می باشد که گروهی ادعا کردند هنوز متولد نشده و گروهی گفتند از دنیا رفته و گروهی گفتند کشته شده و به دار آویخته شده است.

اما شباهتش با حضرت محمد صلی الله علیه و آله در شمشیر کشیدنش و کشتن دشمنان خدا و دشمنان رسولش و طاغوتان و سرکشان و مفسدان می باشد و همانا او به توسّط شمشیر و جنگ و با ایجاد رعب و وحشت در دلِ دشمنان پیروز می شود و هیچ پرچمی در برابر پرچمش بلند نمی شود. و همانا از علامت ظهورش خروج سفیانی از شام و خروج مردی از یمن و شنیدن صیحه ای در آسمان در ماه مبارک رمضان و ندای منادی به نام او و نام پدرش می باشد.

به امید شنیدن نام مبارکش در ماه مبارک رمضان امسال و به امید دیدن روی تابانش دست دعا و نیایش را به درگاه حضرت منّان در این نیمه شعبان بلند کنیم و از او خواهیم ما را جزء جان نثاران مقدمش قرار دهد.

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
1.JAVA
2.ANDROID
3.EPUB
4.CHM
5.PDF
6.HTML
7.CHM
8.GHB
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
1.ANDROID
2.IOS

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109